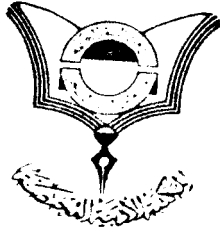
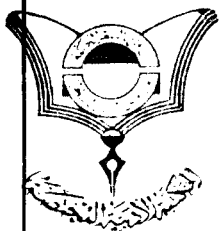


٢
١٧٦
٤

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ





ده هزار مسئله فارسی

و

بیست و پنج هزار معادل آنها

تألیف

دکتر ایرا ایم سکوززاده
استاد دانشگاه فردوسی مشهد



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۲۳۰

مشخصات

نام کتاب: ده هزار مثل فارسی و بیست و پنج هزار معادل آنها
مؤلف: دکتر ابراهیم شکورزاده بلوری
ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: نوبت اول ۱۳۷۲
قطع کتاب: وزیری
امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

نشانه‌های اختصاری که در این فرهنگ به کار رفته است:

□ نشانه جدا شدن دو مَثَل از یکدیگر
/ نشانه تفکیک دو مصراع از یک بیت
رک: رجوع کنید به



مقدمه

امثال و تعبیرات و اصطلاحات رایج در میان هر قوم و ملت یکی از ارکان مهم زبان و ادب آن قوم و نموداری از ذوق و قریحه و صفات روحی و اخلاقی و افکار و تصوّرات و رسوم و عادات آن ملت است. این امثال در طی هزاران سال در میان اقوام مختلف جهان شکفته و نشر یافته و در هر کشور بر حسب اختصاصات قومی و فرهنگی و آداب و سنن و مذهب و حتی وضع جغرافیایی و سیاسی آن کشور ویژگیهای خاصی پیدا کرده‌اند.

اغلب امثال در لباس استعاره یا کنایه و یا در قالب کلامی موزون و دلنشین بیان شده‌اند و حاوی اندیشه‌ای عمیق و سودمند و یا انتقادی شدید و طنزآمیز از رفتار و گفتار آدمیان و نابسامانیهای اخلاقی و وضع غلط جامعه هستند. این امثال را در روزگاران گذشته مردمانی با ذوق و حساس و شوخ طبع و نکته‌سنج و علاقه‌مند به تربیت و هدایت خلق ساخته‌اند، مردمی که به سبب عشق به حقیقت و راستی از رواج ریاکاری یا فساد اخلاقی در جامعه سخت متأثر شده و برای فرونشاندن خشم خود و ابراز نفرت نسبت به برخی نابسامانیها یا نجات گمراهان و ستمدیدگان و بیداری و تنبّه هموعان آنچه در دل داشته‌اند در قالب عباراتی کوتاه و پر معنی به نام «مَثَل» ریخته و از طریق هزل و شوخی یا انتقاد و طعن و تمسخر سعی کرده‌اند که ما را در راه زندگی بیدار و هوشیار کنند و به ما بیاموزند که وظیفه ما در اجتماع چیست، چگونه باید ناملایمات و دشواریها را تحمل کنیم و در رویارویی با ناکسان و فرومایگان و ابلهان چه روشی در پیش گیریم، چگونه از اعمال زشت بپرهیزیم، چسان به صفات نیک بگرویم، در کجا جانب احتیاط را رعایت کنیم که به دام نیفتیم و در کجا روشی معقول و مقبول در پیش گیریم که پشیمان و سرافکننده نشویم، زیان صفات زشت و کردار ناپسند چیست و راه عافیت و سلامت کدام است.

این سخنان کوتاه و سودمند و دلنشین که هر کدام از آنها اندیشه‌ای ژرف و لطیف یا پندی نغز و ظریف دربر دارد به سبب سادگی و روانی و عمق اندیشه در طی روزگاران

مقبولیت یافته و سرانجام در زبان خاص و عام جاری و ساری گشته و نام «مَثَل» به خود گرفته اند. استفاده از مَثَل کلام گوینده یا نویسنده را آرایش می دهد و از خشکی و جمود بیرون می آورد، به عبارت دیگر نمک و تزیین سخن آدمی است و چون از کلام معمولی بیشتر به دل می نشیند نه تنها مردم عامی بلکه گویندگان و نویسندگان بزرگ نیز در بسیاری از موارد برای تقویت نیروی استدلال و افزایش تأثیر انفعالی سخن خویش بدان استشهاد می کنند. بدین طریق کلام آنها کمال و جمال بیشتری پیدا می کند و تأثیر و جذبه اش دوچندان می شود و در حقیقت امثال سایره در هر زبان نمک و چاشنی آن زبان هستند و به مصداق سخن سنائی شاعر قرن پنجم و ششم هجری: «بی نمک هیچ دیگ جوش نیاید».

شعرا و نویسندگان بزرگ نیز گاهی برای بیان مقصود و تفهیم بیشتر سخن خویش به امثال توسل جسته، عباراتی زیبا و دلنشین آورده و یا ابیات نغز و لطیفی به رشته نظم کشیده اند.

سعدی در نکوهش جهالت و فضل فروشی و خودنمایی نادانان از مَثَل عامیانه «پالان تَرمه خرا را عوض نمی کند» بهره جسته و بیت زیر سروده است:

نه مُنعم به مال از کسی بهتر است خرا را جُلّی اطلس بپوشد خراست
(بوستان، باب چهارم)

نظامی سخن سرای بزرگ در بیان اکرام و محبت به اشخاص نادان و بی هنر و یا دعوت از مردم رنجبر و زحمتکش در مجالس سورا و سرور به ظاهر از مَثَل «خرا که به عروسی می بزند برای خوشی نیست، برای آبکشی است» استفاده نموده و این بیت نغز را سروده است:

خران را کسی در عروسی نخواند مگر وقت آن کآب و هیزم نمازند
استفاده از امثال سایره به عنوان چاشنی سخن زیبایی کلام و استحکام بخشیدن به نیروی استدلال در نزد نویسندگان و گویندگان ادب فارسی خاصه در شعر در تمام ادوار ادبی ایران رایج بوده و در محاورات عادی نیز همواره به کار رفته است.

در هر صورت امثال سایره یکی از شاخه های بسیار مهم و ارزنده ادبیات و سند معتبر و بی چون و چرای از ادب و فرهنگ روزگار گذشته سرزمین ماست و مطالعه و تحقیق درباره آنها کاری مفید و ارزشمند است و گذشته از فواید ادبی می تواند برای شناخت افکار و عقاید و شیوه تفکر و اخلاق و صفات و روحیات و حکمت عامیانه پیشینیان ما سودمند باشد، لذا سزاوار است کوشش و دقت و حوصله خاصی برای گردآوری این گوهرهای گرانبها که بخش مهمی از میراث فرهنگی ما را تشکیل می دهد مبذول شود تا این سرمایه های گرانبه و بی نظیر از خطر نابودی و زوال در امان بماند.

گردآوری امثال فارسی نخستین بار در سال ۱۰۵۱ ه. ق. توسط ادیبی به نام میرزا محمد حبله رودی (یا هبله رودی) صورت گرفته و کار او تحت عنوان جامع التمثیل انتشار یافته است. ادیب مذکور که در دوران سلطنت سلطان عبدالله قطب شاه در حیدرآباد دکن (هندوستان) می زیسته در کتاب خود قریب یکهزار و یکصد مَثَل را جمع آوری کرده و اکثر آنها را در حکایتی شیرین و لطیف گنجانیده، تا به قول خودش «عالم برای استفاده مطالعه کند و جاهل برای هزل و افسانه بخواند»، یعنی هر خواننده بنا به ذوق خود به نحوی از آن تمیّع یابد. این کتاب از همان آغاز تألیف مورد مراجعه محققان و نویسندگان گوناگون بوده و در تحقیقات ادبی و فولکلوریک برای تدوین فرهنگها مورد بهره برداری واقع شده است.

چندی بعد از تألیف جامع التمثیل ادیب دیگری که برخی نام او را محمد صادق صادقی اصفهانی و برخی دیگر حاج میرزا علی اکبرخان قائم مقامی دانسته اند به تألیف دانشنامه بزرگی به نام شاهد دست زده و در فصل هشتم کتاب خود بخشی را به امثال فارسی اختصاص داده و در آن پانصد و شصت مَثَل فارسی را ذکر کرده است.^۱ به هر حال پس از تألیف جامع التمثیل مدت سه قرن ظاهراً هیچ گونه تألیف مهم و مستقل دیگری در زمینه امثال فارسی صورت نگرفته و چنین پیداست که ارباب فضل و کمال با آنکه در طول این مدت بطور جدی به شعر و ادب و فرهنگ نویسی پرداخته اند به این بخش مهم از ادبیات فارسی توجه و عنایتی نداشته و اصولاً ارج و منزلتی برای امثال سایر قائل نبوده اند و لذا در گردآوری آنها بی اعتنایی و غفلت روا داشته اند. این بی اعتنایی به امثال و حکم همچنان ادامه داشته تا آنکه در سال ۱۳۳۹ ه. ق. مجموعه کوچکی تحت عنوان هزارویک سخن در امثال و نصایح و حکم فارسی تألیف امیرقلی امینی در برلن به چاپ رسیده است و چنانکه مؤلف در مقدمه کتاب خود نوشته، وی «با زحمات بسیار و صرف یک سال وقت (...در جمع و تلفیق هزارویک مَثَل موفق آمده است».

اما نخستین فرهنگ جامع و بزرگ در زمینه امثال فارسی در سال ۱۳۱۰ شمسی تحت عنوان امثال و حکم توسط ادیب و دانشمند بزرگ معاصر علی اکبر دهخدا تألیف شده که باید آن را کامل ترین و معتبرترین فرهنگ در زمینه امثال و حکم فارسی دانست. این کتاب پس از انتشار، نظر ادبا و محققان را به خود جلب نمود و عده ای از فضلا و دانشمندان را واداشت که به ضبط و ثبت امثال بپردازند و دست به تألیف و تدوین فرهنگهایی گوناگونی درباره امثال فارسی و ریشه های تاریخی و اجتماعی و ادبی آنها بزنند. تعداد فرهنگهایی که تاکنون محققان و دانشوران در این باب تألیف و منتشر

کرده اند از سی مورد متجاوز است^۱ و جا دارد که هنوز هم دهها کتاب دیگر در این زمینه تألیف گردد. اما تنها به گردآوری امثال نباید اکتفا کرد بلکه لازم است درباره ریشه و مأخذ کلیه امثال و تاریخ پیدایش آنها هم تحقیق کامل صورت گیرد و اهمیت و تأثیر آنها در صنعت ارسال المثل و قلمرو ادب فارسی و تغییر و تبدیلی که احتمالاً در طی قرون گذشته یافته اند نموده شود. ^۱ *المثل معلوم* گردد که شعرا و نویسندگان آنها را به چه صورت در آثار خود به کار برده، چه تغییر و تبدیلی به آنها داده و با چه شیوه‌ای مورد استفاده قرار داده اند. گذشته از این می‌توان امثال سائره فارسی را با امثال سایر کشورهای جهان نیز مقایسه کرد و وجوه مشابهت و موارد اختلاف آنها را از حیث لفظ و معنی مورد مذاقه قرار داد و مضامین مشترک و زمینه‌های افتراق آنها را معین و مشخص کرد و مثلاً نشان داد که آن مثل در اصل متعلق به کدام کشور بوده و بعدها از چه طریقی به فرهنگ ملل دیگر سرایت کرده است. اما قبل از آنکه چنین مطالعه‌ای در مورد امثال فارسی صورت گیرد بهتر است که فرهنگ جامع و کاملی حاوی کلیه امثال و حکم فارسی فراهم آید تا به عنوان وسیله و ابزار کار در دسترس فضلا و محققان قرار گیرد و کار تحقیق در این زمینه را بر آنان سهل و آسان سازد.

نگارنده با توجه به چنین ضرورتی از سالها پیش همواره در این اندیشه بوده است که مجموعه کاملی از امثال متداول و رایج در زبان فارسی فراهم آورد و در آن بیشتر امثالی را بگنجاند که مردم در حیات روزانه خود در موارد گوناگون و مقاصد مختلف به کار می‌برند و یا نویسندگان و گویندگان در مواقع حاجت بدانها تمثل می‌جویند. فرهنگی که اینک در دسترس خوانندگان قرار دارد حاصل همان اندیشه است و با آنکه تدوین و تألیف آن سالها از عمر نگارنده را به خود اختصاص داده و تمام کوشش وی آن بوده است که در حد مقدور اثر کاملی فراهم آورد، با این حال اذعان دارد که اثر او خالی از نقص نیست و هنوز کاستی‌هایی دارد که امید است در چاپهای بعد برطرف گردد، چرا که امثال سائره فارسی لا تعد ولا تحصى و در حکم دریای بی‌کرانی است که دسترسی به همه آنها به یکباره برای هیچ پژوهشگری میسر نیست.

مؤلف در تدوین این فرهنگ نه تنها از کتبی که قبلاً در زمینه امثال و ریشه و مأخذ آنها تألیف یافته بهره جسته است بلکه آثار منظوم و منثور ادبی و افسانه‌ها و داستانهایی عامیانه را نیز یک بار دیگر مطالعه کرده و علاوه بر آن امثال و اصطلاحات و تعبیراتی را که ضمن معاشرت و نشست و برخاست با مردم عادی و عامی از زبان آنها شنیده یادداشت و

۱ - از میان این فرهنگها یکی کتاب *کوچه اثر پیراج* و *گرنقدر احمد شاملوست* که متأسفانه چاپ آن ناقص و ناتمام مانده است. امید است که باقی مجلدات این اثر سترگ نیز بزودی انتشار یابد و در دسترس علاقمندان قرار گیرد.

ضبط نموده و سعی کرده است که از حافظه خود نیز مدد جوید و آنچه را که در طی سالیان دراز شنیده و به ذهن سپرده است از خزانه فکری بیرون کشد و تا حد ممکن جامع ترین فرهنگ را در امثال فارسی فراهم آورد^۱ و به محضر ارباب فضل و دانش پیشکش نماید. اهمیت این فرهنگ بی شک در گرو کثرت تعداد امثال نیست بلکه بیشتر در یافتن معادلهای فراوان و ضبط آن معادلهای در ذیل هر مَثَل است. البته مؤلف اذغان دارد که یافتن یکی دو معادل برای هر مَثَل نزد اهل تحقیق و کسانی که کم و بیش به گردآوری امثال همت گماشته اند کار دشواری نیست، لکن یافتن پنج یا ده یا بیست معادل مستلزم کاری مداوم و تحقیقی پیگیر و رنجی فراوان است و در برخی موارد حافظه قوی می خواهد و این کاری است که مؤلف با تمام دشواریها بدان روی آورده و کوشیده است که در حد مقدور تمام معادلهای را بیابد و آنها را در ذیل هر مَثَل بیاورد تا هم خواننده بر معادلهای مترادفهای آن مَثَل دست یابد و هم معنی هر مَثَل از طریق معادلهای متعدد و گوناگون برای وی روشن گردد و محتاج توضیح و شرح جداگانه نباشد.

نکته دیگری که ذکر آن لازم به نظر می آید این است که مؤلف علاوه بر امثال عامیانه آنچه از سخنان بزرگان و اقوال شعرا و نویسندگان فارسی زبان و مفاهیم حکمت آمیز دینی که در ادب فارسی وارد شده و صورت مَثَل به خود گرفته همه را در این کتاب نقل کرده است. نقل عبارات و مصارح و ابیات مشهور در ذیل برخی امثال از آن جهت صورت گرفته است که از لحاظ ادبی بتوان آنها را با هم مقایسه کرد و شیوه بیان و قدمت تاریخی سخن هر گوینده یا نویسنده را مورد توجه قرار داد و معلوم کرد که نخستین بار کدام نویسنده یا شاعر آن مَثَل را در اثر خود به کار برده و یا معین نمود که هر شاعر و نویسنده در مضمون یک مَثَل چه تصرفاتی کرده و چه تغییراتی در آن داده و در نتیجه از میان سخن سرایان و نویسندگان فارسی چه کسی توانسته است مضمون مَثَل را بهتر پروراند و بالاخره می توان کشف کرد که گذرگاه یک مَثَل در طی قرون متمادی در ادب فارسی چه بوده و افکار و آراء شاعرانی که بدان مَثَل تمسَل جسته اند تا چه حد با هم نزدیکی و مشابهت داشته است. فی المثل از توجه و دقت در مَثَل معروف « نان را بینداز توی دریا، ماهی نمی داند اما خدای داند» و مقایسه آن با معادلهایی که در ذیل همین مَثَل داده شده است می توان دانست که تاکنون هفت تن از شعرا و نویسندگان فارسی برای ستایش نیکی و اقدام به کار خیر از مَثَل عامیانه مزبور سود برده و هر یک به نوعی آن را در آثار و اشعار خود وارد کرده اند.

۱ - در فرهنگ حاضر بیش از سه هزار مَثَل وجود دارد که در امثال و حکم دهخدا و سایر فرهنگهای معتبر نیامده است

هر گاه سخن این هفت شاعر و نویسنده را با هم مقایسه کنیم متوجه می شویم که اولاً فخرالدین اسعد گرگانی نخستین گوینده ای است که مَثَل مذکور را در منظومه خویش وارد کرده است. ثانیاً سعدی مَثَل را بهتر از دیگران پرورانیده و سخن او از لحاظ شیوه بیان از کلام شش تن دیگر ممتازتر و دلپذیرتر افتاده است. از سوی دیگر، هر گاه باز هم به مطالعه و تحقیق خود ادامه دهیم و فی المثل برای یافتن اصل و ریشه مَثَل و قدمت آن بیشتر پژوهش کنیم متوجه خواهیم شد که قدیم ترین صورت این مَثَل در عهد عتیق (تورات) جزو امثال سلیمان به صورت زیر ضبط و نقل شده است:

«نان خود را به روی آبها بینداز زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت»

(تورات، جامعه سلیمان، باب یازدهم، ۱)

بنابراین می بینیم که قدمت این مَثَل به سه هزار سال پیش (یعنی دقیقاً ۲۰۰۰ سال پیش از فخرالدین اسعد گرگانی و ۲۲۵۰ سال قبل از سعدی) بازمی گردد. از این گذشته، هر گاه صورتهای مَثَل مزبور را با شکل عامیانه آن یعنی «نان را بینداز توی دریا، ماهی نمی داند اما خدای داند» مقایسه و تطبیق کنیم درمی یابیم که صورت عامیانه مَثَل در عین سادگی و ایجاز در میان هفت صورت دیگر از همه رساتر و دلنشین تر است. شگفتا که امثال عامیانه - یعنی امثالی که از زبان مردم بی نام و نشان ولی با ذوق و شوخ طبع و نکته بین تراوش کرده اند - عموماً موزون تر و پر معنی تر و در عین سادگی و کوتاهی روان تر و لطیف تر و پر مغزتر از آب درآمده اند. در امثال عامیانه گذشته از لطافت بیان و جزالت سخن و عمق معنی، حالت و جذابیت شگفت انگیزی وجود دارد که سخت به دل می نشیند. کدام سخن لطیف و زیبا و عمیق می تواند با امثال عامیانه «اگر پیراهنم دریده، اصلم نپزیده!»، و «خاله را می خواهند برای درز و دورز، اگر نه چه خاله چه یوز!» و «دنیا را ببین چه فنده، کور به کچل می خنده!»، «زقوم و مار غاشیه، بخور ببین چه آشی یه!» و صدها مَثَل دیگر از همین قبیل برابری کند؟

مؤلف امیدوار است که جوانان فاضل و دانشمند و فرهنگ دوست و تازه نفس کشور بعدها به تدوین فرهنگهای کامل تری در این باب همت گمارند و نه تنها کلیه امثال رسمی فارسی را گردآوری کنند بلکه آنچه را هم که در روستاها و در میان ایلات و عشایر رایج و متداول است بر آن بیفزایند و از این گوه‌های گرانبها که بخش مهمی از میراث ملی و قومی ما را تشکیل می دهد مجموعه ارزنده ای فراهم آورند و به محضر مشتاقان فرهنگ عامه و دوستان ادب فارسی پیشکش کنند.

ابراهیم شکورزاده بلوری

حرف «آ»

آب آبادانی می آورد

نظیر: زنده از آب است دایم هر چه هست (عطار)

آبادی میخانه زویرانی ماست

نظیر: از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمیخوار پیدا می شود

آب از بُنه تیره است^۱

نظیر: آب از سرچشمه گل آلود است

آب از سرچشمه گل آلود است

نظیر: آب از بُنه تیره است

آب اگر قوت داشت قورباغه زنجیر پاره می کرد!

نظیر: آب اگر قوت داشت قورباغه نهنگ می شد

آب اگر قوت داشت قورباغه نهنگ می شد!

نظیر: آب اگر قوت داشت قورباغه زنجیر پاره می کرد

آبِ اماله نیست که تنقیه آدم بکنند

رک: شیشه نیست که بادش کنی

آب انبار شلوغ کوزه بسیار می شکنند

رک: آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

آبان ماه را بارانکی، دی ماه را برفکی، فروردین ماه شب بیار روز بیار!

آب برای من ندارد نان که برای تو دارد

رک: اگر برای من آب نداشته باشد برای تو نان که دارد

آب برگزیت اول است

رک: همان آش است و همان کاسه

آب به آبادانی می رود

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

۱ - یا: آب از سر تیره است

آب به آب می خورد زور برمی دارد

رک: اتحاد موجب قوت است

آب به تلمبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، خاتون به سنبه افتاد!

رک: گریه به دنبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، آتش به پنبه افتاد

آب تا جاری است این آسیا در گردش است

آب حمام مفتی فاضلاب!

رک: سرخرو دندان سنگ!

آب حیات از دم افعی مجوی

رک: از مار نزاید جز مارپچه

آب حیوان درون تاریکی است (سنائی)

رک: هر که را طاوس باید جور هندستان کشد

آب خُرد، ماهی خُرد

رک: ز آب خُرد ماهی خُرد خیزد

آب خوش بی تشنگی ناخوش بود!

نظیر: آب کم جوتشنگی آور به دست (مولوی)

آب داند که آبادانی کجاست

رک: آب می داند که آبادانی کجاست

آب در کشتی هلاک کشی است^۲

آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم^۳

نظیر: من تشنه و پیش من روان آب زلال (جامی) □ سالها دل طلب جام از ما می کرد / آنچه خود

داشت زیگانه تمنا می کرد (حافظ) □ آفتی نبود بتر از ناشناخت (مولوی)

آب در هر جا که بینی زیر دست روغن است

مردم ساده دل و بی آمیغ همواره اسیر و زیر دست قدرتمندان چرب زبان هستند

آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید (امیرمعزی)

رک: از لَف لَف سگ دریا نجس نشود

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است^۴

رک: علف به دهان بُری شیرین می آید

۱- مرد سیراب آب خوش را منکر است (ناصر خسرو)

۲- آب در بیرون کشتی پشتی است (مولوی)

۳- یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم.

۴- نیست پروا تلخکامان را ز تلخیهای عشق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

(مولوی)

آب دست یزید افتاده است

نظیر: روزی افتاده دست قوزی!

آب دهان هرکس^۱ به دهان خودش مزه می دهد

نظیر: صوت هرکس به گوش خودش خوش نواست □ بازهم بوی خودمان!

آب را از سربند باید بست

نظیر: ای سلیم آب ز سرچشمه ببند/ که چو پرشد نتوان بستن جوی (سعدی)

آب را بر سر زنی سرنشکند، خاک را بر سر زنی سرنشکند، آب را با خاک اگر قاطی کنی مالش دهی تا

گل شود، قالب زنی خشتی شود، کوره نهی آجر شود، بر سر زنی سربشکند!^۲

۱ - آب را کد بالاخره بومی گیرد

رک: آب که یک جا بماند می گنجد

آب را گل آلود می کند ماهی بگیرد

نظیر: دزد بازار آشفته می خواهد

آب را میل جانب پستی است

آب راه خودش را باز می کند

نظیر: آتش جای خودش را باز می کند □ دود روزنه خود را پیدا می کند

آب رفته به جوی باز ناید^۳

نظیر: نیاید به جو باز آبی که رفت □ آب رفته به جوی نیاید □ نرود آب دگر بار که از جورفت □ آب

ریخته به کوزه نیاید □ آب روان باز ناید به جوی (سعدی) □ امید نیست که عمر گذشته باز آید (سعدی)

آبرو آب جو نیاید کرد

نظیر: آبرو آب جو نیست □ آبی که آبرو ببرد در گلو مریز □ خون خود را گریزی بر زمین / به که آب

روی ریزی در کنار (ابوسلیک گرگانی) □ از تشنگی بسوز و مریز آبروی خویش (صائب) □ در جستن

نان آب رخ خویش مریزد (سنائی)

آبرو آب جو نیست

رک: آبرو آب جو نیاید کرد

۱ - یا: خیزی هرکس ...

۲ - مولوی گوید:

آب را بر سر زنی درنشکند

آب را و خاک را بر هم زنی

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم)

خاک را بر سر زنی سرنشکند

گرتومی خواهی که سر را بشکنی

۳ - یا: آب رفته به جوی باز نمی گردد

آبرو بهر نان نباید ریخت

نظیر: در جُستنِ نانِ آبِ رخِ خویشِ مرزید (سنائی) □ از تشنگی بسوز و مریز آبروی خویش (صائب)

آبرو چون رفت روهم می رود

آبرویت را در دست خود نگهدار

رک: حرمت هرکس در دست خودش است

آبروی ذوالفقار از زور دستِ حیدر است

آبِ ریخته به کوزه نیاید

رک: آب رفته به جوی بازناید

آبِ ریخته جمع نمی شود

نظیر: روغن ریخته جمع نمی شود □ پول عاشقی به کیسه بر نمی گردد

آبستنی نهان بود و زادن آشکار

نظیر: گاوی که در پناه با گاو دیگری جفت شود آشکارا خواهد زایید

آبِ سربالا می رود قورباغه ابو عطا می خواند^۱

به مزاح در مورد شخص کم خردی به کار برنده که بازار آشفته ای بیابد و بخواهد در آن میان اظهار فضل کند

آبِ سفید از ابر سیاه می بارد

رک: باران سفید از ابر سیاه می بارد

آبِ شور تشنگی را بیشتر می کند

آبِ شور نخورده ای که قدر آب شیرین را بدانی نظیر: ماهی که بر خشک افتد قیمت بداند آب را (سعدی)

آبِ شیرین نزاید از گِلِ شور^۲

رک: از مار نزاید جز مار پیچه و تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

آبِ شیرین و مَشک گنده؟

نظیر: روغن زرد و روده سگ؟

آبِ صدای شَرشَر خود را نمی شنود

نظیر: چُس بوی خودش را نمی شنود □ کور خود است و بینای مریم □ آدمی به عیب خویش نابیناست

(کیمیای سعادت)

آبکش به آفتابه میگه^۳: دوسورلخته!

رک: دیگ به دیگ می گوید: رویت سیاه؟

۱- یا: شعر می خواند

۲- دیده بانای مجوز دیده کور

۳- میگه: می گوید

آبکش به کفگیر می‌گوید نه سوراخ داری!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

آب کم جوتشنگی آور به دست^۱

نظیر: آب خوش بی تشنگی ناخوش بود (ناصر خسرو)

آب که آمد تیمم برخاست

رک: تیمم باطل است آن جا که آب است

آب که از سرگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

نظیر: ما که غرقم چه یک کله چه صد کله □ ما که در جهنم هستیم یک پله پایین تر! □ غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را (سعدی) □ آدم خیس از آب نمی ترسد □ آب کز سرگذشت در جیحون/ چه به دستی چه نیزه ای چه هزار (سعدی) □ آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد □ بالا تر از سیاهی رنگ دگر نباشد

آب که به سوراخ عقرب برزند از سوراخ بیرون می آید

آب که یک جا بماند می‌گندد^۲

نظیر: چون آب اندر شمر بسیار ماند/ عفونت گیرد از آرام بسیار (دقیقی) □ چو آب استاده شد یابد

عفونت/ چو جاری گشت، گردد صاف و روشن (ایرج میرزا) □ آب را کد بالاخره بومی‌گیرد

آب گرما به پارگین را شاید (اسرار التوحید)

رک: سرخر و دندان سگ!

لیک سنگ آبگینه می شکند

آبگینه زسنگ می زاید

(خاقانی)

نظیر: کرم درخت از خود درخت است □ آتش چنار از چنار است □ آنچه بر ما می رسد آن هم زماست

(مولوی) □ از ماست که برماست □ شکایت از که کنم خانگی است غمازم (حافظ) □ گله از هیچ کس

نباید کرد/ کز تنی ماست آنچه برتن ماست (مسمود سعد سلمان)

آبگینه و سنگ با هم نسازند

نظیر: صحبت سنگ و سوراخ نیاید هرگز

آبله کور می‌کند، سرخک گور!

نظیر: چشم شور شتر را به دیگ می‌کند، آدم را به گور!

آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است!

نظیر: سرم ریز و برم ریز، مجال خوردنم نیست! □ سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد! □ یک

سردام و هزار سودا (یا: یک سراسر و هزار سودا) □ گابم می زاید، آبم می آید، زنم دردش است!

۱- تا بجوشد آبت از بالا و پست

(مولوی)

۲- یا: آب که در گودال بماند گنده می شود

آب مایهٔ حیات است اما از سر که گذشت سبب هلاک می شود

نظیر: زیان بود چو فراوان خورند شهد و شکر (مسمود سعد) □ طرب آزرده کند چونکه زحد در گذرد / آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد (ایرج میرزا)

آب می داند که آبادانی کجاست

رک: آب همیشه به آبادانی می رود

آب ندیده موزه مکش

رک: گز نکرده پاره مکن

آبِ نطلبیده مراد است.

از عقاید عامه است که به صورت مثل درآمد. هرگاه برای کسی ناخواسته آب بیاورند آن را به فال نیک گیرد و به آورندهٔ آب گوید: آبِ نطلبیده مراد است، خدا مراد تو را بدهد!

آب نمی بیند و گرنه شناگر قابلی است!

نظیر: خانه نشستن بی بی از بی چادری است □ حمام نرفتن بی بی از بی چادری است □ از غم بی آلتی

افسرده است (مولوی)

آب را با آتش نسبتی نیست

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش با هم جمع نمی شوند

نظیر: آب و آتش به هم نیاید راست □ آب و آتش را چه آشنایی؟ □ آب را با آتش نسبتی نیست □ آب و آتش

آتش به هم نیامیزد (عنصری) □ کجا دمساز باشد آب و آتش (ناصر خسرو) □ آب و آتش خلاف

یکد گردند (سعدی)

آب و آتش به هم نیامیزد (عنصری)

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش به هم نیاید راست

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش خلاف یکد گردند^۱

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب و آتش را چه آشنایی؟

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شوند

آب هر چه عمیق تر باشد آرام تر است^۲.

شخص هر چه فاضل تر و داناتر باشد کم سخن تر و آرام تر است

۱ - نشنیدیم عشق و صبر انباز

(سعدی)

۲ - این مثل از زبان فرانسه گرفته شده و اصل آن در زبان مذکور چنین است: Plus l'eau est profonde, plus elle est calme.

آبی بنوش و لعنت حق بریزد کن
آبی که آبرو برود در گلو مریز
رک: آبرو آب جو نباید کرد

آبی که به زندگانی ندادی به حسین
چون گشت شهید بر مزارش بستی؟
رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مُردم گلاب بر مزارم نهادی؟

آبی که ریخت هرگز جمع نمی شود
نظیر: آب ریخته به کوزه نباید
نیز رک: آب رفته به جوی باز ناید

آبی که می رود به رودخانه، خودی بخورد به از بیگانه
رک: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است
آتش از آتش گل می کند.

مردمان از یاری با یکدیگر قوت گیرند
رک: اتحاد موجب قوت است

آتش از باد تیزتر گردد
نظیر: پلنگ از زدن کینه ورتر شود/ به باد آتش تیز برتر شود (سعدی)

آتش از چنار پوسیده برآید
نظیر: دود از گنده برمی خیزد □ تیغ کهنه جوهر دارد □ پیری نداری پیری بخر
آتش از خیار نهجده^۱

نظیر: سبزه کی روید به جهد از روی یخ؟ □ نجست و هم نجهد هرگز از خیار آتش (ادیب صابر)
آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت (سعدی)

نظیر: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد (سعدی) □ هست سرمایه احتراق جهانی شرری (ابن یمن)
□ هیمة بسیار را شراره ای کافی است □ یک ته سیگار آتش می زند/ عالمی را گر کنی غفلت دمی
(احمد اخگر)

آتش به جان شمرفتد کاین بنا نهاد
تحریفی است از مصراع دوم بیت معروف «اول بنا نبود بسوزند عاشقان/ آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد» که عوام در سرزنش از شمر ذی الجوشن و لعن او ساخته اند

آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد^۲
رک: آتش به جان شمرفتد کاین بنا نهاد

آتش به دود دست خویش بر خرمن خویش
من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش
رک: خودم کردم که لعنت بر خودم باد

۱ - یا: آتش از خیار بر نیاید

۲ - اول بنا نبود بسوزند عاشقان

آتش به زمستان زگل سوری به^۱

رک: در زمستان الو به از پلواست

آتش به گرمی عرق انفعال نیست^۲

آتش تر و خشک نمی شناسد

رک: آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک

آتش جای خودش را باز می کند

رک: آب راه خودش را باز می کند

آتش چنار از خود چنار است

نظیر: کرم درخت از خود درخت است □ کرم پنیر از خود پنیر است □ آنچه بر ما می رسد آن هم زماست (مولوی) □ پرمن است که برمن است □ کرم پیله خود کفنش را می تند □ گله از هیچ کس نباید کرد/ کز تن ماست آنچه برتن ماست (مسعود سعد) □ از ماست که برماست □ درخت گفت اگر دسته تیر از خودم نبود کسی نمی توانست مرا سرنگون کند

آتش چنان نسوزد فتیله را که عداوت بسوزد قبیله را (اسرارالتوحید)

آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک

نظیر: آتش که به بیشه افتاد تر و خشک نپرسد □ آتش تر و خشک نمی شناسد □ آتش دوست و دشمن نداند □ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک (کاتبی ترشیزی) □ صرصر چو زنده به بوستان گام/ هم پخته فتد زشاخ هم خام (امیر خسرو دهلوی)

آتش دوست و دشمن نداند

رک: آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک

آتش را به روغن نتوان نشانید

نظیر: آتش را به آتش خاموش نتوان کرد

آتش را به آتش خاموش نتوان کرد

نظیر: آتش را به روغن نتوان نشانید

آتش سوزان نکند باسپند آنچه کند دود دل مستمند

(سعدی)

نظیر: آنچه یک پیرزن کند به سحر/ نکند صد هزار تیر و تبر (سنائی) □ آه مظلوم در سحر به یقین/ بتر از تیر ناوک و زوبین (سنائی) □ آه دل درویش به سوهان ماند/ گر خود نبرد بُرنده را تیز کند (ابوسعید ابوالخیر)

۱- یک زشت وفادار ز صد حوری به

ک.....

(خیام)

۲- در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر

آتش کند پدید که عود است یا حَظَب^۱

نظیر: آتش کند هرآینه صافی عیارزر (معزی)

آتش که به بیشه افتاد تر و خشک نپرسد

رک: آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک

آتش ندیده گرمی زند!

رک: پیش از مرگ واویلا!

آتش نشاندن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

نظیر: افمی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند^۲

آتش واسپند؟

رک: آتش و بنبه؟

آتش و بنبه؟

نظیر: آتش واسپند؟ □ پشه و باد؟ □ سنگ و آبگینه؟ □ شیشه و تیر؟

آتش هرچه تند باشد از دور و برش بیشتر نمی سوزاند

آجر بختنی است اما خوردنش سردل می آورد

نظیر: حلواى آهک می شود پخت اما نمی شود خورد □ از فضلۀ حیوان نارنج می توان ساخت ولی بونمی دهد

آخر پیری داغ امیری!

رک: سر پیری معرکه گیری

آخر شاعری اول گدایی است

نظیر: شاعری نیست پیشه ای که از آن/ رسدت نان به تره، تره به دوغ (ابن یعین) □ شاعر و رقاع و مرغ

خانگی / هر سه تن جان می دهند از گشنگی!

آخر شاه منشی کوت کشی است!

نظیر: آخر مهتری کاه فروشی است □ بُر پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد^۳

نظیر: رسن را گذر بر چنبر است □ عاقبت میمون لولی را گذر بر چنبر است (از جامع التمثیل) □ گرو در

دست گاز راست

۱ - آتش بیار و خرمن عشاق را بسوز

ک
(ابن یعین)

۲ -

افسرده دلان را به خرابیات چه کار است
(عمق بخارانی)

۳ - یا: آخر گذر پوست به دباغان است

آخر مَلّایی^۱ اول گدایی است

مفهوم این مثل را چند تن از شاعران به طرق گوناگون در قالب اشعار زیبایی بیان داشته‌اند. از آن جمله‌اند اشعار زیر:

شاخی است هنر که برگ او بی برگی است (بدیع ترکو)	اصلی است خرد که فرع او رنج دل است
زن‌آدان تنگ روزی تر نبودی (سعدی)	اگر دانش به روزی بر فرزودی

آخر مهتری^۲ کاه فروشی است

رک: آخر شاه منشی کوت کشی است!

آخوریب آخرین نمی شود

آخوند مفت که گیر باید آدم موشهای خانه را هم به هم عقد می‌کند!

نظیر: مطرب که مفت شد آدم مادرش را هم عروس می‌کند □ قبر که مفت شد آدم توش می‌خوابد □ اگر قبر مفت گیر آوردی برو توش بخواب

آخوند مَلّا زولا، از این لا نشد از اون لا!

آدم آبی یک روز عمرش بود به بازار کفاشها رفت و گفت کفشی می‌خواهم که صدسال عمر کند!
آدم آه است و دم

نظیر: آدم یک آه است و دم □ آدم است و یک آه و دم □ آدمیزاد به تَفی مشتعل است و به پُهی خاموش □ ناگهان بانگی برآید خواجه مرد! □ پرکن قدح باده که معلوم نیست/ کاین دم که فرو برم برآرم یانه (خیام) □ بیچاره کسی است آدمیزاد/ خاک کی که چوپف کنی بَرَد باد (نظامی) □ ای دوست، گل شگفته را بادی بس!

آدم از سنگ سخت تر است و از گُل نازکتر

رک: آدمیزاد از سنگ سخت تر است و...

آدم از کوچکی بزرگ می شود

رک: آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمی شود

آدم احمق هرگز پیر نمی شود

نظیر: هرگز سر دیوانه نگر دید سپید

آدم است و لباس، زمین است و پلاس

آرایش و زیور انسان به لباس است و زینت زمین به فرش

آدم است و یک آه و دم

رک: آدم آه است و دم

۱ - مَلّایی: با سواد و دانشمند شدن

۲ - یا: آخر میراخوری ...

آدم اگر گه می خورد گه آدم بلوی را بخورد

رک: اگر خاک هم به سر می کنی پای تل بلند

آدم با کسی که علی گفت عمر نمی گوید

رک: انسان با کسی که علی گفت عمر نمی گوید

آدم باید آدم باشه، هم یُرَقه هم قدم باشه

نظیر: آدمیت را آدمیت لازم است

آدم باید به اندازه دوکش پنبه بردارد

رک: آدم باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد

آدم باید به اندازه گُھش جالیز بکارد!

رک: آدم باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد

آدم باید به دست مایه اش نگاه کند نه به همسایه اش

رک: به دست مایه ات نگاه کن نه به همسایه ات

آدم باید جایی جیک جیک بکند که بلبل نباشد!

رک: جا هلان را پیش دانا جای استکبار نیست

آدم باید زرداری و غیرت را از خروس یاد بگیرد! رک: زن نگاه داشتن را از خروس باید یاد گرفت

آدم باید عاقبت به خیر باشد

نظیر: گدای نیک انجام بده که پادشاه بد فرجام (سعدی) □ حکم مستوری و مستی همه برخاسته است/

کس ندانست که آخر به چه حالت برود (حافظ)

آدم باید کاری بکند که پَرش به پر خلق الله نگیرد

آدم باید گذشت داشته باشد

رک: درگذرتا از تو درگذرند

آدم باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد

نظیر: آدم باید به اندازه گُھش جالیز بکارد □ آدم باید به اندازه دوکش پنبه بردارد □ لقمه را به اندازه

دهانت بردار □ آنقدر بیز که بتوانی بخوری □ بَهر خود چَه می کنی اندازه بکن

آدم باید یک آخور هم برای روز مبادای خودش نگهدارد

رک: چوبه گشتی طیب از خود میازار

آدم باید یک سوزن به خودش بزند یک جوالدوز به دیگران

رک: یک سوزن به خودت بزن یک جوالدوز به دیگران

آدم بدبخت سر جوی آب برود آب می خشکد

رک: آدم بدبخت قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

آدم بدبخت قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

نظیر: آدم بدبخت سر جوی آب برود آب می خشکد □ قدم نامبارک محمود/ گربه دریا رسد بر آرد دود!

آدم بد حساب^۱ دو دفعه می دهد

نظیر: از شل یکی در می آید از سفت دوتا

آدم برهنه^۲ کرباس دولاً پهنا خواب می بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند

آدم به آدم بسیار مانند

آدم به آدم خوش است

عیش حیات و لذت زندگی در مصاحبت آدمیان با یکدیگر است

آدم به امید زنده است^۳

نظیر: تا نفس هست امید هست □ تا جان هست امید هست □ امید نای روزانه بیچارگان است

آدم بی اولاد پادشاه بی غم است

آدم بی پول غالباً تنبور زن می شود

آدم بی حیا نه تنگ دارد نه وفا!

رک: آدم چشم دریده ادب نگاه ندارد.

آدم بی خرد ستور بود^۴

رک: آدمی را بتر از علت نادانی نیست

آدم بی زن پادشاه بی غم است

نظیر: زن نداری غم نداری □ باشد غزبی مایه راحت به جهان □ ای خوش آن کس که زن ناکرده است/

آنکه زن دارد غلام و برده است.

آدم بی سواد کور است

آدم بی سواد جا تنگ کن روی زمین است

آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

منشاء این مثل حکایتی است که سنائی در حدیقه الحقیقه بدین شرح نقل کرده است:

آدمی ضورتی به فعل ستور
مانند تنها درون گرمابه
کرد زتی خایه های خود آهنگ
آن چنان کور جلف بی مایه
هستم اندر عنا و غم رنجور

آن شنیدی که بود مردی کور
رفت روزی به سون گرمابه
سوزنی تیز برگرفت به چنگ
سوزن اندر خلید در خایه
نعره برداشت کای خدای غفور

۱ - یا: آدم بد بده دوبار می دهد

۲ - یا: آدم لخت ...

۳ - یا: انسان به امید زنده است

۴ -
.....

گرچه 'دارد' دو دیده کور بود

(سنائی)

کز چنین غم مرا نماند قرار
برهانم به فضل خویش سبک
گشت از آن ابله‌ی کور آگاه
ای تو را جهل سال و ماه غذا
که از این جهل جان و دل خستی

(حدیقه الحقیقه، الباب السادس)

نظیر: کور بیکار مژه‌های خود را می‌کنند □ ملانصرالدین کار نداشت جوالدوز به تخمش می زد و فریاد می کشید □ جوجی کاری نداشت درفش به خایه خود زد! □ احمدک نه درد داشت نه بیماری، جوالدوز به خود می زد و می نالی (= می نالید)! □ کولی که بیکار می شود پشم پایین تنه اش را می‌کند □ غم نداری بُزِ بخر!

آدم بیکار دست راست محله است

نظیر: خرج الواط محله با کاسب محله است □ خرج بیعار محل با کاسب محل است.

آدم بیکار مرهم به فلان فاخته می‌گذارد

رک: بقال بیکار پله وزن می‌کند

آدم بیکار مگسهای خایه خر را می شمارد

رک: بقال بیکار پله وزن می‌کند

آدم بینوا درد و جهان رو سیاه است

نظیر: فقیر در جهنم نشسته است

آدم پایش یک بار به چاله می رود

رک: آدم یک بار پایش به چاله می رود

آدم پولدار روی سبیل شاه نقاره می زند

رک: با پول روی سبیل شاه نقاره می زنند

آدم پول داشته باشد، کوفت داشته باشد!

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش

آدم پول را پیدا می‌کند نه پول آدم را

نظیر: تو باید که باشی، درم گومباش / زبهر درم تند و بدخومباش (فردوسی) □ زبهر تو دولت، نه تو بهر

دولت (عنصری) □ زبهر سرافسر، نه سر بهر افسر (عنصری)

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمی شود

نظیر: تا رنج کهتری بر خویشان ننهی به آسایش مهتری نرسی (قابوس نامه)

نیز رک: از تواضع بزرگوار شوی

آدم ترسو همیشه سالم است

نظیر: ترسنده همواره تندرست باشد □ به دریا در منافع بیشمار است / و گر خواهی سلامت برکنار است

(سعدی)

آدمِ تَبیلِ عقلِ چهلِ وزیرِ را دارد!

نظیر: به تبیل فرمان بده هزار نصیحت پدران به بشنو!

آدمِ تَبیل^۱ یا منجم می شود یا شاعر

آدمِ تَنها خورِ برادرِ شیطان است^۲

نظیر: تنها خورِ شریک شیطان است □ خورده همان به که به تن ها خوری / خاک بر آن خورده که تنها

خوری

آدمِ جُنبِ دعایش مستجاب نمی شود

آدم چارپا نیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد

آدم چرا زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند؟

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

آدم چرا شعری بگوید که در قافیه اش گیر کند؟

نظیر: چرا شعری بگویی که در قافیه اش لنگ بمانی؟

آدم چشم دریده آب در چشم ندارد

رک: آدم چشم دریده ادب نگاه ندارد

آدم چشم دریده ادب نگاه ندارد

نظیر: آدم چشم دریده آب در چشم ندارد □ کند بی شرم هرکاری که خواهد/ نترسد زآنکه آب او بکاهد

(ویس و رامین) □ آدم بی حیا نه ننگ دارد نه وفا!

آدم حرامزاده مسجد نمی سازد

رک: حرامزاده مسجد نمی سازد

آدم حریص همیشه محروم است

نظیر: آرمند همیشه نیازمند است □ هرکه را حرص بیش محنت بیش (مکتبی)

آدمِ حقیر، کارِ حقیر

رک: ز آبِ خُرد ماهی خُرد خیزد

آدم خوب است شترگلو باشد

نظیر: حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند □ حرف را باید هفت دفعه قورت داد □ مزین بی تأمل به

گفتار دم (سعدی) □ اول اندیشه و آنگهی گفتار (سعدی)

آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد

نظیر: یکی را به فلک بسته بودند کف پایش چوب می زدند، فریاد می زد: وای پشتم! گفتند: چرا

پشتت؟ گفت: اگر پشت داشتم کی چوب به پایم می خورد؟

آدمِ خوشِ معامله شریکِ مالِ مردم است

۱- یا: آدم گیوه گشاد ...

۲- یا: تنها خور برادر شیطان است

آدمِ خیس از آب نمی ترسد

رک: آب از سرگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

آدمِ دانا به نیشتَر نزنَد مَشْت^۱

نظیر: با درفش پنجه زدن احمقی باشد (قابوس نامه) □ غایت جهل بود مَشْت زدن سندان را (سعدی) □ ابله

□ آنکس کوبه خواری جنگ با خارا کند (منوچهری) □ گرچه باز و سخت داری زور با آهن مکن (سعدی)

□ پنجه نهان کن چوبه شیران رسی □ پنجه با شیر و مَشْت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست (سعدی)

□ هرکه با بولاد باز و پنجه کرد/ ساعد سیمین خود را رنجه کرد (سعدی)

آدمِ دروغگو دُمِ خروس از جییش پیدا است^۲

نظیر: دروغت را باور کنم یا لنگ خروس را؟ نیزرک: آدمِ دروغگو کَلَه کلاهش سوراخ است.

آدمِ دروغگو کَلَه کلاهش سوراخ است

نظیر: از بس دروغ گفته کَلَه کلاهش سوراخ است نیزرک: آدمِ دروغگو دُمِ خروس از جییش پیدا است

آدمِ دروغگو کم حافظه می شود

نظیر: دروغگو خود خود را رسوا کند

آدمِ دروغگو یک روده راست در شکم ندارد

آدمِ دزد دستش چسب دارد

نظیر: آدمِ دزد دستش کج است

آدمِ دزد دستش کج است

نظیر: آدمِ دزد دستش چسب دارد

آدمِ دزد همیشه گرسنه است

آدمِ دستپاچه دو پا را می کند در یک پاچه!

نظیر: آدمِ دستپاچه کار را دوبار می کند

آدمِ دستپاچه کار را دوبار می کند

نظیر: آدمِ دستپاچه دو پا را می کند در یک پاچه!

آدمِ دوباره دنیا نمی آید

نظیر: عمر دوباره به کسی ندهند (از جامع التمثیل) □ عمر دوباره نداده اند کسی را (فخرخی) □ خدا کی

می دهد عمر دوباره □ زندگانی دوبار نتوان یافت (اوحدی) □ عمری که زکف برفت عودت نکند

آدمِ دودفعه نمی میرد

نظیر: آدمِ یک دفعه می میرد □ یک شب تب، یک شب مرگ □ مرگ یک بار، شیون یک بار

۱ - بر سر مرزگان من مزن انگشت

(شاطر عباس صبحی)

۲ - ایرج میرزا به مثل فوق تمثیل جسته و چنین گفته است:

پرهاش برون زجیب بنده!

دزدان خروس دیگرانند

آدم دیوانه را دنگی بس است و شیشه خانه را سنگی!

نظیر: دیوانه را هویی بس است □ در جهان دیوانه را دنگی بس است (زلالی خونساری) □ سرکچل را سنگی و دیوانه را دنگی!

آدم زرنگ پایش روی پوست خربزه است

نظیر: آدم زرنگ همیشه پایش توی چاله است □ آدم زرنگ همیشه دو پا پس است

آدم زرنگ سالی دو جفت کفش بیشتر پاره می‌کند

آدم زرنگ همیشه پایش توی چاله است

رک: آدم زرنگ پایش روی پوست خربزه است

آدم زرنگ همیشه دو پا پس است

رک: آدم زرنگ همیشه پایش توی چاله است

آدم زنده زندگی می‌خواهد

آدم زنده نان می‌خواهد

آدم زنده وکیل و وصی نمی‌خواهد

آدم زورگو حرفش پیش است

نظیر: زورت بیش است حرفت پیش است □ دنیا دنیای زوراست □ یک وجب شاخ بهتر از هزار ذرع دم

است □ زور قبض و برات نمی‌خواهد □ سال زور سیزده ماه است

آدم زنده و دماغ گنده!

رک: آدم گدا این همه ادا!

آدم سگ خانه باشد کوچک خانه نباشد

رک: سگ خانه باش کوچک خانه مباش!

آدم سورچران خوش سلیقه از کار درمی‌آید

رک: خرناخنکی صاحب سلیقه می‌شود

آدم شل و این همه دغل؟

آدم طماع پی خرمرده می‌گردد که نعلش را بگند

آدم طمعکار رنگش زرد است

نظیر: طمع زیاد رنگ زردی می‌آورد □ طمع آرد به مردان رنگ زردی (ناصر خسرو) □ طمع می‌برد از رخ

مرد آب (سعدی) □ بسا کس که داد از طمع جان به باد (اسدی)

آدم طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی!

نظیر: طمع را سه حرف است هر سه میان تهی □ طمع را از سه حرف بی نقط ایجاد کردند/ نقط را شرم

می‌آید که برگردد طمع گردد □ قادر آقا نمرود و کیسه دوخته خالی ماند □ این کیسه که تو دوخته‌ای تا

قیامت پرنخواهد شد.

نیز رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

آدمِ عاقل به ريسمان اين و آن به چاه نمی رود

نظير: عاقل نشود غافل

آدمِ عاقل نقد را به نسيه نمی دهد

نظير: نقد را به نسيه نبايد داد □ ندهد نقد را به نسيه کسی (از مجموعه امثال طبع هند) □ نقدی ز هزار نسيه

بهر

آدمِ غريب شکسته دل است^۱

آدمِ غريب کوراست

رک: غريب کوراست

آدمِ فقير را از شهر بيرون نمی کنند

رک: فقيری عيب نيست

آدمِ فقير مرگش سايه ندارد

رک: آدم فقير مرگش صدا ندارد

آدمِ فقير مرگش صدا ندارد

نظير: آدم فقير مرگش سايه ندارد □ مرگ فقرا و ننگ اغنيا صدا ندارد

آدمِ فقير^۲ نه عزاش باشد نه عروسيش

نظير: مرغ را هم در عروسی سرمی بزنند هم در عزا □ آدم گدا نه عروسيش باشد نه عزا

آدمِ فقير و بيچاره کار خودش را خودش می کند!

روزی حاکمی با خادمان و ملازمان خود از کوچه ای می گذشت. در وسط کوچه به سوداگری برخورد که

با کودک خردسال خود سوار بر الاغی از آن جا می گذشت. حاکم به سابقه آشنایی و دوستی که با

سوداگر داشت روبه وی کرد و به شوخی گفت: «حاجی آقا، ما شاء الله پسر ت خیلی به خودت شباهت

دارد!» سوداگر که مردی بدله گو و شوخ بود در جواب حاکم گفت: «آدم فقير و بيچاره کار خودش را

خودش می کند»!

نيز رک: فقير و فقرا خودشان کارهای خودشان را انجام می دهند.

آدمِ قد بلند عقلش تا ظهر است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

آدمِ قد بلند عقلش تا قوزک پایش است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

آدمِ قد بلند عقلش گِرد است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

آدمِ قرتی و خیر گوزا بار به منزل نمی رسانند

۱- یا: غريب دلشکسته است

۲- یا: آدم گدا ...

آدم کراواز بلبل را نمی پسندد

رک: آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد

آدم کم روزی سر چشمه برود تشنه برمی گردد

آدم کم رو که شد به فلانش می گذارند

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پس معرکه است

آدم کم رو گرسنه از سفره بلند می شود

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پس معرکه است

آدم کم رو همیشه سرش بی کلاه می ماند

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پس معرکه است

آدم کم رو همیشه کلاهش پس معرکه است

رک: آدم کم رو همیشه سرش بی کلاه می ماند □ آدم کم رو گرسنه از سر سفره بلند می شود □ آدم که

کم رو شد به فلانش می گذارند □ هر که روداری کند خانه داری نکند □ آنکه بود شرم و حیا رهبرش / خلق

ربایند کلاه از سرش (ایرج میرزا) □ بینوایی نتیجه شرمگنی است (قابوس نامه)

آدم کوتاه قد آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است

نظیر: هتَل هتَل هوتوله، بترس از آدم کوتوله!

آدم کورا اگر ناودان خانه اش طلا باشد باز هم مستحق است

آدم که بدبخت شد مرگ برایش عروسی است

آدم که بی پول شد نازکدل می شود

آدم که پیر شد حریص می شود

آدم که گدا میشه شکمش هم چهارتا میشه!

آدم گدا این همه ادا؟

نظیر: آدم ژنده و دماغ گنده! □ افاده اش به نواب می رسد گدائیش به عباس دوس □ افاده ها طبق طبق،

سگها به دورش وق ووق!

آدم گدا نه عروسیش باشد نه عزا

رک: آدم فقیر نه عزا باشد نه عروسیش

آدم گرسنه ایمان ندارد

رک: شکم گرسنه ایمان ندارد

آدم گرسنه سنگ را هم می خورد

رک: برای آدم گرسنه نان خالی پلو است

آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند

نظیر: آدم برهنه کرباس دولاً پهنا خواب می بیند □ گربه همه شب موش در خواب بیند □ مرغ گرسنه

ارزن خواب می بیند □ شتر در خواب بیند پنبه دانه □ گربه دنبه خواب بیند □ گرگ بیند دنبه اندر خواب

خویش (مولوی) □ تشنه در خواب آب می بیند □ گربه همه شب به خواب بیند دنبه □ اشتر یید عرب
خرما پنداشت

آدمِ گرسنه نقش پای شتر را نان می بندارد

نظیر: گرسنه را پرسیدند از ماه چند است؟ گفت پانزده نان □ از گرسنه پرسیدند دو پانزده تا چند تا
می شود! گفت یک نان تمام!

آدمِ گه خور همیشه فاشقش بر کمرش است

آدمِ مشکل پسند بشکل پسند می شود!

آدمِ مفتخور دنبال خرمرده می گردد نعل کند!

نظیر: آدمِ مفتخور دنبال گوزبی صاحب می گردد

آدمِ مفتخور دنبال گوزبی صاحب می گردد!

نظیر: آدمِ مفتخور دنبال خرمرده می گردد نعل کند

آدمِ مفتخور صاحب سلیقه هم می شود!

رک: خرناختکی صاحب سلیقه می شود

آدمِ مفلس را سرنمی بُرند

نظیر: آدمِ فقیر را سرنمی بُرند

نیز رک: مفلس در امان خداست

آدمِ مقروض حرفش مفت است!

نظیر: آدمِ مقروض همیشه ناروا می گوید

آدمِ مقروض همیشه سنگش جای پارسنگ است

نظیر: آدمِ مقروض همیشه هشتش گرو نه است

آدمِ مقروض همیشه ناروا می گوید!

نظیر: آدمِ مقروض حرفش مفت است

آدمِ ممسک امانت دار خداست.

یعنی شخص ممسک از دارایی و ثروت خود بهره نمی برد و تمول و ثروت او پس از مرگش نصیب دیگران
می شود. فردوسی این مطلب را به عنوان پندی به ممسکان در دوبیت نغز چنین بیان داشته است:

بخور آنچه داری به فردا مهیای که فردا مگر دیگر آیدش رای
ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خواتیش بی گمان برجهد

آدمِ ناشی سُرنا را از سرگشادش باد می کند

رک: سُرنا را که دست آدمِ ناشی بدهی از سرگشادش باد می کند

آدمِ نباید تیشه رو به خود باشد

رک: تیشه است و رو به خود می تراشد

آدم نباید مَلا نقطی باشد

نظیر: عاقلان در پی نقط نروند

آدم نترس سر سلامت به گور نمی برد
رک: جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

آدم ندارا سر نمی بَرند

رک: فقیری عیب نیست

آدم نفهم خوشتر می خندد

رک: دنیا به کام ابلهان است

آدم نفهم هزارمن زور دارد

نظیر: خرهم خیلی زور دارد

نیز رک: دنیا به کام ابلهان است

آدم نمی داند به کدام سازش برقصد

نظیر: به کدام سازت برقصم؟ □ به کدام دنده بخوابانمت که بادت در نرود؟ □ یک چوب می خواهم نه
تر باشد نه خشک نه چنبر!

آدم هرزه را سگ هارمی گیرد

آدم هزارپیشه کم مایه می شود

رک: پیاز آدم هرجایی کونه نمی بندد

آدمی از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دویم خُلْقانی، سیم ویرانی، چهارم جانانی (فابوس نامه)

نظیر: آدم همه محتاج خور و همسر و خواب است/ آن را که نه همسر نه خور و خواب، فرشته است (قآنی)

آدمی از زبان خود به بلاست

رک: زبان سر سبز می دهد برباد

آدمیان گم شدند ملک خدا خرگرفت

رک: آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست (حافظ)

آدمی به عیب خود ناینیاست (کیمیای سعادت)

نظیر: آب صدای شرشر خود را نمی شنود □ کور خود است و بینای مردم

آدمیت نه به پول و نه به ریش و نه به جان هندوم^۲ پول و بُزم^۳ ریش و سگم^۴ جان دارد

نظیر: نه همین لباس زیباست نشان آدمیت (سعدی)

آدمی جایز الخطاست

رک: انسان جایز الخطاست

۱- مرد خاموش در امان خداست

(مکتبی)

۲- هندوم: هندو هم ۳- بُزم: بُزم هم ۴- سگم: سگ هم

آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبارا

رک: دست‌تنگی بدتر از دل‌تنگی است □ دست خالی برای توسری زدن خوب است □ ذلت مرد در ناداری است □ وای بر آنکه درم ندارد و دینار (لامعی) □ تهیدست را کارواژون بود / دلش سال و مئه تنگ و محزون بود (فردوسی) □ بی پول اگرستم زال است ذلیل است.

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست^۱

نظیر: دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست / گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما / گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست (مولوی)

آدمی را آدمیت لازم است^۲

آدمی را بتر از علت نادانی نیست^۱

نظیر: آدم بی خرد ستور بود (سنائی) □ بی دانشی مایه کافری است □ هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست (از کیمای سعادت) □ مرد نادان زمردمی دور است (اوحدی) □ در جهان خراب پُر ضرر / از جهالت مدان تو هیچ بتر (سنائی) □ هست از جهل محنت و بیداد / کس نباشد ز جهل هرگز شاد (از تاریخ بیهقی)

هم زمطبخ دری است در دوزخ

آدمی را در این کهن برزخ

(سنائی)

نظیر: تا تو در بند قلبه و نانی / کی رسی در بهشت رحمانی (اوحدی) □ شکم بنده کمتر پرستد خدای (سعدی)

آدمی را عقل می باید نه زرد (از جامع التمثیل)

نظیر: هر که را عقل نیست دولت نیست (سعدی) □ هر که را مال هست و عقلش نیست / روزی آن مال مالشی دهدش / و آنکه را عقل هست و مالش نیست / روزی آن عقل بالشی دهدش (عمادی شهریار)

آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

نظیر: تو را پرسند هنرت چیست، نگویند پدرت کیست؟ □ آن جا که بزرگ بایدت بود / فرزندی کس ندارد سود (نظامی) □ گیرد نام پدر چه می گردی / پدر خویش باش اگر مردی □ گیرم پدر تو بود فاضل / از فضل پدر تو را چه حاصل؟ (سعدی) □ ابراهیم را چه زیان که آزر پدر اوست و آزر را چه سود که

- ۱- راستی بر جا نماند تیر چون بی پر شود (لاادری)
- ۲- آدمی از نوبیاید ساخت و زنو عالمی (حافظ)
- ۳- چوب صندل بوندارد هیزم است (سعدی)
- ۴- داروی تربیت از پیر طریقت بستان ک (سعدی)

۵- در بعضی نسخ جامع التمثیل به جای «زر»، «زور» آمده است

ابراهیم پسر اوست (خواجه عبدالله انصاری) □ قیمت شکر نه ازنی است بلکه آن خاصیت وی است
 (سعدی) □ بندگی باید، پمیرزادگی برکار نیست □ هنر بنمای اگر داری، نه گوهر (سعدی)
آدمیزاد از سنگ سخت تر و از گل نازکتر است
آدمیزاد اگر بی ادب است آدم نیست^۱
 نظیر: هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود (حافظ)
آدمیزاد به نفی مشتعل است و به نفی خاموش
 رک: آدم آه است و دم
آدمیزاد تخم مرگ است

نظیر: هر که آید به جهان اهل فنا خواهد بود □ مرگ شتری است که در هر خانه ای می خوابد □ مرگ
 پرو جوان نمی شناسد □ مرگ به فقیر و غنی نگاه نمی کند □ همه غافلۀ پیش و پسیم □ همه رفتند ما هم
 می رویم □ دیگران رفتند و ما هم می رویم (شیخ احمد جام) □ زاینده میرنده است □ بمیرد کسی کو ز مادر
 بزاد (فردوسی) □ سرانجام این زیستن مردن است (نصیر الله فلسفی) □ هر که بزاید روزی بمیرد
 (قابوس نامه) □ هر که را خوابگاه آخر به دو مثنی خاک است (حافظ) □ خاک شد آنکس که در این
 خاک زیست □ جمله چون بادی ز عالم می رویم (عطار) □ از مرگ خود چاره نیست
آدمیزاد^۲ چار پا نیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد!

نظیر: خر بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد (نظامی)

آدمیزاد را با اجل می دواند یا روزی!

آدمیزاد شیر خام خورده است

رک: انسان جایز الخطاست

آدمی سربسره همه عیب است^۳

آدمی فربه شود از راه گوش^۱

نظیر: فکر شیرین مرد را فربه کند (مولوی)

آدم یک بار پایش به چاله می رود

نظیر: خریک بار پایش به چاله می رود □ کوریک بار عصای خود را گم می کند □ خریک بار که پایش
 به چاله رفت دیگر از آن راه نمی رود □ عاقل دوبار فریب نمی خورد □ هر کسی انگشت خود یک ره کند
 در زورفین (منوچهری)

۱- فرق در بین بنی آدم و حیوان ادب است

۲- یا: آدم

۳- پرده عیبهاش برنثانی است

(مسعود سعد سلمان)

۴- جانور فربه شود از حلق و نوش (مولوی)

آدم یک پیراهنه با آدم دوپیراهنه نمی تواند دریفتند

نظیر: هر که یک پیراهن از تو بیشتر دارد با او دُست به گریبان مشو □ با قوی تر ز خود ستیزه مجو
(ایرج میرزا) □ سبوی خالی را به سبوی پُر نزن □ هر آن کهتر که با مهتر ستیزد/ چنان افتد که هرگز
برنخیزد (سعدی) □ به چابکتر از خود مینداز تیر (سعدی) □ قوت پشه نداری جنگ با پیلان مکن
(جمال الدین اصفهانی) □ پنجه نهان کن چو به شیران رسی (خواجو) □ مگسی کجا تواند که بیفکند
عقابی (سعدی)

نیز رک: آدم دانا به نیشتر نزند مشت.

آدم یک دفعه می میرد

رک: آدم دو دفعه نمی میرد

آدمی مخفی است در زیر زبان^۱

رک: سخن گواه حال گوینده است

آدینه اش را گم کرده است!

آراستن سروز پیراستن است^۲

آرد جو چطور خودش را می بندد که دیگران را ببندد؟

نظیر: لرزانک خودش را نمی تواند نگهدارد چگونه مرا نگاه خواهد داشت؟ (از سخنان کریم خان زند)

آرزو به جوانان عیب نیست

آرزو سرمایه مفلس است

نظیر: آرزو رأس مال مفلس دان (سنائی) □ آدم گرسنه نان به خواب می بیند

آری به اتفاق جهان می توان گرفت^۳

رک: اتحاد موجب قوت است

آری شتر مست کشد بارگران را^۴

نظیر: سبک تر برد اشتر مست بار (سعدی) □ بار افزونتر کشد چون مست باشد اشتری (ادیب پیشاوری)

-
- | | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| این زبان پرده است بردرگای جان | ۱- |
| (مولوی) | |
| چه جای به غم نشستن و خاستن است | ۲- گر عیب سر زلف بُت از کامستن است |
| ک | وقت طرب و نشاط و می خواستن است |
| (عنصری) | |
| | ۳- حُسنِت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت |
| (حافظ) | |
| | ۴- تا مست نباشی نکشی بار غم یار |
| (سعدی) | |

آزادگان تهی دست اند^۱

نظیر: اگر ندارم سیم شکوفه نیست عجب/ که سرو نیز آزادگان بی درم است (رفیع لبنانی)

آزاده اگر فروفتد دستش گیر^۲

رک: دارنده که ندارد شود دستش گیر...

آزادی^۲ آبادی است

آزادی اندر بی حاجتی است (کیمیای سعادت)

آزادی در بی آرزویی است (شمس تبریزی)

آزبگذار و پادشاهی کن^۱

نظیر: آن را که آز نیست به شاهان نیاز نیست (ایرج میرزا)

آزردن دوستان جهل است (سعدی)

آزمند همیشه نیازمند است

رک: آدم حریص همیشه محروم است

آزموده را آزمودن پشیمانی آرد (از قرة العیون)

نظیر: آزموده را آزمودن خطاست □ آزموده را آزمودن جهل است

آزموده را آزمودن جهل است

رک: آزموده را آزمودن پشیمانی آرد

آزموده را آزمودن خطاست

رک: آزموده را آزمودن پشیمانی آرد

آزموده را به ناآزموده مده (از قابوس نامه)

رک: آزموده را به ناآزموده مفروش

آزموده را به ناآزموده مفروش

نظیر: آزموده را به ناآزموده مده (قابوس نامه) □ دید آزموده به از مردم ناآزموده □ بر مردم ناآزموده ایمن مباحث

(قابوس نامه) □ بر مرد ناآزموده اعتماد مکن (سند بادنامه) □ دیو آزموده به از مردم ناآزموده (مرزبان نامه)

آسان گذران کار جهان گذران را

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

۱- به سرو گفت یکی: میوه‌ای نمی‌آری

جواب داد که

(سعدی)

۲- ناکس چوبه عتیق رسد پستش گیر

.....

(شیخ سیف‌الدین باخرزی)

۳- مراد آزادی اندیشه و قلم و زبان است

گردد بی طمع بسلند بسود

.....

(سعدی)

آسان گردد بر آنچه همت بستی (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: به هر کاری که همت بسته گردد/ اگر خاری بود گلدسته گردد □ به چوگان همت توان برد گوی
□ هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد □ هر چه کند همت مردان کند (خواجو کرمانی) □ همت
بلنددار که مردان روزگار/ از همت بلند به جایی رسیده اند □ مشکلی نیست که آسان نشود/ مرد باید که
هراسان نشود

آسان یافته خوار باشد!

نظیر: هر چه که تحصیل وی آسان بود/ قدر کم و قیمتش ارزان بود (ایرج میرزا) □ من به چشم یار از آن
خوارم که ارزان یافته است

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

(حافظ)

نظیر:

راد مردیِ مرد دانی چیست با هنرتر ز خلق دانی کیست؟
آنکه با دوستان تواند ساخت و آنکه با دشمنان تواند زیست

(ایبلاقی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۲ و ۳۳)

در گنج معیشت سازگاری است کلید باب جنت بردباری است
(ناصر خسرو)

آستر رویه را نگاه می دارد وزن شوهر را

آستین کوتاه و دست دراز!

آستین نو، پلو بخور!

معروف است که ابن میثم از دانشمندان بزرگ اسلام همواره در کنج عزلت می زیست و درویشی و
تهیدستی را بر مال و مقام ترجیح می داد. روزی علمای عراق از وی دعوت نمودند که یک چند بدان دیار
سفر کند و عراقیان را از مراتب فضل و کمال خویش بهره مند سازد. ابن میثم در آغاز دعوت آنان را
نپذیرفت لکن چون اصرار ورزیدند به نیت زیارت قبر ائمه اطهار بدان صوب عزیمت کرد. همینکه به
عراق رسید جامه ای کهنه و مندرس پوشید و به مجلس درس یکی از مشایخ بزرگ آن شهر وارد شد و در
صف نعال نشست. ضمن بحث در مسایل علوم منقول و معقول مشکلی پیش آمد. صدر نشینان مجلس از
حل آن عاجز ماندند. ابن میثم از جای برخاست و پاسخی روشن و فصیح به آن مشکل داد. حاضران
مجلس نگاهی به ظاهر زبون او کردند و چندان التفاتی به وی نمودند و حتی به وقت طعام او را در کنار
سفره جدا از دیگران نشانیدند و در ظرفی سفالین برایش غذا ریختند. شیخ دم برنیاورد و پس از صرف
طعام از مجلس بیرون رفت. روز دیگر لباسی فاخر در بر کرد و عمامه ای عظیم بر سر نهاد و با هیبت و
حشمت خاص وارد مجلس شد. همه از جای برخاستند و با احترام و تکریم او را در صدر مجلس نشانیدند

و چون هنگام طعام فرا رسید ظرفی زرین در پیش وی قرار دادند. شیخ آستین خویش در میان ظرف نهاد و گفت: «بخور، ای آستین!» همه از این حرکت شیخ در حیرت شدند. شیخ چون حیرت ایشان بدید گفت: «همانا که اعزاز و اکرام امروز شما در حق من به خاطر آستین نو و جامه فاخر من است، نه خود من! دیروز بالباس فقر به مجلس شما آمدم و با دانش و مهارت معضلات شما را در مسائل معقول و منقول حل کردم در سر سفره طعام وقتی بر من ننهادید و از شما جز خفت و استهزاء چیزی ندیدم، اما امروز که با ظاهر آراسته و لباسی فاخر به مجلس آمدم و سخنان سست گفتم همه را درست انگاشتید. دانستم که در نزد شما رتبت جامه و عمامه بیش از رتبت علم و فضل و کمال است.

این حکایت را به ملا نصرالدین نیز نسبت می دهند. معروف است که روزی ملا نصرالدین با جامه ای فقیرانه و مندرس به ولیمه عروسی رفت. او را از درخانه راندند و به مجلس راه ندادند. ملاً فوراً به خانه برگشت و یک دست لباس فاخر و زیبا پوشید و از نوبه مجلس رفت. این بار همه به پای خاستند و او را در صدر مجلس جای دادند. طعام آوردند ملا آستین خود را در بشقاب نهاد و گفت: «آستین نو، پلو بخور!»

نظیر: روزگار جامه نگر است نه مرد شناس

آسمان گردی دارد، دل فلان دردی دارد!

آسودن امروزین رنج فردائین است (قابوس نامه)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

آسوده بدم زمانه نگذاشت مرا

آسوده کسی که خرن ندارد از گناه و جوش خبیر ندارد

نظیر: سبکبار مردم سبکتر روند (سعدی) □ هر که تهی کیسه تر آسوده تر (نظامی) □ سبکباری از بهشت

آمده است □ هر که یک مرغ کمتر دارد یک کیش پیش است! □ یک بُز کمتر یک اِخ اِخ کمتر! □

هر چه بُز کم اِخ اِخ کم □ نه مرغ، نه کیش! □ خوشا آنکس که بارش کمتر کم بی (باباطاهر)

نیز رک: دارنده مباح از بلاها رستی

آسیا باش، درشت بستان نرم بازده

مقتبس از حکایتی بدین شرح که در اسرار التوحید نقل شده است: یک روز شیخ با ما جمع صوفیان به در

آسیایی رسید. سراسب کشید، ساعتی توقف کرده پس گفت: «می دانید این آسیا چه می گوید؟ می گوید

که تصوف این است که من در آنم، درشت می ستانم و نرم بازمی دهم»

آسیابان از گرسنگی مُرد گفتند نان بیخ گلویش گیر کرده است

آسیا به خون نمی گردد، به آب می گردد

چاره کارها سختگیری و ظلم نیست، راه ساده و عادی را در پیش گیر.

آسیا به نوبت

نظیر: به آسیا چو شدی پاس دار نوبت را □ آسیا و پستا □ اللهم بیریر!

آسیا کار خودش را می کند جفجفه سرخودش را به درد می آورد!

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

آسیا و پستا

رک: آسیا به نوبت

آسید عباس هم با من کمک کرد!

آش با جاش!

این مَثَل را در بیان طمع بی حد و «وقاحت آمیز» کسی به کار می‌برند که هرگاه به او محبت کنند و مثلاً کاسه‌آشی یا بشقاب شله زردی برایش بفرستند، به جای تشکر از این محبت در ظرف آش نیز طمع ببندد و کاسه را در نزد خود نگاه دارد و اگر احیاناً روزی کاسه را از او مطالبه کنند به شوخی و مزاح بگوید: «آش با جاش»!

آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی نمک

نظیر: ماما که دو تا شد سرِ بچه کج در می‌آید □ خانه‌ای را که دو کدبانوست خاک تا زانوست □ آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکند □ گردد کده ویران چو کدیور دو شود (مسعود سعد سلمان) □ خردمند گوید که در یک سرای / چو فرمان دو گردد نماند به جای (فردوسی) □ خانه به دو کدبانو نازفته بماند (قابوس‌نامه) □ وقتی همه کدخدا باشند خانه ویران می‌شود.

آشتی کنان دستمال گلی می‌خواهد

در قدیم رسم بود (و هنوز هم در برخی از روستاها معمول و مرسوم است) که برای مراسم آشتی کنان مقداری شیرینی در یک دستمال گلی رنگ می‌ریختند و به مجلس می‌آوردند و شیرینی‌ها را پس از ختم مراسم بین حاضران تقسیم می‌کردند

آش خانه همسایه روغن غاز دارد

رک: مرغ همسایه غاز می‌نماید

آش خوردن تو هم به جنگ نادر می‌ماند

عوام گویند نادرشاه افشار در جنگی که با سران بختیاری می‌کند بدون مطالعه و احتیاط با عده معدودی سپاه در سرزمین بختیاری بنای پیشروی را می‌گذارد و در نتیجه بختیارها از هر طرف او را احاطه می‌کنند و شکست سختی به نیروی او وارد می‌آورند. نادر ناچار به فرار می‌شود و در بین راه از شدت خستگی و کوفتگی به خانه پیرزنی پناه می‌برد و جانی برای استراحت می‌طلبد و پس از اندکی آسودن غذا می‌خواهد. پیرزن که تازه نان پخته و آش داغی هم «بر سر بار دارد» دو سه قرص نان با کاسه‌ای از همان آش داغ برای او می‌برد. نادر از فرط گرسنگی قاشق را در میان آش داغ فرو می‌برد و آن را پرمی‌کند و برمی‌آورد و بیدرنگ به دهان می‌برد و به سختی می‌سوزد و آب از دو دیده‌اش روان می‌گردد. پیرزن چون این منظره را می‌نگرد می‌گوید: «آش خوردن تو هم به جنگ کردن نادر می‌ماند». نادر با تعجب می‌پرسد: «چطور؟» پیرزن می‌گوید: «اگر قاشق را در کنار کاسه آش فرو برده بودی چون سردتر بود

دهانت نمی سوخت، همان‌طور که نادر هم اگر یک سر به میان خاک بختیاری نمی راند این گونه دستخوش شکست نمی شد»^۱
 (به نقل از داستانهای امثال تألیف امیرقلی امینی، ص ۱۸ و ۱۹، با اصلاح رسم الخط و تغییر مختصر در برخی عبارات)

آش را به دلخواه نمی پزند

هرکاری رسمی دارد، هر کاری اسباب و قاعده مخصوص دارد
 آش کشک خاله‌ته، بخوری پاته نخوری پاته

نظیر: بودور که وار^۲ □ چاره‌ای نیست بجز خوردن انگور دگر

آش مردان دیر پز از کار درمی آید

رک: آش مردان دیر می پزد

آش مردان دیر می پزد

معنی اول: مردان آخر انتقام خود را می‌گیرند اگر چه دیر باشد. معنی دوم: مردان شایسته چون کاری را برعهده گیرند آن را با تأنی و تفکر به انجام می‌رسانند
 نظیر: آش مردان دیر پز از کار درمی آید

آش مصطفی بود، آش مصطفی بک شد

یعنی این کار معایب فراوان داشت و عیب دیگری نیز بر آن افزوده گشت.

امیرقلی امینی منشاء این مثل را در کتاب داستانهای امثال^۳ چنین بیان کرده است: گویند در قم آش مخصوصی می پزند که به «آش مصطفی» معروف است. روزی یکی از آش فروشهای دوره گرد در نزدیکی حرم مقدس دیگ آش خود را روی منقل گذاشته بود و «هم می زد» و دائماً بانگ برمی آورد: «آهای، آش مصطفی! خوردن داره...» در این اثنا الاغ یکی از طوآفها که در نزدیکی دیگ آش ایستاده و در آن روز به مناسبت فصل علف فراوانی خورده بود ریقی زد و فضولات آن فواره وار به طرف دیگ آش فروش دوره گرد سرازیر گردید. آش فروش برای این که مردمان متوجه این واقعه نهنوع آور نشوند شتابان و «تند و تند» با ملاقه بزرگ خود بنا کرد آش خود را به هم زدن و بانگ برکشید: «مردم، بشتابید، آش مصطفی بود، مصطفی بک شد، حالا خوردن داره...»

نظیر: گل بود به سبزه نیز آراسته شد! □ مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم در آورد! □ آه بود ککّه شد!

آش معاویه را می خورد و پشت سر علی نماز می خواند

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

۱- این داستان را احمد شاملونیز در کتاب کوچه (حرف آ، دفتر دوم، ص ۴۸۵) با نقل به معنی آورده است لکن در هیچیک از کتب تاریخی مربوط به زندگی و احوال نادر چنین مطلب یا حکایتی دیده نشد.

۲- یعنی: همین است که هست. این مَثَل ترکی است و به همین صورت در زبان فارسی به کار می‌رود

۳- داستانهای امثال، ص ۱۹

آشنا داند زبان آشنا^۱

نظیر: آنکس که ز شهر آشنایی است / داند که متاع ما کجایی است (نظامی) □ زبان خرا را خلیج داند (به مزاح) □ زبان مرغان مرغان داند □ زبان گنگان را گنگان داند

آشنا داند صدای آشنا^۲

رک: آشنا داند زبان آشنا

آشنایی تا لب گور است نی در زیر خاک^۳

آشنایی تردامنان خطر دارد

آشنایی روشنایی است^۴

آش نخورده و دهان سوخته^۵!

نظیر: نه خورده و نه برده، گرفته درد گرده □ ترشی نخورده زکام شده ایم □ گرگ دهن آلوده و یوسف

ندریده (سعدی) □ از کبابش نخورده از دودش کور شده ایم

آش همان آش است و کاسه همان کاسه^۶!

رک: همان آش است و همان کاسه

آفتاب آمد دلیل آفتاب^۷

آفتاب از کدام سمت در آمده است که^۸...

رک: عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد

آفتاب از نورو کوه از سایه کی گردد جدا^۹

نظیر: سایه از نور کی جدا باشد؟

۱ - محرم ما نیست جز هم‌درس ما

.....
(مولوی)

۲ - ایزدی بود آشنائیهای ما

.....
(بهار)

۳ - داغ حرمان بین که با ما تا قیامت آشناست

۴ - فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

.....
که باشد آشنایی روشنایی

شنیدی این مثل در آشنایی

۵ - برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: تمثیل و مَثَل، ج ۲، ص ۲۱

۶ - پا: کاسه همان کاسه است و آش همان آش

۷ - گر دلیلت بایست از وی رخ متاب

.....
(مولوی)

۸ - ایرج میرزا گوید:

.....
که تو امروز یسار ما کردی؟

آفتاب از کدام سمت دمید

۹ - دولت او آفتاب و نورو کوه و سایه اند

.....
(ساوچی)

آفتاب به زردی افتاد تنبل به جلدی افتاد!

رک: هاریسم، واریسم، خواجه به دروازه رسید، کارم به جائی نرسید.

آفتاب به گیل نتوان اندود (سک عیار)

نظیر: خورشید به گل نشاید اندود □ آفتاب را زیر سبد نمی توان پنهان کرد □ کی به گیل پنهان توان

کردن فروغ آفتاب (ابن یمن) □ کی توان اندود خورشیدی به گیل (مولوی)

آفتاب خانه همسایه گرم تراست

رک: مرغ همسایه غازی نماید

آفتاب در ملکش غروب نمی کند

نظیر: از حلب تا کاشغر میدان سلطان منجر است

آفتاب را زیر سبد نمی توان پنهان کرد

رک: آفتاب را به گیل نتوان اندود

آفتاب زیر ابر نمی ماند

نظیر: ماه زیر ابر پنهان نمی ماند

آفتاب سردیوار است^۱

نظیر پایش لب گور است □ بوی حلوایش می آید □ بوی الرحمن گرفته است □ رفتنی است □ یک پایش

این دنیاست یک پایش آن دنیا □ پیمانهاش پر شده است □ ریشش سر بالا رفته است □ آفتابش به زردی

رسیده است

آفتاب که برآید چراغ فرورود

رک: آفتاب که درآمد ستاره نمی ماند

آفتاب که درآمد ستاره نمی ماند

نظیر: آفتاب که برآید چراغ فرو رود □ چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن (سنائی)

آفتاب که رفت شب بره بیرون می آید

نظیر: دیو چو بیرون رود فرشته درآید

آفتابه خرج لحیم است

خرج زائد بر اصل است

آفتابه داده ولولتین گرفته است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

آفتابه زن... نی مرد را پاک نمی کند^۲

رک: با آفتابه زن طهارت نمی توان گرفت!

۱ - یا: آفتاب لب بام است

۲ - یا: آفتابه زن... نی مرد را پاره می کند

آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!

نظیر: یک قاب و صد بشقاب! □ یک کاسه کاجی و صد تا سُرناجی! □ یک گز مطبخ، صد گز طویله!
□ صاحبمنصب یک فوج، تا بین هیچی! □ سکینه از عمه گنده تر!

آفتابه ولولهن هر دو یک کار می‌کنند اقا قیمت هریک در گرو گذاشتن معلوم می‌شود

نظیر: لولهن کار آفتابه را می‌کند اقا وقت گرو گذاشتن قیمتش معلوم می‌شود □ سفال از طاس زر کم نیست در کار/ ولی گاه گرو گردد پدیدار (ناصر خسرو)

آفت جان من است عقل دل و هوش من^۱

نظیر: بلای من آمد همه دانش من (ابوالعلاء) □ اختر ما را فروغ شعله ادراک سوخت (صائب)
نیز رک: هر که فهمید مُرد، هر که نفهمید برد

آفت چوبه مال رسد شکر کن تا به تن نرسد و چون به تن رسد شکر کن تا به جان نرسد (مرزبان‌نامه)

آفت رسیده را غم باج و خراج نیست (نظیری)

نظیر: خراج از خراب نخواهند □ خراب را خراج نباشد □ خرمن سوخته را از برق چه هراس □ از ده ویران که ستاند خراج؟ (نظامی)

آفتی نبود بتر از ناشناخت^۲

رک: آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم/ یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

آفرین خدای بر پردری که تو پرورد و مادری که تو زاد

(سعدی)

نظیر: آفرین به شیری که خورده‌ای

آقای خودم هستم و نوکر خودم

نظیر: نه براشتری سوارم نه چون خربه زیر بارم

آقا دنگ دنگ، غلام خیک خیک!

نظیر: مرد به پارو می‌آورد، زن به جارو بیرون می‌ریزد □ کدخدا رود باید و کدبانو بند (قابوس‌نامه)

آقا دیگر آفتابه گم نمی‌کند

رک: آقا دیگر تو بره گم نمی‌کند

آقا دیگر تو بره گم نمی‌کند! (به مزاح و تمسخر:) حالا دیگر آزموده شده است

نظیر: آقا دیگر آفتابه گم نمی‌کند □ بعد از چهل سال مهتری دیگر تو بره گم نمی‌کند

آقا فرموده «هفت انداز» پزید!

بازرگانی به غلام خود دستور داد به خانه برود و به خاتون بگوید که برای شب «شش انداز» پزید. غلام که تا

۱ - کاش گشاده نبود چشم من و گوش من

.....
(شاهزاده شیخ‌الرئیس)

تو بریاری و نسدانی عشق ساخت

(مولوی)

..... ۲

آن زمان نام چنین غذایی به گوشش نخورده بود به حیرت فرو رفت. اهل خانه را در ذهن خود شماره کرد هفت تن بودند. با خود گفت: شاید آقا مرا از یاد برده و به حساب نیاورده است. وقتی به خانه رسید به خاتون گفت: «آقا فرموده اند هفت انداز بپزید!»

آقا گرگ، عیدت مبارک!

این مثل را در مورد شخص ستمگرا متجاوزی به کار می‌برند که به ناحق و از راه طمع به مال کسی دست درازی کرده و بعد گرفتار سر پنجه عدالت و قانون شده باشد

آقا مصطفی، حالا دیگر نوبت شماست!

رک: نوبت تو شد بجناب ریش را!

آقا نوایی داره، به برقیایی داره، دس میکشه قباشو، نمیشناسه باباشو!

رک: این منم تی تیش مامانی به تنم؟

آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد!

نظیر: آدمِ کر آواز بلبل را نمی‌پسندد □ موش کور نخواهد که آفتاب برآید (سعدی) □ جایی که کچل هست اسم طاوس نمی‌شود برد □ ارباب کچل نوکر مودار نمی‌خواهد

آلبالورا به باغت راه نده و طالقانی را به خانه‌ات

آلواز آلورنگ می‌گیرد، همسایه از همسایه پند

آلوجوبه آلونگرد رنگ برآرد

رک: با بدان سرمکن که بد گردی

آماس را از فریبهی بشناس: مجاز را از حقیقت تمیز ده

نظیر: ورم را از فریبهی شمار □ فریبهی چیز دیگر و آماس چیز دیگر است □ فریبهی را از آماس باید شناخت^۱

آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم!

نظیر: فغان کز هر چه ترسیدم رسیدم □ از هر چه بدم آمد سرم آمد □ ملخ زد کشت دهقان را که می‌ترسید از ژاله (ناصر خسرو)

آمدم ثواب کنم کباب شدم^۲.

ثواب کرده و به شَرش در مانده‌ام

آمدم و سمه کنم نه وصله!

نظیر: عروس شدم و سمه کنم نه وصله!

آمدن به ارادت، رفتن به اجازت

۱- اسدی گفته است:

همی گیری آماس را فریبهی

تنت یافت آماس و تو ابلهی

۲- یا: آمدیم ثواب کنیم کباب شدیم

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

نظیر: وقتی نیامدی که بیایی به کار دل □ وقتی نیامدی که بیایی به کار من □ آن وقت که دست داشتم نیامدی

آمدی لب بام فالپچه تکاندی فالپچه گرد نداشت خودت را نماندی؟

رک: لب بام آمدی فالپچه تکاندی...

آمیرزا قشمش قربان احوالت شم!

آمین برای استجاب دعاست

آنان که غنی ترند محتاج ترند^۱

نظیر: مرغ هر چه فربه تر تخمدانش تنگ تر □ مرغ که فربه شود کونش تنگ ترمی شود (از جامع التمثیل)

گدا را کند یک درم سیم سیر/ سلیمان به مُلک عجم نیم سیر (سعدی)

آنان که منکرند بگور و برو کنند. قَسَم مخور، حرفت را باور کردم!

نظیر: قَسَم بر منکراست □ بر شکاکش لعنت!

آن بُز که گراست از گله دَر است

رک: بُز که گرگین شد از گله بیرون باید کرد

آن بُز که گراست از گله دور!

رک: بُز که گرگین شد از گله بیرون باید کرد

آن بشد از دست و این به دست نیامد

رک: از آن جا مانده و از این جا رانده

آن بهشتی که گویند اهل خلوت منقل است.

عبارتی است که طرفداران شیره و تریاک در ستایش از منقل و وافور ساخته اند.

آن بُه که در این زمانه کم گیری دوست^۲

نظیر: دلاخوکن به تنهایی که از تن ها بلاخیزد □ با مردم زمانه سلامی و والسلام!

آن جا رفت که عرب نی انداخت

به جایی دور و بی بازگشت رفت، مرد، ناپدید شد، از میان رفت

نظیر: آن جا رفت که نادر رفت

آن جا رفت که نادر رفت

نظیر: آن جا رفت که عرب نی انداخت

-
- ۱- بی وفا حالا که من افتاده ام از پسا چرا
(شهریار)
- ۲- از تنگی چشم فیل معلوم شد
..... ک
- ۳- با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
(خیام)

آن جا رو که بخوانند نه آن جا که برانند

رک: ناخوانده به خانه خدا هم نتوان رفت

آن جا که بزرگ بایَدت بود فرزندی کس نداردت سود

(نظامی)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

آن جا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی^۱

نظیر: برای کور شب و روز یکی است □ برای کر چه بزنی برای کور چه برقصی □ سرای مدرسه و بحث

و علم و طاق و رواق/ چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست (حافظ) □ جایی که پشک و مشک به

یک نرخ است/ عطار گویند دکان را (قآنی)

آن جا که پشک و مشک به یک نرخ است عطار گویند دکان را

(قآنی)

رک: آن جا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی

آن جا که جمال است علی القطع وفا نیست^۲

رک: هزار وعده خوبان یکی وفا نکند

آن جا که دوستی بود به تکلف چه حاجت است

نظیر: بین الاحباب تسقط الآداب

آن جا که رنگ و بوی بود گفتگو بود^۳

رک: هر کجا حُسن بیش غوغا بیش

آن جا که شتر بود به یک قاز خرقیمت واقمی ندارد!

نظیر: جایی که پشک و مشک به یک نرخ است/ عطار گویند دکان را (قآنی)

آن جا که عبادت باید عبارت سود ندارد (از کشف المحجوب)

آن جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست

رک: عشق درآمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش

۱- جهل من و علم توفلک را چه تفاوت

.....
(حافظ)

۲- روی دل از این شاهد بد مهر بگردان

..... ک

۳- بیچاره آنکه صاحب روی نکو بود

(اثیر اخسیکتی)

هر جا که بگذرد همه چشمی به او بود

ای گل تونیز خاطر بلبل نگاه دار

..... ک

(حافظ)

۴-

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(سعدی)

آن جا که عقاب پربریزد ازبشۀ لاغری چه خیزد

آن جا که عیان است چه جای خبر است

رک: آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است

آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است^۱

نظیر: چه حاجت است عیان را به استماع بیان (سعدی) □ آن جا که عیان است چه جای خبر است

آن جُل را این چنین جُل کشی می باید (از مجمع الامثال)

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

آن چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند

(سنائی)

نظیر:

یادداری که وقت زادن تو همه خندان بُدند و تو گریان

آن چنان زی که وقت مردن تو همه گریان شوند و تو خندان

آن چنان مادر این چنین دخترا!

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

آنچه آید زغیب بی عیب است

آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم^۲

رک: آنچه گفتندم بگو آن گفته ام

آنچه با تدبیر توان کرد با زور بازو میسر نشود

نظیر: آنچه به حیلت توان کرد به قوت ممکن نباشد (کلیله و دمنه) □ به تدبیر رستم درآید به بند (سعدی) □

چو در طاس لغزنده افتاد مور / رهاننده را چاره باید نه زور (نظامی) □ کاری را که گرگ به سختی انجام

می دهد رو باه به آسانی از پیش می برد

آنچه بر ما می رسد آن هم زماست (مولوی)

رک: از ماست که بر ماست

آنچه بشکست کم درست شود^۳

۱ - بررسی که تمنای من از لعل لبیت چیست

.....

(زرگر اصفهانی)

۲ - بارها گفته ام و بار دیگر می گویم

که من دلشده این ره نه به خود می پیویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

.....

(حافظ)

۳ - به جفا دل مننه که چُست شود

.....

(اوحدی)

آنچه به حیلَت توان کرد به قوَت ممکن نباشد (کلیله ودمنه)

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور بازو میسر نشود

آنچه به خود نمی پسندی به دیگران نیز میسند

نظیر: هر چه بر نفس خویش نپسندی / نیز بر نفس دیگران میسند (سعدی) □ برکس میسند آنچه را تو را

نیست پسند □ آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین / چون پسندی با برادر ای امین (مولوی) □ یک سوزن به

خودت بزَن یک جوالدوز به دیگران □ با کسان آن کن که با خود می کنی (عطار) □ آن روا دار که گریز

تورود پسندی (سعدی)

آنچه تو کسب نمائی برای دیگری است^۱

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

آنچه جاوید بماند نام است^۲

نظیر: زنده جاوید ماند هر که نکونام زیست (سعدی) □ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز (سعدی)

آنچه خرنخورد خَلج خورد

طایفه خلج از خوردن هر غذای ناگوار و ثقیلی امتناع ندارند. در نظایر مورد بدان تمثل کنند (نقل از امثال و

حکم دهخدا، ج ۱، ص ۴۹)

آنچه خوبان همه دارند توتنها داری^۳

آنچه در آینه جوان بینند پیر در خشت خام آن بینند

نظیر: آنچه اندر آینه بیند جوان / پیر اندر خشت بیند بیش از آن (مولوی) □ جوانا سرمتاب از پند پیران / که

رأی پیر از بخت جوان به □ تیغ کهنه جوهر دارد □ پیری نداری پیری بخر

آنچه در جوی می رود آب است آنچه در چشم می رود خواب است!

نظیر: در سمرقند گربه دُم دارد / در بخارا الاغ سُم دارد! □ در خراسان خروس مرغ نراست! □ کنند از

چانه ار ریش کسی را / از او ماند به جا البته چانه! □ خروس آتقی رفته به هیزم / که از بوی دلاویز تو

مستم! □ کلنگ از آسمان افتاد و نشکست / و گرنه من کجا وبی وفایی!

آنچه در ریگ است به چمچه می آید^۴.

این راز سرانجام از پرده بیرون خواهد افتاد

۱ - آسیا را چه ذخیره است ز چندان تک و دو

.....
(ظهیرفاریابی)

۲ - نامه جاه فنا فرجام است

.....
(جامی)

۳ - حُسن یوسف دم عیسی ید بیضاداری

.....
(امیر خسرو دهلوی)

۴ - یا: هر چه در ریگ باشد به کفگیر می آید

آنچه خدا خواست همان شد

و آنچه بینی هم نماند برقرار
(سعدی)

زخم شمشیرجانستان نکند!

احتیاج است احتیاج است احتیاج
(مولوی)

طمع خوشه گندم مکن از دانه جو

(ظهیرالدین فارابی)

ک
(سعدی)

و
(مغربی)

شاعران روی را گران نکنند

ک
(مسعود سعد سلمان)

آنچه دلم خواست نه آن شد

رک: هر چه دلم خواست نه آن می شود...

آنچه دیدی برقرار خود نماند

رک: چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند

آنچه دی کاشته ای می کنی امروز دروا

رک: از مکافات عمل غافل مشو

آنچه را دیده ببیند نتوان کرد انکار

رک: قَسَمَت را باور کنم یا دُم خروس را؟

آنچه را که تو از روی خوانی من از بر می دانم

نظیر: آن درسی را که تو خوانده ای ما از بر کرده ایم

آنچه را که خورند مار و موربده بخورد شیخعلی کورا!

آنچه زخم زبان کند بامرد

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

آنچه شیران را کند روبه مزاج

آنچه عقلت می برد «شر» است و «آب»!

رک: باده کم خور خرد به باد مده

آنچه گفتن به همه کس نتوان گفت مگو!

آنچه گفتندم بگو آن گفته ام

رک: آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم (حافظ)

آنچه گویند شاعران نکنند!

رک: شاعر دروغزن باشد

۱-
.....

۲- از شراب شوق جانان مست شو

۳- مغربی، آنچه توان گفت به هر کس بمپوش

۴- شاعری تو، روی مدار گران

نکنی آنچه گویی و نشگفت

آنچه من با هزار «یاحسین» جمع کردم تو با یک «یاعلی» می بری؟

دزدی به خانه روضه خوانی رفت. تمام اسباب و اثاث آن او را جمع کرد و در یک چادر شب رختخواب پیچید. وقتی خواست از زمین بلند کند گفت: «یاعلی!». مرد روضه خوان به صدای او از خواب بیدار شد، میج دست او را گرفت و گفت: آنچه من در طول عمر با هزار «یاحسین» جمع کرده ام تو با یک «یاعلی» می خواهی ببری؟

آنچه می گویم بقدر فهم ^۱تست

رک: بقدر عقل هرکس گوی با وی

آنچه نباید دل بستگی را نشاید

رک: هرچه نباید دل بستگی را نشاید

آنچه نخوری یخنی ^۲ باشد

آنچه نصیب است نه کم می دهند

ورنستانی به ستم می دهند

رک: گرزین را به آسمان دوزی/ ندهندت زیاده از روزی

آن خشت بود که پُر توان زد ^۳

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُر

آن درد که درمان نپذیرد حسد است ^۴

نظیر: حسد دردی درمانی است □ حسد دردی است کان را نیست درمان

آن درسی را که تو خوانده ای ما از بر کرده ایم ^۵

نظیر: آنچه را که از رومی خوانی من از بردانم

آن در که خدای بست نگشاید کس ^۶

آن دفترها را گاو خورد

نظیر: آنکه فیل می خرید رفت □ آن دکان بر چیده شد □ آن کاروان کوچ کرد □ آن مه مه را لولوبرد □

آن دنبه را گربه برد □ آن سیو بشکست و آن پیمانہ ریخت □ آن ورق برگشت □ گاو آمد و خورد دفتر

پارین را (ظهوری) □ مرغی که تخم طلایی می کرد مرد!

۱- مُردم اندر حسرت فهم درست (مولوی)

۲- یخنی: ذخیره، پس انداز

۳- لاف از سخن چو دُر توان زد

(نظامی)

۴- آیین حسد قاعده دیوود است

۵- یا: من از بر کرده ام

۶- رو کآینه بخت تونزداید کس

با آنچه کند خدای برناید کس

(مسموع سعد سلمان)

آن دگان برچیده شد^۱

رک: آن دفترها را گاو خورد

اول به مرغ بلند آشیان رسد

آن دم که سنگ صاعقه از آسمان رسد

آن دنبه را گربه برد

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن دنیا اول از همسایه می پرسند

رک: روز قیامت اول از همسایه می پرسند

یک شکم در آدمی نگذاشتی

آن دوشاخ گاو اگر خرداشتی

(سعدی)

رک: خدا خر را شناخت شاخش نداد

آن دیگ پخته هنوز برجاست

نظیر: هنوز همان آش در کاسه است

کزانده دیگران شود شاد

آن دیو بود نه آدمیزاد

(دهلوی)

آن ذره که در حساب ناید ماییم

آن را چه زنی که روزگارش زده است

نظیر: کس نیاید به جنگ افتاده (سعدی) □ ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما (سعدی) □ مردی نبود

فتاده را پای زدن (پوریای ولی) □ مردی نبود ستیزه با دلشده ای (ازرقی) □ مرّوت نباشد برافتاده زور

(سعدی)

آن را که آزیست به شاهان نیاز نیست (ایرج میرزا)

نظیر: آزیگذار و پادشاهی کن (سعدی)

آن را که براندازند با ماش دراندازند

رک: با آل علی هر که در افتاد ورافتاد

آن را که به گور باید خفت به خانه نتوان خفتن (قابوس نامه)

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست (سعدی)

رک: درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

آن را که چنان کند چنین آید پیش (انوار سهیلی)

رک: هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید

آن را که حساب پاک است از محاسب آنچه پاک است (سعدی)

نظیر: دریای محیط را که پاک است از پوز دهان سگ چه پاک است □ زر پاک از محک نمی ترسد

۱- آن دگان نخته شد

۲- برخی از کاتبان در متن گلستان دست برده و به جای کلمه محاسب «محاسبه» نوشته اند

□ زر پاک از محک چه دارد پاک □ طلا که پاک است چه متش به خاک است □ تو پاک باش و مدار
ای برادر از کس پاک (سعدی) □ دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را (ناصر خسرو) □ دل که پاک
است زبان بی باک است □ راست باش و مدار از کس بیم (سنائی) □ راست باش و زمیر و شاه مترس
(اوحدی)

آن را که خبر شد خبری باز نیامد^۱

نظیر: هر که را اسرار حق آموختند/ مهر کردند و دهانش دوختند (مولوی) □ نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق
است/ هرگز نشنیدیم ز پروانه صدایی (حزین لاهیجی)

آن را که داده اند همین جاش داده اند (از جامع التمثیل)

آن را که دوست نیست رامش نیست (مرزبان نامه)

رک: مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست (قابوس نامه)

آن را که سخاوت است به شجاعت حاجت نیست

آن را که ندادند ندادند ندادند (از مجمع الامثال)

آن روا دار که گر بر تو رود پسندی^۲

رک: آنچه به خود نپسندی به دیگران نیز مپسند

آن روز که بگذشت کجا آید باز؟

نظیر: زمان گذشته نیاید به بر (فردوسی) □ زمان رفته نخواهد به گریه باز آید (سعدی) □ نه بعد از شدن
باز گردد زمان/ نه تیری که بیرون جهد از کمان (امیر خسرو دهلوی)

آن روز که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

رک: آن وقت که جیک جیک مستانت بود...

آن سبوشکست و آن پیمانہ ریخت

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن سیه رو که نام او قهوه است دافع النوم وقاطع الشهوة است

آن طور بخور که خودت می خواهی، آن طور بپوش که مردم می خواهند

نظیر: خوراک به میل خودت و لباس به میل مردم

آن علم طلب که سودمند است (نظامی)

آن قدح بشکست و آن پیمانہ ریخت^۳

رک: آن سبوشکست و آن پیمانہ ریخت

۱ - ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
این مدعیان در طلبش بی خبرانند

۲ - چیست دانی سیر دینداری و دانشمندی

۳ -

کمان سوخته را جان شد و آواز نیامد
ک

(سعدی)

..... (سعدی)

از جمالش ذره ای باقی نماند (عطار)

آنقدر بارکن که بکشد نه آن قدر که بگشد

نظیر: تو آن کن که بتوانی، نه آن کن که چون خرد در گل بمانی

آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود!

رک: باش تا قائم مقام از باغ درآید!

آنقدر بیز که بتوانی بخوری

رک: آدم باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد

آنقدر بزد که سرنایی هم فهمید!

نظیر: آن قدر شور بود که خان هم فهمید!

آنقدر چریدی کودنیه ات؟

رک: آن همه چریدی کودنیه ات؟

آنقدر خدا خدا کردم تا ابره را هوا کردم^۱

آنقدر خر هست ما چرا پیاده می رویم؟

آنقدر خوابیدیم که شیطان بیدارمان کرد

آنقدر دارم غم توشه که عاشقی توش فراموشه!

نظیر: غم فرزند و نان و جامه و قوت/ باز دارد ز سیر در ملکوت (سعدی)

آنقدر سمن هست که یاسمن پیدا نیست^۲

آنقدر سنگ بینداز تا زیر بغلت باز شود!

آنقدر شور بود که خان ه فهمید!

نظیر: آن قدر بزد که سرنایی هم فهمید!

آنقدر که روی زمین است دو آن قدر زیر زمین است^۳

آنقدر مار خورده تا افعی شده

آنقدر نبود که خوراک یک بنگی بشود!

نظیر: آن قدر نبود که گور بگوید آمین! □ لب دید دندان ندید □ لب گفت: آمد. دندان گفت: نیامد،

شکم گفت: این چه غوغا بود بالا که پایین نیامد! □ جلو بچه بگذاری قهر می کند □ چاشت یک بنگی هم

نیست □ یک لقمه نان پر پری، من بخورم یا اصغری؟

آنقدر نبود که کور بگوید آمین^۴!

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

۱- یا: تا ابره را قبا کردم

۲- یا: آن قدر سمن هست که یاسمن تویش گم است

۳- ایرج میرزا گفته است:

قد او نیست جز چهار وجب

۴- یا: آن قدر نبود که کور بگوید شفا!

آنقدر نمرديم تا از قبرستان آمدند دنبلمان!

نظير: آن قدر نمرديم تا مرده شور آمد به سُراغمان

آنقدر نمرديم تا مرده شور آمد به سُراغمان!

نظير: آن قدر نمرديم تا از قبرستان آمدند دنبلمان

آنقدر هم نر نبود

رک: مال من هم آنقدر نر نبود!

آن کاروان کوچ کرد

رک: آن دفترها را گاو خورد

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد!

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

آنکس که اهل بشارت است اشارت داند^۲

نظير: عاقل را يك اشارت بس است □ اگر عاقلی يك اشارت بس است (سعدی) □ عاقلان را يك

اشارت بس بود (مولوی) □ درخانه اگر کس است يك حرف بس است (عزالدين محمود کاشی)

□ اسب نجیب را يك تازیانه بس است □ نخواهد اسب تازی تازیانه (شبهستری) □ چه خوش است

نکته دانی که سخن نگفته داند □ دانا به اشاره ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان □ درده اگر کس

است دو بانگ بس است □ تلقین اهل نظریک اشارت است (حافظ)

آن کس که بود سایه نشین سایه ندارد

آنکس که بی زراست مرغ بی بال و پراست

رک: بی زرمغ بی بال و پراست

آن کس که چنین نیست یقین دان که چنان است

آن کس که چوما نیست در این شهر کدام است ؟

نظير: بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

آن کس که ز شهر آشنایی است

داند که متاع ما کجایی است

(نظامی)

رک: آشنا داند زبان آشنا

آن کس که زنگ را به گردن گربه ببندد کیست؟

رک: زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟

۱- ۱

عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست
(سعدی)

۲- اقتباس از مصراع اول این بیت حافظ:

نکته ها هست بسی، محرم اسرار کجاست؟

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

..... (حافظ)

۳- میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

آن کس که نداند و بداند که نداند آخر خرک لنگ به منزل برساند

نظیر: اقرار به نادانی عین دانایی است

آن کس که نداند و نداند که نداند درجهل مرکب ابدالدهر بماند

نظیر: آدمی را بتر از علت نادانی نیست (سعدی) □ در جهان خراب پُر زضرر/ از جهالت مدان تو هیچ بتر

(سنائی)

آن کس که نکو کرد و بدی دید کدامست؟

نظیر: نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

آن کند هرکس که از اصلش سزا باشد (سنائی)

رک: هرکسی آن کند که از گوهر روی سزد

آنکه آن کند که خواهد آن جاش برند که نخواهد

رک: هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید

آنکه آن کند که نباید آن بیند که نشاید

رک: هر که آن کند که نباید...

آنکه از جفت میراست خداست^۱

آنکه از خود مگس نداند راند به بهشت کجا تواند خواند؟

(اوحدی)

آنکه استاد تو است شاگرد من است!

من صد چون تو را لب آب می برم و تشنه برمی گردانم

آنکه او را زخری تو بره بر سر بیاورد کرد فلکش لعل به دامان دهد و زریه جوال

(کمال اسمعیل)

رک: دنیا به کام ابلهان است

آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد^۲

رک: آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

آنکه ایمان یافت رفت اندر امان^۳

نظیر: روز محشر امان به ایمان است

آنکه بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد (سعدی)

نظیر: هر که بی زراست مرغ بی بال و پراست □ بی زری پراست □ هر که مال ندارد یار ندارد

ز آدمی فرد نشستن نه سزاست

(جامی)

.....

(ظهیر فاریابی)

کفرهای باقیان شد دو گمان (مولوی)

۱-
.....

۲- نیم جان دید مخالف که ولایت بگذشت

۳-
.....

آنکه بَوَد شرم و حیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش
(ایرج میرزا)

رک: آدم کم رو همیشه سرش بی کلاه می ماند
آنکه به دروغگویی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند (مرزبان نامه)

رک: دروغگو خانه اش آتش گرفت هیچ کس باور نکرد
آنکه در چهل سالگی تنبور مشق کند در گور استاد خواهد شد.

رک: در چهل سالگی تنبور می آموزد در گور استاد خواهد شد
آنکه خورد و مُرد بِه از آنکه آرمان به گور برد

نظیر: به سیری مُردن بِه که به گرسنگی جان سپردن (سعدی)
آنکه خورده خورده دانش درد می کند

نظیر: از نخورده بگیریده به خورده که خورده خورده دانش درد می کند!
آنکه را دیوانگان عاقل دانند عاقلان دیوانه پندارند

آنکه را کردگار کرد عزیز نتواند زمانه خوار کند

(فآنی)

رک: عزیز کرده خدا را نمی شود ذلیل کرد
آنکه زن دارد غلام و برده است^۱

رک: غم نداری زن بگیر

آن که زنگوله را به گردن گربه ببندد کجاست؟

رک: زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟

آنکه زهرت دهد بدویده قند^۲

رک: هر که زهرت دهد شکر بخشش

آنکه سهو می کند آسیابان است!

آنکه فرمان را بخواند کیست^۳؟

رک: زنگوله را که به گردن گربه می بندد؟

آنکه فیل می خرید رفت

رک: آن دفترها را گاو خورد

آنکه نمی داند خواجه حافظ شیرازی است

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است

۱- ای خوشا آنکس که زن ناکرده است

(لاادری)

۲- و آنکه از تو بُرزد بدو پیوندد (سنائی)

۳- برای اطلاع از ریشه این مثل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۲۵-۲۱

و آن فاطر چموش لگدزن از آن من!
(وحشی بافقی)

آن گریه مصاحب بابا از آن تو

نظیر:

از بسام خانه تا به ثریا از آن تو

از صحن خانه تابه لب بام از آن من

آن مرحوم دیگر بار چه گفت؟

مردی لاشه سگ خویش را در قبرستان مسلمین مدفون ساخت. مردمان برآغالیدند، وی را بگرفتند سخت بکوفتند و نیمه جان به قاضی بردند. قاضی به سابقه عداوتی نشانند آتش فتنه را به سوختن او فرمان داد. مرد الحاح کرد که: مرا سخنی مانده است، اگر قاضی اجازت فرماید بگویم. قاضی رخصت داد. گناهکار گفت: «چون اجل سگ برسد امری عجیب پدید گشت، یعنی به ناگاه مهرزبان حیوان صامت بشکست و مانند ما آدمیان به سخن درآمد، مرا به نام خواند و وصیت کرد که بدره ای زر از نیاکان به میراث دارم و در زیر فلان سنگ به صحرا نهفته ام. تا نفسی از من باقی است سبک بدان جاشو، سنگ بردار و مرده ریگ برگیر و آنگاه که وداع این دارفانی گویم جسد مرا به جوار صلاحیه خاک سپار و یک نیمه از زر نزدیکی از قضات اسلام برتا در تخفیف عقوبات من به امور حسبه صرف کند و مرا به دعاها ی خیر یاد فرماید. من چون خارقه سخن گفتن سگ بدیدم بر راستی گفته او اعتماد کردم. در ساعت بشتافتم و زربه نشان بیافتم و اکنون آن بدره برجای است...» قاضی به طمع نیمه دیگر زر گفت: «سبحان الله! این حیوان بی شبهه از احفاد سگ اصحاب کهف بوده است و البته از دفن چون او شریف نسبی در گورستان مسلمانان بر تو حرجی نیست. آن مرحوم دیگر بار چه گفت؟» (به نقل از امثال و حکم

دهخدا، ج ۱، ص ۶۷)

آن مه مه را لولو برد

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن میوه که از صبر برآمد شکری بود

رک: صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

آن میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

نظیر: میوه که پخته شد اگر نچینند از درخت بیفتد (قابوس نامه) □ چون غله سپید گشت اگر ندروند خود

بریزد (قابوس نامه)

آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

آن نمای که آنی (خواجه عبدالله انصاری)

۱- من بعد حکایت نکم تلخی هجران

۲- پادشاهی ها همه دعوی است برهان تیغ او

ک.....

(سعدی)

.....

(عنصری)

آن ورق برگشت

رک: آن دفترها را گاو خورد

آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

بلبلی در طول مدت تابستان وقت خود را به نغمه سرایی در دشت و چمن و تماشای گل و سیر جمال لاله و سنبل گذراند و چنان سرگرم عیش و لذت بود که هیچ به یادش نیامد که برای ایام زمستان و روزهای سخت سرما و یخبندان دانه بیندوزد و آذوقه ای ذخیره نماید. چون فصل پاییز گذشت و شدت سرمای زمستان فرا رسید ناگهان خود را بی برگ و توشه یافت. ناگزیر به گدایی به درخانه موری که در نزدیکی او خانه داشت رفت و از او طلب دانه کرد. مور گفت: آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

نظیر: تا چرخر مستانت بود یاد زمستانت نبود؟ □ هرکس که به تابستان در سایه بخسبد/ خوابش نبرد
گرسنه شیهای زمستان (ناصر خسرو)

آن وقت که دست داشتم نیامدی

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

آن وقت که عقل قسمت می کردند تو عقب تراز و مثقال رفته بودی؟

نظیر: خدا یک جو عقل بدهد! □ خدا یک جو عقل به تو بدهد یک پول زیادی هم به من! □ از خودت که گذشته، خدا عقلی به بچه هایت بدهد! □ برو عقلت را عوض کن!

آن وقت گه می خوردم تنها، حالا غسل می خورم همراه!

ریشه این مثل حکایتی است که عبید زاکانی در رساله اخلاق الاشراف بدین شرح بیان داشته است: بزرگی زنی بدشکل و مستوره داشت. به طلاق از او خلاصی یافت و قبحه ای جمیله را در نکاح آورد خاتون چنانکه عادت باشد صلاهی عام در داد. او را منع کردند که زنی مستوره بگذاشتی و فاحشه اختیار کردی؟ آن بزرگ از کمال حلم و وقار فرمود که عقل ناقص شما به سز این حکمت نرسد حال آنکه من پیش از این گه می خوردم تنها و این زمان حلوا می خورم با هزار آدمی!

آنها دو نفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها

کاروانی از مردمان کاشان که به جبن و بددلی مشهورند به حاکم شکایت بردند که دو راهزن کاروان صدنفری ما را غارت کردند. حاکم به تعجب پرسید: «چگونه صدکس با دو تن بر نیامده اند؟» یکی از آنان در پاسخ گفت: «آنها دو نفر بودند همراه...» (امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۶۹)

رک: اتحاد موجب قوت است

آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کوه کو؟

نظیر: مهران جهان همه مردند/ مرگ را سر همه فرو بردند (رودکی) □ نه از تاک نشان ماند و نه از «تاک نشان» □ همه رفتند و ما هم می رویم □ کوبانگ جرسها و کجا ناله کوس (خیام)

آنها که می دویدند آنها که می چربیدند آخر به هم رسیدند

آنها که می زنده به سینه می خورد، ما که می زنیم به سندان می خورد!

آن همه چریدی کودنیه ات؟

نظیر: دیشب همه شب کمچه زدی کوحلوات؟

آن یکی خرداشت پالانش نبود یافت پالان گرگ خررا درر بود
کوزه بودش آب می نامد به دست آب را چون یافت خود کوزه شکست

(مولوی)

رک: خر پی دُم می گشت دوگوشش راهم از دست داد

آواز آسیا می شنوم ولی آرد نمی بینم. حرف می شنوم ولی عمل نمی بینم.

نظیر: کردار بیارو گرد گفتار مگرد □ کارکن کار بگذر از گفتار (سنائی) □ کرد پیش آرو گفت کوتاه کن

(سنائی) □ به عمل کار برآید به سخندانی نیست (سعدی) □ مرد آنست که لب ببندد و بازو گشاید

آواز این کمانچه صبح بلند می شود

دزدی نیمه شب پاشنه درِ خانه ای را آرام آرام ازه می کرد. شخصی از آن جا می گذشت، از او پرسید: «چه

می کنی؟» گفت: «دارم کمانچه می زنم» رهگذر گفت: «پس چرا صدا ندارد؟» گفت: «آواز این

کمانچه صبح بلند می شود»

نظیر: صبح آوازش بلند می شود

آواز دُهل شنیدن از دور خوش است

نظیر: از دور می تَرَد دل و نزدیک زهره را

آواز سگان کم نکند رزق گدا را

رک: ابر را بانک سگ زیان نکند

آواز سگ دلیل آبادانی باشد (مرزبان نامه)

آواز خوان ماهی قورباغه است

نظیر: بيله ديگ، بيله چغندر □ وزیری چنان شهر یاری چنین!

آه اگر از پس امروز بود فردایی^۲

آه دل درویش به سوهان ماند گر خود نبرد بُرنده را تیز کند

(ابوسعید ابوالخیر)

رک: آتش سوزان نکند با سپند/ آنچه کند سوز دل مستمند

آهسته برو آهسته بیا که گربه ساخت نزند!

رک: از آن کوچه نرو، میر بلوک جو کاشته

آهسته برو همیشه برو

نظیر: رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن (سعدی) □ رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود/

۱- یا: آن قدر ...

۲- گر مسلمانی همین است که حافظ دارد

رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود □ اسب تازی دوتک رود به شتاب/ شتر آهسته می رود شب و روز
 آه صاحب درد را باشد اثر^۱
 (سعدی)

نظیر: مادر را دل سوزد دایه را دامن □ جگر جگر است و دگردگر □ غریبه غریبه است □ غریبه را بکشی
 غریبه است □ نوحه گر گوید حدیث سوزناک/ لیک کوسوز دل و دامان چاک (مولوی)
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد^۲
 رک: از چاه درآمد و به چاه افتاد

آهن بد شمشیر بران نشود
 نظیر: شمشیر تیز آهن بد چون کند کسی
 ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
 (سعدی)

نیز رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
 آهن را آهن از کوره کشد
 رک: شغال بیشه مازندران را/ نگیرد جز سگ مازندرانی

آهن را به آهن توان کوفت
 رک: شغال بیشه مازندران را...

آهن را تا گرم است باید کوبید
 رک: تا تنور گرم است نان باید پخت

آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، دراز کنی می شود میل!
 نظیر: قاشق ساختن کاری ندارد، یک مشت می زنی گود می شود دُمش را می کشی دراز می شود!
 □ گرد کردی لا قلاقو، دراز کردی خاک انداز! □ اگر دراز شد دیلم می شود و اگر پهن شد بیل!
 آهنی را که مورسانه بخورد
 نتوان برد از اوبه صیقل زنگ
 (سعدی)

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
 آهورا مانند که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهد
 رک: چینه اش را این جا می خورد تخمش را جای دیگر می گذارد
 آینده نیامدست و بگذشته گذشت
 آینه به دست برزنگی!
 رک: سرکچل شانه نمی خواهد!

۱ - گریبود در ماتمی صد نوحه گر
 (عطار)

۲ - در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
 (حافظ)

آینه به دیدنِ رویِ سیاه سیاه نمی شود

نظیر: دریا به لف لف سگ نجس نمی شود □ آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید (امیرمعزی) □ کی شود دریا به پوز سگ نجس؟ (مولوی)

آینه کج جمال نماید راست^۱

نظیر: زکّری نجوید کسی راستی (فردوسی)

آینه هر چه دید فراموش می کند^۲

بسیار چیزها را باید فراموش کرد و هرگز تخم کینه در دل نپروراند

۱-

آن روی نمایش که در طینت اوست

(سعدی)

۲- صورت نیست در دل ما کینه کسی

.....

(سلیم تهرانی)

حرف «ا»

ابراگر آب حیات هم بیارد درخت عرعر میوه نمی دهد

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

ابراگر آب زندگی ببارد هرگز از شاخ بید برنخوری

(سعدی)

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

ابراهیم را چه زیان که آزر پدر اوست و آزر را چه سود که ابراهیم پسر اوست (خواجه عبدالله انصاری)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

ابر باید که به صحرا ببارد زان چه حاصل که به دریابارد

(جامی)

نظیر: سخای بزرگان چو ابر بهار/ به جایی بیارد که ناید به کار (سعدی)

ابرا از فریاد سگان زبانی نیست

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

ابرا بانگ سگ زیان نکند

نظیر: ابر را از فریاد سگان زبانی نیست □ مَه فشانند نور و سگ عوعو کند (مولوی) □ آواز سگان کم نکند

رزق گذارا □ سگ لاید و کاروان گذرد □ از عرعر خر کسی نرنجد □ آسیا کار خودش را می کند جفجفه

سرِ خودش را به درد می آورد □ گرسگی بانگی کند بر بام کُهدان غم مخور □ قیمت کالا نگردد کم به

طنن مشتری (سلمان ساوجی) □ مهتاب که نور پاک دارد/ از بانگ سگی چه باک دارد

ابر کن اقا مبار

در مقابل تقصیر کودکان خشمگین شو و از خود مهابت نشان بده، اما هر بار آنان را گوشمال مده و

مجازات مکن

نظیر:

چورگزن که جزّاح و مرهم نه است

درشتی و نرمی به هم دربیه است

(سعدی)

ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست^۱

نظیر: نان گندمت نیست زبان مردمیت کو؟

ابروی تو گراست بُدی کج بودی

رک: راستی ابرو در کجی آن است

ابله آنکس کوبه خواری جنگ با خارا کند (منوچهری)

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مش

ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است^۱

رک: دنیا به کام ابلهان است

ابلهان کالای فاسد خزند و زیرکان سود برند

رک: تا ابله در جهان هست مفلس در نمی ماند

ابله به ابله خوش است

نظیر: دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید □ خربنده به خانه شتریان آید

ابله را در سخن توان شناخت

رک: سخن گواه حال گوینده است

ابله شده ای ز زن وفا می طلبی

رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا!

ابله گفت و کاهل باور کرد (از جامع التمثیل)

اسبش اندر طویل خرد گردد

ابلهی را که سخت برگردد

ابلهی گفت و احمقی باور کرد

ابلیس رفت و جنایتش برجا ماند

ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم^۲

اتحاد موجب قوت است

نظیر: یک دست صدا ندارد □ دست خدا با جماعت است □ آب به آب می خورد زور برمی دارد □ آتش از

آتش گل می کند □ دولت همه ز اتفاق خیزد (نظامی) □ آری به اتفاق جهان می توان گرفت (حافظ)

□ مورچگان را چو بود اتفاق / شیر ژیان را بدراند پوست (سعدی) □ پشه چو پُرشد بزند پیل را (سعدی)

□ آنها دونفر بودند همراه، ما صد نفر بودیم تنها! □ دودل یک شود بشکند کوه را (نظامی)

اتکاء تو بر چماق امیر

بیش باشد که بر خدای کبیر!

اجاره نشین خوش نشین است

نظیر: این جا نشد جای دیگر، این خرنشد خر دیگر!

۱- قوت دانا همه از خون جگر می بینم

(منسوب به حافظ)

۲- یکدم نشد که بی سرخرزندگی کنیم

اجتهاد در مقابل نص کردن از خربت است

رک: جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست

اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

نظیر: اجل سگ که برسد نان چوپان را می‌خورد □ چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد □ خروسی که اجلش برسد بیوقت می‌خواند □ موش که اجلش برسد سر گربه را می‌خاراند □ پرده‌مد از مورچه چو مرگش در رسد □ صید را چون اجل آید پی صیاد رود (جامی)

اجل سگ که برسد نان چوپان را می‌خورد

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می‌کند

اجل که آمد خبر نمی‌کند

نظیر: اجل که آمد در نمی‌زند

اجل که آمد در نمی‌زند

نظیر: اجل که آمد خبر نمی‌کند

اجل که رسید گوبه هندوستان باش

نظیر: چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ (خیام)

اجل گشته میرد نه بیمار سخت

نظیر: بسا بیمار برگشت از لب گور □ شخصی همه شب بر سر بیمار گریست/ چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست (سعدی) □ ای بسا اسب تیزرو که بمرد/ خرک لنگ جان به منزل برد (سعدی)

اجل نامده قوی زره است (سنائی)

نظیر:

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

دو روز حذر کردن از مرگ روانیست

روزی که قضا نیست در آن مرگ روانیست

روزی که قضا باشد کوشش ندهند سود

(پندار رازی)

احترام امامزاده با متولی است

نظیر: حرمت امامزاده را متولی نگاه دارد

احتیاج قانون و یا سون نمی‌داند

احتیاج مادر اختراع است

نظیر: هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود (مقامات حمیدی) □ به دلها نیاز اوستادی قوی است/ کزو هر زمان صنعتی را نوی است (ناصر خسرو) □ روز بی آبی از شاش موش هم آسیا می‌گردد

احتیاط نیش ثواب و نیش گناه است

احسان همه خلق را نوازد^۱

نظیر: انسان بندهٔ احسان است □ عدو را به جای خسک زربریز/ که بخشش کند کند دندان تیز (سعدی)
احمد بوده، همان که بوده!
رک: همان خراست و یک کیله جو!
احمد ک به مدرسه نمی رود، می برنش
رک: مرده نمی رود به گور، می برنش به زور!
احمد ک به مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود!
نظیر: کاهل به آب نرفت وقتی هم رفت خمره برد □ پیرزن نمرد تا روز بارانی! □ مرغ ما تخم نکرد وقتی هم کرد در کاهدان!
احمد ک خوشرو بود آبله هم برآورد!
نظیر: مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم درآورد □ احمد ک را که رخ نمونه بود/ آبله بردم چگونه بود (نظامی) □ گل بود به سبزه نیز آراسته شد □ حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد/ علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند (سعدی)
احمد ک نه درد داشت نه بیماری، جوالدوز به خود می زد و می نالید
رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند
احمق است آنکس که بالا تر نشست استخوانش زودتر خواهد شکست
(مولوی)
نظیر: پُر بالا مپرکه پروبالت می سوزد □ هرکه ننشیند به جای خویشتن/ افتد و بیند سزای خویشتن
احمق را ستایش خوش آید
احوال زنان هم زنان دانند (سمک عیار)
احوال سایه اش را از سنگ می پرسد!
احوال عالم چنین است: اگر یکی دوروز شاد کند آخر می گریاند (سمک عیار)
رک: اندر پس هر خنده دوصد گریه مهیاست
احول در میان کوران باقلا چشم است
رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است
اخترها را فروغ شعلهٔ ادراک سوخت^۱
رک: آفت جان من است عقل و دل و هوش من
اختیار با بختیار بود اونم^۲ پارسال مُرد
اختیار مرده ها دست زنده هاست

۱ - بی گناه است آسمان در تیره بختی های ما

ادب النفس خیر من ادب الدرس

ادب خرجی ندارد ولی همه چیز را می خرد

رک: ادب مرد به زدولت اوست

ادب مرد بهتر از زراوست^۱

رک: ادب مرد به زدولت اوست

ادب مرد به زدولت اوست

نظیر: ادب مرد بهتر از زراوست (مکتبی) □ ادب خرجی ندارد ولی همه چیز را می خرد □ با خلق خدا

ادب نگهدار (نظامی) □ با ادب باش تا بزرگ شوی □ با ادب را ادب سپاه بس است/ بی ادب با هزار

کس تنهاست (شهید بلخی)

ادراش کف کرده جفت می خواهد!

ادعای پیشکی شرمساری می آورد

نظیر: ادعای پیشکی مایه شیشکی است

ادعای پیشکی مایه شیشکی است

نظیر: ادعای پیشکی شرمساری می آورد

ادعای خدایی می کند که به پیغمبری قبولش کنند

ارادتی بنما تا سعادت بیبری^۲

اریاب کچل نوکر مودار نمی خواهد

رک: آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد

ارث بابا نه خان دارد نه کدخد!

ارث پدرت را می خواهی یا مهر مادرت را؟

نظیر: مگر ارث پدرت را می خواهی؟

ارث خرس به گفتار می رسد!

نظیر: ارث شغال به گرگ می رسد □ میراث خرس مرده به گفتار می رسد □ شتریان درود آنچه خربنده

کیش

ارث شغال به گرگ می رسد

نظیر: ارث خرس به گفتار می رسد

ارزان خری انبان خری

نظیر: هرکه او ارزان خرد انبان خرد □ هرچه پول بدهی آش می خوری □ کبوتر صد دیناری «یا کریم»

نمی خواند

۱ - بی ادب را به زر مگس که نکوست

.....
(مکتبی)

.....
(حافظ)

۲ - طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارزان شود نانت است، گران شود جانت است

ذخیره کردن گندم درخانه همواره مفیداست

ارزان نفروش تا گران بخرند!

شعار گرانفروشان و ورد زبان ایشان چنین است

ارزان یافته خوار باشد

نظیر: خواری هرچیز از ارزانی بود (قطران) □ آسان یافته خوار باشد □ من به چشم یار از آن خوارم که

ارزان یافته است

ارمغان موربای ملخ است^۱

نظیر: سوغات لیلی برگ چغندر است □ سوغات یار کوهی یا ریواس وحشی است یا پیاز □ ران ملخی

هدیه موران باشد (سعدی) □ برگ سبزی است تحفه درویش □ از درویشان برگ سبزی است از زندان

قاب گرگی

آزه داده و دسغاله^۲ گرفته است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

از آب خُرد ماهی خُرد خیزد^۳

نظیر: آب خُرد ماهی خُرد

از آب گل آلود می خواهد ماهی بگیرد

رک: آب را گل آلود می کند ماهی بگیرد

از آتشت گرم نشدیم، دودش کورمان کرد

نظیر: اگر از آتشت گرمی نبینم / چرا از دود محنت کور گردم؟ □ از کبابش نخورده از دودش کور

شده ایم

از آسمان به زمین می بارد نه از زمین به آسمان^۴.

توانگران به نیازمندان چیزی عطا می کنند نه نیازمندان به توانگران

نظیر: هرکجا دیدیم آب از جوبه دریا می رود (از جامع التمثیل)

از آسمان کلاه بیارد یکیش سر ما نمی افتد!

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر فرود آرد (خواجه عبدالله انصاری)

۱- تمثّل:

پای ملخ است تحفه مور

عیبم مکن و بدار معذور

۲- دسغاله: نوعی داس کوچک که با آن علفها را درومی کنند

کرآب

۳- نهنگ آن بیه که با دریا ستیزد

(نظامی)

۴- یا: از آسمان به زمین می بارد یا از زمین به آسمان؟

رک: از تو حرکت از خدا برکت

از آسمان هر چه بیاید زمین برمی دارد

نظیر: از آسمان هر چه بارد زمین برداشت کند

از آسیا که بیرون می روی تو را با سنگ و باسنگ چه کار؟

از آسیا من می آیم تومی گویی پستا نیست؟

رک: من از آسیا می آیم تومی گویی پستا نیست؟

از آن پیش بس کن که گویند بس!^۱

از آن جا مانده و از این جا رانده

نظیر: بین دو پلاس بر زمین است □ هم از شوربای قم مانده هم از هلیم کاشان □ چوب دو سر طلاست

□ ما را نه از آن خمیر نه از این فطیر □ آن بشد از دست و این به دست نیامد

از آن روزی که عالم را نهادند به هرکس هر چه لایق بود دادند

نظیر: آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد/ هرکسی را هر چه لایق بود داد (سعدی) □ خلاق هر چه لایق

از آن سرش بزن که شاه فتراست

از آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن^۲

نظیر: از رفته میندیش و زآینده مپرس (خیام) □ زآمده شادمان نباید بود/ وز گذشته نکرد باید یاد (رودکی)

□ چه باید رفته را اندوه خوردن/ همان نابوده را تیمار بردن (ویس ورامین)

از آن کوچه نرو، میربلوک جو کاشته!

نظیر: نچسید، نگوزید، احمدک خیار کاشته □ نچسید، نگوزید، بی بی در خواب است □ موش موشک

آهسته برو، آهسته بیا که گربه شاخت نزند □ دستتان را بگذارید روی دلتان که احمدک خیار کاشته

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک^۳

از آن نترس که های وهوی دارد

رک: سگ لاینده گیرنده نباشد

از آن وعده هاست که حضرت سلیمان به قورباغه ها می داد!

از ابرسیا^۱ مترس و مرد دَبِه ریش

از ابرسفید ترس و مرد کوسه ریش!

از ابله جز کار ابلهانه برنخیزد

۱- تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی:

بینندیش و آنگه برآور نفس

۲-

۳- اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک

وز آن پیش بس کن که گویند بس (سعدی)

وز آن بدی که نیامد به سوی تومسگال

(قطران)

.....

(حافظ)

از آثر پی به مؤثر برند

نظیر: از دود پی به آتش برند

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است^۱

از اذرهای هفت سر مترس و از مردم تمام ترس (از قابوس نامه)

نظیر: سخن چین شریک شیطان و دشمن انسان است

از اسب افتاده ایم، از اصل نیفتاده ایم.

نظیر: اگر پیراهنم دریده، اصلم نپزیده □ اطلس کهنه می شود اما پاتابه نمی شود

□ مشک ریزد بویش نریزد □ روغن صاف گنده نمی شود □ اگر چند خواری کند روزگار/ شهان و

بزرگان نباشند خوار (اسدی) □ گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است (و غبار اگر برفلک رود

همچنان خسیس) (سعدی)

از اسب دو، از صاحبش جو!

نظیر: اسب دهنده جو خودش را زیاد می کند □ خرخرخته جونمی خورد

از اسب فرود آمده و بر خر نشسته است^۲

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را؟ گفت استاد را (اخلاق ناصری)

نظیر: اسکندر را گفتند: چرا معلم خود را زیاده از حد تعظیم می کنی؟ گفت: به سبب آنکه پدر مرا از

آسمان به زمین آورده و معلم مرا از زمین به آسمان برده است

از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک^۳

نظیر: چنان بود پدری کش چنین بود فرزند □ آن چنان مادر این چنین دختر

از اون ماسی گل عباس چشم آ دید دلم خواست!

نظیر: چشم می بیند دل می خواهد

از ایران جز آزاده هرگز نخاست (اسدی)

از ایرانیان جز وفا کس ندید (اسدی)

از این امامزاده کسی معجز ندیده است

نظیر: از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است □ از این شله گرد بر نمی خیزد □ اگر خیر داشت

اسمش را می گذاشتند خیرالله!

۱- از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی

(حافظ)

۲- یا: از اسب فرود آمد و بر خر نشست (از جامع التمثیل)

۳- باشد پسر چنین چوپدر باشد آن چنان

(سوزنی)

۴- چشم: چشمهایم

از این جا رانده و از آن مانده، میان دو خریاده مانده (طوطی نامه)

رک: از آن جا مانده و از این جا رانده

از این حسن تا آن حسن صد گزرسن

نظیر: از سلیمان تا سلیمان فرقه‌هاست □ زین عصا تا آن عصا فرقی است بسیار □ شاخه طوبی کجا و شاخه هیزم کجا □ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا □ سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر □ کی بود نغمه داود چو آواز درای □ شکر مازندران و شکر هندوستان/ هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا □ دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه/ هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا □ میان ماه من با ماه گردون/ تفاوت از زمین تا آسمان است □ زطوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

از این دم بریده هر چه بگی برمیاد!

از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است

رک: از این امامزاده کسی معجز ندیده است

از این ستون به آن ستون قَرَج است.

حاکمی دستور داد بیگناهی را به ستونی ببندند و چوب بزنند. مرد بدبخت هر چه گفت من بی تقصیرم حاکم نپذیرفت. وقتی نسق چی آمد حکم را اجرا کند آن مرد با عجز و لابه از وی درخواست کرد که او را از ستونی که بسته اند باز کند و به ستون دیگری ببندد. نسق چی گفت: ای بدبخت، اجرای این تقاضا برای توجه فایده دارد؟ محکوم گفت: شاید در فاصله زمانی که تو مرا از این ستون باز کنی و به ستون دیگر ببندی خداوند فرجی عنایت فرماید. مرد بدبخت از بس التماس کرد حاکم دلش به حال او سوخت و دستور داد که وی را به ستون دیگری ببندند. دست بر قضا در همان لحظه خبر آوردند که سلطان از آن شهر می‌گذرد. وقتی پادشاه به جلو میدان مجازات رسید و ازدحام جمعیت را دید پرسید: چه خبر است؟ گفتند: می‌خواهند مردی را مجازات کنند که خود را بی گناه می‌داند. پادشاه پیش رفت و از محکوم برخی سؤالات کرد و وقتی بر ماجرا آگاهی کامل یافت دانست که آن مرد بی گناه است لذا دستور داد که فوراً آن بیچاره را آزاد کنند.

نظیر: سیب را که به هوا بیندازی هزار چرخ می‌خورد تا دوباره به زمین می‌رسد □ کلاه را که به هوا انداختی تا به سر برگردد هزار چرخ می‌خورد □ از خمی صدرنگ بیرون می‌آید □ همی تا بگردانی انگشتری/ جهان را دگرگون شود داوری

از این سگوبه آن نشستم، از این هوسی که داشتم وانشستم!

از این شله گرد بر نمی‌خیزد

رک: از این امامزاده کسی معجز ندیده است

از این طرف که منم راه کاروان باز است □ از این طرف که منم همچنان صفائی هست (سعدی)

از این گوش می‌گیرد از آن گوش درمی‌کند^۱
رک: یک گوش در است یک گوش دروازه
از این نمد ما را هم کلاهی است!

رک: ما را هم از این نمد کلاهی است
از باباش چه خیری دیدیم که از خودش ببینیم

رک: اگر خیر داشت اسمش را می‌گذاشتند «خیرالله»!
از بارک الله قباى کسی رنگین نمی‌شود

نظیر: «بارک الله» ران کسی را گند نمی‌کند □ نشود بُر به پیچ پچی فریه □ با بارک الله شکم آدم سیر

نمی‌شود □ درویش را توشه از بوسه به (سعدی) □ تعارف کم کن و بر مبلغ افزای

از بارک الله و ماشاء الله ران کسی گنده نمی‌شود

رک: از بارک الله قباى کسی رنگین نمی‌شود

از بالات چه خیری دیدم که از پاینت ببینیم

رک: بالات را دیدیم، زیرت را هم دیدیم

از بام می‌خوانند و از درمی‌رانند

نظیر: راندنت کدام است و خواندنت کدام! □ از پا پس می‌زند با دست پیش می‌کشد

از بدان بد شوی زنیکان نیک^۲

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

از بد قمار هر چه ستانی شتل بود

نظیر: از خرس یک موهوم غنیمت است □ از گل بویی، از خرس مویی □ از قلندر هویی، از خرس مویی.

از بد و نیک کس کسی را چه^۳

نظیر: هر کسی در گور خود می‌خواهد □ کسی را به گور کسی نمی‌گذارند □ عمل هر کس پای پیچ خودش

می‌شود □ خر خاک می‌خورد کوریش به چشم خودش می‌رود □ گناه دگری بر تو نخواهند نوشت □ هر

بُری را به پای خود آویزند □ برادر را به جای برادر نمی‌گیرند □ همسایه را به گناه همسایه نگیرند □ من زانِ

خودم هر آنچه هستم هستم (خیام)

از بدیهای زن مشوغافل^۴ گرچه از آسمان نزول کند

۱- یا: از یک گوش می‌گیرد از یک گوش بیرون می‌کند

۲-

داند این نکته هر که هشیار است

(ناصر خسرو)

۳- بد و نیک تو بر تو باشد می‌ه

.....

گرتو نیکی مرا چه فایده زان

وربدم من تو را از آن چه زیان

(سنائی)

۴- یا: مشوایمن

نظیر: النساء حبائل الشيطان □ هر آنکو نترسد از دستان زن / از او در جهان رای دانش مزین (اسدی)

از برای خال رویت می خورم صدنیستر

رک: برای خاطر یک گل ممت صدخار می باید کشید

از برای یک شکم ممت دوکس نکشند

نظیر: برای یک شکم دو ممت نکشند □ یک شکم و دو ممت؟

از برکات پیران جهان آباد است (سمک عیار)

از برون نقش و نگار، وز درون ناله زار!

رک: بیرونمان مردم را می کشد، درونمان خود ما را

از برهنه پوستین چون برکنی؟

رک: دارنده مباح از بلاها رستی

از بُر بُرند و به پای بُر بُر بندند

نظیر: از ریش می کند و پیوند سیل می کند

از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه

رک: از خردان خطا، از بزرگان عطا

از بس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده!

نظیر: آدم دروغگو کله کلاهش سوراخ است

از بغداد من می آیم توتازی می گویی؟

رک: من از بغداد می آیم...

از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش!

نظیر: دلاخوکن به تنهایی که از تنها بلاخیزد □ با تنها باش و تنها باش □ با مردم زمانه صحبت از دور

نکوست (خیام) □ با مردم زمانه سلامی و والسلام! □ گور جدا، خانه جدا □ گرتوخواهی عزت دنیا و دین /

عزلی از مردم دنیا گزین (شیخ بهائی)

از بند گیرد آدمی پند

نظیر: بی بند نگیرد آدمی پند □ اول پند و آنگهی بند □ گرنبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر □ چوب

از بهشت آمده است □ گنه کرده را پندپیش آورم / چو دیگر کند بند پیش آورم □ از بند گیرد بدانندیش پند

(فردوسی) □ اگر چوب حاکم نباشد زبی / کند زنگی مست در کعبه قی (سعدی)

از بند گیرد بد اندیش پند (فردوسی)

رک: از بند گیرد آدمی پند

از بوزینه درود گری نیاید

رک: درود گری کار بوزینه نیست

از بهار بار سال نبردیم لَدَنی، از بهار امسال خدایا فرصتی!

از بهشت آدم به یک تقصیر بیرون می رود^۱

رک: محرم به یک نقطه مجرم می شود

از بی آبی مردن بهتر تا از قورباغه اجازه گرفتن!

نظیر: در آب مردن به که از غوک زنهار خواستن (قابوس نامه) □ از سرما مردن به که پالان خر پوشیدن

از بیاض گردن دختر بوی بهشت می آید

از بید بوی عود نیاید

رک: گل کاغذین بوی ندهد

از بی عرضگی تازی است که روباه پشت تا بویچه می گذارد

نظیر: از بی عرضگی سگمان است که شغال توی کاهدان بچه می زاید □ پُرچشمی غربال از بُردلی

آسیاست □ رخنه کاندرقصریابی از قصور قیصر است (جامی)

از بی عرضگی سگمان است که شغال توی کاهدان بچه می زاید

رک: از بی عرضگی تازی است که روباه پشت تا بویچه می گذارد.

از بی کفنی زنده ایم!

نظیر: گورم کجا بود که کفنم باشد

از بیم ماریه دهان ازدها رفته است

رک: از نیش عقرب به دهان افعی پناه برده است

از پا پس می زند با دست پیش می کشد

رک: از بام می خواند و از در می راند

از پادشاه اگر چه دور باشی ایمن مباش (مرزبان نامه)

از پا راه بروی کفش پاره می شود از سرکلاه.

در هر دو صورت نتیجه یکسان و زیان بار است

از پای شکسته چه سیر و از دست بسته چه خیر؟ (سعدی)

نظیر: از معدۀ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مرقت (سعدی) □ تهیدست را نیست زور و هنر

(فردوسی) □ تنگدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیرین شکسته (سعدی)

از پُر دویدن پا افزار پاره می شود

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می شود

از پس مرده بد نباید گفت^۲

۱ - دانه ای در کشت گاو عشق بی رخصت مچین

.....
(صائب)

۲ - گریبندی کرد چون به نیکی خفت

.....
(نظامی)

رک: پشت سر مرده بد نباید گفت
از پشتِ مسافر نفرستند سیاهی^۱
از پی دشمن گریخته نباید رفت
نظیر:

چون دشمن به عجز اندر آمد زدر
چو زنه‌ار خواهد کرم پیشه کن
نباید که پرخاش جویی دگر
ببخشای و از مکرش اندیشه کن

(سعدی)

نظیر: گربه که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد
از پی ردّ و قبول عامه خود را خر مساز

ز آنکه نبود کار عامه جز خری یا خر خری

(سنایی)

نظیر: قبول حق بود ردّ خلاق
از پیش قاضی دو خصم راضی نیابند

نظیر: از پیش قاضی دو کس نیابند راضی (از مجمع الامثال)

از پیش قاضی دو کس نیابند راضی (از مجمع الامثال)

نظیر: از پیش قاضی دو خصم راضی نیابند

از پیشه بخور، همیشه بخور

از پی کاروان تهیدستان

شاد و ایمن روند چون مستان

(اوحدی)

رک: دارنده مباش از بلاها رستی
از پی هر شبی بود روزی^۲

رک: از پی هر گریه آخر خنده ایست

از پی هر گریه آخر خنده ای است^۳

نظیر: شادی آید ز پی غصه و خیر از پی شرّ □ از پی هر شبی بود روزی (مکتبی) □ پس از دشواری آسانی
است ناچار (سعدی) □ روزهای سپید است در شبان سیاه (سعدی) □ هر نشیبی را فرازی در پی است
□ هر سرازیری یک سربالایی هم دارد □ همه دردی رسد آخر به درمان (بابا طاهر) □ راحت پس آنده
است و شادی پس غم

۱ - در این مَثَل مقصود از کلمه «سیاهی» نامه است. مَثَل از معتقدات عامه سرچشمه می‌گیرد که می‌گویند پشتِ سر مسافر نامه نباید فرستاد

۲ - مکتبی صبر کن به هر سوزی

ک

(مکتبی)

مرد آخر بین مبارک بنده ای است

۳ -

(مولوی)

از تخم خار خاسک خار خاسک سبزی می شود

نظیر: نیارد شاخ بد جز تخم بد بار □ از مار نژاید جز مار بچه □ نباشد مار را بچه جز مار (ویس و رامین) □ از مار، بچه مار آید (سمک عیار)

از تخم گلین جوجه نژاید

رک: از ترب روغن برنیاید

از ترب روغن برنیاید

نظیر: از سنگ چربی برنیاید □ روغن از ریگ نمی توان کشید □ از روغن پنبه دانه حلوا درست نمی شود

□ چربو از پولاد نیاید □ از تخم گلین جوجه نژاید

از تشنگی بسوز و مریز آبروی خویش^۱

رک: آبرو آبِ جونباید کرد

از تفنگ پُریک نفرمی ترسد، از تفنگ خالی دونفر!

از تفنگ خالی دونفر می ترسند

نظیر: از کمان شکسته دوتن ترسند □ عجب تر زین ندیدم داستانی / دوتن ترسد ز بشکسته کمانی (ویس و

رامین)

از تکبَر ذلیل و خوار شوی^۲

نظیر: تکبَر عزرا زیل را خوار کرد (سعدی) □ تواضع سرِ رفعت افزادت / تکبَر به خاک اندر اندازدت

(سعدی)

کامان که غنی ترند محتاج ترند

از تنگی چشم فیل معلوم شد

رک: آنان که غنی ترند محتاج ترند

از نور سرد نان در نمی آید

نظیر: تا تنور گرم است نان باید پخت □ در تنور چوبین نان نمی توان پخت

از تواضع بزرگوار شوی^۳

نظیر: تواضع کن که یابی ارجمندی / فروتن شو که یابی سربلندی □ تواضع سر رفعت افزادت / تکبَر به

خاک اندر اندازدت (سعدی) □ افتادگی آموز اگر طالب فیضی / هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

(پوریای ولی) □ گرهمی خواهی که بر بالای چشمت جا دهند / در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش

□ خاک شو تا گل بروید در وجودت رنگ رنگ □ خاک پای همه شو تا که بیایی مقصود (نظامی) □ تا تو

۱- آبی است آبرو که نیاید به جوی باز

(صائب)

۲- تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی با تبدیل «و» به «ا»

وز تکبَر ذلیل و خوار شوی

از تواضع بزرگوار شوی

وز تکبَر ذلیل و خوار شوی

۳-

(سعدی)

خاکساری بدان که سروری □ خودپسند پسندِ خلق نیست □ خود پستندی جان من برهان نادانی بَوَد
(حافظ) □ فروتن باشی تا بسیار دوست باشی (قابوس نامه) □ از تواضع بزرگوار شوی
از توبه یک اشارت، از ما به سر دیدن!
رک: از دوست یک اشارت...

از توجوه از من دو!

نظیر: خرمشدی صفرم، جونخورم راه نمیرم! □ بی مایه فطیر است! □ کفَم نَه، سرم نَه □ اول می گذارند
مُشت آدم، بعد می گذارند پشت آدم!
از تو حرکت، از خدا برکت

نظیر: برکت در حرکت است □ تا حرکت نکنی برکت نیابی □ همت از تو، قوت از خدا □ روزی به قدم
است □ اسب دهنده جو نخودش را زیاد می کند □ خرخرسته جو نمی خورد □ نان را نمی جویند دهن آدم
بگذارند □ هر که چرد خورد و هر که خُسید خواب بیند □ از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر فرود آرد
□ خدا روزی را با زنبیل از آسمان نمی فرستد □ خدا روزی رسان است اما اهتی هم می خواهد! □ قاشق
نان خود را به هم رساند □ خدا هیچ کس را بخورد و بخواب نیافریده است □ تا دانه نیفکنی
نروید □ ز پیشه بخور همیشه بخور

از توانازی از ما نیازی

رک: چویار ناز نماید شما نیاز کنید (حافظ)

از جان گذشته را به مدد احتیاج نیست

نظیر: سگ را چون در تنگی بگیرند بگزد (کلویه و دمنه) □ درمانده کارها کند از اضطراب خویش (ادیب
صابر) □ به روز معرکه ایمن مشوز خصم ضعیف/ که مغز شیر برآرد چودل زجان برداشت (سعدی)
□ هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید (سعدی)

از جهنم باد خُتک نمی وزد.

از بد نهاد فعل نیک سرنزند.

رک: «حرامزاده مسجد نمی سازد» و «از ما نزیاید جز ماریچه»

از جوانی تا پیری، از پیری تا به کی؟

نظیر: از جوانی تا پیری، از پیری تا بمیری؟

از جوانی تا پیری، از پیری تا بمیری؟

نظیر: از جوانی تا پیری، از پیری تا به کی؟

از چاله درآمد و به چاه افتاد

نظیر: از دام چو آزاد شید اندر قفس افتاد □ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد (حافظ) □ از چنگ دزد
گریخت و گیر مال افتاد □ «هر چه از دزد ماند رمال برد □ زباران سوی ناودان آمدیم □ از بیم مار در
دهن ازدها رفت

از چراغی بسیار چراغها توان افروخت (قابوس نامه)

نظیر: روشن شود هزار چراغ از فتیله ای □ صد مشعله افروخته گردد ز چراغی (سعدی) □ افروختن توان

ز یکی شمع صد چراغ (قطران)

از چرخ بی مروت حاجت روانگردد^۱

از چنان خرمن این چنین خوشه^۲

رک: بيله ديگ، بيله چغندر

از چنگ دزد گریخت و گیر رقاب افتاد

رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد

از حرامزاده جز رندی، و غمآزی نیاید (سمک عیاری)

رک: حرامزاده مسجد نمی سازد

از حریر و سمور و بیزارم

بازمیل قلندری دارم

(شیخ بهائی)

رک: ای خوشا خرقه و خوشا کشکول!

از حق تا ناحق چهار انگشت است

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است^۳

نظیر: آفتاب در مُلکش غروب نمی کند

از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

نظیر: شیرین نشود دهن به حلوا گفتن (از شاهد صادق) □ نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی

(میرفندرسکی) □ آن را که دهن بود چو حنظل/ شیرین نشود به گفتن شکر (کمالی)

از حمام می آبی برو خانه شوهر، از جامه شویی برو خانه مادر!

از حنظل شکر نتوان ساخت

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

از خانه سوخته هر چه برآید سود است

رک: از ضرر هر چه برگردد نفع است

از خانه قاضی یک نان درآمد سگش هم دنبالش بود!

رک: نان خانه رئیس سگش هم همراهش هست!

از خدا بترس تا خلق خدا از تو بترسد

۱- تا آبرو نریزی این آسیا نگیرد

(غنی کشمیری)

.....

۲- آدم از جهل تُست در گوشه

(اوحدی)

.....

۳- گر چه فرسنگی بود بالای میدان ملوک

(معزی)^۱

نظیر: هر که از کردگار ترسند است/خلق عالم از او هراسنده است (سنائی) □ از خدا بترس و از دیگران

ایمن باش

از خدا بترس و از دیگران ایمن باش

رک: از خدا بترس تا خلق خدا از تو بترسد

از خرافتاده خرما پیدا کرده!

چشته خور شده است

از خربگو!

مردی روستایی پسری داشت که دوران بلوغ و نوجوانی را پشت سر گذاشته و به حد مردان رسیده بود.

روزی به زن خود گفت: «اگر تنگدستی و سختی معاش ما همچنان ادامه یابد ناگزیر برای تأمین هزینه

عروسی پسرمان باید خررا بفروشیم». این سخن سخت درگوش پسر اثر کرد. از آن روز به بعد هر دفعه که

پدر لب به سخن می‌گشود پسر به میان حرف او می‌دوید و می‌گفت: از خربگو!

نظیر: از نان و گوشت بگو

از خرافاطی خواستن خطاست

رک: درودگری کار بوزینه نیست

از خر خرتر کسی است که وقت آب خوردن خر سوت می‌زند!

از خُردان خطا، از بزرگان عطا

نظیر: از خُردان لخشیدن، از بزرگان بخشیدن □ گناه از کوچکتر، بخشش از بزرگتر □ بخشش از بزرگتر

است و گناه از کوچکتر □ از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه □ اگر پوزش نکو باشد زکھتر/ نکوتر

باشد آرزش زکھتر (ویس و رامین) □ خطای بندگان باشد به هر حال/ که تا پیدا شود عفو بزرگان (انوری)

از خُردان لخشیدن^۱، از بزرگان بخشیدن

رک: از خُردان خطا، از بزرگان عطا

از خرس یک موهم غنیمت است^۲

رک: از بدقمار هر چه ستانی شتل بود! □ بدهکار اگر سنگ به سرت زد سنگ را بگیر و از دست مده

از خر می‌پرسند چهارشنبه کی است!

نظیر: دیوانه را مپرس که از ماه چند است

از خریّت کُره خر پیش پیش مادر است

رک: کُره خر از خریّت پیش پیش مادر است

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است^۳

۱ - لخشیدن: لغزیدن، دچار لغزش شدن، خطا کردن

۲ - یا: از خرس مویی غنیمت است

۳ - چون خطائی از تو سرزد در پشیمانی گریز

از خُم سرکه سرکه پالاید^۱
رک: از کوزه همان تراود که در اوست
از خُمی صدرنگ بیرون آید
رک: از این ستون به آن ستون قَرَج است
از خنجر گوشتین کس نمیرد
از خواب قیاس مرگ می باید کرد (خواجہ عبد اللہ انصاری)
نظیر: خواب برادر مرگ است
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی^۲
از خود تعریف کردن گه خوردن است
رک: مدح خود کردن پنبه جاییدن است
از خودت که گذشته خدا عقلی به بچه هایت بدهد!
رک: آن وقت که عقل قسمت می کردند تو عقب ترازو مثقال رفته بودی؟
از خودمان خرید به خودمان فروخت!
از خودم مُلاً شدی، برجان من بلا شدی!
نظیر: راه مستراح را یادش دادم آفتابه را از دستم گرفتم! □ خودم کردم چرسی، خودم کردم بنگی، حالا
از خودم بهتر چُرت می زند! □ شاگرد ناسپاس تخته بر سر استاد می زند
از خوردن سیر نشدی از لیسیدن سیر نمی شوی
رک: با خوردن سیر نشدی بالیسیدن سیر نمی شوی
از خیار آتش نهجد^۳
رک: آتش از خیار نهجد
از داد سرا ترس، از قاضی ترس!
از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد
رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد
از دَبّه کسی ضرر ندیده!^۴
نظیر: دَبّه بی روغن نمی شود □ دَبّه را اگر به درخت چناریاویزی روغن می دهد □ قزونی هفت دَبّه را
حلال می داند

۱- فعل آلوده گوهرا لایسد

.....
(عنصری)

۲- بیرون زتونست هر چه در عالم هست

.....
(افضل الدین کاشانی)

۳- یا: آتش از خیار برنیاید

۴- فرزند عزیز ز نور دیده

از درد بی کسی به گربه گفتم تو کسی!

نظیر: از زورپسی به گربه می گوید «آقاعمو»!

از درد لاعلاجی به خر می گویند «خاناجی»!

نظیر: از درد لاعلاجی به مول ننه اش می گوید: آقا داداش □ وقتی ناچاری در میان آید شغال هم کدخدا

می شود □ از ناچاری بوسه به کون خرزنند □ از ناچاری زیر دم خر را هم می بوسند □ از برای مصلحت

مرد حکیم / دم خر را بوسه زد خواندش کریم (مولوی) □ ناچاری را چه دیده ای

از درد لاعلاجی به مول ننه اش می گوید: آقا داداش!

رک: از درد لاعلاجی به خر می گویند خانم باجی!

از درمی راند و از بام می خواند

نظیر:

هم بنده می فروشی و هم بنده می خری

می رانیم زمجلس و می خوانیم زدر

از درون تهی^۲ بانگ می زند خشخاش

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

از درویشان برگ سبزی از زندان قاب گرگی

رک: ارمغان مور پای ملخ است

خاکت به سرترفی معکوس کرده ای!

از دست بوس میل به پا بوس کرده ای

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود^۳

رک: هر چه از دوست می رسد نیکوست

از دشمنان دوست حذر گرگنی رواست

نظیر: دشمنان سه فرقه اند: دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن □ عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن /

دشمن دوشمر، تیغ دوکش، زخم دوزن (ابوالفرج رونی)

از دعای گربه کوره طاق مبال پایین نمی آید

رک: به دعای گربه سیاه باران نمی آید

از دل برود هر آنچه از دیده برفت (سمک عیار)

نظیر: هر چه از دیده دور از دل دور □ همه مهری ز نادیدن بکاهد / اگر دیده نبیند دل نخواهد (ویس و

رامین) □ محبت در چشم است

۱ - مول: فرزند حرامزاده

۲ - یا: از میان تهی ...

۳ -

از دل به دل راه است^۱

نظیر: دل به دل راه دارد

از دل شکسته تدبیر درست نیاید^۲

رک: دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند

از دوازده فرزند یعقوب یکیش یوسف شد

رک: بلبیل هفت بچه می‌گذارد یکیش بلبیل می‌شود.

از دویال سریش کرده نشد هیچ طرار جمفر طیار!^۳

(سنائی)

رک: هرکس دویال غاز به دوش ببندد فرشته نمی‌شود

از دو بُرد^۴ قبائی نداند کرد

رک: جو دو الاغ را نمی‌تواند قسمت کند

از دود پی به آتش می‌برند

نظیر: از اثر پی به مؤثر برند

از دور شیون سور نماید^۵

از دور می‌بَرَد دل و نزدیک زهره را!

رک: آواز دهل شنیدن از دور خوش است

از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا^۶

رک: هر چه از دوست می‌رسد نیکوست

۱- تمثل:

بلسی داند دلی کا آگاه باشد

که از دلها به دلها راه باشد

(جامی)

۲- سعدی گوید:

تدبیر صواب از دل خوش باید جُست

سرمایه عافیت کفاف است نخست

شمشیر قوی نیاید از بازوی سست

یعنی زدل شکسته تدبیر درست

۳- جعفر طیار: برادر علی بن ابی طالب که مشرکان در غزوه اُحد هر دو دست او را بریدند مع ذلک پرچم اسلام را همچنان در دو دست بریده نگاه داشت تا کشته شد و رسول خدا درباره وی فرمود: خدا به جای آن دو دست دویال به او عطا فرمود تا به کمک آن بالها در بهشت به هر جای که خواهد پرواز کند!

۴- بُرد: نوعی پارچه کتانی راه راه

۵- یا: از دور ماتم سور نماید

۶- با آنکه خوش آید از تو ای یار جفا

لیکن نبود جفات هرگز چو وفا

با این همه راضیم به دشنام از تو

ک.....

(ظہیر فاریابی)

از دوست یک اشارت از مابه سردویدن!^۱
از دولت سرگندم تلخه هم آب می خورد
رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد
از دِه بیرونش کرده اند ادعای کدخدایی می کنند!
رک: یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت
از دهن تا گوش چهار انگشت راه است
از دِه ویران که ستاند خراج^۲?
رک: دارنده مباش از بلاها رستی
از دیدن ماه بهره برنتوان داشت (از اسرارال توحید)
از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده
نظیر: خانه خرس و انگور آونگ؟ □ خانه خرس و کاسه مس!
از دیوار راست بالا برو! تکلیفی شاق و مالایطاق است.
نظیر: نَرَبْزَا، الْآن بَرَا!
از دیوار شکسته وزن سلیطه و سگ بی قلاده باید حذر کرد
رک: از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی قلاده باید حذر کرد
از دیوار کسی بالا نرو تا از دیوارت بالا نروند
رک: مکوب در کسی را تا درت را نکوبند
از دیو مهربانی نیاید
رک: از گرگ شبانی نیاید
از دیه خراب خراج نتوان خواست (سمک عیار)
رک: دارنده مباش از بلاها رستی
از روباه پرسیدند: کوشاهدت؟ گفت: دُمِیم!
رک: به روباه گفتند: کوشاهدت؟ گفت: دُمِیم!
از رود خشک ماهی نمی توان گرفت
رک: از ترَب روغن بر نیاید
از وزن سر برون کن تا روز را ببینی
نظیر: تا جنینی کارت خون آشامی است

۱ - گویش چه گفت؟ گفتا: گرخوانی اربرانی

.....
(ابن یمن)

۲ - در کرم آویز و رها کن لجاج

.....
(نظامی)

از روغن پنبه دانه حلوا درست نمی شود

رک: از ترب روغن برنیاید

از روی نیکو همه کار نیکو آید (سَمَك عِيار)

از ریش می‌کند و پیوند سبیل می‌کند

نظیر: از بُر بُرند و به پای بُر بُر بندند

از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی قلاده باید حذر کرد

نظیر: از سه چیز باید حذر کرد: دیوار شکسته، زن سلیطه، سگ گیرنده □ زن سلیطه سگ بی قلاده است!

از زور پسی به گربه می‌گوید «آقامو»!

نظیر: از درد بی کسی به گربه گفتم تو کسی!

از زیاد دویدن کفش پاره می‌شود. تلاش و کوشش بی حد گاهی حاصلی جز زیان ندارد

نظیر: از پُر دویدن پا افزار پاره می‌شود □ بسیار دویدیم و به جایی نرسیدیم (نظیری نیشابوری) □ سعی

بسیار کفش پاره می‌کند (از شاهد صادق)

از سپاهی زرد ریغ مکن تا از تیر دریغ نکند

رک: ز ریده مرد سپاهی را تا سر بدهد

از سختی پالان چه دهم شرح که ماتحت

مجروح چنان گشته که مافوق ندارد!

(لاادری)

رک: شیر را از مور صد زخم است

از سر تا پایش یک من ارزن بریزند یک دانه اش به زمین نمی افتند

نظیر: هر چه در قرآن قاف است در لباس او شکاف است

از سر راه بروی کلاه پاره می‌شود از پا کفش

رک: از پا راه بروی کفش پاره می‌شود از سر کلاه

از سرما مردن به که پالان خربوشیدن

نظیر: به گرسنگی مردن به که نان فرومایگان خوردن □ در آب مردن به که از غوک زنه‌ار خواستن

(قابوس نامه) □ از بی آبی مردن بهتر تا از قورباغه اجازه گرفتن □ اگر از درد بی گوشتی بمیرم / کلاغ از

روی قبرستان نگیرم

از سر نوبسم الله!

نظیر: تازه دَن بسم الله! □ از سر نو دام! □ مَلَامَلَا، از سر نوبسم الله!

از سر نو دام دام!

رک: از سر نوبسم الله!

از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمی خوار پیدا می‌شود

رک: مرد چون بمیرد نامرد پای گیرد

از سلیمان تا سلیمان فرقه‌است

رک: از این حسن تا آن حسن صد گزر سن!

از سنگ چربی برنیاید

رک: از تَرُب روغن برنیاید

از سودای نقد بوی مشک می آید

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد

از سوزن کوتاه قد کاری برمی آید که از نیزه بلند بر نمی آید

رک: فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه

از سوزنگر آهن نتوان خرید

از مردم تنگ نظر انتظار سود یا توقع خدمت نمی توان داشت

از سه چیز باید حذر کرد: دیوار شکسته، زن سلیطه، سگ گیرنده!

رک: از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی قلاده باید حذر کرد

از سیرم و میرم باید ترسید

نظیر: از نمِخام و نمِیام و نمی خورم باید ترسید

از سیه سر همه کاری برمی آید

نظیر: از سیه سر آید آنچه^۱ اندر تصور آوری (ابن یمن)

از شتر برسیدند: شُغلت چیست؟ گفت: رکابداری!

در مورد کسی گویند که لاف دانش و هنر می زند ولی خودستایی و لاف او با هیأت ظاهری هیچ

تناسب ندارد

از شُل یکی درمی آید از سفت دوتا!

نظیر: آدم بد حساب دو دفعه می دهد

از شما عباسی، از ما رقاصی!

رک: تا پول ندهی آتش نخوری

از شیخعلی خان بترسیم، از سگش هم بترسیم؟

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم

نظیر: زنی گفته اند و مردی گفته اند □ از هر دیگری نواله ای خوش باشد

کاخلاق بدم حَسَن نماید

از صحبت دوستی به زنجم

(سعدی)

رک: دوست آن است که با تو راست گوید

از بام خانه تابه تریا از آن تو

از صحن خانه تابه لب بام از آن من

(وحشی بافقی)

نظیر:

آن گربه مصاحب بابا از آن تو و آن قاطر چموش لگدزن از آن من
از صد دینار دوم محروم است

روزی دو کاتب بدخط با یکدیگر به گفتگو نشسته بودند. اولی گفت: «خط من تا بدان حد ناخواناست که صد دینار از مشتری برای تحریرنامه می‌گیرم و صد دینار دیگر برای خواندن آن» رفیقش آهی کشید و گفت: «من بدبخت از صد دینار دوم محروم هستم زیرا آنقدر بد می‌نویسم که خود نیز از خواندن خط خویش عاجزم!»

نظیر: صاحبش از صد دینار دوم محروم است □ خطش را آفتاب بگذاری راه می‌افتد!

از صد زبان زبانِ خموشی رساتر است

از ستار آتش طاقه شال ترمه در نمی‌آید

رک: می‌خواستی از توی صد دینار آتش کشک شال کشمیری درآید؟

از ضرر هر چه برگردد نفع است

نظیر: از خانه سوخته هر چه برآید سود است □ از نیم زبان برگشتن سود است □ از نصف ضرر برگشتن نفع است

از طلا بودن پشیمان گشته‌ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید

از عاریه‌های مردم خودم را چوماه کردم، عاریه‌ها را پس دادم خودم را سیاه کردم!

از عرعر خر کسی نرنجد

رک: ابر را بانگ سگ زبان نکند

از عقب دشمن گریخته^۲ نباید رفت (از جامع التمثیل)

رک: از پی دشمن گریخته نباید رفت

از علی آموز اخلاص عمل

از غم بی‌آلتی افسرده است^۳

رک: آب نمی‌بیند و گزنه شناگر قابلی است

از فتنه پیرزن بهره‌ییز چون پنبه نرم ز آتش تیز

(نظامی)

رک: صد گرگ درنده توی گله بهتر از عجز در محله

از فردا کسی خبر ندارد

نظیر: فردا را کسی ندیده □ کی زنده کی مرده؟ □ تا سال دگر می‌که خورد زنده که باشد؟ □ کس را

۱ - ستار: صد دینار

۲ - یا: از پی دشمن گریخته...

۳ - نفس از درهاست اوکی مرده است

وقوف نیست که انجام کار چیست
 نیزک: تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
 از فرنگی مآبی فقط ایستاده شاشیدن را یاد گرفته!
 نظیر: از قاطرچی گری فقط کفر گفتنش را یاد گرفته
 از فضلۀ حیوان نارنج می توان ساخت ولی بونمی شود کرد
 رک: حلوی آهک می شود پخت اما نمی شود خورد
 از قاطر برسیدند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقا دائمی است!
 از قاطرچی گری فقط کفر گفتنش را یاد گرفته
 نظیر: از فرنگی مآبی فقط ایستاده شاشیدن را یاد گرفته!
 از قضا سرکنگبین صفرا فزود
 مأخوذ از حکایت ذیل که مولانا در مثنوی معنوی آورده است:

بودشاهی در زمانی پیش از این	مُلک دنیا بودش وهم مُلک دین
اتفاقاً شاه روزی شد سوار	با خواص خویش از بهر شکار
یک کنیزک دیدش بر شاهراه	شد غلام آن کنیزک جان شاه
مرغ جانش در قفس چون می تپید	داد مال و آن کنیزک را خرید
چون خرید او را و بر خوردار شد	آن کنیزک از قضا بایمارش شد
شۀ طبیبان جمع کرد از چپ و راست	گفت جان هر دو درد دست شماست
جان من سهل است جانِ جانم اوست	دردمند و خسته ام درمانم اوست
هر که درمان کرد مر جان مرا	بُرد گنج و دُروم مر جانِ مزا
جمله گفتندش که جان بازی کنیم	فهم گرد آریسم و انبازی کنیم
هر یکی از ما مسیح عالمی است	هر اَلَم را در کف ما مرهمی است
«گر خدا خواهد» نگفتند از بظن	پس خدا بنمودشان عجز بشر
هر چُ کردند از علاج و ازدوا	گشت رنج افزون و حاجت ناروا
آن کنیزک از مرض چون موی شد	چشم شه از اشک خون چون جوی شد
از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی می نمود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، نقل به اختصار)

از قضا هم در قضا باید گریخت^۱

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

از قفس مرغ به هرجا که رودستان است^۲

نظیر: آزادی آبادی است

..... (مولوی)

..... (صائب)

۱ - حاصل آن کز وسوسه هر کو گسیخت

۲ - نیست پروای عدم دلزده هستی را

از قلندر هویی، از خرس مویی!

رک: از بدقمار هر چه ستانی شتل بود

از قلیان چاق کردن فقط پُفِ نمش را بلد است

نظیر: از نمدمالی فقط پُفِ آبش را بلد است

از قند شیرین تر، تر باک مفت!

رک: مال مفت از غسل هم شیرین تر است

از قیامت خبری می شنویم دست‌سی از دور بر آتش داریم!

از کار گرم خیزد و دیزی پُرگوش^۱، از بیکاری ورم خیزد و سیلی بُنِ گوش!

از کبابش نخورده از دودش کور شده ایم!

رک: آتش نخورده و دهان سوخته

از کچل پرسیدند اسمت چیست گفت: زلفعلی!

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور

از کرامات شیخ ما این است شیره را خورد و گفت شیرین است!

نظیر: از کرامات شیخ ما چه عجب/ برف را دید و گفت می بارد! □ از کرامات شیخ ما چه عجب/ پنجه

را باز کرد و گفت وجب! □ چشم باز غیب می گوید

از کرامات شیخ ما چه عجب برف را دید و گفت می بارد!

رک: از کرامات شیخ ما این است/ شیره را خورد و گفت شیرین است!

از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت وجب!

رک: از کرامات شیخ ما این است/ شیره را خورد و گفت شیرین است!

از کسی پرسیدند: سرکه هفت ساله داری کمی به ما بده. گفت: دارم و نمی دهم. پرسیدند: چرا؟ گفت:

اگر به هر خواهنده می دادم هفت ساله نمی شد

از کشیدن سخت تر گردد کمند^۲

از کف دست که موی ندارد چگونه موی گتند؟

رک: دارنده مباح از بلاها رستی

از کلاه دوزی پُفِ نم زدنش را یاد گرفته

رک: از نمدمالی فقط پُفِ آبش را بلد است

از کمان شکسته دوتن ترسند

رک: از تفنگ خالی دونفر می ترسند

۱- پُرگوش: پُر از گوشت

۲- توستنی کردم ندانستم همی

ک ک

(رابعه بنت کعب)

از کوچکان خطا، از بزرگان عطا^۱

رک: از خُردان خطا، از بزرگان عطا

از کوردیدبانی نیاید

نظیر: دیده‌بانی مجوزدیده کور (مکتبی)

از کوزه همان برون تراود که در اوست^۲

نظیر: از خم سرکه سرکه پالاید (عنصری) □ کاسه چینی که صدا می‌کند/ خود صفت خویش ادا می‌کند

از کیسه خلیفه می‌بخشد!

نظیر: از کیسه خلیفه شاه اندازی می‌کند □ خرج از کیسه خلیفه است □ خرج که از کیسه مهمان بود/

حاتم طائی شدن آسان بود

از کیسه خلیفه شاه اندازی می‌کند!

نظیر: از کیسه خلیفه می‌بخشد

از گداچه یک نان بگیرند و چه یک نان بدهند یکسان است

نظیر: گدا در جهنم نشسته است

از گرسنگی مردن به که به نان فرومایگان سیر شدن (منسوب به انوشیروان)

رک: از سرما مردن به که پالان خرپوشیدن

از گرسنه پرسیدند: دوپانزده تا چند تا می‌شود؟ گفت: یک نان تمام!

رک: آدم گرسنه نقش پای شتر را نان می‌پندارد

از گرگ شبانی نیاید

نظیر: از دیو مهربانی نیاید □ نکند گرگ پوستین دوزی (سعدی) □ نیاید زگرگ چوپانی (اسدی)

از گفتن آتش زبان نسوزد

نظیر: هرکس آتش گوید دهنش نسوزد □ زبانم که نسوخت

از گفتن لاجول گریزند شیاطین^۳

نظیر: دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند (حافظ)

از گل بویی، از خرس مویی!

رک: از بدقمار هر چه ستانی شتل بود

۱- یا: از کوچکتر خطا، از بزرگتر عطا

۲- گردایره کوزه ز گوه‌ر سازند

۳- از هیبت نام تو همی زود گریزند

.....
(بابا افضل)

..... ک
(معزی)

از گلوبنده خواجگی دوراست^۱

رک: شکم پرست خداپرست نبود

از گلیم خویش پا بیرون نمی باید نهاد^۲

رک: پایت را به اندازه گلیمت دراز کن

از گوشش چه خیری دیدیم که از کوفته اش ببینیم!

رک: اگر خیر داشت اسمش را می گذاشتند «خیرالله»!

از گوشه بامی که پریدیم پریدیم^۳

نظیر: چو وحشی مرغ از قید قفس جست/ دگر نتوان به دستان پای او بست (جامی)

از لاجول آن طرف افتاده است

نظیر: گفتند پیش نیا که می افتی، آن قدر پس رفت که از آن طرف افتاد!

از لف لف سگ دریا نجس نشود.

بدگویی و افترای فرومایگان از شهرت و مقام بزرگان چیزی نمی کاهد

نظیر: آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید (امیر معزی) □ کی شود دریا به پوز سگ نجس (مولوی)

□ دریا به لف لف سگ نجس نمی شود □ دریا به دهان سگ نجس کی گردد؟ □ آینه به دیدن روی

سیاه سیاه نمی شود □ با حرف خرا از آسمان چون می بارد

از ما به خیر، از شما به سلامت!

نظیر: مرا به خیر تو امید نیست شرمرسان

از مار، بچه مار آید (سَمک عیار)

رک: از مار نژاید جز مار بچه

از مارگیر مار برآرد همی دمار

نظیر: مارگیر را در آخر مار کُشد □ مرگ مارگیر آخر به دست مار است □ کشته گردد مارگیر آخر به نیش

مار □ به زخم مار بود هم زیان مار افسای (عنصری)

از مار نژاید جز مار بچه

نظیر: از مار، بچه مار آید (سَمک عیار) □ نباشد مار را بچه جز مار (ویس و رامین) □ نیارد شاخ بد جز تخم بدبار

۱ - بود بسیار خوار بی نوراست

.....
(سنائی)

۲ - ای کلیم دل زطور خویش پا بیرون منه

..... ک

(مغربی)

۳ - دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند

.....

(وحشی باقعی)

۴ - مار است این جهان و جهانجوی مارگیر

.....

(عمارة مروزی)

(ویس ورامین) □ از مردم بداصل نخیزد هنرنیک (منوچهری) □ هرگز از شاخ بید برنخوری (سعدی)
 □ درخت مُقَل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) □ ازنی بویا شکرنخوری (سعدی) □ آب حیات از دم
 افمی مجوی □ بد زبد گوهران پدید آید (عنصری) □ اصل بد در خطا خطا نکند (نظامی) □ زبد اصل چشم
 بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن (فردوسی) □ عاقبت گرگ زاده گرگ شود / گرچه با آدمی بزرگ
 شود (سعدی) □ از جهنم باد خنک نمی وزد □ مَطَلَب بوی نافه از مردار (مکتبی) □ بد گهر چون تواند
 زیست؟ (عنصری) □ هرگز از کاشانه کرکس همایی برنخواست (عنصری) □ آب شیرین نزیاد از گِل شور
 (مکتبی) □ زمین شوره سنبل برنیارد (سعدی) □ از حنظل شکر نتوان ساخت □ شکر کس نخورد از
 نی بویا (ابن یمن) □ مردم بد گوهر به مار گزاینده ماند (مرزبان نامه)

از ماست که برماست

ریشه و مأخذ این مثل قطعاً منظوم زیر از حکیم ناصر خسرو است:

به‌رطلب طعمه پروبال بیاراست	روزی زسرسنگ عقابیی به هوا خاست
کامروز همه مُلک جهان زیر پرماست	در راستی بال ننگه کرد و چنین گفت:
بینم سرمویی اگر در ته دریاست	بر اوج چو پرواز کنم از نظرتیز
جنبیدن آن پشه عیان در نظرماست	گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبید
از کرکس و از قُنُس و سیمرخ که عنقااست	چون من که تواند که پرد در همه عالم
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخواست	بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست	ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمائی
از عالم علویش به سفلیش فرو کاست	بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
و آنکه نظر خویش فکند از چپ و راست	بر خاک بیفتاد و بغلتید چوماهی
این تیزی و تندی و پریدن ز کجا خاست	گفتا عجب است این که ز چوبی وز آهن
گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست	چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید

نظیر: پر من است که بر من است □ آنچه بر ما می رسد آن هم زماست (مولوی) □ گله از هیچکس نباید
 کرد / کز تن ماست آنچه بر تن ماست (مسمود سعد) □ کرم درخت از خود درخت است □ کرم پيله خود
 کفنش را می تند □ خودم کردم که لعنت بر خودم باد □ گله از دست دیگران چه کنم / کآنچه کردم به
 دست خود کردم □ جان من خود کرده ای خود کرده را تدبیر نیست □ آتش چنار از خود چنار است □ اگر
 پرنیان است خود رشته ای / و گربار خار است خود کشته ای (سعدی) □ آتش به دود دست خویش در
 خرمن خویش / من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش □ شکایت از که کنیم خانگی است غمازم
 (حافظ)

از ما گفتن از شما شفتن

نظیر: بر رسولان پیام باشد و بس (سعدی) □ من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم / تو خواه از سخنم
 پندگیر و خواه ملال (سعدی)

از محبت خاها گل می شود

رک: از محبت نار نوری می شود...

از محبت نار نوری می شود وز محبت دیو حوری می شود

(مولوی)

نظیر: از محبت خاها گل می شود □ اگر بر دیده مجنون نشینی / بغیر از خوبی لیلی نبینی (وحشی بافقی)
□ هیچ عاشق نبود زعیب معشوق آگاه (فرخی) □ هیچ عاشق عیب معشوق نبیند (مرزبان نامه) □ ملامتم
چه کنی ای رقیب در عشقش / ببین به دیده مجنون جمال لیلی را (ابن یعین) □ محبت تلخها را شیرین
می کند

از مُردار تغذیه کردن کار هر حیوانی نیست
از مردم بد اصل نخیزد هنرنیک^۱

نظیر: از جهنم باد خنک نمی وزد □ آب حیات از دم افعی مجوی □ مَطَلَب بوی نافه از مردار (مکتبی) □ از
هیزم تر دود بیرون می آید نه نور □ درخت مُقَل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) بد زبید گوهران پدید آید
(عنصری) □ هرگز از شاخ بید بر نخوری (سعدی) □ نیارد شاخ بد جز تخم بد بار (ویس و رامین) □ هرگز از
کاشانه کرکس همایی بر نخاست (خاقانی)

نیز رک: از مار نژاید جز مار بچه

از مردم سرفراز نزیبید که با زن نشیند به راز

رک: به پیش زنان راز هرگز مگوی

از مردم نوکیسه وام مگیر (قصص الانبیاء)

نظیر: از نوکیسه قرض نکن، وقتی قرض کردی خرج نکن □ زنوکیسه مکن هرگز درم وام / که رسوایی و
جنگ آرد سرانجام (ناصر خسرو)

از مرده حدیث بر نیاید

نظیر: سر بریده سخن نگوید □ سر بریده بانگ نکند □ مرده سخن نگوید □ مرغ حلق بریده هرگز بانگ
نکند (طوطی نامه) □ مرغ سر بریده و گنجشک بسمل کرده هرگز در بانگ نیاید (طوطی نامه) □ بر نیاید
ز کشتگان آواز (سعدی) □ مار مرده نگیرد

از مردی تا نامردی یک قدم است

از مرگ بتر صحبت نا اهل بود^۲

رک: روح را صحبت تاجنس عذابی است الیم

۱- کاسفور نخیزد ز درختان سپیدار

(منوچهری)

۲- بدو گفت که (فردوسی)

۳- با مردم نا اهل مبادا صحبت ک

(خواجه عبدالله انصاری)

از مرگ بگیر تا به نب راضی شود

از مرگ خود چاره نیست

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

از مست سخن مگیر بر دست

رک: سخن مست تو بر مست مگیر

از مست و مجنون و خفته و کودک قلم تکلیف برگرفته اند (مرزبان نامه)

رک: سخن مست تو بر مست مگیر

از مشک بوی آید از گاه دود

از مصاحب ناجنس احتراز کنید^۱

رک: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

از معدۀ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت (سعدی)

رک: شکم گرسنه ایمان ندارد

از مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان^۲

نظیر: ترس از سگی کوچکند روبهی (ادیب پیشاوری) □ مژدگانا که گربه عابد شد/ عابد و زاهد و

مسلمانا! (عبید زاکانی) □ این زمان پنج پنج می‌گیرد (عبید زاکانی)

از مقلد تا محقق فرقه‌هاست^۳

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جوزجو

نظیر: دنیا دار مکافات است □ دنیا مکافات خانه است □ همه جادوش به دوش است مکافات عمل

(پوریای ولی) □ این خاک توده خانه پاداش و کیفر است (کافی بخارانی) □ هر عمل اجری و هر کرده

جزایی دارد (حافظ) □ هر کسی آن دَرَوَد عاقبت کار که کشت (حافظ) □ هر چه بکاری درو می‌کنی

□ هر چه کاری همان بدروی (قرة العیون) □ بجز کشته خویشتن ندروی (سعدی) □ گندم نبری به خانه

چون جوکاری (سعدی) □ آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو/ طمع خوشه گندم مکن از دانه جو (ظهیر

فاریابی) □ در مزرع دهر هر چه کاری دَرَوی □ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر/ کای نور چشم

من بجز از کشته ندروی (سعدی) □ با آنکه خداوند رحیم است و کریم/ گندم ندهد بار چو جو می‌کاری

(مولوی) □ این جهان کوه است و فعل ماندا/ سوی ما آید نداها را صدا (مولوی) □ هر چه کنی به

خود کنی/ گروهه نیک و بد کنی □ مکافات بد را بد آید پدید (فردوسی) □ مکافات بد را ریزدان بدی

۱- نخست موعظه پیرمی فروش این است

ک
(حافظ)

۲- از عدو آنگه حذر بکن که شود دوست

.....
(بوخنیفه اسکافی)

۳-
کاین چو داود است و آن دیگر صداست

.....
(مولوی)

است (فردوسی) □ بدمکن که بدافتی، چَه مگن که خود افتی □ عمل هرکس پایبچ خودش می شود
□ مکافات به قیامت نمی ماند

از من بدَر، به جوال گاه!

نظیر: من که شدم زدنیا بدر، دنیا شود زیر و زبر □ من زنده جهان زنده، من مرده جهان مرده □ مرگ خوب
است برای همسایه!

حال سگ، حال گربه، حال شغال

از من بی نشان چه بررسی حال

از من جو، از تودو، بخور گاهی، برو راهی

از من خبرت که بینوا خواهی شد!

از منع میل افزونتر شود

رک: منع چوپیند حریص تر شود انسان

از موی سفید ترس و از ابرسیاه!

از موی سیاه مترس و از ابرسفید

رک: صد گرگ درنده توی گله...

از میان تھی بانگ می زند خشخاش

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است!

از ناچاری بوسه به کون خرزند!

نظیر: از ناچاری زیر دم خر را هم می بوسند □ از برای مصلحت مرد حکیم / دم خر را بوسه زد خواندش

کریم / (مولوی) □ ناچاری را چه دیده ای

نیز رک: از درد لاعلاجی به خرمی گویند «خانباچی»

از ناچاری زیر دم خر را هم می بوسند!

رک: از ناچاری بوسه به کون خرزند!

از نادان مغرور اجتناب نما (خواجہ عبدالله انصاری)

نظیر: پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد (قابوس نامه)

از نامرد هرگز مردی نیاید (سَمک عیار)

از نامه نخوانند بجز آنچه نوشته است^۱

از نان و گوشت بگو^۲

نظیر: از خر بگو!

۱ - نیکی و بدی در گهر مرد سرشته است

(سعدی)

۲ - دهخدا در امثال و حکم خود در ذیل این مَثَل می نویسد: «حاج سید ابراهیم اخوی (...). در دوره اول مجلس شورای ملی و کالت داشت و غالباً هر وقت و کیلی دیگر در یکی از معضلات امور عنوان بحثی می کرد سید محترم که از تنگی نان و گوشت شهر و عسرت اهالی از این حیث متأثر بود می گفت: «از نان و گوشت بگو!»

از نخورده بگیرنده به خورده که خورده خورده دانش درد می‌کند!

نظیر: آنکه خورده خورده دانش درد می‌کند

از نرخ لویا آگاه نیست

نظیر: نمی‌داند کجا به کجاست

از نصف ضرر برگشتن نفع است

رک: از ضرر هرچه برگردد نفع است

از نفسِ بدان چشم نکویی توان داشت^۱ نظیر: از بد نهاد توقع نیکی مدارید □ حرامزاده مسجد نمی‌سازد

از نفسِ خبیث هرچه گویی آمد

رک: خبیث همیشه خبیث است

از نمد مالی فقط پُفِ آبش را بلد است

نظیر: از قلیان چاق کردن فقط پُفِ نمش را بلد است □ از کلاه‌دوزی پُفِ نم زدنش را یاد گرفته

از نیم‌خام و نیم‌ام و نمی‌خورم باید ترسید

نظیر: از سیرم و میرم باید ترسید

از نوکیسه قرض نکن، قرض کردی خرج نکن^۲

رک: از مردم نوکیسه وام‌گیر (فصص الانبیاء)

از نی بویا شکر نخوری^۳

رک: از مار نراید جز مار بچه

از نیشِ عقرب به دهانِ افعی پناه برده است

نظیر: از بیم مار به دهان اژدها رفته است □ از ترس عقرب به مار غاشیه پناه برده است

از نیکوکاری کس خجالت نبرد (مرزبان‌نامه)

نظیر: پشیمان نگردد کس از کار نیک (اسدی) □ پشیمان نشد هر که نیکی گزید (فردوسی)

از نیم زبان برگشتن سود است

رک: از ضرر هرچه برگردد نفع است

از وقتی کلاغ بچه دار شد یک شکم سیر به خود ندید

رک: کلاغ از وقتی بچه دار شد...

از هر چه بدم آمد سرم آمد

۱- ناصر خسرو گفته است:

۲- ناصر خسرو گفته است:

زنوکیسه مکن هرگز درم وام

۳- با فرومایه روزگار مبر

هرگز ندهد نفع عسل زهرِ هلاهل

(سلمان ساوجی)

که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

ک.....

(سعدی)

رک: آمد به سرم از آنچه می ترسیدم

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است^۱

نظیر: بازگو از نجدو از یاران نجد (شیخ بهائی) □ یاد یاران یار را میمون بود (مولوی) □ هزار شربت شیرین

و میوه مضموم / چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار (سعدی)

از هر دست بدهی پس می گیری

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می گیری

از هر دیگی نواله ای خوش باشد

نظیر: هر مردی و هر کاری □ هر خاتونی آشی پزد

از هر طرف که شوی رنجه کشتی منم^۲!

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

از هر فردی کاری برآید و هر مردی عملی را شاید

رک: از هر کسی کاری ساخته است

از هر کسی کاری ساخته است

نظیر: هر کسی را بهر کاری ساختند (مولوی) □ هر کسی را ز پی کار دگر ساخته اند (ابن یمن) □ هر مردی

و هر کاری □ کاری که نه کار تُست زنهار مکن (از مجموعه امثال طبع هند) □ هر کسی را بهر کاری

ساختند / میل آن را در دلش انداختند (مولوی) □ از هر فردی کاری برآید و هر مردی عملی را شاید □ کار

را به کاردان باید سپرد □ حلاج هرگز دیبا نیافد □ بوریا باف اگر چه بافنده است / نبرندش به کارگاه حریر

(سعدی)

از هر که دهد پند شنودن باید^۳

رک: حرف شنیدن ادب است

از هلم خوری چیزی که دارد دو انگشت!

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا، وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

از همان آب است اگر کوبی هزاران بار درهاون! تغییر ماهیت نداده است

از هم پستی دشمنان بیندیش نه از بسیاری آنان (مرزبان نامه)

از همدم بی وفا جدایی خوشتر

نظیر: بی وفایی دیدن و گرمی نمودن مشکل است

۱ - مصحفی از مصراع اول این بیت سعدی است:

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است

۲ - خنجریه غیر می کشی و می کشی مرا

۳ -

پیغام آشنا نفس روح پرور است

.....

با هر که بود رفتن نمودن نباید

(ابوالفرج رونی)

از همه کس می توان دختر گرفت لیکن به همه کس نمی توان دختر داد
از هنرهای دستم، هرجا که پاره می شد جوزی گره می بستم!
به طعن و تمسخر در مورد زنانی به کاربرند که در امر دواخت و دوزو کارهای خانه بی عرضه و تنبل
هستند

از هول هلیم دردیگ افتاد!
نظیر: به بوی هریسه در تنور افتاد □ مفلس که رسد به گنج ناگاه/ زافزونی حرص گم کند راه (امیرخسرو
دهلوی)

از هیزم تر دود بیرون می آید نه نور
رک: از مردم بداصل نخیزد هنرنیک
از یاهو گفتن کسی دانا نشود
نظیر: پینه دوز به حرف اُرسی دوز نمی شود □ اگر به نگاه کردن چیزی می شد یاد گرفت سگ قصاب
می شد □ عینک سواد نمی آورد
از یک پرستو تابستان نشود
رک: از یک گل بهار نمی شود
از یک پیاله مست است

نظیر: به بویی مست است □ نخورده مست است
از یک سوراخ دوتا مار در نمی آید که یکیش فارسی بخواند یکیش ترکی!
از یک کشمش گرمی اش می کند و از یک غوره سردی اش
سخت حساس و زود رنج است
از یک گُل بهار نمی شود
نظیر: از یک پرستو تابستان نشود □ بر نادر حکم نتوان کرد (سعدی)

از یک گوش می گیرد، از یک گوش بیرون می کند
رک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه
از یکی پرسیدند: «درد عاشقی بدتر است یا درد بی بولی؟» گفت: «آدم اگر تنگش بگیرد هر دو از
یادش می رود»!

اساس هر دو عالم جز سخن نیست
اسباب خانه به صاحبخانه می رود
نظیر: درخانه به کدخدای ماند همه چیز □ صفای هر چمن از روی باغبان پیداست □ خانه به خداوند ماند
(سَمَك عِيار)

اسبِ امانتی را باید یک لنگی سوار شد. در حفظ امانت باید کوشید

اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی‌کنند
اسب تازی اگر ضعیف بود

همچنان از طویله‌ای خربه

(سعدی)

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

رنگشان همگون نگر در دطبعشان همگون شود

اسب تازی در طویله گریبندی پیش خر

(میرزا حبیب روحی)

نظیر: اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم خوشنود هم بومی شوند

نیز رک: آلوچوبه آلو نگر در رنگ برآرد

طوق زرین همه بر گردن خر می بینم

اسب تازی شده مجروح به زیر بالان

(منسوب به حافظ)

نظیر: شیر را از مور صد زخم است □ پیل را از پشه صد رنج است □ خوشگل‌ها در دالان بد گلها گریه می‌کنند

اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورد هم از آخور!

نظیر: هم از تور می‌گیرد هم از قلاب □ چاروادار قمی است دوسره بار می‌کند □ هم مزد می‌گیرد هم از

انبان سهم می‌برد □ دو ضربه می‌زند

اسب چوبی اگر گاه و جوانمی خورد راه هم نمی‌رود!

اسب چوبین راه نرود (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

رک: در تنور چوبین نان نمی‌توان پخت

اسب حضرت عباس هم جومی خواهد

اسب خوب از طویله بیرون نمی‌رود، دختر خوب از قبیله

اسب خوش رونیز گاهی سکندری می‌خورد

اسب دونده جو خودش را زیاد می‌کند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

اسب را گم کرده بی‌نعلش می‌گردد

رک: خر را گم کرده بی‌افسارش می‌گردد

اسب راه آنست کونه فریه نه لاغراست (امیر علیشیر)

رک: میانه گزین در همه کارها

اسب را یک عمر گاه و جومی دهند که یک روز به کار بیاید

اسب عاریه کم خوراک و تندرو است مردم نه تنها در حفظ اشیاء عاریتی نمی‌کوشند بلکه سعی دارند که حد

اعلای استفاده را از آنها ببرند.

• اسب فریه شود، شود سرکش^۱

(سنائی)

۱ - جسم فریه مکن به لقمه خوش

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

اسب که لنگ شد اول صاحبش می فهمد

اسبِ مشیرالدوله، مشیرالدولهٔ اسپهاست

رک: مگسی را که تو پروازدهی شاهین است

اسبِ من هم آنقدر مادیان نبود!

رک: مال من هم آنقدر نرن بود!

اسبِ نجیب را یک تازیانه بس است

نظیر: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

اسب ندارد آخور می بندد!

نظیر: شلوار ندارد بند شلوارش می بندد! □ دری که نداری دربان چه کنی؟ (از جامع التمثیل)

اسب نقره چی است، گوشش پُر است

رک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه

اسب و استر با هم می جنگند مورچه زیر پامی رود

رک: اسب و استر که به هم افتادند خر درمیانه پایمال می شود

اسب و استر به هم لگد زنند

نظیر: سگ سگ را ندرَد □ چاقو دستهٔ خودش را نمی بَرَد □ کولی کولی را می بیند چوبش را زمین

می اندازد □ دزد دزد را که می بیند چماقش را می دزدد

اسب و استر که به هم افتادند خر درمیانه پایمال می شود

نظیر: اسب و استر با هم می جنگند مورچه زیر پا می رود □ گاو با گاو جنگ می کند گوساله از میان

می رود □ بُر با بُر می جنگد پای میش می شکند □ اگر سنگ به شیشه بخورد وای به شیشه و اگر شیشه به

سنگ بخورد بازهم وای به شیشه □ درنظام طبیعت ضعیف پامال است

اسب و جامه را نیکودار تا جامه و اسب تو را نیکودارند (قابوس نامه)

اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم خونشوند هم بومی شوند

رک: با بدان سر ممکن که بدگردد

اسب وزن و شمشیر وفادار که دید^۱

رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا

اسپهای طوبلهٔ سلطان را نعل می کردند سرگین گردان هم پایش را بلند کرد

رک: پیازهم خودش را داخل میوه ها کرده است

اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند^۲ برای میدان قیامت خوب است

۱ - عوفی در جوامع الحکایات گفته است:

وفا در اسب و در شمشیر و در زن

نمایشد یافت اندر هیچ برزن

۲ - سوغان گرفتن: دواندن اسب و آماده کردن او برای شرکت در مسابقه

رک: در چهل سالگی تنبور می آموزد، در گور استاد خواهد شد.

اسبی که صفرش زنی می نخورد آب (منوچهری)

اسپند روی آتش قرار می گیرد و او روی زمین قرار نمی گیرد

اسپید و سیاه و زرد و آبی هر چاپ زنی مرید یابی!

استاد، عَلم! ... - این رنگ نبود سرِ عَلم!

خیاطی عادت داشت از پارچه هایی که مشتریان برای وی می آوردند قطعه ای به اسم «سرقیچی» بردارد و برای خود نگاه دارد. شبی خواب دید قیامت شده و در صحرائی محشر مملکی آن قطعات را که وی به عنوان «سرقیچی» ربوده است از عَلم آتشینی آویخته و رسنی هم به گردن وی بسته است و او را کشان کشان به سوی جهنم می برد. از مشاهده این احوال سخت هراسان شد و سراسیمه از خواب پرید. بامداد به دکان رفت و به شاگردان خود گفت: «از این پس هر وقت من قصد ربودن قطعه ای از پارچه مشتریان کردم با گفتن عبارت «استاد، عَلم!» قیامت را به یاد من آرید تا از ارتکاب چنین معصیتی خودداری کنم». چند روز از این ماجرا گذشت اتفاقاً پارچه گران قیمتی نزد او آوردند تا از آن قبائی بدوزد. خیاط همینکه چشمش به آن پارچه نفیس و زیبا افتاد همه چیز از یادش رفت. قیچی را برداشت تا قطعه ای از آن بچیند و بزای خود نگاه دارد شاگردانش پیش دویدند و گفتند: «استاد، عَلم!» خیاط که نمی توانست از آن پارچه نفیس دل بردارد سر برگرداند و در جواب شاگردانش گفت: «این رنگ نبود سرِ عَلم!»

نظیر: - استاد، عَلم! ... - این یکی را بکش قلم! □ - استاد، عَلم! ... - عَلم و ورم! □ - عَلم و

عَلم، درد و ورم، از این نبود نوک عَلم!

استاد، عَلم! ... - این یکی را بکش قلم!

رک: - استاد، عَلم! - این رنگ نبود سرِ عَلم!

استاد، عَلم! ... - عَلم و عَلم، درد و ورم!

رک: - استاد، عَلم! - این رنگ نبود سرِ عَلم!

استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار

(سعدی)

رک: چوب نرم را موریا نه می خورد

استای پنه زن، هر چه دیدی دم زن!

ندافی برای پنه زنی و دوختن لحاف به خانه ای رفت. در تمام روز مشاهده کرد که اهل آن خانه مثل سگ و گربه به جان هم افتاده اند و ضمن نزاع و جزو بحث و مجادله، دشنامهای زشت به یکدیگر می دهند. نزدیک غروب مزدش را گرفت و به خانه خود برگشت. در طی راه به یکی از همکاران پیرو قدیم خود برخورد و ماجرای آن روز و نزاع اهل خانه را برای وی تعریف کرد. رفیقش که مردی آزموده و عاقل بود گفت: رفیق، در اغلب خانه ها از این نوع مشاجرات و دعواها هست، من و تو وقتی قدم به درون خانه ای گذاشتیم باید حفظ اسرار آن خانواده را بکنیم یعنی چشم و گوش خود را ببندیم و دیده را نادیده و

شنیده را ناشنیده بگیریم. از من به تو نصیحت: استای پنبه زن، هر چه دیدی دم زن!
استخوان ارزانی سگ، سگ هم ارزانی استخوان!
 رک: سرِ خر و دندان سگ
استخوان پیش اسب، گاه پیش سگ!

بی نظمی و هرج و مرج غریبی حکمفرماست، مدیریت سالم و معقولی وجود ندارد.
استخوان را توی کثافت بزن و مشلق بده به خیر چین!
 نظیر: ریشش بگوزید، خبر آورده
استخوان را محض گوشتش می خواهند
استخوان سگ را شایسته است و سگ استخوان را

رک: سرِ خر و دندان سگ
استرا گفتند: پدرت کیست؟ گفت: خاله ام مادیان است!
 رک: به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقاداتیم است

اسراف حرام است

نظیر: ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد/ زود باشد کش به شب روغن نماند در چراغ (سعدی) □ به
 دخل و خرج خود هر دم نظر کن/ چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن (سعدی) □ چراغ از روغن نور گیرد
 و هم از زیادی روغن بمیرد

اسراف حرام است جز در عمل خیر
**اسکندر را گفتند چرا معلم خود را زیاده از حد تعظیم می کنی؟ گفت به سبب آنکه پدر مرا از آسمان به
 زمین آورده و معلم مرا از زمین به آسمان برده است**

نظیر: از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را؟ گفت: استاد را (اخلاق ناصری)

اسکندر شاخ دارد، شاخ دارد، شاخ دارد!

به مزاح در مورد کسی به کار برند که زمانی دراز رازی را دردل پنهان نگاه داشته، لکن عاقبت کاسه
 صبرش لبریز شود و خودداری نتواند و با صدای بلند به ابراز آن پردازد
 سنائی مفهوم این مَثَل را در حدیقة الحقیقة در قالب حکایتی زیبا تحت عنوان «التمثیل فی حفظ
 اسرار الملوک» به رشته نظم کشیده است (رک: حدیقة الحقیقة، الباب السابع)

اسلام به ذات خود ندارد عیبی عیبی که در اوست از مسلمانی ماست^۱

(خیام)

اسم ترسورا گذاشته اند «هیبت الله»!

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور

اسمش را نبر، خودش را بیار!

۱ - عوام غالباً مصراع دوم را تغییر داده می گویند: هر عیب که هست از مسلمانی ماست.

اشاره است به داستان بهرامشاه پادشاه غزنوی هند که چون از ملک علاءالدین شکست خورد از میدان نبرد گریخت و به کلبهٔ دهقانی پناه برد. مرد دهقان طعامی اندک در پیش وی نهاد. بهرامشاه طعام را خورد و رواندازی طلب کرد تا دمی بیاساید. دهقان گفت: بجز این جُل گاو چیزی ندارم. بهرامشاه گفت: اسمش را نبر، خودش را بیار!

اسم عزرائیل بد در رفته است!

رک: اگر خواهی نمائی در زمانه/ بخور ماست و قوروت و هندوانه

اشتباه برمی‌گردد

رک: اشتباه تا هندوستان می‌رود و برمی‌گردد

اشتباه تا هندوستان می‌رود و برمی‌گردد اشتباه در حساب همواره قابل برگشت و جبران پذیر است

نظیر: اشتباه برمی‌گردد

اشتر به قطار دیگران خوش می‌نماید^۱

رک: مرغ همسایه غاز می‌نماید

اشتر را به کارد چوبین نکشند

نظیر: اشتر را به تیغ چوبین نتوان کشت

اشتر را گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: از حمام. گفتند: از پاشنهٔ پایت معلوم است!

اشتر رید عرب خرما پنداشت (از مجمع الامثال)

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می‌بیند

اشتر که چهار دندان شد از آواز جرس نترسد^۲

نظیر: بیدی نیست که از این باها بلرزد

اشتر که علف می‌خواهد گردن دراز می‌کند^۳

رک: شتر که علف می‌خواهد...

اشترم من تا تو انم می‌کشم، چونکه گشتم زار با مُردن خوشم

نظیر: آن پیرخری که می‌کشد بار/ تا جانش هست می‌کند کار/ آسودگی آن زمان پذیرد/ کز زیستی چنین

بمیرد ()

اشتری در مرغزاری رفت، رفت

نظیر: ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت!

اشتها زیر دندان است

نظیر: دهان مهربان است

۱- یا: شتر در قطار مردم رنگین می‌نماید

۲- اصل این مَثَل از تذکرة الاولیاء عطار و به صورت زیر نقل شده است: اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس نهراسد

۳- یا: اشتر که گاه می‌خواهد ...

اشتها نیست بلکه این مرض است^۱

نظیر: کمترکی، نترکی! □ گاه از تونیست کاهدان که از تو است

اشک کباب مایه طغیان آتش است^۲

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

اصفهان جنتی است پرنعمت

اصفهانی در اونمی باید

(شاه طهماسب صفوی، به نقل از امثال و حکم دهخدا)

نظیر:

به شرط آنکه تکانش دهند در دوزخ

(لاادری)

بهشت روی زمین است اصفهان اما

اصفهان نصف جهان^۳

اصفهانی است، آخر کفر خودش را می گوید

اصفهانی نان به شیشه مالد

رک: سوداگر نان به شیشه می مالد

اصل بازرگانی برجهل نهاده اند و فرع آن بر عقل (قابوس نامه)

اصلی بد در خطا خطا نکند^۴

رک: از مار نتراید جز مار پیچه

اصل سرمایه تاجر به جهان امساک^۵ است

اصلش چیست که فرعش باشد

نظیر: مهرش چیست که هشت یکش باشد

اصل کار تروروست، کچلی زیر پوست!

نظیر: هر عیبی از خداست، کچلی زیر کلاست

اصلی مردمی کم آزاری است (قابوس نامه)

رک: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

۱- بشنو این نکته را که بی غرض است

.....
(شیخ بهائی)

۲- اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار

.....
(صائب)

۳- ملک الشعرا بهار گوید:

نیمی از وصف اصفهان گفتند

اصفهان نیمه جهان گفتند

بدگهر با کسی وفا نکند

.....

(نظامی)

۵- در این مثل کلمه «امساک» به معنی صرفه جویی و قناعت به کار رفته است

اطاعت کردن بدن تا فرمان دادن بتوانی (قابوس نامه)

اطلبوا العلم من المهد الى اللحد (حدیث)

رک: زگواره تا گوردانش بجوی

اطلبوا العلم ولو بالصین (حدیث)

نظیر: در پی علم دین بیاید رفت/ اگر ت تا به چین بیاید رفت (اوحدی)

اطلس کهنه می شود اما پاتا به نمی شود

ریشه و مأخذ این مثل داستان زیر است:

«چون یزدگرد چهارسال مُلک راند عمر بن خطاب سعد وقاص را به عجم فرستاد. یزدگرد چند کورت سپاهها بفرستاد به حرب عرب و شکسته شد و منهزم شدند. آخرالامر خود منهزم شد و به سیستان گریخت و از آن جا به مرو رفت. ماهویه به استقبال او آمد و خدمت کرد اما در نهان با او بد بود و بهانه می طلبید تا سر از فرمان او بکشد تا روزی با وی همعنان می رفت گفت: ملک باید دختر خود را در حکم من آورد تا کمر خدمت در میان بندم. یزدگرد از این سخن برنجید و گفت: دیبا کهن شود ولی پاتاوه نشود و گلاب ریزد اما بوی از وی نریزد (جوامع الحکایات)

رک: از اسب افتاده ایم از اصل نیفتاده ایم

اظهار دوستی به زبان نوعی از ریاست (رفیق اصفهانی)

اعتراف به نادانی دانایی و اقرار به ناتوانی توانایی است

نظیر: عجز از درک ادراک، ادراک است

اعتماد تو بر چماق امیر / بیش باشد که برخدای کبیر!

(اوحدی)

اعمال مؤمن را باید حمل به صحت کرد

نظیر: هر که را جامه پارسایی/ پارسادان و نیک مرد انگار! □ تا ندیده ای پاک است

اغراق اصل را هم از میان می برد

افاده اش به نواب می رسد گدایش به عباس دوس!^۲

رک: آدم گدا این همه ادا؟

افاده ها طبق طبق، سگها به دورش وقّ و وقّ!

رک: شکم خالی و باد فندقی!

افتادگی آموز اگر طالب فیضی / هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

(پوریای ولی)

۱- ... ورنه دانی که در نهادش چیست

محتسب را درون خانه چه کار

(سعدی)

۲- عباس دوس: نام گدای معروفی از قبیله دوس در یمن قدیم که در حله های گدایی استاد بوده است و در کتب ادبی و داستانی

شهرت فراوان دارد

رک: درخت هر چه بارش بیشتر است سرش خمیده‌تر است
 افروختن توان زیکی شمع صد چراغ^۱

رک: از چراغی بسیار چراغها توان افروخت
 افسار خرلایق خرا!

رک: سرخر و دندان سگ!

افسرده دل افسرده کند انجمنی را^۲

نظیر: همدمی مرده دهد مردگی / صحبت افسرده دل افسردگی (جامی) □ تا نیاید غم و نگاهد عمر / روی
 غمگین و روی مرده مبین

افسرده دلان را به خرابات چه کار است^۳

افسوس که دیگر امام حسینی نیست و گزنه شمر بسیار است!

افسونگر زمین ماردار را می شناسد^۴

افطار نکرد وقتی که کرد با فضله سگ!

نظیر: یک سال روزه بگیر آخرش هم با گبه سگ افطار کن!

افعی به زمرد نگرد کور شود

هر چیز با مخالف و ضد خود برخورد کند آسیب می بیند

افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

نظیر: آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست (سعدی)

افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان^۵

رک: مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد

افلاس عنان از کف تقوی بر باید^۶

نظیر: شکم گرسنه ایمان ندارد □ واله گردی چو مفلسی پیش آید (از جامع التمثیل)

۱- آموختن توان زیکی خویش صد ادب

(قطران)

۲- در محفل خود راه مده همچومنی را

ک.....

۳- آتش نفسان قیمت میخانه شناسند

.....

(عمق بخارائی)

۴- تمثیل:

شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تریبچی

فسونگردان آن خاکی که ازوی بوی ماری آید

(ملا رشید)

۵- سنبل اسیر زلف تو را دام وحشت است

.....

(سلیم)

۶- با گرسنگی قوت پرهیزنماند

.....

(سعدی)

اقرار به نادانی عین دانایی است

نظیر:

آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرکِ لنگ به منزل برساند

اگیر ندهد، خدای اگیر بدهد^۱

نظیر: تونباشی یار من، خدا بسازد کار من □ اگر محمود زوالی در خواب است، محمود بی زوال بیدار

است □ خدا روزی رسان است

اگر آب برای من ندارد نان که برای تو دارد

رک: آب برای من ندارد نان که برای تو دارد

اگر آشت ندهند ظرفت را نمی‌شکنند

نظیر: اگر به درو راهت ندهند مینگالت را هم نمی‌گیرند

اگر از آشت گرمی نیبینم چرا از دود محنت کورم‌گردم؟

رک: از آشت گرم نشدیم دودش کورمان کرد

اگر از آسمان آشرمه کرباسی بیارد بکیش هم گردن ما نمی‌افتد!

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

اگر از آسمان کلاه بیارد بکیش سر ما نمی‌افتد

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

اگر از ابر آب حیات بیارد هرگز درخت عرعر میوه نمی‌دهد

نظیر: ابر اگر آب زندگی بارد/ هرگز از شاخ بید برنخوری (سعدی)

نیز رک: تربیت نااهل را چون گرد کان برگنبد است

اگر از خار بترسی دستت به گل نمی‌رسد

نظیر: نباید ترسندگان هیچ کار □ هرکه ترسید مُرد، هرکه نترسید بُرد

اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه‌پوشان میش بودی!

نظیر: درویشی به لباس نیست □ قلندری به درازی موی سر نیست

اگر از درد بسی گوشتی بمیرم کلاغ از روی قبرستان نگیرم

رک: از سرما مردن به که پالانِ خر پوشیدن!

اگر از قبرستان بگذرد یک مرده کم می‌شود!

نظیر: اگر تخم مرغ دستش بدهی زرده ندارد □ سرمه را از چشم می‌زند

اگر اطلس کنی گمخا^۲ بپوشی همان سبد به سر سبزی فروشی!

رک: اگر زری بپوشی، اگر اطلس بپوشی، همان کنگر فروشی!

۱ - برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: داستانهای امثال، نگارش امیرقلی امینی (چاپ سوم)، ص ۴۴-۳۹

۲ - گمخا: نوعی پارچه منقش و رنگارنگ

اگر این خریفند هیچ دارم^۱

اگر این دنیا چوب است، آن دنیا هم چوب است و هم چماق!

اگر این گربه است گوشت کو و اگر گوشت است گربه کو؟

این مَثَل مأخوذ از حکایتی است که مولانا جلال الدین رومی در مثنوی معنوی بدین شرح آورده است:

سخت طتاز و پلید و رهزنی	بود مردی کدخد او را زنی
مرد مُضطرب بود اندر تن زدن	هر چه آوردی تلف کردیش زن
سوی خانه باد و صد جهد طویل	بهر مهمان گوشت آورد آن معیل
مرد آمد گفت دفع ناصواب	زن بخوردش با کباب و با شراب
پیش مهمان لوت می باید کشید	مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید
گوشت دیگر خراگر باشد هلا	گفت زن این گربه خورد آن گوشت را
گربه را من بر کشم اندر عیار	گفت ای آیبک ترا زو را بیار
پس بگفت آن مرد کای محتال زن	بر کشیدش بود گربه نیم من
هست گربه نیم من هم ای ستیر	گوشت نیم من بود افزون یک سیر
و ربود این گوشت گربه کو؟ بجو	این اگر گربه ست پس آن گوشت کو؟

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم)

اگر بابا بیل زنی با غیچه خودت را بیل بزنی!

نظیر: اگر جراحی بلدی اول روده خودت را جابگذار □ اگر لالایی می دانی چرا خوابت نمی برد □ توکه نی زن بودی چرا آقا دایت از حصبه مرد؟ □ کلاغ روده اش در آمده بود می گفت: من جراحم! □ کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی! □ اگر مدعی گزاری هستی چرا دستار خویش را (یا: جامه چرب خود را) نمی شویی؟ □ دستت چرب است بمال به سر خودت!

اگر باری زدوشم بر ننداری

چرا باری به سر ببارم گذاری^۲

نظیر: اگر یار شاطر نیستی بار خاطر هم مباح □ اگر یار نیستی اغیار هم نباش □ اگر گل نیستی خار هم مباح □ یار شاطر باش نه بار خاطر

اگر بیوشی رختی، بشینی تختی، می بینمت به چشم آن وقتی!

رک: اگر زری بیوشی، اگر اطلس بیوشی...

اگر بخت من بخت بود دست خرابیم درخت بود!

رک: بخت ما اگر بخت بود...

خبری می برد بارش آنگینه
بدین آهستگی بر خرچه داری؟
..... (عطار)

میان بار سر ببارم چرانی

۱- مگر می رفت استاد مهینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری
بگفتا: هیچ، دل پر پیچ دارم
۲- بابا طاهر گوید:

تَه که باری زدوشم بر ننداری

اگر بد کنی جز بدی نَدَرَوی^۱

رک: اگر بد کنی چشم نیکی مدار

اگر بد کنی چشم نیکی مدار^۲

رک: از مکافات عمل غافل شو

اگر بد نیستی باید مشو بار (نظامی)

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی، دل به دست آرتا کسی باشی
(خواجه عبدالله انصاری)

رک: دل به دست آور که حج اکبر است

اگر برای فریاد هر سگی سنگی بیندازند نرخ سنگ مثقالی به دیناری می رسد

اگر برای من آب نداشته باشد برای تونان که دارد!

معروف است که حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه قاجار علاقه فراوانی به حفرتنوات داشت. روزی برای بازدید یکی از قنوات و اطلاع از پیشرفت کار به محل رفت. مقنی باشی اظهار داشت: «قربان، حفرتنات در این محل کاری بی حاصل است، تاکنون به آب نرسیده ایم» حاج میرزا آقاسی پاسخ داد: «به کار ادامه بدهید، یقیناً به آب خواهید رسید». چندی بعد مجدداً به بازدید قنات رفت. مقنی باشی گفت: «قربان، همانطور که قبلاً عرض کردم بهتر است از حفرتنات در این محل صرفنظر کنیم، این زمین آب ندارد». حاج میرزا آقاسی از شنیدن سخن مقنی باشی سخت برآشفته و گفت: «احمق بی شعور، اگر برای من آب نداشته باشد برای تونان که دارد!»

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

اقتباس از قطعهٔ زیر که وحشی بافقی سروده است:

که پیدا کن یه از لیلی نکوشی	به مجنون گفت روزی عیبجویی
به هر جزوی زحسن اوقصوری است	که لیلی گرچه در چشم تو حوری است
در آن آشفستگی خندان شدوگفت	زحرف عیبجو مجنون برآشفته
کزوچشمتم هم بر زلف و روی است	تو کی دانی که لیلی چون نکوی است
تو ابرو من اشارت‌های ابرو	تو مو می بینی و من پیش مو
به غیر از خوبی لیلی نبینی	اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی
	رک: از محبت نازنوری می شود...

اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب (سعدی)

۱- شبی در جهان شادمان نغمنوی

(فردوسی)

۲- که هرگز نیارد کز انگور بار

(ابن یعین)

رک: اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد (سعدی)
 اگر بلال اذان نگوید صبح نمی شود؟
 نظیر: اگر خروس نخواند سحر نمی شود؟
 اگر بنا بود سگ کله بز باشد یک گوسفند باقی نمی ماند
 اگر بنا به مردن بود من جگرش را هم درمی آوردم!

یکی از جزاحان معاصر در مجلسی می گفت: «امروز سنگ کلیه ای به بزرگی تخم مرغی بیرون آوردم» و بدان فخر و مباهات کردن می خواست. یکی از حاضران پرسید: «اکنون رنجور چگونه است؟» گفت: «در حین عمل بمرد». ظریفی از حضار گفت: «اگر بنا به مردن بود من جگرش را هم درمی آوردم!»
 (نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۱۹۵)
 اگر به درو راهت ندهند مینگالت را هم نمی گیرند
 نظیر: اگر آشت ندهند ظرفت را نمی شکنند
 اگر به شهر یک چشمی ها رفتی یک چشمت را هم بگذار
 رک: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
 اگر به نگاه کردن چیزی می شد یاد گرفت سگ قصاب می شد
 رک: از یاهو گفتن کسی دانا نشود
 اگر به هر سرمویت دو صد هنر باشد
 هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

(سعدی)

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است
 اگر به هر گناهی بگیرند در روی زمین جنبنده ای نمآند (از قره العیون)
 نظیر: دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود □ دست به دُهل هر کس بزنی صدا می کند □ کاسه آسمان ترک دارد □ گر حکم شود که مست گیرند/ در شهر هر آنچه هست گیرند □ گر پرده ز روی کارها بردارند/ معلوم شود که در چه کاریم همه (ابوسعید ابوالخیر) □ ناکرده گناه در جهان کیست بگو (خیام) □ سم همه گرد است □ همه سم دارند □ هیچکس از معصیت معصوم نیست
 اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست (خواجه عبدالله انصاری)
 اگر بینی که نابینا و چاه است
 اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی می کرد!
 رک: اگر پدرش را ندیده بود ادعای جُل و افسار ترکمنی می کرد

۱ - مأخوذ از قطعه ذیل:

چو کاری بی فصول من برآید
 و گر بینم که نابینا و چاه است
 مرا دروی سخن گفتن نشاید
 اگر خاموش بنشینم گناه است

(سعدی)

اگر پدرش را ندیده بود ادعای جُل و افسار ترکمنی می‌کرد!

نظیر: اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی می‌کرد

اگر پشت گوشت را دیدی فلان کس یا فلان چیز را هم خواهی دید. یعنی هرگز به آن شخص یا به آن چیز

دسترسی نخواهی یافت

نظیر: وقتی شتر عقبش را دید... □ وقتی از آسمان کوفته بیارد... □ سبزی تا سبزواری!

اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن (از جامع التمثیل)

نظیر: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی که چرا گفتم (سعدی)

اگر پشیمانی شاخ داشت فلان شاخش به آسمان می‌رسید

اگر پیراهنم دریده، اصلم نپزیده

رک: از اسب افتاده‌ایم از اصل نیفتاده‌ایم

اگر پیش همه روسیاهم آ پیش صاحب گوز که روسفیدم

اگر تجربه در جوانی و بنیه در پیری بودی چه نبودی

رک: امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی

اگر تنگدستی مرویش یار و گرسیم داری بیابو بیار

(سعدی)

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

اگر تو چغندری^۲ من هم دیگ نپز هستم!

رک: اگر تو دولی من بند دولم!

اگر تو دایه‌ای من مادر هستم^۴

رک: اگر تو عمه‌ای من مادرستم

اگر تو دولی^۵ من بند دولم!

نظیر: اگر تو نیم منی من یک من هستم □ اگر تو سیزده نوروژی من سیزده صفرم □ اگر تو یک فریسی

من صد فریسم □ اگر تو چغندری من دیگ نپز هستم □ اگر تو کلاغی من بچه کلاغم

اگر تو را زر باشد عالمیت برادر باشد

رک: ای زرتوخدا نه ای و لیکن به خدا/ ستار عیوب و قاضی حاجاتی

اگر تو را نان گندمی نیست زبان مردمی تو کجاست؟

رک: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

۱- یا: ادعای جُل و نمد استرآبادی می‌کرد

۲- یا: شرمنده‌ام

۳- یا: اگر او چغندر است

۴- مادرستم: مادر هستم

۵- دول: دلو، سطل

اگر تو سیزده نوروژی من سیزده صفرم!

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر تو عمه ای من مادرستم

نظیر: مادر نسوخت، مادر اندر سوخت! □ ز مادر مهربانتر دایه خاتون! □ دایه مهربان تر از مادر را باید

پستان برید □ بیزند پستان دایه ای را که بیش از مادر به شیر بیاید

اگر تو کلاغی من بچه کلاغم

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر تو گز کنی نبری، و جب کنی ندزی، نه آن کنی که باید، نه آن شوی که شاید

نظیر: خردبین درشت زیان است

اگر تو مادری من عمه هستم

علاقه و محبت عمه به برادرزادگان خود کمتر از مهر مادر نیست

رک: اگر تو مادری من مادرستم

اگر تو مرا عاق کنی من هم تو را عوق کنم!

پدری پسر را می گفت: اگر گفته های من (کذا) فرمان نکنی تو را عاق کنم. پسر جواب داد: من نیز تو را

عوق سازم. پدر پرسید: عوق چگونه باشد؟ گفت: شبانگاه بر آستانه مساجد و حمامها پلیدی کنم و شبگیر

چون مسلمانان بدین دو جای آمد و شد کنند کفش و جامه شان بیالاید و بر پدر مرتکب لعن فرستند! (نقل

از امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۱۹۸)

اگر تو نیم منی من هم یک من هستم!

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر تو یک فرسی من صد فرسم!

رک: اگر تو دولی من بند دولم

اگر جراحی بلدی اول روده خودت را^۲ جابگذار

رک: اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل بزنی

اگر جستم از دست این تیرزن

اقتباس از حکایت زیر که سعدی در باب ششم بوستان آورده است:

یکس گربه درخانه زال بود

دوان شد به مهمان سرای امیر

برون جست و خون از تنش می چکید

اگر جستم از دست این تیرزن

من و موش و ویرانه پیرزن

که برگشته ایام و بد حال بود

غلامان سلطان زندش به تیر

همی گفت و از هول جان می دوید

من و موش و ویرانه پیرزن

۱- یا: اگر اونیم من است ...

۲- یا: پیزی خودت را

اگر جوش مگس خواهی به صحرا آر حلوا را^۱

نظیر: مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوایی (سعدی)

اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد؟^۲

نظیر: اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب (سعدی) □ قضا دگر نشود گرهزار ناله و آه/ به شکر یا به

شکایت برآید از دهنی / فرشته ای که وکیل است بر خزان باد/ چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی

(سعدی) □ شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد (کمالی)

اگر چشمان نکرده دید بونی چه دونه دل که خوبان در کجایی

(باباطاهر)

رک: چشم می بیند دل می خواهد

اگر چغندر گوشت شود هوو هم دوست شود!

رک: چغندر گوشت نشود و دشمن دوست

اگر چوب حاکم نباشد ز پی کند زنگی مست در کعبه فی

(سعدی)

رک: «از بند گیرد آدمی پند» و «ریاست بی سیاست نتوان کرد.»

اگر چوپان بخواهد از بُز نرهم شیر می دوشد

اگر چه بود در جهان رأس مار نگهدار کاید زمانی به کار

(از جامع التمثیل)

رک: هر چیز که زار آید یک روز به کار آید

اگر حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی نمی داند

نظیر: اگر مفسد و حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی یاد نمی گیرد

اگر حسنی بخت داشت پشت عطسه اش جخت داشت!

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

اگر حسود نباشد جهان گلستان است

نظیر: حسد آن جا که آتش افروزد/ خرمن عقل و عافیت سوزد (میرظهیرالدین مرعشی)

اگر خاک هم به سر می کنی پای تل بلند

نظیر: همت از مردمان نیک طلب/ خاک از توده کلان بردار (ابن یمن) □ چو دل دادی به دلبند نکوده

(پوریای ولی) □ گر کسی بار کشد بارنگاری باری □ عیسات دوست یه که حواریت آشنا (خاقانی) □ مرا

روشن روان پیر خردمند/ ز روی عقل و دانش داد این پند/ که از بی دولتان بگریز چون تیر/ وطن در کوی

۱ - تو حلوا کرده ای پنهان مگسها جمله سرگردان

(مغربی)

۲ - وگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب

(سعدی)



هزارمئل فارسی

صناعتدولستان گیر (سعدی) □ شرف خواهی به گرد مقلان گرد (نظامی) □ اگر گه هم می خوری گه
آدم پلوخور را بخور! □ آدم اگر گه می خورد گه آدم پلوی را بخورد

اگر خاله ام ریش داشت آقاداتیم می شد

نظیر: اگر نه جان خایه داشت باباجان می شد □ اگر خاله را خایه بُدی خالوشدی □ درخت «اگر» را
کاشتند تپلق درآمد □ اگر را با مگر تزویج کردند/ از آنها دختری شد کاشکی نام □ کاشکی را کاشتند
سبز نشد □ درمیان «اگر» نمی توان نشست □ هرکه «اگر» کارد «دریغ» درود.

اگر خاله را خایه بُدی خالوشدی

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقاداتیم می شد

اگر خدا بخواهد از نرهم می دهد

اگر خدا بخواهد ثقلین هم کاری از دستشان ساخته نیست

اگر خدای نباشد زبنده ای خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

(سعدی)

اگر خر نمی بود قاضی نمی شد^۱

اگر خر نیساید به نزدیک بار توبسارِ گران را به نزد خرا آرا!

(فردوسی)

اگر خروس بداند، شب تا سحر می خواند!

نظیر: آهسته برو، آهسته بیا که گریه ساخت نزنه!

اگر خروس نخواند سحر نمی شود؟

نظیر: اگر بلال اذان نگوید صبح نمی شود؟

اگر خلق را بفریبی خالق را نتوانی فریفت

اگر خواهی از شمار آزاد مردان باشی طمع را درد دل خویش جای مده (از قابوس نامه)

اگر خواهی از هر دوسر آبروی همه راستی کن همه راست گوی

(فردوسی)

رک: راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

اگر خواهی بردلت جراحی نرسد که به مرهم به نشود با هیچ نادان مناظره مکن (منسوب به انوشیروان، به

نقل از قابوس نامه)

اگر خواهی بر قول توکار کنند بر قول خویش کارکن (منسوب به انوشیروان، به نقل از قابوس نامه)

اگر خواهی تو را دیوانه سار نشمرند آنچه نابافتنی است مجوی (منسوب به انوشیروان، به نقل از قابوس نامه)

اگر خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی (منسوب به انوشیروان، به نقل از قابوس نامه)

اگر خواهی سلامت بر کنار است^۱

رک: به گردبلا تاتوانی مگرد (فردوسی)

اگر خواهی شوی تغل انداز، هی پرکن وهی بالا انداز!

رک: اگر می خواهی بشوی تغل انداز..

اگر خواهی شوی خوشنویس، هی بنویس هی بنویس هی بنویس!

رک: اگر می خواهی بشوی خوشنویس...

اگر خواهی که با مقدار باشی

نظیر: با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کودک دلیر شود

اگر خواهی که بر تو ببخشایند تو نیز بر دیگران ببخشای

رک: در گذرتا از تو درگذرند

اگر خواهی که بر ریشت نخندند

بفرما تا خرت محکم ببندند

(از مجمع الامثال)

رک: کار از محکم کاری عیب نمی کند

اگر خواهی که مردمان تو را نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش (منسوب به انوشیروان، به نقل از

قابوس نامه)

اگر خواهی نمانی در زمانه

نظیر: هندوانه و ماست! عزرائیل می گوید: بازهم تقصیر ماست؟ □ ماهی و ماست! عزرائیل می گوید:

تقصیر ماست؟ □ اسم عزرائیل بد در رفته است

اگر خیر داشت اسمش را می گذاشتند «خیرالله»!

نظیر: از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است □ گوسفند امام رضا را تا صبح نمی چراند □ از گوشش

چه خیری دیدیم که از کوفته اش ببینیم! □ از باباش چه خیری دیدیم که از خودش ببینیم!

اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن (خواجه عبدالله انصاری)

اگر دانی که نان دادن ثواب است

نظیر: هیچ صله ای بهتر از وصله شکم خود آدم نیست □ اول خویش بعد درویش

اگر دراز شد دیلم می شود و اگر پهن شد بیل!

رک: آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، دراز کنی می شود میل!

اگر دردم یکی بودی چه بودی^۲

۱- به دریا در منافع بیشمار است

(سعدی)

۲- قوروت: کشک

اگر غم اندکی بودی چه بودی

۳-

(باباطاهر)

اگر دروغ نیکوست راست از آن نیکوتر است

رک: هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست

اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

نظیر: دعا کن بابات بمیرد و گزنه معلم بسیار است □ دعا کن الفبا بمیرد و گزنه استاد بسیار است □ گر

دعا جمله مستجاب شدی / هر دمی عالمی خراب شدی (اوحدی)

نیز رک: به دعای گربه سیاه باران نمی آید

اگر دنیا نباشد درد مندیم

اگر دیدند شوخی، ندیدند جدی!

اگر دیده نبیند دل نخواهد^۲

رک: دیده می بیند دل می خواهد

اگر دیر آمدم شیر آمدم

رک: دیر آی و درست آی

از آنها دختری شد کاشکی نام

اگر با ما گرتزویج کردند

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقادهیم می شد

اگر راست گفתי ریشت خلاص و گزنه خونت حلال!

اگر راستی کارت آراستی

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

«اگر» را کاشتند تعلق درآمد

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقادهیم می شد

اگر راه می دانی فرسنگ چه می پرسی؟

رک: ده می بینی و فرسنگ می پرسی؟

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش^۳

اگر مال غیب می دانست گنج پیدامی کرد

نظیر:

شاعر و قهره زن و اختر شمار

قول سه کس نیست به دهمراستوار

اگر رنگ دستت خوب آمد پایت را نیز رنگ کن

.....
که بار خاطر است ارهت و ورنیست (سعدی)
.....

(ویس و رامین)
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
(حافظ)

..... ۱-
بلای زین جهان آشوب تر نیست

..... ۲- همه مهری ز نادیدن بکاهد

..... ۳-

اگر ریگ بیابان دژ شود

چشم گدایان پُرنشود

(سعدی)

رک: گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست
اگر ریگی به کفشت نیست پس چرا می‌لنگی؟
اگر زاقی کنی، زیقی کنی می‌خورمت!

گویند لری دوغی خرید دوغ فروش در آن آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ در میان داشت. چون لری به
آشامیدن دوغ آغاز کرد غوک بیچگان به آواز درآمدند. لری گفت: «اگر زاقی کنی، زیقی کنی پیل
(= پول) دادم می‌خورمت!» (به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۱۵ و ۲۱۶)
نظیر: اگر قازی کنی، اگر قوزی کنی، پول داده‌ام و می‌خورمت □ مگو هالوخر بود، دوشابت مزه
نداشت!

اگر زری بپوشی اگر اطلس بپوشی همان کنگر فروشی!

نظیر: اگر اطلس کنی کمخا بپوشی، همان سبد به سر و سبزی فروشی □ اگر بپوشی رختی، نشینی تختی،
می‌بینمت به چشم همان وقتی □ مپندار اگر سفله قارون شود/ که طبع لئیمش دگرگون شود (سعدی)
□ گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست (سعدی)

اگر زمین و زمان را به هم بدوزی خداوند ندهد زیاده از روزی
رک: گرزین را به آسمان دوزی...

اگر زن حسود نبود یک شهر را یک شوهر بس بود!

چو خر مهره بازار از او پُرشدی

اگر زاله هر قطره‌ای دژ شدی

(سعدی)

نظیر: گرسنگ همه لعل بدخشان بودی/ پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی (سعدی) □ اگر شبها همه
قدر بودی شب قدر بی قدر بودی (سعدی)

اگر سربایدت سیرا نگهدار (ناصر خسرو)

نظیر: خواهی که سربه جای بود سیر نگاه‌دار

نیز رک: مرد سرمی دهد سیر نمی دهد

اگر سرش برود زبانش نمی رود

بالاخره حرف خودش را می زند

اگر سلام نکرده بودی لقمه اولم تو بودی

نظیر: اگر سلام نکرده بودی تو را یک لقمه چرب می‌کردم

اگر سنگ به شیشه بخورد وای به شیشه و اگر شیشه به سنگ بخورد باز هم وای به شیشه!

همان‌عاشقان را بر سر آید (ویس و رامین)

اگر سنگی زگردون اندر آید

رک: هر جا سنگ است برای پای لنگ است
اگر سوزن خیاط گم نمی شد روزی یک قبا می دوخت
اگر سید نیستم عام که هستم
نظیر: سنگ در جای خودش سنگین است
اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی (سعدی)
رک: اگر ژاله هر قطره ای دُر شدی...

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
(حافظ)

اگر شریک خوب بود خدا هم برای خودش شریک می گرفت
رک: دیگ شراکت به جوش نمی آید

اگر صد آب حیوان خورده باشی چو عشقی در تو نبود مرده باشی!
رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

اگر صد تا پسر بزایی یکیش آقا رضا نمی شود

رک: بلبل هفت بچه می گذارد یکیش بلبل می شود
اگر صد سال در مشک کنی دوغ همان دوغ است همان دوغ است همان دوغ
(از مجمع الامثال)

اگر صد سال مار پروری چون بزرگ شود اول گزند بر تو کند (سَمک عیار)

رک: یکی بچه گرگ می پروید...

اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام
(وحشی بافقی)

رک: زبان سر سبز می دهد برباد

اگر عاقلی یک اشارت بس است!

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

اگر عبداللطیف بگذازد!

رک: خدا خواسته اگر حضرت عباس بگذارد

اگر عذراست این نیز بس است

نظیر: به ملانصرالدین گفتند: طنابت را بده. گفت: رویش ارزن پهن کرده ام. گفتند: روی طناب که

ارزن پهن نمی کنند. گفت: اگر عذراست این نیز بس است

اگر عربی می گویم: «لا»، اگر ترکی می گویم: «بُخ»، و اگر فارسی می گویم: «نه»!

اگر علم هاروت و ماروت را هم به نادان بدهند باز هم خراست!

۱ - سعدی گفته است:

نظیر:

خر عیسی^۱ گرش به مگه برند
چون بیساید هنوز خرباشد
(سعدی)

اگر علی ساریان است می داند شتر را کجا بخواباند^۱

اگر عیب داشت می لنگید

به مزاح: عیبی ندارد

اگر غافل چری غافل خوری تیر^۲

نظیر: مباش ایمن از گردش روزگار (فردوسی) □ جهان را به غفلت سپردن خطاست (ادیب پشاور)

اگر فردوس بر روی زمین است

همین است و همین است و همین است

اگر فضول نباشد جهان گلستان است

رک: اگر فضول نباشد شاه چه می داند پس قلعه کجاست؟

اگر فضول نباشد شاه چه می داند پس قلعه کجاست؟

نظیر: اگر فضول نبود شاه از کجا می دانست خمب و درّه کجاست □ اگر فضول نباشد جهان گلستان

است

اگر فیل در جنگل نبود گاو میش خیلی بُز می داد

رک: در حوضی که قورباغه نباشد قورباغه سپهسالار است

اگر قازی کنی، اگر قوزی کنی، پول داده ام و می خورمت!

رک: اگر زاقی کنی، زیقی کنی می خورمت!

اگر قاطر کسی را رم ندهی کسی را با تو کاری نیست

اگر قبر مفت گیر آوردی برو توش بخواب!

رک: آخوند مفت که گیر بیاید آدم موشهای خانه را هم به هم عقد می کند!

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو^۳

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می گیری

اگر قمار بازی عاقبت داشت لیلاج به جایی می رسید

اگر گاه از تون نیست کاهدان از تُست

رک: گاه از تون نیست کاهدان که از تو است

۱- برای اطلاع از ریشه و داستان این مَثَل رک: امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۲۳

۲- جره بازی بُلم رفتُم به نخجیر

برو غافل مچر در چشمه ساران

(بابا طاهر)

۳- اگر جنگ آوری کیفربری تو

(ویس و رامین)

اگر کبک نکند قهقهه بی جا، کی می داند کجا کرده جا؟

اگر کَل کلاه داشت بر سر خود می نهاد (از مجمع الامثال)

نظیر: کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی □ دستت چرب است بمال به سر خودت!

اگر کور بودی چرا توجاه خرم آباد نیفتادی (وروی گنندمها افتادی)؟ چرا نفع شخصی خود را در نظر می گیری؟

نظیر: اگر غش کند همیشه روی کیسه جوزیا گندم غش می کند

اگر کوه بدخشان لعل گردد به دیدار بدخشانی نیرزد

اگر گاو خوش خوراک شد سرت را بگذار و بخسب، اگر زنت خوش خوراک شد جُلت را بردار و در روا

اگر گاو بیفتد در علفزار بیالاید همه گاوان ده را

رک: یک بُر گرگله را گرگین می کند

اگر گربه توبه کند گوشت دیزی سالم می ماند

اگر گرسنه ای بار ببر به آسیا

برای تأمین معیشت خود باید کار کرد

اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند

رک: چوب نرم را موربانه می خورد

اگر گفتن سیم باشد خاموشی ز راست

نظیر: سخن اگر ز راست خاموشی گوهر است □ خاموشی دویم سلامت است (قابوسنامه)

اگر گُل نیستی خار هم مباح

نظیر: اگر یار نیستی اغیار هم نباش □ اگر یار شاطر نیستی بار خاطر هم مباح □ یار شاطر باش نه بار خاطر

اگر گناه بیخشند شرمساری هست

نظیر: گیرم که زمن درگذرانی به کرم/ زان شرم که دیده ای چه کردم چه کنم (خیام)

اگر گوشت هم را بخورند استخوان یکدیگر را دور نمی اندازند

رک: گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند

اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی و گر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

(از جامع التمثیل)

۱ - تحریفی است از مصراع دوم این قطعه منظوم سعدی:

چو از قومی یکی بیدانشی کرد

ندیدستی که گاو در علفزار

نه کیه را منزلت مانند نه مه را

بیالاید همه گاوان ده را

(گلستان، باب دوم)

نظیر: چون چنین خواهی خدا خواهد چنین (مولوی) □ خواستن توانستن است

اگر گویی نکو گوی برادر!

رک: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

اگر گه هم می خوری گه آدم بلوخور را بخور!

رک: اگر خاک هم به سرمی کنی پای تل بلند!

اگر لایبی می دانی چرا خوابت نمی برد؟

رک: اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل بزنی

اگر لربازار نرود بازار می گندد

نظیر: چشم بازار را در آورده است

اگر لوطی نگوید دنیا به گندم دلش می گندد!

رک: پیرزن دستش به آلودگی رسید گفت ترش است

اگر محمود زوالی در خواب است، محمود بی زوال بیدار است

رک: اکبر نهد خدای اکبر بدهد

اگر مدعی گازی هستی چرا دستار خویش را (یا: جامه چرب خود را) نمی شویی؟

رک: اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل بزنی!

اگر مرد می توانست بچه داری کند می زاید

اگر مردن نبود آدم آدم را می خورد

نظیر: اگر مرگ بر ما نکردی کمین / زبس جانور تنگ بودی زمین (اسدی)

اگر مرده را زنده کردی مردی و الا من هم زنده را می توانم با چماق بمیرانم!

نظیر: زنده را بتوان کشت، کشته را نتوان زنده کرد (نصیحة الملوك) □ می توان کشت زنده را لیکن /

کشته را زنده کی توان کردن □ بریده سر نروید بار دیگر (ویس و رامین)

نیز رک: جان بخشی از جان ستانی به است

اگر مردی بده دل را به مردی^۱

رک: فردی گردی چو گرد مردی گردی

اگر مردی برواز شهرداری یک «پایان کار» بگیر!^۲

رک: اگر مردی سر دسته هاون را بشکن!

اگر مردی برو دهنه آق در بند را ببند!

۱- که نیکو گوی با نفع است و بی ضرر

(ناصر خسرو)

.....

(محمود شبستری)

۲- چوپیر ما شو اندر کفر فردی

۳- از امثال جدید است و مقصود از «پایان کار» نیز گواهی پایانی کار ساختمان است

رک: اگر مردی سردسته هاون را بشکن!

اگر مردی سردسته هاون را بشکن!

روزی مُلّا نصرالدین در حیاط خانه اش مشغول کار بود. تگرگ شروع به باریدن کرد و دانه های درشت آن سرملا را مجروح ساخت. ملادوان دوان به مطبخ رفت، دسته هاونی آورد و رو به آسمان گرفت و گفت: اگر مردی...

نظیر: اگر مردی برو دهنه آق دربند را ببند □ اگر مردی برو از شهرداری یک «پایان کار» بگیر! □ سر کچل شکستن کاری ندارد

اگر مرغی تخم بگذارد و اگر خروسی بانگ بردار!

رک: به شتر مرغ گفتند: پرواز کن. گفت: من شترم. گفتند: باربر. گفت: من مرغم!

اگر مسجد خراب است محرابش به جاست

اگر مسلمان نبود پیشنهاد نمی شد

اگر مفسد و حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی یاد نمی گیرد

نظیر: اگر حرامزاده نباشد راه بیدخون را کسی داند

اگر من خیک را ول کنم خیک مرا ول نمی کند

رک: من خیک را رها کرده ام، خیک مرا رها نمی کند

اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟

مرد ابلهی که در گنجی و حواس پرتی تالی و ثانی نداشت قصد سفر کرد. زنش که به احوال او آشنا بود گفت: علامتی به خودت ببند که اگر گم شدی بتوانی خودت را پیدا کنی گفت: چه کنم؟ زن رفت کدویی آورد سوراخ کرد و بندی از آن گذراند و از گردن شوهر خود آویخت و گفت: حالا می توانی با خیال راحت سفر کنی، مواظب باش کدو همیشه از گردن آویزان باشد هیچ وقت گم نخواهی شد. مرد ابله با همان هیأت و حالت عازم سفر شد و خوشحال بود که اگر راه را گم کند لااقل خودش را گم نخواهد کرد. روزی خسته و کوفته با کدوی گردن خود وارد یک مسجد شد و در شبستان مسجد به استراحت پرداخت و پس از لحظه ای به خواب عمیقی فرو رفت. اتفاقاً در همان وقت دزدی از آن جا می گذشت. پیش آمد و بند کدو را پاره کرد و کدو را با خود برد. پس از چند لحظه مرد ابله بیدار شد و قبل از هر چیز به گردن و سینه خودش نگاه کرد دید کدو نیست. حیرت زده به اطراف نظر انداخت و بالحنی خاص گفت: اگر من منم پس کو کدوی گردنم؟

اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو می کشد

نظیر: کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد

اگر می خواهی استاد خوبی باشی شاگرد خوبی باش

اگر می خواهی بشوی نعل انداز، هی پُرکن وهی بینداز!

رک: کار نیکو کردن از پرکردن است

اگر می خواهی بشوی خوشنویس، هی بنویس هی بنویس هی بنویس!

رک: کارنیکو کردن از پر کردن است

اگر می خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگویی (منسوب به انوشیروان)

اگر می خواهی عزیز شوی یا دور شو با کورشو

نظیر:

کی زاغوش پدر یوسف به زندان آمدی

در وطن گرمی شهی هر کس به آسانی عزیز

(صائب)

اگر می خواهی مردم را بگذاری سرگردان، هی سرت را بجنبان هی سرت را بجنبان!

اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد (از جامع التمثیل)

نظیر: نان چرب نداری زبان چرب داشته باش □ دانم که به دل دوست نداری ما را/ قربان محبت

زبانیت شوم □ گرت نیکی از روی کردار نیست/ نکوگوی باری که دشوار نیست (اسدی) □ اگر گویی،

نکوگوی برادر (ناصر خسرو)

اگر نباشد امر حق نمی افتد برگی از درخت

نظیر: بی امر حق برگی نمی افتد از درخت

اگر نخورده ایم نان گندم دیده ایم دست مردم

اگر نشاشیده ای شب دراز است!

اگر نه جان خایه داشت با باجان می شد

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقاداتیم می شد

اگر نی زنی بلدی چرا بابات از حصبه مرد؟

رک: تو که نی زن بودی چرا آقاداتیت از حصبه مرد؟

اگر هر سگی فریاد کند سنگی بروی اندازند نرخ سنگ مثقالی به دیناری رسد (از مجمع الامثال)

اگر هفت دختر کور داشته باشد به ساعتی شوهر می دهد!

نظیر: زبانی دارد که ما را از سوراخ بیرون می کشد

اگر همه دنیا را گندم بگیرد خوراک کبک ریگ است

اگر همه شب قدر بودی شب قدر ببقدر بودی

رک: اگر شبها همه قدر بودی...

اگر همه گفتند نان و پنیر، تو بروسرت را بگذار و بمیر!

نظیر: هر وقت گفتند خاک انداز، تو خودت را جلو بینداز! □ گوزید که نگویند گنگ است! □ کاش

نه ات تو را دوقلو زاییده بود!

اگر هوس است همین یکی بس است!

۱- یا: اگر خواهی شوی خوشنویس بنویس و بنویس و بنویس

۲- یا: همین هم بس است

اگر یار اهل است کار سهل است (از مجمع الامثال)

نظیر: یار ما اهل و کار ما سهل است □ یار که اهل است کار سهل است □ خوش بود عشق چو معشوقه وفادار بود (معزی)

اگر یار شاطر نیستی بار خاطر مباحث

رک: یار شاطر باش نه بار خاطر

اگر یار نیستی اغیار هم مباحث

رک: یار شاطر باش نه بار خاطر

اگر یک لقمه نان حلال بخورد تا دو سال مریض است!

الاغ را که بارش بردارند پالونش راهم به منزل نمی رساند
الانسان حریص ما منع

رک: منع چو بیند حریص تر شود انسان

أَلْبُ أَلْبُ، سَنَگ سُرْبُ: سَکوت کردم و دیگری چیزی نخواهم گفت

نظیر: الله هوپ، سنگ تروپ، هوپ، هوپ، هوپ

التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ

رک: شتاب کار شیطان است

الجنون فنون

نظیر: دیوانگی گونه گونه است (قابوس نامه)

الخبیثات للخبیثین!

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

الخبیر فی ما وقع

نظیر: هر چه پیش آید خوش آید

السَّمْسُ وَالضُّحَيْهَا، این هم بالای آنهاها!

مَثَلی است که عوام ساخته اند و به هنگام روی آوردن حادثه ای ناگوار، و به منظور تحمل و قبول زیان

جدید، به طنز و شوخی بر زبان رانند

رک: این غم ما هم به بالای غمهای دگر

الفت به کس میند که نیمی ز کلفت است! به مزاح و شوخی به کار برند

الله الله توفراموش مکن عهد قدیم!

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود!

۱- ما دگر کس نگرفتیم به جای توندیم

.....
(سعدی)

۲- دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت

.....
(حافظ)

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

اللَّهُ توشفایش ده، حلوا تونجاش ده!

دعایی که به مزاح و تمسخر در حق پرخوران خوانند^۱

رک: کاه از تونیست، کاهدان که از تو است

اللَّهُ ساخلاسون^۲ دعوا نمی خواهد!

نظیر: خویشی به خوشی، سودا به رضا

اللَّهُ ویس، مابقی هوس! (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

اللَّهُ هوپ، سنگ تروپ، هوپ، هوپ، هوپ^۳!

رک: اَلْب، اَلْب، سنگ سُرْب

اللهم بیریر!

رک: آسیا به نوبت

المعنی فی بطن شاعر!

مهدی پرتوآملی ریشهٔ این مَثَل را در کتاب ارزشمند خود ریشه‌های تاریخی امثال و حکم واقع جالبی دانسته است «که در صدر اسلام بین حضرت علی بن ابیطالب (ع) و معاویه بن ابوسفیان روی داده. توضیح آنکه معاویه سرسلسلهٔ دودمان اموی که در نیرنگبازی سرآمد مکاران بود از لحاظ شعر و ادب ذوقکی داشت و گهگاه با سرودن قطعات منظوم طبع آزمایی می‌کرد (...). در شعر و شاعری [نیز گاهی] خوش داشت «لغز» بگوید (...). [تا خواننده و] شنونده (...). از امارات و اشاراتی که در شعر آمده است به مقصود شاعر پی برد (...). باری، روزی (...). قطعه شعری که مراد [آن] «خنجر» بود سرود (...). و برای حضرت علی (ع) فرستاد تا جواب دهد. امیر مؤمنان (ع) که دوست و دشمن به فصاحت لفظ و براعت طبعش اذعان دارند پس از قرائت شعر به منظور شاعر پی برده در ذیل لغز منظوم چنین نوشت «المعنی فی بطن شاعر» یعنی معنی شعر که همان «خنجر» است به شکم شاعر فرورود!» (نقل به اختصار از کتاب ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، تألیف مهدی پرتوآملی، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۲)

المفلس فی امان الله! (قابوس نامه، باب ۴۴)

رک: مفلس در امان خداست

المکاتبات نصف الملاقات

نظیر: کتابت نیم دیدار است

النساء حیائل الشیطان

رک: مکرزن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

۱- برای اطلاع از ریشهٔ این مَثَل رک: تمثیل و مَثَل، ج ۲، ص ۲۰۳ و ۲۰۴

۲- عبارت «اللَّهُ ساخلاسون» ترکی است یعنی: خدا نگهدار

۳- پس از ادای این جمله سه بار با کف دست به دهان می‌کوبند و با این حرکت می‌خواهند بگویند که دهان خود را بستم و دیگر سخنی نخواهم گفت

الولد الجموش يشبه به عموش! عبارتی است ساخته عوام که به مزاح به کار برند

رک: فرزند حلال زاده به خالویش می رود

إله وبله، افتاد توتله!

الهی آب بدود، نان بدود، توهم دنبالش!

رک: الهی نانت بار آهو شود و آبت کوه به کوه بگردد!

الهی آقا آب بخواهد!

غلامی سخت تنبل بود. هر وقت تشنه می شد دعا می کرد: «الهی آقا آب بخواهد!» تا مگر بدین طریق

ناگزیر شود از جای بجنبید و خود نیز جرعه ای آب بنوشد!

رک: به تنبل گفتند: «برو به سایه!» گفت: «سایه خودش می آید!»

الهی، آن را که عقل دادی چه ندادی و آن را که عقل ندادی چه دادی؟ (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: اندر جهان به از خرد آموزگار نیست (معزی) □ خرد بر همه نیکویی ها سر است / تو چیزی میدان کز

خرد برتر است (فردوسی) □ عقل که نیست جان در عذاب است □ یک جو عقل بهتر از هزار من زور

است

الهی بخت باشد نه که یک صندوق رخت باشد

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم^۱

نظیر: بخت ما اگر بخت بود دست خر برایمان درخت بود □ نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و

گوز! □ از آسمان کلاه بیارد یکیش سر ما نمی افتد! □ اگر از آسمان آشرمه کرباسی بیارد یکیش هم

گردن ما نمی افتد □ اگر حسنی بخت داشت پشت عطسه اش حجت داشت □ بخت من نامرد، زعفران

کاشتم تپاله درآمد! □ یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم (حافظ)

الهی به داده‌ات شکر به نداده‌ات شکر!

الهی طفل بی بابان باشد اگر باشد در این دنیان باشد^۱

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی مرد

الهی فال زینب راست باشد! خدا کند همان طور که می گوئید بشود

الهی نانت بار آهو شود و آبت کوه به کوه بگردد!

نظیر: الهی نانت به شاخ آهویسته شود □ الهی آب بدود، نان بدود، توهم دنبالش!

الهی هر چه از توبه ما رسد الحمد لله و هر چه از ما به تورد استغفر الله!

الهی هیچ سفره ای یک نانه نباشد!

۱ - نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم

(لاادری)

۲ - یا: ... یتیم و خوار در دنیا نباشد (زبان حال طفلان مسلم در شبیه مسلم بن عقیل و طفلان)

الهی یک درخت سبز شود تابستان میوه اش را بخوریم وزمستان هیزمش را بسوزانیم
امام حسین تا زنده بود آبش ندادند وقتی شهید شد آب بر مزارش بستند!
نظیر:

آبی که به زندگانی ندادی به حسین چون گشت شهید بر مزارش بستی؟
نیز رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مرده ام گلاب بر مزارم نهادی؟
امام حسینی نیست و گرنه شمر بسیار است!
امامزاده است و همین یک قندیل!

نظیر: مسجد است و یک قندیل!

نیز رک: رستم است و یک دست اسلحه!

امامزاده ای است که با هم ساختیم^۱

امامزاده ای که معجز نکند کسی برایش شمع روشن نمی کند

نظیر: امامزاده ای که معجز نکند کسی به زیارتش نمی رود

امامزاده ای که معجز نکند کسی به زیارتش نمی رود

نظیر: امامزاده ای که معجز نکند کسی برایش شمع روشن نمی کند

امامزاده را خودمان ساختیم به کمر خودمان زد!

نظیر: این آشی است که خودم برای خودم پختم □ خودم کردم که لعنت بر خودم باد

امان از اون ماست کل عباس، چشم^۲ دید دلم خواست!

نظیر: چشم می بیند دل می خواهد □ هر چیز که دیده دید دل می خواهد

امان از خانه داری، یکی می خری دوتا نداری!

امان از دوغ لیلی، ماستش کم بود آبش خیلی! آنچه گفتمی یا بر آن ادعا نمودی حاصلی بسیار اندک و ناچیز
داشت

امانت پذیرفتن بلا پذیرفتن است (از قابوس نامه)

امانت دار شریک مال مردم است

رک: دزد هم در امانت خیانت نمی کند

امروز این جا فردا بازار قیامت!

امروز تخم کار که فردا مجال نیست^۳

رک: کار امروز به فردا میفکن

امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی

۱ - برای اطلاع از ریشه این مثل رک: امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۸۲

۲ - چشم: چشم

۳ - ای بی خبر دل از دو جهان بر خدای بسند

نظیر: تا توانستم ندانستم چه سود/ چون که دانستم توانستم نبود □ تا توانستم ندانستم و چون دانستم
توانستم (خواجه عبدالله انصاری) □ در جوانی مستی، در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی؟ (خواجه
عبدالله انصاری) □ اگر تجربه در جوانی و بنیه در پیری بودی چه نبودی
امروز مبارک است فالَم کافتاد نظر بر آن جمالَم
(سعدی)

نظیر: بیایید بیایید که دلدار رسیده است/ بیایید بیایید که گلزار دمیده است (دیوان شمس تبریزی)
امروز نقد فردا نسیه

عبارتی که کسبه روی تابلو خاصی می نویسند و از دیوار دکان خود می آویزند تا کسی از آنها تقاضای
نسیه نکند
امروز نه آن گتم که بودم (نظامی)
امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم!

مردی روستایی با زن خود درباره ازدواج دویسرشان به گفتگو نشسته بود و در حین بحث در این امر مهم از
تنگدستی و عدم استطاعت مالی خویش سخت می نالید. پسر بزرگتر که تا آن هنگام در گوشه اتاق نشسته
بود و به سخنان پدر و مادر خود گوش می داد سر برداشت و گفت: پدرجان، امسال برای یکیمان زن
بگیر...

امید نان روزانه بیچارگان است

رک: آدم به امید زنده است

امید نیست که عمر گذشته باز آید^۱

رک: آب رفته به جوی باز ناید

امیدوار بود آدمی به خیرکسان مرابه خیر تو امید نیست شرمسان
(سعدی)

نظیر: عطایش را به لقایش بخشیدم □ نه شیر شتر نه دیدار عرب! □ نه دیدار تازی نه شیر شتر!

انار سمنان و شعر سلمان^۲ در هیچ جای نیست (علاء الدوله سمنانی)

انار که پُر دانه شد می ترکاند پوست را، آدم که پُر افاده شد می زنجاند دوست را

انبانی خالی بار بسیار برمی دارد

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

انبر را که در آتش بگذارند آقا دزده حساب کار خود را می کند

رک: چوب را که برداری گربه دزد حساب کار خود را می کند

۱ - که آنچه دردم است از دم فراز آید

۱ - در این امید به سر شد دریغ عمر عزیز

.....

امید بسته بر آمد ولی چه فایده زآنک

(سعدی)

۲ - مقصود مسعود سعد سلمان شاعر معروف قرن هشتم هجری قمری است که قصاید و غزلیات و مقطعات لطیف دارد

انتظار بدتر از مرگ است

نظیر: الانتظار اشد من الموت □ بلای چشم در راهی عظیم است

انتظار بلا سخت تر از بلاست

رک: در بلا بودن به از بیم بلا

اندازه نگهدار که اندازه نکوست^۱

نظیر: همه کارگیتی به اندازه به (فردوسی) □ ساقی ارباده به اندازه خورد نوشش باد/ ورنه اندیشه این کار

فراموشش باد (حافظ) □ ظهور نیکویی در اعتدال است (شبستری)

اندر این خاکدان فرسوده **هیچکس را نبینی آسوده**

(سنائی)

نظیر: یک تن آسوده در جهان دیدیم/ آن هم «آسوده» اش تخلص بود

اندر این دیر کهن کار سبکباران خوش است^۲

رک: «سبکبار مرد سبکتر روند» و «آسوده کسی که خرن دارد...»

اندر این صندوق جز لعنت نبود!

اندر این مُلک چو طاووس به کار است مگس^۳

نظیر: هر چیزی به جای خویش نیکوست (شبستری) □ ما را اگر چه به خاصیت نه نکوست/ پاسبان درخت

صندل اوست (سنائی)

اندر بلای سخت بیدید آزند **فضل و بزرگمردی و سالاری**

(رودکی)

نظیر: فلک کی دهد مملکت رایگانی (معزی)

نیز رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست^۱

نظیر: یک روز که خندید که سالی نگر است؟ (مرزبان نامه) □ هر که خندید بیش، بیش گریست □ هر

که عروسی رفت عزا هم می رود □ کدام باد بهاری وزید در آفاق/ که باز در عقیش نکبت خزانی نیست

(سعدی) □ خیاط روزگار به بالای هیچکس/ پراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد □ که خندید روزی که

نگریست زار؟ (اسدی) □ احوال عالم چنین است: اگر یکی دوروز شاد کند آخر می گریاند

(سمک عیار)

۱- از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش

۲- گر چه خوبی به سوی زشت به خواری منگر

۳- در قهقهه کبک دو صد چنگل باز است

هم درخور دشمن است و هم درخور دوست

ک

(حافظ)

.....

(سنائی)

.....

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست (معزی)

نظیر: خرد بر همه نیکویی ها سراسر است / تو چیزی میدان کز خرد برتر است (فردوسی) □ خرد مرد را خلعت ایزدی است (فردوسی)

اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست^۱

نظیر: دست بی هنر کفچه گدایی است □ ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری (سعدی) □ روندگان طریقت به نیم جو نخرند / قبای اطلس آنکس که از هنر عاری است (حافظ)
نیز رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

اندرون از طعام خالی دار تادراونور معرفت بینی
تهی از حکمی به علت آن که پُری از طعام تا بینی

(سعدی)

نظیر: ندارند تن پروران آگهی / که پرمعه باشد ز حکمت تهی (سعدی) □ پُرخوری ژنده پیل باشی تو / کم خوری جبرئیل باشی تو (سنائی)

اندر سر آن روی که در سرداری (از مجمع الامثال)

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

اندک اندک به هم شود بسیار^۲

رک: قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی (سعدی)

رک: قطره قطره جمع گردد و انگهی دریا شود

اندرک شمار دوست تو را هست هزار وردشمن تو یکی است بسیار شمار

(یوسفی)

رک: هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

اندرکی جمال به از بسیاری مال (سعدی)

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیا

اندوه دلی سوخته دل سوخته داند^۳

نظیر: رنج همدرد که داند همدرد (جامی) □ بیا سوته دلان گردهم آئیم / که قدر سوته دل دل سوته داند

(باباطاهر)

- | | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| با فخر و با هنرزی و بی عیب و عار باش | ۱ - |
| وز عیب و عاریبی هنری بر کنار باش | فخر از هنر نمای و به اهل هنر گرای |
| (سوزنی) | |
| دانه دانه است غله در انبار | ۲ - |
| (سعدی) | |
| ک (سعدی) | ۳ - سوز دلی یعقوب ستم دیده زمن پرس |

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم (سعدی)
نظیر: اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن (از جامع التمثیل)

نیز رک: اول اندیشه و آنگهی گفتار

انسان با کسی که علی گفت عمر نمی گوید

رک: با کسی آشنا نمی گردم / چون شدم آشنا، نمی گردم

انسان باید آدم باشه، هم بورغه هم قدم باشه!

انسان باید عاقبت به خیر باشد

رک: آدم باید عاقبت به خیر باشد

انسان با یک روز مجتهد نمی شود

نظیر: تن به دود چراغ و بی خوابی / ننهادی، هنر کجایی؟ (اوحدی)

انسان بنده احسان است

رک: احسان همه خلق را نوازد

انسان به امید زنده است

رک: آدم به امید زنده است

انسان جایز الخطاست

نظیر: آدمیزاد شیرخام خورده است □ انسان محلّ سهو و نسیان است □ آدمی معصوم نتوان بود □ گناه

آدمی رسمی قدیم است (نظامی)

انسان چار بانست که چشمش فقط پی آب و علف باشد

انسان فاعل مختار است

انسان محلّ سهو و نسیان است

رک: انسان جایز الخطاست

ان شاء الله در عروسیت خودم با سبد برایت آب بکشم!

عبارتی که به شوخی و مزاح برای تشکر از دختری یا پسری به کار برند که در مجلسی خدمت کرده و

زحمت فراوان کشیده است

ان شاء الله گربه است!

طلبه ای سحرگاه به مسجد می رفت. در راه قبایش به سگی باران خورده سایید. خواست به خانه برگردد و

جامه تعویض کند کاهلی بر او غلبه یافت، چشم برهم نهاد و گفت: «ان شاء الله گربه است»!

انصاف بالای طاعت است

نظیر: انصاف نصف ایمان است

انصاف نصف ایمان است

نظیر: انصاف بالای طاعت است

انکار بعد از اقرار مسموع نیست

نظیر: قاضی از پسِ اقرار نشود انکار (سعدی) □ حاکم به حرف روستایی می‌گیرد ولی به حرف روستایی ول نمی‌کند
انگار پشت قبالة مادرش انداخته‌اند!
 ادعای بی‌جا می‌کند، هیچ حقی بر آن ندارد
انگار کمر غول را شکسته است!
 نظیر: انگار گرز رستم را شکسته است
انگار گرز رستم را شکسته است!
 نظیر: انگار کمر غول را شکسته است
انگار می‌کنم که ورنجستم!

مردی یزدی از یک سوی بر خرجست تا سوار شود از دیگر سوی بیفتاد. چُست برخاست، گرد بیفشاند و گفت: انگار می‌کنم که ورنجستم! (نقل از امثال وحکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۰۵)
انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی

مردی متمول از راه فروش نفت ثروتی کلان اندوخته بود و به خاطر حرصی که در گردآوری مال داشت همواره به غلام خود تعلیم می‌داد که در وقت خریدن نفت هر دو انگشت سبابه را به دور پیمانه گذارد تا اندکی زیاد گرفته شود و برعکس در وقت فروختن آن دوانگشت را به درون پیمانه نهد تا اندکی کم داده شود. غلام او را از کيفر این خیانت و نتایج شوم آن بر حذر می‌داشت و می‌گفت: ارباب، مال حرام به کس وفا نکند. اما آن مرد سخن او را نشینده می‌گرفت و در جواب می‌گفت: تورا به این فضولها چه کار؟ تو دستور مرا به کار بند! زمانی دراز بدین منوال گذشت تا آنکه روزی آن مرد شنید که نفت در هشدرخان بهای فراوان دارد. حرص او را بر آن داشت که سفر دریا کند و مقدار زیادی نفت بر آن ناحیه ببرد. به دنبال این تصمیم هزار خیک نفت خرید و به بالای کشتی برد. چون به میان دریا رسیدند ناگاه باد عظیمی برخاست و کشتی سخت به تلاطم درآمد. ناخدا فرمان داد بارها را به دریا اندازند و کشتی را سبک کنند تا مسافران از خطر غرق شدن برهند. آن مرد از ترس جان خیکهای نفت را یک‌یک به دریا انداخت. در این هنگام غلام فرصت یافت و برای متنبه ساختن ارباب خود به طنز و تمسخر به وی گفت: ارباب، انگشت انگشت مبر تا خیک خیک نریزی!

انگشت برلبش زن و نغمه بشنو (از مجمع‌الامثال)

نظیر: دست به دنبکش بزَن ببین صدایش تا به کجا می‌رود

انگشت بریده را نمک نمی‌زنند

رک: او را چه زنی که روزگارش زده است

انگشت به در کسی مزن تا درت را با مشت نکوبند

نظیر: مکوب در کسی را تا نکوبند درت را □ انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس/ تا کس نکند رنجه در

کوفتن مشت (ناصر خسرو)

انگشت نمک است، خروار هم نمک است^۱

از بخشش یا احسانی اندک همان قدر باید شاکر و خشنود بود که از دهشی بزرگ.

انگشت هنرور کلید روزی است و دست بی هنر کفجه در یوزه

نظیر: هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده (سعدی) □ هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و

بی هنر لقمه چیند و سختی بیند (سعدی)

انگور خوب نصیب شغال می شود

رک: خریزه شیرین نصیب کفتار می شود

انگور از انگور رنگ گیرد

رک: با بدان سرمکن که بدگردد

انگور ز انگور همی گرد رنگ^۲

رک: با بدان سرمکن که بدگردد

انوشه کسی که نکونام زیست (فردوسی)

رک: نام بلند به که بام بلند

او ادعای خدایی می کند، توبه پیغمبری قبولش نداری؟

درویشی هو حق کنان به در خانه توانگری رفت و از او تقاضای کمک کرد. مرد ثروتمند گفت: «نام

پیغمبران را یک یک بر شمار. در مقابل هر اسم که بگویی یک دینار به تو خواهم بخشید». درویش آنچه

از نام پیغمبران می دانست بر زبان جاری ساخت و در پایان نام فرعون را هم بر آنها افزود. مرد توانگر از

شنیدن نام فرعون خنده اش گرفت و گفت: «جناب درویش، حواست کجاست فرعون که پیغمبر نبود.»

درویش جواب داد: «خدا پدرت را بیمارزد، او ادعای خدایی می کرد، توبه پیغمبری قبولش نداری؟»

او چیزی گفت ما را خوش آمد، ما نیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید!

شاعری چند بیت شعر در مدح یکی از لثیمان سرود. مرد لثیم نیز خطی نوشت که در سر خرمن مقداری

گندم به رسم صله و انعام به وی بدهند. چون هنگام جمع آوری گندم فرا رسید شاعر دستخط آن مرد لثیم

را نزد مباشر وی برد و انعام خود را طلب کرد. مباشر که بر درجه خستت ارباب خویش آگاهی کامل

داشت نزد وی رفت و از او مجدداً کسب تکلیف نمود. مرد لثیم گفت: حواله را باطل گیر، در آن وقت

که این حواله را نوشتم شاعر چیزی گفت ما را خوش آمد ما نیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید!

نظیر:

که تا کارم ز تو گوگرد فروغی

به شعر اندرت مردم خواندم ای خر

دروغی را چه آید جز دروغی (سنائی)

خطی ما را هم تو دادی و شاید

اورا چه زنی که روزگارش زده است

۱ - یا: مَثَل نمک است، خروار هم نمک است

۲ - این خوتواز او گرفته ای ای سرهنگ

نظیر: سرکچل شکستن کاری ندارد □ زده را توان زد □ انگشت بریده را نمک نمی زنند □ مردی نبود
فتاده را پای زدن (پوریای ولی) □ گردست فتاده را بگیری مردی □ مروت نباشد برافتاده زور (سعدی)
او ستای بنبه زن، هر چه دیدی دم مزن!

رک: شتر دیدی ندیدی!
اول آخور ببند بعد گاورا بدزد

نظیر: اول چاه بکن بعد منار بدزد □ گاو نخریده آخور می بندد □ عروسی نکرده بچه در گهواره می خواباند
□ اول کاسه، بعد اشکنه

اولاد بادام است، اولاد اولاد مغز بادام!

اولاد پیدا می شود اما پدر و مادر پیدا نمی شود

نظیر: پدر و مادر میوه نایابند

اولاد حلال زاده به دائیش می رود

رک: فرزند حلال زاده به خالویش می رود

اولاد حلال زاده را آدم باید خودش پس بیندازد

رک: فقیر و فقرا خودشان کارهای خودشان را انجام می دهند

اولاد خوب اجاق روشن کن خانه و خانواده است

نظیر: فرزند صالح گلی است از گل‌های بهشت (رسول اکرم ص)

اول استشاره و انگه استخاره

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

اول اندیشه و آنگهی گفتار^۲

نظیر: مزن بی تأمل به گفتار دم (سعدی) □ حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند □ حرف را باید هفت

دفعه قورت داد □ آدم باید شتر گلوباشد □ بیندیش و آنگه برآور نفس (سعدی) □ اندیشه کردن که چه

گویم به از پشیمانی که چرا گفتم (سعدی) □ نباید سخن گفت ناساخته

اول بچش بعد بگویی نمک است

نظیر: نکشیده، ده من کم؟ □ خواب ندیده را پیش پیش تعبیر نکن

اول برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث کن!

اول بسم الله و غلط؟

نظیر: اول پیاله و بد مستی؟ اول پیاله و درد؟ □ اول کاسه و اشکنه؟ منزل اول و گدایی؟ □ اول بقالی و

ماست ترش فروشی؟

اول بقالی و ماست ترش فروشی؟

۱- یا: گاوش را

۲- پستی بست آمده است و پس دیوار

رک: اول بسم الله و غلط؟

اول پند و آنگه بند

رک: از بند گیرد آدمی پند

اول پیاله و بدمستی؟

رک: اول بسم الله و غلط؟

اول پیاله و دُرد؟

رک: اول بسم الله و غلط؟

آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد!

اول تو چنان بُدی که کس چون نبود

اول جای پایت را محکم کن بعد قدم بردار

پیش بینی و احتیاط در کارها شرط عقل است

نظیر: بنگر جا را، بگذار پا را

اول جنگ است بسم الله رحمن الرحیم!

اول جو، بعد یورتمه و دو!

رک: نان بده، فرمان بده

اول چاه بکن بعد منار بدزد

نظیر: چاه نکنده منار مدزد □ کسی که منار می دزدد اول چاهش را می کند □ هر که مناره دزدد باید چاه

مهیّا دارد □ اول آخور ببند بعد گاو را بدزد □ اول کاسه بعد اشکنه □

اول خویش سپس درویش

رک: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است

اول رفیق، دوم طریق

اول سیاست است که شرط ریاست است (ادیب صابن)

رک: ریاست بی سیاست نتوان کرد

اول شب می‌گشند مفلس چراغ خویش را

اول طعام و آنگه کلام^۱

اول عمق آب را بپرس بعد توبیش شنا کن

رک: گز نکرده پاره مکن

اول کاسه، بعد اشکنه

رک: اول آخور ببند بعد گاو بدزد

اول مردیت بیازمای و آنگه زن کن

۱ - اقتباس از شبیه مسلم بن عقیل و طفلان مسلم:

اول جنگ است بسم الله رحمن رحیم

۲ - یا: اول طعام آخر کلام

بس دلم تنگ است بسم الله رحمن رحیم

رک: مردیت بیازمای و آنگه زن کن
اول می گذارند مشت آدم بعد می گذارند پشت آدم!
نظیر: کَمَمِ نِه، سرمِ نِه!
نیز رک: از توجو، از من دو

اول نماز، سپس نیاز
اول و آخر قرآن ز چه یا آمد و سین
یعنی اندر ره دین راهبرت قرآن بس
(سنائی)

اول همسایه بعد خانه

نظیر: همسایه را بر پرس خانه را بخر □ قیمت خانه به همسایه است □ تا ندانی که کیست همسایه/ به
عمارت تلف مکن مایه (اوحدی)
او مُرد و رفت به دنیای حق، ما مانده ایم در این دنیای ناحق
اونی که از ما مهره می گرفت تنبانش آبی بود!
رک: شغالی که مرغ می گیرد بیخ گوشش زرد است
آه بود ککک شد

رک: آش مصطفی بود، آش مصطفی بک شد!
اهل دنیا همگی چون مگسانِ عسلند^۱

رک: این دغل دوستان که می بینی...
اهل علم سروکارشان با لا و نعم است نه نان و شکم!
ای آسمان کبود، برای همه بود برای ما نبود؟
رک: ای فلک! به همه منقل دادی به ما گلک؟

ای آقای کمر باریک، کوجه روشن کن و خانه تاریک!
به طعن و تمسخر در مورد مردانی به کار برند که در خانه ترشرو و بدخو و در خارج از خانه گشاده رو و
خوشخو باشند

ای بسا آرزو که خاک شده^۲

ای بسا ابلیس آدم رو که هست^۳

نظیر: باشند در این جهان غدار/ شیطان اعوذگوی بسیار (اوحدی) □ ای بسا ریش سفید و دل چوقیر

۱ - یا: مردم اهل جهان چون مگسان عسلند

۲ - گر بماندیم زنده، بر دوزیم
ور بمردم عذر ما بپذیر

۳ -

جامه ای کز فراق چساک شده
.....

(سعدی)

پس به هر دستی نباید داد دست

(سعدی)

(مولوی) □ ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد (حافظ) □ دیولا حول گوی بسیار است (سنائی)

ای بسا اهل از حسد نااهل شد (مولوی)

نظیر: حسد آن جا که آتش افروزد/ خرمن عقل و عافیت سوزد (میرظهير الدين مرعشی)

ای بسا حلوی صابونی که زهرش درمیان باشد

رک: بسا حلوی صابونی که زهرش درمیان باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد^۱

رک: ای بسا ابلیس آدم رو که هست

ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان^۲

نظیر: شاید که چو وابینی خیر تو در آن باشد (حافظ) □ هر چه بر تو آن کراهیت بود/ چون حقیقت بنگری

رحمت بود (مولوی) □ بسیار دردمندی بود که به تندرستی رساند (از مرزبان نامه)

ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد باد^۳

رک: جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

ای بسا ریش سفید و دل سیاه و دل چوقبیر

(مولوی)

رک: نه هر بیرون که می بینی درونش همچنان باشد

ای به قربانت بجنبان ریش را!

رک: نوبت تو شد بجنبان ریش را

ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری^۱

رک: اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست

ای پسر می خورده ای چشمت گواهی می دهد!

ای تو مجموعه خوبی زکدامت گویم (از مجمع الامثال)

ای خاک بر آن سرکه در او عهد و وفا نیست

رک: وفای عهد نکو باشد ارباموزی

۱- نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد

.....
(حافظ)

۲- رنج بیماری تو گنج زر آورد ثمر

.....
(قاضی شریف)

۳- خیره گستاخانه هر جا دم نمی شاید زدن

.....
(خاقانی)

با نفس اگر که برآیی دانم که شاطری

۴- مردی گمان میر که به سر پنجه است و زور

.....
(سعدی)

با شیر مردیت سگ اسلیس صید کرد

ای خوشا آنکس که زن ناکرده است^۱

نظیر: آدم بی زن پادشاه بی غم است □ زن نداری غم نداری □ باشد عزیزی مایهٔ راحت به جهان □ قربان
بی زنی که یک نان تنها بزنی! □ خوش است بی عیالی و کلید در دست خود داشتن (احیاء العلوم)
نیزرک: غم نداری زن بگیر!

ای خوشا خرّقه و خوشا کشکول^۲

نظیر: خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن (حافظ) □ از حریر و سمور بیزارم/ بازمیل قلندری دارم
(شیخ بهائی)

ای دوست، گل شکفته را بادی بس!

نظیر: پیران را تبی و زمستان را شی .
نیزرک: آدم آه است و دم.

ایزد ندهد ملک جهان جز به سزاوار (معزی)

رک: دولت ندهد خدای کس را به غلط

ستارعیوب وقاضی حاجاتی

ای زرتوخدا نه ای ولیکن به خدا

نظیر: با پول روی سیبل شاه نقاره می زنند □ پول حلال مشکلات است □ یک جوز بهتر از پنجاه من
زور است □ تا زرداری به زور محتاج نه ای □ فلسفی ز هزار فلسفی به (خاقانی) □ اگر تورا زرباشد
دنیاثیت برادر باشد □ هر که را زرد در ترا زوست زور در بازوست (سعدی) □ هر که زردید سر فرود آورد
(سعدی) □ زرب سر فولاد نهی نرم شود □ به زربکنی چشم دیو سپید (سعدی) □ زورده مرده نداری زر
یک مرده بیار (سعدی) □ خوب رویان جهان صید توان کرد به زر (حافظ) □ هر که را زربیش است
حرفش پیش است □ پولدارها به کباب، بی پولها به دود کباب □ هر کجا پول است آن جا دلگشاست

ای سال برنگردی صدسال برنگردی!^۳

ای سیرتورا نان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

(سعدی)

نظیر: مرغ بریان به چشم مردم سیر/ کمتر از برگ ترهٔ برخوان است (سعدی) □ برای آدم گرسنه نان خالی
پلو است □ آدم گرسنه سنگ را هم می خورد □ گرسنه را نان تهی کوفته است
نیزرک: سگ سیر است و قلیه ترش

ای فغان از یار ناجنس ای فغان^۱

۱- و آنکه زن دارد غلام و برده است

۲- دلم از قیل و قال گشته ملول

(شیخ بهائی)

۳- اشاره است به سالهای قحطی ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ هجری قمری

۴- همنشین نیک جوید ای مهان

(مولوی)

رک: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم
ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش باش^۱
رک: رطب خورده منع رطب چون کند
ای فلک! به همه منقل دادی به ما کلک^۲؟

نظیر: فلک شربت هرکه از یخ سرشت/ بجز شربت ما که بر یخ نوشت □ ای آسمان کبود، برای همه بود
برای ما نبود؟

ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار
ای که دستت می رسد کاری بکن
تا باز که او را بکشد هر که تو را کشت^۳
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
(سعدی)

نظیر: خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر/ زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند □ برگ عیشی به گور
خویش فرست/ کس نیارد ز پس تو پیش فرست (سعدی) □ فرصت غنیمت است نباید زدست داد □
بکن اکنون که کردن می توانی/ چون توانی چو سود آنگه که دانی (شبستری)

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

نظیر:

چرخا، چه خواهی از من عور برهنه پای
دهرا، چو جویی از من زار شکسته بال
(مجدالدین همگر)

ای مگس، عرصه سیمرخ نه جولانگه توست^۴

نظیر: پشه کی جولان کند جایی که باد صرصر است (معزی)

ای من فدای آن که دلش بازبان یکی است^۵

ایمن مشورفته چو خود فتنه می کنی^۶

۱ - راستی کردند و فرمودند مردان خدای

.....
(سعدی)

۲ - کلک: آتشدان سفالی، منقل گلی

۳ - اقباسی است از شعر معروف ناصر خسرو بدین مضمون:

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده .
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار

.....
۴ -

۵ - خلقی زبان به دعوی عشقش گشاده اند

.....
(حافظ)

.....
(حافظ)

۶ - گر چیره ای تو، چیره تراست از تو روزگار

.....
(پروین اعتصامی)

این آبهای مرده به دریا نمی‌رسند!

این آش و این کاسه!

رک: این گوی و این میدان

این آش و این نقاره

رک: این گوی و این میدان

این آشی است که خودم برای خودم بختم

نظیر: خودم کردم که لعنت بر خودم باد □ امامزاده را خودمان ساختیم به کمر خودمان زد

ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد زاهد شدی کنون که شدی پیرو ناتوان

(ناصر خسرو)

نظیر: تخبه پیرچه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنة معزول از مردم آزاری (سعدی) □ چه سود از

دزدی آنگه توبه کردن/ که نتوانی کمند انداخت بر کاخ (سعدی) □ حاکمان در زمان معزولی / همه

شبلی و با یزید شوند (سعدی)

این امامزاده‌ای است که با هم ساختیم!

رک: امامزاده‌ای است که با هم ساختیم

این بلا را صد بلا اندر پی است

این به آن در!

نظیر: سهم به سهم □ سربه سر، بی در سر! □ سه کاه به دوجو! □ طاقچه چی به جای باغچه چی!

□ درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم در! □ محتسب تخم شکست و من سراو (حافظ) □ هر چه عوض

دارد گله ندارد

نیز رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

این تخم و این زمین!

رک: این گوی و این میدان

این تشرها را به آب جوی بز!

نظیر: برو این توپها را جای دیگر خالی کن

این تو بگیری از آن تو بگیری ها نیست!

این تیشه از آن تیشه است

نظیر: این نان فطیر از آن خمیر است

این جا آهو ستم می‌اندازد (والاغ دم)

نظیر: این جا شتر را با نمک داغ می‌کنند □ این جا پشه را در هوا نعل می‌کنند □ این جا گره بر باد می‌زنند

□ این جا کلاغ پر می‌ریزد □ این جا سیمرغ پر می‌اندازد، پهلوان سپر! □ این جا گرز رستم گرو است

□ این جا موش با عصا راه می رود □ این جا موسی دست به عصا می‌گردد □ این جا اردستان نیست که باج به شغال بدهند □ این جا کاشان نیست که کُپه با فعله باشد □ این جا خراسان است، خررا بانمد داغ می‌کنند □ این خرابات مغان است و در او زندانند (نظامی) □ سرزمینی است که ایمان فلک رفته به باد! □ با خیر باش که سر می‌شکند دیوارش (حافظ) □ این دُم شیراست به بازی مگیر □ صدباد صبا این جا بی سلسله می‌رقصند (حافظ)

این جا اردستان نیست که باج به شغال بدهند

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا پشه را در هوا نعل می‌کنند

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا است که گردون به کسی کار ندارد (از مجمع‌الامثال)

این جا شتر را بانمد داغ می‌کنند

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا سیمرغ پر می‌اندازد، پهلوان سپر!

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا کاشان نیست که کُپه^۱ با فعله باشد

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا کلاغ پر می‌ریزد^۲

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا گرز رستم گرو است

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا گره بر باد می‌زنند

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا موسی دست به عصا می‌گردد

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا موش با عصا راه می‌رود

رک: این جا آهو ستم می‌اندازد...

این جا نشد جای دگر، این خرنشد خرد دگر!

رک: هر جا درست ما دالانیم، هر جا خراست ما پالانیم!

این جهان کوه است و فعل ماندا سوی ما آیند اها را صدا

(مولوی)

۱ - کُپه: جمع آوری غله پس از باد دادن آن (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

۲ - یا: پر می‌افکند

رک: از مکافات عمل غافل مشو

این چاه و این ریسمان!

رک: این گوی و این میدان

این چشمش به آن چشمش سلام می‌کند

رک: یک چشمش ساز می‌زند، یک چشمش کمانچه!

این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

نظیر: این نه آن خر است، این کار دیگر است □ لنگ گیوه به سر نیزه چه کار دارد؟

این چه عزایی است که مرده شوی هم گریه می‌کند!

رک: ببین چه عزایی است که مرده شوی هم گریه می‌کند

این حرفها برای فاطمی تنبان نمی‌شود

نظیر: قبر آقا گچ می‌خواهد و آجر!

این حسابهایی است که کوره بافلانش می‌کرد!

این خاک توده خانه پاداش و کیفر است

رک: از مکافات عمل غافل مشو

این خانه بدان خوش است کابند و روند (از مجمع الامثال)

این خرابات مغان است و در او روند اند (نظامی)

رک: این جا آهوستم می‌اندازد...

این خر نشد خریدیگر، پالان می‌سازم رنگ دیگری

رک: هرکه خر شد ما پالانیم، هرکه در شد ما دالانیم!

این خط و این نشان!

در مقام تهدید به کار برند

نظیر: با کلاغ کور آشنایت می‌کنم! □ پدری ازت در بیاورم که یا قدوس بگشی! □ چنان گنده‌ای از بغلت

بکشم که حرّ شهید ریاحی را در خواب ببینی!

این خوابی که تودیده‌ای هرگز تعبیر نخواهد شد

نظیر: این دعایی است که هرگز مستجاب نمی‌شود

این در به این پاشنه نمی‌گردد

رک: در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد

این دست را هباد بدان دست احتیاج (از مجمع الامثال)

رک: خدا این دست را به آن دست محتاج نکند

این دعائی است که هرگز مستجاب نمی‌شود

نظیر: این خوابی که تودیده‌ای هرگز تعبیر نخواهد شد

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دورشیرینی

(سعدی)

نظیر: اهل دنیا همگی چون مگسانِ عسلند □ همه یارتو از بهر تراشند/ پی لقمه هوادار تو باشند
(ناصرخسرو) □ مرغ جایی رود که چینه بود/ نه به جایی که چی نبود (سعدی) □ قربان بند کیفیتم تا پول
داری رفیقتم!

این دم شیراست به بازی مگیر!

رک: این جا آهوسم می اندازد

این را که زاییده‌ای بزرگ کن.

عروسی را در شب زفاف باد درشکم پیچید، یارای نگهداری آن را نداشت رها کرد و شرمنده شد.
عمه اش خواست او را از شرمندگی برهاند گفت: مبارک است، شکم اول را پسر می زایی. عروس
گفت: پس اجازت ده تا دوطفل زایم. عمه اش گفت: این که زاییده‌ای بزرگش کن! (به نقل از کاوشی
درامثال وحکم فارسی، تألیف سیدیحیی برقمی، چاپ کتابفروشی فروغی، قم، ۱۳۵۱، ص ۱۱۳)

این را نه خانم شله بزم می داند!

نظیر: ننه صمدمم این کار را می‌کند

این رشته سردراز دارد!

نظیر: سر بزرگش زیرلحاف است □ گاو هنوز به چرم اندر است

این ره که تومی روی به ترکستان است^۲

نظیر: این ره که تومی روی سراب است (سعدی)

این ره که تومی روی سراب است^۳

نظیر: این ره که تومی روی به ترکستان است

این ریش و این قیچی!

رک: این گوی و این میدان

این زمان پسنج پسنج می‌گیری

تاشده عابدوزاهدومسلمانا

(عبیدزاکانی)

رک: از مَغ ترس آن زمان که گشت مسلمان

۱ - عشق حقیقی است مجازی مگیر

(سحابی)

۲ - ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

ک

(سعدی)

۳ - ای تشنه به خیره چند پویی

(سعدی)

این سبو گر نشکند امروز فردا بشکند
این سخنهای چوماروکژدمت
این سرمن و آن شمشیر شما!
رک: این گردنِ باریک ما و آن شمشیرِ تیز شما!
این سزای آنکه از یاران برید^۱
این سنگ و این پاسنگ!
رک: این گوی و این میدان
این سی سی هم بالای غم سی!
رک: این غم ماهم به بالای غمهای دگر!
این شتر را در خانه دیگری بخوابان!
رک: برو این شتر را در خانه دیگری بخوابان
این طفل یک شبه ره صدساله می رود^۲
این عجوزه عروس هزار داماد است^۳
نظیر: این عروسی است که در عقد دوصد داماد است^۴
این عروسی است که در عقد دوصد داماد است
رک: این عجوزه عروس هزار داماد است
این غم ماهم به بالای غمهای دگر!
نظیر: این سی سی هم بالای غم سی! □ این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر! □ آب که از سرگذشت چه
یک نیزه چه صد نیزه! □ ما که در جهنم هستیم یک پله پایین تر! □ الشمس والضحیها، این هم بالای
آنهاها!
این فطیر از آن خمیر است
نظیر: این تیشه از آن بیشه است

-
- ۱ - گفت حَقَّقْتُت بزن دستت رسید
(مولوی)
- ۲ - طی مکان ببین و زمان سلوک شعر ک
(حافظ)
- ۳ - مجودرستی عهد از جهان سست نهاد ک
(حافظ)
- ۴ - دل بر این پیره زن عشوه گر دهر میند ک
(خواجو)

این قافله تا به حشر لنگ است!^۱

نظیر: پالان خردتال است، شب می دوزیم صبح پاره است □ این رشته سردراز دارد

این قبایش، تا قندش را مهیا کنم

رک: این قدکش، تا قندش را مهیا کنم

این قبری که سرش گریه می‌کنی مرده توش نیست!

نظیر: سرقبری گریه کن که مرده توش باشد

این قدر خر هست و ما پیاده می رویم!^۲ نظیر: تا خر هست پیاده نباید رفت

این قدکش، تا قندش را مهیا کنم.^۳

مردی یک طاقه قدک نزد خیاط برد تا برایش قبایی بدوزد. از اجرت دوخت پرسید، خیاط گفت: اجرت

آن یک طاقه قدک و یک کله قند خواهد بود! آن مرد بیدرنگ طاقه قدک را پیش خیاط گذاشت و از

دگان بیرون رفت. خیاط پرسید: کجا می روی؟ مرد جواب داد: این قدکش، تا بروم قندش را مهیا

کنم!

این کار به سر نشود تا خواجه به در نشود (از اسرار التوحید)

این کار کار عشق است، دخلی به دین ندارد

رک: کار دل است، کار خشت و گل نیست

این کاسه نیم کاسه‌ای در زیر دارد!

رک: زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست

کهنه حریفی است چشم چرخ ندیده!

این که تو بینی به زیر خرقه خزیده

این دلیل اختیار است ای صنم

اینکه گویی این کنم یا آن کنم

(مولوی)

نظیر: اختیاری هست ما را بی گمان/ حس را منکر نتانی شد عیان (مولوی) □ آنچه خواهی و آنچه

جویی آن شود (مولوی)

اینکه می بینم به بیداری است یارب یا به خواب^۱

نظیر: من که از بخت خود این واقعه باور نکنم

این کیسه که تو دوخته‌ای تا قیامت پرنمی شود

۱- تمثل:

تا کار به دست این دبنگ است

این قافله تا به حشر لنگ است

(ایرج میرزا)

۲- یا: آن قدر خر هست ما چرا پیاده می رویم؟

۳- یا: این قبایش، تا قندش را مهیا کنم

خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

۴-

(انوری)

رک: آدم طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی
این گریه میومبویابا از آن تو
و آن قاطر چموش لگدن از آن من!
رک: آن گریه مصاحب بابا از آن تو...
این گردن باریک ما و آن شمشیر تیز شما!
نظیر: این سرمن و آن شمشیر تو! □ گردن ما از موباریکتر و شمشیر شما از الماس برنده تر! □ آنچه گویی
و آنچه فرمایی / سر نیچیم از آنکه مولایی
این گز و این پیمان!
رک: این گوی و این میدان
این گناهی است که در شرع شما نیز کنند
این گوی و این میدان!
نظیر: این چاه و این ریسمان □ این گز و این پیمان □ این مرده و این گورستان □ این سنگ و این پاسنگ
□ این تخم و این زمین □ این آتش و این کاسه □ این آتش و این نقاره □ این ریش و این قیچی!
این گله به آن گاله ارزانی!
رک: سرخرو دندان سگ
این مال من، این مال منبر، این هم مال ننه قنبر!
نظیر: یا مفت، یا مفت، یا مفت!
این متاعی است که بر هر سر بازاری هست
این مرده به این شیون نسی ارزند
این مرده و این گورستان
رک: این گوی و این میدان
این منم، زردی و سرخی به تنم؟
رک: این منم تی تیش مامانی به تنم؟
این منم، تی تیش مامانی به تنم؟
نظیر: این منم، زردی و سرخی به تنم؟ □ نادیده قبا دیده، بر بند قباش ریده! □ ندید بدید، وقتی که دید
به خودش چید! □ آقا نوایی داره، به برقبایی داره، دست می کشه قباشو، نمیشناسه باباشو! □ خدا به ابابیل
پوستین داده!
نیز رک: کاشکی ننه ام زنده می شد، این دورانم دیده می شد
این منم طاووس علیین شده!
مأخوذ از داستان زیر که مولوی در مثنوی معنوی نقل کرده است:

۱ - تحریفی است از مصراع دوم این بیت سعدی:

گر کند میل به خوبان دل من عیب مکن

۲ - یا: نیرزد

اندر آن خُم کرد یک ساعت درنگ
کاین منم طاووس علیین شده!
خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
شید کردی یا شدی از خوشدلان؟
تا زلاف این خلیق را حسرت دهی؟
پس زشید آورده ای بی شرمی
باز بی شرمی پناه هر دغا ست
پوستین شیر را بر خود مپوش
هیچ بر خود ظن طاوسی مبر!

(مثنوی معنوی، دفتر سوم)

نظیر: ندیده دید به خودش چید! □ کاشکی ننه ام زنده می شد این دورانم دیده می شد □ گل را باش،
گلدان را باش، یخ را باش یخدان را باش، دیزی بیار جیزه ببر! □ یادت بیاد گذشته ها را، انبون به دوش
و خوشه ها را □ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود (حافظ) □ گربه دولت برسی مست نگردی مردی

□ هستی مستی می آورد

نیز رک: این منم تی تیش مامانی به تنم

چون سگ به استخوان دل خود شاد می کنند

این ناکسان که فخر بر اجداد می کنند

رک: سگ بابا نداشت سراغ حاج عمویش را می گرفت

این نان خوردن به این ریش جنبانیدن نمی ارزد!

رک: سالی هزی، ماهی تزی، کفش تا پاره کنی بدری!

این نان فطیرا از آن خمیر است

نظیر: این تیشه از آن بیشه است

این نعمت و ملک می رود دست به دست

برمال و دولت دنیا تکیه نباید کرد، ثروت و نعمت این جهان پایدار نیست و بر دوام آنها اعتماد نمی توان نمود.

نظیر: دولت دنیا که تمنا کند/ با که وفا کرد که با ما کند □ مال دنیا به دنیا می ماند

ای نور چشم من بجز از گشته ندروی^۱

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

این نه آن خراست، این کار دیگر است!

رک: این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

۱- یا: این فطیر...

۲- دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

این نه دردی است که درمان نپذیرد زحکیم^۱

نظیر: غم آن درد که درمان نپذیرد چه خوری؟

این و آن گزی هفتصد دینار تفاوت دارند

این وقت شب قَرْتُ برای چیست؟

گویند بروجردی زنی خواست. در شب زفاف همینکه خلوت شد و خواست کاری صورت بدهد زن

گفت: صبر کن برایت قردهم! بروجردی گفت: «این وقت شوقرورای شیست» یعنی: این وقت شب

قر برای چه چیز است (نقل از داستان نامه بهمنیاری)

این هفتصد دینار غیر از آن چهارده شاهی است

رک: این چهارده شاهی غیر از آن هفتصد دینار است

این هلو، این هم گلو! کاری بی نهایت سهل و آسان است

نظیر: هلو، بیفت تو گلو!

این هم از پیری است

رک: پیری است و هزار عیب.

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر!

رک: این غم ما هم به بالای غمهای دگر

این همان زاغ پلید است که بود

این هم بالای قریبار!

نظیر: این سی هم بالای غم سی □ این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر

این هنوز اول عشق است اضطراب مکن!

نظیر: از صد گُلت یکی نشکفته است، صبر کن! (ظهِیر) □ هنوز اول صبح است خسرو امشتاب

(مسعود سعد)

این یک تگه نان پُر پری، من بخورم یا اصغری؟

رک: آنقدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

این یک دم عمر را غنیمت می دان

رک: غنیمت دان دمی تا یک دَمَت هست

این یک دهن را بد خواندی!

سخن یا خواهش تویی مورد و نابجاست

۱ - سرو ای خواجه که صبرم به دوا فرمایی

۲ - از حادثهٔ زمان زآینده مترس

.....
(خواجو کرمانی)

وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس

از رفته میندیش و زآینده مترس

(خیام)

نظیر: این دهن را خوب نخواندی

این یکی را که زاییده‌ای بزرگ کن!

رک: این را که زاییده‌ای بزرگ کن

این بیلاق قشلاق را از کجا آورده‌اید؟

زنی برای استعلاج نزد مرحوم میرزا ابوالحسن خان دکتر (از اولین اطبائی که به اسلوب طب جدید درس خوانده و بالطبع از چهار مزاج و چهار خلط قدما اطلاعی نداشت) آمده گفت: «حکیم باشی، طبعم گرم است و استخوانهایم سرد، سردی می‌خورم با من نمی‌سازد و گرمی هم ضرر می‌کند». دکتر به تعجب پرسید: «خانم،...» (امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۴۲)

ای وای که بد نشد بترشد!

رک: رفت بهترش کند بدتر شد

حرف «ب»

با آب حمام دوست می‌گیرد.

بدون صرف هزینه و بی هیچ رنجی می‌خواهد جلب محبت دیگران را بکند

نظیر: مهمان منی به آب آن هم لب جوی!

با آشنا سخن آشنا بگو

نظیر: گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش (حافظ)

با آفتابه زنی طهارت نمی‌توان گرفت!^۱

نظیر: آفتابه زن... بی مرد را پاک نمی‌کند

با آل علی هرکه در افتاد ورافتاد

نظیر: آن را که براندازند با ماش در اندازند □ با دُرد کشان هر که در افتاد ورافتاد (حافظ) □ با رستم

دستان بزند هر که در افتاد (سعدی)

با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

نظیر: به عشق شیطان برو توی چاه چهل درعی مار در آرا! □ راست بیا، راست برو، ماست بخور شرنا بزنی!

با آنکه بدی کرد نکویی می‌کن

نظیر: بدان را دوست دارید ای عزیزان/ که خوبان هرکجا باشند عزیزند (سعدی)

گندم ندهد بار چو جومی کاری

با آنکه خداوند رحیم است و کریم

(مولوی)

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

با آن که خصومت نتوان کرد بساز^۲

رک: دستی که نتوان برید باید بوسید

با آن همه هوش و پوشت پاشنه ندارد کوش^۳

نظیر: خودم خان، برارم سلطان، خودم پیرهن ندارم، برارم تنبان!

۱- یا: با آفتابه عروس طهارت نمی‌توان گرفت

۲- دستی که به دندان نتوان برد بسوس

(سعدی)

۳- کوش: کفشت

با احلیل دیگران نمی توان عروسی کرد!

رک: با مردی دیگران نمی توان داماد شد

با ادب باش تا بزرگ شوی

رک: ادب مرد به زدولت اوست

با ادب را ادب سپاه بس است

بی ادب با هزار کس تنهاست

(شهید بلخی)

رک: ادب مرد به زدولت اوست

با اهل زمانه صحبت از دور نکوست^۱

رک: از بلا دوری طمع داری زمردم دور باش

با اهل هنر جهان به کین است

نظیر: با هرکه نشانی از هنر هست/ با محنت ورنج همنشین است (ابوالفرج رونی)

نیز رک: هنرمند به حسد بی هنران در معرض تلف افتد

با این چُس و پُس ها قبر آقا درست نمی شود

رک: قبر آقا گچ می خواهد و آجر

با این ریش می روی تجریش؟

رک: با همین ریش می خواهی بروی تجریش؟

با این شکستگی ارزد به صد هزار درس

با این همه مستی زتو هشیارتریم (خیام)

با باد شمالی شمالی است، با باد جنوبی جنوبی!

رک: بوجار لنگان است، از هر طرف باد بیاد بادش می دهد

بابام چارده شتر داشت، نی می زد و اسفناج می کاشت!

به استهزاء و تحقیر در مورد شخص بی اصل و نسب به کار برند

بابام سیرش را کوبیده!

دختری در آشی پخته سهمی مطالبه می کرده و دلیلش اینکه پدرش سیر داغ آن آش را کوبیده است.

این مثل را به مزاح در مورد کسی به کار می برند که با دلیلی ضعیف ادعای حقی کند (به نقل با اندکی

تغییر در عبارات از امثال وحکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۴۴)

۱- آن به که در این زمانه کم گیری دوست

.....

(خیام)

مرد هنری از آن غمین است

..... ۲-

(ابوالفرج رونی)

۳- مأخوذ از این بیت حافظ:

که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

بکن معامله ای وین دل شکسته بخر

بابام عیاره، نه ام مکاره!

بابدان بدباش بانیکان نکو

جای گلُ گلُ باش جای خارخار

(سعدی)

نظیر: به جای بدی بد، به جای خوشی خوش □ با گرانان یه از گرانی نیست (سعدی) با هر که گران

است گران باش (صائب) □ ستم برستم پیشه، عدل است و داد (سعدی)

بابداندیش هم نکویی کن دهن سگ به لقمه دوخته یه

(سعدی)

نظیر: سگ درنده چون دندان کند باز/ توحالی استخوانی پیشش انداز (سعدی)

بابدان سرمکن که بدگردی (از جامع التمثیل)

نظیر: نیک اگر با بد نشیند بد شود (مولوی) □ هر که با دیگ نشیند سیاه برخیزد □ هر که با دیگ نشیند

بکند جامه سیاه (از تاریخ گیلان) □ دیگ سیه جامه سیه می کند □ با دیگ بمنشین که سیه برخیزی

(قرخی) □ هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود □ هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود (منوچهری)

□ با ماه نشینی ماه شوی، با دیگ نشینی سیاه شوی □ در گلزار باشی بوی گل می گیری، در گه زار باشی

بوی گه می گیری! □ اسب و خررا که پهلوی هم بیندند اگر هم خونشوند هم بومی شوند □ انگور از انگور

رنگ می گیرد □ آلوچه به آلو نگرد رنگ برآرد □ هر که با بدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند (سعدی) □ کم

کند صحبت بدان خردت □ از بدان بدشوی زنیکان نیک (ناصرخسرو) □ با بدان کم نشین که درمانی /

خوب پذیر است نفس انسانی (سنائی) □ با بدان کم نشین که صحبت بد/ گرچه پاکی تو را پلید کند

(سعدی) □ هست تنهایی به از یاران بد (مولوی) □ همنشین بد چون کوره آهنگران است، اگر جامه نسوزد

دود آن در تو نشیند □ زینهار از قرین بد زینهار (سعدی)

خوب پذیر است نفس انسانی

بابدان کم نشین که درمانی

(سنائی)

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

گرچه پاکی تو را پلید کند

بابدان کم نشین که صحبت بد

(سعدی)

رک: با بدان سرمکن که بدگردی

با بد بجز بدی نکند چرخ نیلگون!

نظیر: مکن بد با کسی و بد میندیش/ کجا چون بد کنی بد آیدت پیش (ویس و رامین) □ اگر بد کنی جز

بدی ندروی/ شی در جهان شادمان نغوی (فردوسی) □ اگر بد کنی چشم نیکی مدار/ که گر خار کاری

سمن ندروی (ابن یمن)

با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود (تاریخ گزیده)

نظیر: اگر خواهی که با مقدار باشی / مکن با کودک و با بنده بازی!
با پاره‌راه بروی کفش پاره می‌شود با سرکلاه
رک: از پا راه بروی کفش پاره می‌شود از سرکلاه
با پول روی سبیل شاه نقاره می‌زنند!

رک: ای زرتو خدا نه ای ولیکن به خدا / ستارعیوب و قاضی حاجاتی
با تن‌ها باش و تنها باش
رک: از بلا دوری طمع داری زمرد دور باش
با توکل زانوی اشتر ببند^۱

نظیر: توکل کن که یابی رستگاری.
با چرخ ستیزه چون توان کرد^۲
نظیر: با قضا کارزار نتوان کرد □ به جنگ خدا نمی‌توان رفت □ با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت
با چنین خوردن و چنان آروغ
کی بری رخت خویش بر عیوق
(اوحدی)

نظیر:
تا تو در بند قلبه و نانی
کی رسی در بهشت رحمانی
(اوحدی)

با حمله شمال چه تاب آورد چراغ؟
رک: آدم دانا به بیشتر نزند مش
با خیر باش که سر می‌شکند دیوارش^۳
رک: این جا آهوسم می‌اندازد
با خدا باش خدا با تو است
رک: با خدا باش و پادشاهی کن
با خدا باش و پادشاهی کن^۴

نظیر: تکیه به جبار کن تا برسی بر مراد □ با خدا باش خدا با تو است □ بنشین و تکیه بر کرم کار ساز کن
□ مرو به هند بیا با خدای خویش بساز □ کار خود گریه خدا باز گذاری حافظ / ای بسا عیش که با بخت

-
- ۱ - گفت پیغمبر به آواز بلند
(مولوی)
- ۲ - چرخم زد و دیده خون زوان کرد
(امیر خسرو دهلوی)
- ۳ - ای که از کوی معشوقه ما می‌گذری
(حافظ)
- ۴ -
بی‌خدا باش و هر چه خواهی کن

خدا داده کنی (حافظ)

با خدا دادگان ستیزه خطاست (ناصرخسرو)

نظیر: با خدا دادگان ستیزه مکن / که خدا داده را خدا داده است (سنائی) □ چراغی را که ایزد برفروزد /
هرآنکس پُف کند ریشش بسوزد □ هرکه به شمع خدا آرد پفو / شمع کی میرد بسوزد پوزاو (مولوی)
نیز رک: عزیز کرده خدا را نمی شود ذلیل کرد

با خدا دادگان ستیزه مکن

رک: با خدا دادگان ستیزه خطاست

با خرس کشتی گرفتن کار گفتار است

نظیر: با کولی به جوال رفتن کار سنگ است

با خلق خدا ادب نگهدار (نظامی)

رک: ادب مرد به زدولت اوست

با خلق خدا کرم کن که خدا با تو کرم کرد^۱

رک: سخی در هر دو عالم سربلند است

با خواب دیدن آبتن نشوند

رک: خواب مشت پرکن نیست

با خوردن سیر نشدی، با لیسیدن سیر نمی شوی

بر سیبیل مزاح و شوخی به کودکانی گویند که ته بشقاب غذای خود را می لیسند. گاهی به جای عبارت
مذکور به کنایه می گویند: سوراخ کن بینداز گردنت!

باد آمد و باران شد، خدا مراد خوشه چین را داد

رک:

جهان گردد به کام کاسه لیسان

تغاری بشکنند ماستی بریزد

باد آورده را بادش بَرَد باز

رک: باد آورده را باد می بَرَد

باد آورده را باد می بَرَد

نظیر: باد آورده را بادش بَرَد باز □ برباد رَوَد هرآنچه از باد آید □ هرچه به یللی آمد به تللی می رود □ هرچه
آسان یافتی آسان دهی (مولوی) □ هرچه آسان آید آسان رود

باد باران آورد باز یچه جنگ^۲

رک: شوخی شوخی آخرش جدی می شود

۱- هر کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا

سرعاقبت اندر سیر دینار و درم کرد
.....

(سعدی)

مرد مهمان آورد نامرد ننگ

..... ۲-

باد به چنبر نتوان بست

نظیر: گره به باد نمی توان زد □ پل بردریا نتوان بست □ دریا را با قاشق خالی نتوان کرد □ با رسن به

آسمان نتوان رفت □ نتوان شد به آسمان به رسن (عنصری) □ باد در چنبر نبندد هیچ کس

باد در چنبر نبندد هیچ کس

رک: باد به چنبر نتوان بست

با درد بساز تا به درمان برسی (از جامع التمثیل)

نظیر: به صبر از بند گردد مرد رسته (نظامی)

با دُرد کشان هر که در افتاد ورافتاد^۱

رک: با آل علی هر که در افتاد ورافتاد

با درفش پنجه زدن احمقی باشد (قابوس نامه)

رک: آدم دانا به بیشتر نزنند مشمت

بادِ رنگین است شعر و خاکِ رنگین است زر

با دست پس می زند با پا پیش می کشد!

نظیر: من که نمی خورم اما برای هرکس که نگاه داشته اید کم است □ نمی خواهم، بریز به جیبم!

باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند بلکه درختان قوی را براندازد (کلیله ودمنه)

نظیر: زبادی کوکلاه از سرکند دور/ گیاه آسوده باشد، سرو رنجور (نظامی) □ زتند باد شکسته شود درخت

بلند/ زهیچ باد نیاید گزند پست گیاه (قطران)

با دگانی که معامله نداری ناخنک زن!

باد که از درخانه تومی آید ضرر جاروب است

بادمجان تخمه را آفت نرسد (سَمک عیار)

رک: بادنجان بم آفت ندارد

با دنبه سبیل خود را چرب می کند

رک: باسبیلی صورت خود را سرخ نگه می دارد

بادنجان باد داره، بله بله قربان! باد زیاد داره، بله بله قربان!

رک: من نوکر سلطانم، بادنجان باد دارد بلی باد ندارد بلی!

بادنجان بم آفت ندارد

نظیر: بادمجان تخمه را آفت نرسد (سَمک عیار) □ چرا عمر طاووس و دُزاج کوته/ چرا مار و کرکس زیددر

درازی؟ (مصعبی)

با دوستان بساز و بردشمنان بتاز

۱ - بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا^۱

با دوست چو بد کنی شود دشمن تو^۲

با دو عقل از عقيله ای برهی^۳

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

باده از دستِ دلارام چه شیرین و چه تلخ

نظیر: از دست دوست هر چه ستانی شکر بود (سعدی) □ جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید

نیز رک: هر چه از دوست می رسد نیکوست

باده کم خور خرد به باد مده (اوحدی)

نظیر: شراب دل سیاه کند و عقل تباه □ شراب ابرخ خورَد پالان ببخشد! □ خرابی همه عالم ز خوردن

می ناب است □ چه خوری کز خوردن آن چیز تو را/ نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چونی / گر کنی

بخشش گویند که می کرد نه او / و رکنی عربده گویند که او کرد نه می (سنائی) □ می چنانست کند به

نادانی / که بُر ماده را پری دانی (اوحدی) □ شراب راه خرد بر بندد (سَمک عیان) □ آنچه عقلت می بُرد

«شَر» است و «آب» (سعدی) □ باده نی در هر سری شَر می کند / آن چنان را آن چنان تر می کند

باده می خورَد و سنگ به جام می زند!

آدمی ناسپاس است، حق نان و نمک را نمی شناسد

نظیر: نمک می خورد و نمکدان می شکند

آن چنان را آن چنان ترمی کند!

باده نی در هر سری شَر می کند

رک: باده کم خور خرد به باد مده

با دیگ بَمَشین که سیه بر خیزی^۴

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

قربان بچه خوب سرش بشو!

بادیگران خوری می و با ما تلوتلو

(شهریار)

۱- آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

(حافظ)

با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست

۲-

(شاه سنجان)

.....

۳- با بهان رای زن ز بهر بهی

(سنائی)

بی ادب را بی ادب ترمی کند

۴- مصراع اول مَثَل فوق از این بیت مولوی اقتباس شده است:

خوی تو بُد به هر حدیثی تیزی

باده نی در هر سری شَر می کند

.....

۵- ای دوست به یک سخن زمن بگریزی

بد گشتی از آن که با بدان آمیزی

(فَرخی)

بار افزونتر کشد چون مست باشد اشتری (ادیب)

رک: آری شتر مست کشد بار گران را (سعدی)

بارالها به حق هشت و چهار، گیوه با را مکن به اسب سوار!

نظیر: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود / گرمعتبر شود زخدا بی خبر شود (حافظ) □ هستی می آورد مستی

□ گربه دولت برسی مست نگر دی مردی

بارالها کم مگردان چار چیز از این اتاق نان گرم و آب سرد و چایی و قلیان چاق

باران آمد، تَرَکها به هم رفت

حوادثی نیک و مساعد رخ داد، پولی به دست آمد و زینها جبران شد یا قرضها ادا گردید. این مَثَل را به

مزاح و تمسخر در مورد آرایش خانمها نیز به کار می برند

باران سفید از ابر سیاه می بارد^۱

رک: در نویدی بسی امیداست

بارانی که برای من نمی بارد، گونبارد

رک: دیگی که برای من نجوشد سرسگ توش بجوشد!

باربرگاو و ناله از گردون!

رک: رنج برگاو و ناله از گردون

باربه بارخانه گرانتر است

بارت که آرد شد در آسیا چه مانی^۲؟

نظیر: گندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن (صائب)

بار چون بیش شود شاخ فرود آرد سر^۳

رک: نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین (سعدی)

بار خود برکس مَنه برخویش نَه

رک: هرکس به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد

بار درخت علم نباشد مگر عمل

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

بار سبک از بهشت آمده است

۱ - نظامی گوید:

کز ابر سیاه سیاه بار آب سفید

به هنگام سختی مشونام امید

۲ - تمثیل:

چوبارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم؟

سپهر از کج رویها توتیا کرد استخوانم را

(صائب)

.....

۳ - سربه پا طرهات آورده زیباری دل

(کمالی)

رک: سبکیاری از بهشت آمده است

بارِ سبک زود به منزل می رسد

رک: سبکیار مردم سبکتر روند

با رستم دستان بزند هرکه درافتاد (سعدی)

رک: با آل علی هر که درافتاد ورافتاد

با رسن به آسمان نتوان رفت^۱

رک: باد به چنبر نتوان بست

بار شتر را که روی خربگذازند هم خرشُل می شود هم بار به مقصد نمی رسد

«بارک الله» ران کسی را گنده نمی کند

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

«بارک الله» قبای کسی را رنگین نکند

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نمی شود

بار کج به منزل نمی رسد

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

با رقال رقال است، با شاعر شاعر، با هر دو هیچکدام، با هیچکدام هر دو!

رک: بوجار لنجان است، از هر طرف باد بیاد بادش می دهد

بار محنت خود به که بار منت خلق^۲

نظیر: گوشت رانم را می خورم منت قصاب را نمی کشم □ نانت را با آب بخور منت آبدوغ مکش □ هر که

نان از عمل خویش خورد/ منت از حاتم طائی نبرد (سعدی) □ ای شکم خیره به نانی بساز/ تانکنی پشت

به خدمت دوتا (سعدی)

با روتش کم بود کله هم کرد!

نظیر: گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

باری چو غسل نمی دهی نیش مزین^۳

نظیر: گل نیستی خار هم مباش

باری چو گنه کنی کبیره

رک: گرگنه می کنی اندر شب آدینه بکن/ تا که از صدر نشینان جهنم باشی

۱- یا: نتوان شد

۲- به نافع خشک قناعت کنیم و جامعه دلچ

ک..... (سعدی)

۳- زنبور درشت بسی مروت را گو

..... (سعدی)

وز گلبن ما نماند برگی!

بارید به باغ مانگرگی

رک: سیل آمد و رخت و پخت را برد

باز آمدنت نیست، چورفتی رفتی^۱

باز آمدند و خرمگس طبع ما شدند!

نظیر: یک دم نشد که بی سرخرزندگی کنیم

باز جای شکرش باقی است

نظیر: روشکر کن مباد که از بد بتر شود

باز آمد و باز آمد، اردک بود و غاز آمد!

باز گردد به اصل خود هر چیز

نظیر: هر چیزی به اصل خود رجوع می‌کند □ پدر پیشه، تبر تیشه □ هر کسی کودورماند از اصل خویش /

باز جوید روزگار وصل خویش

باز گواز نجد و از یاران نجد^۲

رک: از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود^۳

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد

بازن در راز هرگز مزن^۴

رک: به پیش زنان راز هرگز مگوی

بازوی بخت به که بازوی سخت^۵

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

باز هم باز بود ورچه که او بسته بود^۶

۱- ای آنکه نتیجه چهار هفته می‌خورد که هزار بار بیشتر گفتم

۲-

۳- آخر ای عاشق ز جو ریاری آمی بر مکش

۴- که موند چنین داستان زد ز زن

۵- چه کند زورمند و ارون بخت

۶-

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی

(خیام)

تا در و دیوار را آری سه و چید

(شیخ بهائی)

(خواجه رستم خوریانی)

(اسدی)

(سعدی)

صولت بسازی از بساز فکندن نتوان

(فرخی)

رک: شیرهم شیر بود گرچه به زنجیر بود

بازهم بوی خودمان!

رک: آب دهان هرکس به دهان خودش مزه می دهد

بازی اشکنک دارد، سرشکستنک دارد

دربازی خواه و ناخواه به انسان آسیب هم می رسد

بازی بازی آخرش می شود جدی

رک: شوخی شوخی آخرش جدی می شود

بازی بازی باریش باباهم بازی

نظیر: با همه پلاس با من هم پلاس؟ □ با همه بلی با من هم بلی؟ □ با همه کج کلاه با ما هم کج

کلاه؟

بازی بازی، با فلان خرهم بازی؟

بازی به کنار عرصه بهتر پیدا است^۱

بازی شتر ناساز باشد

برخی کارها و حرکات ناهه وار و خشن و بی قاعده از طرف افراد نافرهیخته اثرات نامطلوب در بردارد.

با سگ به جوال نمی توان رفت

نظیر: با سگی در جوال نتوان خفت □ با شیطان ارزن نمی توان کاشت □ سگ است آنکه با سگ رود به

جوال

با سگی در جوال نتوان خفت

نظیر: با سگ به جوال نتوان رفت

با سیلی صورت خود را سرخ نگه می دارد

نظیر: با تپانچه روی خود را سرخ نگاه می دارد □ با دنبه سبیل خود را چرب می کند □ به طرب حمل مکن

سرخ رویم که چو جام / خون دل عکس برون می دهد از رخسارم (حافظ)

باش تا قائم مقام از باغ درآید!

اشاره است به واقعه قتل میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام فراهانی صدراعظم محمد شاه قاجار در باغ

نگارستان تهران در سال ۱۲۵۱ ه. ق. شرح قضیه بدین قرار است که اطرافیان محمدشاه به بهانه این که

شاه او را در باغ نگارستان به حضور خواسته است وی را به باغ مذکور بردند و در آن جا سرش را زیر آب

کردند تا خفه شد. خادمان و ملازمان وی هر چه منتظر شدند از باغ درنیامد

نظیر: آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود! □ همان جا بمان تا سهیل به زردک بزند!

با شاعر شاعر است، با رقال رقال، با هر دو هیچکدام با هیچکدام هر دو

رک: با رقال رقال است، با شاعر شاعر...

باش چون پرده رازدار کسان^۱

نظیر: حفظ اسرار و پرده پوشی را / یاد باید گرفت از پرده

باشد پسر چنین چو پدر باشد آن چنان^۲

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

باشد عَزَبی مایهٔ راحت به جهان!^۳

نظیر: ای خوشا آن کس که زن ناکرده است □ آدم بی زن پادشاه بی غم است □ زن نداری غم نداری

□ قربان بی زنی که یک نان را تنها بزنی!

با شمشیر چو بین جنگ نتوان کرد

رک: کار اسباب می خواهد

باشند در این جهان غدار

شیطان اعوذگوی بسیار

(اوحدی)

رک: ای بسا ابلیس آدم رو که هست

با شیر اندرون شد و با جان بدر رود

رک: ترک عادت موجب مرض است

با شیطان ارزن نباید کاشت^۴

رک: با سگ به جوال نمی توان رفت

با طناب پوسیده در چاه چهل ذرعی به عشق شیطان مار گرفتن

رک: به عشق شیطان برو توی چاه چهل ذرعی مار درآر!

با طناب پوسیده کسی به چاه مرو

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری^۵

نظیر: هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند □ علم چندانکه بیشتر خوانی /

چون عمل در تو نیست نادانی (سعدی) □ عالم بی عمل زنبور بی عسل است (سعدی) □ عالم بی عمل

درخت بی ثمر است (سعدی)

باغبان را وقت میوه گوشها گرمی شود! (از جامع التمثیل)

نظیر: کر مصلحتی دو اندارد

باغبانی که درخت مومی کارد بهتر است که ریش نداشته باشد

تا نگردند از تو افسرده

..... (سوزنی)

..... (راز، به نقل از آندراج)

.....

(سعدی)

۱-

۲- از اصل نیک هیچ عجب نیست فرع نیک

۳- زنهاریه تزویج نگردی شادان

۴- یا: نمی توان کاشت

۵- بار درخت علم نباشد مگر عمل

باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد، دُو به این بزرگی کوره نصیب ما شد!

رک: نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز!

با غریب سگی نباید کرد (از اسرار التوحید)

نظیر: تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است (حافظ)

با غم است و کلیدش را دارم

نظیر: خانه ام به پشتم، کلیدش تو مُشتم!

با قسمت معارضه و با طالع ستیزه نمی توان کرد

رک: با قسمت نمی توان جنگید

با قسمت نمی توان جنگید

نظیر: با قسمت معارضه و با طالع ستیزه نمی توان کرد □ گرزمین را به آسمان دوزی/ ندهندت زیاده از

روزی

با قضا کارزار نتوان کرد

نظیر: به جنگ خدا نمی توان رفت □ قضای نبشته نشاید سترد (فردوسی) □ نیایی تو بر بند یزدان کلید

(فردوسی) □ حذر چه سود هر کجا قضا باشد (ادیب صابر) □ چون قضا آید چه سود از احتیاط (مولوی)

□ تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود! □ تقدیر را تدبیر نمی توان کرد □ با قلم تقدیر تدبیر بر نیاید

(سَمک عیار) □ با قضای آسمانی بر نیاید جهد مرد (سعدی) □ درمانده تقدیرند هم عارف و هم عامی

(سعدی) □ از قضا هم در قضا باید گریخت (مولوی)

نیز رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

با قضای آسمانی بر نتابد جهد مرد

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

با قلم تقدیر تدبیر بر نیاید (سَمک عیار)

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

با قلوبا به بوزینه دادن از خرت است

رک: لایق هر خر نباشد زعفران

با قوی تر از خود ستیزه مجو (ایرج میرزا)

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی تواند دریافتد

با قیش را نگو که غیرتم اجازه نمی دهد!

با کسدامین پا توای کرم زمین

می روی بر بام چرخ هفتمین

()

۱ - عقل را با عشق خوبان طاقت سر پنجه نیست

(سعدی)

۲ - برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: کتاب کوچک، تألیف احمد شاملو، ج ۴، ص ۱۲۵

نظیر: بی دست شناور نتوان رفت به پایاب

با کدخدا بساز، ده رابزاز

نظیر: کدخدا را ببین، ده را بچاپ

با کسان آن کن که با خود می کنی (عطار)

رک: آنچه به خود نمی پسندی به دیگران نیز میسند.

با کسی آشنا نمی گردم چون شدم آشنا، نمی گردم

نظیر: کسی که دل به کسی داد پس نمی گیرد □ انسان با کسی که علی گفت عمر نمی گوید □ در طریق

دوستی ثابت قدم چون خاک باش

با کسی که دفترش یک ورقی است معامله نکن

با کولی به جوال رفتن کار سگ است

نظیر: با خرس کشتی گرفتن کار گفتار است □ سگ است آنکه با سگ رود به جوال

با که گویم سختم در همه ده زنده یکی کو؟

نظیر: مردم اندر حسرت فهم درست

با گرانان به از گرانی نیست

رک: با بدان بد باش با نیکان نکو...

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بریاید

(سعدی)

رک: شکم گرسنه ایمان ندارد

با گرگ دُنبه می خورد و با چوپان گریه می کند

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

بالا بالاها جایش نیست پایین پایین ها راهش نیست!

بالات را دیدیم، زیرت را هم دیدیم!

سائلی به گدایی به درخانه مرد ثروتمندی رفت و چیزی طلب کرد. بانوی خانه از بالاخانه سربرون آورد و

گفت: اگر پایین بودم قطعه نانی به تومی دادم. مرد گدا روز دیگر رفت. اتفاقاً زن در پایین بود گفت: اگر

در بالا بودم کف نانی در توبره ات می انداختم. سائل گفت: بالات را دیدیم، زیرت را هم دیدیم!

بالا ترا سیاهی رنگِ دگر نباشد!

رک: بالا ترا سیاهی رنگی نیست

۱ - حیف بردن ز کاردانی نیست

.....
(سعدی)

۲ - یا: بالا بالاها نیست، پایین پایین ها هم نمی نشیند

۳ - یا: از بالات چه خیری دیدم که از پاینت ببینم

.....
(سعدی)

۴ - در روی هر سپیدی خالی سیاه دیدم

بالا تراز سیاهی رنگی نیست^۱. کلاغی را گرفتند رنگی کنند گفت: بالا تراز سیاهی رنگی نیست
 نظیر: بالای سیاهی رنگی نیست □ بالا تراز سیاهی رنگِ دگر نباشد (سعدی)
 نیز رک: آب که از سرگذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

بالا ترین خوشبختی زن این است که مجبور نیست مانند مرد زن بگیرد!

رک: بزرگترین خوشبختی زنها این است که...

بالا تنه که آباد شد پایین طغیان می‌کند!

بالانشین کم خرج است

بزرگان و قدرتمندان عموماً همه چیز را به رسم هدیه و تعارف دریافت می‌دارند و لذا خرج چندانی ندارند.

بالای دراز را خرد کم باشد (سعدی)

رک: قامت بلند نشان حماقت است

بالای گود نشسته می‌گوید: لنگش کن!

نظیر: نشسته بالای کوه و می‌گوید لنگ کن

بال عقاب شد سبب آفت عقاب (سلمان ساوجی)

رک: دُم روبرو و بال روبراه است

بالین سرِ غریب خشتی باشد

رک: غریب شکسته دل است

آخر قدمی راست بینه ای همه جا کج!

با ما کج و با خود کج و با خلق خدا کج

با ماه نشینی ماه شوی، با دیگ نشینی سیاه شوی

رک: با بدان سرمکن که بدگرددی

با مدعی مگوئید اسرار عشق و هستی^۲

با مردم بی هنر دوستی مکن که مردم بی هنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را (از قابوس نامه)

رک: اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست

با مردم زمانه سلامی والسلام^۳

رک: از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش

۱- تمثّل:

سفت رنگ است زیر هفت اورنگ

نیست بالاتراز سیاهی رنگ

(نظامی)

اسب سیه بدادم رنگ دگر نیامد

آری پس از سیاهی رنگ دگر نباشد

(سلمان ساوجی)

۲-

تا بی خبر بمیرد در رنج خود پرستی

(حافظ)

۳-

تا گفته ای غلام توام می فروشت

(لاادری)

با مردم مردم باش با آدمیان آدم (از قابوس نامه)

با مردی دیگران نمی توان داماد شد!

نظیر: با احلیل دیگران نمی توان عروسی کرد □ عوض داماد به حجله نمی شود رفت

با مسلمان مسلمان است، با یهودی یهودی، با هیچ کدام هردو با هر دو هیچ کدام

رک: بوجار لنجان است، از طرف باد بیاد بادش می دهد

با من هم پلاس^۱؟

رک: با همه پلاس، با ما هم پلاس؟

با نردبان به آسمان نتوان رفت

نظیر: با رسن به آسمان نتوان رفت □ نتوان شد به آسمان به رسن (عنصری) □ نتوان به آسمان زره نردبان

رسید (کمال اسماعیل) □ پل بردریا نتوان بست □ دریا را با قاشق خالی نتوان کرد

بانگ کوس از ضربت است و بوی عود از آذر

با نور آفتاب چه باشد شرار ما^۲

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

با هر دست بدهی از همان دست پس می گیری^۳

نظیر: دست به دست سپرده است □ دست دست را می شوید، دست هم برمی گردد رو را می شوید

□ کاسه داریم آرک اورک، تو پُرکنی من پُرترک □ اگر کاسه دهی کوزه خوری تو

با هر کسی سلوک به نوعی است محترم

با هر که نشانی از هنر هست با محنت و رنج هم نشین است

(ابوالفرج رونی)

نظیر: با اهل هنر جهان به کین است / مرد هنری از آن غمین است (ابوالفرج رونی)

نیز رک: هنرمند به حسد بی هنران در معرض تلف افتد

با هزار «اگر» از یوسف خوشگل تر است!

با هم پیر بشین و از هم سیر نشین!

جمله ای که بر سبیل دعا به عروس و داماد یا زوج جوان گویند

با همه بلی، با ما هم بلی؟

نظیر: با همه پلاس با ما هم پلاس؟ □ با همه کج کلاه با ما هم کج کلاه؟ □ بازی بازی با ریش بابا

هم بازی؟

۱- یا: با ما هم پلاس؟

۲- با اختیار حق چه بود اختیار ما

(صائب)

۳- یا: با هر دست که دادی پس می گیری

با همه پلاس، با ما هم پلاس؟

رک: با همه بلی، با ما هم بلی؟

با همه کج کلاه با ما هم کج کلاه؟

رک: با همه بلی، با ما هم بلی؟

با همین برو با چین می خواهی بروی چین و ماچین؟

رک: با همین ریش می خواهی بروی تجریش؟

با همین ریش می خواهی بروی تجریش؟

نظیر: باهمین پرو پاچین می خواهی بروی چین و ماچین؟ □ خرچنگ گفت: می خواهیم بروم

هندوستان. گفتند: با همین دست و پای کج و کوله ات؟

با یار آشنا سخن آشنا بگو!

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش^۲

نظیر: سفر کن زجایی که ناخوش بود (سعدی)

باید زجان گذشت و بنا باد خرده کرد!

به خسیس یا ممسکی گویند که حاضر نباشد برای خرجی ناچیز و اندک دست به جیب برد

نظیر: پول است نه جان است که آسان بتوان داد

باید گذاشت در کوزه آبش را خورد!

نوشته یا سندی بی ارزش است

نظیر: برای دم کوزه خوب است □ حواله روی یخ است □ بریخ نویس و در آفتاب نه □ به درد دگان

عطاری می خورد □ بزهم آن نمی خورد

باید متاع نیکو، دگان زهر که باشد

رک: بنگر که چه گفت، ننگر که که گفت

بایست تا علف زیر پایت سبز شود!

رک: آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود

با یک تیر دونشان

نظیر: به یک گز دو فاخته □ به یک کرشمه دو کار

با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

نظیر: به یک دست نتوان گرفتن دو به □ کس بر نداشته است به دستی دو خربزه □ نه یک کس تواند که

سازد دو کار/ که آن را پسندند ارباب هوش (اخلاق محسنی)

۱- ما محرمان خلوت اتسیم غم مخور

.....
(حافظ)

۲- ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش

.....
(حافظ)

با یک گُل بهار نمی شود

رک: از یک گل بهار نمی شود

با یک نقطه زبان زیان است^۱

نظیر: محرم به یک نقطه مُجرم می شود □ چو محرم شدی ایمن از خود مباش/ که محرم به یک نقطه مجرم شود (اسیری مشهدی)

با یهودی یهودی است، با مسلمان مسلمان، با هر دو هیچ کدام، با هیچ کدام هر دو

رک: با مسلمان مسلمان است، با یهودی یهودی...

بباید چمیدار بباید چرید (از سخنان انوشیروان، به نقل از قابوس نامه)

نظیر: هر که چرد خورد و هر که خسبد خواب ببند

بباید ساخت با نان و آب و کاسه خویش

نظیر: به کشکینه و پشمینه خود بساز

بباید ساخت با هر ناپسندی (نظامی)

نظیر: شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن □ حلم حق شو با همه مرغان بساز (مولوی)

ببخش و مَت مَنَه (سعدی)

نظیر: بده و مَت مَنَه □ نانش بده، نامش مپرس □ نکویی گر کنی مَت مَنَه زآن/ که باطل شد زمَت جود و احسان (ناصر خسرو) □ دگر گریا کسی کردی نکویی / نباشد نیکویی گریا ز گویی □ درخت کَرَم هر کجا بیخ کرد/ گذشت از فلک شاخ و بالای او/ گر امیدواری کزو برخورداری/ به مَت مَنَه آره بر پای او (سعدی) □ بهشت به سرزنشش نمی آرزد

ببخشید، خیال کردم ملکه است!

روزی ناصرالدین شاه قاجار در ایوان قصر سلطنتی خود قدم می زد. کریم شیره ای دلچک دربار وی به قصد شوخی و لودگی آهسته از دنبال او روان شد و همینکه به چند قدمی وی رسید خیز برداشت و بطور ناگهانی به پشت او پرید، دستها را دور گردن او حلقه کرد و از چپ و راست شروع به بوسیدن او نمود. ناصرالدین شاه که از این گستاخی سخت برآشفته بود روی برگرداند و با خشم فراوان گفت: فلان فلان شده، با چه جرأتی دست به چنین حرکت بی ادبانه ای زدی؟ کریم شیره ای مانند همیشه قاه قاه خندید و با چهره ای حق به جانب گفت: ببخشید، خیال کردم ملکه است!

ببخشید، کتک شما را حلاج خورد!

وزیر نظام شبی فرمان داد بامداد حلاجی بیاورند تا پنبه زَنَد سپس شکایت از نانوائی بدو آوردند که به سنگ کم فروخته است. گفت او را هم صباح بیاورند تا سیاست کنیم. فردا گماشته بیامد و گفت کسی را که دیشب احضار فرموده اید بردر است. وزیر امر داد چوب و فلک آوردند و مرد را بیستند و بسیار بزدند و پس از انجام کار ظاهر شد که او حلاج بوده و به پنبه زدن آمده است. در این اثنا فراشان نانوا

۱ - بس سرکه فتاده زبان است

را نیز به حضور آوردند. وزیر رو به نانوا کرده شرمگین و عذرخواهان گفت: آقای نانوا، ببخشید کتک شما را حلاج خورد (نقل از امثال وحکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۷۹)
رک:

گنه کرد در بلخ آهنگری
به شوشتر زدند گردن مسگری!
ببرد گنج هر که رنج برد (نظامی)

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود
ببزند پستان دایه ای را که بیش از مادر به شیر بیاید
رک: اگر تو عمه ای من مادرتشم
ببری مال مسلمان و جو مالیت ببرند

بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

(سمعی)

بین به دیده مجنون جمال لیلی را^۱

رک: لیلی را به چشم مجنون باید دید

بین تا چه بازی کند روزگار^۲

نظیر: تا چه دارد زمانه زیر گلیم □ تا چه آید ز پس پرده برون (عطار) □ تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون
□ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون (از مرزبان نامه) □ سحر تا چه زاید شب آبتن است (حافظ) □ که داند
که فردا چه خواهد بُدَن (فردوسی) □ تا بخت که را خواهد و میلش به که باشد

نیز رک: از فردا کسی خیر ندارد

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

نظیر: زطوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

بین چه عزایی است که مرده شوی هم گریه می کند!

پتا پوست خرنزه زیر پایت نگذارند

بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد (قابوس نامه)

نظیر: از نادان مغرور اجتناب نما (خواججه عبدالله انصاری)

بت پرستی زهی پرستی به (اوحدی)

رک: به پیرو جوان از می آید گناه

بترس از آن تون تابی که حمامی شده باشد!

۱ - ملامتم چه کنی ای رقیب در عشقش

(ابن یمن)

۲ - همی باش پیش پرستاروار

(فردوسی)

۳ - صلاح کار کجا و من خراب کجا

(حافظ)

نظیر: بترس از آن چارواداری که راهدار بشود

بترس از آن چارواداری که راهدار بشود

نظیر: بترس از آن تون تابی که حتمی بشود

بترس از سگی کوکند رو بهی (ادیب پیشاوری)

رک: از مَعُ ترس آن زمان که گشت مسلمان

بترس از کسی که از خدا نترسد (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: می ترسم از کسی که نمی ترسد از خدا

بتوان ز جگر برید پیوند دیدن نتوان خراش فرزند

(امیر خسرو دهلوی)

ایرج میرزا مفهوم این مَثَل را در قالب حکایتی زیبا و لطیف چنین بیان داشته است:

دادم معشوقه به عاشق پیغام	که کند مادر تو یا من جنگ
هر کج بایم ندَم از دور کند	چهره پُر چین و جبین پر آژنگ
بانگاه غضب آلود زَنَد	بردل نازک من تیر خدنگ
از درِ خانه مرا طرد کند	همچو سنگ از دهن قلماسنگ
مادر سنگدلت تا زنده است	شهد در کام من و تست شرنگ
نشوم یکدلد و یک رنگ تورا	تانسازی دل او از خون رنگ
گرتو خواهی به وصالم برسی	باید این ساعت بی خوف و درنگ
زوی و سینه تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین به مَنش باز آری	تا بَرَد ز آینه قلمهم زنگ
عاشق بیخرد نا هنجار	نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد	خیره از یاده و دیوانه زبنگ
رفت و مادر را افکند به خاک	سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سر منزل معشوقه نمود	دل مادر به گفَش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین	واند کسی رنجه شد او را آرننگ
از دل گرم که جان داشت هنوز	اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو بر خاست نمود	پی برداشتن آن آهننگ
دید کز آن دل آغشته به خون	آید آهسته برون این آهننگ
آه دست پسر می یافت خراش	آخ پای پسرم خورد به سنگ.

بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را^۱

نظیر: هزاران نکته می باید به غیر از حسن و زیبایی (سعدی)

به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی

(حافظ)

بجز کشته خویشتن ندروی^۱

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

بچه اول مال کلاغهاست!

بچه نوی شکم، اسمش مظفر!

رک: نه به داراست، نه به باراست، اسمش علی خدایاراست

بچه ته تغاری تخم شیطان از آب در می آید

بچه خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

نظیر: سگ را پیش یوز ادب می کند □ سگ را می زند که شیر هوای کار خود را داشته باشد □ به نعل

می زند که میخ بفهمد □ به درمی زند که دیوار بشنود □ سر بر آهنگر را بپرید تا چشم خرس بترسد □ سگ

را بزیند یوز بند گیرد (ترجمان البلاغه)

بچه حکم طوطی را دارد

الفاظ زشت را طوطی وار فرا می گیرد و هر چه بشنود بدون تعقل بازگو می کند

بچه حلال زاده به خالوش می رود

رک: فرزند حلال زاده به خالوش می رود

بچه سر پیری زنگوله پای تابوت است

بچه سر راهی برداشتم بسرم بشود، آقا بالا سرم شد^۲

رک: تره خریدم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد

بچه عروسک پای نقاره است

بچه عزیز است، تربیت او عزیزتر است

نظیر: به مالش پدران است بالمش پسران (ابوحنیفه اسکافی)

بچه عزیز دُر دانه یا هیز می شود یا دیوانه!

نظیر: عزیز کرده با با آخرش حمال می شود

نیز رک: فرزند یکی یکدانه یا خُل می شود یا دیوانه!

بچه که دامن شناخت زمین نمی نشیند

بچه که راه افتاد هاون سنگی را هم باید گلی میخ کرد!

بچه مُردنی از آتش پیدا است

بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین^۳

۱ - چودشنام گویی دعا نشنوی

.....
(سعدی)

۲ - یا: شوهرم شد

۳ - شعرناگفتن به از شعری که باشد نادرست

.....
(منوچهری)

نظیر: در سخن دُرّ بیایدت سفتن / ورنه گنگی به از سخن گفتن (سنائی) □ کم گوی و گزیده گوی چون
دُرّ(نظامی)

بچه همسایه زود بزرگ می شود

بچه یتیم دستش دراز است

سخت بد با کسی که یار بود

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

نظیر: بخت که برگردد اسب تازی خرگردد □ بخت که برگردد عروس در حجله نرگردد □ هرکسی را که

بخت برگردد / اسبش اندر طویله خرگردد □ بخت بد با کسی که یار بود / سگ گزدش ارشتر سوار بود

بخت که آمد برو بخواب

نظیر: بخت که رو کرد برو به پشت بخواب □ نقش بیار و دَمَر بخواب □ خدا یک جو بخت بدهد □ وقتی

می آید بگیر که می آید □ وقتی که راست آید از چپ و راست آید □ بخت گوروی کن و لشکرگیر

(حافظ) □ الهی بخت باشد نه که یک صندوق رخت باشد

نیز رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

بخت که برگردد اسب تازی خرگردد

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

بخت که برگردد عروس در حجله نرگردد

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

بخت که رو کرد برو به پشت بخواب

رک: بخت که آمد برو بخواب

بخت گوروی کن و روی زمین لشکرگیر^۱

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

بخت ما اگر بخت بود، دست خر بر ایمان درخت بود

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

بخت من نامرد، زعفران کاشتم تپاله در آمد!

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

بخت می آید در خانه آدم اما آدم خانه نیست!

بخشش از بزرگتر است و گناه از کوچکتر

رک: از خردان خطا، از بزرگان عطا

۱- یا: بخت که بیدار شد ...

۲- دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش

بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم!

بخشیده را وانستاند

نظیر: گذشت برگشت ندارد

بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند

نظیر: شکفته باش جهان را شکفته گرخواهی / که برگشاده دلان چرخ روی خندان است (صائب)

□ نارخندان باغ را خندان کند

بخور آش، بشکن جاش!

رک: دست در کاسه و مشت در پیشانی!

بخورنان خود بر سرِ خوان خویش^۱

رک: نان خود بر سفره مردم مخور

بخور و بخواب کارمن است، الله نگهدار من است!

رک: خدا یار تنبهاست!

بخور هر چه داری به فردا مپای^۲

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

بد آن است که نباشد

نظیر: هر چیزی به جای خویش نیکوست

بدآید بداندیش را کاربیش (فردوسی)

رک: بداندیش را بد بود روزگار

بدآید به پیش بد از کار بد (فردوسی)

رک: بدمکن که بدافتی، چه تمکن که خود افتی

بدآید به مردم زگردار بد (فردوسی)

رک: بدمکن که بدافتی، چه تمکن که خود افتی

بد آید فال چون باشی بداندیش

نظیر: فال بد بر زبان بد باشد □ زبان آید زیان آید

بد از پیش خدا نیاید!

بد از نیک کمتر شناسد غریب^۳

رک: غریب کور است

..... (نظامی)

که فردا مگر دیدگر آیدش رای

جهان خوانیش بیگمان برجهد

(فردوسی)

..... (سعدی)

۱ - به خوان کسان بر مخورنان خویش

..... ۲

ستاند ز تو دیگری را دهد

۳ - که سالوک این منزلت عن قریب

بداصل وفا نکند و خوش اصل خطا نکند

نظیر: بدگُهر با کسی وفا نکند

بداندیش را بد بود روزگارا

نظیر: بدآید بداندیش را کار پیش (فردوسی) □ بدمکن و بد میندیش تا تورا بدنیاید پیش

بدان را دوست دارید ای عزیزان

که خوبان هرکجا باشند عزیزند^۲

نظیر: با آنکه بدی کرد نکویی می کن

بدبخت آن کسی که گرفتار عقل شد

خوشبخت آنکه گزّه خرآمد الاغ رفت

رک: دنیا به کام ابلهان است

بدبخت اگر^۳ مسجد آدینه بسازد

باطاق فرود آید و با قبله کج آید!

رک: آدم بدبخت قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

بدبخت نیست چشم و دل هرکه باز نیست^۴

رک: دنیا به کام ابلهان است

بدبختی که باز آید باد گاه نماز آید!

نظیر: بدبختی که می آید عطسه و گوز قاطی می آید

بدبختی که می آید عطسه و گوز قاطی می آید

نظیر: بدبختی که باز آید باد گاه نماز آید

بدبسی کردی و تخم کین کاشتی

جای آشتی هیچ باقی نگذاشتی

نظیر: در دعا باید دستی هم برای آشتی نگهداشت

بد بودن به^۵ که با بدان نشستن

بدبین همه جا در خور نفرین باشد (از جامع التمثیل)

نظیر: برکنده به^۶ آن چشم که بدبین باشد

بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است^۷

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد

یک بد نکند تا به خودش صد نرسد

(خیام)

رک: بدمکن که بدافتی، چه مکن که خودافتی

۱- ۱

۲- شمر از سعدی است و اصل آن چنین است:

بدان را دوست دارید ای عزیزان

۳- یا: بیدولت اگر ...

۴- آن را که هست خواب گران شب دراز نیست

۵- از هجر گرچه نیست بلایی بترولی

به دل اندر اندیشه^۸ بد مدار (فردوسی)

که نیکان خود عزیز و نیک روزند

.....
(وحید دستگردی)

.....

بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش

نظیر: بدمکن و بدمیندیش تا تو را بدنیاید پیش

بد خودت را کجا شنیدی؟ آن جا که بد مردم را

رک: هر که عیب دیگران به تو آرد عیب تو نیز به دیگران برَد (کیمیای سعادت)

بدخوی در دست خوی بد خود اسیر است

بد دانا زینک نادان به (سنائی)

نظیر: سگ دانا زگا و نادان به □ طفل عاقل ز پیر جاهل به (مکتبی)

بد را بد باید گفت خوب را خوب

بد را به بد سپار و عدورا به ذوالفقار!

نظیر: بد را حاجت نفرین نباشد

بد را حاجت نفرین نباشد^۱

نظیر: بد را به بد سپار و عدورا به ذوالفقار

بدرد خدا پرده پرده در^۲

رک: پرده کس مدرتا پرده ات را ندرند

بد رنگ هم خودش رنگ است

بد زید گوهران بدید آید^۳

رک: از مار نزاید جز مار بچه

بدسگال دیگر خواهد و کردگار دیگر

نظیر: به دعای کسی نیامده ایم که به نفرین کسی برویم

بد کرده بدی کشد به پایان (ناصر خسرو)

رک: بدمکن که بدافتی چه مکن که خود افتی

بد که بخواهد بیاید از در و دیوار می آید

نظیر: چون بد آید هر چه آید بدشود □ وقتی بد می آید از در و بام می آید

بدگمان باش در امان باش

نظیر: بدنفس مباش بدگمان باش/ وز فتنه خلق در امان باش □ همه کس دزدان کالا نگهدار

(ناصر خسرو) □ همه دوستی و رزبا خلق لیک/ به دل دشمن خویش دان خلق را (خاقانی)

۱- نکویان را دعای خیر میکن

..... که
(محیط قمی)

۲- توستا زنده ای پرده کس مدر

.....
(ادیب پشاور)

۳- هر کسی آن کند کز زو زاید

.....
(عنصری)

بد گهر با کسی وفا نکند^۱

نظیر: بد اصل وفا نکند (وخوش اصل خطا نکند)

بد گهر نیک چون تواند زیست^۱

رک: از مار نژاید جز بچه مار

بدمکن که بد آفتی، چه ممکن که خود آفتی^۲

نظیر: چه ممکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی □ چاه کن همیشه تو چاه است □ هر که چاه از بهر دیگران کند خود در چاه افتد (سَمَك عَيَار) □ هر که بدی کرد و به بد یار شد/ هم به بد خویش گرفتار شد (از جامع التمثیل) □ بد کرده بدی کشد به پایان (ناصر خسرو) □ بد آید به پیش بد از کار بد (فردوسی) □ بد آید به مردم ز کردار بد (فردوسی) □ بدمکن و بد میندیش تا تو را بد نیاید پیش □ بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد/ یک بد نکند تا به خودش صد نرسد (خیام) □ هم بد باشد جزای بد کرداری □ خشت که به آسیا بردی خاک نصیبت می شود □ کسی که بد نکند روز بد نخواهد دید □ کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم (حافظ) □ اگر بد کنی چشم نیکی مدار (ابن یمن)

نیز رک: از مکافات عمل غافل مشو

بد مکن و بد میندیش تا تو را بد نیاید پیش

رک: «بد مکن که بد آفتی، چه ممکن که خود آفتی» و «بداندیش را بد بود روزگار»

بد می کنی و نیک طمع می داری؟ (از کلیله و دمنه)

رک: اگر بد کنی چشم نیکی مدار

وزفتنه خلق در امان باش

بند نفس مباش بد گمان باش

رک: بد گمان باش در امان باش

بد و نیک بر ما همی بگذرد^۳

نظیر: بد و نیک جهان گذران می گذرد

بد و نیک جهان گذران می گذرد^۴

نظیر: بد و نیک بر ما همی بگذرد

بدهکارا اگر سنگ به سرت زد سنگ را بگیر و از دست مده

رک: از خرس یک موهم غنیمت است

۱- هر کجا گوهری بد است بدی است

(عنصری)

۲- نظامی گوید:

که هر کوچه کند افتد در آن چاه
چنین داند آنکس که دارد خرد

(فردوسی)

۳- مگر نشنیدی از فرآش این راه

که

(هاتف)

۴- نه ز هجران تو غمگین نه ز وصلت شادم

بدهکار را که به حال خود گذاشتی طلبکار می شود

نظیر: به بدهکار که هیچ نگویند طلبکار می شود □ به مهمان که رو بدهی صاحب خانه می شود □ به آدم

بی مایه که رو بدهی لایه و آستر هم می خواهد

نیز رک: گذارا که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می کند

بِد همسایه را همسایه دانند^۱

نظیر: همسایه به حال همسایه آگاه است

بده نیمه، بده آجر، بده گج

مکن با گفتمنه استاد خود لج!

(ایرج میرزا)

بده و ممت مینه

رک: ببخش و ممت مینه

بدین مزده گرجان فشانم رواست^۲

بدی یک روز پیش آید بدان را^۳

نظیر: بد آید به مردم ز کردار بد (فردوسی) □ بد آید پیش بد از کار بد (فردوسی)

بر آستین هم ز پیراهن است

نظیر: مژه به چشم زیادتی نمی کند

برات عاشقان بر شاخ آهوست!

نظیر:

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم

وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم ونه یک!

(حافظ)

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند!

نظیر: زن و شوهر جنگ کنند و ابلهان باور کنند

برادر خوب است رفیق باشد

نظیر: یک یار نیک بهتر از برادر نزدیک

برادر را ببین، خواهر را بگیر

رک: دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

۱ - سرشت طفل بد را دایه داند

.....
(ویس ورامین)

که این مزده آسایش جان ماست

(فردوسی)

.....
۲

۳ - چه خوب است این مَثَل مر بخردان را

.....
(ویس ورامین)

برادر را به جای برادر نمی‌گیرند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است (سعدی)

برادری به جا^۱، بُزغاله یکی هفتصد دینار!

رک: حساب حساب است، کاکا برادر

برادری را ثابت کن بعد ادعای میراث کن^۲

رک: اول برادری را ثابت کن بعد ادعای میراث کن

برای آدم بدبخت از در و دیوار می‌بارد

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

برای آدم خوش شانس خروس هم تخم می‌گذارد!

برای آدم گرسنه نان خالی پلو است

نظیر: گرسنه را نان تَهی کوفته است □ آدم گرسنه سنگ را هم می‌خورد □ ای سیرتورا نان جوین خوش

نمایند/ معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است (سعدی)

برای آدم لال دنیا به یک صلوات!

برای پسر ت هروقت خواست زن بگیر و دختری را هروقت توانستی شوهر بده^۳

برای خاطر یک گل مَت صدخار می‌باید کشید

نظیر: بهریک گل زحمت صدخار می‌باید کشید □ از برای خال رویت می‌خورم صدنیشت

برای خری لنگ کاروان بار نیفکند

رک: برای یک بی‌نماز در مسجد را نمی‌بندند

برای خوردن سپهسالار است، برای دعا بُنه پا^۴

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا، وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

برای روز محنت یار یابد و گرنه روز راحت یار کم نیست

(جامی)

رک: مرا در روز محنت یار باید...

برای شلخته‌ها فاطمه زهرا دورکعت نماز کرده

زنان شلخته و «ناکدبانو» غالباً خوشبخت از آب در می‌آیند

۱- یا: دوستی به جا

۲- یا: اول برادری را ثابت کن بعد

۳- مَثَل از زبان فرانسه وارد فارسی شده و اصل آن در زبان فرانسه چنین است:

Marie ton fils quand il le veut, marie ta fille quand tu le peux.

۴- برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: تمثیل و مَثَل، ج ۲، ص ۶۲

برای عید بود گوسفند قربانی

رک: مرغ را هم در عروسی سر می بزنند هم در عزا
برای گرچه بزنی و برای کورچه برقصی!

رک: آن جا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی
برای کسی بمیر که برایت تب کند!

رک: خواهان کسی باش که خواهان تو باشد
برای کله ماهی خور کله ماهی پیدا می شود

برای کور شب و روز یکی است

رک: پیش خورشبه و آدینه یکی است
برای گاو نر چه یک جریب چه صد جریب

رک: خری که شصت من بار می برد از شصت و پنج من هم باکش نیست □ گاو نر هزار جریب به
تخمش!

برای مصلحت بوسه به دُم خرزند^۱

نظیر: برای مصلحت روزگار زیر دُم خرا هم می بوسند □ کون خرا برای مصلحت می بوسند (از
جامع التمثیل)

برای مصلحت روزگار زیر دُم خرا هم می بوسند

رک: برای مصلحت بوسه به دُم خرزند
برای من آب ندارد، برای تونان که دارد!

رک: اگر برای من آب نداشته باشد برای تونان که دارد!
براین خوان یغما چه دشمن چه دوست^۲

نظیر: هر که خواهد گوبیا و گوبرو/ گیرودار و حاجب و دربان در این درگاه نیست (حافظ)
برای نهادن چه سنگ و چه زر^۳

نظیر:

که فردا مگر دیدگر آیدش رای
جهان خوانیش بی گمان بر جهد
(فردوسی)

بخوره هر چه داری به فردا مپای
ستاند ز تو دیدگری را دهد

۱ - تمثیل:

از برای مصلحت مرد حکیم

دُم خرا بوسه زد خوانندش کریم
(مولوی)

۲ - ادیم زمین سفره عام اوست

.....
(سعدی)

۳ - زراز بهر خوردن بود ای پسر

.....
(سعدی)

برای هر خری آخور نمی بندند!

نظیر: خرچه داند قیمت قند و نبات! □ قدر لوزینه خر کجا داند؟ □ سگ آخر چه باشد که خوانش نهند/
بفرمای تا استخوانش دهند! (سعدی) □ گاوی که سزای گاه باشد/ کنجد دهیش گناه باشد (اوحدی
کرمانی) □ حرمت گذاشتند به پیاز، پیاز آمد به غمزه و ناز!

برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

لثیم از تمول و ثروت خود بهره نمی برد پس از مرگش دیگران دارایی و مکنت او را تصاحب خواهند کرد
نظیر: مال آدمِ نخور برای بخور! □ بخور آنچه داری به فردا پماید/ که فردا مگر دیگر آیدش رای/ ستاند ز تو
دیگری را دهد/ جهان خوانیش بی گمان برجهد (فردوسی) □ آنچه تو کسب نمایی برای دگری است
(ظهیر فاریابی)

برای همه اوستاست برای ما زنِ اوستا

نظیر: برای همه مادر است برای من زنِ بابا

برای همه مادر است برای من زنِ بابا

نظیر: برای همه اوستاست برای ما زنِ اوستا

برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند

نظیر: برای خری لنگ کاروان بار نیفکند □ لحاف را برای خاطر شپشی به دور نیفکند □ بهر کیکی
گلیم نتوان سوخت (سنائی)

برای یک دستمال قیصره را آتش می زند^۱

نظیر: به خاطر یک شپش پوستین را آتش می زند

برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن

زیبون شدن آیین شیر مردان نیست

(ملاحسین کاشفی)

رک: برکنده به آن ریش که در دست زنان است

برای یک شکم خرما خوردن کسی به جهرم نمی رود

برای یک شکم دو مت نکشند

رک: از برای یک شکم مت دوکس نکشند

برباد رود هر آنچه از باد آید

رک: باد آورده را باد می برد

بربام خرابات چه جفدی چه همایی^۲

بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر

رک: بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر

۱ - برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: تمثیل و مَثَل ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳

۲ - اندر صفت نیست نه نامی و نه ننگی

بر بهیمه چه سنبل چه سنبله (ابن یمن)

رک: خرچه داند قیمت قند و نبات

بر بی بَدَل چگونه گزینند بَدَل^۱؟

بر جاهل اعتماد مکن (خواجہ عبد اللہ انصاری)

نظیر: به فرمان نادان مکن هیچ کار (اسدی)

بُرج را مردم می سازند فیش را لک لک می کند!

بر چشم کور سُر مه کشیدن چه فایده؟

نظیر: کوشش بی فایده است و سمه برابر وی کور (سعدی)

بر حسن و جوانی ای پسر غرّه مشو بس غنچهٔ ناشکفته بر خاک بریخت

(خیام)

رک: به حُسنت منازبه یک تب بند است، به مالت منازبه یک شب بند است

بر خوانِ نانهاده آفرین واجب نشود (از قره العیون)

برداشته پشیمان، بر نداشت پشیمان!

بُردبار شو تا ایمن شوی (از مرزبان نامه)

نظیر: کلید بابِ جنت بُردباری است

بُردباری نشانهٔ هردی است^۲

نظیر: جمال آدمی در حلم باشد/ کمال آدمی در حلم باشد (ناصر خسرو) □ هر که را حلم نیست دیو و دد

است

بر درِ خانه هر سگی شیر است (سنائی)

رک: سگ در خانهٔ خود شیری است

بر درد کسی رسد که دردی دارد (سَمک عیار)

نظیر: تو را بردرد من رحمت نیاید/ رفیق من یکی هم درد باید (سعدی) از تو نپرسند درازی شب/ آنکس

داند که نخفته است دوش (سعدی) □ در از نای شب از درمندان پرس/ تو قدر آب چه دانی که بربل

جویی (سعدی) □ گفتن از زنبوری حاصل بود/ با یکی در عمر خود ناخورده ریش (سعدی)

بُردِ قمار باختن است^۳

نظیر: قمار، باختش باخت است، بُردش هم باخت است □ من گرفتم که قمار از همه عالم بُردی/ دست

آخر همه را باخته می باید رفت

۱- ای بی بَدَل چو جان بدلی نیست بر توام

(انوری)

هر که را صبر نیست نامرد است

۲-

۳- یا: بُرد قمار با باخت است

بُرد قمار باز باخت است

رک: برد قمار باختن است

بر دوستانِ رفته چه افسوس می خورم

ما خود مگر قرار اقامت نهاده ایم

(صائب)

نظیر:

همه مسافرو این بس عجب که قافله ای

بر آنکه زوده منزل رسیده می گیرند

(عتیقی سمرقندی)

بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آواز خوشِ کودکان غزه نباید شد که آن به خیالی مبدل شود و

این به خوابی (سعدی)

بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا چه رسد به تملق دشمنان (سعدی)

بر رُسته دگر باشد و بر بر رُسته دگر^۱ (اسرارالتوحید)

بر رسولان پیام باشد و بس^۲

نظیر: من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم/ تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال (سعدی) □ گوینده را

چه غم که نصیحت قبول نیست/ گر نامه رد کنند گناه رسول چیست (سعدی) □ از ما گفتن، از شما

شنفتن □ مراد ما نصیحت بود و گفتیم

بر سرِ اولاد آدم هر چه آید بگذرد^۳

نظیر: هر چه آید بر سرِ فرزند آدم بگذرد □ زمستان بگذرد سرما سرآید □ زحادثات زمانم همین پسند آمد/ که

خوب و بد و زشت و نیک در گذر دیدم (ابن یمین) □ شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

بر سرِ هر لقمه بنوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان

(مولوی)

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

بر سیه دل چه سود خواندن و عظم

نرود میخ آهنین بر سنگ

(سعدی)

نظیر: چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال (سعدی) □ آهنی را که موریانه بخورد/ نتوان برد از او به

صیقل زنگ (سعدی) □ ای دو گوش توکز مادر زاد/ با توام گرمی و عتاب چه سود (منصور سامانی) یک

۱- تملق:

مُلکِ بر رُسته چنان باشد ضعیف

مُلکِ بر رُسته چنین باشد شریف

(مولوی)

۲- ورنیاید به گوش همت کس

.....

(سعدی)

۳- گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور

.....

(سعدی)

گوشش دراست یک گوشش دروازه □ از یک گوش می‌گیرد از یک گوش بیرون می‌کند
برظاهرش عیب نمی‌بینم و درباطنش غیب نمی‌دانم^۱
برعکس نهند نام زنگی کافور!

معروف است که محمد افضل شاعر قرن دوازدهم هجری متخلص به «سرخوش» روزی منظومه‌ای به شیوهٔ مثنوی در ستایش همت خان حاکم وقت سرود. همت خان از شنیدن آن مدیحه سخت خشنود شد و دستور داد که اسبی را هوار و جامه‌ای فاخر به رسم صلهٔ شعر به خانهٔ او بفرستند. «سرخوش» با شوق و نشاط به خانه بازگشت و چند روز در انتظار وصول صلهٔ موعود چشم به درخانه دوخت ولی از اسب و خلعت خبری نشد. دانست که همت خان او را فریفته و وعده به غلط به او داده است. از این قضیه سخت برآشفته و رباعی زیر را در هجو او سرود:

ای پنجهٔ تو ز دامن دولت دور بردولت بی فیض دماغت مغرور
بی همتی و نام تو همت خان است برعکس نهند نام زنگی کافور!
نظیر: بسی باشد سیه را نام کافور (ابوالفرج رونی) □ از کچل پرسیدند اسمت چیست؟ گفت: زلفعلی -
خان! □ اسم ترسورا گذاشته‌اند «هیبت‌الله»! □ به گمراه گفتند: اسمت چیست؟ گفت: رهبر! □ به
کچله می‌گویند «زلفعلی» و به کور می‌گویند «چراغعلی»!

برف را دید و گفت می‌بارد!

رک: از کرامات شیخ ما چه عجب / برف را دید و گفت می‌بارد!

برفلک چون بدر گردد کاستن گیرد قمر (معزی)

رک: فواره چون بلند شود سرنگون شود

برکت در حرکت است

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

برکس مپسند آنچه تو را نیست پسند

رک: آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران نیز مپسند

برکنده به آن چشم که بدبین باشد

نظیر: بدبین همه جا در خور نفرین باشد (از جامع التمثیل)

برکنده به آن ریش که در دست زنان است!

نظیر: زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست (ملاحسین کاشفی) □ برای یک دمه شهوت که خاک بر سر

آن / زبون شدن آیین شیر مردان نیست (ملاحسین کاشفی) □ کسی کو بود مهتر انجمن / کفن بهتر او را

ز فرمان زن (فردوسی) □ شوی نشاید زبون دمدمهٔ زن (نزاری)

بر کهنه بزنی که نوگران است!

۱ - یکی از بزرگان گفت پارسی را که چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق وی به طعنه سخنها گفته‌اند؟ گفت...

(گلستان سعدی، باب دوم، حکایت اول)

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزین^۱

برگذشته افسوس نخورند

رک: برگذشته حسرت آوردن خطاست

برگذشته حسرت آوردن خطاست^۲

نظیر: برگذشته افسوس نخورند □ چرا داری به دل تیمار رفته؟ (ویس ورامین)

برگذشته ها صلوات!

رک: گذشت آنچه گذشت

برگ سبزی است تحفه درویش^۳

رک: ارمغان مور پای ملخ است

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

برگ عیشی به گورخوش فرست

(سعدی)

نظیر: ای که دستت می رسد کاری بکن/ پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار (سعدی) □ چو در گورتنگ

استوارت کنند/ همه نیک و بد در کنارت کنند (فردوسی) □ مونس امروز تو فردای تُست (نظامی)

برگِ گُل با آن لطافت آب از گِل می خورد

برگِ نیل تا پوسیده نشود نیل نشود (از قابوس نامه)

کآن را به شبی برنند و این را به تبی

برمال و جمال خوبستن غره مشو

(فخرالدین اسعد گرگانی)

رک: به حُسنَت منازبه یک تب بند است، به مالت منازبه یک شب بند است

بر مرد ناآموزده اعتماد مکن (سندبادنامه)

نظیر: بر مردم ناآموده ایمن مباش (قابوس نامه)

نیز رک: آرموده را به ناآموده مفروش

بر مردم ناآموده ایمن مباش (قابوس نامه)

نظیر: بر مرد ناآموده اعتماد مکن (سندبادنامه)

نیز رک: آرموده را به ناآموده مفروش

برمست همان به که نگیرند خطا را

رک: سخن مست تو بر مست مگیر

..... (سنائی)

۱- پای این مردان نداری جامه ایشان مپوش

باز نباید رفته یاد آن هیاست

..... ۲

(مولوی)

چه کند بینوا همیین دارد

..... ۳

.....

۴- چشمت به کرشمه نظری کرد که تن زن

(سلمان ساوجی)

بر نیاید ز کشتگان آوازا

رک: از مرده حدیث بر نیاید

برو این دام بر مرغ دگر نه^۲

نظیر: برو این شتر را در خانه دیگری بخوابان! □ عنقا را به دام نتوان گرفت □ عنقا شکار کس نشود دام باز

چین (حافظ)

برو این شتر را در خانه دیگری بخوابان!

رک: برو این دام بر مرغ دیگری نه!

برو بخت را عوض کن!

رک: بخت که آمد برو بخواب

بروزن کن ای خواجه هرنوبهار

که تقویم پارینه ناید به کار!

(سعدی)

برو عقلت را عوض کن!

رک: آن وقت که عقل قسمت می‌کردند تو عقب ترازو مثقال رفته بودی؟

که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی

(گلشن آزادی)

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

برهر که بنگری به همین درد مبتلاست^۳

نظیر: آنکس که چوما نیست در این شهر کدام است؟ (حافظ)

برهنه آمده ایم برهنه نیز خواهیم رفت

برهنه ایمن است^۴ از دزد و طرّار

رک: دارنده مباح از بلاها رستی

بریخ نویس و در آفتاب نه!

رک: باید گذاشت در کوزه آبش را خورد

بریده سر نروید بار دیگر (ویس و رامین)

نظیر: می توان کشت زنده را لیکن / کشته را زنده کی توان کردن □ زنده را بتوان کشت، کشته را زنده

۱- عاشقان کشتگان معشوقند

.....
(سعدی)

که عنقا را بلند است آشیانه

(حافظ)

۲-
۳- تنهانه من به خالی لبش مبتلا شدم

.....
(فریدون حسین میرزا)

۴- یا: برهنه فارغ است ...

نتوان کرد (نصیحة الملوك)
بُزبا بُز می جنگد پای میش می شکند
رک: اسب و استر که به هم افتادند خردمیانہ پایمال می شود
بُزبه میش می گوید: آی دیدم دیدم!
رک: همیشه ما می دیدیم یک بار هم تو ببین
بُزپیش آهنگ آخرش توبره کش می شود
رک: آخر شاه منشی کوت کشی است
بُز حاضر، دزد هم حاضر
رک: دزد حاضر و بُز حاضر
بُز را غم جان است و قصاب را غم دنبه
رک: گوسفند به فکر جان است و قصاب به فکر دنبه!
بزرگان سیه مهره بازی کنند
بزرگترین خوشبختی زنها این است که مثل مردها مجبور نیستند زن بگیرند!
رک: «ای خوشا آنکس که زن ناکرده است» و «غم نداری زن بگیر»
بزرگی بایدت بخشنده گی کن^۱
رک: مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی
بزرگی به خدا می برازد و بس!
بزرگی به عقل است نه به سال (سعدی)
رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر
بزرگی حقام را از سر بینه اش می توان شناخت رک: شجرات را از ثمرات شناسند
بزرگی خرج دارد^۲
نظیر: بزرگی ریخت و پاش دارد
بزرگی دست خود آدم است
بزرگی ریخت و پاش دارد
رک: بزرگی خرج دارد
بزرگی گنجشک از منار است
بزرگی یک دَمش آب است یک دَمش آتش!

۱ -
.....

که تا دانه نیفشانی نروید
(سعدی)

۲ - حافظ گفته است:

مگر اسباب بزرگی همه آماده شود

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

بزغاله ام از زمستان درآمد، انگشتم به فلان کدخدا!

مرد گله داری بز و گوسفند فراوان داشت. زمستان سختی پیش آمد نذر کرد که اگر گله او از سرما جان سالم بدر ببرد یکی از بزهای خود را قربانی و گوشت آن را بین فقرا تقسیم کند. زمستان سرآمد و بزها و گوسفندهای او از خطر سرما رستند. خواست به عهد خود وفا کند اما هر چه فکر کرد دلش نیامد نذری را که کرده بود ادا کند، پس دست خود را بالا برد و درحالی که با شست دست به طرف خانه کدخدا اشاره می نمود گفت: «بزغاله ام از زمستان درآمد، انگشتم به فلان کدخدا!»

نظیر: صدگوز و نود ریش چو از آب گذشتیم (جامع التمثیل)

بُرک نمیر بهار میاد، کمبوزه و ختیار میاد!

بُرکه گرگین شد از گله بیرون باید کرد

نظیر: بُرگر از گله دور! □ آن بُر که گراست از گله دور!

بُرگر از سرچشمه آب می خورد!

نظیر: میمون هر چه زشت تراست ناز و اداش بیشتر است

بُرگر از گله دور!

رک: بُر که گرگین شد از گله بیرون باید کرد

بُرگر گله را گرمی کند

رک: یک بُرگر گله را گرگین می کند

بُرگوزید هفت روز با ماتحت خودش قهر کرد!

نظیر: آدم زشتکار آن به تن خود می مالد و در آفتاب می نشیند!

بُرمرده و شاخ زرین! (از مجمع الامثال)

نظیر: کور که مُرد بادام چشم می شود

بزن برطبل بیعاری که آن هم عالمی دارد!

بزنیدش که نیست خیبر گیر؟^۲

یعنی بسیاری عرضه و ناتوان است

بُر و شمشیر هر دو در کمزند

رک: خانه نتوان کرد در کوی قیاس

بُرهم آن را نمی خورد

رک: به درد دکان عطاری می خورد

بُرّی را به پای خود آویزند!

رک: از بدونیک کس کسی را چه

۱ - یا: بُرک نمیر بهار میاد، بهار لاله زار میاد

۲ - مصرعی از اشعار شبیه «قلعه خیبر»

بُزی که صاحبش بر سر نباشد نر زاید
نظیر: نفس ارباب بهتر از نوالهٔ جو است
بسا بیمار برگشت از لب گورا
رک: اجل گشته میرد نه بیمار سخت
بسا حلوی صابونی که زهرش در میان باشد^۲
نظیر: نه هر بیرون که می بینی درونش همچنان باشد (سعدی) □ ای بسا ریش سفید و دل چوقیر
(مولوی)
بسا شکست کزو کارها درست شود^۳
بسا طیب که مایه نداشت درد افزود (منجیک ترمذی)
بسا قالا که از بازیچه برخاست (نظامی)
رک: شوخی شوخی آخرش جدی می شود
بسا کسا کز خمر ترک دین کند
رک: به پیرو جوان از می آید گناه
بسا کسا که به روز تو آرزومند است^۴
بسا کس که داد از طمع جان به باد (اسدی)
رک: آدم طمعکار رنگش زرد است
بسا مالا که بر مردم وبال است^۵
رک: مال دنیا و بال آخرت است
بسا مراد که در ضمن ناهرادیهاست
رک: در نومییدی بسی امید است
بسانام نیکوی پنج‌جاه سال
که یک کار زشتش کند پایمال
(سعدی)

-
- ۱ - نشایند کرد بر آزار خود زور
.....
(نظامی)
- ۲ - نه هر بیرون که می بینی درونش همچنان باشد
.....
(سعدی)
- (هر دو مصراع این بیت صورت مَثَل به خود گرفته است)
۳ - کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است (صائب)
۴ - به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
.....
(رودکی)
- ۵ - مزید ظلم و تأکید ضلال است
.....
(سعدی)

بس باد که در دیزباد^۱ است (اسرارالتوحید)

بُستان بی سرخر نمی شود

نظیر: یک دم نشد که بی سرخر زندگی کنیم □ زمین ترکید و پیدا شد سرخر! □ موی آبجی خانم را آتش زدند!

بس سرکه بریده زبان است

بایک نقطه زبان زبان است

(ایرج میرزا)

رک: زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد

بس غنچه ناشکفته بر خاک بریخت^۲

رک: برمال و جمال خویشتن غره مشو...

بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت^۳

بسکه خوش دست و پنجه است از دیوار سفید کاری هم بالا می رود!

رک: خیلی خوش بو است دم باد هم می نشیند!

بسکه گفتم زبانم موبر آورد

نظیر: بسکه گفتم زبان من فرسود

بسکه گفتم زبان من فرسود!

نظیر: بسکه گفتم زبانم موبر آورد

بسکه ماندم به غریبی وطن از یادم رفت^۴

رک: غریبی درد بی درمان غریبی

بسیار خوار لاغر باشد

نظیر: راست باشد این که لاغر می شود بسیار خوار (قآنی)

بسیار خوشبو است دم باد هم می نشیند!

رک: خیلی خوشبو است دم باد هم می نشیند

بسیار دان بسیار گوی باشد (قابوس نامه)

بسیار دان و کم گوی باش نه کم دان بسیار گوی (قابوس نامه)

بسیار دردمندی بود که به تندرستی رساند (مرزبان نامه)

رک: ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان

۱- دیزباد: دهی از دهستان زبرجان واقع در ۳۳ کیلومتری خاور قدمگاه

۲- بر خُسن و جوانی ای پسر غره مشو (ختیام)

۳- بسکه ماندم به غریبی وطن از یادم رفت (طغرای مهدی)

۴- بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت (طغرای مهدی)

بسیار دویدیم و به جایی نرسیدیم (نظیری نیشابوری)

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می شود

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی^۱

رک: سفر مربی مرد است

بسی باشد سیه را نام کافور^۲

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور

بسی نیروی ماه واردی بهشت

بباید که ما خاک باسیم و خشت

(سعدی)

نظیر:

تاسبزه ماتماشگاه کیست؟

این سبزه که امروز تماشاگاه ماست

(خیام)

بعد از این اگر از آسمان افتادی توی خانه خودت بیفت! عبارتی که به مزاح به مهمان سرزده و مزاحم

گویند

بعد از تنه خبردار؟

رک: بعد از مُردن سهراب نوشدارو!

بعد از چهل روز آمدیم رخت بشوئیم باران آمد!

نظیر: یک شب هم که خواستیم برویم دزدی مهتاب شد!

نیز رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

بعد از چهل سال چارواداری الاغ خودش را نمی شناسد!

نظیر: بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی داند!

بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی داند!

نظیر: بعد از چهل سال چارواداری الاغ خودش را نمی شناسد!

بعد از چهل سال مهتری دیگر توبره گم نمی کند!

رک: آقا حالا دیگر آفتابه گم نمی کند

بعد از خرابی بصره؟

رک: بعد از مرگ سهراب نوشدارو؟

بعد از سیری لقمهٔ پنچ سیری!

نظیر: از سیرم و میرم بترس

۱- صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

(سعدی)

۲- بر آن کافی نباشد اعتمادی

(ابوالفرج رونی)

بعد از قرنی شنبه به نوروز می افتد

نظیر: سالها گذرد شنبه به نوروز افتد

بعد از کوری درد چشم نشوی!

بعد از هفت گُره ادعای بکارت!

بعدِ نومیدی بسی امیدهاست^۱

رک: در نومیدی بسی امیداست

بغل خوابی بی پول حموم، انگار خوابیده ام پیش عموم!

رک: ننه به بابا مفت نمی دهد!

بَقال بیکار پله وزن می کند

نظیر: بَقال که بیکار می شود سنگهای ترازوی خودش را وزن می کند □ آدم بیکار مگسهای خایه خر را

می شمارد! □ آدم بیکار مرهم به فلان فاخته می گذارد! □ آدم بیکار... سِ موش خاک می دهد

بَقال که بیکار می شود سنگهای ترازوی خودش را وزن می کند

رک: بَقال بیکار پله وزن می کند

بقدر دوغت می زخم پنبه!

نظیر: بقدر ناهارت گون کنده ام □ هرچه پول بدهی آتش می خوری □ فراخور بلغور سماع باید کرد!

بقدر عقل هرکس گوی با وی^۲

نظیر: آنچه می گویم بقدر فهم تُست □ چونکه با کودک سروکارت فتاد/ پس زبان کودک باید گشاد

(مولوی)

بقدر گلیمت بکن پا دراز^۳

رک: پایت را به اندازه گلیمت درازکن

بقدر ناهارت گون کنده ام^۴

رک: بقدر دوغت می زخم پنبه

چوبنگری همه برزیگران یکدگریم

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند

(از مرزبان نامه)

رک: دیگران کاشتند ما خوردیم، ما کاریم تا دیگران خوردند

۱- از پس ظلمت دو صد خورشیدهاست

۲- اگر اهلی مده دیوانه را هی
(ناصر خسرو)

۳- مکن تُرکتازی بکن ترک آز
(سعدی)

۴- تو پنداشتی من تو را بنده ام
(لاادری)

بگش دجال خود مهدی خویشی (پوریای ولی)

رک: نفس خود را بگش اگر مردی

بکشید و خوشگلم کنید!

در مورد زنانی گویند که مشقت و رنج آرایش را به جان و دل می پذیرند تا جمیل و زیبا شوند

بکن هر آنچه بشاید نه هر چه بتوانی (سعدی)

بکوب بکوب، همان است که دیدی

می گویند شاه عباس شب‌ها با لباس درویشی در شهر می‌گشت. رسمش این بود شب که مشغول شام خوردن بود هرگاه لقمه گلویش را می گرفت عقیده داشت که واقعه‌ای پیش آمده یا گرسنه‌ای در انتظار غذاست این شعر را می‌گفت: «هرگز سرم ز کاسه زانوجدان نشد البته زیر کاسه بود نیم کاسه‌ای» فوری لباس درویشی می‌پوشید. مقداری غذا در کَشکول می ریخت و مبلغی پول همراه برمی داشت تبرزین در دست برای دفع دشمن و کَشکول دست دیگر براه می افتاد تمام کوچه و بازار را پرسه می زد. شبی از شب‌ها لقمه در گلوگاهش گیر کرد طبق معمول غذا برداشت لباس درویشی در بر روانه شد. کوچه و بازار را پرسه زد تا رسید در دکان پینه دوزی. دید مشغول کار است و مشت پینه دوزی را می زند روی چرم و می‌گوید: «بکوبکو همونه که دیدی» درویش دست زد به درو گفت: «فقیر مولا، در را بازکن امشب مرا راه بده گوشه دکانت بخوابم». پینه دوز بلند شد در را باز کرد. گفت: «گل مولا، جمالت را عشق است.» درویش گفت: «جمال پیرت را عشق است» وارد دکان شد نشست پهلوی دست پینه دوز. کَشکول غذا را گذاشت جلو او و گفت: «ظاهر و باطن». پینه دوز پلوندیده غذای بس لذیذی دید شروع کرد به خوردن. گفت: درویش آتش به این خوشمزگی از کجاست؟» درویش گفت: «امشب بر خوردم به آشپزخانه شاه عباس. آشپزباشی تعارف کرد. خودم خوردم سیر شدم کَشکولم راهم پر کرد. حالا قسمت تو بوده. بخور نوش جان، مولا سخی است.» پینه دوز با اشتهای تمام غذا را خورد و باز مشغول شد به همان کار و همان حرف. درویش گفت: «گل مولا دیگر کار بس است، استراحت کن» بیچاره پینه دوز گفت: «ای درویش» عیالم زیاد است مجبورم شبانه روز جان بکنم بلکه یک لقمه نان پیدا کنم برای اهل و عیالم» درویش گفت: «آخر تلاش زیاد رزق را کم می‌کند» پینه دوز گفت: «چاره چیست؟» درویش پرسید: «پس این حرف چیست که می‌گوئی: بکوبکو همونه که دیدی؟» پینه دوز آهی سرد از دل پردرد برکشید و گفت: «ای درویش دست به دلم نگذار! شبی از بدبختی سر به بالین غم فرو برده بودم، خوابم برد. در عالم خواب دیدم در یک کوهی سرگردانم. رسیدم به یک جایی که مثل یک دیوار بود و سوراخهای زیادی داشت. از هریک آب می ریخت. یک سوراخ مثل نهریکی مثل جو، یکی مثل دهن کوزه، یکی مثل لوله آفتابه، یکی مثل لوله ماسوره. به همین ترتیب تا بعض جاها قطره قطره می چکید یک نفر آنجا بود پرسیدم فراخی این سوراخ‌ها چرا اینقدر کم و زیاد است. گفت این سوراخ روزی مردم است. من پرسیدم سوراخ روزی من کدام است؟ مرا برد جایی که در نیم ساعت یک قطره می چکید. گفت این سوراخ روزی تو است. من درفشی در دست داشتم کردم توی سوراخ که قدری باز شود درفش شکست و آن قطره هم بند آمد و من از خواب بیدار شدم. فهمیدم خداوند از روز ازل روزیم را اینطور قرار

داده. از آن روز هر چه مُشته روی چرم میزنم میگویم: بکوبکوهمونه که دیدی. اینست ماجرای من» درویش گفت: «برادر مایوس مباش، دنیا گاهی سخت می‌گیرد که خدا آدم را امتحان کند. گاهی هم خوب می‌شود. توکل به خدا کن. زحمت هم کمتر به خودت بده. انشاء الله در رحمت باز می‌شود. خدا را چه دیده‌ای، دری به تخته می‌خورد ممکن است روزگار آدم خوب بشود. ملک التجار بشود. غصه نخور» پینه دوز گفت: «ای درویش این بخت از ما نیست دیگر عمر ما طی شده» درویش مبلغی پول به او داد و گفت: «بلندشو دیگر بخواب شاید در رحمت باز بشود» این را گفت و خدا حافظی کرد و روانه شد تا رسید به کاخ سلطنتی. ولی از فکر و خیال شب خوابش نبرد. فرداشب دستور داد شکم یک مرغ را پراز طلا کردند و دوختند و بعد بریان کردند. یک قاپ پلو پر کردند و مرغ را لای پلو گذاشتند. بعد به غلامش دستور داد که «میروی فلان جا، فلان دکان پینه دوزی. یک پیرمردی هست مشغول کار است و همیشه می‌گوید «بکوبکوهمونه که دیدی» غذا را می‌دهی می‌گوئی از مطبخ خانه شاه است بده به بچه هات بخورند. اینقدر به خودت زجر نده. هر شب برایت غذا می‌آورم.» غلام غذا را برداشت به نشانی آمد در دکان داد به پینه دوز و پیغام پادشاه را هم داد. از قضا یک تاجر پوست تازه وارد شهر شده بود. پینه دوز که بضاعتی نداشت بتواند اقلاً چند قطعه چرم بخرد و مدتی از خرده‌خری راحت شد فکر کرد بچه‌های من سال و ماه پلو نخورده‌اند که عادت کنند خوب است این غذا را ببرم برای مرد تاجر بلکه بتوانم از او چرم نسیم بردارم. فوری در دکانش را بست و رفت در کاروانسرای که تاجر در آن منزل داشت. اتفاقاً تاجر هم دیر وقت رسیده بود غذای درست و حسابی تهیه نکرده بود. پینه دوز غذا را گذاشت جلومرد تاجر. تاجر بسیار خوشش آمد گفت: «فردا صبح بیا تا ظرفش را بدهم و هر قدر هم چرم خواستی بتوبدهم» پینه دوز خوشحال برگشت و مثل همیشه نان و پنیری برای بچه‌های خود گرفت و رفت منزل. ولی از خوشحالی خوابش نمی‌برد. حالا پینه دوز را بگذارید چند کلمه از تاجر بشنوید. تاجر وقتی مشغول خوردن شد شکم مرغ را باز کرد یکدفعه سکه‌های طلا ریخت اطراف سفره. تاجر چشمش که به سکه‌ها افتاد از زور شادی دیگر اشتهاش کور شد. فکر کرد این غذا را کسی برای پینه دوز آورده بود که پینه دوز به نوائی برسد و این بدبخت گول خورده. پیش خود گفت: «چه سودی از این بیشتر که امشب نصیب من شده اگر تا فردا صبح بمانم ممکن است این سرفاش شود. خوبست شب را نیمه کنم و بروم» فوری دستور داد قاطرها را جو دادند و سحر که شد بار را بست و از شهر زد بیرون و رفت. حتی بی مروت ظرف غذا را هم برداشت و رفت. پینه دوز بیچاره صبح اول وقت آمد در کاروانسرا دید جا تراست و بچه نیست. هاج و واج ماند. کمی در کاروانسرا نشست دید فایده ندارد بلند شد. در دکان را باز کرد و مثل همیشه شروع به حرف خودش کرد: «بکوبکوهمونه که دیدی» خلاصه تا شب شد. شاه عباس با لباس درویشی آمد پشت در دکان دید پینه دوز ذکر همیشه را دارد. تعجب کرد. دست زد به در و پینه دوز در را باز کرد. دید درویش پریشی است. تعارف کرد بفرمائید. درویش وارد شد نشست احوال پرسید و بعد گفت: «شنیده‌ام از مطبخ خانه شاه عباس دیشب برایت شام فرستاده‌اند» پینه دوز آهی سرد از دل بردرد کشید و گفت: «ای درویش، آدم بدبخت بهتر است بمیرد» درویش گفت: «چطور شده؟» پینه دوز قصه را تعریف کرد. شاه گفت «آخر، بدبخت تو ستم به بچه‌ها کرده‌ای سزایت همین است که دیدی» پینه دوز به گریه افتاد و

گفت: «چه کنم به خیالم کار خوبی کرده‌ام.» شاه خیلی افسرده شد و گفت: «ای مرد، من همیانی به کمرم دارم صددینار زرسرخ در آنست به تومی دهم بشرط اینکه با آن سرمایه‌ای درست کنی و مشغول کاسبی شوی.» آنوقت همیان را باز کرده گذاشت جلو پینه‌دوز و بلند شد رفت. پینه‌دوز فکر کرد اگر بخواهد یکدفعه دکان را رونق بدهد ممکن است مردم فکر کنند دزدی کرده خوبست این پولها را ذخیره کند و کم‌کم خرج کند. از طرفی هم ترسید کسی خبردار بشود. فکری به سرش زد. چوبی تهیه کرد داد به نجار. نجار میان چوب را سوراخ کرد. پینه‌دوز پولها را ریخت وسط چوب و سروته آنرا بست که همیشه دستش باشد تا کم‌کم خرج کند. اتفاقاً شبی روبه منزل می‌رفت چند نفر مست به او برخورد کردند بنای عربده را گذاشتند. پینه‌دوز خواست فرار کند او را گرفتند کتک زیادی به او زدند چوبش را گرفتند و رفتند. باز چند شب از این ماجرا گذشت. شاه عباس گذارش به دکان پینه‌دوز افتاد. دید همان ذکر را می‌گوید دستی به درزد. پینه‌دوز در را باز کرد دید رفیق شب‌های گذشته است. یا علی مدد گفت. درویش وارد شد. احوال پرسید. پینه‌دوز با افسوس زیاد سرگذشتش را تعریف کرد. شاه عباس قدری فکر کرد باز صد اشرفی به او داد و خیلی سفارش کرد که «مبادا باز شیطان ترا گول بزند. این پول را ببر خرج معیشت خودت بکن خدا می‌رساند. مولا سخنی است هر چه دنیا را تنگ بگیری خدا هم تنگ می‌گیرد. هر چه به زن و بچه سخت بگیری روزی کم می‌شود. اگر آن پول را خرج خانه‌ات کرده بودی، دعایت می‌کردند. خدا به کارت وسعت می‌داد» این‌ها را گفت و رفت. پینه‌دوز که دلش نمی‌آمد پول را خرج کند این دفعه کنار دکان جای نشیمن خود، گودالی کند و پول‌ها را گذاشت توی گودال و پاره‌پوستی را که رویش می‌نشست انداخت و سفت و سخت رویش نشست و مشغول کار شد ولی از ذوقی که داشت وقتی رشته روی چرم می‌زد این ذکر را می‌گفت: «هر چه دارم به زیرمه، هر چه دارم به زیرمه» اتفاقاً طراری چند دفعه از آنجا عبور کرد این ذکر پینه‌دوز او را به فکر انداخت. وارد دکان شد. دست مریزاد گفت و کفش‌هایش را در آورد و گوشه‌اش را که پاره شده بود نشان داد و گفت: «استاد این را برایم بدوز» پینه‌دوز مشغول شد چند تا کوک زد و گذاشت روی سندان. باز گفت: «هر چه دارم به زیرمه» طرار از آن کهنه کارها بود بفرست دریافت که باید زیر تخته پوست پینه‌دوز چیزی پنهان باشد. کفش‌های خود را گرفت. پول زیادتر از معمول به او داد و رفت. پینه‌دوز از بس خوشحال شد هوس کرد امروز یک چند سیخ جگرک بخورد. کنار کوچه جگرکی بود. هول‌هولکی دوید بیرون پهلوی جگرک فروش. تا جگر پخته شد آن طرار هم که در کمین بود وقت را غنیمت شمرد و پرید توی دکان، تخت پوست را برداشت دید خدا بدهد برکت یک دستمال تو گودال زیر تخته پوست پراز پول. برداشت و تخته پوست را انداخت جای خودش و فرار کرد. پینه‌دوز از همه‌جا بی‌خبر برگشت نشست روی تخته پوست مشغول کار شد. شب که تخته پوست را برداشت بتکاند دید جا تراست و بچه نیست. قدری بیطاقتی کرد ولی چه فایده. باز طبق معمول شروع کرد به گفتن ذکر سابق. تا شب باز شاه‌عباس با لباس درویشی آمد دید پینه‌دوز باز مشغول ذکر اولی است. خیلی ناراحت شد. درد دکان را زد. پینه‌دوز در را باز کرد. درویش وارد شد. احوال پرسید. پینه‌دوز ماجرا را گفت شاه‌عباس بلند شد گفت: «راست گفתי بکوبکوه‌مونه که دیدی!!» (نقل از تمثیل و مئل، جلد اول، ص ۲۷-۲۴)

نظیر: گرزمین را به آسمان دوزی/ ندهندت زیاده از روزی
بگذار بگوزم آن وقت بگوبه ریشم!
بگذار بمیرد درعین خودپرستی!
بگذار خودم را جا کنم آن وقت بین چها کنم!
بگذار دم کوزه آتش را بخور!
رک: باید گذاشت در کوزه آتش را خورد
بگذرد تا بگردیم!

نظیر: زدی ضربتی ضربتی نوش کن! □ بازی خود دیده ای شطرنج باز/ بازی خصمت بین پهن و دراز!
(مولوی)

بگو آتش، به همین خیال باش!
بگوبه خضر که جز مرگ دوستان دیدن
دگر چه حاصل از این عمر جاودان داری؟
(صائب)

رک: جز بیکسی نتیجه عمر دراز چیست؟
بگور رفیقم هم سوخت!

پادشاهی برزنده پوشی شفقت آورد و او را از مطبخ خاص مادام العمر وظیفه و اجری فرمود وزیر گفت روا نباشد کاهلان را به رأفت سلطان امیدوار کردن چه بدین طمع هر روز مصادعت موبک ملیک دهند و از کار و کسب که مدار کار جهان و جهانیانست تن زنند و مملکت از اصناف مزدوران و پیشه وران خالی ماند. ملیک از کوتاه نظری و تنگ چشمی وزیر برآشف و گفت فرمان آنست که سپس قاطبه کاهلان را از خزانه ما را تبتی معین باشد. امر ملیک در اصقاع مُلک به مسامع عام رسید. غوغا از هر سوی بردر سرای گرد آمدند و به دعوی کاهلی برخاستند و وزیر هر یک را ادرازی پدید می کرد. پس از سالی روزی ملیک در حساب جمع و خرج مُلک نظر داشت مالی گزاف به نام کاهلان نوشته دید پرسید صرف چندین مال براین طایفه چراست. وزیر گفت فرمان شاه به فلان روز درباره آنان عام و طاعت بندگان ناگزیر بود. ملیک گفت تنها دعوی کاهلی را بی حجتی نباید مسموع داشت ما وظیفه کاهلان راستین را فرموده ایم دیگر روز وزیر فرمان داد گلخن حمامی را بتافتند چندانکه زمین حمام چون آهنی تفته شد و کاهلان را برهنه بدانجا راندند. پاره ای در لحظه اول طاقت نیاورده بگریختند. برخی پس از توفقی قلیل بیرون شدند و جمعی بعد از زمانی طویل افتان و خیزان خارج گشتند و در پایان سه تن خفته برجای ماندند. یکی از آن سه متصل فریاد می کرد سوختم لیکن حرکتی به خود نمی توانست داد. دویمی ساعتی یکبار سوختم می گفت و سومین در هر چند ساعت فاصله آهسته به دومی می گفت بگوی رفیقم نیز بسوخت. فردا وزیر آن

۱ - با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی

(حافظ)

۲ - غوغا: مردم آمیخته از هر جنس، مردم سفله (فرهنگ معین، ج ۲)

سه تن را بحضرت سلطان برده و گفت کاهلان راستین این سه تن باشند و فرمان ملک شامل اینان به تنهائی تواند بود.

(نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۸۷۰ و ۸۷۱)

رک: به تنبل گفتند: «بروبه سایه». گفت: «سایه خودش می آیه»!

بگومبین چشم برهم می نهم، بگومشونبینه به گوش می گذارم، لکن اگر بگویی نفهم نمی توانم
بگویی و بد باشی به که نگویی و خراباشی

بگیر و ببند و امانش مده به دست من پهلوانش بده!

رک: بگیر و ببند و به دست من پهلوانش بده!

بگیر و ببند و بده دست پهلوان!

رک: بگیر و ببند و به دست من پهلوانش بده!

بگیر و ببند و به دست من پهلوانش بده!

نظیر: بگیر و ببند و بده دست پهلوان! □ بگیر و ببند و امانش مده/ به دست من پهلوانش بده!

بلا چو عام بود دلکش است و مستحسن^۱

رک: مرگ به انبوه جش است

بلا حمله ور گشت از چهار سوی

نظیر: نارفته یکی فتنه بلای دگر آمد

بلا گردان جان و تن، دعای مستمندان است^۲

نظیر: دعای گوشه نشینان بلا بگرداند (حافظ)

بلال که مُرد اذان گو قحط نمی شود

نظیر: خروس نباشد سحر نمی شود؟ □ مگر بلال مرد کس دیگر اذان نگفت؟

بلا ندیده دعا را شروع باید کرد^۳

رک: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

بلا همیشه به جان آدم دردمند می ریزد

رک: هرچا سنگ است برای پای آدم لنگ است

بلا چشم در راهی عظیم است^۴

نظیر: اگر چه هیچ غم بی درد سرنیست/ غمی از چشم در راهی بترنیست (نظامی)

۱ - گرفتم آنکه بلایی است عشق روی بُتان

۲ - که ببند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد (حافظ)

۳ - علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

(هر دو مصراع این بیت مَثَل است)

۴ - همیشه چشم در ره، دل دونیم است

(نظامی)

بلای خربه یا بو خورد!

بلای سفر به که در خانه جنگ^۱

نظیر: رنج غربت به که اندر خانه جنگ (مولوی) □ در جهتم به عزت به که در خانه به مذلت □ زن بد در سرای مرد نکو/ همین در این عالم است دوزخ او (سعدی)

بلای طویله بر سر میمون!

رک: سگ خانه باش کوچک خانه مباش

بلای من آمد همه دانش من (ابوالعلاء)

رک: آفت جان من است عقل و دل و هوش من

بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم^۲

رک: بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

بلبلان خاموش و خرد در عرعر است!

نظیر: کاش بلبل خاموش بنشستی/ تاخر آواز خود تمام کند (سعدی) □ حیف از آنها که مردند و صدای تو را نشنیدند □ حیف که بابات مرد و صدای تو را نشنید □ قورباغه آواز خوان شده بیات گاو می خواند!

□ صد رحمت به چرخ چاه!

بلبل به گل و گل به بهار ارزانی!

بلبل را بردند به باغ بهشت، گفت: وطن! وطن!

رک: خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر

بلبل که پرید آشیانه اش از هم می باشد

بلبل هفت بچه می گذارد یکیش بلبل می شود

نظیر: از دوازده فرزند یعقوب یکیش یوسف شد □ ز صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی / چنان شود که چراغ پدر کند روشن (صائب) □ صد تا پسر بزایی یکیش آقارضا نمی شود

بلبلیش که بلبل است، یا لندوک است پر در نیاورده یا پیر است پر ریزانده!

چندن تن از قزوینیان به راهی می رفتند. در کنار برکه آبی وزغی یافتند. از شناختن آن درماندند. ناچار به سراغ دخورفتند. دخومدتی در حیوان نظر کرد اما او هم چیزی دستگیرش نشد، سر برداشت و گفت:

بلبلیش که بلبل است، یا لندوک است پر در نیاورده یا پیر است پر ریزانده!

بلبلی که خوراکش زرد الو آنک^۳ باشد بهتر از این نمی خواند

رک: کیوتر صد دیناری «یا کریم» نمی خواند

۱ - تهی پای رفتن به از کفش تنگ

(سعدی)

۲ - تحریفی است از مصرع دوم این بیت حافظ:

من از چشم خوش ساقی خراب افتاده ام لیکن

۳ - زرد الو آنک: نوعی زرد الوی نامرغوب و دانه تلخ

بلبلی کز حبیب آمد هزارش آفرین گفتم

«بلد نیستم» راحت جان است

نظیر: «نمی دانم» راحت جان است

«بلکه» را کاشتند سبز نشد

نظیر: «اگر» را کاشتند سبز نشد □ «اگر» را کاشتند تپلق درآمد

بلکه من کاریده بودم بلکه شتر توهم چریده بود.

ساربانان در روستای یزد شترخویش به زمینی بایر سرداد. مردی یزدی بیامد و شتر را به زدن گرفت.

شتردار گفت: «در این زمین زرع و کشتی نیست، زدن حیوان بی سببی چراست؟» گفت: «بلکه من

کاریده بودم بلکه شتر توهم چریده بود» (امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۴۶۱)

بلند ریده از سرش هم دندان می زند!

رک: خیلی بلند ریده...

بَلَه دِیگ، بَلَه چغندر

رک: بیله دیگ بیله چغندر

بلندی شمشیرا بی فایده است، یک قدم جلو بیا!

بله گفتم بلا دیدم!

نظیر: بلی گفندی فتادی در بلیه □ یک نه بگو و نه ماه به شکم نکش □ یک نه و صد آسانی □ یک نه و

صد هزار راحت!

بلی قدر چمن را بلبل افسرده داند^۲

نظیر: توقدر آب چه دانی که در کنار فراتی (سعدی)

بلی گفندی فتادی در بلیه

رک: بله گفتم بلا دیدم

بمیرد کسی کوزها در بزاد (فردوسی)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

بمیرد هر که در ماتم نشیند (نظامی)

رک: هر که دردش زخم است در نشینش زخم است

بمیرم به نام و نمانم به ننگ

نظیر: مردن به نام پنه که زندگانی به ننگ □ یک مرده به نام پنه که صدمرده به ننگ (شاه نظر) □ به نام

نیکو مردن پنه که به ننگ زیستن (قابوسنامه) □ یک جامه پدربه نیکنامی، صد جامه پدربه شادکامی،

باقی دگرش تو خود دانی!

بنازم خداوند فیروز را، پریروز و دیروز و امروز را!

رک: کاشکی نه ام زنده می شد این دورانم دیده می شد!

۱- یا: بلندی قداره

۲- غم مرگ برادر را برادر مرده داند

بنا که خشت می خواهد باید دستش داد

رک: کار اسباب می خواهد

بندگان گناه کنند و خداوندان در گذرند (ابوالفضل بیهقی)

نظیر: گناه از بنده و عفو از خداوند

بندگی باید، پیمبر زادگی بر کار نیست

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

بنده آنی که در بند آنی (خواجه عبدالله انصاری)

بنده خدا در امان خداست

بنده را نیز خدا مرگ دهد مُلایم!

ناسلامتی ما هم درس خوانده ایم.

نظیر: کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد (حافظ)

بنده رنج باش و راحت بین^۱

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

بنده زر خرید آزادتر از بنده شکم است

نظیر: شکم بند دست است و زنجیر پای (سعدی) □ از گلوینده خواجگی دور است (سنائی)

نیز رک: شکم پرست خدا پرست نبود

بنده شناس خداست

بنده طلعت آن باش که آنی دارد^۲

بنشین و تکیه بر کرم کار ساز کن

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

بنگر جا را، بگذار پا را.

رک: اول جای پایت را محکم کن بعد قدم بردار

بنگر که چه گفت: ننگر که گفت^۳ (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: تو سخن را نگر که جایش چیست/ برگزارنده سخن منگر □ باید متاع نیکو، دکان زهر که باشد □ آب

زر باید که باشد در صفا چون آب زر/ گرز زر مغربی ساغر نباشد گومباش (ابن یمن) □ سخن کان از

دماغ هوشمند است/ گراز تحت الثری آید بلند است (نظامی)

۱- دفتر عشق خوان فصاحت بین

(اوحدی)

..... ۱-

۲- شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

.....
(حافظ)

۳- پلا بنگر که چه می گوید منگر که که می گوید

بنگی همه را بنگی داند (از مجمع‌الامثال)

رک: کافر همه را به کیش خود پندارد

بنوش و بیوش و ببخش و بده^۱

نظیر: چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بِنِه □ تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن (حافظ) □ نیکبخت آن

کسی که داد و بخورد (رودکی) □ نیکبخت آنکه خورد و کِشت، بدبخت آنکه مُرد و هِشت (سعدی)

بنیاد عمر بر بیخ است

رک: عمرها چو باد در گذراست

که در آفرینش زیک گوهرند

بنی آدم اعضای یک پیکرند

دگر عضوها را نماند قرار

چو عضوی به درد آورد روزگار

(سعدی)

نظیر:

می خورد بر هم جهانی چونکه یک دل بشکند

تار و پود این جهان یکسره هم پیوسته است

(صائب)

بواسیر و حماقت را هر کسی دارد!

بوجارِ لَنجان است، از هر طرف باد بیاد بادش می دهد

نظیر: با بادِ شمالی شمالی است، با باد جنوبی جنوبی □ خاله شرف، گاهی این طرف گاهی آن طرف

□ با رَمال رَمال است، با شاعر شاعر، با هر دو هیچ کدام، با هیچ کدام هر دو □ با مسلمان مسلمان

است، با یهودی یهودی، با هر دو هیچ کدام، با هیچ کدام هر دو □ نان را به نرخ روز می خورد □ پیش

طیب منجم است، پیش منجم طیب، پیش هر دو هیچ کدام، پیش هیچ کدام هر دو!

بُودِ حرمت هر کس از خویشتن^۲

رک: حرمت هر کس در دست خودش است

بُودِ قطرة آب طوفان مور^۳

نظیر: در خانه مور شبنمی طوفان است

بُودِ مهر زنان همچون دُم خرا^۴

رک: مبادا کس که از زن مهر جوید...

۱- برای دگر روز چیزی بسنه

(سعدی)

۲- چه نیکوزده است این مثل بَرَقَمَن (سعدی)

۳- به کم مایه ای ناقص آید به شور

(ناصر خسرو)

۴- نگردد آن زپیمودن فزونتر

(ویس و رامین)

بود هم پیشه با هم پیشه دشمن

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

بور یایی در گوشه خانه به از زن نازاینده

نظیر: زن زشت زاینده به که زن زیبای نازاینده

بوزینه به چشم مادرش غزال است!

نظیر: سوسک به بچه اش می گوید: قربان دست و پای بلورینت! □ کلاغ هر چه گشت از بچه خودش

سفیدتر پیدا نکرد! □ هرکس را فرزند خویش خوش نماید □ هرکسی برشعر و برفرزند خود مفتون بود/

گرچه آن فرزند زشت و شعر ناموزون بود □ زنگی ارچه سیه فام بود / پیش مادر مهی تمام بود

(ناصر خسرو) □ همه کس را عقل به کمال نماید و فرزند به جمال (سعدی)

بوزینه را به درود گری چه کار؟

رک: درود گری کار بوزینه نیست

بوستان بی سرِ خر نمی شود!

رک: بُستان بی سرِ خر نمی شود

بوسه به پیغام نمی شود

نظیر: حج به سفارش قبول نمی شود

بوق روی حَمّام است

رک: شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاده را!

بول و قولش یکی است!

بوم از تربیت هزارستان نشود

رک: تربیت ناهل را چون گردکان برگنبد است

بوی الرّحمن گرفته است

رک: آفتاب سرِ دیوار است

بوی پیا از دهنِ خوبِ روی

نغز تر آید که گل از دست زشت

(سعدی)

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیا

بوی حلوایش می آید

رک: آفتاب سرِ دیوار است

بوی گل را از که جویم از گلاب

نظیر: به یادگار بمانی که بوی او داری

بوی مشک پنهان نمی ماند

به آب نرسیده موزه برمکش

رک: آب ندیده موزه مکش

به آب ورنگ وخال وخط چه حاجت روی زیبا را^۱

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

به آدم بی مایه که رو بدهی لایی و آسترهم می خواهد!

رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می کند

به آدم تنبل فرمان بده هزار نصیحت بدرانه بشنو

نظیر: به تنبل کارفرما پند بشنو

به آسیا چو شدی باس دار نوبت را^۲

نظیر: آسیا به نوبت

به آلو سیاه می ماند، هر چه بزرگتر می شود گه تر می شود

به آن نشانی که خودم آدمم ندادی نوکرم را فرستادم بده!

به آهو می گوید بدو، به تازی می گوید بگیر^۳

نظیر: با گرگ دنبه می خورد و با چوپان گریه می کند

به اخلاق خوشت؟ به مزد زیادت؟ یا به راه نزدیکت؟

رک: با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

بِه از روی خوب است آواز خوش^۱

به از روی نیکو خلق نیکوست

رک: به است از روی نیکو خلق نیکو

بِه از روی نیکو نام نیکو^۲

رک: نام بلند بِه که بام بلند

بِه از راستی در جهان کار نیست

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

۱- ز عشقِ ناتمام ما جمال یار مستغنی است

۲- مگیر از دهن خلق حرف را زنهار

۳- تمثّل:

به آهو می کنی غوغا که بگیریز

۴-

۵-

..... (حافظ)

..... (صائب تبریزی)

به تازی هی زنی اندر دویدن

(ناصر خسرو)

که این حَقّ نفس است و آن قوت روح (سعدی)

تو آن کن گُش بود فرجام نیکو

(ویس و رامین)

به اسب شاه گفته است یابو!

نظیر: به دیزی گفته است هرکاره □ سنگ به رودخانه خدا انداخته است □ پشت مسجد شاه داد زده است: «آی سیب زمینی!»

به است از روی نیکو خُلق نیکو

نظیر: هر که را خُلق خوش و روی نکوست/ مرده و زنده من عاشق اوست (ایرج میرزا) □ هرکه را خُلقش نکونیکش شمر/ خواه از نسل علی خواه از نسل عمر (مولوی)

به اسم بیچه، مادر می خورد قند و کلوجه

نظیر: به نام ما، به کام شما □ به نام حسنی، به کام حسینی □ به نام عیسی، به کام موسی □ معشوقه به نام من و کام دگران است چون غرّه شوال که عید رمضان است

به اشتهای مردم نان نمی توان خورد

نظیر: زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد (صائب) □ هر چیز که خوشتر است آن خواهیم کرد (خیام)

به امید علی نباش که علی آب آور نیست

انتظار تو از او بیهوده است، این کار را برای تو انجام نخواهد داد

به انجیر خیسانده که آفا قهر به هم رسانده!

به درک که قهر کرده است!

نظیر: قهر کنی کلاغها سیاه می پوشند؟

به اندازه دوکت پنبه بردار

رک: آدم باید به اندازه دوکتش پنبه بردارد

بهانه آدم بوگندونان جو خوردن است

به این لباس به محشر نمود خواهی کرد؟

نظیر: با همین پروپاچین می خواهی بروی چین و ماچین؟

به بارک الله شکم آدم سیر نمی شود

رک: از بارک الله قباى کسی رنگین نمی شود

به باطل مده جان شیرین به باد

نظیر: جان بر باد دادن کار عاقلان نیست (سَمَك عَيَار) □ جان است، بادمجان نیست

به بال دیگران پرواز نتوان کرد^۲

نظیر: آدم باید با بال خودش پرواز کند □ آدم باید دست به زانوی خودش بگیرد

۱- مکن تندی که باشد از تو آهو

(ویس و رامین)

۲- تمثّل:

نپرم من به پز و بال کسی (نظامی)

مشکن مرا که می شکنی بال خویش را (صائب)

نیستم در سخن عیال کسی

پرواز من به بال و پرتست زینهار

به بدهکار که هیچ نگویند طلبکار می شود

رک: بدهکار را که به حال خود گذاشتی طلبکار می شود

به بوی کباب رفت^۱ دید خر داغ می کند!

نظیر: رفتم بالاخانه ببینم انگوره، دیدم زنبوره!

به بوی هریسه^۲ در تنور افتاد!

رک: از هول هلیم دردیگ افتاد

به بویی هست است

رک: از یک پیاله مست است

به به از این آرد و از این بار، تَرَب و تروپ پنج و فطیر چار!

به بهلول گفتند: ریش تو بهتر است یا دُم سگ؟ گفت: اگر از بل جستم ریش من و گزنه دُم سگ

رک: خدا پاکمان کند خاکمان کند

به بی دیده نتوان نمودن چراغ (نظامی)

نظیر: چه بیند در آینه کور

به بیهوده گویی مبر قدر خویش

نظیر: مگوی آن سخن کاندرا آن سود نیست / کز آن آشت بهره جز دود نیست (فردوسی) □ به گفتار

بی سود و دیوانگی / نجوید جهانجوی مردانگی (فردوسی)

به پایان تا رسد یک شمع صد پروانه می سوزد^۳

به پایان رسد کیسه سیم وزر نگر ددتهی کیسه همیشه ور

(سعدی)

نظیر: انگشت هنرور کلید روزی است

به پسر خان بی احترامی نباید کرد!

نظیر: سگ اصحاب کهف را چخ نباید گفت و گربه ابوهریره را پشت نباید کرد!

به پیر و جوان از می آید گناه (فردوسی)

نظیر: بسا کسا کز خمر ترک دین کند (عطار) □ بت پرستی زمی پرستی به (اوحدی)

نیز رک: باده کم خور خرد به بادمه

به پیش زنان راز هرگز مگوی^۴

۱ - یا: رفته بود

۲ - هریسه: نوعی طعام لذیذ که از گندم و گوشت مرغ فراهم سازند

۳ - شعار حسن تمکین، شیوه عشق است بی تابی

۴ - چو خواهی که خواری نیاری به روی

.....
(صائب)

.....
(فردوسی)

نظیر: از مردم سرفراز نزدیک که با زن نشیند به راز (فردوسی) □ با زن در راز هرگز مزین (اسدی) □ مگواسرار
 حال خویش با زن/ که یابی راز فاش درکوی و برزن (ناصرخسرو) □ مگوازی هیچ نوعی پیش زن راز/ که زن
 رازت بگوید جمله سرباز (عطار) □ زن که در عقل بی کمال بود/ راز پوشیدنش محال بود (ناصرخسرو)
 به تدبیر رستم درآید به بند (سعدی)

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور بازو میسر نشود

بهنتر هزار کعبه یک دل

رک: دل به دست آور که حج اکبر است

به تفی مشتعل، به پُفی خاموش

نظیر: به نمی زنده، به دمی مرده

به تمّای گوشت مردن به

که تقاضای زشت قصابان

(سعدی)

رک: گوشت رانم را می خورم متّ قصاب نمی کشم

به تنبل کارفرما پند بشنو

نظیر: به آدم تنبل فرمان بده هزار نصیحت پدران بشنو

به تنبل گفتند: «برو به سایه». گفت: «سایه خودش می آید»!

نظیر: الهی آقا آب بخواهد! □ بگور فیم هم سوخت! □ حالا که داد می زنی اقلّ بگودونفریم!

به توجه که خانه قلی صابون می پزند

رک: توجه کار داری که خانه قلی صابون می پزند؟

به جان عمورجب، نمی جنبم یک وجب!

رک: گرکنی گوش و گر بُری دُمبم/ بنده از جای خود نمی جنبم!

به جای شمع کافوری چراغ نفت می سوزد

رک: جای شیران شغالان لانه دارند

به جای قه نشیند عقرب کور!

رک: کله پز برخاست سگ جایش نشست

به جرم عیسی موسی را مگیر!

رک:

به شوستر زدند گردن مسگری

گنه کرد در بلخ آهنگری

به جنگ خدا نمی توان رفت

رک: با چرخ ستیزه نتوان کرد

به چُس خریدده به گوز زورش می آید آزاد کند

به چنین دیگ لایق این کمچه^۱

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

به چوگان همت توان بُرد گوی

رک: هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد

به حاجتی که روی تازه روی و خندان باش^۲

به حرف ما نه خری وامی کنند نه خری می بندند

به حُسنَت منازبه یک تب بند است، به مالت منازبه یک شب بند است

نظیر: برمال و جمال خویشتن غزه مشو/ کآن را به شبی برند و این را به تبی (فخرالدین اسعد گرگانی)

□ بر حُسن و جوانی ای پسر غزه مشو/ بس غنچه ناشکفته برخاک بریخت (خیتام) □ مالت به شبی رود،

حُسنَت به تبی □ حُسن تودایم بدین قرار نماند (سعدی)

به حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی شود

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی^۳

رک: نه هرکه آینه سازد سکندری داند

به خاطر مال دنیا برادر چشم برادر را درمی آورد

به خاطر یک شپش پوستین را آتش می زند

نظیر: برای یک دستمال قیصریه را آتش می زند

به خانه ات آمدم دوغم ندادی، پشت سرم ماست می فرستی؟

رک: تا زنده بودم آبم ندادی...

به خرچنگ گفتند: چرا از دو سو روی؟ گفت: پیشرفتم در این است.

به خُردگی منگر دانه سپندان را^۴

رک: فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه

به خر گفتند: کی به ده می رسی؟ گفت: از سیخکی بپرس

۱ - سرآستان سزای این پنجه

.....
(دهخدا)

۲ - فرد نبندد کار گشاده پیشانی

.....
(سعدی)

۳ - بجز شکردهنی نکته هاست خوبی را

.....
(حافظ)

۴ - نگاه کن که بقا را چگونه می کوشد

.....
(ناصرخسرو)

به خوان کدخدایی مکن^۱

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خُزّت را بران

به خیالش پشت تپه خیارستان است!

نظیر: به گمانش پشت تل خیار زاری است

به دانش بود بی گمان زنده مرد^۲

رک: تن به جان زنده است و جان زنده به علم

به دخل و خرج خود هر دم نظر کن

به درد دکان عطاری می خورد نوشته یا روزنامه ای بی ارزش است

نظیر: بژهم آن را نمی خورد

نیز رک: بگذار دم کوزه آبش را بخور!

به درمی زند که دیوار بشنود

رک: در، به تومی گویم! دیوار، تو بشنو!

به درمی گویم، دیوار تو گوش کن!

رک: در، به تومی گویم! دیوار، تو گوش کن!

به دروِراهِت ندهند منگالت^۴ را نمی گیرند

رک: اگر به دروِراهِت ندهند...

به دروغگو دروغ بگو نصفی هم بالا تر!

به درویش گفتند: بساط برچین! دست بردهان گذاشت

نظیر: قلندر را گفتند: کوچ! پوست تخت بردوش افکند

به درویش گفتند: چرا نماز نمی خوانی؟ گفت: من ناد علی می خوانم که پدر حید نماز است!

به درویشی مردن به که حاجت پیش کسی بردن (سعدی)

نظیر: حاجت مندی دوم اسیری است (از قابوس نامه)

به دست راست شکر می آورد و به دست چپ تبر دارد

رک: پیش رو خاله، پشت سر چاله!

۱- زهر گلوپار سایی مکن (اسدی)

۲- خنک رنج بردار پاینده مرد

(فردوسی)

۳- مصراع دوم این بیت از این قطعه منظوم سعدی اقتباس شده است:

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن

که می گویند ملاحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد

به سالی دجله گردد خشک رودی

(گلستان، باب هفتم، حکایت ۵)

۴- منگال: نوعی داس

به دست کسان مار باید گرفت (قابوس نامه)

رک: مار را به دست دیگران باید گرفت

به دست مایه ات نگاه کن نه به همسایه ات

به دست هر کسی مشتت سیسم باشد

سگ او واجب التعمظیم باشد!

(مُلاعِمادی قزوینی)

به دشت آهوی نا گرفته میبخش (فردوسی)

نظیر: خرس را شکار نکرده پوستش مفروش □ مرغی را که در هواست نباید به سیخ کشید □ ماهی را در دریا مفروش

به دعای کسی نیامده ایم که به نفرین کسی برویم

نظیر: بدسگال دیگر خواهد و کردگار دیگر

به دعای گربه سیاه باران نمی آید!

نظیر: به دعای گربه کوره سقف مبال پایین نمی آید! □ با حرف خراز آسمان جونمی بارد!

نیز رک: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نمادی

به دعای گربه کوره طاق مبال پایین نمی آید!

رک: به دعای گربه سیاه باران نمی آید

به دُم مار خفته پا مگذار (هاتف)

نظیر: پا روی دُم سگ مگذار □ کام شیران مغار □ دُم مار خیره نباید گزید (فردوسی)

به دندان اسب پیشکشی نگاه نمی کنند

رک: اسب پیشکشی را به دندانش نگاه نمی کنند

به دنیا دل میند ای دل که درد سر شود پیدا

رک: جهان خواستن عین نادانی است

به دوستی دوستی از سر آدم می کنند پوستی!

به دهر هیچ زمینی چو گنج عزلت نیست (مخلص کاشانی)

رک: خوشا دلی که ز عالم کناره جو باشد

به دیزی گفته است هرکاره

رک: به اسب شاه گفته است یابو

به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید!

نظیر: بنده رنج باش و راحت بین (اوحدی) □ نیست بی رنج راحت دنیا □ هرکجا راحتی است صدرنج

است (سنائی) □ رنج امروزین آسودن فرداین باشد و آسودن امروزین رنج فرداین (قابوس نامه)

نیز رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

به راه نزدیکت، به زبان خوشت یا به پول زیادت؟

رک: با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

بهرِ خود چه می‌گنی اندازه بکن

رک: آدم باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد

بهرِ دونان مَتّ دُونَان چرا؟

نظیر: به آب روی اگر بی نان بمانم / بسی یه زآنکه خواهم نان زدوان (ناصرخسرو)

بهرِ کیکی گلیم نتوان سوخت^۱

رک: برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند

بهرِ ماهیچ کسی رقعۀ دعوت ننوشت غدغن شد که بیائیم به زور آمده ایم!

به روباه گفتند: کو شاهدت؟ گفت: دُمِیم!

نظیر: دم روبه گواه روباه است □ شمشیر فرنگی، زمین پلنگی!

به روزگار سلامت شکستگان دریاب^۲

نظیر: دریاب ضعیفان را در وقت توانایی (حافظ)

بهرِ یک گل زحمت صدخار می باید کشید

رک: برای خاطر یک گل مَتّ صدخار می باید کشید

به زاهد فربه و پزشک نزار مگر وید

رک: به طیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن پرور نباید اعتماد کرد

به زخم مار بود هم زبان مار افسای^۳

رک: از مار گیر مار برآرد دمار

به زربرنکی چشم دیو سپید (سعدی)

رک: ای زرتو خدا نه ای و لیکن به خدا / ستار عیوب و قاضی حاجاتی

به زرنخریده ای جان را از آن قدرش نمی دانی

به سالش ساخته ایم به ماهش هم می سازیم

به سخن ابله گیرند اما رها نکنند

رک: حاکم به حرف روستایی می‌گیرد اولی به حرف روستایی ول نمی‌کند

به سفارش حج قبول نمی شود

رک: حج به سفارش قبول نمی شود

۱ - دوست را کس به یک بدی ن فروخت

(سنائی)

.....
که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

۲ -

(سعدی)

.....
(عنصری)

۳ - زبان کینه و زش هم به زخم کینه اوست

به سگ ایلپاتی می ماند، دلش را به آب پنیر خوش کرده است!
به سگ گفتند: چرا پیر شدی! گفت: بسکه هرزه دویدم

رک: پشیمانی بود در هرزه گردی

به سگ گفتند: چطور شد لاغر و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد
به سلمانی کچل و طبیب لاغر و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد

رک: به طبیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد

به سیری مُردن به که به گرسنگی جان سپردن (سعدی)

نظیر: آنکه خورد و مُرد به از آنکه آرمان به گور برد

بهشت آن جاست کآزاری نباشد^۱

رک: کجا خوش است؟ آن جا که دل خوش است

بهشت به سرزنشش نمی ارزد

رک: بده و منت مَبِه

بهشت را به بها نمی دهند، به بهانه می دهند

نظیر: کوهی را به گاهی بخشند

بهشت را بهشتی اگر دنیا را نهشتی (از جامع التمثیل)

نظیر: دنیا کشتزار آخرت است

بهشت را نتوان یافت رایگان^۲

به شتر گفتند: چرا شاشت پس است؟ گفت: چه چیزم مثل همه کس است

نظیر: به شتر گفتند: چرا گردنت کج است؟ گفت: کجایم راست است؟

به شتر گفتند: چرا گردنت کج است؟ گفت: کجایم راست است

نظیر: به شتر گفتند: چرا شاشت پس است؟ گفت: چه چیزم مثل همه کس است؟

به شتر گفتند: چکاره ای؟ گفت: علاقه بندم. گفتند: از دست و پای نرم و نازکت پیدا است!

به شتر گفتند غمزه کن، زد پالیز را خراب کرد!

نظیر: عشوه شتری، غمزه خرکی!

به شتر مرغ گفتند: پرواز کن. گفت: من شترم. گفتند: باربیر. گفت: من مرغم!

نظیر: یا مرغ باش پیر یا شتر باش باربیر □ اگر مرغی تخم بگذارد و اگر خروسی بانگ بردار!

بهشت زیر پای مادران است

نظیر: زیر پای مادران باشد جنان (مولوی) □ سر ز مادر مکش که تاج شرف / گردی از راه مادران باشد /

۱- کسی را با کسی کاری نباشد

(مصاحب)

۲- گفتم: زبهر بوسه جهانی دگر مخواه گفتا

(قرخی)

خاک شو زیر پای او که بهشت / در قدمگاه مادران باشد (جامی)
 به شَل گفتند: چرا نمی رقصی؟ گفت: اتاق کج است!

رک: به عروس گفتند چرا نمی رقصی ...

به شهر خود است آدمی شهریار

رک: به شهر خویش هرکس شهریار است

به شهر خویش هرکس شهریار است

نظیر: درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است □ به شهر خود است آدمی شهریار □ مور در خانه خود حکم

سلیمان دارد

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به مویی کشی

(سعدی)

رک: زبان خوش ما را از سوراخ بیرون می آورد

به شیطان گفتند: عاقبت به خیر! گفت: این کار مشکلی است!

به صاحبش چه وفا کرد که به ما بکند!

رک: مال مرده عقب مرده می رود

به صبر از بند گردد مرد رسته (نظامی)

نظیر: با درد بساز تا به درمان برسی (از جامع التمثیل)

به طیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد

نظیر: به زاهد فربه و پزشک نزار مگر وید □ طبیبی که او را بَد زرد روی / از او داروی سرخ روی مجوی

(سعدی) □ پزشکی که باشد به تن دردمند / ز بیمار چون باز دارد گزند (فردوسی)

به عالمی نفروشم مویی از سر دوست^۱

رک: دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

به عروس گفتند: برقص. گفت: اتاق کج است^۲!

نظیر: غلامی را گفتند که فلان کار بکن گفت: دندانم درد می کند! (از جامع التمثیل) □ به شَل گفتند:

چرا نمی رقصی؟ گفت: اتاق کج است! □ به سُرناجی گفتند سُرنابزن. گفت کف پایم می خارد!

به عشق شیطان برو توی چاه چهل ذرعی مار درآر!

رک: با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

به عمل کار برآید به سخندانی نیست^۳

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

۱ - اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را

(حافظ)

۲ - یا: عروس نمی توانست برقصد می گفت اتاق کج است

(سعدی)

۳ - سعدیا گر چه سخندان و مصالح گوئی

به عیاری برای جن کفش می دوزد!

به فرمان نادان مکن هیچ کار!

نظیر: برجاهل اعتماد مکن (خواجه عبدالله انصاری)

به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آفادائیم است

نظیر: استر را گفتند: پدرت کیست؟ گفت: خاله ام مادیان است □ سگ بابا نداشت سراغ حاج عمویش

را می گرفت! □ گوش استر که دراز است گواست/ کش نه اسب است پدر بلکه خراست (جامی)

به قندیل یخ آتشی درنگیرد

محبت به آدم بی احساس بی اثر است، آدم بی احساس محبت را درک نمی کند

به کارخانه خدا نمی توان دست برد

به کارهای گران مرد کار دیده فرست^۲

نظیر: جز به خردمند مفرما عمل (سعدی) □ به ناکار دیده مفرمای کار (سعدی) □ کار را به کاردان باید

سپرد

به کام دل رسد یک روز صابر^۳

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

به کاهل گفتند: کوچ کن! خواب رفت!

رک: تازی خوب وقت شکار بازیش می گیرد

به کچل گفتند: چرا زلف نمی گذاری؟ گفت: من از این قرتی گریها خوشم نمی آید!

نظیر: کچل از زلف عاریه بدش می آید! □ پیرزن دستش به آلودگی رسید گفت: ترش است! □ گربه

دستش به دنبه نمی رسد می گوید بومی دهد □ شغال پوزش به انگور نمی رسد می گوید تَرُش است

به کچل گفتند: شستی؟ گفت: بافتم! (به تعریض و کنایه به کار برند)

به کچله می گویند زلفعلی!

رک: برعکس نهند نام زنگی کافور!

به کدام دنده بخوابانمت که بادت درنرود؟

رک: آدم نمی تواند به کدام سازش برقصد

به کدام سازت برقصم؟

رک: آدم نمی داند به کدام سازش برقصد

مشونیسزبا پارسابادسار

(اسدی)

که شیرش رزه در آرد به زیر خیم کمند

(سعدی)

..... ۱-

..... ۲-

..... ۳- همی گفتش صبوری کن که آخر

(ویس و رامین)

به کزدم گفتند: چرا به زمستان درنیایی؟ گفت: به تابستانم چه حُرمت است که در زمستان نیز بیرون آیم؟
به کسب کوش که کاسب بُود حبیب الله!

نظیر: کاسب حبیب خداست

به کشکینه و پشمینه خودبَساز

نظیر: بپاید ساخت با آب و نان و کاسه خویش

به کم خوردن کسی را تب نگیرد^۱

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی...

به کمتر خورش بس کن از خوردنی (فردوسی)

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی...

به کور که رحم بکنی شاهین ترازورا می‌گیرد

رک: هر که در دلش رحم است در نشینش زخم است

به کوشش نروید زخارا گیا (فردوسی)

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است

به کوشش نروید گل از شاخ بید^۲

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است

به گاوو گوسفند کسی ضرر ندارد

به گدا گفتند: برو برای خودت کار پیدا کن. گفت: کوفرصت؟

به گدا گفتند خوش آمد، توبره‌اش را کشید پیش آمد

رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

به گربه گفتند فضله‌ات^۳ درمان است خاک رویش پاشید

نظیر: گربه را گفتند نجاست تودواست، خاک بر سرش کرد

به گرد بلا تا توانی مگرد (فردوسی)

نظیر: دایم کند حذر ز خطر مردم خطیر (قطران) □ اگر خواهی سلامت برکنار است (سعدی)

به گرگ گفتند: تورا چو پانی داده‌اند. بگریست. گفتند، چرا گریی؟ گفت: ترسم دروغ باشد!

به گفتار زنان هرگز مکن کار (ناصر خسرو)

رک: مشورت با زنان تباه است و...

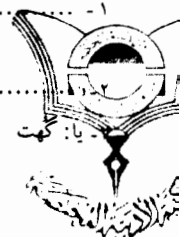
به گفت انبیا از خواب برخیز

رک: سحر خیز باش تا کامروا باشی

به پُر خوردن به روزی صد بمیرد

(نظامی)

نه زنگی به حمام گسردد سفید (سعدی)



به گفتنِ آتش زبان نسوزد

رک: از گفتنِ آتش زبان نسوزد

به گمانش پشت تلِ خیارزاری است

نظیر: به خیالش پشت تپه خیارستان است

به گمانش علی آباد شهری است

نظیر: به گمانش پشت تلِ خیارزای است □ به خیالش پشت تپه خیارستان است

به گمراه گفتند: اسمت چیست؟ گفت: رهبر!

رک: برعکس نهند نامِ زنگی کافور

به گنجشک گفتند: مناره به فلانت! گفت: یک چیزی بگو که بگنجد!

به گیتی به از راستی پیشه نیست^۱

نظیر: به گیتی کیمیا چون راستی نیست (ویس ورامین) □ راستی شغل نیکبختان است (سنائی) □ سر

ناراستی ها راستی است □ اگر دروغ نیکوست راست از آن نیکوتر است □ هیچ تقلبی بهتر از راستی

نیست □ اگر راستی کارت آراستی □ راه راست برو اگر چه دور است

به گیتی کیمیا چون راستی نیست^۲

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

به گیتی بیش مانی بیش بینی^۳

به لقمان حکمت آموختن غلط است

نظیر: به لقمان حکمت آموزی چه باشد □ حکمت به لقمان آموختن بی ادبی است

به لقمان حکمت آموزی چه باشد (از جامع التمثیل)

رک: به لقمان حکمت آموختن غلط است

به ماتحتش می گوید: دنبال من نیا بومیدی!

بی نهایت متکبر و از خود راضی است

رک: تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد!

به مار ماهی مانی، نه این تمام ونه آن

منافقی چه کنم، مارباش یا ماهی

(سنائی)

رک: نه مار است نه ماهی

ز کزّی بتر هیچ اندیشه نیست

..... ۱-

(فردوسی)

که عزّ راستی را کاستی نیست

..... ۲-

(ویس ورامین)

زمانی نوش و گاهی نیش بینی

..... ۳-

(ایرج میرزا)

به مالت منازبه یک شب بند است، به حُسنَت منازبه یک تب بنداست
 رک: به حُسنَت منازبه یک تب بند است، به مالت منازبه یک شب بند است

به مالش پدران است بالیش پسران^۱

نظیر: بچه عزیز است، تربیت او عزیزتر است

به مال مفت رسیدی هلاک کن خود را که گاه گاه چنین اتفاق می افتند!
 به ماه می گوید تو دنیا تا من درآیم. بی نهایت زیبا و جمیل است.

نظیر: مثل ماه شب چهارده است □ مثل قرص قمر است

به ماهی گفتند: چرا حرف نمی زنی؟ گفت: دهانم پرآب است
 به مرد دغا، نرد دغا باید باخت (طوطی نامه)

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

به مرده که روبدهی به کفش خرابی می کند!

رک: گذارا که روبدهی ادعای قوم و خویشی می کند

به مرگ بدان شادمانی رواست^۲

رک: پس از مرگ عدو خوش می توان زیست

به مرگ عدو شادمانی خطاست^۳

نظیر: مرا به مرگ عدو شادمانی نیست/ که زندگانی ما نیز جاودانی نیست (سعدی) □ ای دوست بر
 جنازه دشمن چوبگذری/ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود (سعدی) □ شادمانی مکن که دشمن مُرد/
 توهم از مرگ جان نخواهی برد (سعدی)

به مستراح افتاده، از بگی که نیفتاده

نظیر: اگر پیراهنش دریده اصلش که نپزیده

به مست و به دیوانه مدهید پند^۴

نظیر: مست کجا پند کجا؟ □ از مست و مجنون و خفته قلم تکلیف برگرفته اند (مرزبان نامه)

به ملا نصرالدین گفتند: در فلان خانه سور می دهند. گفت: به من چه؟ گفتند: تو را هم دعوت کرده اند.
 گفت: به شما چه!

نظیر: گفت: خانه قاضی عروسی است. گفت: به توجه. گفت: مرا هم دعوت کرده اند. گفت: به من
 چه!

-
- ۱- به سربریدن شمع است سرفرازی و ناز
 (ابوحنیفة اسکافی)
- ۲- اگر چه تن ما همه مرگ راست
 (فردوسی)
- ۳- شاید تحریفی یا مصحفی باشد از مصراع اول این بیت فردوسی:
 به مرگ بدان شادمانی رواست
- ۴- مخنندید بسر پیرو بسر دردمند (اسدی)

به ملا نصرالدین گفتند: طناب را بده. گفت: رویش ارزن بهن کرده‌ام!

رک: اگر عذراست این نیز بس است

به منزل رسید آنکه پوینده بود^۱

رک: جوینده یابنده است

به مهمان که روبدهی صاحبخانه می شود

رک: به گدا گفتند خوش آمد، تو بره اش را کشید پیش آمد!

به میخ می زند که نعل بفهمد

رک: بچه خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

به نابودنیها مدارید امید^۲

به ناکار دیده مفرمای کار^۳

نظیر: نکرده کار را میر به کار □ هرکه ناآزموده را کار فرماید ندامت بَرَد (سعدی) □ بر مردم ناآزموده ایمن

مباش (قابوس نامه)

به نام حسنی، به کام حسینی

رک: به اسم بچه، مادر می خورد قند و کلوچه

به نام عیسی، به کام موسی^۴

رک: به اسم بچه، مادر می خورد قند و کلوچه

به نام ما، به کام شما!

رک: به اسم بچه، مادر می خورد قند و کلوچه

به نام نیکو مردن به که به ننگ زیستن (قابوسنامه)

رک: بعیرم به نام و نمانم به ننگ

به نرمی برآید زسوراخ مار^۵

رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

به نرمی زدشمن توان کند پوست^۵

رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

- ۱- بهی یافت آن کس که جوینده بود
(فردوسی)
- ۲- که گوید که بار آورد شاخ بید
(فردوسی)
- ۳- نخواهی که ضایع کنی روزگار
(سعدی)
- ۴- که تیزی و تندی نیاید به کار (فردوسی)
- ۵- چو با دوست سختی کنی دشمن اوست
(سعدی)

که همکار همکار را دشمن است

به نزد خدای جهان روشن است

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ^۱

نظیر: تا صلح توان کرد در جنگ مکوب

به نمی زنده از دمی مُرده^۲

نظیر: به تَفی مشتعلند و به پُفی خاموش

به هر الفی الف قدی برآید^۳

نظیر: قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه ای/ بوالوفای کرد گردد یا اویسی در قَرَن (سنائی) □ صبر بسیار

بباید پدر پیر فلک را/ تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید (سعدی)

سلام علیکم منم شاهسونند!

به هر جاشود دود غلیبان بلند

رک: هر جاش است کچل فراش است

همان چشم است می بیند شمارا

به هر چشمی که می بیند مارا

رک: کولی غربال به رو گرفته از رفیقش پرسید: مرا چگونه بینی؟ گفت: بدانسان که تو مرا بینی

به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو

نظیر: به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار (سعدی)

به هر چه حکم کنی نافذ است فرمانت^۴

رک: هر چه گوئی و هر چه فرمایی ...

به هر دستی دادی پس می گیری

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می گیری

که من آن قیدِ موزون می شناسم

به هر رنگی که خواهی جامه می پوش

به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش^۵

به هر کار بهتر درنگ از شتاب (اسدی)

رک: شتاب کار شیطان است

۱- اگر پسیل زوری و گرشیر چنگ

(سعدی)

۲- چون چراغند لیک پژمرده

(سنائی)

۳- الف قَئِم که در الف آمَدَشْتُم

(باباطاهر)

۴- گَرَمِ هلاک پسندی ورم بقا بخشی

(سعدی)

۵- وفا مجوی ز کس و رسخن نمی شنوی

(حافظ)

به هرکاری که همت بسته گردد اگرخاری بود گلدسته گردد

رک: هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد

به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است^۱

نظیر: برو بخت را عوض کن

به هرکس آن دهد یزدان که شاید (ویس و رامین)

نظیر: بخدای در خور هرکس دهد هر آنچه دهد □ آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد/ هرکسی را هرچه لایق بود

داد (سعدی)

به هرکس هرچه قسمت بود دادند

رک: به هرکس هرچه لایق بود دادند

به هرکس هرچه لایق بود دادند^۲

نظیر: آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد/ هرکسی را هرچه لایق بود داد (سعدی) □ به هرکس هرچه قسمت

بود دادند □ خلاق هرچه لایق

به هزار و یک دلیل، اولش آنکه باروت نداشتم!

معروف است که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار شبی از شبهای ماه رمضان توپچی از «در کردن»

توپ سحر خودداری کرد. امیرتوپخانه او را احضار نمود و با خشم و تشدد از او پرسید: چرا توپ در

نکردی؟ توپچی با خونسردی پاسخ داد: قربان، به هزار و یک دلیل، اولش آنکه باروت نداشتم...

امیرتوپخانه فوراً حرفش را قطع کرد و گفت: دلایل دیگر لازم نیست!

به هندوستان پیری از خرفتاد بدر مرده ای را به چین گاو زاد

رک: زبان کسان سود دیگر کس است

به هنگام سختی مشونا امید

(نظامی)

رک: در نومییدی بسی امید است

به هوش باش که سردر سر زبان نکنی

رک: زبان سرخ سر سبزی می دهد برباد

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار^۳

رک: غلام همت آنم که دل به کس نهاد

به یاد گار بمانی که بوی اوداری^۴

نظیر: خاک او عمر تو بادا که بدومی مانی

۱- مروه هند برو با خدای خویش بساز

۲- از آن روزی که عالم را نهادند

۳-
.....

۴- صبا تونکته آن زلف مشکبوداری

.....

.....

که بز و بحر فراخ است و آدمی بسیار (سعدی)

..... (حافظ)

به یک دست نتوان گرفتن دوبه

رک: با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

به یک دویدن دو خرگوش نمی توان گرفت

به یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

رک: با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

به یک کرشمه دوکار

رک: با یک تیر دو نشان

به یک گز دواخته

رک: به یک تیردو نشان

به یکی گفتند: خربزه می خواهی یا هندوانه؟ گفت: هر دووانه!

رک: هم خدا را می خواهد هم خرما را

به یکی گفتند: درد عشق بدتر است یا درد بی پولی؟

گفت: اگر آدم تنگش بگیرد هر دو از یادش می رود

نظیر: گرسنگی نخورده ای که عاشقی یادت برود

به یکی گفتند: سرکه هفت ساله داری؟ گفت: دارم و نمی دهم. گفتند: چرا؟ اگر می دادم هفت ساله نمی شد

به یکی گفتند: عزرائیل بچه بخش می کند. گفت: این که ما داریم از ما نگیرد، ما بچه نمی خواهیم!

به یکی گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا. گفتند: پس فردا که هنوز نیامده است. گفت: دست پیش

می زنم که پس نیستم!

رک: دست پیش می زند که پس نیفتد

بیا از نو فریدونی بسازیم^۱

نظیر: عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی (حافظ)

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا^۲

نظیر: گرگ گرسنه چویافت نرسد/ کاین شتر صالح است یا خر دجال (سعدی)

بی ادب با هزار کس تنهاست (شهید بلخی)

بی ادب محروم ماند از لطف حق^۳

۱ - فریدون عزیز از دست مسورفت

.....
(بابا طاهر)

۲ - به حرص ارشربنی خوردم مگیر از من که بد کردم

.....
(سنائی)

۳ - از خدا خواهیم توفیق ادب

.....
(مولوی)

بیاسوته دلان گرد هم آئیم^۱

رک: اندوه دلی سوخته دلسوخته داند (سعدی)

بی امرحق برگی نمی افتد از درخت (مناقب العارفین)

نظیر: اگر نباشد امرحق نمی افتد برگی از درخت

بی بند نگیرد آدمی پند (سعدی)

رک: از بندگیرد آدمی پند

بی بی از بی چادری خانه نشین شده است

نظیر: عروس که بی تنبون شد کنج صندوقخانه می نشیند

بی پول اگر رستم زال است ذلیل است

رک: آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار

بی پول مروبه بازار که آشت ندهند^۲

صدنعره زنی هیچ جوابت ندهند

نظیر: بی پول مروبه بازار/ هر چند سکندر زمانی □ بی سیم زبازارتھی آید مرد (از قابوس نامه) □ بی زر

نتوان رفت به زور از دریا (سعدی)

نیز رک: بی پولی حلقه به گوش فلک کند

بی پول مروبه بازار که راهت ندهند

صدنعره زنی هیچ جوابت ندهند

رک: بی پول مروبه بازار که آشت ندهند...

بی پول مروبه بازار

هر چند سکندر زمانی

رک: بی پول مروبه بازار که آشت ندهند...

بی پولی حلقه به گوش فلک کند!

نظیر: دل بمیرد به وقت بی پولی □ داغ بردست نهادن اثر بی پولی است □ وای بر آن کودرم ندارد و دینار

(لامعی) □ بی زری کرد به من آنچه به قارون زر کرد (صائب)

نیز رک: بی زرمغ بی بال و پر است

بی پیرمروت و در خرابات

هر چند سکندر زمانی

نظیر: جز به تدبیر پیرکار مکن (سنائی) □ جوانا سر متاب از پند پیران/ که رأی پیر از بخت جوان به

(حافظ)

بی جرم دراز زبان بود و مجرم گُند زبان (تفسیر ابوالفتح)

بی حیا من نیستم چشمت بمال^۳

۱ - که قدر سوته دل دل سوته داند

(بابا طاهر)

۲ - یا: که راهت ندهند

۳ - سگ به نطق آمد که ای صاحب جمال

.....

(شیخ بهائی)

بی خار و حسد نیست گلی فضل و هنر

رک: هنرمند به حسد بی هنر در معرض تلف افتد

بی خایه را بقدر جهان مایه داده اند^۱

رک: دنیا به کام ابلهان است

بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت^۲

نظیر: بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم □ شرنگ از کف دوست تبرزد است □ مهربانان زخمها

خوردند و نخروشیده اند (اوحدی)

بیدار علی باش که خوابت نبرد!

بی دانشی مایه کافری است

رک: آدمی را بتر از علت نادانی نیست

بی دست شناور توان رفت به پایاب

نظیر: زبی آلتان کار ناید درست (نظامی) □ هیچ کس برپام نتواند شدن بی نردبان □ هیچ مقصودی میسر

نیست تا اسباب نیست (کاتبی)

بی دعوت به خانه خدا هم نمی روند

رک: ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

بی دف و نی می رقصد^۳

نظیر: نزده می رقصد □ بی دنگ می دنگد □ بی می مست است

بیدی نیست که از این بادها بلرزد

نظیر: شتری که چهار دندان شده باشد از آواز جرس نترسد

بی رفیقان سفر سقر باشد^۴

بی رقم قوشچی باشی است!

بدون حق در امور مداخله یا فضولی می کند

بی رنج گنج میسر نمی شود

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

بیرونمان مردم را می کشد، درونمان خود ما را!

نظیر: با سیلی صورت خود را سرخ نگهداشته ایم □ از بیرون نقش و نگار، و زدرون ناله زار

۱- ما را بقدر مایه او خایه داده اند

۱-

۲- حاشا که من از جور و جفای تو بنالم

.....

(حافظ)

۳- یا: بی داریه می رقصد

.....

۴- بسا رفیقان سفر سقر باشد

(سنائی)

بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن^۱

نظیر: بی ریاضت نیافت کس مقصود

بی ریاضت نیافت کس مقصود^۲

نظیر: بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن

بی زری بی پر است

رک: بی زرمغ بی بال و پر است

بی زرمغ بی بال و پر است

نظیر: بی زری بی پر است □ هرکه زر ندارد پر ندارد □ هرکه مال ندارد یار ندارد □ هرکه بر دینار دسترس

ندارد در دنیا کس ندارد (سعدی) □ وای بر آنکودرم ندارد و دینار (لامعی) □ بی پول اگر رستم زال است

ذلیل است □ بی پولی حلقه به گوش فلک کند

بی زرتوان رفت به زور از دریا^۳

رک: بی پول مرو به بازار که آشت ندهند...

بی زری کرد به من آنچه به قارون زر کرد^۴

رک: بی پولی حلقه به گوش فلک کند

بی زور حیدری چه برآید ز ذوالفقاره

بیست پا را بس است یک موزه

نظیر: دور دور میرزا جلال است، یک زن به دو شوهر حلال است

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب^۵

رک: خواب مشت پرکن نیست

-
- | | |
|-----------|--|
| ۱ - | مه چولاغرشود انگشت نما می‌گردد
(صائب) |
| ۲ - | تا نسوزی تو را چه بید و چه عود
(سنائی) |
| ۳ - | ورزر داری به زور محتاج نیه‌ای
(سعدی) |
| ۴ - | به زمین برد فرو خجلت محتاجانم
(صائب) |
| ۵ - | بی عون اینزدی چه کنند دور آسمان
(قائنی) |
| ۶ - | بیدار شناسد مزه منفعت و ضرر
(ناصر خسرو) |

بی سیم زبازار تھی آید مرد (قابوس نامه)

رک: بی پول مرو به بازار که آشت ندهند...

بیشتر اصحاب جنت ابله‌اند^۱

رک: دنیا به کام ابلهان است

بی عیب خداست

نظیر: گل بی عیب خداست □ هیچ کس بی عیب نباشد (کیمیای سعادت)

بیکاری ام الفساد است

نظیر: بیمار باشی به که بیکار باشی □ بیگاری به که بیکاری □ طبالی به که بظالی □ کوشش بیهوده به

از خفتگی است (مولوی) □ فارغ منشین به هیچ جایی / میزن به دروغ دست و پایی

بیگاری به که بیکاری

رک: بیکاری ام الفساد است

بیگانه اگر وفا کند خویش من است^۲

نظیر: بیگانه وفا کند به از خویش است □ گرگی که مرا شیر دهد میش من است □ دوستان وفادار بهتر از

خویشند (سعدی)

بیگانه وفا کند به از خویش است^۳

رک: بیگانه اگر وفا کند خویش من است

بی گذار به آب نزن

نظیر: آب ندیده موزه مکش □ اول عمق را بپرس بعد تویش شنا کن

بی گنه را به عفو حاجت نیست^۴

رک: سر بی گناه پای دار می رود اما بالای دار نمی رود

بیل من انگشت من!

یعنی انگشت خود را بیل می‌کنم و با آن زمین را می‌کاوم تا از مت دیگران خلاصی یابم

رک: کچل شدم که مت دلاک نکشم!

بیل زده چاه کنده

رک: پول نداده وسط لحاف خوابیده

۱ - ترجمه ایست از حدیث «اکثر اهل الجنة البله» که مولوی نیز در مثنوی خود آن را این چنین بیان داشته است:

اکثر اهل الجنة البله ای پدر

۲ -
ورخویش جفا کنند بداندیش من است

(خیام)

۳ - مردانگی مرد نه با ریش است

۴ - عفو کردن پس از گناه بود

(ابن یمن)

بيله تير، بيله طويله

رک: بيله ديگ، بيله چغندر

بيله ديگ، بيله چغندرا

نظير: بيله تير، بيله طويله □ از چنان خرمن اين چنين خوشه □ به چنان ديگ لايق اين كمچه (دهخدا)
□ آن چنان مادر اين چنين دختر □ وزيرى چنان شهريارى چنين □ باشد پسر چنين چو پدر باشد آن چنان
□ چنان بود پدرى كُش چنين بود فرزند (عنصرى) □ شير را بچه همى ماند بدو (مولوى) □ تره به تخمش
مى رود حسنى به بابا □ آن جُل را اين چنين جُل كُشى مى بايد (از جامع التمثيل)

بیمار باشی به که بیکار باشی^۲ (از جامع التمثيل)

رک: بیکاری ام الفساد است

بیمار به سامره و درمان به بدخشان!

بیمار تیمار می خواهد

بیمار عشق را به طيب احتياج نيست

بیماری پُه که بیمار داری

نظير: زبیماری بتر بیمار داری □ خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست (صائب تبریزی) □ راحتى
نيست در آن خانه که بیماری هست

بیماری که تیمار دارد طبييب ناخوانده آيد

بی مایه فطير است

رک: تا پول ندهی آتش نخوری

بی مگس هرگز نماند عنكبوت^۳

رک: خدا روزی رسان است

بی می مست است و بی سرکه ترش

رک: بی می مست است و بی شراب دیوانه

بی می مست است و بی شراب دیوانه

نظير: بی می مست است و بی سرکه ترش □ نخورده مست است

بين الاحباب تسقط الآداب

نظير: آن جا که دوستی بود به تکلف چه حاجت است

بين دو پلاس بر زمین است

رک: از آن جا مانده و از این جا رانده است

۱- این مَثَل از زبان ترکی وارد فارسی شده و ترجمه اش چنین است: چنان دیگی چنين چغندرى (مى خواهد)

۲- يا: بیماری به که بیکاری

۳- رزق را روزی رسان پَر مى دهد

بینوا در دو جهان روسیاه است

رک: آدم بینوا در دو جهان روسیاه است

بینوایی نتیجه شرمگنی است (قابوس نامه)

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

بی وفایی دیدن و گرمی نمودن مشکل است

نظیر: از همدم بی وفا جدایی خوشتر

بیوه بوسیدن چرم کهنه خائیدن است!

بیوه را که دست به بندبری در درد دلش باز می شود!

بیوه زنی کره دار خانه را خراب می کند، بیوه زنی مایه دار جگر را کباب می کند

بیهوده دری مزین که نگشایندت

بیهوده سخن بدین درازی نبود!

رک: تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها

۱ - این وجد و سماع ما مجازی نبود

با بی خردان بگویی کای بی خردان

وین رقص که می کنیم بازی نبود

.....

(شیخ علاء الدوله سمنانی)

حرف «پ»

پابه اندازه گلیم باید دراز کرد

رک: پایت را به اندازه گلیمت دراز کن

پا پای خور، دست دست یاسه^۱، به این کار عقم نمی ماسه!

مادر شویی از اکراد حُمی دوشاب داشت. روزی خواست به حاجتی از خانه بیرون رود آبی فراوان بر زمین خانه پاشید تا اگر عروس قصد خوردن دوشاب کند رد پای او بر جای بماند. چون از خانه خارج شد عروس او که نامش یاسه بود بر خر نشسته به سرخم رفت و کاسه ای چند از دوشاب برگرفت و اثر دست او بر لب خم باقی ماند. چون مادر شوهر به خانه برگشت و رد پای خر را تا نزدیک خم دید و نشان دست عروس را نیز بر خم مشاهده کرد متحیر ماند و گفت... (نقل از امثال وحکم دهخدا با اصلاح رسم الخط و تغییر اندک در عبارات)

رنج غربت بیه که اندر خانه جنگ

پاتهی گشتن بیه است از کفش تنگ

(مولوی)

رک: تهی پای رفتن بیه از کفش تنگ ...

پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند (انوری)

پادشاهان به غلط یادگدا نیز کنند^۲

پادشاهان تخت توانند داد اما بخت نی

پادشاهی چهار دانگ ونیم حیلست و مکر، دانگی ونیم دیگر طراری است (سمک عیار)

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم^۳

نظیر: مرا عار آید از این زندگی / که سالار باشم کنم بندگی

سال دیگر گرمانی قطب دین حیدر شوی^۴!

پار بودی حیدر و امسال گشتی حیدر رک

رک: رفته رفته قشو قلمدان می شود!

۱ - یا سه: مخفف یاسمین

۲ - حکم چون بر عاقبت اندیشی است (مولوی)

۳ - هر زمان گویند دل در مهر دیگر یار بند (سنائی)

۴ - این بیت در امثال و حکم دهخدا به صورت زیر ضبط شده است:

پار بودی قطبک و امثال گشتی قطب دین
سال دیگر گرمانی قطب دین حیدر شوی

پارچه کهنه به آهارنومی شود

پارسال دوست، امسال آشنا!

به شوخی و مزاح به دوستی گویند که پس از زمانی دراز به دیدار انسان بیاید

پارسال گازمی گرفت امسال لگد می زند

بد کرداری و شرارت او فزونی یافته است

پا روی دم سگ مگذار

رک: به دُم مار خفته پا مگذار

پاس تو بیه زتوندارد کس^۱

رک: هرکس به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد

پالان بزنی چو بر نیایی با خرا^۲

رک: زورش به خرنمی رسد پالانش را می زند

پالان ترمه خرا عوض نمی کند!

نظیر: خرارجلّی اطلس بپوشد خراست (سعدی) □ خرنشود از جل دینا فقیه (سعدی)

پالان خرد جلال است، شب می دوزیم صبح پاره است!

نظیر: این قافله تا به حشر لنگ است

پالان دوز زردوز نمی شود

پالانگری خوب بهتر از قلابدوزی بد است

نظیر: پالانگری به غایت خود/ بهتر ز کلابدوزی بد (نظامی) □ گازر که به کار خود تمام است/ بهتر

زحریر یاف خام است (امیر خسرو دهلوی)

پایت را به اندازه گلیمت دراز کن

نظیر: بقدر گلیمت بکن پا دراز (سعدی) □ زاندازه بیرون مینه پای خویش (امیر خسرو دهلوی) □ مکش

پای از اندازه بیش از گلیم (اسدی) □ از گلیم خویش پا بیرون نمی باید نهاد (مغربی) □ پا به اندازه

گلیم باید دراز کرد □ بقدر لحافت بکن پا دراز

پای خریک بار به چاله می رود

رک: خریک بار پایش به چاله می رود

پای درره نه، مزن دم، لب بدوز (عطّار)

۱-

گرچه صد پاسبان بسوند از پس
(ناصر خسرو)

بسرمن ریزی تو خشم یاران دگر

.....

(قرنخی)

۲- چون با یاران خشم کنی جان پدر

دانی که منم زیون تسرو عاجز تر

پای درزنجیر پیشِ دوستان به که بابیگانگان در بوستان
(سعدی)

نظیر: هر که باشد همنشین دوستان / هست در گلخن میان بوستان (مولوی)

پای شمع تاریک است

رک: چراغ به پای خود روشنایی ندهد

پایش لب گور است

رک: آفتاب سر دیوار است

پای فقیر لنگ نیست ملک خدا هم تنگ نیست

پای مار و چشم مور و نان ملاکس ندید!

پای مرغت را محکم ببند خروس همسایه را هیز مخوان!

رک: در خانه ات را ببند همسایه را دزد مخوان

پایه پایه بر توان رفتن به بام (مولوی)

رک: پله پله رفت باید سوی بام

پایین پایین ها نمی نشیند بالا بالا ها هم جا نیست

رک: بالا بالا جایش نیست، پایین پایین ها راهش نیست

پایینت را هم دیدیم بالایت را هم دیدیم!

رک: بالات را دیدیم زیرت را هم دیدیم!

پایین تف کنی ریش است بالا سیبل! هر دوشق زیان آور و مایه بی حرمتی است

پدر پشه، تبر تیشه

نظیر: پدر از نیا این چنین داشت خوی □ باز گردد به اصل خود هر چیز

پدر خواست و خدا نخواست (ابوالفضل بیهقی)

رک: هر چه دلم خواست نه آن شد...

پدر سوختگی مایه نمی خواهد

نظیر: حرامزادگی مایه نمی خواهد

پدرش نجدی، مادرش عربی! سخت پرمدعا و مشکل پسند است

پدر کشته کی می کند آشتی^۱

پدر که زن کرد پدر آندراست

پدر که ناخلف افتد پسر چه کار کند؟^۲

نظیر: هر کسی ناخلف پسر دارد / من بیچاره ناخلف پدری

۱ - پدر کشتی و تخم کین کاشتی

۲ - پسر که ناخلف افتد پدرزند چویش

پدر و مادر به اولاد بسته اند و اولاد به سگ!

نظیر: دل مادر به بچه، دل بچه به کوچ □ پدر و مادر عاشق بیعازند

پدر و مادر عاشق بیعازند

رک: پدر و مادر به اولاد بسته اند و اولاد به سگ!

پدر و مادر میوه نایابند

نظیر: اولاد پیدا می شود اما پدر و مادر پیدا نمی شوند

پربالا مبر که پروالت می سوزد

رک: کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید

پُرچشمی غریبال از بُزدلی آسیاست

رک: از بی عرضگی تازی است که روباه پشت تاپو بچه می گذارد

پُرحرفی به قرآن خوش است

رک: پرگفتن به قرآن خوش است

پُرخام مباح می پزند، پُربخته مباح می خورند

نظیر: اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند

پُرخوار لاغر باشد

نظیر: راست باشد اینکه لاغر می شود بسیار خوار (قآنی)

پرخوری ژنده پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو

(سنائی)

رک: شکم پرست خدا پرست نبود

پَرْدَمَد از مورچه چومرگش در رسد

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می کند

پَرْدَه کس مدرتا پرده ات را ندرند

نظیر: پرده مردم مدرتا پرده ات ماند به جای □ تا توانی پرده کس را مدر/ تا ندرد پرده ات را پرده دار

□ بدرد خدا پرده پرده در (ادیب پیشاوری)

پَرْدَه مردم مَدْر تا پرده ات ماند به جای^۱

رک: پرده کس مدرتا پرده ات را ندرند

پرسان پرسان به کعبه می توان رفت^۲

نظیر: پرسان پرسان می روند هندوستان

پرسان پرسان می روند هندوستان

نظیر: پرسان پرسان به کعبه می توان رفت

۱ - یا: پرده مردم مَدْر تا پرده ات ماند به جای

۲ - یا: پرسان پرسان به کعبه بتوان رفتن

پر طاووس وبال طاووس است

رک: دُم روبه وبال روباه است

پر عقاب آفت عقاب است^۱

رک: دم روبه وبال روباه است

پرگفتن به قرآن خوش است^۲

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُر

پُرگوی دشمن کام است

نظیر: طوطی ز زبان خویش در بند افتاد □ زبان سرخ سر سبز می دهد برباد

پرمن است که برمن است!

رک: از ماست که برماست

پرواز گنجشگ تا لب بام است

نظیر: خیز گریه تا در کاهدان است

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان^۳

نظیر: ای خاک بر آن سرکه در او عهد و وفا نیست

بری با دیو کی گردد هم آغوش؟

پر روتاب مستوری ندارد

چو دریندی سراز روزن برآرد

(جامی)

رک: لب بام آمدی قالیچه نکاندی...

پریشان کرده ای زلف دوتا را

مگر کوری نمی بینی خلا را!

نظیر: صبا از من بگویار عبوساً قمطیرا را / نمی چسبی به دل ضایع مکن صمغ و کتیرا را (روحانی)

بری قسمت حبشی می شود

رک: خربزه شیرین نصیب کفتار می شود

پزشکی که باشد به تن دردمند

ز بیمار چون باز دارد گزند

(فردوسی)

رک: به طبیب لاغرو سلمانی کچل و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد

پُر عالی، جیب خالی!

رک: شکم خالی و باد فندقی!

۱- خاقانی گوید:

کار جهان و بال جهان دان که بر خدنگ

۲- یا: پرحرفی به قرآن خوش است

۳- پیر پیمانہ کش من که روانش خوش باد

پیر عقاب آفت جان عقاب شد

گفت

پس از دشواری آسانی است ناچاراً

رک: از پی هرگریه آخر خنده ایست

پس از سی سال چارواداری الاغ خود را نشناخته است

رک: بعد از چهل سال چارواداری الاغ خود را نمی شناسد

پس از قرنی شنبه به نوروز می افتد

رک: سالها گذرد شنبه به نوروز افتد

پس از مرگ جوانان گل مماناد!

پس از مرگ عدو خوش می توان زیست

نظیر: دمی آب خوردن پس از بدسگال/ به از عمر هفتاد و هشتاد سال (سعدی) □ به مرگ بدان شادمانی

رواست (فردوسی)

پس از من جهان را چه ماتم چه سورا!

رک: دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب

پس از من گوجهان را آب گیرد

رک: دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب

پسته بی مغز چون دهان باز کند رسوا شود

نظیر: تا مرد سخن نگفته باشد/ عیب و هنرش نهفته باشد (سعدی)

پس خیز پیش رواست (از مجمع الامثال)

پسر خوار شد چون بمیرد پدر^۲

پسر زاییدم برای رندان، دختر زاییدم برای مردان، خودم ماندم سقیل و سرگردان!

پسر که ناخلف افتد پدر چه کار کند؟

نظیر: فرزند ناخلف انگشت ششمین را مانند که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید

پسر که ناخلف افتد پدر زنده چویش پدر که ناخلف افتد پسر چه کار کند؟

نظیر: هر کسی ناخلف پسر دارد/ من بیچاره ناخلف پدری

پسر نعمت، دختر رحمت!

پسر و دختر هندوانه سر بسته هستند

ولیکن آدمی را صبر بیاید

۱-

(سعدی)

پس از گل در چمن بلبل نماناد

۲-

(سعدی)

.....

۳- بستم به بازو این برگهر

(فردوسی)

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور!

رک: غم مخورای دوست که این جهان بنماید

پس مانده گاورا به خرابید داد

رک: نخورد شیر نیم خورده سگ

پسندم آنچه را جانان پسندد

پس نمی دانید روزه هم دارم، خادم مسجد هم هستم!

نادانی در مسجد نماز را با قراءت می خواند. یکی گفت: «چقدر خوب و با قراءت نماز می خواند!» مرد

نادان نماز خود را شکست و به ستاینده خود گفت: «پس نمی دانید روزه هم دارم...»

پشت بندش آس است

نظیر: پشتش به شاه کوه بند است

پشت چشمهایم باز می ماند!

نظیر: کلاغها سیاه می پوشند

پشت خم خاصیت پرباری است

نظیر: پیری نداری پیری بخر

پشت سر مرده بد نباید گفت

نظیر: از پس مرده بد نباید گفت (نظامی) □ کسی بر مرده لگد نمی زند

پشتش به شاه کوه بند است

نظیر: پشت بندش آس است

پشت قبالة مادرش انداخته اند!

رک: انگار پشت قبالة مادرش انداخته اند

پشت کفتر سبز است!

وعده ات فریبده است و اساس ندارد

پشت مسجد شاه داد زده است: «آی سیب زمینی!»

رک: به اسب شاه گفته است یابو!

پشت و رویش معلوم نیست

رک: مثل نان ساچ می ماند نه پشت دارد نه رو

پشکل هم داخل مویز شده است!

رک: پیازه هم خودش را داخل میوه ها کرده است

پشمی از خایه قلندر کم!

به تحقیر و تمسخر پس از مرگ شخصی پست و فرومایه و یا بعد از کناره گیری وی از یک مجمع گویند

که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

(حافظ)

نظیر: گوزی از... نی کم!
پشه با شب زنده داری خون مردم می خورد^۱
پشه چوپُر شد بزند پیل را (سعدی)
رک: اتحاد موجب قوت است
پشه را کی بود مهابت پیل^۲
پشه کی جولان کند جایی که باد صرصر است^۳
نظیر: ای مگس، عرصه سیمرخ نه جولانگه تُست (حافظ)
پشه لگدش زده است!
به طنز و تمسخر: مریض است
پشه و باد؟

رک: آتش و پنبه؟

پشیمان زگفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

(امیر خسروی دهلوی)

رک: زگفتن پشیمان بسی دیده ام / ندیدم پشیمان کس از خامشی

پشیمان نشد هر که نیکی گزید (فردوسی)

رک: از نیکوکاری کس خجالت نبرد

پشیمان نگردد کس از کار نیک (اسدی)

رک: از نیکوکاری کس خجالت نبرد

پشیمانی بود در هرزه گردی^۱

نظیر: هرزه گردی و باده پیمایی / عاقبت می کشد به رسوایی (ضیاء اصفهانی) □ به سگ گفتند چرا

پیرشدی؟ گفت بسکه هرزه دویدم!

پشیمانی چه سود آخر چو در اول خطا کردی

نظیر: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت

رک: کار چو از دست رفت آو ندامت چه سود؟

زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

(صائب)

۱-

۲- دیگران کی به پایه تورسند

(ظهر فاریابی)

۳- خصم مسکین پیش خسرو کی تواند ایستاد

(مغربی)

پریشانی بود در سوبه سویی (مغربی)

۴-

بشیمانی در دام چه سود؟

رک: کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود؟

پلاسی سیاه به شستن سفید نمی شود

نظیر: زنگی به شستن نگردد سفید (فردوسی) □ بوم از تربیت هزار دستان نشود □ تربیت نا اهل را چو

گردکان برگنبد است (سعدی) □ نشاید ستردن سیاهی زشت (فردوسی) □ خر سیاه خر سیاه است

نیز رک: تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است

پل بر دریا نتوان بست

رک: باد به چنبر نتوان بست

پلنگ از زدن کینه ورتتر شود^۱

نظیر: آتش از باد تیزتر گردد

پلنگ از گرسنگی به کوه بالا نمی رفت گفتند پدر سوخته زیاد خورده!

بلو معاویه چرب تر است!

در مورد شخص دور و منافقی به کار می برند که در طریق نفع خود قدم بر می دارد

پله پله رفت باید سوی بام

نظیر: نردبان پله پله □ پایه پایه بر توان رفتن به بام (مولوی)

پلید جفت پلید است و پاک همسر پاک

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

پنبه دزد دست به ریشش می کشد^۲

رک: چوب را که برداری گربه دزد می گریزد

پنج انگشت برادرند اما برابر نیستند

رک: ده انگشت را خدا برابر خلق نکرده است

پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست (سعدی)

رک: آدم دانا به بیشتر نزند مشت

پنجه نهان کن چوبه شیران رسی^۳

رک: آدم دانا به بیشتر نزند مشت

غافل که در میانه، سرگرم شاپ و شوپم

پندار داو به هاپم، پندار داین به هوپم

اصل مثل ترکی است و از داستان زیر اقتباس شده است:

۱ - به باد آتش تیزتر شود

(سعدی)

۲ - برای اطلاع از ریشه این مثل رک: تمثیل و مثل، ج ۲، ص ۴۱

۳ - گنج طلب کن چوبه ویران رسی

(خواجو کرمانی)

مرد ترکی دوزن داشت، یکی نامش «هاپ» بود و دیگری نامش «هوپ». روزی از روزها تنگ غروب هنگامی که به خانه باز می‌گشت در کنار برکه‌ای پایش لغزید و در آب افتاد و چون شنا کردن نمی‌دانست برای خلاصی خود شروع کرد به دست و پا زدن و شلپ و شلوپ کردن. درحین تلاش و تقلا به دوزن خود می‌اندیشید و می‌گفت: شاپ ایله بیلیر شوپدایام، شوپ ایله بیلیر شاپدایام، نه شاپدایام نه شوپدا، بوردا شاراپ و شوپدایام (شاپ گمان می‌کند در خانه شویم، شوپ گمان می‌کند در خانه شاپم، نه در خانه شاپم نه در خانه شوپ بلکه در این جا در حال شلپ و شلوپ کردن هستم)

بند به نادان باران در شورستان است

نظیر: بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده □ چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خربگو □ چاهی که آب ندارد آب هم توش بریزی آبدار نمی‌شود □ در شوره نهال چون نشانی (ناصر خسرو) □ پند گفتن با جهول خوباناک/ تخم افکندن بود در شوره خاک (مولوی)

نیز رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

بندش دادم از بندش در رفت!

رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

بند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو بپند

(اوحدی)

پوست پلنگ اگر شگون داشت اول به تن صاحبش دوام می‌کرد!

پوست خرو دندان سگ!

رک: سر خرو دندان سگ!

پوست سگ لایق دندان سگ!

رک: سر خرو دندان سگ!

پوست شتر بار خراست

رک: شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خراست

پوستین بهردی آمد نی بهار

نظیر: هر چیزی به جای خویش نیکوست

پول آدم مؤمن را هم خرس الدنیا و خوک الآخرة می‌کند

نظیر: زر خرد را واله و شیدا کند

پول است نه جان است که آسان بتوان داد!

رک: باید زجان گذشت و پنا باد خرده کرد

پول بی زبان را دست آدم زیاندار نباید داد

خلاف: پول را باید سپرد دست حاج ابوتراب

پول پول را پیدا می‌کند

رک: پول پیش آدم پولدار می‌رود

پول پیدا کردن آسان لیکن داشتنش مشکل است

نظیر: مال را هر کسی به دست آرد/ رنجش اندر نگاه داشتن است.

پول پیش آدم پولدار می‌رود

نظیر: پول نصیب آدم پولدار می‌شود □ پول پول را پیدا می‌کند □ زر زر آرد گنج گنج □ زر زر کشد (و بی زر

در درس) □ آب به آبادانی می‌رود □ قند میوه در آستین فراخ □ روغن روی روغن می‌رود بلغور خشک

می‌ماند □ دولت روی دولت می‌رود و نکبت روی نکبت □ مال روی مال می‌رود مگس روی چشم

کور □ یکی برصد آید نه صد بر یکی .

پول حرام یا خرج شراب شور می‌شود یا شاهد کور!

رک: مال حرام برکت ندارد

پول حلال مشکلات است

رک: ای زرتو خدا نه ای و لیکن به خدا...

پول دادم به آمل، نان گرفتم به بابل

رک: طشت طلا بگیر به سرت و برو

پول دارد که آواز خروس نشنیده است

پولدارها به کباب، بی پولها به دود کباب!

نظیر:

چو خوردش نباشد همی بنگرد

(فردوسی)

به گیتی هر آنکس که دارد خورد

نیز رک: ای زرتو خدا نه ای و لیکن به خدا

پول داری ضامن شو، بیکاری شاهد شو

نظیر: ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه

پول داشته باش، زهرمار داشته باش!

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش!

پول داشته باش، کوفت داشته باش!

نظیر: پول داشته باش، زهرمار داشته باش □ سر خراباش، صاحب زرباش □ زر داشته باش، گرداشته

باش □ دارای مال باشد هر چند مار باشد

پول را از کاغذ نمی‌بُردند!

نظیر: پول علف خرس نیست

پول را بارِ خر هم می‌کنند!

پول داشتن نشانهٔ بزرگی و تشخیص نیست

نظیر: جهود هم خیلی پول دارد

پول را باید سپرد دست حاج ابوتراب!

پول سفید از برای روز سیاه خوب است

نظیر: تا کار به زر برآید جان در خطر افکندن نشاید (سعدی)

پول عاشقی به کیسه بر نمی‌گردد

نظیر: زر عاشقی دوباره به کیسه نرود (از جامع‌التمثیل) □ روغن ریخته دیگر جمع نمی‌شود

پول علف خرس نیست!

نظیر: پول را از کاغذ نمی‌بزنند

پول غول است و ما بسم الله^۱

نظیر: سگه جن است و بنده بسم الله

پول قحبه گی خرج سُرخاب سفیداب می‌شود

رک: مال حرام برکت ندارد

پول قلب هر جا برود بر می‌گردد

رک: سگه شاه ولایت هر جا رود پس آید □ جنس که تجلب باشد از هند بر می‌گردد □ مال بدیخ ریش

صاحبش!

پول کم و سلیقه بسیار!

پول ...ن دادن خرج بواسیر می‌شود

رک: مال حرام برکت ندارد

پول که دادی بالای سبیلت نقاره می‌زنند

رک: با پول روی سبیل شاه نقاره می‌زنند

پول گیرد و بازار دراز!

اگر نخواهی کالای خود را به بهای مناسب بفروشی در سراسر بازار فراوان است، از دکان دیگری خواهی

خرید.

نظیر: خر در بازار و درهم در آستین!

پول ما سگه عمر دارد

رک: مگر پول ما سگه عمر دارد؟

پول نداده وسط لحاف خوابیده!

نظیر: نه بیل زدم نه پایه، انگور خوردم به سایه! □ بیل نزده، چاه کنده!

پول نصیب آدم پولدار می‌شود

رک! پول پیش آدم پولدار می‌رود

۱ - ایرج میرزا گفته است:

بولِ واویلا خرج وامصیبتا می شود

رک: مال حرام برکت ندارد

پهلوان از پُرفندی^۱ به زمین می خورد

نظیر: روباه سیاه از کمر به تله می افتد □ روباه از هر دو دست به تله می افتد □ کلاغ از هر دو پا به دام

می افتد □ زرنگی زیاد مایه جوانمرگی است

پهلوان از پوست خربزه زمین می خورد

نظیر: یک تب پهلوان را می خواباند

پهلوان زنده را عشق است!

نظیر: یار زنده به که شوی مرده □ سرکه نقد به از حلوی نسیه

پهلوی هر گل نهاده است خاری^۲

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همد

پهنش کردی بیل می شود، درازش کردی میل!

رک: آهنگری کاری ندارد، آهن را پهن کنی می شود بیل دراز کنی می شود میل

پیاز آدم هرجایی گونه نمی بندد

نظیر: پیاز غلطان بیخ نمی گیرد □ یک جاهمه جا، همه جا هیچ جا □ آدم هزار پیشه کم مایه می شود

□ ذوقن به جهان زدی فنون به (ایرج میرزا) □ یک در را بگیر و محکم گیر □ سکونی به دست آورای

بی ثبات/ که بر سنگ غلطان نروید نبات (سعدی)

پیاز غلطان بیخ نمی گیرد

رک: پیاز آدم هرجایی گونه نمی بندد

پیازهم خودش را داخل میوه ها کرده است

نظیر: تُرب هم جزو مرکبات شده است □ چغندر هم جزو میوه ها شده است □ پشکل هم داخل مویز

شده است □ اسبهای طویله سلطان را نعل می کردند سرگین گردان هم پایش را بلند کرد! □ زردوزها را

خواستند، پالان دوزها هم راه افتادند گفتند: ما هم اهل بخیه ایم!

پیامی است از مرگ موی سفید^۳

نظیر: سپید گشتن مو ترجمان این سخن است/ که سر بر آرزخواب گران سپیده دمید (صدارت)

پی تقلید رفتن از کوری است (اوحدی)

۱- پُرفندی: پرفنی

۲- چنان چون بگویند اندر مَثَلها

که

(فرخی)

به بودن چه داری تو چندان امید

۳-

(فردوسی)

بیچ دهان زن هرزاست

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

بیچ دهان مردم هرزاست

رک: در دروازه را می توان بست دهان مردم را نمی توان بست

پیداست که زین جرعه چه مستی خیزد^۱

پیران را تبی وزمستان را شبی

نظیر: ای دوست، گلی شکفته را بادی بس!

نیز رک: آدم آه است و دم

پیراهن بعد از عروسی برای گلی منار خوب است!

رک: قبای بعد از عید برای گلی منار خوب است

پیراهنمان را که در یک آفتاب خشک نکرده اند

نظیر: ناف ما را که با هم نببریده اند

پیرزنا کجا شود به خضاب (قطران)

رک: نتوان یافت جوانی به خضاب

پیرپیر است اگر چه شیر باشد

پیر را به خر خریدن و جوان را به زن گرفتن مفرست

رک: جوان را به زن گرفتن مفرست و پیر را به خر خریدن

پیرزن دستش به آلودگی رسید گفت: ترش است!

نظیر: شغال پوزش به انگور نرسید گفت: ترش است! □ گربه دستش به دنبه نمی رسد می گوید بو

می دهد! □ اگر لوطی نگوید «دنیا به گندم» دلش می گندد!

نیز رک: به کچل گفتند چرا زلف نمی گذاری؟ گفت من از این قرتی گری ها خوشم نمی آید!

پیرزن نمرود تا روز بارانی!

رک: احمدک مکتب نرفت وقتی که رفت آدینه بود!

پیر من خَس است، اعتقاد من بس است، آنچه مهم است اصل و خود اعتقاد است

پیرها به هوس، جوانها به قفس!

پیری است و فقر و در دسر و قرض و درد پای^۲

نظیر: عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار (حافظ)

۱ - در ساغر عمر کسار با جرعه فتاد

.....
(از مرزبان نامه)

۲ - اقتباس از این شعر سلمان ساوجی:

امروزه داده اند به هم هر چهار دست

پیری و فقر و در دسر و قرض و درد پای

پیری است و هزار عیب!

نظیر: پیری به هزار عیب آراسته است □ پیری و صد عیب چنین گفته اند □ این هم از پیری است:

پیری به تبی و زمستان به شبی

رک: پیران را تبی و زمستان را شبی

پیری به هزار علت آراسته است

رک: پیری است و هزار عیب

پیری که جوانی کند در هزیمت بوقی زدن باشد (قابوس نامه)

رک: سرپیری معرکه گیری

پیری نداری پیری بخر

نظیر: تیغ کهنه جوهر دارد □ پشت خم خاصیت پرباری است □ آنچه در آینه جوان ببند/ پیر در خشت

خام آن ببند

پیری و صد عیب، چنین گفته اند

رک: پیری است و هزار عیب!

پیش از آب پاتاوه و امکان

نظیر: پیش از آب موزه مکش □ پیش از لقمه دهان باز ممکن

پیش از آب موزه مکش

رک: پیش از آب پاتاوه و امکان

پیش از آخوند منبر می رود

نظیر: پیش از مؤذن برمناره می رود □ پیش از عید به مصلی می رود □ پیش از استاد دکان گرم می کند

پیش از اجل به گور نمی توان رفت^۱

نظیر: پیش از اجل کسی نمی میرد

پیش از اجل کسی نمی میرد

رک: پیش از اجل به گور نمی توان رفت

پیش از استاد دکان گرم می کند

رک: پیش از آخوند منبر می رود

پیش از استاد دکان بگیر^۲

نظیر: پیش از آخوند منبر مرو □ از خودم مُلا شدی، برجان من بلا شدی □ راه مستراح را یادش دادم آفتابه

را از دست من گرفت! □ شاگرد ناسپاس تخته بر سر استاد می زند

۱ - نظامی گوید:

که پیش از اجل رفت نتوان به گور

چه سود است مُردن نشاید به زور

۲ - غزالی در کتاب کیمیای سعادت گفته است:

کدام ابله بود احمق تر از آن که بر زبیر استاد دکان گیرد

پیش از چوب شاه‌الله!

رک: پیش از مرگ واویلا!

پیش از چوب غش و ریشه می‌رود!

رک: پیش از مرگ واویلا

پیش از روضه خوان گریه می‌کند

رک: پیش از مرگ واویلا!

پیش از عید به مصلی می‌رود

رک: پیش از آخوند به منبر می‌رود

پیش از لقمه دهان باز مکن

رک: پیش از آب پاتاوه وامکن

پیش از مرگ گریبان پاره می‌کند

رک: پیش از مرگ واویلا!

پیش از مرگ واویلا!

نظیر: پیش از چوب شاه‌الله □ پیش از مرگ گریبان پاره می‌کند □ پیش از چوب غش و ریشه می‌رود

□ آتش ندیده گرمی زند □ پیش از روضه خوان گریه می‌کند

پیش از مؤذن برمناره می‌رود

رک: پیش از آخوند منبر می‌رود

پیشانی! مرا کجا می‌نشانی؟

نظیر: کجا می‌روی اقبال، توبه پیش و من از دنبال!

پیش بی‌دردان گریبان پاره کردن مشکل است

نظیر: تندرستان را نباشد درد ریش (سعدی) □ منم بیمار و نالان تو درستی / ندانی چیست درمن درد و

سستی (ویس و رامین)

پیش پیش خواب ندیده را تعبیر نکن

پیش جانانه من قند و قوروث هر دو یکی است

رک: پیش خرشبه و آدینه یکی است

پیش خرشبه و آدینه یکی است

نظیر: پیش جانانه من قند و قوروث هر دو یکی است □ برای کورشب و روز یکی است

پیش دانایان شدت دی قصه راحت بهار کند

پیش رو خاله پشت سر چاله!

نظیر: روبرو جانم جانت، پشت سرکاردم استخوانت! □ به دست راست شکر می‌آورد و به دست چپ تبر

دارد □ ظاهرش چون گورکافر برخلل / باطنش قهرخدای عزوجل (تحریفی از شعر مولوی)
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است (خواجو)

پیش طیب مرو، پیش آزموده برو

پیش طیب منجم است. پیش منجم طیب، پیش هر دو هیچ کدام، پیش هیچ کدام هر دو
رک: بوجار لنگان است، از هر طرف بادبیاد بادش می دهد

پیش قاضی و بازی؟

رک: پیش لوطی و معلق؟

پیش کور چه چراغ چه نور!

نظیر: پیش کور چه سرخ چه بور! □ تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

پیش کور چه سرخ چه بور

رک: پیش کور چه چراغ چه نور

پیش کوریک چشم پادشاه است

رک: درحوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است!

پیش کولی و پشتک و وارو؟

رک: پیش لوطی و معلق؟

پیش لوطی و معلق؟

نظیر: پیش کولی و پشتک و وارو؟ □ پیش قاضی و بازی؟

پیشنماز که سرفه کند تکلیف پس نماز معلوم است!

نظیر: پیشنماز که قوز کند پس نماز چلقوز کند!

پیشنماز که قوز کند پس نماز چلقوز کند!

نظیر: پیشنماز که سرفه کند تکلیف پس نماز معلوم است

پیغمبران را تکبری نیست. تو پیش ما نیایی ما پیش تو آیم

نظیر: چو خر خود نیاید به نزدیک بار/ تو بارگران را به نزد خر آرا!

پیغمبرش را قبول ندارند ادعای خدایی می کند رک: او ادعای خدایی می کند، توبه پیغمبری قبولش نداری؟

پیل درگل مانده را شه پیل باید تا کشد (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

پیل را از پشه صد رنج است

رک: شیر را از مور صد زخم است

پی نام و ناند خلق زمانه^۱

پینه دوزبه حرف اُرسی دوز نمی شود

رک: از یاهو گفتن کسی دانا نشود

۱- تومر خسطق را مایه نام و نانی

(قرخی)

پیوسته امیدم به خدای متعال است رک: توکل کن که یابی رستگاری

پیوند گل و چنار آمد نیامد دارد

وصلتِ دو فرد نامتناسب عاقبت خوشی ندارد

پیهِ زیادی را به پاشنه می مالند

رک: هرچه بسیار شود خوار شود

پیهِ زیادی را به ماتحت می کشند

رک: هرچه بسیار شود خوار شود

حرف «ت»

تا آبرونریزی این آسیا نگردها
تا آب گل آلود است باید ماهی گرفت
نظیر: تا شکار سرتیر است باید زد
تا ابله درجهان هست مفلس در نمی ماند
نظیر: ابلهان کالای فاسد خرنند و زیرکان سود برند □ تا که احمق باقی است اندرجهان/مرد مفلس کی
شود محتاج نان (مولوی)
تا با چشم راست بتوان دید با چشم چپ نباید نگرید.
تا آن جا که ممکن است باید با چشم خوش بینی به امور نگریست
تا باد نجنبند نفتد میوه ز اشجارا
تا باغ میوه داشت متش باغبان بدم
حالا که شد خزان به شغالان گذاشتم
تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون
رک: بین تا چه بازی کند روزگار
تا بخت که را خواهد و میلش به که باشد
رک: بین تا چه بازی کند روزگار
تا برویم گرد کنیم درازمان کرده اند
تابخواهیم مال و ثروت بیندوزیم عمر ما به سر خواهد آمد و ما را دراز به دراز در تابوت (یا در قبر) خواهند
گذاشت
تابستان پدر تیمان است
تاب مقراض ندارد ورق نازک گل^۳

۱ - از چرخ بی مرآت هاجت روان گردد

.....
(غنی کشمیری)

۲ - این شعر من از رغم عدو گفتم زیرا

.....
(مسعود سعد سلمان)

۳ -

لب گستاخ رساندن به لب او ستم است
(بیدل)

تا بند قبا بازکنی صبح دمیده است!^۱

رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است

تا بَد گربه مهتر بازار نبود موش جلد و دگاندار

(سنائی)

تا بود مهر زمه نور گرفتن ستم است (صائب)

رک: تیمم باطل است آن جا که آب است

تا بوده چنین بوده و تا باد چنین باد!

تا به آب نرنی شناگر نمی شوی

رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

تا پای بردم سگ نهند نگزد

نظیر: تا پا روی دم سگ نگذارند سگ صدا نمی کند

تا پا روی دم سگ نگذارند سگ صدا نمی کند

نظیر: تا پای بردم سگ نهند نگزد

تا پدر نشوی قدر پدر ندانی

نظیر: قدر بابا آن زمان دانی که خود بابا شوی

تا پریشان نشود کار به سامان نرسد

نظیر: نروید هیچ تخمی تا نگنجد (نظامی)

تا پویش و روندارد

نظیر: پشت و رویش معلوم نیست □ مثل نان ساچ نه پشت دارد نه رو

نیز رک: شریک دزد و رفیق قافله است

تا پول داری رفیقتم، قربان بند کیفتم!

رک: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی

تا پول داری کله جوش بخور!

تا پول ندهی آش نخوری

نظیر: تا زربه ترازو نهی گوسفند نبری (سعدی) □ تا نقدی ندهی بضاعتی نبری (سعدی) □ بی مایه فطیر

است □ واکن کیسه، بخور هریسه □ از شما عباسی، از ما رقاصی! □ کفم نه، سرم نه

تا پیش من بودی سنجید بودی، این جا آمدی قبیله بادام شدی؟

تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده باشد (سعدی)

رک: نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟

۱ - ما را شب وصل چه حاصل که توازنناز

تات نپرسند همی باش گنگ^۱

رک: تا نپرسندت مگو از هیچ باب

تات نخوانند همی باش لنگ^۲

رک: ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

تاتنور گرم است نان باید پخت

نظیر: تا آب گل آلود است ماهی باید گرفت □ تا شکار سیرتیر است باید زد □ آهن را تا گرم است باید

کوبید □ چو وقت جوآید بکن درجوال

تا تراز بغداد بیرق آوری درکلاته کِشت نگذارد کلاغ!

رک: تا کچل فکر زلف کند عروسی تمام شده است

تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود

رک: امروز توانی و ندانی، فردا که بدانی نتوانی

تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم (خواجه عبدالله انصاری)

رک: امروز که توانی ندانی، فردا که بدانی نتوانی

تا توانی باسه کس سودا مکن مال جدم، لا تکلم، چوخ دمه^۳

تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پردات را ندرند

رک: پرده کس مدر تا پردات را ندرند

تا توانی دلسی به دست آور دل شکستن هنر نمی باشد

رک: دل به دست آور که حج اکبر است

تا توانی سعی کن درکار آش کاسه گرچینی نباشد گومباش

تا تو باشی که دگر آغ بی جا نزی!

سزای عمل خود را دیدی، چشمت کور، دندت نرم تا دیگر از این کارها نکنی

تا تو بخواهی لب تر کنی من از یونجه زار هم گذشته ام

نظیر: تا تو بگویی «ف» من به فرح زاد رسیده ام

تا تو بگویی «ف» من به فرح زاد رسیده ام

نظیر: تا بخواهی لب تر کنی من از یونجه زار هم گذشته ام

تا تو تفنگ و براق ببندی دعوا تمام شده است!

رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است

۱- تا نخوانند همی باش لنگ

(مسعود سعد سلمان)

۲- تات نپرسند همی باش گنگ

.....

۲- تات نپرسند همی باش گنگ

(مسعود سعد سلمان)

۳- برای شرح مَثَل رک: امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۵۳۱

تا تو خاکساری بدان که سروری
رک: از تواضع بزرگوار شوی
تا تو در بندِ قلبیه و نانی

کی رسی در بهشت رحمانی؟
(اوحدی)

رک: شکم پرست خدا پرست نبود
تا تو فکر رخت بکنی ننه، منو سیا بخت می کنی ننه!
رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است
تا تو کوک کنی ما زنگش را هم زده ایم!
رک: تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است
تا تیغ و سرخاب از فرنگ می آید هم مردها خوشگلند هم زنها!
تا جان در خطر نهی بردشمن ظفر نیابی
رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود
تا جان هست امید هست

رک: آدم به امید زنده است

تاجر که وریشکته میز و صندلیش را رنگ می کند

شخص وقتی دچار شکست می شود برای حفظ آبرو و اعتبار خویش صورت ظاهر زندگی و محیط کار
خود را آراسته و منظم می سازد، به عبارت دیگر با سیلی رخسار خود را سرخ نگاه می دارد تا کسی به

ورشکستگی و غم نماند وی پی نبرد

تاج زر حسرتِ مورا از سرِ گل^۲ نمی برد

تا جنینی کارت خون آشامی است

نظیر: از روزن سر برون کن تا روز را بینی.

تا جوانی جوان باش، چون پیر شدی پیری کن (قابوس نامه)

تا جهان بود و بود مرغ بود طعمه باز (فرخی)

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

تا چراغ روشن است جانورها از لانه بیرون می آیند

نظیر: تا چراغ روشن است گاو می زاید

تا چراغ روشن است گاو نمی زاید

نظیر: تا چراغ روشن است جانورها از لانه بیرون می آیند

تا چَر چَر مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

رک: آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستانت نبود؟

۱- یا: تا تیغ از اصفهان می آید مردان جوانند و تا سرخاب از فرنگ می آید زنان خوشگل

۲- سر کل: سر کچل

تا چرخ و فلک بر سر دوراست هرشب همین طوراست

نظیر: دنیا مکررات است □ تا بوده چنین بوده

تا چه آید ز پس پرده برون (عطار)

رک: بین تا چه بازی کند روزگار

تا چه دارد زمانه زیرگیم^۱

رک: بین تا چه بازی کند روزگار

تا چه شکلی تو درآینه همان خواهی دید^۲

نظیر:

آینه‌ام من اگر تو زشتی زشتم

ور تو نکویی نکوست سیرت و سانم

(ناصر خسرو)

تا حالا می‌گفتم آری، حالا می‌گویم نه!

رک: حرف مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم آری...

تا حرکت نکنی برکت نیابی

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

تا حیاتی هست ما را روزی ما می‌رسد^۳

رک: خدا روزی رسان است

تا خانه‌ای ویران نشود خانه دیگری آباد نگردد

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

تا خطر نکنی خطیر نشوی

رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

تا خم شده‌ای بار گذارند به پشتت

رک: هر که خر شد سوارش می‌شوند

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون (از مرزبان نامه)

رک: بین تا چه بازی کند روزگار

تا دانه نیفکنی نروید (سعدی)

رک: از تو حرکت از خدا برکت

۱ - تا چه دارد حریف زیرگلیم

.....
(ابوحنیفه اسکافی)

۲ - شاهد آینه تست از نظر هوش کنی

.....
(سعدی)

آب تا جاری است این آسیا در گردش است

..... ۳

(امین کاشانی)

تا در آتش ننهی بوی نیاید زعبیرا

تا دلت نشکست اشکت رونقی پیدا نکرد

نظیر: تا دل مرد خدا نامد به درد/ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد (مولوی)

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی (سعدی)

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

تا رنج کھتری برخویشتن ننهی به آسایش مهتری نرسی (فابوس نامه)

نظیر: آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمی شود

تا روباه شده بود به چنین سوراخی درنمانده بود

نظیر: تا شغال نشده بود به چنین راه آبی گیر نکرده بود

تا رو بود این جهان بکسره هم پیوسته است می خورد برهم جهانی چونکه یک دل بشکند

(صائب)

نظیر:

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی بدمد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

(سعدی)

تا روغن برجاست چراغ نمی میرد

نظیر: تا هیزم برجاست آتش نمی میرد

تا ریش درنیاورده ای کسی را کوسه قلمداد نکن. در قضاوت شتاب منما

تا ریشه در آب است امید ثمری هست^۲

نظیر: تا نفس هست امید هست

تاریکی شب سرمه چشم موش کوراست.

آنچه در نظر بعضی ناپسند و نامطبوع آید ممکن است برای دیگران پسندیده و مطلوب باشد

تاریکی نشسته روشنایی را می باید!

تا زربه ترازو ننهی گوسفند نبری (سعدی)

رک: تا پول ندهی آش نخوری

تا زرداری به زور محتاج نه ای

رک: گر زرداری...

۱ - این حدیث از سر درد است که من می گویم

.....
(سعدی)

۲ - گر نخل وفا بَر نهد چشم تری هست

.....
(عرفی)

تا زنده‌است از دهنش آتش درمی‌آید، وقتی مرد از گورش!
تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مرده‌ام گلاب بر مزارم نهادهی؟

نظیر: تا زنده بودم گاه و جوم ندادی، حالا که دارم می‌میرم تو بیره بر سرم نهادهی؟ □ تا زنده بودم به من نمی‌دادی خرما، حالا که مرده‌ام سیرِ قبرم می‌زنی سُرنه؟ □ به خانه‌ات آمدم دوغم ندادی، پشت سرم ماست می‌فرستی؟ □ کنونم آب حیاتی به حلق تشنه فرو کن/ نه آنگهی که بمیرم به آب دیده بشویی (سعدی) □ امروز که در دست توام مرحمتی کن/ فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت (حافظ) □ چه سود آنکه که ماهی مرده باشد / که باز آید به جوی رفته آبی (ابن یسین) □ آبی که به زندگانی ندادی به حسین / چون گشت شهید آب بر مزارش بستی؟

تا زنده بودم به من نمی‌دادی خرما، حالا که مرده‌ام سیرِ قبرم می‌زنی سُرنه؟

رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مرده‌ام گلاب بر مزارم نهادهی؟

تا زنده بودم گاه و جوم ندادی، حالا که مرده‌ام تو بیره بر سرم نهادهی؟

رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مرده‌ام گلاب بر مزارم نهادهی؟

تازه بها را ورقت زرد شد^۱

تازه به دولت رسیده زنت زشت و خانه‌اش تنگ می‌شود

نظیر: تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نومی‌افتد □ هستی مستی می‌آورد □ گربه دولت برسی مست نگردی مردی □ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود (حافظ)

تازه دَن بسم الله!

نظیر: از سِرِ نوبسم الله □ از سر نو دام دام!

تازه می‌پرسد لیلی مرد بود یا زن؟

رک: لیلی مرد بود یا زن؟

تازی به تو زم می‌زنی، چنبله به قوزم می‌زنی!

تازی خوب؟ وقت شکار بازیش می‌گیرد

نظیر: به کاهل گفتند: کوچ کن! خواب رفت

تازی را به زور به شکار نمی‌توان برد

نظیر: تازی را که به زور به شکار ببرند مُردار می‌آورد

تازی را که به زور به شکار ببرند مُردار می‌آورد!

نظیر: تازی را به زور به شکار نمی‌توان برد

تازی که پیر شد از آهو حساب می‌برد

دیگ مَنِه آتش ما سرد شد

(سعدی)

..... ۱ -

۲ - «تازی خوب» در این جا به تعریض و کنایه به کار رفته و مراد از آن «تازی بد» است

تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن^۱

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

تاس اگر نیک نشیند همه کس نژاد است

نظیر: فیض روح القدس، ارباز مدد فرماید/ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد (حافظ)

تا سال دگر می که خورد، زنده که باشد؟

رک: از فردا کسی خبر ندارد

تا سه نشه بازی نشه

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

تا شب نروی روزبه جایی نرسی

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

تا شغال شده بود به چنین راه آبی گیر نکرده بود

نظیر: تا روباه شده بود به چنین سوراخی در نمانده بود

تا شکار سرتیر است باید زد

نظیر: تا آب گل آلود است باید ماهی گرفت

تا صدف قانع نشد پر دُر نشد^۲

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

تا صلح توان کرد در جنگ مکوب

نظیر: به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (سعدی)

تا غم نخوری به غمگساری نرسی

تا غنچه نشکفتد به کسی بونمی دهد^۳

تا فلان کار بشود دُم شتر به زمین می آید

تا کار به دست این دبنگ است

این قافله تا به حشر لنگ است

(ایرج میرزا)

تا کار به زر برآید جان در خطر افکندن نشاید (سعدی)

نظیر: پول سفید برای روز سیاه خوب است

تا کچل فکر زلف بکند^۴ عروسی تمام شده است

نظیر: تا تو تنگ و براق بینی دعا تمام شده است □ تا تو فکر رخت بکنی ننه، منو سیاه بخت می‌کنی

۱- ای نورچشم من نصیحتی کمنت گوش کن (حافظ)

۲- کاسه چشم گدایان پُرنشد

۳- معشوق خردسال به کس رونمی دهد (مولوی)

۴- یا: تا کچل فکر غنچ بکند ...

ننه! □ تا تو کوک کنی مارنگش را هم زده ایم □ تا بند قبا باز کنی صبح دمیده است (بیدل کرمانی) □ تا
تو از بغداد بیرق آوری / در کلاته کشت نگذارد کلاغ
تا ک داده و چرخشت خریده است
رک: سگ داده و سگ توله گرفته است
تا کسی مفلس نباشد کی فروشد خانه را^۱
تا کلاغ بچه دار شد مردار سیر نخورد
رک: کلاغ از وقتی بچه دار شد یک شکم سیر به خودش ندید
تا کلاغ بچه دار شد یک شکم سیر به خود ندید
رک: کلاغ از وقتی بچه دار شد یک شکم سیر به خودش ندید
تا کور شود هر آنکه نتواند دید (از کلیله و دمنه)
تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت
تا کی تری عذاب و کنی ریش را خضاب؟
رک: نتوان یافت جوانی به خضاب
تا گفته ای غلام توام می فروشت^۲!
رک: هر که خرشد سوارش می شوند
تا گفنی دنگی برمی دارد لنگی!
رک: خر تنبل معطل پُش است
تا گفنی «فا»^۳ می داند فرح زاد است
رک: ناگفته می داند و ننوشته می خواند
تا گوساله گاو شود دلِ صاحبش^۴ آب می شود
نظیر: جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد □ جگرها خون شود تا یک نهالی بارور گردد
تا مار راست نشود به سوراخ نرود
رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار
تا مرتبی نباشد مرتبا درست نمی شود
نظیر: نخست استاد باید وانگهی کار
تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

(سعدی)

رک: ابله را در سخن توان شناخت

..... (غنی)

.....

۱ - شعر شاعر چون گرفتگی در عطا سستی مکن

۲ - با مردم زمانه سلامی والسلام

۳ - یا: تا گفنی «ف» ...

۴ - یا: دلِ مادرش

تا مرغ پشت ندهد خروس سوارش نمی دهد

تا مست نباشی نبری بار غم یارا

نظیر: سبکتر برد اشتر مست بار (سعدی)

تا می توانی و رجه، نمی توانی فروجه

رک: می توانی و رجه، نمی توانی فروجه

تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها

نظیر: هیچ دودی بی آتش نیست □ عاقل سخن خلق به افسانه نگیرد

تا نپرسندت مگواز هیچ باب^۲

نظیر: سخن تا نپرسند لب بسته دار (فردوسی) □ تات نپرسند همی باش گنگ (مسعود سعد سلمان)

□ چیزی که نپرسند تو از پیش مگو (سعدی)

تا نخوانندت مرواز هیچ در

رک: ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی

نظیر: تا نیک ندانی که سخن عین صواب است/ باید که به گفتن دهن از هم نگشایی (سعدی)

تا ندیده‌ای پاک است

رک: اعمال مؤمن را باید حمل به صحت کرد

تا نشوی پیر ندانی که چیست^۳

نظیر: تا نشوی هم سالم، خبر نمی شوی از حالم □ روز پیری پادشاهی هم ندارد لذتی

تا نشوی هم سالم، خبر نمی شوی از حالم

رک: تا نشوی پیر ندانی که چیست

تا نعمتی را نخوری شکرش را بجای میاور

تا نفس هست امید هست^۴

نظیر: آدم به امید زنده است

تا نقدی ندهی بضاعتی نبری (سعدی)

رک: تا پول ندهی آش نخوری

۱- آری شتر مست کشد بار گران را (سعدی)

۲- تا نخوانندت مرواز هیچ در (نظامی)

۳- فارغی از قدر جوانی که چیست (نظامی)

۴- یا: تا جان هست امید هست

تا نگرید ابر کی خندد چمن^۱

نظیر: نخندد زمین تا نگرید هوا (فردوسی) □ سرسبزی درختان حاصل ابر گریان است □ هر کجا آب روان سبزه بود (مولوی) □ گریه بر هر دردمان دواست / چشم گریان چشمه فیض خداست (مولوی)

تا نگرید طفل کی نوشد لبن^۲

نظیر: کودک شیرخواره تا نگرست / مادر او را به مهرشیر نداد (ابوسلیک گرگانی) □ تا نگرید طفلک حلوا فروش / دیگ بخشایش کجا آید به جوش (مولوی) □ شتر که علف می خواهد گردن دراز می کند

تا نمیرد یکی به ناکامی دگری شاد کام کی گردد؟

(سعدی)

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

تا نهال تراست باید راست کرد

رک: نهال را تا تراست راست باید کرد

تا نیست غیبتی نبود لذت حضور^۳

تا وان نصفه می رسد

تا وقتی زنده بودم گاه و جوم ندادی، حالا که مرده ام تو بره بر سرم نهادی؟

رک: تا زنده بودم آبم ندادی، حالا که مرده ام گلاب بر مزارم نهادی؟

تا هستم به ریشتم بستم (= بسته ام)!

رک: گر کنی گوش و گر بُری دُمبم / بنده از جای خود نمی جنبم

تا هیزم برجاست آتش نمی میرد

نظیر: تا روغن برجاست چراغ نمی میرد

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد

رک: تا بخت کرا خواهد و میلش به که باشد

تا یک گوسفند از جوی پرید همه می جهند

نظیر: یک بُز که از جوی جست گله می جهد

تاخیر را فتنه ها در قفاست^۴

نظیر: فی التأخیر آفات

تا نگرید طفل کی نوشد لبن

(مولوی)

۱-

۲- تا نگرید ابر کی خندد چمن

(مولوی)

۳- از دست غیبت توشکایت نمی کنم

(حافظ)

۴- تامل به کار جهان کی رواست

که (کاشف شیرازی)

تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد
سیبی که سهیلش نزنند رنگ ندارد^۱
(وحید قزوینی)

رک: سیلی معلم نبود از آزار
تپ تند زود عرقش می آید
عشقه‌های تند و سوزان عموماً در اندک مدت فروکش می‌کنند و به سردی می‌گیرند
تبر داده و سوزن خریده است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است
تبر را گم کرده پی سوزن می‌گردد

رک: خر را گم کرده پی افسارش می‌گردد
تپاله گاواست نه بوهارد نه خاصیت!

نظیر: شیرین بشی خربزه، نه بوداری نه مزه!
تحصیل کام دل به تکاپوی خوشتر است^۲

تخم بی آب حاصلش آه است

تخم چون در شوره کاری ضایع و بی‌بر شود^۳

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

تخم چون نیک بود نیک پدید آرد بر^۴

نظیر: چنان بود پدری کش چنین بود فرزند (عنصری)

تخم علم را باید در دل پاک پاشید (عباس اقبال)

تخم مرغ درشت مال کون گشاد است!

نظیر: تخم مرغ گنده مال مرغی است که ماتحتش فراخ است

تخم مرغ دزد شتر دزد می‌شود

نظیر: هر که دانگی بدزد از دیناری نترسد

تخم مرغ گنده مال مرغی است که ماتحتش فراخ است!

نظیر: تخم مرغ درشت مال کون گشاد است!

تخم نکرد، وقتی هم کرد درگاهدان!

نظیر: احمدک مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود □ پیرزن نمرد تا روز بارانی

۱ - مصراع دوم این بیت دراصل چنین بوده است: «تبعی که به صیقل زده شد زنگ ندارد»

۲ - سعدی، جفا نبرده چه دانی تو قدریار

.....
(سعدی)

۳ - نعت گویی جز به نام او سخن ضایع شود

.....
(عنصری)

۴ - میرهمچون پدر آمد به سرشت و به نهاد

تدبیر از پیر و جنگ از جوان^۱

نظیر:

جوان کینه را شاید و جنگ را
کهن پیر، تدبیر و فرهنگ را
(اسدی)

نیز رک: آنچه در آینه جوان بیند/ پیر درخشت خام آن بیند

تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگراست

نظیر: تدبیر دگر باشد و تقدیر دگر □ تقدیر آرزوی دل را تغییر می دهد □ تقدیر را تدبیر نمی توان کرد
□ هر چه دلم خواست نه آن می شود/ آنچه خدا خواست همان می شود □ العبدُ یُدبِرُ واللهُ یُقَدِّرُ □ تدبیر کند
بنده، تقدیر کند خنده □ تدبیر کند بنده و تقدیر نداند/ تقدیر خداوند به تدبیر چه ماند (ناصر خسرو) □ با
قلم تقدیر تدبیر بر نیاید (سَمَك عِیَار) □ حذر چه سود هر کجا قضا باشد (ادیب صابر) □ وقتی تقدیر برسد
چشم کور می شود

نیز رک: با قضا کارزار نتوان کرد

تدبیر دگر باشد و تقدیر دگر

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگراست

تدبیر صواب از دلِ خوش باید جُست^۲

نظیر: از دل شکسته تدبیر درست نیاید □ ناید زدل شکسته پیمان درست (ابوالفرج رونی)

تدبیر کند بنده، تقدیر کند خنده

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگراست

ترازوی تُرکی شده از آن سرهم پارسنگ برمی دارد!

ترازوی قیامت را سنگ کم نیست

نظیر: ناکرده گناه در جهان کیست بگو (خیام) □ دست بر دامن هر کس که زدم رسوا بود □ شَم همه گرد
است

تُرب هم جزو مرگبات شده است

رک: پیاز هم خودش را داخل میوه ها کرده است

تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است^۳

نظیر: خربه سعی آدمی نخواهد شد (سعدی) □ بوم از تربیت هزارستان نشود □ خر را به زدن اسب نتوان

۱ - اسدی گوید:

جوان کینه را شاید و جنگ را

کهن پیر تدبیر و فرهنگ را

۲ - شمشیر قوی نیاید از بازوی سست

سرمایه عافیت کفاف است نخست

۳ - پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

یعنی زدل شکسته تدبیر درست

(سعدی)

..... (سعدی)

کرد □ ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس (سعدی) □ در شوره زمین سمن نروید □ در شوره نهال چون نشانی؟ (ناصر خسرو) □ زمین شوره سنبل بر نیارد (سعدی) □ تخم چون در شوره کاری ضایع و بی بر شود (عنصری) □ زنگی به شستن نگردد سفید (فردوسی) □ به کوشش نروید گل از شاخ بید/ نه زنگی به حمام گردد سفید (سعدی) □ نمذ سیاه از صابون سفید نشود □ جوالر سیاه با شستن سفید نمی شود □ نرود میخ آهنین بر سنگ (سعدی) □ ابر اگر آب زندگی بارذ/ هرگز از شاخ بید بر نخوری (سعدی) □ ابر اگر آب حیات هم بیارد درخت عرعر میوه نمی دهد □ به کوشش نروید زخارا گیا (فردوسی) □ نتوان دیورا به راه آورد/ سر دیوانه در کلاه آورد (اوحدی) □ درخت مُثَل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) □ آب شیرین نیاید از گِل شور □ از حنظل شکر نتوان ساخت □ رفتم به بام کعبه و دیدم نوشته بود/ بعد از هزار سال یهودی شود یهود (سعدی)

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان
(سعدی)

رک: رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان (سعدی)

X ترس از بلا بدتر از بلاست

نظیر: هرکه از مردن غصه خورد هم غصه خورد هم مرد □ زنبور به مار گفت تو بزَن من خود را می نمایم، من می زَنم تو خود را نشان بده

نیز رک: در بلا بودن به از بیم بلا

ترس برادر مرگ است

نظیر: زترسند مردم برآید هلاک (اسدی) □ از بند گیرد آدمی پند □ از بند گیرد بدانندیش پند (فردوسی)

ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیار است^۱

نظیر: چه گویم که ناگفتش بهتر است □ آن به که نپرسی تو و ما نیز نگوییم/ کافسانه ما باعث صد گونه ملال است

ترسند همواره تندرست باشد

رک: آدم ترسو همیشه سالم است

ترسو هرگز به مراد دل نرسد

رک: نیاید زترسندگان هیچ کار

تُرُس بُود پس هفتاد ناز و الغنچار! (مختاری غزنوی)

رک: سرپیری معرکه گیری

ترشی نخورده زکام شده ایم

رک: آتش نخورده و دهان سوخته

۱ - اقتباس از مصراع دوم این بیت سعدی:

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

خوبیشتن سیم و غلّه اندوزند

(سعدی)

ترک دنیا به مردم آموزند

رک: رطب خورده منع رطب چون کند

ترک شهوت آزادی نفس است (از تاریخ گزیده)

ترک عادت موجب مرض است

نظیر: گاوی که به کهنه خوردن عادت کرد چاره ندارد □ ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت □ توبه

گرگ مرگ است □ مار پوست می اندازد خوی نمی اندازد □ عادت برود علت نرود □ خوی بد در طبیعتی

که نشست/ نرود تا به وقت مرگ از دست (سعدی) □ ماما آورده را مرده شوی بَرَد □ با شیر اندرون شد و

با جان بدر رود □ کلاغی که به گه خوردن عادت کرد عبث ترکش نمی شود. □ گرگ را گرفتند

پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت!

ترک واجب کرده سَتت به جا می آورد

یعنی اصل را رها کرده و به فرع پرداخته است

ترک وطن کسی به ارادت نمی کند

نظیر: می روم و زسر حسرت به قفا می نگرم

ترکه معلم از درخت بهشت است^۱

رک: چوب معلم از بهشت آمده است

ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار!

نظیر: وفا ناید از ترک هرگز پدید (اسدی) نیز رک: ترک و حدیث دوستی قصه آب و آتش است

ترکی را به ده راه نمی دادند می گفت تیر و ترکش مرا به خانه رئیس برید!

رک: یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت

ترک و حدیث دوستی قصه آب و آتش است!

اترک التروک و لوکان ابوک^۲ □ وفا ناید از ترک هرگز پدید (اسدی)

تر و خشک با هم می سوزند

رک: آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک

تره به تخمش می رود حسنی به بابا!

نظیر: سوبه سومی رود چغندر پی کونه □ رگ به ریشه می کشد □ شیر را بچه همی ماند بدو □ شیر تقاضای

خودش را دارد □ الولد الچموش شبهه به عموش!

نیز رک: بیله دیگ، بیله چغندر

۱- یا: چوب معلم از بهشت آمده است

۲- عبارتی است ساخته عوام به زبان ترکی که به طنز و شوخی به کار برند. معنی آن به زبان فارسی چنین است: ترکها را ترک کن

ولو بدرت باشد

تره خریدم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد

نظیر: زردادم و دردسر خریدم □ بچه سرراهی را برداشتم پسرم بشود آقا بالا سرم شد

ترباک مفت را قاضی خورد تا مرد!

رک: شراب مفت را قاضی هم می خورد

تشنه در خواب آب می بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

تشنه را آب محال است که از یاد رود (کلیم کاشانی)

نظیر: لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب (مکتبی)

تعارف آب حمامی خرجی ندارد

نظیر: تعارف شاه عبدالعظیمی راه ضررش بسته است

تعارف آمد نیامد دارد

نظیر: تعارف یکیش خیر است یکیش شر

تعارف شاه عبدالعظیمی راه ضررش بسته است

نظیر: تعارف آب حمامی خرجی ندارد

تعارف کم کن و بر مبلغ افزای!

رک: از بارک الله قباى کسی رنگین نشود

تعارف یکیش خیر است یکیش شر

نظیر: تعارف آمد نیامد دارد

تعجیل بد است لیک در کار خیر نیکوست

نظیر: شتاب بد است جز در کار خیر

تعجیل کننده پیرو شیطان است

رک: عجله کار شیطان است

تعریف آن است که دشمن بکند

تعریف خود کردن پنبه خاییدن است

رک: مدح خود کردن پنبه خاییدن است

تعریف خود کردن گه خوردن است!

رک: مدح خود کردن پنبه خاییدن است

تعریف زیاد از دشنام بدتر است (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

تغاری بشکنند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان!

نظیر: هایی شد و هویی شد، کل به نوایی رسید □ کاروانی زده شد کار گروهی سره شد (لیبی)

□ کاشکی شری به پا شود که خیر ما در آن باشد □ باد آمد و باران شد، خدا مراد خوشه چین را داد

□ شری شد، شورى شد، کچل به نوایی رسید

تف سر بالا به ریش برمی‌گردد

بدگویی و اهانت نسبت به خویشاوندان بی‌احترامی و توهین به خود شخص است

تفنگ حسن موسی هم نژد

آخرین تیر ترکش را هم که به کار بردیم مؤثر واقع نشد

تف هرکس به دهان خودش مزه می‌دهد

رک: آب دهان هرکس به دهان خودش مزه می‌دهد

تقاص به قیامت نمی‌ماند

رک: دنیا دار مکافات است

تقدیر آرزوی دل را تغییر می‌دهد

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

تقدیر چون سابق است تدبیر چو سود؟

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

تقدیر را تدبیر نمی‌توان کرد

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

تقصیر همیشه به گردن غایب می‌شکند

رک: غایب خایب است

تقویم پارینه ناید به کارا

نظیر: گذشته‌ها گذشت □ برگذشته‌ها صلوات!

تکبر عزازیل را خوار کرد^۲

رک: از تکبر ذلیل و خوار شوی

تکلف گر نباشد خوش توان زیست

تکیه برجای بزرگان نتوان زد به گزاف^۳

نظیر: دلا تا بزرگی نیاری به دست/ به جای بزرگان نیاری نشست (نظامی) □ بزرگی خرج دارد □ بزرگی

ریخت و پاش دارد

تکیه بردیوار کردم خاک بر فرقم نشست

۱ - مأخوذ از این بیت سعدی:

بروزن کن ای خواجه هر نوبهار

..... ۲

که تقویم پاری نیاید به کار

به زندان لعنت، گرفتار کرد

(سعدی)

مگر اسباب بزرگی همه آماده شود

..... ۳

(حافظ)

تکیه به جَبَّار کن تا برسی بر مراد

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

تلاش بسیار کفش را پاره می‌کند

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می‌شود

تلخه جا به گندم تنگ کرده است

تلخه در سایهٔ گندم آب می‌خورد

رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می‌خورد

تماشای دل آن جاست که دلدار آن جاست^۱

رک: کجا خوش است؟ آن‌جا که دل خوش است

تمام شد کاربوستین، مانده پس و پیش و هردو آستین!

به مزاج در مورد کاری گویند که پایان نیافته و هنوز در مراحل اولیه است

تمام غرق گناهیم و یک حسین داریم!

تموم شد و تموم شد، گربه زنی عموم شد!

قضیه به صورت غیر مطلوب و ناخوشایندی پایان پذیرفت

تن آسایی بود بنیادِ خواری

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

تنِ آسوده چه داند که دلِ خسته چه باشد^۲

رک: «سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده» و «تندرستان را نباشد درد ریش»

تنبان مرد که دو تا شد فکر زنِ نو می‌افتد

رک: نو دولت زنش زشت می‌شود و خانه اش تنگ

تنبل برو به سایه - سایه خودش می‌آیه!

رک: به تنبل گفتند: «برو به سایه». گفت: «سایه خودش می‌آیه»!

تن به جان زنده است و جان زنده به علم^۳

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

تن به دود چراغ و بی خوابی

ننهادی، هنر کجا یابی؟

(اوحدی)

۱ - نکنند میلِ دلِ من به تماشای چمن

که
(سعدی)

۲ - من گرفتار کمندم تو چه دانی که سواری

.....
(سعدی)

۳ -
دانش اندر کان جانست گوهراست

(ناصرخسرو)

نظیر: کسی را که کاهل بود گنج نیست (فردوسی) □ تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی (سعدی) □ نابرده
رنج گنج میسر نمی شود
تُند از بر ما می‌گذری شرط وفا نیست
تندرستان را نباشد درد ریش^۱

نظیر: حال سعدی تو چه دانی که نداری دردی (سعدی) □ بر من این درد کوه پولاد است/ چون تو زآن
فارغی تو را باد است (عطار) □ کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها (حافظ) □ منم بیمار و نالان، تو
درستی/ ندانی چیست در من درد و سستی (ویس و رامین) □ تو را بر درد من رحمت نیاید/ رفیق من یکی
همدرد باید (سعدی) □ تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد (سعدی)
تُند می روی جانا ترسَمَت فرومانی^۲

رک: تند می روی فلانی ترسم به ره بمانی
تُند می روی فلانی ترسم به ره بمانی!
نظیر: تند می روی فلانی ترسم به سر در آیی □ تند می روی جانا ترسَمَت فرومانی (حافظ) □ چهار نعل
نتاز تا سکندری نخوری
تُند می روی فلانی، ترسم به سردر آیی!
رک: تند می روی فلانی ترسم به ره بمانی
تن رها کن تا نخواهی پیرهن^۳

نظیر: چنند اندوه پیرهن باشد/ بوکت این پیرهن کفن باشد (سنائی)
تنی فتنه انگیز در گور به! (ادیب پیشاوری)
نظیر: آنکه خوابش بهتر از بیداری است/ آنچنان بد زندگانی خفته به (سعدی)
تنگت نگرفته که عاشقی از یادت برود
نظیر: از یکی پرسیدند: درد عاشقی بدتر است یا درد بی پولی؟ گفت: تنگت نگرفته است که هر دو از
یادت برود!

تن لخت و آتش بازی؟
نظیر: کون برهنه و آتش بازی؟ □ تو را که خانه نثین است بازی نه این است (سعدی)
تنی مرده و جان نادان یکی است (اسدی)
رک: نادان را زنده مدان

-
- ۱- جزبیه همدردی نگویم درد خویش (سعدی)
- ۲- می روی و مژگانست خون خلق می ریزد (حافظ)
- ۳- چنند خواهی پیرهن از بهر تن (قآآنی)

تنور نانوائی نیست که سرد و شاخ را بگذارند تو سوراخ آدم!

رک: شیشه نیست که بادش کنی

تنوری چنین گرم نانی نیست

رک: تا تنور گرم است نان باید پخت

تنها بودن به که با بدان نشستن

نظیر: هست تنهایی به از یاران بد

تنها تو خیار نو بر بازار نیاورده ای!

تنها خور دیده ایم، روبرو خور ندیده ایم!

تنها خور شریک شیطان است

نظیر: آدم تنها خور برادر شیطان است

تنها خور تنها میراست

رک: هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند (سعدی)

تنهایی به خدا می برازد و بس

انسان ناگزیر از انتخاب جفت و همراست

تو آن کن که بتوانی، نه آن کن که چون خرد رگیل بمانی

نظیر: آنقدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بگشد

تو آن ویرجو، من این ویرجو

رک: ما این ویرجو، شما آن ویرجو

تو آوازت را بخوان نوبت رقص من هم می رسد!

رک: حالا هم نوبت رقاصی من است

تواز تو، من از بیرون!

تواز مشک بویش نگه کن نه رنگ!

تواضع کن که یابی ارجمندی

رک: از تواضع بزرگوار شوی

توانا بود هر که دانا بود^۲

رک: دانستن توانستن است

توانگر تر آن کس که درویش تر

رک: درویشی و خرسندی به که توانگری

فروتن شو که یابی سربلندی

۱- که دُر گرچه کوچک، بها بین نه سنگ (اسدی)

۲- به دانش دل پیبر بُرنا بود

(فردوسی)

توانگر شدی گرِ بیشی مگرد^۱

توانگری به قناعت است نه به بضاعت

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

توانگری به هنر است نه به مال (سعدی)

نظیر: در هنر کوش که زر چیزی نیست □ توانگری نه به مال است نزد اهل کمال (سعدی)

توانگری در درویشی و بی نیازی است

رک: دولت اندر فقر است و مردم غافلند

توانگری نه به مال است نزد اهل کمال^۲

رک: توانگری به هنر است نه به مال

توانگور خور از باغ مپرس

نظیر: تو خربزه بخور، تو را با فالیز چه کار؟

تو باید که باشی، درم گو مباش^۳

رک: آدم پول را پیدا می کند نه پول آدم را

توبده، مستی اش با خودم!

میخواره ای ولگرد پیشیزی ناچیز به باده فروش داد و از او شراب خواست. باده فروش گفت: با این پیشیز چه

مایه شراب به تودهم که مستی آرد؟ مرد ولگرد گفت: توبده، مستی اش با خودم!

توبرو فکر قوت باش، چه کارداری که حاج میرزا آقاسی معزول است؟

توبزن زار خود، من می کنم کار خود

نظیر: گرگ بزه را می بزد و گُرد هیاهو می کند

توبگوبرو کلاه بیاورتا من کلاه را با سربیاورم!

نظیر: گفتند: برو کلاه بیاور، رفت سراورد! □ شما یک روزن به ما نشان بدهید تا ما دروازه کنیم!

توبندگی چو گدا بان به شرط مزد مکن^۱

توبهتر می دانی یا پیغمبر خدا؟

پسری مادر پیر و فرتوت خود را در زنبیلی نهاد و به همراه وی به زیارت رسول خدا رفت. پیغمبر به مزاح به

۱ - به بهرام گفت ای دلرای مرد

.....
(فردوسی)

۲ - که مال تالِب گور است بعد از آن اعمال

.....
(سعدی)

۳ - زبهر درم تند و بدخو مباش

.....
(فردوسی)

۴ - که خواجه خود روش بنده پروری داند

.....
(حافظ)

پسر فرمود: مادرت را به شوی بده تا تنها و دل‌تنگ نباشد. پسر عرض کرد: یا رسول الله، پیری فوتوت چون او دیگر در خور شوهر نیست، چگونه او را به شوی دهم؟ پسر زن از پاسخ پسر سخت برآشفته و با تندی و عتاب به پسر گفت: تو بهتر می‌دانی یا پیغمبر خدا؟

توبه جای پدر چه کردی خبیر
که همان چشم داری از پسرت
(سعدی)

توبه قمار بازی پولی است

نظیر: توبه گرگ مرگ است □ قحبه گر کند توبه حرصش ندهد یاری

توبه گرگ مرگ است

رک: ترک عادت موجب مرض است

توپاک باش ومدارای برادر از کس باک^۱

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است (سعدی)

تو چنگال شیران کجا دیده‌ای^۲؟

تو چه کار داری که خانه قلی صابون می‌پزند؟

رک: تو را چه کار داری که خانه قلی صابون می‌پزند؟

تو حال تشنه ندانی که بر لب جویی^۳

رک: تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

تو خربزه بخور، تو را با فالیز چه کار؟ (از شاهد صادق)

نظیر: تو انگور خور از باغ مه‌رس

تو خر خودت را بران!

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خرت را بران

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل^۴

تو دبه‌ات را آوردی که من روغنش نکردم؟

نظیر: تو کی مردی که ما تابوت حاضر نکردیم؟

۱- زنند جامه ناپاک گزاران بر سنگ
(سعدی)

۲- که آواز روباه نشنیده‌ای
(از مرزبان نامه)

۳- تو را که درد نباشد، ز درد ما چه تفاوت
(سعدی)

۴- تمثّل:
من از مفصل این باب مجملی گفتم
تو خود زمجمل من رو مفصلی بر خوان
(کمالی)

تورا با نبرد دلیران چه کار
تورا به گور من نمی گذارند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه؟

تورا پرسند که هنرت چیست نگویند بدرت کیست؟

رک: آدمی را نسبت به هنر باید نه پدر

توراتیشه دادم که هیزم شکن
ندادم که دیوار مسجد بسکن

(سعدی)

رک: گفتم بزنی اما نه به این محکمی!

تورا چه کار به این و آن، نانت را بخور خرت را بران!

نظیر: چه کرداری به کار دیگران، نانی بخور خرت را بران □ چه کرداری به جودرو، نانی بخور راهی

برو □ تو خر خودت را بران □ تو چه کرداری که خانه قلی صابون می پزند □ خانه همسایه آش می پزند به

تو چه؟ □ به خوان کسان کدخدایی مکن

تورا که خانه نشین است بازی نه چنین است (سعدی)

رک: تن لخت و آتش بازی؟

تورا که دست بلرزد گهر چه دانی سُفت (سعدی)

رک: مردیت بیازمای و آنگه زن کن

تو سخن را نگر که جایش چیست
بر گزارنده سخن منگر

رک: بنگر که چه گفت، ننگر که که گفت

تو سیاه کم بهابین که چه در دماغ دارد!^۱

نظیر: خان مرو است، چنار جلو منزلش را نمی بیند! □ نوّه اتورخان سرگین بر چین است □ می خواهد سُم

ستورش را مثل سُم خر عیسی بیوسند □ به ماتحتش می گوید: دنبال من نیا بومیدی! □ سنده را با نیزه

هفده ذریعی نمی شود دم دماغش برد!

تو سی خودت، من سی خودم

رک: ما سی خودمان، شما سی خودتان

تو ش خودش را می گُشد بیرونش مردم را

رک: بیرونمان مردم را می گُشد، درونمان خود ما را

تو شکستی جام و ما را می زنی^۲؟

نظیر: خود می زنی و خود فریاد می کنی □ خود کردن و عیب دوستان دیدن/ رسمی است که در جهان تو

آوردی (سعدی)

۱- بیتی که حریفان شطرنج و تخته نرد به هنگام بازی بر سیل مزاح به یکدیگر گویند

۲- زینفشه تاب دارم که ز زلف او زنی دم (حافظ)

۳- همچو ابلیسی که گفت اغویتنی (مولوی)

توشیره‌ای که من نخورم موش بیفته!

رک: دیگی که برای من نجوشد سرِ سگ تویش بجوشد!

توفیق رفیقی است به هرکس ندهند

تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی^۱

رک: تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی^۲

نظیر: تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی (سعدی) □ تو حال تشنه ندانی که بر لب جویی (سعدی)

□ چه داند جیحونیان قدر آب / زوامانندگان پرس در آفتاب (سعدی)

توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد (سعدی)

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی)

تو گل کن که یابی رستگاری

نظیر: با تو گل زانوی اشتر بند (مولوی) □ کار خود بگذار با پروردگار □ تکیه به جبار کن تا برسی بر مراد

□ کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ / ای بسا عیش خدا داده کنی (حافظ)

تو کندی جوی و آبش دیگری برد (ویس و رامین)

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

تو که اسب عربی بودی چه گژه‌ای پس انداختی که فلانی بیندازد؟

تو که اول اولینت این باشد آخر آخرینت چه خواهد بود؟

تو که باری زدوشم بر ننداری چرا سربار سربارم گذاری

رک: اگر باری زدوشم بر ننداری...

تو که بر بار خود آبیگینه داری چرا بر بار مردم می زنی سنگ؟

تو که جونمی توانی بخوری چرا ادعای خیرت می کنی؟

تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

نظیر: کور را به چراغ چه حاجت؟ □ روز نمی بیند شب بخیه می کند!

تو که چنین آوازی داشتی چرا جلو جنازه پدرت نخواندی

رک: حیف از آنها که مردند و آواز تورا نشنیدند

تو که لشکرت نبود جنگ کردنت چه بود؟

۱ - درازنای شب از چشم دردمندان پرس

(سعدی)

۲ - سَلِ الْمَصْنَعِ زَكْبًا تَهَيِّمُ فِي الْفَلَوَاتِ

(سعدی)

تو که نی زن بودی چرا آقا دائیت از حصبه مرد؟

رک: اگر بابا بیل زنی اول باغچه خودت را بیل بزنی

تو کی مُردی که ما پای تابوت سینه نزدیم؟

رک: تو کی مُردی که ما تابوت حاضر نکردیم؟

تو کی مُردی که ما تابوت حاضر نکردیم؟

نظیر: تو کی مُردی که ما پای تابوت سینه نزدیم؟ □ تودبّه ات را آوردی که من روغنش نکردم؟

تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید^۱

نظیر:

خوب رخی هر چه کنی کرده ای

چرب زنی جرن زنی برده ای

(ایرج میرزا)

نیز رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

تو یا می بینی و من پَرِ طاووس^۲

نظیر: تو مومی بینی و من پیچش مو

تو میندار که خون ریزی و پنهان ماند^۳

نظیر: خون نخسبد بعد مرگت در قصاص/ تو مگو که میرم و گردم خلاص (مولوی) □ قصاص به قیامت

نمی ماند

تو مومی بینی و من پیچش مو^۱

نظیر: تو یا می بینی و من پَرِ طاووس

تو نباشی یا رِمن، خدا بسازد کارِ من

رک: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد

تون تاب که حَمّامی شود به منصب رسیده است!

که ایزد در بیابانست دهد باز

تونیکسی می کن و در دجله انداز

(سعدی)

رک: نان را بینداز دریا، ماهی نمی داند، خدا می داند

۱- گر فراقت نکشد جان به وصال بدهم

.....
(سعدی)

۲- بگفتش کوتاهی افسوس افسوس

.....
(وحشی بافقی)

۳- چه کند کشته عشقت که نگوید غم دل

.....
(سعدی)

تو ابرو من اشارت های سرو

.....
(وحشی بافقی)

توها کنی، من هوکنم!

نظیر: جواب های هوی است

توهم به مطلب خود می رسی شتاب مکن^۱

نظیر: توهم به مشروطه خودت خواهی رسید

توهم یک تنبان پیش خدا داری!

نومید مباش

تو ابریق رفته و از لوله اش نگاه می کند

توی این هیرو ویریا زیر ابرویم را بگیر

رک: میان این هیرو ویریا زیر ابرویم را بگیر

توی جالیز خربزه آقا نبات سبزه شده!

رک: کی مرد که تو عزیز شدی؟

توی خزینه همه کس خوش آواز است

توی دعوا حلوا بخش نمی کنند

رک: میان دعوا حلوا خیر نمی کنند

توی دیگ آدم وسواسی موش می افتد!

نظیر: موش توی خمره آدم وسواسی می افتد

توی شله زرد می خواهد کوفته پیدا کند!

رک: می خواهد از توی شله زرد کوفته پیدا کند

تویکی، من یکی

رک: سن بیرکیشی، من بیرکیشی

تهوردوم جاهلی است (قابوس نامه)

رک: جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

تهی پای رفتن به از کفش تنگ^۲

نظیر: پاتهی گشتن به است از کفش تنگ / رنج غربت به که اندر خانه جنگ (مولوی) □ سفر عید باشد

بر آن کدخدای / که بانوی بد باشدش در سرای (سعدی) □ به زندان قاضی گرفتار به / که در خانه دیدن بر

ابرو گره (سعدی) □ کفش تنگ از پا بدر!

تهیدست را نیست زورو هنر^۳

رک: از پای شکسته چه سیر و از دست بسته چه خیر؟

۱ - حسد چه می بری ای دل به کشتگان غمش

.....
(میرمیران)

بلاى سفر به که در خانه جنگ (سعدی)

..... ۲

..... (فردوسی)

۳ - شود بسی دم شاه بیدادگر

تهیدست روسیاه است

نظیر: آدم بینوا در دو جهان روسیاه است

تیر آوار است، تلواسه می رود (از جامع التمثیل)

تیر بعد از جنگ را باید به سینه خود زد

رک: مُشتی که بعد از جنگ به یاد آید بر کَلَّة خود باید زد

تیر به نشانه نخورد، نشانه به تیر خورد!

تیر می اندازد و کمان پنهان می کند (از جامع التمثیل)

تیره آن دل که در او نور محبت نبود^۱

تیره روزی سنگ محک دوستی است

رک: یار نیک را در روز بد شناسند

تیر همیشه به نشانه نمی آید

تیری که از شست رها شد بر نمی گردد

نظیر: تیری که از کمان جست باز نمی گردد (جامع التمثیل) □ چو تیر از کمان رفت ناید به شست □ نیاید

باز تیر رفته از شست (سعدی) □ باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود (خواجہ رستم خوریانی) □ تیری که

جست از شست کی دیگر به شست آید (ابن یمن) □ سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته باز نگردد

□ سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه کمان گذریافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن

صورت نبندد (مرزبان نامه)

تیری که از کمان جست باز نمی گردد

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی گردد

تیری که جست از شست کی دیگر به شست آید؟^۲

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی گردد

تیزی بی صدا ندارد^۳

نظیر: تیز کدبانوی صداست □ ظرفی که خانم بشکند صدا ندارد

تیز داده تاوان هم می خواهد

رک: گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد

تیز کدبانوی صداست^۳

رک: تیزی بی صدا ندارد

۱ - خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق

.....
(حافظ)

۲ - مرا گویند دل باز آرا آن تُرک کمان ابرو

..... ولی

(ابن یمن)

۳ - یا: تیز کدبانو آواز ندارد

تیزی درفش به سردرفش است

تیشه است و روبه خود می تراشد. به زیان خود عمل می کند، در نابودی و هلاک خود می کوشد

تیغ برآن به دست زنگی مست سپردن کار عاقلان نیست

نظیر: چوب به دست خرس دادن آسان اما پس گرفتنش مشکل است

تیغ برآن گر به دست داد دست روزگار هر چه می خواهی بکن اما مبرّنان کسی

رک: قطع حلقوم سهل تر از قطع مرسوم است

تیغ چون بشکست خنجر می شود زاده ظالم ستمگر می شود

تیغ کج را نیام کج باید

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

تیغ کهنه جوهر دارد

رک: پیری نداری پیری بخر

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است^۱

نظیر: با غریب سگی نباید کرد (اسرار التوحید)

تیمم باطل است آن جا که آب است

نظیر: آب که آمد تیمم برخاست □ فریضه که آمد نافله برخاست □ آفتاب که درآمد ستاره نمی ماند □ تا

بود مهر زقه نور گرفتن ستم است (صائب) □ چراغم چه باید چو خورشید هست (اسدی) □ به هر جای

کآفتاب آن جا نهد پای / پس دیوار باشد سایه را جای (وحشی) □ چو آب آمد تیمم نیست در کار / چو روز

آمد چراغ از پیش بردار (پوریای ولی) □ چون سرخ گل آید به چه کار آید گلنار (فرخی) □ چون به دریا

رسی مگواز جوی (سنائی)

حرف «ث»

ثابت قدم باش و غم روزی مخور

ثابت قدم به صحبت بد بد نمی شود

ثبات خانه از دیوار است

ثبات رأی نماید خیال درست

ثبات رعیت از عدالت است

ثبات عدالت از عقل است

ثمرات را از شجرات شناسند (مقامات حمیدی)

نظیر: درخت از میوه اش شناخته می شود □ مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (قآنی) □ خیار خوب را از

دوبرگه اش شناسند □ خربندری را از دمش شناسند

ثمر از درخت بید نباید جست (از جامع التمثیل)

نظیر: هرگز از شاخ بید برنخوری (سعدی) □ درخت مُقل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) □ زمین شوره

سنبل برنیارد (سعدی) □ از نی بوریا شکر نخوری (سعدی)

ثناى خویش گفتن از تهی میانی است

رک: مدح خود کردن پنبه جاییدن است

ثواب راه به خانه صاحبش می برد

نظیر: از هر دست بدهی از همان دست پس می گیری

حرف «ج»

جا افتاده بهتر از چاه افتاده است

جا به جا ک نعبدو جا به جا ک نستعین^۱

نظیر: هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد

جا تراست و بچه نیست!^۲

جاده دزد زده تا چهل روز ایمن است

جاذب هر جنس را هم جنس دان^۳

نظیر: کور کور را می جوید آب گودال را

نیز رک:

کند هم جنس با هم جنس پرواز

کبوتر با کبوتر بازا بازا

(نظامی)

جامه به اندازه قامت خوش است

جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس!

جان است، بادنجان نیست!

نظیر: به باطل مده جان شیرین به باد □ جان برباد دادن کار عاقلان نیست (سَمک عیار)

جانا سخن از زبان ما می گوئی

جان باید که مانند، مال آید و شود

انسان باید در اندیشه تندرستی باشد نه گردآوری مال. مال و دولت دنیا در دست کسی نمی ماند

جان بخشی از جان ستانی به است^۴

نظیر: جان بخشی کنید نه جان ستانی □ خلق همه یکسره نهال خدایند/ هیچ نه برکن زین نهال و نه

۱- مثلی است ساخته عوام برای آنکه بگویند هر عمل وقتی و هر نکته جایگاهی دارد

۲- تمثّل:

چشم چوبگشود در آن دامنه

دید که جاتربود و بچه نه

(ایرج میرزا)

۳- سوی بام آمد زمین ناودان

..... (مولوی)

۴- به جان این تمثّل زندگانی ده است

که (امیر خسرو دهلوی)

بشکن (ناصرخسرو) □ به خون ای برادر میالای دست/ که بالای دست توهم دست هست (سعدی) □ چو
چیره شدی بی گنه خون مریز (فردوسی)
جان برباد دادن کار عاقلان نیست (سَمک عیار)
نظیر: به باطل مده جان شیرین به باد
سرمای قوس و تیک تیک دندان ندیده ای
جان پدرتو سفره بسی نان ندیده ای
نظیر: قدرنان را گرسنه می داند (از جامع التمثیل)
جان کندن لقمان، خوردن مغول!
رک: کی کاشت کی درو کرد؟
جان کند و جامه کرد (از جامع التمثیل)
جان که باید دربرود چه از گلو چه از پهلو!
نظیر: دست که کوتاه شد از دنیا، آستین چه بلند چه کوتاه^۱
جان من خود کرده ای، خود کرده را تدبیر نیست
رک: از ماست که برماست
جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست^۲
نظیر: در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست (حافظ) □ اجتهاد در مقابل نص کردن از خریّت
است □ آدم باید جایی جیک جیک بکند که بلبل نباشد □ شمع در پیش شمس نوری ندارد □ با نور
آفتاب چه باشد شرار ما (صائب)
جاهل بداندیش هر جا می زند نیش
جاهل را غنی تر می رسد روزی
رک: دنیا به کام ابلهان است
جاهل عدوی فاضل است
جای تنگ است و مردمان بسیار
جای خالی بهتر که پُر از گرگ
نظیر: خانه خالی به که پُر از شیر و پلنگ (ناصرخسرو) □ تهی غاری به از پر گرگ غاری (ناصرخسرو)
خلاف: خانه پر از دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد
جای شیران شغالان لانه دارند
نظیر: به جای شمع کافوری چراغ نفت می سوزد □ بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستند پی / برجای
چنگ و نای و نی آواز زان است و زغن (معزی) □ آن قصر که جمشید در او جام گرفت/ آهو بچه کرد و
شیر آرام گرفت (خیام)

۱ - کوتاه: کوتاه

۲ - راه بنمایم تو را گر کبر بندازی زدل

جای گلِ گل باش جای خار خار

رک: با بدان بدباش با نیکان نکو

جای مرد دوزنه در مسجد است^۱

نظیر: مرد دوزنه همیشه رویش سیاه است □ مرد دوزنه دم خوش نمی زنه! □ زن اول به تو حرمت گذارد/

زن دوم دمار از تو برآرد □ مرد دوزنه ریشش به آنه!

نیز رک: خدا یکی یاریکی

جای نان سنگ نمی توان گذاشت

جایی بنشین که برنخیزانندت

نظیر: جایی منشین که برنخیزانندت

جایی رفت که عرب نی انداخت!

رک: آن جا رفت که عرب نی انداخت

عطار گوبیندد دگان را

جایی که پشک و مشک به یک نرخ است

(قائمی)

رک: آن جا که شتر بود به یک قاز/ خرقیمت واقعی ندارد

خرقیمت واقعی ندارد

جایی که شتر بود به یک قاز

رک: آن جا که شتر بود به یک قاز...

ازبیشه لاغری چه خیزد؟

جایی که عقاب پربریزد

(نظامی)

نظیر: چسان پرد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا (هاتف اصفهانی)

جایی که کچل هست اسم طاووس نمی شود بُرد!

رک: آقای کچل نوکر زلف دار نمی خواهد!

جایی که میوه نباشد چغندر سلطان المرگبات است!

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

نظیر: نمک خورده نمکدان مشکن □ زچاهی که خوردی از او آب پاک/ نباید فکندن در او سنگ و

خاک (سعدی) □ هرکس که نمک خورد و نمکدان بشکست/ در محفل رندان جهان سگ په از اوست

□ حق نان و نمک تبه کردن/ بشکنند مرد را سرو گردن (سَمک عیّار) □ حق نان و نمک را نباید فراموش

کرد □ حق نان و نمک بسیار باشد

۱ - شاهزاده شیخ الرئیس گفته است:

بیش از این هم دگر نمی باید

بجز آنسوده و غم نمی شاید

یک زن خوب مرد را کافی است

از یکی بیش اگر بخواهی زن

جایی منشین که برخیزانندت

نظیر: جایی بنشین که بر نخیزانندت

جایی نمی خوابد که آب زیرش برود^۱

جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند^۲

نظیر: قدر وصال کسی می داند که رنج فراق کشیده باشد

چربزنی چرنزنی برده ای خوب رخی هر چه کنی کرده ای!

(ایرج میرزا)

رک: «زنی که هر چه صادر گشت نیکوست» و «یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیا»

جرم نا کرده را عفو لازم نیست

جزای گرانفروش نخریدن است

جزبه تدبیر پیر کار مکن^۳

رک: بی پیر مرو تو در خرابات...

جزبه خردمند مفرمای کار^۴

رک: به کارهای گران مرد کار دیده فرست

جزبیکسی نتیجه عمر دراز چیست^۵؟

نظیر: بگوبه خضر که جز مرگ دوستان دیدن/ دگر چه حاصل از عمر جاودان داری؟ (صائب) □ ما از

این هستی ده روزه به جان آمده ایم/ و ای بر خضر که زندانی عمر ابد است (صائب)

جز خر عیسی گور پدر هر چه خراست! (ایرج میرزا)

جز راست نباید گفت و هر راز نشاید گفت

جز زیاد دوست هر چه کنی عمر ضایع است (سعدی)^۶

۱ - تمثّل:

به جایی نخوابد عقاب دلیر

که آبی توان هشتن او را به زیر

(نظامی)

۲ -

شکسته استخوان داند بهای مومیائی را

(صائب)

۳ -

پیر دانش نه پیر کهن

(سنائی)

۴ -

گرچه عمل کار خردمند نیست

(سعدی)

۵ - ای خضر، خوش ز همسفران دور مانده ای

.....
(دانش)

۶ - سعدی در جای دیگر فرماید:

تا به افسوس با پایان نرود عمر عزیز

همه شب ذکر تومی رفت و مکز می شد

جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

نظیر: آدم نترس سر سلامت به گور نمی بَرَد □ ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد باد (خاقانی) □ تهور
دوم جاهلی است (قابوس نامه) □ رشادت بی جا جوانمرگی می آورد
جفا بیند هرکس که جفا کرد
جفتش را بیار مفتش را ببر!
جگر جگر است، دگرد گرد!

رک: آه صاحب درد را باشد اثر

جگر فروش چه می داند قدر و بهای لعل درخشان را

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد

رک: تا گوساله گاو شود دل صاحبش آب شود

جگرها خون شود تا یک نهالی بارور گردد

رک: تا گوساله گاو شود دل صاحبش آب شود

جلو ضرر را از هر جا بگیرند منفعت است

رک: ضرر را از هر کجایش جلو بگیرند نفع است

جلو لوطی و معلق؟

رک: پیش لوطی و معلق؟

جمال جمال عنتر است، هر چه نبینی بهتر است!

نظیر: شکلش را به درِ خلا بکشند آفتابه رم می کند!

جمال دانا در جوال کم نشود

رک: شاخ گل هر جا که می روید گل است

جمعه و آدینه یکی است

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

جمله چون بادی ز عالم می رویم (عطار)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

جن دعایش را آورده است^۱.

این مَثَل و مَثَل «دعایش را ملا ابراهیم جهود آورده است» را در مورد کسی به کار می برند که مدتی دراز
مورد بی مهری یا غضب واقع شده ولی مجدداً محبوبیت خود را به دست آورده و مورد لطف و عنایت قرار
گرفته است

جنس که جلب باشد از هند برمی‌گردد

رک: پول قلب هرجا برود برمی‌گردد

جن کم بود یکی هم از دیوار پرید!

رک: قوزی روی قوزم آمد، بین چه به روزم آمد!

جنگ از الفاظ خیزد وز معانی آشتی^۱

جنگ از سرِ شخم، آشتی از سرِ خرمن

رک: وقت شادی در میان وقتِ جنگ اندر کنار

جنگ اول به از صلح آخراست

نظیر: دعوی سرِ شیار بهتر از صلح سرِ خرمن است

جنگ بر نظاره آسان است

رک: حاشیه نشین دلش گشاد است

جنگ دوسر دارد

یعنی گاهی به پیروزی و زمانی به شکست منجر می‌شود

نظیر: چنین است آغاز و انجام رزم/ یکی راست ماتم یکی راست بزم (فردوسی)

جنگ را شمشیر می‌کند و معامله را پول

نظیر: بی مایه فطیر است

جنگش را رستم کرد کشته‌اش را افراسیاب داد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

جنگ زرگری میانجی لازم ندارد^۲

جن‌ها دعایش را آورده‌اند.

به مزاح: محبوبیت از دست رفته را باز یافته است

نظیر: جهود دعایش را آورده است □ دعایش را مُلا ابراهیم جهود آورده است □ یهودی طلسمش را

آورده است

جوآن قدری حیاست که اگر دانه‌اش به ... ن خربیفند باز هم سیز می‌شود!

جواب ابلهان آمد خموشی

رک: جواب ابلهان خاموشی است

۱ - پارسی «تو» گفت و تازی «انت» ترکی «سن سنی»

.....
(ادیب پیشاوری)

۲ - تمثّل:

نزاع از کفر و دین و سجه و زنا بردارم
(صائب)

نمی‌خواهد میانجی جنگ‌های زرگری ورنه

جواب ابلهان خاموشی است

نظیر: جواب جاهلان باشد خموشی □ جواب ابلهان آمد خموشی □ هست با ابله سخن گفتن جنون (مولوی)

جواب تُرکی به تُرکی

رک: جواب زور را زور می دهد

جواب جاهلان باشد خموشی

رک: جواب ابلهان خاموشی است

جواب زور را زور می دهد

نظیر: جواب های هوی است □ جواب تُرکی به تُرکی □ جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا

جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا

رک: جواب زور را زور می دهد

جواب های هوی است

رک: جواب زور را زور می دهد

جواب سیاه با شستن سفید نمی شود

رک: تربیت نااهل را چون گرد کان برگنبد است

جوان است و جوای نام آمده است^۱

جوانا سرمتاب از بند پیران^۲

رک: بی پیر مرو تو در خرابات/ هر چند سکندر زمانی

جوان را به زن گرفتن مفرست و پیر را به خر خریدن!

نیازیا میل شدید چشم بصیرت را در انسان کور می سازد

جوانمرد کسی است که نمی گوید و می کند

نظیر: مرد اگر کار را نکوید و بکند مرد است، اگر بگوید و بکند نیم مرد و اگر بگوید و نکند نامرد است

□ کاری که نمی کنی چرا می گویی؟ (شیخ الرئیس)

جوانی است و هزار چم و خم!

به مزاح به کار برند

جوانی شعبه ایست از جنون و دیوانگی (سندبادنامه)

نظیر: الشباب نوع من الجنون (قابوس نامه) □ بُرنایی نوعی دیوانگی است

که صحبت ندارد خرد با جوانی

جوانی زدیوی نشان است ازیرا

یکی اتفافی بود آسمانی

اگر با جوانی خرد یار باشد

(مسعود سعد سلمان)

۱ - نبینی که با گرز سام آمده است

(فردوسی)

۲ - که رأی پیر از بخت جوان به (حافظ)

جوانی کجایی که یادت به خیر!

رک: دریغا جوانی که پیری رسید

جویده، منزل عوض کن!

رک: عیدت را این جا در کردی نوروزت را برو جای دیگر!

جوجه پایزه می خواهد سر جوجه بهاره کلاه بگذارد!

نظیر: کلاغ امسالی عقلش بیشتر از کلاغ پارسالی است

جوجه را آخر پایزه می شمارند

نظیر: گوسفند را در آغل می شمارند □ حساب بُر گر را در آغل می کنند

جوجه همیشه زیر سبد نمی ماند.

کودک همیشه چشم و گوش بسته نمی ماند و دیر یا زود همه چیز را می فهمد

جوجی کاری نداشت در فشی بر خایه خود زد^۲ (از جامع التمثیل)

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

جو دو الاغ را نمی تواند قسمت کند

سخت بی عرضه و نالایق است

نظیر: از دو بُرد آقبائی نداند کرد

جو استاد به زهر پدر^۴

رک: سلی معلم نبود از آزار

جو گل بلبل کشید و فیض گل را باد برد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

جو زبشکن و طالع بین!

به مزاح در مورد کودک که به کار برند که بیش از حد معمول مورد محبت و نوازش والدین خود باشد

جوکی کار نداشت کاردی بر خود زد (از کلیات جامع التمثیل)

رک: جوجی کاری نداشت در فشی بر خایه خود زد

جو مخر گندم بخر هر چند جوارزان بود

جوهر و خاک در نظر مردمان پاک یکی است

۱- به پیری رسیدم در این کهنه دیر

۲- این مَثَل در کلیات جامع التمثیل، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، تهران ۱۳۳۱ به صورت «جوکی کار نداشت کاردی بر خود زد» ضبط شده است

۳- بُرد: نوعی پارچه کتانی راه راه

۴- پادشاهی پسر به مکتب داد
پسر سر لوح او نوشت به زر

جوی پای کتل فایده ندارد

جوی زربهتر از پنجاه من زور است

رک: ای زرتو خدا نه ای ولیکن به خدا...

جوی طالع زخرواری هنریه!

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

جوینده یابنده است

نظیر: عاقبت جوینده یابنده بود (مولوی) □ هرکه جویا شد بیابد عاقبت (مولوی) □ به منزل رسید آنکه

پوینده بود (فردوسی) □ گفت پیغمبر که چون کوبی دری / عاقبت زآن در برون آید سری (مولوی)

جوی همان جوی است، آب همان آب نیست

جهان از پی راستی شد به پای (ابوشکور بلخی)

رک: راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

جهان بگردد ولیکن نگردد احوالش^۱

جهان خواب است و ما در وی خیالیم^۲

نظیر: جهان چیست جز خواب آشفته ای (ادیب پیشاوری) □ احوال جهان و اصل این عمر که هست /

خوابی و خیالی و دمی است (خیام)

جهان خواستن عین نادانی است

رک: نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد □ به دنیا دل مبند ای دل که درد سر شود پیدا □ حُب دنیا پای

بند است ار همه یک سوزن است

جهان دیدن بهتر از جهان خوردن است

رک: دنیا دیدن به از دنیا خوردن است

جهان دیده بسیار گوید دروغ^۳

نظیر: لاف در غربت، گزاف در آسیا □ لاف در غربت، آواز در بازار مسگران!

جهان را به چشم جوانی مبین (فردوسی)

نظیر: بُرنایی نوعی دیوانگی است (الشباب نوع من الجنون)

جهان را به غفلت سپردن خطاست

رک: اگر غافل شوی غافل خوری تیر

۱- دگر شوی تو و لیکن همان بود شب و روز (قطران)

۲- چرا چندان در آن ماندن سگالیم

(ویس و رامین)

دو پیمانیه آب است و یک چمچه دوغ

.....

(سعدی)

۳- غریبسی گرت ماست پیش آورد

گراز بنده لغوی شنیدی مرنج

جهان را نیست کاری جز دورنگی^۱

نظیر: جهاننا سراسر فسونی و باد/ به تونیست مرد خردمند شاد (فردوسی) □ دورویه بود گردش روزگار
(فردوسی) □ جهان دام داری است نیرنگساز/ هوای دلش چینه و دام و آرز (اسدی)

جهان روزی دهد روزی ستاند^۲

نظیر: روزی هر روزه از یزدان گرفتن مفت نیست/ می دهد روزی ولی از عمر روزی می برد (صائب)

جهان سربه سر حکمت و عبرت است (فردوسی)

نظیر: زمانه را چو بنگری همه پنداست (رودکی)

جهان نیست بر مرد هشیار تنگ (فردوسی)

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است^۳

نظیر: جهان نیست جز فسانه و باد^۴

جهد آن کن که خود کسی باشی (اوحدی)

رک: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

جهد بی توفیق جان کندن بود

جهل بسیط از جهل مرکب به

جهل خواب است و علم بیداری^۵

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

جهود خون دیده است!

به مزاح در مورد کسی گفته می شود که با دیدن اندک خراش یا جراحتی در بدن خود فریاد و فغان به راه

اندازد و سخت ناشکیبایی کند

جهود دعایش را آورده است

رک: جن ها دعایش را آورده اند

جهود هم خیلی پول دارد!

رک: پول را بار خرم می کنند

جهود پراق بند نمی خواهد!

شخص فرومایه لایق داشتن خدمتگزار و چاکر یا حامی و طرفدار نیست

-
- | | |
|---|-----------------------------|
| گهی رومی نماید گاه زنگی (نظامی) | ۱- |
| | ۲- بهار خرمی با کس نماند |
| (ویس و رامین) | |
| هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق (حافظ) | ۳- |
| که | ۴- شاد زی با سیاه چشمان شاد |
| (رودکی) | |
| ز آن نهانی و زین پدیداری (اوحدی) | ۵- |

حرف «چ»

چادر قلعه زن است^۱

چادر ستار العیوب است

چار دیواری اختیاری^۲

نظیر: محتسب را درون خانه چه کار □ محتسب در بازار است نه در خانه

چارک آشنا هفت سیر و نیم است^۳!

چار و ادار قمی است، دوسره بار می کند!

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورد هم از آخور

چاره ای نیست بجز خوردن انگور دگر چاره منحصر به فرد است و از آن گزیزی نیست

رک: آش کشک خالته، بخوری پاته نخوری پاته!

چاره ای نیست بجز دیدن و حسرت خوردن^۴

چاره صبر است که آن هم نه توداری و نه من

نظیر: صبر اگر هست و گر نیست نباید کردن (سعدی)

چاره بیچارگان مرگ است و بس

نظیر: آدم فقیر نه عروسش باشد نه عزاش

چاشت یک بنگی هم نیست

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

چاقو دسته خودش را نمی بُرد

رک: اسب و استر به هم لگد نزنند

۱- یا: چادر سنگرز زن است

۲- ابن یمن گوید:

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع

هزار بار نکوتر به نزد ابن یمن

۳- یا: هشت سیر است

۴- دست با سرو روان چون نرود در گردن

که کس نگوید از این جا خیز و آن جا رو
زفر مملکت کی قباد و کی خسرو

.....

چاه از کوه آب می خورد

هرکاری از منبع اصلی مایه می گیرد.

نظیر: اگر باران به کوهستان نیارد/ به سالی دجله گردد خشک رودی (سعدی)

چاه باید از خودش آب داشته باشد

نظیر: خوش آن چاهی که آب از خود بر آرد □ چشمه آنست که از خود بجوشد

چاه تاریک است و راه باریک است (از جامع التمثیل)

نظیر: راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز

چاه را چه زیان، کون دلوپاره می شود!

توزیان و رنجی نخواهی برد، زیان و رنج فقط بر من وارد خواهد شد

نظیر: کشتی چوبشکند چه زیان تخته پاره را (وحید قزوینی)

چاهش را کنار دریا کنده است

خود را به منبع سود و نعمت نزدیک کرده است

چاه کن همیشه ته چاه است

رک: بد مکن که بدافتی، چه مکن که خود افتی

چاه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی

رک: بدمکن که بدافتی، چه مکن که خود افتی

چاه می نماید و راه نمی نماید (از جامع التمثیل)

چاه نکنده منار مدزد

رک: گز نکرده پاره مکن

حاهی که آب ندارد آب هم توش بریزی آبدار نمی شود!

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

چای زن بیوه برای درد دندان خوب است

نظیر: سور مؤمن شفاست

چرا آدم زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

چرا باد بوهاون نکوفتی، چرا زیر سیلا مونروفتی؟

رک: چرا در گنجه بازه، چرا دم خرد درازه؟

چرا تو پچی نشدی؟

به مزاح به کسی گویند که از اندک صدایی سخت بترسد و از جای بجهد

چرا در گنج‌باز، چرا دم خردرازه؟

در مورد کسی گویند که پیوسته ایرادهای بی جا و نامعقول می‌گیرد

نظیر: چرا باد توهاون نکوفتی، چرا زیر سیبلا مونروفتی؟

چرا دنیا نشود خراب که گربه هم می‌خورد شراب

نظیر: خرابی همه عالم ز خوردن می‌ناب است

چرا ده بینی و فرسنگ پرسی؟

رک: ده می‌بینی و فرسنگ می‌پرسی؟

چرا ره بینم و فرسنگ پرسم؟ (نظامی)

رک: ده می‌بینی و فرسنگ می‌پرسی؟

چرا شعری بگویی که در قافیه اش لنگ بمانی؟

نظیر: آدم چرا شعری بگوید که در قافیه اش گیر کند؟

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی^۱

نظیر: پشیمانی چه سود آخر چو در اول خطا کردی؟ □ عاقل مکن کاری کآورد پشیمانی (سعدی)

چراغ آدم ستمکار تا صبح نمی‌سوزد

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

چراغ از بهر تاریکی نگهدار^۲

رک: چو به گشتی طیب از خود میازار

چراغ از روغن نور گیرد وهم از زیادی روغن بمیرد

نظیر: اسراف حرام است □ چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن (سعدی) □ بر آن کدخدای زار باید

گریست/ که دخلش بود نوزده و خرج بیست (سعدی)

چراغ به پای خود روشنایی ندهد

نظیر: پای شمع تاریک است □ چراغ پای خودش را روشن نمی‌کند

چراغ پای خودش را روشن نمی‌کند

رک: چراغ به پای خود روشنایی ندهد

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد (سعدی)

نظیر: شمع در پیش شمس نوری ندارد □ کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی (سعدی) □ کرم شب تاب

پیش چشمه آفتاب چه تاب آرد (دولت‌شاه سمرقندی) □ با نور آفتاب چه باشد شرار ما (صائب)

چراغ چراغ با تومی گویم، دختر عموتو گوش کن

رک: در، به تومی گویم! دیوار، تو گوش کن!

۱ - زلیخا مُرد از آن حسرت که یوسف گشت زندانی

۲ - چو به گشتی طیب از خود میازار

چراغ خاموش است و آسیا می‌گردد.
امری در نهان در حال وقوع است
چراغ خدا همیشه روشن است
چراغ دروغ فروغ ندارد^۱
نظیر: چراغ کذب را نبود فروغی □ ندهد چهره دروغ فروغ
چراغ دزد خواب پاسبان است
نظیر: خواب پاسبان چراغ دزد است
چراغ دلی زن شوهر اوست
رک: زنان را نیست چیزی بهتر از شوی
چراغ را نتوان دید جز به نور چراغ^۲
چراغ ستمگر تا صبح نمی‌سوزد
رک: چراغ آدم ستمکار تا صبح نمی‌سوزد
چراغ کذب را نبود فروغی
رک: چراغ دروغ فروغ ندارد
چراغ که در دم واپسین مردن باشد نورش زیادت شود (سَمک عیار)
رک: شمع در وقت مردن خانه روشن می‌کند
چراغ که روشن شد جانوران بیرون می‌آیند
چراغ گوشه نشینان مدام می‌سوزد
چراغ چه باید چو خورشید هست (اسدی)
رک: تیمم باطل است آن جا که آب است
چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا^۳
نظیر: چه نسبت خاک را با عالم پاک □ لی بود نغمه داود چو آواز درای (شرف شفره) □ لاشه خر را به
تازی چه نسبت؟ □ دُرّ به خر مهره کجا ماند و دریا به غدیر (سنائی)
چراغ مفلسان نوری ندارد
چراغ می‌داند که روغنش از کجاست (از جامع‌التمثیل)
چراغ هیچ کس تا صبح نمی‌سوزد
نظیر: هیچ گلی تا آخر تازه نمی‌ماند □ اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست □ یک روز که خندید که

۱- یا: چراغ دروغ بی فروغ است

۲- دلیل روی توهم روی تست سعدی را

.....
(سعدی)

۳- زروی دوست دل دشمنان چه دریابد

.....
(حافظ)

سالی نگرِیست؟ (مرزبان نامه)

نیزرک: اندر پس هر خنده دوصد گریه مهیاست

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس بُف کند ریشش بسوزد

نظیر: هرکه بر شمع خدا آرد پفو/ شمع کی میرد، بسوزد پوز او (مولوی) □ هرآن شمع می که ایزد برفروزد/

کسی گش بُف کند ریشش بسوزد (عطار)

نیزرک: با خدا دادگان ستیزه خطاست

چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است

نظیر: کی به مسجد سزد آن شمع که درخانه رواست □ آبی که می رود به رودخانه، خودی بخورد به از

بیگانه □ اول خویش، بعد درویش □ اگر دانی که نان دادن ثواب است/ تو خود می خور که بغدادت

خراب است

چرب سخنی دویم جادویی است (از قابوسنامه)

رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

چربی از سنگ بر نمی آید

رک: از ترب روغن بر نیاید

چُرت می زند بهتر از مرشد!

رک: خودم کردم چرسی، خودم کردم بنگی، حالا بهتر از خودم چُرت می زند!

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد!

نظیر: گیتی یکی نغزبازیگر است / که هر دم و را بازی دیگر است^۲ (فردوسی) □ فلک تا بوده اینش

کار بوده

چسان پَرَد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا^۳

نظیر: جایی که عقاب پر بریزد/ از پشه لاغری چه خیزد؟

چُس بوی خودش را نمی شنود!

نظیر: آب صدای شرشر خود را نمی شنود

چُس به دود قلیان می گوید: بومیدی!

رک: دیگ به دیگ می گوید: رویت سیاه!

۱ - روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد

.....
(قائم مقام فراهانی)

نباشی بدو ایمن اندر نهان

۲ - نگر تا نبندی دل اندر جهان

.....
که

.....
(فردوسی)

۳ - من و اندیشه مدح تو، بادا زین هوس شرمم

.....
(هاتف اصفهانی)

چُس رابین که به آب قلیان می‌گوید: بوگندو!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

چُسی بده، به دست خرگُ... بده.

خبریا راز کوچکی را برای ابلهی فاش سازبین چگونه آن را در هرجا و هر مجلسی شایع خواهد کرد

نظیر: گوزی بده، به دست پینه دوزی بده

چشته خوار بدتر از میراث خوار است

نظیر: به گدا گفتند خوش آمد، توبره اش را کشید پیش آمد

چشم آسمان میان سرش است

رک: چشم فلک میان سرش است

چشم انعام ندارید ز انعامی چند^۱

چشم باز غیب می‌گوید!

رک: از کرامات شیخ ما این است/ شیره را خورد و گفت شیرین است!

چشم به یک راه، دل به صد راه!

چشم بُر بهتر از دست پُر است

نظیر: چشم سیر بهتر از شکم شیر است

چشمت را درویش کن

دیده را ندیده بگیر، با تیت و چشم پاک نظر کن

چشم حسد پدید کند غیب ناپدید^۲

رک: چشم دشمن همه بر عیب افتد (کیمیای سعادت) □ هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است (سعدی)

□ چشم بدانندیش که برکنده باد/ عیب نماید هنرش در نظر (سعدی)

چشم دریده ادب نگاه ندارد^۳

نظیر:

بدرَد پرده‌های مستوری

هرکه را شرم از او کند دوری

(اوحدی)

چشم دشمن همه بر عیب افتد (کیمیای سعادت)

نظیر: چشم حسد پدید کند غیب ناپدید

۱- ای گدایان خرابیات خدا یار شماست

.....
(حافظ)

۲- چشم رضا بپوشد هر عیب را که دید

۳- شوخی نرگس نگر که پیش تو نشکفت

.....
.....
(حافظ)

چشم رو باه که به دُمب گرگ بیفتد حساب پیه و دنبه خودش را می‌کند

چشم سیر بهتر از شکم سیر است

نظیر: چشم پُر بهتر از دست پُر است

چشمش به ماما افتاد زایدنش گرفت!

نظیر: ماما دید، زایدن یادش آمد

چشمش را ببین دلش را بخوان

چشم شور شتر را به دیگ می‌کند آدم را به گور!

نظیر: آبله کور می‌کند، سرخک گور!

چشم فلک میان سرش است

شاعری با ذوق مضمون این مَثَل را در قطعه‌ای لطیف چنین سروده است:

آن یکی هم به مغز سردارد	فلک کجمدار یک چشم است
بی تأمل زخاک بردارد	هر خری را که دُم گرفت به دست
چون ببیند که دُم خردارد	بَرَدش تا به مغز کَله خویش
خردیگر به جاش بردارد	بَرزمینش زَنَد که خُرد کند

چشم که توی چشم افتاد حیا می‌کند

نظیر: دو چشم که به هم افتد یکی را شرم آید □ حیا در چشم است

چشم مور و پای مار و نان مُلا کس ندید!

چشم می‌بیند دل می‌خواهد

نظیر: دیده می‌بیند دل می‌خواهد □ هر چیز که دیده دید دل می‌خواهد □ اگر دیده نبیند دل نخواهد □ هر

آنچه دیده ببیند دل کند یاد □ زدست دیده و دل هر دو فریاد/ که هر چه دیده ببیند دل کند یاد (باباطاهر)

□ اگر چشمان نکردی دیده بونی/ چه دونه دل که خوبان در کجا بی (باباطاهر) □ خواهی که به کس

دل ندهی دیده ببند (سعدی) □ نخست چشم ببند آنگه دل پسندد (قابوس نامه)

چشم واکن عمل صالح بین

چشمه آنست که از خود بجوشد

رک: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

چشمه خورشید چوپنهان شود

رک: غیبت آخوند عید شاگردان است

چشم هزار کار می‌کند که ابرو نمی‌کند

نظیر: کور بشود آن چشمی که نتواند کار ابرورا بکند

چشمی که دلی بَرَد به تاراج

دانی که به سُرمه نیست محتاج

(امیر خسرو دهلوی)

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

چغندر گوشت نشود و دشمن دوست

نظیر: اگر چغندر گوشت شود هووهم دوست شود

نیز رک: دشمن دوست نمی شود و شکمبه پوست

چغندر هم جز میوه ها شده است

رک: پازهم خودش را داخل میوه ها کرده است

چله کوچک گفت: اگر پشتم به بهار نبود بچه را در گهواره خشک می کردم!

توصیفی است از زبان عوام درباره شدت سرمای چله کوچک که از هفدهم بهمن آغاز می شود و در پنجم

اسفند پایان می پذیرد

چماقش هفده من جومی خورد!

بسیار زورمند و قلدر است و از کسی پروا ندارد

چمی خمی، خدا نکرده آدمی!

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند (عنصری)

رک: بیله دیگ بیله چغندر

چنان نمائد و چنین نیز هم نخواهد ماند^۱

نظیر: بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر/ بار دگر روزگار چون شکر آید (سعدی) □ هم روز شود این شب

هم باز شود این در/ دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی □ غبار غم برود حال پیه شود حافظ (حافظ)

□ روزهای سپید است در شبان سیاه (سعدی) □ از بی هر شبی بود روزی (مکتبی) □ آنچه دیدی برقرار

خود نماند/ و آنچه بینی هم نماند برقرار (سعدی) شهر ما فردا پراز شکر شود/ شکر ارزان است ارزانتر

شود (مولوی) □ دنیا دایم بریک قرار نیست

چند کلمه از مادر عروس بشنو!

حالا دیگر نوبت یاوه گویی او شده است

نظیر: حالا دیگر این دول را بگیر!

چنین کنند بزرگان که کرد باید کار^۲

چو روز آمد چراغ از پیش بردار

چون آب آمد تیمم نیست در کار

(پوریای ولی)

رک: تیمم باطل است آن جا که آب است

که باد اندر شکم باری است بردل

چو باد اندر شکم پیچد فروهل

(سعدی)

۱ - رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

(حافظ)

۲ - چنین نماید شمشیر خسروان آثار

(عنصری)

نظیر: خروج باد راحت شکم است

چوبازان رفت بارانی میفکن^۱

رک: چوبه گشتی طیب از خود میازار

چوبازباش که سودی بری و لقمه دهی

چوب از بهشت آمده

رک: از بند گیر آدمی بند

چوب به دست خرس دادن آسان اما پس گرفتنش مشکل است

نظیر: تیغ بُزان به دست زنگی مست سپردن کار عاقلان نیست

چوب خدا صدا ندارد، هرکس بخورد دوا ندارد!

چوب را آب فرو نمی برد

نظیر: چوب هر قدر سنگین باشد به آب فرو نمی رود (از جامع التمثیل)

چوب را که برداری گربه دزد می گریزد^۲

نظیر: انبر را که در آتش بگذارند آقا دزده حساب کار خودش را می کند □ پنبه دزد دست به ریش خود

می کشد □ هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد (سعدی)

چوب شوهر گل است، هرزنی نخورد خُل است

چوب صندل بوندارد هیزم است^۳

چوبگذشت آب از سر ناخدا نهد بچۀ خویش را زیر پا

رک: میمون که به تنگ آمد بچۀ خودش را زیر کونش می گذارد

چوب معلم از بهشت آمده است

رک: سیلی معلم نبود از آزار

چوب معلم گل است، هر که نخورد خُل است

رک: سیلی معلم نبود از آزار

چوب نرم را موربانه می خورد

نظیر: چون نرمی کنی خصم گردد دلیر (سعدی) □ شُل بدهی سفت می خوری □ اگر گرگ نباشی

گرگانت بخورند □ اشک کباب مایۀ طغیان آتش است (صائب) □ طیب مهربان از دیده بیمار می افتد

□ استاد معلم چو بود کم آزار/ خرسک بازند کودکان در بازار (سعدی) □ همیشه به نرمی توتن در مده/ به

موقع برافکن بر ابرو گره (سعدی) □ نرمی زحد میر که چو دندان مار ریخت/ ؟ هر طفل نی سوار کند تازیانه اش

(صائب)

۱- چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن (سعدی)

۲- یا: دست که به چوب بردی گربه دزد حساب کار خودش را می کند

۳- آدمسی را آدمسیست لازم است
.....

چوب نیم سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود^۱
نظیر: دسته هاون را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود □ لولهنگ را هم که دسته بگذارند آفتابه می شود
چوب هر قدر سنگین باشد به آب فرو نمی رود (از جامع‌التمثیل)
نظیر: چوب را آب فرو نمی برد

چوبه گشتی طیب از خود میازار^۲

نظیر: چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن (سعدی) □ چوباران رفت بارانی میفکن (سعدی) □ چراغ از بهر
تاریکی نگهدار (سعدی) □ چو خرمن برگرفتی گاو مفروش (سعدی) □ دردعوا دستی هم برای آشتی
نگهدار □ آدم باید یک آخور هم برای روز مبادای خودش نگاه دارد □ گاو شاخ زن هم یکی را برای
خودش نگاه می‌دارد که به او علف بدهد □ میفکن گون چوبهار آیدت/ که هنگام سرما به کار آیدت
(نظامی)

چوبی که آنها خوردند اگر شما می خوردید عوض دوبا چهار پا می شدید!

چوپا نبود چه یک فرسخ چه یک گام (وحشی بافقی)

چوپان به بُز گفت: «گوشت را می‌گیرم و دور این میدان می‌چرخانم!» بُز گفت: «خودت هم با من
می‌چرخ!»

چوتیر از کمان رفت ناید به شست

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد

چو چل آمد فروریزد پروبال (نظامی)

نظیر: چو شصت آید نشست آید به دیوار

چو سال جوان برکشد بر چهل

غم روز مرگ اندر آید به دل

(فردوسی)

چو چیره شدی بی گنه خون مریز^۳

رک: جان بخشی از جان ستانی به است

چو خسر خود نیاید به نزدیک بار

نظیر: پیغمبران را تکبری نیست

چو خرمن برگرفتی گاو مفروش^۴

رک: چوبه گشتی طیب از خود میازار

۱- یا: نیم سوز را هم که آرایش بکنند

۲- چراغ از بهر تاریکی نگهدار
(سعدی)

۳- مکن با جهاندار یزدان ستیز
(فردوسی)

۴- که دون همت کنند نعمت فراموش (سعدی)

چودخلت نیست خرج آهسته تر کن^۱

رک: اسراف حرام است

چودر طاس لغزنده افتاد مور

رهاننده را چاره باید نه زور

(سعدی)

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور میسر نشود

چودر گورتنگ استوارت کنند

همه نیک و بد در کنارت کنند

(فردوسی)

رک: برگ عیشی به گور خویش فرست...

چودزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا^۲

نظیر: چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد

چودستی نتانی گزیدن بیوس^۳

رک: دستی را که نتوان برید باید بوسید

چودشنام گویی دعا نشوی^۴

رک: هر که ناشایسته گوید ناشایسته شنود

چودل دادی به دلیند نکوده (پوریای ولی)

رک: اگر خاک هم به سرمی کنی پای تل بلند

چوروی نکوداری انده مخور (سعدی)

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیا

چوریزد شیر را دندان و ناخن

خورد از روبهان لنگ سیلی

رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

چو شرم نیست روآن کن که خواهی (ویس و رامین)

رک: یک جواز حیا کم کن هر چه خواهی کن

چو شصت آید نشست آید به دیواره

نظیر: چو شصت تمام شد کمان شد پشتم (عطار)

۱-
اگر باران به کوهستان نبارد

۲- چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندرب شب

۳-
بجز کشته خویشتم ندروی

۴-
اقتباس از این بیت نظامی:

۵- چو شصت آمد نشست آمد به دیوار

که می گویند ملاحان سرودی

به سالی دجله گردد خشک رودی (سعدی)

.....

(سنائی)

که با غالبان چاره زرق است و لوس (سعدی)

(سعدی)

چوهفتاد آمد افتاد آلت از کار

چو طالع نباشد هنر هیچ نیست (عبیدزاکانی)

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی (سعدی)

رک: عشق در آمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش

چو فردا شود فکر فردا کنیم (نظامی)

نظیر: غم فردا نشاید خورد امروز □ فردا چو رسد تو فکر فردا میکن □ فردا هم روز خداست

چو فقرا از در درآید برون شد عشق از روزن (دهخدا)

رک: اگر تنگدستی مرو پیش یار

چو کار از دست رفت ندامت چه سود (از مجمع الامثال)

نظیر: پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت

چو کردی مشورت با زن خلاف زن کن ای نادان (سنائی)

رک: مشورت با زنان تباه است...

چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی (از مجموعه امثال طبع هند)

رک: هر چه بگنند نمکش می زند/ وای به وقتی که بگنند نمک

چو کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است^۱؟

رک: ما را بهشت صحبت یاران هدم است

چو گشتی تمام آیدت کاستی^۲

رک: هر کمالی را زوالی در پی است

چو گل بسیار شد پیلان بلغزند^۳

در تهاجم بلا و سختی قوی ترین افراد نیز از پای در می آیند

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال؟ (سعدی)

نظیر: مستمع چون نیست خاموشی به است (مولوی)

چو محرم شدی ایمن از خود مباش که محرم به یک نقطه مجرم شود!

(اسیری شهدی)

رک: با یک نقطه زبان زیان است

۱ - خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

۲ - دلخشان مهی بودی از راستی

۳ - بزرگی دیدم اندر کوهساری

چرا، گفتم، به شهر اندر نیایی

بگفت: آن جا پری رویان نغزند

.....

(حافظ)

.....

(اسدی)

قناعت کرده از دنیا به غاری

که بساری، بندی از دل برگشایی

..... (سعدی)

چومه به هاله نشیند دلیل باران است

رخ دادن فلان وضع نشانه بروز فلان حادثه است

چومهر آید خرد در دل نماند^۱

رک: عشق درآمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش

چومیدان فراخ است گویی بزنی^۲

چومیوه سیر خوردی شاخ مشکن^۳

رک: چوبه گشتی طیب از خود میازار (سعدی)

چون از کسی وام خواهی کرد از شکم خویش وام کن (کیمیای سعادت)

نظیر: شکم پیش من تنگ بهتر که دل/ شکم بنده بسیار بینی خجل (سعدی)

چون اسب نماند زین نهادم به خری!

نظیر: از بی خری سوار چینه شده است

چونام سگ بری چوبی به کف گیر

چون بد آید هر چه آید بد شود یک بدی ده گردد و ده صد شود

نظیر: وقتی بد می آید از در و بام می آید □ بد که بخواهد بیاید از در و دیوار می آید

چون بدی پیش آید از بدتر بترس (مرزبان نامه)

نظیر: چه بسیار بد باشد از بد بتر □ روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش/ روشکر کن مباد که از بد بتر

شود (حافظ)

چون به دریا رسی مگواز جوی^۴

رک: تیمم باطل است آن جا که آب است

چون به گردش نمی رسی واگرده

رک: می توانی ورجه، نمی توانی فروجه

چون بیشه از شیر خالی باشد سیاه گوش هر چه خواهد کند (سمک عیار)

نظیر: مرد چون میرد نامرد پای گیرد

۱- خرد باشد که خوب وزشت داند

.....
(ویس و رامین)

۲- فراغ دلست هست و نیروی تن

.....
(سعدی)

۳- چوباران رفت بارانی میفکن

.....
(سعدی)

۴- دست و پایی همی زن اندر جوی

.....
(سنائی)

۵- ای که هستی نسیم صحرا گرد

چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مَبَر (مرزبان نامه)
 نظیر: چون شکم سیر باشد غمِ گرسنگی مخور (مرزبان نامه)
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین^۱
 نظیر: اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی / و گر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی
 چون خشم زند شعله تر و خشک بسوزد
 نظیر: غضب از شعله های شیطانی است
 چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن^۲
 رک: آفتاب که درآمد ستاره نمی ماند
 چون دزدان به هم افتند کالا ظاهر شود
 چون دشمن را در بند یافتی امانش مده
 نظیر: دشمن چوبه دست آمد و مغلوب تو شد / حکم خرد آن است امانش ندهی
 چون دوست دشمن است شکایت کجا برم^۳؟
 رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است
 چون رشته گسست می توان بست لیکن گرهش در میان هست
 (امیر خسرو دهلوی)

رک: کاسه ای که شکست اگر پیوند زنند باز هم ترک دارد
 چون رمی کنی خصم گردد دلیر^۴
 رک: چوب نرم را موربانه می خورد
 چون سر آزار داری بهانه بسیار داری
 رک: گرسر آزار داری...
 چون سرخ گل آید به چه کار آید گلناره^۵
 رک: تیمم باطل است آن جا که آب است

-
- ۱- می دهد حق آرزوی مَتَقین (مولوی)
- ۲- چون برون رفت از تو حرص آنگه در آید در تو دین (سنائی)
- ۳- از دشمنان برند شکایت به پیش دوست (سعدی)
- ۴- و گر خشم گیری شوند از تو سیر (سعدی)
- ۵- شاهی که ندیمی چو تو دارد چه کند (فرتخی)

چون شد ز گلو فرو چه حلوا و چه زهر!

رک: شکم زیر دست است، به هر چه دهیش مست است

چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور (مرزبان نامه)

نظیر: چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مَبَر (مرزبان نامه)

چون شیر به خود سپه شکن باش^۱

نظیر آن جا که بزرگ بایدت بود/ فرزندى کس نداشت سود (نظامی) □ گِردنام پدر چه می‌گردی/ پدر

خویش باش اگر مردی (سعدی) □ آدم باید از زانوی خودش بلند شود

چون عروسی گذشت صد کاسه به نانی

رک: صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت

چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ^۲

نظیر: اجل که رسید گو به هندوستان باش

چون غرض آمد هنر پوشیده شد^۳

نظیر: چونکه پای غرض آمد مرض آمد به وجود

چون غله سپید گشت اگر ندروند خود بریزد (قابوس نامه)

رک: آن میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

چون قافیه تنگ آید شاعر به جفنگ آید!

نظیر: در تنگنای قافیه خورشید خر شود

چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها^۴

نظیر: سفر دراز نباشد به پای طالب دوست (سعدی) □ در بیابان گربه شوق کعبه خواهی زد قدم/

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور (حافظ) □ در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست (حافظ)

چون قضا آید چه سود از احتیاط (مولوی)

رک: با قضا کار زار نتوان کرد

چون قضا آید طیب ابله شود^۵

نظیر: قضا ز آسمان چون فرو هشت پر/ همه زیرکان کور گردند و کر (فردوسی) □ چون قضا بیرون کند از

۱- فرزند خصال خویشتن باش (نظامی)

۲- پیمانان چو پسر شود چه شیرین و چه تلخ

۳- صد حجاب از دل به سوی دیده شد (خیام)

۴- (مولوی)

۵- وان گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید (سعدی)

..... وان دوا در نفع هم گمراه شود (مولوی)

پرده سر/ عاقلان گردند جمله کور و کر (مولوی) □ عقل و عاقل را قضا احمق کند (مولوی)
چون کافر درویش نه دنیا و نه دین!

رک: گدای جهودهاست نه دنیا دارد نه آخرت!

چون کسی قدر احسان نداند سزاوار بد کردن است (سَمک عیار)

چونکه آید سال نوگوئیم دریغ از پارسال

نظیر: سال به سال دریغ از پارسال □ هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید

چونکه با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکى باید گشاد

(مولوی)

رک: بقدر عقل هرکس گوی با وی

چونکه پای غرض آمد مرض آمد به وجود

نظیر: چون غرض آمد هنر پوشیده شد

چونکه جدّ آید رود هزل و مزاح (مولوی)

چونکه دستت در میان روغن است

دست چربى بر سر درویش مال!

(از جامع التمثیل)

نظیر: دست چربت را بمال به سر کچل ما!

چونکه زورت نمى رسد بر خمر

گیرد پالان چرا همی گردی؟

رک: زورش به خرنمى رسد پالانش را می زند

چونکه صد آمد نودهم پیش ماست^۱

نظیر: هر چه شمار است جمله زیر هزار است (ناصر خسرو) □ همه گفتی چو مصطفی گفتی (سنائی)

چون گِل بر دیوار زنی اگر در نگیرد نقش آن لامحاله بماند (مرزبان نامه). تهمت و افترا اگر دامن متهم را

نگیرد دست کم او را در نظر مردمان خفیف و بی اعتبار می کند

نظیر: گل را که به دیوار می زنی اگر بند نشود ردش به دیوار می ماند

چون گوش روزه دار بر الله اکبر است^۲

چون مادر در آب غرقه شود فرزند خویش در زیر پای می گیرد (سَمک عیار)

رک: میمون که به تنگ آید بچه خود را زیر کونش می گذارد

چون مرغ از دام جست دشوار باز آید (سَمک عیار)

نظیر: مرغ که از دام پرید عادت آن صورت نبندد (مرزبان نامه) □ چو وحشی مرغی از قید قفس جست/

۱- نام احمد نام جمله انبیاست

۲- گفته سعدی شیراز بر این است گواه (سعدی)

۳- باز آنکه در فراق تو چشم امیدوار

(مولوی)

(سعدی)

دگر نتوان به دستان پای او بست (جامی)
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود (عنصری)

چون نجس تر شود نجس تر شود

رک: نجس چون تر شود نجس تر شود

چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش^۱

رک: خامشی از کلام بیهده به

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند^۲

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند^۳

نظیر: یک روده راست در شکم هیچ کس نیست

چون یکی کنی نیکی آید بَرّت^۴

نظیر: نیکی راه به خانه صاحبش می برد

چو وقت جو آید بکن در جوال

رک: تا تنور گرم است نان باید پخت

چو وقت مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد

رک: اجل سنگ که برسد به مسجد خرابی می کند

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید^۵

نظیر: از توانازی از ما نیازی □ نادان مردمان کسی است که دوستی زنان به درشتی جوید (رستم بن مهر

هرمزد)

چهار پا را چهار روز می آزمایند و دو پا را دو روز (از مجمع الامثال)

چهارشنبه ها هم غش می کند!

رک: عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و لغوه دارد!

چهارشنبه یکی پول گم می کند یکی پیدا می کند

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

۱- خنده رسوا می نماید پسته بی مغز را

(صائب)

۲- جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذربنه

(حافظ)

۳- می خور که شیخ و حافظ و صوفی و محتسب

(حافظ)

۴- بدی را بدی بشاید اندر خورت

(فردوسی)

۵- میان عاشق و معشوق فرق بسیار است

(حافظ)

چهار قاب بیار بازی را ببر!

چهار نعل نازنا سکندری نخوری

نظیر: تند می روی فلانی ترسم به سردر آیی □ هر آنکوتند راند زود ماند

چه باک از موج بحر آن را که دارد نوح کشتی بان (سعدی)

نظیر: هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش (سعدی)

چه بسا که گاو چهل ساله به گوساله محتاج شود

چه بسیار بد باشد از بد بتر

نظیر: چون بدی پیش آید از بدتر بترس (مرزبان نامه)

چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خربگو!

رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

چه بیند در آینه کور

نظیر: به بی دیده نتوان نمودن چراغ (نظامی)

چه حاجت است به مشاطه روی زیبارا

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

چه حاجت است عیان را به استماع بیان (سعدی)

رک: آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است

چه خواجه علی، چه علی خواجه!

نظیر: چه سربه کلاه، چه کلاه به سر □ جمعه و آدینه یکی است □ دولنگه یک خروار است

چه خوش است دست بسیار، هم در خوردن و هم در کار!

رک: قربان دست بسیار، هم در خوردن و هم در کار

چه خوش است دوشاب فروشی، هیچ کس نخرد خودت بنوشی!

چه خوش است نکته دانی که سخن نگفته داند

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

چه خوش باشد که در کاشانه غم دوهمدم درد دل گویند باهم

نظیر: بیاسوته دلان گردهم آیم / که قدر سوته دل دل سوته داند (باباطاهر)

چه خوش بود دو دلارام دست در گردن به هم نشستن و حلوی آشتی خوردن

چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دوکار زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار

رک: هم فال است هم تماشا

چه خوش بی مهربانی هر دو سربی که یک سر مهربانی درد سربی

(باباطاهر عریان)

۱ - وگرنه منقبت آفتاب معلوم است

رک: عشق یک سره مایهٔ دردسراست

چه خیری بیاید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

(سعدی)

نظیر: درِ حَرَمی برسرایی ببند/ که بانگ زن از وی برآید بلند (سعدی)

چه داند آنکه اشترمی چراند^۱

چه داند کور مادرزاد قدر چشم روشن

چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد

نظیر: چو دزدی با چراغ آید گزیده تر بَرَد کالا (سنائی)

چه سربه کلاه، چه کلاه به سر

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

چه سود از دزدی آنگه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

(سعدی)

رک: ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد/ زاهد شدی کنون که شدی پیرو ناتوان

چه عجب شد که یاد ما کردی^۲

نظیر: عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد

چه علی خواجه، چه خواجه علی

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه!

چه غم دارم که غیر از غم ندارم^۳

نظیر: زدنیاً قسم ما غم خوردن آمد

چه غم زبی گلهی آسمان کلاه من است^۴

آزادگان و قناعت پیشگان غم کمبود ندارند و درعین تهیدستی جهان را ملک فیروز خود می دانند

چه غم زحیلۀ دشمن چو دوست جانب ماست

رک: دشمن چه کند چه مهربان باشد دوست

چه فایده وقتی آمدی که عباس دست نداشت!

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

۱ - میان عاشق و معشوق رمزی است

۲ - وه چه خوب آمدی صفا کردی

۳ - غم از شادی بزاید شادی از غم

۴ - زمین بساط و درو دشت بارگاه من است

.....
.....

(ایرج میرزا)

.....

(نشاط اصفهانی)

.....

(قائنی)

چه کارداری به جودرو، نانی بخور راهی برو!

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

چه کارداری به کار دیگران، نانی بخور خَرَت را بران

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

چه کارداری که خانه قلی صابون می‌پزند

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خَرَت را بران

چه کردی به مردم همان چشم دار (ادیب پیشاوری)

نظیر: انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس/ تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت (ناصر خسرو) □ مکن

بد اگر بدنخواهی به خویش (رودکی) □ اگر بد کنی چشم نیکی مدار/ که گرخار کاری سمن ندروی

(ابن یمین)

چه کلاه به سر، چه سر به کلاه!

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

چهل تا چُفک با زاق و زوقش نیم من است!

رک: صد تا چفوک با پرو بالش نیم من است

چه مادری که از دایه مهربان‌تر نباشد

نظیر: مادر را دل سوزد دایه را دامن

چه مردی بود کز زنی کم بود!

نظیر: وای بر مردی که از زن کمتر است!

چه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی

رک: بدمکن که بدافتی، چه مکن که خود افتی

چه نسبت خاک را با عالم پاک؟

رک: لاشه خر را به تازی چه نسبت؟

چه نقصان کعبه را از بت پرستی؟

چیزی کسان زآن کسان است

نظیر: مال علی واصل علی □ شیرمیش مال برّه است

چیزی بخور، چیزی بده، چیزی بنه

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

چیزی بگو که بگنجد!

رک: به گنجشک گفتند: منار به فلانت! گفت: چیزی بگو که بگنجد

چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای

نظیر: آنچه ننهاده‌ای برمدار

چیزی که شد پاره وصله برنمی‌داره

نظیر: سبویی که سوراخ باشد نخست/ به موم و سریشم نگرده درست (نظامی) □ طشت زرینم و پیوند

نگیرم به سریش (سعدی)

چیزی که عوض دارد گله ندارد

رک: هر چه عوض دارد گله ندارد

چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است

رک: آن‌جا که عیان است...

چیزی که نپرسند تو از پیش مگو^۱

نظیر: سخن تا نپرسند لب بسته دار (فردوسی) □ تا نپرسندت مگو از هیچ باب □ تا نپرسند همی باش

گنگ (مسعود سعد سلمان)

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم^۲

نظیر: به یکی گفتند: خربزه می‌خواهی یا هندوانه؟ گفت: هر دو وانه □ کیسه خالی و دلر خواهان!

چیزی نداره به خانه، کونش تُرکی می‌خوانه!

نظیر: شکم خالی و باد فندقی! □ نانش ندارد اشکنه بادش درخت را میشکنه!

چینه‌اش را این‌جا می‌خورد تخمش را جای دیگر می‌گذارد

نظیر: کبوتر کاظمین است، در کاظمین دانه می‌خورد در المعظم فضله می‌اندازد □ آه‌ورا ماند که در

کشوری چَرَد و در کشور دیگر ناهه نهد

چینی شکسته صدا نمی‌کند (از مجمع‌الامثال)

۱ - صراف سخن باش و سخن بیش مگو

.....
(سعدی)

۲ - شهری است پر کرشمه و خوبان زشش جهت

.....
(حافظ)

حرف «ح»

حاجت زکه می خواهی جایی که خدا باشد^۱

نظیر: تکیه به جبار کن تا برسی بر مراد

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را^۲

نظیر: چه حاجت است به مشاطه روی زیبا را (سعدی) □ معشوق خوب روی چه محتاج زیور است

(سعدی) □ چشمی که دلی بزد به تاراج / دانی که به سُرمه نیست محتاج (ناصرخسرو) □ چه نیاز است

سبه موی جوان را به خضاب (فرخی) □ به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را (حافظ)

حاجت مندی دوم اسیری است (از قابوس نامه)

نظیر: به درویشی مُردن به که حاجت پیش کسی بردن (سعدی)

حاجی ارزانی را خبر کن!

نظیر: سه دزد بی صدا دارم الهی / حاجی و مشهدی و کربلائی!

حاجی برو، کربلائی بیا!

به مزاح: در این مکان آیند و روند بسیار صورت می گیرد

حاجی حاجی را به مگه می بیند، گُرد گُرد را به آسیاب

نظیر: حاجی را کجا دیدی؟ مگه! □ مگر حاجی را در مگه بینی

حاجی را کجا دیدی؟ مگه!

رک: حاجی حاجی را به مگه بیند، گُرد گُرد را به آسیاب

حاجی مُرد شتر خلاص!

نظیر: مرگ ناکسان خلاصی بیکسان است

حارس، می زنی وارس!

نظیر: یک دست خیر است، یک دست شر!

۱ - زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد

۲ - ذکر تورا گر کنند ورنکنند اهل فضل

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم^۱

نظیر: من نه آنم که ز جور از تو بنالم (حافظ) □ مهربانان زخمها خوردند و نخروشیده اند (اوحدی)

حاشیه نشین دلش گشاد است

نظیر: جنگ بر نظاره آسان است □ دستی از دور بر آتش دارد □ ای برادر ما به گرداب اندریم/ آنکه

شنت می کند بر ساحل است (سعدی)

حاکمان در زمان معزولی همه شبلی و با یزید شوند

(سعدی)

نظیر: ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد/ زاهد شدی کنون که شدی پیر و ناتوان (ناصر خسرو) □ چه سود

از دزدی آنگه توبه کردن/ که نتوانی کمند انداخت بر کاخ (سعدی) □ قحبه پیر چه کند که توبه نکند از

نابکاری و شحنه معزول از مردم آزاری (سعدی)

حاکم به حرف روستایی می گیرد ولی به حرف روستایی ول نمی کند

نظیر: به سخن ابله گیرند اما رها نکنند □ انکار بعد اقرار مسموع نیست

حاکم معزول شب فرار می کند

حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو!

نظیر: حالا دیگر این دول را بگیر!

حالا خوب شد که بگم رید به هونگ مُلا کاظم!

حالا دیگر این دول را بگیر!

رک: حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو!

حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است!

به مزاج و تمسخر: حالا دیگر ناگزیری میانجی گری این شخص را بپذیری

حالا دیگر نور علی نور شد!

مردی زنی داشت منور نام. منور دختری زایید اسمش را گذاشتند نور جهان. ظریفی شنید و گفت: حالا

دیگر نور علی نور شد!

حالا قلقکش بدی سال دیگر خبر می شود!

سخت بی حال و وارفته و بی عرضه است

حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر بالان است!

ریشه و مأخذ این مثل حکایت زیرامت که به طنز و شوخی درباره مردم کاشان ساخته اند:

شبی عده ای دزد به خانه مردی کاشی ریختند و از اسباب خانه او هر چه قیمتی بود در جوالی ریختند و

راه فرار در پیش گرفتند. کاشی بُردل که از بیم جان در زیر لحاف پنهان شده بود صد تومان نقدینه ای را

که در زیر دوشک مخفی کرده بود به دزدان نشان داد و گفت: حالا که تالان تالان است صد تومان هم

بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۱ -

زیر پالان است!

نظیر: دستک بزیند که هر چه بردند بردند!

حالا که حاجیش نیست کربلائیش هم نباشد!

حالا که خیال پلو است بگذار چرب باشد!

شب هنگام زن وشوهری از روی خیال نقشه عروسی پسر رامی کشیدند. پدر می گفت: اگر خداوند برای ما چنین و چنان ساخت برای فرزندمان عروسی می کنیم. ده من برنج می ریزیم، چهار من روغن صرف می کنیم، مادر که اسم چهار من روغن و ده من برنج را شنید از کوره در رفت که مرد حسابی، برای ده من برنج چهار من روغن زیاد است. پدر اصرار داشت که مردم محترم می آیند چهار من روغن کم است. پسر که داستان این «خیال پلو» را می شنید سر از زیر لحاف در آورد و گفت: مادر جان، حالا که خیال پلو است بگذار چرب باشد (داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۱۷۸)

حالا که داد می زنی اقلأ بگودونفریم!

رک: به تبل گفتند: «برو به سایه». گفت: «سایه خودش می آیه»!

حالا که دیگر از خلیفه هم خط آورده!

حالا که زور است، یا حسین!

گویند در اصفهان یک نفر کلیمی را روز عاشورا با مُشت و لگد می زدند که در جزء دسته عزاداران حضرت حسین درآید و بگوید: «یا حسین!» و او چون دید پای زور و کتک در کار است گفت: «حالا که زور است یا حسین!» (نقل از داستانهای امثال نگارش امیرقلی امینی، چاپ سوم، اصفهان، ۱۳۵۱، ص ۱۷۹)

حالا که لجه، کلاهش کجه!

حالا که ماست نشد شیر بده!

مرد ابلهی که الکن هم بود به دکان بقالی رفت ماست بخرد ولی هر چه سعی کرد بگوید «ماست» زبانش راست نیامد. عاقبت خسته شد و ناگزیر به بقال گفت: «حالا که...»

حالا هم نوبت رفاصی من است!

خری و اشتری دور از آبادی در آزادی می زیستند. نیم شبی چران و چمان به شارع عام نزدیک شدند. اشتر گفت: رفیق، ساعتی دم فرو بند تا از آدمیان دور شویم، نباید گرفتار آئیم. خر گفت: این نتواند بود چه درست در همین ساعت نوبت آواز معتاد من است و در ترک عادت رنج جان و بیم هلاک تن. این بگفت و بی محابا بانگ برداشت. کاروانیان بر اثر صدا بیامدند و هر دورا در قطار کشیده بار نهادند. فردا آبی عمیق پیش آمد که عبور خراز آن میسر نبود. خر را بر اشتر نشانیده اشتر را به آب راندند. چون اشتر به میان آب رسید دست افشانی و پایکوبی آغاز کرد. خر گفت: رفیق، این کار مکن و گرنه من در آب اتم و غرقه شوم. اشتر پاسخ داد: دوش نوبت آواز نابهنگام تو بود و امروز نوبت رقص ناساز من است! (به نقل با اندک تغییر در عبارات از امثال وحکم دهخدا، ج ۲، ص ۶۸۸)

نظیر: تو آوازت را بخوان نوبت رقص من هم می رسد!

حالی دل شمع ز پروانه پرس^۱
حال سعدی توجه دانی که نداری دردی

رک: تندرستان را نباشد درد ریش

حال نکو در قفای فال نکوست^۲

رک: فال نیکو بزن به هرکاری

حال هرکس موافق قال اوست (از جامع التمثیل)

رک: سخن گواه حال گوینده است

حب الوطن من الایمان

حُبّ دنیا پای بند است ار همه یک سوزن است^۳

رک: جهان خواستن عین نادانی است

حب دنیا هست رأس هر خطا^۴

حبّدا خانه خود گر همه گلخن باشد

نظیر: خاک دیوار خویش لیبسی به/ که ز پالوده کسان انگشت □ به چشم تو این خانه سنگ است و

خشت/ مرا قصر فردوس و باغ بهشت

حُبّ لوللی گراز شکر باشد

حَبّة القلب^۵ را تبر باشد
(اوحدی)

رک: محبت قاطرچی و آدم پولدار با هم برابر است

حج به سفارش قبول نمی شود

نظیر: بوسه به پیغام نمی شود

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست^۶

نظیر: با آشنا سخن آشنا بگو

۱- روخبر گنج زویرانه پرس

.....
(خواجو کرمانی)

۲- رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافتم

..... چرا که

(حافظ)

۳- سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند

.....

(سنائی)

از خطا کی می شود ایمان عطا

.....

(شیخ بهائی)

مصراع اول این بیت ترجمه ای است از حدیث معروف: حَبّ الدنيا رأس کل خطیئة

۵- حبة القلب: درون قلب، درون دل

۶- که آشنا سخن آشنا نگه دارد (حافظ)

.....

حذر چه سود کند هرکجا قضا باشد. (ادیب صابر)

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

حرام از همان راهی که آمده است می رود

رک: مال حرام برکت ندارد

حرام بود به راه حرام رفت

رک: مال حرام بود به راه حرام رفت

حرام خوری آن هم شلغم؟

نظیر: خرگایم و نرگایم و آنگاه چنین زشت (قآنی)

حرام روزی را به تنگی سال چه کار؟ (از جامع التمثیل)

حرامزادگی مایه نمی خواهد

حرامزاده که تخمش برافتد از عالم

نمی شود که نباشد گزنده و بد ذات

(ناظم هروی)

رک: حرامزاده مسجد نمی سازد

حرامزاده مسجد نمی سازد.

از بد نهاد توقع نیکی مدارید

نظیر: از جهتم باد خنک نمی وزد □ زنا پاک زاده مدارید امید (فردوسی) □ بد گهر نیک چون تواند

زیست؟ (عنصری) □ حرامزاده که تخمش برافتد از عالم / نمی شود که نباشد گزنده و بد ذات

(ناظم هروی) □ از حرامزاده جز زندگی و غمآزی نیاید (سَمک عیار) □ از مردم بداصل نخیزد هنر نیک

(منوچهری)

حرام می خوری مرغ خودت را بخور!

حرامی باش، حرامی سفره مباش

حرف از حرف بر می خیزد

رک: حرف حرف می آورد

حرف از سی و دو دندان که بیرون رفت همه جا پُر است

نظیر: حرفی که از دهان درآید گرد جهان برآید

حرف او و چاقوی جیب سگ یکی است

نظیر: قول و بولش یکی است

حرف باد هواست

حرف بد بر زبان بد باشد (از مجمع الامثال)

حرف بزرگان شنیدن ادب است

رک: سخن بزرگان شنیدن ادب است

حرف پیشکی مایه شیشکی است!

رک: فکر پیشکی مایه شیشکی است

حرف حرف می آورد (باد برف)

نظیر: حرف از حرف برمی خیزد □ سخن از سخن خیزد □ از سخن سخن زاید

حرف حسابی جواب ندارد

حرف حق در آتش نمی سوزد در آب هم غرق نمی شود

حرف آموز تا از حرقت مفلسی نسوزی (از جامع التمثیل)

نظیر: هیچ گنجی بهتر از هنر نیست (قابوس نامه)

حرف حق تلخ است

نظیر: حرف حق نزن سرت را می بُزن □ زحرف حق شود رنجه هرکه آن شنود

حرف حق را بود در دل اثر

حرف حق نزن سرت را می بُرند

رک: حرف حق تلخ است

حرف خودت را کجا شنیدی؟ آن جا که حرف مردم را

رک: بد خودت را کجا شنیدی؟...

حرف درست و زبان سست

حرف را باید هفت بار در دهان چرخاند

رک: اول اندیشه وانگهی گفتار

حرف را باید هفت دفعه قورت داد

رک: اول اندیشه وانگهی گفتار

حرف راست را از دهان بچه بشنو

رک: حرف راست را از دیوانه بشنو

حرف راست را از دیوانه بشنو

نظیر: حرف راست را از دهان بچه بشنو □ حرف درست و زبان سست

حرف زور قبض و برات نمی خواهد^۲

رک: زورت بیش است حرقت پیش است

حرف سرد مهر از دل بیرون کند

نظیر: سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید (قابوس نامه)

۱ - الحق خجل شدم که به تحقیق هر چه گفت

حق بود و

(قآنی)

۲ - یا: حرف راست را از بچه پرس

۳ - یا: زور قبض و برات نمی خواهد

حرف شنیدن ادب است

نظیر: سخن بزرگان شنیدن ادب است □ جوانا سرمتاب از پند پیران (حافظ) □ از هر که دهد پند شنودن

باید (ابوالفرج رونی)

حرف شنیدن از گوش نکردن بهتر است

حرف که از سی و دو دندان بیرون رفت همه جا پُر است

نظیر: حرفی که از دهان درآید گرد جهان برآید

حرف مرد زینت مرد است

حرف مرد یک کلمه است

نظیر: حرف مرد یکی است

حرف مرد یکی است

نظیر: حرف مرد یک کلمه است

حرف مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم: آری، حالا می‌گویم: نه!

به مزاح و شوخی بکار برند

رک: گفتیمان نگفتیمان، زبانم که نسوخت!

حرفِ نزده را همیشه می‌توان زد

نظیر: سخن تا نگفتی توانیش گفت/ ولی گفته را باز نتوان نهفت (سعدی)

حرفهات مفت، کشفهات جفت!

رک: راه باز، جاده دراز!

حرف هست از شمشیر بدتر

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

حرفی که از دهان درآید گرد جهان برآید

نظیر: حرف که از سی و دو دندان بیرون رفت همه جا پُر است

حرکت از تو، برکت از خدا

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

حرمتِ امامزاده با متولی است

رک: حرمت امامزاده را متولی نگاه می‌دارد

حرمت امامزاده را متولی نگاه دارد

نظیر: احترام امامزاده با متولی است

نیز رک: حرمت هر کس در دست خودش است

حرمت پیرمغان بر همه کس واجب است^۱

رک: ریش قاضی احترام دیگری دارد
حرمت گذاشتند به پیاز پیاز آمد به غمزه و ناز!

رک: برای هر خری آخور نمی بندند

حرمت هرکس در دست خودش است

نظیر: بود حرمت هرکس از خویشتن (سعدی) □ حرمت امامزاده با متولی است □ حرمت امامزاده را متولی نگاه می دارد □ هر که آرد حرمت آن حرمت برد (مولوی) □ آبرویت را در دست خود نگهدار □ عزت هرکس به دست خودش است

حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر (سعدی)

نظیر: حریص دائم در غم است، هر قدر دارد پندارد کم است

حریص دائم در غم است، هر چه دارد پندارد کم است

نظیر: حریص با جهانی گرسنه است (و قانع به نانی سیر) (سعدی)

حریفِ باخته از بخت خود نالان است

نظیر: حریفِ باخته همیشه با خود در جنگ است □ ضرر تلخ است

حریفِ باخته همیشه با بخت خود در جنگ است (از جامع التمثیل)

رک: حریفِ باخته از بخت خود نالان است

حریفِ حریف خود را شناسد (از جامع التمثیل)

حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد
علی الخصوص که پیرایه ای براو بستند

(حافظ)

نظیر: مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم در آورد! □ گل بود به سبزه هم آراسته شد

حساب بُرِ گر را در آغل می کنند

رک: جوجه را آخر پاییز می شمارند

حساب به دینار، بخشش به خروار

رک: حساب حساب است، کا کا برادر

حساب به مثقال، دوستی به خروار

رک: حساب حساب است، کا کا برادر

حساب حساب است، کا کا برادر

نظیر: برادری به جا، بزغاله یکی هفتصد دنیار □ حساب به دینار، بخشش به خروار □ حساب به مثقال،

دوستی به خروار □ دوستی به دوستی، جو بیار زرد الوبیر!

حسابش با کرام الکاتبین است

حساب کهنه را شاه هم می‌بخشد

نظیر: بخشیده را وانستانند

حساب ماست بندان یزد است

حسابی ساختگی و نقلی است

حساب مال مردم کردن از بیکاری است

حسابی است که کوره با فلانش می‌کرد

نظیر: حسابی است که لُره با کلاهش می‌کرد

حسابی است که لُره با کلاهش می‌کرد

نظیر: حسابی است که کوره با فلانش می‌کرد

حسد خورندهٔ جسد است

نظیر: حسود هرگز نیاسود □ توانم آنکه نیازم اندرون کسی / حسود را چه کنم کوزخود به رنج در

است (سعدی)

حسد دردی است کآن را نیست درمان

رک: آن درد که درمان نپذیرد حسد است

حسرت به دلم کچل خدیجه، مُردم ندیدم نوه و نتیجه!

رک: کاشکی ننه‌ات زنده می‌شد...

حسد دردبی درمانی است^۱

رک: آن درد که درمان نپذیرد حسد است

حُسنِ تدبیر نصف معاش است

حُسنِ تو دایم بدین قرار نماند^۲

رک: به حُسنِ مناز به یک تب بند است به مالت مناز به یک شب بند است

حُسن چون بی‌پرده شد زینهار گرد او مگرد

حُسنِ خدا داده را حاجت مشاطه نیست (سعدی)

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

حُسنِ رُخ وِیس زرامین پیرس^۳

نظیر: اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی / به غیر از خوبیِ لیلی نبینی (وحشی بافقی)

۱- عنصری گوید:

اگر ز درد بترسی حسد مکن که حکیم

..... ۲

۳- قصهٔ فرهاد ز شیرین پیرس

مَثَل زند که حسد هست درد بی درمان

مہت تو چاوید در خمار نماند

(سعدی)

.....

(ویس و رامین)

حسنک به هیمة نمی رفت بردندش!

رک: مرده نمی رود به گور، می برندش به زور

حسود هرگز نیاسود

رک: حسد خورنده جسد است

حشر غلامان علی با غلامان علی، حشر غلامان عمر با غلامان عمر

رک: کبوتر با کبوتر باز با باز..

حضرت خضر را دیدیم و بیلمان را پارو کردیم!

حضور مجلس آنس است و دوستان جمعند!

نظیر: شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند

یاد بساید گرفت از پرده حفظ اسرار و پرده پوشی را

رک: باش چون پرده رازدار کسان

حق آن جاست که زور آن جا نباشد

حق از بهر باطل نشاید نهفت (سعدی)

نظیر: حق بگو اگر چه تلخ است

حق از دهان توپ بیرون می آید

رک: حق شمشیر بُرّان است

حق الناس بدتر از حق الله است

نظیر: خدا از حق خود می گذرد از حق الناس نمی گذرد

حق با قوی است

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

حق بالاتر از دوستی با افلاطون است

حق بده حق بستان

حق بُرّ شاخدار پیش گرگ نمی ماند

حق بگو اگر چه تلخ باشد

نظیر: حق نباید گفتن الا آشکار (سعدی)

حق به حق دار می رسد

نظیر: مال علی و اصل علی □ شیرمیش مال برّه است نیزرک: چیز کسان زآن کسان است

حق جلّ و علا می بیند و می پوشد، همسایه نمی بیند و می خروشد

(سعدی)

حق را حق بگو و ناحق را ناحق کن

حق زحق خواه و باطل از باطل

حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن^۱!

نظیر: مصحفی برکف چوزین العابدین/ خنجری پرزهر در آستین! □ سبحة برکف توبه بربل دل پراز

شوق گناه (صائب) □ شرم از خرقه آلوده خود می آید/ که به هر پاره دو صد شعبده پیراسته ام (حافظ)

حقیقش بود پدرت اسم تو را بگذارد «آدم»!

به کنایه و تعریض: بسیار خبیث و بدنهاد هستی

حق شمشیر بزبان است

نظیر: حق از دهان توپ بیرون می آید □ حق همان جاست که اندر پی آن شمشیری است

حق علی واصل علی

رک: حق به حق دار می رسد

حق گرفتنی است نه دادنی

حق گوی را زبان ملامت دراز بود^۲

حق مادر نگاه داشتن بهتر از حج کردن است

نظیر:

گردی از راه مادران باشد

در قدمگاه مادران باشد

(جامی)

سر ز مادر مکش که تاج شرف

خاک شوزیر پای او که بهشت

حق نان و نمک بسیار باشد

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

حق نان و نمک تبه کردن

بشکنند مرد را سروگردن

(سَمک عیار)

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

حق نان و نمک را نباید فراموش کرد

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

حق همان جاست که اندر پی آن شمشیری است

رک: حق شمشیر بزبان است

۱ - مرمر باورنمی آید ز روی اعتقاد

۲ - حق نیست آنچه گفته ام ار هست گوبلی

حکیم حکیمان خداست

حکیمی را گفتند: برادر بهتر است یا دوست؟ گفت: برادر اگر دوست باشد بهتر است

حکیمی که با جهال در افتد توقع عزت ندارد (سعدی)

حکیمی که خود باشدش زرد روی
از او داروی سرخ رویی مجوی

رک: طیبی که خود باشدش زرد روی...

حلاج هرگز دینا نیافد

رک: از هر کسی کاری ساخته است

حلاجی دو بیت است، یا پشم است یا پنبه!

حلال بکن، هزار بکن

حلال را حساب، حرام را عذاب!

در روز قیامت اعمال نیک به حساب خواهند آمد و افعال بد کیفر و عذاب خواهند برد

نظیر: فی حلالهم حساب، فی حرامهم عقاب

حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد

رک: مال حرام برکت ندارد

حلالش می‌کنم می‌خورم؟^۱

حلم حق شو با همه مرغان بساز^۲

نظیر: در گنج معیشت سازگاری است / کلید باب جنت بردباری است (ناصر خسرو)

حلوا به کسی ده که محبت نچشیده^۳

حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نشود

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود

حلوا نخورد چو جویابد خر

رک: خر که جودید گاه نمی‌خورد

حلوا نه آن خورد که او را انگشت دراز باشد، آن کس خورد که او را دست دراز باشد (سَمک عیار)

حلوی آهک می‌شود پخت، اما نمی‌شود خورد

نظیر: آجر پختنی است اما خوردنش سردل می‌آورد □ از فضل حیوان نارنج می‌توان ساخت ولی بو

نمی‌دهد

۱- برای اطلاع از اصل و ریشه این مثل رک: امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۷۰۱

۲- ای سلیمان در میان زاغ و باز

(مولوی)

۳- ما از توبه غیرتو نداریم تمنا

(سعدی)

۴- دیبا نبود به کار بوزینا (ناصر خسرو)

حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی

دختری «رسیده» و «مانده» (...) را جوانی قوی مشمت و نیرومند به عقد ازدواج خود در آورد. در شب زفاف وقتی شمشیر داخل غلاف شد [دختر] چنان از شهد بی مثال و شربت وصال سرمست گردید که از غایت لذت بیهوش گشت. وقتی به هوش آمد از سرشوق و ذوق به شوهر گفت: «ای شوهر مهربانم و ای خاموش کننده آتش نهانم و ای روح روانم و ای آرام جانم، نام این لقمه چرب و نرم و اسم این تکه ترو گرم چیست؟» شوهر که مردی ظریف و بذله گو بود گفت: «خرمای تنتنانی!» وقتی شب به پایان رسید و سپیده صبح دمید دختران همسایه و اقارب به دیدن نوعروس آمدند و از او پرسیدند: «آیا از بخت خود راضی هستی و شوهرت را دوست می داری؟» گفت: «ای خواهران، من شرح لذت و کیفیت حظ این کار را نمی توانم چنانکه باید و شاید برای شما بازگو کنم و بگویم که تا چه حد شیرین و دلنشین و چقدر دلچسب است! بیانش از قوه زبان من بیرون و شرحش از نیروی لسان من خارج است.» دختران همه دهنشان از سخنان روح بخش و بیان دلکش او به آب افتاد و با ولع تمام پرسیدند. «نام آن طعمه لذیذ چیست و کیف و لذتش تاچه حدی است؟» جواب داد: «خرمای تنتنانی» و پس از یک مکث کوتاه افزود: «تانخوری ندانی» (به نقل از داستانهای امثال. تألیف مرتضویان، ص ۹۲، با اندکی تغییر و اصلاح در عبارات)

حلوای شیرین و دل کافر

رک: مال مفت و دل بی رحم

حمام بی عرق نمی شود

نظیر: بی مایه فطیر است □ باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد

حمام جای خربستن نیست (از جامع التمثیل)

رک: مسجد جای خربستن نیست

حمام ده را به بوق چه؟

نظیر: لنگ گیوه به سر نیزه چه کار دارد؟

حمامک مورچه داره، بشین و پاشو!

منشاء این مثل یک بازی کودکانه است بدین قرار که در آن چند کودک حلقه وار در محلی می ایستند و دست یکدیگر را می گیرند و ضمن نشست و برخاستهای مکرر این جمله را با آهنگ خاص می خوانند: «حمامک مورچه داره، بشین و پاشو!»

این مثل عموماً در مورد حاضران در یک مجلس به کار می رود که به علت ورود پی در پی و مرتب افراد تازه ناگزیر باشند از جای برخیزند و یا جای خود را تغییر دهند

حمام که به ما رسید زنانه شد!

رک: عروس که به ما رسید شب کوتاه شد!

حمام مالیدن^۱، مسجد نالیدن!

۱ - مالیدن: مالش دادن، مشمت و مال دادن

حَمَام نرفتن بی بی از بی چادری است

نظیر: خانه نشستن بی بی از بی چادری است □ مستوری بی بی از بی چادری است □ از غم بی آلتی
افسرده است (مولوی) □ آب نمی بیند و گرنه شناگر قابل است

حَمَامی به حَمَامی می رسد صندوق می بوسد

رک: دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

حَمَامی حَمَامی را نمی تواند ببیند

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

حنای زیادی را به پاشنه می مالند

رک: هر چه بسیار شود خوار شود

حنظل هر چه آب خورد تلخ تر گردد (اسرارالتوحید)

حوض خالی قورباغه دُم دار نمی خواهد

نظیر: حوضی را که آب نباشد غوک چه باید

حوض را که ساختی قورباغه خودش پیدا می شود

حوض نساخته قورباغه پیداش شد!

رک: مسجد نساخته گدا درش نشسته

حوضی را که آب نباشد غوک چه باید

نظیر: حوض خالی قورباغه دُم دار نمی خواهد

حیات در هزیمت بهتر از مرگ بر سر غنیمت

وقتی جان در خطر است باید گریخت و از هر نوع سود احتمالی چشم پوشید

حیا حصار ایمان است

نظیر: هر که را شرم نیست ایمان نیست

حیا در چشم است

رک: چشم که توی چشم افتاد حیا می کند

حیا روزی را تنگ می کند

نظیر: حیا مانع رزق و روزی است

حیا مانع رزق و روزی است

نظیر: حیا روزی را تنگ می کند

حیض مرد دیدار طلبکار است

نظیر: حیض مرد دیدار و امخواه است

حیف از آن روز که بی کسب هنر شام شود^۱

حیف از آنکه مردان بمیرند و نامردان جای ایشان گیرند

رک: مرد چون بمیرد نامردی پای گیرد

حیف از آنها که مردند و آواز تو را نشنیدند!

نظیر: حیف که بابات مرد و صدای تو را نشنید □ تو که چنین آوازی داشتی چرا جلو جنازه پدرت

نخواندی؟ □ قورباغه آواز خوان شده بیات گاومی خواند □ بلبلان خاموش و خرد در عراست □ صد

رحمت به چرخ چاه!

حیف از تو که ارباب وفا را شناسی^۱

حیف از شما که خرج مشما کند کسی!

به مزاح گفته می شود

حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی (قصاب کاشانی)

خرج زاید بر اصل است

حیف از هیزم کیلویی دوتومان که آدم را در جهنم با آن بسوزانند!

بشر موجود شیر و پست و بی ارزشی است

نظیر: در زمانه هرچه جانور است / آدمیزاده از همه بتر است

حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی^۲

حیف اوقات که یکسر به بطالت برود^۳

حیف باشد دل دانا که مشوش باشد^۱

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

حیف که افتخار شوهر کرد!

به طنز و تمسخر به کسی گویند که در اثبات مطلبی از افتخارات بی جا و نامربوط دم بزند.

در این عبارت کلمه «افتخار» ظاهراً اشاره به زنی است به همین نام که روزگاری روسپی بوده و بعدها

از شغل روسپی گری دست کشیده و شوهر کرده است.

حیف که بابات مُرد و صدای تو را نشنید

رک: حیف از آنها که مردند و آواز تو را نشنیدند

۱- مایار تو باشیم و تو ما را شناسی

..... ۱-

۲- تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا؟

.....

(حافظ)

۳- کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر

.....

(حافظ)

۴- غم دنیای دنی چند خوری باده بخور

.....

(حافظ)

حیله با عقل آمیخته است

حیله جورا بهانه بسیار است

رک: گر سرآزاداری بهانه بسیار داری

حیله کارزن است و روباه!

نظیر: النساء حیائل الشیطان □ مکر زنان بار خراست □ مکر زن را خر نکشد (از جامع التمثیل)

نیز رک: مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید

حیوانی را که می خواهند سربترند اول خوب چاقش می کنند

پیش از اقدام به هرکاری باید وسایل و زمینه کار را از هر جهت فراهم ساخت تا بهره و نتیجه بیشتری از آن

حاصل شود

حرف «خ»

خائن همیشه خائف است

نظیر: هرکه خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد (سعدی) □ چوب را که برداری گربه دزد فرار می‌کند

□ انیرا که در آتش بگذارند آفادزه حساب کار خودش را می‌کند □ پنبه دزد دست به ریش خود می‌کشد

خاربا خرماست^۱ (از قرة العیون)

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همد

خارجفت گل است و خار جفت نیب^۱

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همد

خار را در چشم دیگران می‌بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی‌بیند.

رک: کاه را در چشم دیگران می‌بیند و...

خاشاک به گاله ارزانی، شنبه به جهود!

رک: سرخر و دندان سگ!

خاصان حق همیشه بلیت کشیده‌اند^۲

رک:

جام بلا بیشترش می‌دهند

هرکه در این بزم مقرب‌تر است

خاکبازی^۱ پاکبازی می‌خواهد

خاک از توده کلان بردار^۲

رک: اگر خاک هم به سر می‌کنی پای تل بلند

۱- یا: خار زمانه با خرماست

۲- به عیش ناخوش او در زمانه تن درده

که

(سنائی)

هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا

(سعدی)

۴- مقصود از خاکبازی کشت و زرع و بطور کلی اشتغال به کارهای کشاورزی است

۵- همت از مردمان نیک طلب

.....

(ابن یعین)

خاک او عمر تو بادا که بدومی مانی
نظیر: به یادگار بمانی که بوی اوداری
خاک بر آن خورده که تنها خوری^۱
رک: آدم تنها خورش شریک شیطان است
خاک پای همه شوتا که بیابی مقصود (نظامی)
رک: از تواضع بزرگوار شوی
خاک در امانت خیانت نمی‌کند
رک: هر چه به خاک دهی از خاک بازیابی
خاک دیوار خویش لسیسی به^۲

که زبالوده کسان انگشت

(سعدی)

رک: حبه‌خانه خود گر همه گلخن باشد
خاکساران جهان را به حقارت منگر^۲
نظیر: مرد بی برگ و نوا را به حقارت مشمار (امیر خسرو دهلوی) □ نظر کردن به درویشان منافی با
بزرگی نیست (حافظ)
خاک شد آنکس که در این خاک زیست
رک: آدمیزاد تخم مرگ است
خاک شوتا گل بروید در وجودت رنگ رنگ
رک: از تواضع بزرگوار شوی
خاکشیر نبات که به حلقم نکرده‌ای!
که این همه منت می‌گذاری و توقع خدمت داری
خاک کوچه برای سودا خوب است!
به طنز و استهزا در مورد زنانی گفته می‌شود که کوچه گردی را دوست دارند و به بهانه‌های گوناگون از
خانه بیرون می‌روند

خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر (از مجموعه امثال طبع‌هند)

نظیر: وطن از دست مده آب بقا در وطن است □ بلبلی را بردند به باغ بهشت، گفت: وطن! وطن! □ جان
به قربان وطن باد که در مذهب عشق/ بجز از عشق وطن یاد نداد استادم (یزدان بخش قهرمان) □ من
عاشق ایرانم و با این همه خواری/ این‌جا و همین‌جا و همین جاست مقامم
خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند
رک: دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند

۱ - خورده همان به که به تن‌ها خوری

۲ -

.....
توجه دانی که در این گرد سواری باشد

(امیر خسرو دهلوی)

خاک هم به سرمی کنی پای تل بلند

رک: اگر خاک هم به سرمی کنی پای تل بلند

خاگینه را خاتون می خورد مشت را یتیم!

خال مهرویان سیاه و دانه فلفل سیاه هردو جانسوزند اما این کجا و آن کجا؟

رک: دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه...

خاله ام زاییده، خاله زام^۱ هو کشیده!

رک: رنج برگاو و ناله از گردون

خاله را می خواهند برای درز و دوز، اگر نه چه خاله چه یوز!

نظیر: خر را که به عروسی می برند. برای خوشی نیست برای آبکشی است □ وقت گریه و زاری برین

خاله را بیارین، وقت نقل و نواله دیگه نیست جای خاله!

خاله سوسکه به بچه اش می گوید: قربان دست و پای بلوریت!

رک: سوسک به بچه اش می گوید...

خاله شرف، گاهی این طرف گاهی آن طرف!

رک: بوجار لجان است، از هر طرف باد بیاد باد می دهد

خاله همه کاره همه کارهاش نیم کاره است!

نظیر: همه کاره هیچکاره است

خاموشی از کلام بیهوده^۲

نظیر: یا سخن دانسته گوی مرد بخرد یا خموش (حافظ) □ چون نداری مایه از لاف سخن خاموش باش

(صائب)

خاموش نشین و فارغ از عالم باش (عارفی)

رک: سلامت در خموشی است

خاموشی دویم سلامت است (قابوس نامه)

رک: سلامت در خموشی است

خاموشی هم پرده عورت جهل است و هم شکوه عظمت دانایی (مرزبان نامه)

خان بخشیده، خاززاده نمی بخشد

رک: شاه می بخشد، شیخعلی خان نمی بخشد

خان مرو شده، چنار جلو منزلش را نمی بیند!

خان مرو یکی از اعیان و ثروتمندان تهران بود که مسجد و مدرسه ای در شهر مزبور ساخته و تا کنون به نام

۱ - خاله زام: خاله زاده ام

۲ - در زبور است این سخن مستور

وی معروف است. گویند یکی از دوستان قدیم وی چندین ماه هرروز به درخت چناری که درمقابل خانه وی بود تکیه داده به انتظار بیرون آمدنِ خان می ایستاد که شاید در وقت خروج از منزل نگاهش به او افتد و تلافی در حق او بکند. ولی خان ملتفت او نمی شد تا وقتی که خان از منصبی که داشت معزول و خانه نشین شد آن دوست به دیدن وی رفت. خان گله کرد که چرا در این مدت یاد ما نکردی و نزد ما نیامدی. آن شخص چگونگی را نقل کرد. خان گفت: من در آن وقت چنار جلو منزل خود را با آن بزرگی و بلندی نمی دیدم تا چه رسد به تو که زیر آن ایستاده بودی! (به نقل از داستان نامه بهمنیاری، تألیف احمد بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران)

رک: تو سیاه کم بهابین که چه در دماغ دارد

خانه ات آدمم دوغم ندادی، پشت سرم ماست می فرستی؟

خانه از همسایه بد در خطر است

نظیر: همسایه بد مباد کس را

خانه ام به پشتم، کلیدش تو هستم!

نظیر: باغم است و کلیدش را دارم

خانه ای را که به ظلم سازی سگ در آن کند بازی!

رک: ظالم پای دیوار خود را می گند

خانه ای را که دو کدبانوست خاک تا زانوست!

رک: آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

خانه بابانون و انجیر، خانه شوهر چوب و زنجیر!

رک: خانه شوهر هفت خمره زرداب و سرکه دارد

خانه به پلاس است و آدم به لباس

خانه به فرش زینت پیدا می کند و آدمی به تن پوش

خانه به خداوند ماند (سَمک عیار)

رک: اسباب خانه به صاحبخانه می رود

خانه به دو کدبانو نازفته بماند (از قابوس نامه)

رک: آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

خانه به هندو که سپرده است؟

خانه پُر از دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد

خلاف: خانه خالی به که پُر از شیر و پلنگ (ناصر خسرو) □ جای خالی بهتر که پُر از گرگ.

خانه پر شیشه را سنگی بس است!

عطار مفهوم این مَثَل را در اسرارنامه در قالب حکایتی منظوم چنین بیان کرده است:

۱ - در جهان دیوانه را سنگی بس است

خبری می برد بارش آبگینه
بدین آهستگی برخرچه داری
اگر این خربیفند هیچ دارم
(عطار)

مگر می رفت استاد مهینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری
بگفتا هیچ، دل پرپیچ دارم

خانه تنگ است و من بیمار، بیرونم برید
رک: سفر کن زجایی که ناخوش بود
خانهٔ جهودها آبگوشت بار کرده اند!

به طنز و تمسخر وقتی به کار برند که لَنیم یا خسیسی سوریدهد
خانهٔ خالی به که پراز شیر و پلنگ (ناصرخسرو)
رک: جای خالی بهتر که پراز گرگ

خانهٔ خرس و انگور آونگ؟

رک: خانهٔ خرس و بادیهٔ مس؟

خانهٔ خرس و بادیهٔ مس^۱؟

نظیر: خانهٔ خرس و انگور آونگ؟ □ طاوس و سرای روستایی؟ □ خانهٔ رضاقندی و زربندی؟ □ حمام ده
را به بوق چه

خانهٔ خودت نشسته ای حرف مردم را چرا می زنی؟

رک: نان خودت می خوری چرا غیبت مردم را می کنی؟

خانهٔ داماد عروسی است، خانهٔ عروس هیچ خبری نیست

رک: خانهٔ عروس عروسی است، خانهٔ داماد خبری نیست

خانهٔ دروغگو آتش گرفت هیچ کس باور نداشت

نظیر: آنکه به دروغگویی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند (قابوس نامه)

خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست^۲

خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب (سعدی)

خانهٔ رضاقندی و زربندی؟

رک: خانهٔ خرس و بادیهٔ مس؟

خانهٔ ساخته و جامهٔ دوخته به آدم نمی چسبد

خانهٔ شوهر هفت خمره زرداب و سرکه دارد!

نظیر: خانهٔ بابا نون و انجیر، خانهٔ شوهر چوب و زنجیر! □ نان شوی دندان دارد!

۱- یا: خانهٔ خرس و کاسهٔ مس؟

۲- گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم

خانهٔ ظالم به آه مظلوم خراب است

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند.

خانهٔ ظلم خراب است توهم می‌دانی

مثل کف بر سر آب است توهم می‌دانی

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

خانهٔ عروس بزن و بکوب است، خانهٔ داماد خبری نیست

رک: خانهٔ عروس عروسی است...

خانهٔ عروس عروسی است، خانهٔ داماد خبری نیست!

نظیر: خانهٔ عروس بزن و بکوب است، خانهٔ داماد خبری نیست □ خانهٔ داماد پر آشوب و شرّ قوم دختر را

نبوده زین خبر (مولوی)

خانهٔ قاضی گرد و بسیار است اقا شماره دارد

هر چیزی حساب و کتاب دارد

خانهٔ قرضدار هرجا هست

مَلِک الموت را نظر گاهست!

(مکتبی)

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می‌کند

خانهٔ قلی صابون می‌پزند به توجه؟

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خرت را بران

خانهٔ کرایه وزن صیغه؟

نظیر: شکم گرسنه و معشوقه بازی؟

خانهٔ کرایه وزن صیغه هیچ کدام اعتبار ندارند

خانهٔ گرگ بی استخوان نمی‌شود

خانه نتوان کرد در کوی قیاس (مولوی)

نظیر: کارپا کان را قیاس از خود مگیر (مولوی) □ ذره را به آفتاب چه نسبت؟ □ بُز و شمشیر هر دو در

کمرند □ ماست و دروازه هر دو را می‌بندند

خانه نشستن بی بی از بی چادری است!

رک: حمام نرفتن بی بی از بی چادری است

خانه ویران می‌شود چون طفل گردد خانه دار

نظیر: کدخدای ده که مرغابی باشد، در آن ده چه رسوایی باشد □ گر خواجه ما خواجه حسن خواهد بود/ ما

را نه جوال و نه رسن خواهد بود (از مجمع‌الامثال)

خانهٔ همسایه آش می‌پزند به توجه!

رک: تو را چه کار به این و آن، نانت را بخور خرت را بران

خبر با واگن عقبی است!

به مزاح و تمسخر: همین جا منتظر بمان!

خبر بد تیزرو باشد

رک: خبر بد زود می رسد

خبر بد زود منتشر می شود

رک: خبر بد زود می رسد

خبر بد زود می رسد

نظیر: خبر بد زود منتشر می شود □ خبر بد تیزرو باشد

خبری که دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد (سعدی)

نظیر: بلبلای مژده بهار بیار/ خبر بد به بوم گذار (سعدی)

خیبث همیشه خیبث است

نظیر: از نفس خیبث هر چه گویی آید □ گراستانه سیمین به میخ زربزند/ گمان مبر که یهودی شریف

خواهد شد (سعدی) □ دیواگر صومعه داری کند اندر ملکوت/ همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد

(سعدی)

ختنه سوران قاضی است

رک: خردجال ظهور کرده است

خجسته زنی کوزمادر نژاد! (فردوسی)

نظیر: یکی گفت کس را ز نربد مباد/ دگر گفت زن در جهان خود مباد (سعدی)

خدا از پدر و مادر مهربانتر است

نظیر: خدا ارحم الراحمین است □ خدا یار مظلومان است □ خدا کس بیگسان است

خدا از حق خود می گذرد از حق الناس نمی گذرد

نظیر: حق الناس بدتر از حق الله است

خدا از موی سپید شرم می کند

احترام پیران و کهن سالان را باید نگاه داشت

خدا اگر بخواهد از نر هم می دهد

رک: اگر خدا بخواهد...

خدا اگر می خواست جان نوبدهد جان کهنه را نمی گرفت

خدا اول حلال کرد بعد حرام

عبارتی است که عوام بر اساس حکم شرعی تکلیفی «اصل اباحه است» ساخته اند

خدا این چشم را به آن چشم محتاج نکند

رک: خدا این دست را به آن دست محتاج نکند

خدا این دست را به آن دست محتاج نکند

نظیر: خدا این چشم را به آن چشم محتاج نکند □ خدا چشم راست را به چشم چپ محتاج نکند □ این

دست را مباد به آن دست احتیاج

خدا برف را بقدر بام می دهد

نظیر: هر که بامش بیش برفش بیشتر

خدا بقدر قلب هر کس می دهد

رک: هر کسی آب قلب خودش را می خورد

خدا بگیرد جانت را که من بگیرم جایب را!

خدا به ابابیل پوستین داده!

رک: این منم تی تیش مامانی به تنم!

خدا به خرد سغاله^۱ داد

خدا به آدم نفهم یا کم مایه بیش از قابلیت و استعداد وی ثروت و مقام یا برگ و اسباب بخشیده است.

خدا به ما داده مالی^۲، یک خرمانده و سه تا نالی^۳!

مردی در کوچه نعلی یافت چون به خانه آمد به زنش گفت: زن، مژده بده! خدا به ما خری داده است. زن

گفت: کو آن خر؟ مرد نعل را به او نشان داد و گفت: این یک نعل، سه نعل دیگر و یک خرباقی

مانده است که آنها را هم ان شاء الله بزودی خواهد داد

نظیر: نعلش را پیدا کرده عقب اسبش می گردد

خدا پیامرزه مرده ها را که آباد می کنند زنده ها را!

نظیر: شیرین تر از عسل، مرده ریگ عمه بی فرزند!

خدا بینی از خویشتن بین میخواه^۴

رک: خود بین خدای بین نبود

خدا پاکمان کند، خاکمان کند

نظیر: به بهلول گفتند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ گفت: اگر از پل جستم ریش من و گرنه دم

سگ! □ خدای عزوجل جمله را پیامرزد (عثمان مختاری)

خدا پدر صاحب خرا را پیامرزد!

نظیر: خدا شاه خُلها را پیامرزد!

خدا پدر کفن دزد اولی را پیامرزد!

رک: صد رحمت به کفن دزد اولی!

خدا پرست شکم پرست نباشد

رک: شکم پرست خدا پرست نبود

۱ - دَسْغاله یا دسکاله: داس کوچک

۲ - مال: چار پا ۳ - نال: نعل

۴ - بسزرگان نکردند در خود نگاه

خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده

نظیر: خدا ده انگشت را برابر خلق نکرده است □ پنج انگشت برادرند اما برابر نیستند □ نه هرزن زن است
و نه هر مرد مرد/ خدا پنج انگشت یکسان نکرد

خدا تخته تراش نیست، به هم انداز است

رک: خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب هم می اندازد

خدا تنگ روزی می کند اما قحط روزی نمی کند

نظیر: دهن بازی روزی نمی ماند □ سرکم روزی می شود بی روزی نمی شود

نیزرک: خدا روزی رسان است

خدا جامه دهد کو اندام؟

آدم بی قدر و ارزشی است و شایستگی دولت و نعمت خدا داده را ندارد

خدا جای حق نشسته است

خدا ستمکاران را به کیفر اعمالشان می رساند

خدا چشم را برای دیدن داده

نظیر:

دیده را فایده آن است که دلبر بیند

ور نبیند چه بود فایده بینایی را

(سعدی)

خدا چشم راست را به چشم چپ محتاج نکند

رک: خدا این دست را به آن دست محتاج نکند

خدا حق بُزبی شاخ را به بُز شاخدار وانمی گذارد

خدا خراب کند خانه ای که بر لب آب است

خدا خر را شناخت شاخش نداد

نظیر: آن دو شاخ گاو اگر خرداشتی/ یک شکم در آدمی نگذاشتی (سعدی) □ گربه مسکین اگر

پرداشتی/ تخم گنجشک از جهان برداشتی (سعدی) □ سگ اگر جلد بودی و فربه/ یک شکاری نماندی

اندرده (سنائی) □ مور همان به که نباشد پرش!

خدا خطا می بیند عطا قطع نمی کند

خدا خواسته اگر حضرت عباس بگذارد

دولت و نعمت مطلوب به دست آمده است به شرط آنکه دیگران بگذارند

نظیر: اگر عبداللطیف بگذارد

خدا داده را خدا داده است^۱

خدا درد داده درمان هم داده

نظیر: هرکجا دردی است درمانش مقرر کرده اند □ هر مرض چاره و هر درد دوايي دارد □ هر دردی را درمانی است □ درد در عالم ارفراوان است / هر یکی را هزار درمان است (سنائی) □ شپش ارهست ناخنت هم هست (سنائی)

خدا درد را به اندازه طاقتمی دهد

نظیر: خدا سرما را بقدر بالا پوش می دهد

خدا درد را به دوستانش می دهد (از جامع التمثیل)
رک:

جام بلا بیشترش می دهند

هرکه در این بزم مقرب تر است

خدا دلهای شکسته را دوست دارد

خدا دنیا را درشش روز خلق کرده است

رک: شتاب کار شیطان است

خدا دنیا را در یک روز خلق نکرده است

رک: شتاب کار شیطان است

خدا دنیا را در یک روز خلق نکرده است

رک: شتاب کار شیطان است

خدا ده انگشت را برابر خلق نکرده است

رک: خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده

خدا دهن باز را بی روزی نمی گذارد

رک: خدا روزی رسان است

خدا دیرگیر است اما سخت گیر است^۱

رک: صبر کوتاه خدا سی سال است

خدا را چه دیده ای؟

خدا بزرگ و کار ساز است

خدا را خدا بگویند کفر نیست^۲

بیان حقیقت نباید کسی را دل آزرده کند

۱ - مولوی در این معنی گوید:

چونکه از حه بگذرد رسوا کند

حلم حق با تومدارها کند

۲ - یا: خدا را خدا بگویند بدش نمی آید و کفر نگفته اند

خدا رحم کرد خونس را گرفتیم!

طیبی نادان از بیمار خود خون گرفت. بیمار بدبخت دردم جان سپرد. طیب با خود ستایی و غرور ابلهانه بادی در گلو انداخت و گفت: خدا رحم کرد خونس را گرفتیم!

خدا رزاق است

رک: خدا روزی رسان است

خدا روزی را با زبیل از آسمان نمی فرستد

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

خدا روزی رسان است

نظیر: خدا رزاق است □ خدا دهن باز را بی روزی نمی گذارد □ دهن باز بی روزی نمی ماند □ رزق را روزی رسان پرمی دهد (صائب) □ ضامن روزی بود روزی رسان □ رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است (مولوی) □ هر آنکس که دندان دهد نان دهد (سعدی) □ هر کسی روزی خودش را می خورد □ روزی دهنده خداست □ تا حیاتی هست ما را روزی ما می رسد (امین کاشانی) □ هر سری یک روزی دارد □ بی مگس هرگز نماند عنکبوت (صائب) □ روزی سگ زیر دست و پایش است □ روزی گربه دست زین شلخته است □ خدا می رساند زهر جا که هست

خدا روزی رسان است اما اهتی هم می خواهد!

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

خدا زآن خرقه بیزار است بالله

که صد بُت باشدش در آستینی

(حافظ)

نظیر:

که به هر پاره دو صد شعبده پیراسته ام

شرمم از خرقه آلوده خود می آید

(حافظ)

خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذرد!

رک: خدا خواسته اگر...

خدا سرما را بقدر بالا پوش می دهد

نظیر: خدا درد را به اندازه طاقت می دهد

خدا سیمی را به خیر بگرداند!

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

خدا شاه خُلها را بیمارزد!

نظیر: خدا پدر صاحب خر را بیمارزد!

خدا شاه دیواری را خراب کند این چاله ها پر شود

خدا شری بدهد که خیر ما در آن باشد!

رک: کاشکی شری به پا شود که خیر ما در آن باشد

خدا فقیر کرده، کی کثیف کرده؟

نظیر: ژنده باش، گنده باش

خدا کس بیگسان است

نظیر: ما هم خدایی داریم □ گرتونباشی یارمن/ خدا بسازد کارمن □ خدای خرد بخشِ روزی رسان/

پناه فقیران، کس بیگسان (امیر وحیدالدین مسعود)

خدا کشتی آن جا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد

(سعدی)

نظیر: رود کشتی آن جا که خواهد خدا...

خدا کی می دهد عمر دوباره؟

رک: آدم دوباره دنیا نمی آید

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

(سعدی)

نظیر: از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد/ دری نبست زمانه که دیگری نگشاد (سنائی) □ ایزد هرگز

دری نبندد بر تو/ تا صد دیگر به بهتری نگشاید (از اسرار التوحید)

خدا گلچین است

نظیر:

هر گل که بیشتر به چمن می دهد صفا گلچین روزگار امانش نمی دهد

(لاادری)

خدا میان دانه گندم خط گذاشته است.

یعنی روزی و سهم هر کس معین شده است، باید به آن قانع و راضی باشد و به سهم دیگران تجاوز نکند

خدا می رساند زهر جا که هست

رک: خدا روزی رسان است

خدا نان دهد کودکان، جامه دهد کواندام؟

خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب به هم می اندازد!

نظیر: گل زن و شوهر را از یک تگار برداشته اند □ خدا تخته تراش نیست، به هم انداز است

خدا وسیله ساز است

نظیر: در دنیا را نبسته اند □ امیدها در ناامیدی است □ خدا کس بیگسان است

خدا وقتی می دهد نمی پرسد کیستی (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: وقتی می آید، بگیر که می آید

خداوندا مرا آن دِه که آن بَه
خداوندا زن زشت را تو بردار

خودم دانم خرننگ و طلبکار!
(باباطاهر)

رک: شوی زن زشت نابینا بَه
خداوندا غریبان خوار و زارند

به نزد هیچکس قُریب ندارند
(از ترانه های روستایی)

خداوند همه چیز را به یک بنده نمی دهد

نظیر: خدای ما که با عدل است و داد است/ همه چیزی به یک بنده نداده است

خدا همان قدر که بنده بد دارد بنده خوب هم دارد

نظیر: همان قدر که آدم بد هست آدم خوب هم هست

خدا هیچ نانا بنده ای را به گرسنگی امتحان نکند

رک: گرسنگی را چه دیده ای!

خدا هیچ کافری را کُزه دار نکند!

نظیر: کلاغ از وقتی بچه دار شد یک شکم سیر به خود ندید □ خر کُزه دار را کسی به درو راه نمی دهد

□ زن کُزه دار را به عروسی راه نمی دهند

خدا هیچ کس را بخور و بخواب نیافریده

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

خدایا آنکه را عقل دادی چه ندادی و آنکه را عقل ندادی چه دادی؟ (خواجه عبدالله انصاری)

رک: الهی، آن را که عقل دادی...

خدا یار بیگسان است

نظیر: کس بیگسان خداست □ خدا یار مظلومان است

خدا یار تنبهاست!

نظیر: بخور و بخواب کارمن است، الله نگهدار من است □ خدا یار شلخته هاست!

خدا یار شلخته هاست

نظیر: خدا یار تنبهاست □ فاطمه زهرا برای شلخته ها دو رکعت نماز خوانده است

خدا یار مظلومان است

رک: خدا یار بیگسان است

خدایا، هر چه از توبه ما رسد الحمد لله، هر چه از ما به تو رسد استغفر الله!

خدای داند و من دانم و تو هم دانی که یک فلوس ندارد عبید زاکانی!
(عبیدزاکانی)

خدای در خور هر کس دهد هر آنچه دهد

رک: به هر کس آن دهد یزدان که شاید

خدای عز و جل جمله را بیامرزاد (عثمان مختاری)

نظیر: خدا پاکمان کند خاکمان کند

خدا یک جو بخت بدهد!

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

خدا یک جو عقل به تو بدهد یک پول زیادی هم به من!

رک: آن وقت که عقل قسمت می‌کردند تو عقب ترازو مثقال رفته بودی؟

خدا یک زبان داده و دو گوش، یعنی یکی بگویی و دو بنیوش

رک: یکی بگو دوتا بشنو

خدا یکی، یاریکی

نظیر: خانه یکی، خدا یکی، یاریکی □ داداریکنی، کاریکی، یاریکی □ یک زن خوب مرد را کافی

است / بیش از این هم نمی‌شاید / از یکی بیش اگر بخواهی زن / بجز اندوه و غم نمی‌زاید (شاهزاده

شیخ الرئیس افسر) □ یک دل داری بس است یک دوست تو را □ یک دوست بنده کن یک دل داری

□ یک یار بنده کن که یک دل داری □ دو دلبر داشتن از یکدلی نیست □ مرد دوزنه همیشه رویش

سیاه است □ دلارامی که داری دل در او بند / دگر چشم از همه عالم فرو بند (سعدی) □ دل بیش کشد

رنج چو دلبر دو شود

خدای ما که با عدل است و داد است همه چیزی را به یک بنده نداده است

نظیر: خداوند همه چیز را به یک بنده نمی‌دهد

خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد^۱

رک: دولت ندهد خدای کس را به غلط

خدایی^۲ جدا، کدخدایی جدا!

خدمت به خرمزدش گوز است و لگد!

رک: سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را

خدمت خانه امروز با فضه است!

خدمتی که حرمت در آن نباشد ترک گفتن بهتر (سمک عیار)

۱- غلط روا نبود بر خدای ما سبحان

(عنصری)

۲- خدایی: ریاست و بزرگی

خدیجه هست و فاطمه کوره هم هست!^۱

رک: غسل در باغ هست و غوره هم هست

خر آخور خودش را گم نمی‌کند

نظیر: گدا شب جمعه را گم نمی‌کند □ کوره به کار خود بیناست

خر آدم به از آدم خر نظیر: خر سربه راه بهتر از آدم بیراه

خر آسیابان است، راه خود را می‌داند

خراب را خراج نباشد

رک: آفت رسیده را غم باج و خراج نیست

خراب شود باغی که کلیدش چوب مو است!

خرابی بصره آبی بغداد است

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

خرابی همه عالم ز خوردن می‌تاب است

نظیر: چرا دنیا نشود خراب که گربه هم می‌خورد شراب

نیز رک: باده کم خور خرد به باد مده

خراج از خراب نخواهند

رک: آفت رسیده را غم باج و خراج نیست

خر ادعای شناگری می‌کند، به آب که رسید فراموشش می‌شود

خر ارجلِ اطلس بیوشد خراست^۲

رک: پالان ترمه خر را عوض نمی‌کند

خر از کفه دور!

نظیر: دست خر کوتاه!

خر از لگد رنجه نشود

خراشیده را هست قصد خراش^۳

نظیر: غافل مشواز هر که دلش آزردی □ چوتیر انداختی بر روی دشمن / حذر کن کاندرا آماجش نشستی

(سعدی)

مگر وقت آن کآب و هیزم نماند

خران را کسی در عروسی نخواوند

(نظامی)

رک: خر را که به عروسی می‌برند برای خوشی نیست برای آبکشی است

۱ - غسل در باغ هست و غوره هم هست

۲ - نه مُنعم به مال از کسی بهتر است

۳ - چو آزرده شد خصم ایمن مباش

(سعدی)

خربار بَرَبِهٖ که شیر مردم دَر (سعدی)
رک: سگ از مردم مردم آزار به
خربانگ کرد، ابله سرجنباید!
خرببر آن آدمی شرف دارد

که چو خردیده بر علف دارد
(نظامی)

نظیر: آدمیزاد چار پا نیست که چشمش فقط پی آب و علف باشد

خربرفت و خربرفت و خربرفت!

این مَثَل مأخوذ از حکایت زیر است که در مثنوی مولانا جلال الدین رومی تحت عنوان «فروختن صوفیان بَهِیمَهٗ مسافرا جهت سَماع» نقل شده است:

مَرکَبِ خود بُرد در آخِر کشید
نه آنچنان صوفی که ما گفتیم پیش
کَادَ قَفْرًا نِیَمی کُفْرًا یُبیر
لوت آوردند و شمع افروختند
که امشبان لُوت و سماعست و شَرَه
خسته بود و دید آن اقبال و ناز
نزد خدمت‌های خوش می باختند
خانقه تا سقف شد پردود و گرد
مطرب آغازید یک ضرب گران
زین حرارت جمله را انباز کرد
کف زنان خرف رفت خرف رفت ای پسر
خربرفت آغاز کرد اندر حنین
روز گشت و جمله گفتند الوداع
گُرد از رخت آن مسافر می فشانند
گفت خادم ریش بین جنگی بخاست
من ترا بر خرموکل کرده ام
حمله آوردند و بودم بیم جان
قاصدِ خونِ منِ مسکین شدند
که خرت را می برزند ای بی نوا
تا ترا واقف کنم زین کارها
از همه گویندگان با ذوق تر

صوفی در خانقاه از ره رسید
آبگش داد و علف از دست خویش
صوفیان تقصیر بودند و فقیر
هم در آن دم آن خرک بفروختند
ولوله افتاد اندر خانقه
و آن مسافر نیز از راه دراز
صوفیانش یک بیک بنواختند
لوت خوردند و سماع آغاز کرد
چون سماع آمد ز اول تا کران
خربرفت و خربرفت آغاز کرد
زین حراره پای کویان تا سحر
از ره تقلید آن صوفی همین
چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع
خانقه خالی شد و صوفی بماند
خادم آمد گفت صوفی خر کجاست
گفت من خرا را بتو بسپرده ام
گفت من مغلوب بودم صوفیان
گفت گیرم کز تو ظلماً بستند
تونیبایی و نگوویی مر مرا
گفت و الله آمدم من بارها
تو همی گفتی که خرف رفت ای پسر

باز می‌گشتم که او خود واقف است
گفت آن را جمله می‌گفتند خوش
مرمر را تقلیدشان برباد داد

زین قضا راضیست مرد عارف است
مرمر را هم ذوق آمد گفتنش
که دوصد لعنت برآن تقلید باد

(نقل به تلخیص از دفتر دوم مثنوی)

خربرهنه را پالان نتوان گرفت

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

خربرزه شیرین نصیب گفتار می‌شود^۱

نظیر: انگور خوب نصیب شغال می‌شود □ پری قسمت حبشی می‌شود

خربرزه که خوردی باید پای لرزش هم بنشینی

رک: هر که خربرزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند

خربرزه می‌خوری یا هندوانه؟ هر دو وانه!

رک: گفتند خربرزه می‌خوری یا هندوانه...

خربندری را از دُمش شناسند

رک: خر نر را از خایه اش شناسند

خربنده به خانه شتربان آید

رک: کیوتر با کیوتر باز با باز

خربوزه که شیرین شد البته ترک دارد!

خربسه بازاری فراروان است

با خبر باش تا تنه نخوری

(نشاطی خان)

خر به بوسه و پیغام آب نخورد

هرکاری راهی دارد، هر کاری را باید از راه و طریق مخصوص به خودش انجام داد

خر به سعی آدمی نخواهد شد^۲

رک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

خر به فکر جواست و خر بنده به فکر دو^۳!

نظیر: فیل خوابی می‌بیند و فیلان خوابی

۱- تمثّل:

نشود شاهد زیبارو جز همدم زشت

نخورد خربرزه شیرین الا کفتار

(قآنی)

گرچه در پای منبری باشد

تا به صد سالگی خری باشد

(سعدی)

۲-
و آدمی را که تربیت نکنند

۳- یا: خر فکر جومی‌کند و خر بنده فکر دو!

خریاریو با قالی بار کن!

خریبی جوالدوز راه نمی رود.

آدم کاهل یا ابله را باید با سختی و زور وادار به کار کرد

خرپایش یک بار به چاله می رود

نظیر: خر که یک بار پایش به چاله رفت دیگر از آن راه نمی رود □ عاقل دوبار فریب نخورد

خریبی دم می گشت دوگوشش را هم از دست داد

اقتباس از حکایت زیر:

روزی غم بی دُمی فنودش
دُم می طلبید و دم همی زد
برجست و از او دوگوش ببرید
نایافته دم دوگوش گم کرد
(عطار)

بوده است خری که دُم نبودش
در دُم طلبی قدم همی زد
دهقان مگرش زگوشه ای دید
مسکین خرک آرزوی دم کرد

نظیر:

یافت پالان گرگ خر را در ربود
آب را چون یافت خود کوزه شکست
(مولوی)

آن یکی خر داشت پالانش نبود
کوزه بودش آب می نامد به دست

خرپشین خرپسین را پُل بود

رک: خرپشین راهنمای خرپسین است

خرپشین راهنمای خرپسین است

نظیر: خرپشین خرپسین را پُل بود □ خرپشینه پُل باشد پسین را

خرپشینه پُل باشد پسین را^۲

رک: خرپشین راهنمای خرپسین است

خرت بسته به گرچه دزد آشناست

رک: مباحش ایمن زدست دزد و طرار

خرت گوزید، کرایه ات باطل!

نظیر: خرتیزیده، کرایه باطل شده است!

خرتنبل معطل چُش است

نظیر: خروامانده معطل چُش است □ تا گفتی دنگی برمی دارد لنگی!

خرتیزیده، کرایه باطل شده است!

نظیر: خرت گوزید، کرایه ات باطل!

۱- یا: خریار و معرکه بار کن!

۲- قیاسی گیر از این جا آن و این را

خرج از کیسه خلیفه است (از جامع التمثیل)

رک: از کیسه خلیفه می بخشد

خرج الواط محله با کاسب محله است

نظیر: خرج بیعار محل با کاسب محل است. نیز رک: آدم بیکار دست راست محله است

خرج بیعار محل با کاسب محل است

نظیر: خرج الواط محله با کاسب محله است

نیز رک: آدم بیکار دست راست محله است

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود

رک: از کیسه خلیفه می بخشد

خرچنگ چوله چوله راه می رود و آب گیل می خورد

خرچنگ گفت: می خواهم بروم هندوستان گفتند: با همین دست و پای کج و کوله؟

رک: با همین ریش می خواهی بروی تجربیش؟

خرچه داند قیمت قند و نبات^۱

نظیر: قیمت زعفران چه داند خر □ قدر لوزینه خر کجا داند □ قدر عیسی کجا شناسد خر □ لایق هر خر

نباشد زعفران □ لوزینه به گاو دادن از کون خری است □ باقلوا به بوزینه دادن از خریّت است □ شبّه

فروش چه داند بهای دُرّ ثمین را (سعدی) □ جگر فروش چه می داند قدر و بهای لعل درخشان را (قائنی)

□ بر بهیمه چه سنبل چه سنبله (ابن یمن)

خر خاک می خورد کوریش به چشم خودش می رود

هر عمل نابخردانه ای که از نادان سر بزند او خود به عواقب بد آن دچار خواهد شد

رک: از بدو نیک کس کسی را چه؟

خر خالی برقه می رود (از شاهد صادق)

خر خرابی می کند گوش گاو را می برند

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوشتر زدند گردن مسگری!

خر خر ببیند آب به گندش آید

خر خر مرگ مادر زن از چه چه بلبل خوشتر است^۲

خر خسته را چُشی بس است

خر خسته و صاحبش ناراضی!

خر خفته جونمی خورد

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

توبه باید بر سرش کُنج رباط

۱-

۲- مثلی زشت است و نباید به کاربرد

خر داده و خیار خریده است

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

خر داده و زرد داده و سرهم داده!

رک: هم چوب را خورد، هم پیاز را و هم پول را داد

خُرد بین درشت زبان است

خِرِ دَجَال ظهور کرده است

از دحام و هیاهوی عظیمی است

نظیر: فیل هوا کرده اند □ شتر به شیشه کرده اند □ ختنه سوران قاضی است.

خر در بازار و درهم در آستین

رک: پول گرد و بازار درازا

خرد مرد را خلعت ایزدی است (فردوسی)

نظیر:

تو چیزی مدان گز خرد برتر است

خرد بر همه نیکویی ها سراسر است

(فردوسی)

خردمند باش و بی آزار باش^۱

رک: اصل مردمی کم آزاری است

خردمند باشید تا توانگر باشید (قابوس نامه)

نظیر:

هر که را عقل نیست دولت نیست

عقل و دولت قرین یکدگرند

(سعدی)

واقفند از کار و بار هر کسی

خُرده بینانند در عالم بسی

(شیخ بهائی)

خِرِ دِزِه است مرگ خود را می خواهد برای زیان صاحبش

رک: یا علی! غرقش کن، من هم روش!

خر را با خوراً می خورد مرده را با گوراً!

نظیر: شکم از خر قرض کرده است

خر را به خرانداز و دوال را به درانداز

در میان اطرافیان و کارگزاران خود رقابت ایجاد کن تا تلاش بیشتری بکنند و بهره بیشتری عاید تو گردد

۱- همیشه زبان را نگهدار باش

(فردوسی)

۲- خور: خورجین

خر را به زدن اسب نتوان کرد

رک: تربیت ناهل را چون گرد کان برگنبد است

خر را سربار می‌گشند جوان را ما شاء الله

رک: از بارک الله قبای کسی رنگین نشود

خر را جایی می‌بندند که صاحب خرا ضعی باشد

خر را که به عروسی می‌برند برای خوشی نیست برای آبخشی است^۱

نظیر: خران را کسی در عروسی نخواند/ مگر وقت آن کاب و هیزم نماند □ خاله را می‌خواهند برای درز

و دورز، اگر نه چه خاله چه یوز!

خر را گم کرده پی افسارش می‌گردد

نظیر: شتر را گم کرده عقب مهارش می‌گردد □ اسب را گم کرده پی نعلش می‌گردد □ تبر را گم کرده

پی سوزن می‌گردد

خر را نتوانست بگاید از علف خوردن هم انداخت

خر رفت و رسن برد (قابوس نامه)

نظیر: گربه آمد و دنبه ربود □ منگر اندر بتان که آخر کار/ نگرستن گریستن آردبار (سنائی) □ دام هر بار

ماهی آوردی/ ماهی این بار رفت و دام ببرد (سعدی)

خر روبه طویله تند می‌رود!

خرس تخم می‌گذارد یا بچه می‌کند؟ از این دم بریده هر چه بگویی برمی‌آید!

خرس ترکید، گوشت ارزان می‌شود!

به مزاج و تمسخریس از شنیدن صدای شدید عطسه کسی چنین گویند

خرس حرف نزد وقتی هم زد گفت: پَف!

نظیر: کلاغ حرف نزد وقتی زد گفت: گَه گَه!

خرس در بیشه کد خدای ده است

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

خرس در کوه بوعلی سیناست

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

خرس را به رقص آوردند، دُمش را به دست آوردند!^۲

۱ - خاقانی گفته است:

خر بخیندید و شد از قهقهه ست

مطربسی نیز ندانم به درست

کآب نیکو کشم و هیزم چُست

۲ - این مثل بیشتر با تلفظ عامیانه و به صورت «خرسوبه رقص آوردن، دُمشوبه دس آوردن!» مورد استفاده قرار می‌گیرد

خرکی را به عروسی خواندند

گفت من رقص ندانم به خدا

بهر حتمالی خوانند مرا

خرس را چه به آهنگری؟

رک: درودگری کار بوزینه نیست

خرس را چه به آره کشی؟

رک: درودگری کار بوزینه نیست

خرس را شکار نکرده پوستش را مفروش

نظیر: به دشت آهوی ناگرفته مبخش

خر سربه راه بهتر از آدم بیراه! نظیر: خیر آدم به از آدم خر

خر سواری را حساب نمی‌کند

ملانصرالدین ده الاغ داشت. روزی خواست الاغها را بشمارد، بر پشت یکی از آنها سوار شد و شروع به شمردن الاغها کرد. چون خری را که سوار شده بود به حساب نمی‌آورد شماره آنها نه شد. تعجب کرد از پشت خر پایین پرید و از نو به شماره کردن الاغها پرداخت، دید ده تاست. این عمل را چندین بار تکرار کرد. عاقبت خسته شد و دست از شمردن الاغها برداشت و گفت: اینهمه زحمت به گم شدن یک الاغ نمی‌ارزد!

خر سواری یک عیب، از خر زمین خوردن دو عیب!

خرسیاه به آسیاب نمی‌رود (که مبادا گرد آسیا به رویش بنشیند)

خرسیاه خرسیاه است

نظیر: پلاس سیاه به شستن سفید نمی‌شود □ نمده سیاه از صابون سفید نمی‌شود □ نشاید ستردن سیاهی زشب (فردوسی) □ زنگی به شستن نگردد سفید (فردوسی) □ خربه سعی آدمی نخواهد شد نیزرک: تربیت نااهل را چون گردکان برگنبد است

خرسیاه و سربه راه!

روزی حاکمی به عزم شکار از شهر خارج شد. در بازگشت از شکار سربیک سه راهی چشمش به یک روستایی افتاد که بر الاغی سیاه‌رنگ سوار است و روبه شهر می‌رود. حاکم پیش رفت و از او پرسید: کیستی و کجا می‌روی؟ مرد روستایی جواب داد: من اهل فلان روستا هستم، سبیدی گلابی تازه و نوبر فراهم کرده‌ام و به رسم تعارف برای حاکم شهر می‌برم شاید انعام قابلی به من مرحمت کند و من بتوانم با آن ملک خود را از گرو درآورم. حاکم گفت: آیا مطمئن هستی که حاکم به تو انعام خواهد داد؟ شاید نداد. مرد روستایی گفت: اگر انعام نداد چهار دست و پای خرم را حواله زنش می‌کنم و به ده بر می‌گردم. حاکم از این جواب سخت ناراحت شد ولی خشم خود را ظاهر نساخت و به سرعت به شهر برگشت و یکی از نگاهبانان خود را احضار کرد و گفت: فوراً برو به طرف فلان سه راهی مردی روستایی با فلان هیأت سوار الاغی سیاه دارد روبه شهر می‌آید. از او پرس کجا می‌روی؟ قطعاً جواب خواهد داد که پیش حاکم می‌روم. او را نزد من هدایت کن. نگاهبان رفت و مرد روستایی را به مقر حاکم آورد. روستایی سبید گلابی را به حاکم تقدیم کرد و منتظر انعام شد ولی حاکم چیزی به او نداد و او را دست خالی مرخص کند. مرد روستایی خواست چنانکه گفته بود زیر لب دشنامی حواله حاکم کند اما

جلو زبان خود را گرفت. قدری در قیافه حاکم دقیق شد و به فراست دریافت که وی همان مردی است که در سر سه راهی با او برخورد کرده است. فکر کرد بهتر است که موضوع برخورد خود را با حاکم و مخصوصاً دشنامی را که قرار بود به وی بدهد به کنایه و تعریض بیان کند لذا سر برداشت و خطاب به حاکم گفت: خرسیاه و سر سه راه! حاکم از شنیدن این جمله به خنده افتاد و از سیاست و محافظه کاری مرد روستایی خوشش آمد و دستور داد انعام خوبی به او بدهند.

خرسی شاهی، پالان دوهزار!

نظیر: آفتابه خرج لحیم است

خرش کن، افسار بیار سرش کن!

رک: خرش کن و بارش کن

خرش کن و بارش کن

با تمجید و تحسین ابله را به کلر و ادار

نظیر: خرش کن، افسار بیار سرش کن

خر عاریه را یک وری سوار می شوند

نظیر: هر که سوار خر عاریه بشود باید یک وری بنشیند

خر عیسی به آسمان نرود

از راه بستگی و انتساب به بزرگان و یا یک شخص صاحب مقام نمی توان بزرگی و شخصیت پیدا کرد

خر عیسی گرش به مکه بزنند چون بیایند هنوز خرباشد

(سعدی)

نظیر: اگر علم هاروت و ماروت را هم به نادان بدهند باز هم خراست

خر قرشمال^۱ را آب بده مزد بگیر!

نظیر: کار نا کرده را مزد نباشد (از جامع التمثیل) □ کار نا کرده را مزدش چند است؟

خر کچی روز جمعه هم از کوه سنگ می آورد

آدم زیر دست و ضعیف باید دائماً کار کند و زحمت بکشد

نظیر: خر کوره پزی است: از شنبه تا پنج شنبه گچ می کشد، روز جمعه هم از کوه سنگ می آورد □ سقای

زمستان و آهنگر تابستان!

خر کرایه را تا دالان خانه سوار می شوند

انسان سعی دارد از آنچه عاریت می گیرد حداکثر استفاده را ببرد

خر کرایه ای را گاه نمی دهند

مردم در نگاهداری و حفظ اشیاء عاریتی بی اعتنا هستند و اهمیتی به آن نمی دهند

خر گره دار را کسی به در و راه نمی دهد

رک: خدا هیچ کافری را گره دار نکند!

خر کوره پزی است، از شنبه تا پنج شنبه گج می‌کشد روز جمعه از کوه سنگ می‌آورد

رک: خرکچی روز جمعه هم از کوه سنگ می‌آورد

خرکه از خری وابماند باید بال و دُمش را برید

خرکه به آدم لگد بزند آدم به خر لگد نمی‌زند

نظیر: گرسگ گزذت در آن چه گویی / سگ را به عوض توان گزیدن؟

خر که جو دید گاه نمی‌خورد

نظیر: حلوا نخورد چو جو بیابد خر (ناصر خسرو) □ نو که آمد به بازار کهنه می‌شود دل آزار

خرکه گرگ را نمی‌بیند خودش را عبدالکریم می‌داند!

رک: درحوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

خر که نشسته آواز بخواند سر و گوشش را می‌بُرند

هرکس مرتکب رفتار خلاف عادت بشود یا سخنی غیر معمول بگوید مجازات می‌شود

نظیر: مرغ بیوقت خوان را سر بُزند

خر که یک بار پایش به چاله رفت دیگر از آن راه نمی‌رود

رک: آدم یک بار پایش به چاله می‌رود

خرگایم و نرگایم و آنگاه چنین زشت (قآنی)

نظیر: حرام خوری آنهم شلغم!

خر گوزا بار را به منزل نمی‌رساند!

خرگوش هر مزد را سگ هر مزد تواند گرفت

رک: شغال بی‌شۀ مازندران را / نگیرد جز سگ مازندرانی

خر لخت را بالان بر نمی‌دارند

رک: خر برهنه را پالان نتوان گرفت

خر لگدش زده پای کُزه خر را می‌شکنند!

رک: زورش به خر نمی‌رسد پالان را می‌زند

خر ما از کُرگی دم نداشت!

می‌گویند یک نفر از دیگری مبلغی پول قرض کرده بود و قرارداد کرده بودند که اگر بدهکار نتوانست دین

خود را ادا کند طلبکار مقدار معینی مثلا ده سیر از گوشت ران بدهکار ببرد. از قضا بدهکار نتوانست دین

خود را ادا کند و ناچار با طلبکار راه افتادند تا پیش قاضی بروند و قال قضیه را بکنند. بین راه به شخصی

رسیدند که خرش در باتلاق گیر کرده بود. او از آنها کمک خواست. مرد بدهکار از دم خر گرفت و

صاحب خر از گوش خربلکه خر را از باتلاق بیرون بکشند اما دم خر به دست بدهکار کنده شد و قوز

بالاقوز شد و صاحب خر هم یخهٔ مرد را گرفت و تاوان خرش را خواست. بعد از بگو مگوی زیاد قرار شد

هر سه نفر با هم پیش قاضی بروند. بین راه به اسبی رسیدند که در مزرعه گندم ول شده بود و داشت گندم می خورد. مردک سنگی از زمین برداشت و به طرف اسب پرتاب کرد تا اسب را از مزرعه دور کند از بخت بد سنگ درست به چشم اسب خورد و اسب را کور کرد صاحب اسب هم از آن طرف رسید و داد و قال کرد. مرد بدهکار که کار را به این سختی دید پا گذاشت به فرار، طلبکار و صاحب خر و صاحب اسب هم دنبالش تا به شهر رسیدند. مرد همانطور که می دوید وارد خانه ای شد و از قضا به زن صاحب خانه خورد زن صاحب خانه هم حامله بود و بچه اش را سقط کرد. شوهر زن هم به جمع مدعیان اضافه شد و با طلبکار و صاحب اسب و صاحب خر مرد را دنبال کردند. مرد خودش را به خانه قاضی رساند و سرزده و در نرده وارد اطاق قاضی شد و دید که قاضی با زنی یکی از سرشناسان شهر خلوت کرده و معاشقه می کند. قاضی دستپاچه شد و خودش را جمع و جور کرد. زن هم پا شد و در رفت. در این موقع طلبکار و صاحب خر و صاحب اسب و شوهر زنی که بچه سقط کرده بود سر رسیدند. قاضی رو به طلبکار کرد و پرسید: «چه از جان این مرد میخوای؟» طلبکار قضیه را به قاضی گفت. قاضی گفت: «خیلی خوب، تو مختاری ده سیر تمام از گوشت ران این مرد را ببری ولی اگر مثقالی کم و زیاد ببری به همان مقدار از ران خودت می بزم» مرد طلبکار که هوا را پس دید از خیر پولش گذشت. بعد قاضی به صاحب اسب گفت: «توجه می گویی؟» او هم جریان را تعریف کرد قاضی گفت: «خیلی خوب، نصف اسب تو ضایع شده الان دستور میدم آن نصف ضایع شده را از اسب تو ببرند و به جای آن نصفی از لاشه یک اسب سالم را ببندند». صاحب اسب هم که دید چیزی عایدش نمی شود راهش را گرفت و رفت. نوبت به شوهر زن رسید. او هم ماجرا را تعریف کرد. قاضی گفت: «تو راست میگی، بچه تان از بین رفته، حالا زنت را به این مرد می سپارم و تو میری و نه ماه دیگر اینجا می آیی و زنت را با بچه نه ماهه از این مرد می گیری» شوهر هم قبول نکرد و از خیر شکایت گذشت و به خانه اش برگشت. در این ضمن قاضی متوجه شد که صاحب خر رفته و دم در حیاط رسیده، داد زد: «فرزند نرو! ببینم توجه میگی؟» صاحب خر گفت: «هیچی آقای قاضی، خرم از گرگی دم نداشت.» (نقل از تمثیل مثل، ج ۱، تألیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، ص ۷۶ و ۷۷)

نظیر: ما شاهد آوردیم که خر ما از گرگی دم نداشت □ ما دستخط گرفته ایم که از آل برامک نیستیم.

خرما به بصره می برد پولاد به هند

رک: زیره به کرمان می برد چغندر به هرات

خرما خورده منع خرما نکند

رک: رطب خورده منع رطب کی کند؟

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

خرم تویی، گاوم تویی، گوسفندم تویی

روزی در اصفهان لُری سروپا برهنه وارد تالار ظل السلطان شد. در همین موقع حسینقلی خان بختیاری نیز مهمان ظل السلطان بود. خان از مشاهدهٔ مرد لُری با آن هیأت و لباس سخت عصبانی شد و خطاب به مرد لُری گفت: چرا به شهر آمده و با این ریخت وارد تالار حاکم شده‌ای؟ لُری جواب داد: آمده‌ام تو را زیارت کنم! خان گفت: عجب مرد احمقی هستی، خروگاو و گوسفند خودت را رها کرده و این همه راه آمده‌ای مرا ببینی؟ لُری با سادگی تمام پاسخ داد: قربانت بشوم، خرم تویی،...

خرِ مَشْدی صفرم، جونخورم راه نمیرم!

رک: از توجو، از من دو!

خرمگس انگبین چه داند خورد (اوحدی)

خرمن سوخته را از برق چه هراس!

رک: آفت رسیده را غم باج و خراج نیست

خرِ من هم آنقدر نرن بود

ماخوذ از حکایت ذیل که عیب‌زاکانی در رسالهٔ دلگشا نقل کرده است: خراسانی خری در کاروان گم کرد. خر دیگری را بگرفت و باربر او نهاد. خداوند خر خرا را بگرفت که از آن من است. او انکار کرد، گفتند: خر تو نرن بود یا ماده؟ گفت: نر. گفتند: این ماده است. گفت: خر من نیز چنان نر هم نبود!

رک: مال من هم آنقدر نرن بود

خرِ ناخنکی صاحب سلیقه می شود!

نظیر: آدم مفتخور صاحب سلیقه هم می شود □ آدم سورچران خوش سلیقه از کار در می آید

خر نبیند هیچ هندستان به خواب

خر نخریده آخور می بندد

رک: گاو نخریده آخور می بندد

خر ننداری چه ترسی از خرگیر^۲؟

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

خرِ نر را از خایه اش شناسند

نظیر: خربندری را از دُمش شناسند □ خیار خوب را از دو برگه اش شناسند

خر نشود از جُلِ دِبا فقیه^۳

رک: خرا رَجُلِ اطلس بپوشد خراست

۱- یا: خرمن سوخته را از برق هراس نیست

۲- زرننداری-تورا که باشد امیر

۳- اهل نگرده به عمامه سفیه

.....
(سنائی)

.....
(امیر خسرو دهلوی)

خر نیستم که چشمم به آب و علف باشد

رک: آدمیزاد چار پا نیست که چشمش به آب و علف باشد

خروار نمک است مثقال هم نمک است

از بخشش و احسان اندک نیز مانند بخشش بزرگ باید سپاسگزاری نمود

خر و اسب را که یک جا ببندند اگر هم بونشوند هم خومی شوند

رک: اسب و خر را که پهلوی هم ببندند...

خر و امانده معطل چُش است!

رک: خر تنبل معطل چُش است

خروج باد راحت شکم است

نظیر: چوباد اندر شکم پیچد فروهل / که باد اندر شکم باری است بر دل (سعدی)

خروس آتقی رفته به هیزم که از بوی دلاویز تو مستم

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

خروس اگر خروس باشد توی راه هم می خواند

مردی در خانه یک روستایی مهمان شد. چشمش به خروس چاق و چله‌ای افتاد. قصد کرد آن را بدزد.

نیمه‌های شب دور از چشم همه بلند شد و خروس را توی توبره گذاشت و خواست از در بیرون برود که

صاحب خانه بیدار شد و گفت: «الآن که زود است بروی، بگذار خروس بخواند بعد برو». مهمان دزد در

جواب گفت: «خروس اگر خروس باشد توی راه هم می خواند» و خدا حافظی کرد و رفت. صاحب

خانه هم غافل از همه جا گرفت خوابید. صبح که (...) از خواب بلند شد دید از خواندن خروس خبری

نیست. سری به لانه خروس زد اما اثری از خروس نیافت تازه فهمید که مهمان دیشب چه گفته (تمثیل

و مثل، ج ۲، ص ۱۰۶-۱۰۵)

خروس را هم در عروسی سزمی بُرند هم در عزا

رک: مرغ را هم در عروسی سزمی بُرند هم در عزا

خروس نباشد سحر نمی شود؟

رک: بلال که مُرد اذان گو قحط نمی شود

خروسی را که شغال صبح ببرد بگذار سرشب ببرد

خروسی که اجلش برسد بیوقت می خواند

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می کند

خروگاو را با یک چوب نباید راند^۱

خر همان خراست، پالانش دیگر است^۲

۱- تمثیل:

هین به یک چوب این خران را مران

بار گوناگون است بر پشت خران

۲- یا: خر همان خراست، پالانش عوض شده است

خر همان خراست و یک کیله جو!
رک: همان خراست و یک کیلو جو
خر هم خیلی زور دارد!

نظیر: جهود هم خیلی پول دارد
خری افتاد در کاهدان ناگاه
رک: کاه از تو نیست کاهدان که از تو است

خریت ارثی نیست، بهره خدادادی است!
نظیر: بواسیر و حماقت را هر کسی دارد
خریتش بس نیست حکمت هم می‌کند!
خری زاد و خری زید و خری مُرد!

همه عمر در بلاهت و نادانی زیست
خریک بارپایش به چاله می رود

رک: خرپایش یک بارپایش به چاله می رود
خری کوبه اردولبی تر کنند

چهل روز آواز استر کنند
(از شاهد صادق)

خری کوشصت من برگیرد آسان زشصت و پنج من نبود هراسان

رک: خری که شصت من باری برد از شصت و پنج من هم باکش نیست
خری که از خری و مانند باید یال و دمش را برید (از جامع‌التمثیل).

همقطار باید از همقطار خود عقب نماند و آلا سزاوار تنبیه است

خری که شصت من باری برد از شصت و پنج من هم باکش نیست

نظیر: خری کوشصت من بارگیرد/ زشصت و پنج من نبود هراسان □ برای گاو نر چه یک جریب چه صدجریب

خزینة بیت المال لقمة مساکین است نه طعمه شیاطین (سعدی)

حسن و حسین هر سه دختران مغاویه هستند!

یکی می‌گفت: حسن و حسین هر سه دختران مغاویه را در مدینه گرگ خورد. گفتند: حسن و حسین نبود

حسن و حسین بود و دختران مغاویه نبودند پسران علی علیه السلام بودند، در مدینه گرگ نخورد بلکه

حسن بن علی مسموم شد و حسین علیه السلام را شمر به شهادت رسانید (نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۲،

ص ۷۳۹)

نظیر: ختنش را درست کنم یا خُسنش را؟

۱ - شاعری با ذوق در این معنی گفته است:

چندان که نیست برتر از آن هیچ نعمتی
تا در زمانه یافت همه جاه و عزتی

به به چه نعمتی است خرتیت به روزگار
باید گرفت راه خرتیت به پیش و رفت

خَسَن را درست کنم یا خُسینش را؟

رک: حسن و حسین هر سه دختران معاویه هستند

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج

(مولوی)

نظیر: چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج / گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج (صائب)

خشت بردریا زدن بی حاصل است

خشت که به آسیا بردی خاک نصیبت می شود

رک: بدمکن که بدافتی ...

خشم و شهوت مرد را احول کند^۱

رک: غضب از شعله های شیطانی است

خصم ضعیف را خوار نباید داشت (از قره العین)

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست^۲

نظیر: جاهل را بر عالم بحث نیست

خطا بود ز خطا زاده گر خطا نکند

رک: اصل بد در خطا خطا نکند

خط زشت زشت است اگر چه به آب زر نوشته شده باشد

نظیر: گفت چگونه می بینی این دیبای مُعَلِّم را بر این حیوان لایعلم گفتم خطی زشت است که به آب زر

نوشته است (سعدی) □ پالان ترمه خر را عوض نمی کند □ خرا از جُلِ اطلس بپوشد خراست (سعدی)

خطش را آفتاب بگذاری راه می افتد!

رک: از صد دینار دوم محروم است

خط نویسد قلم بی شکاف^۳

خفته را خفته کی کند بیدار؟ (سنائی)

رک: کوری چسان عصاکش کورد گر بود؟

خلا را هر چه بیشتر هم بزنند گندش بیشتر می شود

۱- زاستقامت روح را مُبْدَلْ کند

(مولوی)

۲- نه در هر سخن بحث کردن رواست

(سعدی)

۳- ورد زبان است ثواب و گزاف

(امیر خسرو دهلوی)

خلایق هر چه لایق

رک: به هر کس هر چه لایق بود دادند

خلقت زیبا به که خلعت دیبا

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

خلق را تقلیدشان برباد داد^۱

خُم رنگری سیاست یک روباه پیر را طاووسِ علین می‌کند (باستانی پاریزی)

رک: سیاست پدر و مادر ندارد

خُم رنگری نیست که فروکنی و دریاوری!

رک: شیشه نیست که بادش کنی

خُمرهٔ بیه زده دوامش بیشتر است

نظیر: هزار کوزهٔ نومی شکند، یک کوزهٔ کهنه نمی‌شکند

خُموشی برده پوش راز باشد^۲

رک: سلامت در خُموشی است

خنده باد بزنی دل است

خنده را سازی لازم است و گریه را سوزی

نظیر: خنده هم دل خوش می‌خواهد

خنده زخمی است که بر خویش زَند بی خبری

خندهٔ مردم از شادی باشد خندهٔ بوزینه از غم

خنده هم دل خوش می‌خواهد

نظیر: خنده را سازی لازم است و گریه را سوزی

خواب بامدادی مانع روزی می‌شود

رک: سحرخیز باش تا کامروا باشی

خواب برادر مرگ است

نظیر: از خواب قیاس مرگ می‌باید کرد (خواجه عبدالله انصاری) □ حکیمان خواب را موت الا صغر

خوانند (عنصر المعالی)

خواب پاسبان چراغ دزد است

نظیر: چراغ دزد خواب پاسبان است

۱- ای دو صد لعنتت بر این تقلید باد

(مولوی)

۲- نه مانند سخن غماز باشد

(وحشی بافقی)

خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست (صائب)

نظیر: بیماری به که بیمار داری

خواب زن چپ است

خواب مشت پُرکن نیست

نظیر: با خواب دیدن آبتن نشوند □ بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب (ناصر خسرو)

خواب ندیده را پیش پیش تعبیر نکن

رک: اول بچش بعد بگویی نمک است

خواب هست از مرگ بدتر

نظیر: خواب دیو است

خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش^۱

خواجه اگر ریش داشت از پیش داشت!

رک: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت^۲

رک: طمع مرد را ذلیل و خوار کند

خواری هر چیز از ارزانی بود (قطران)

نظیر: ارزان یافته خوار باشد

خواستم خضرا ببینم به خرس دچار شدم!

رک: صباح خاستم خضری ببینم به خرسی دچار شدم!

خواست با دهنش بزند با پایش اشتباه کرد!

خواستم گوزکی آهسته کنم بانگی داد!

خواستن توانستن است^۳

نظیر: اگر گویی که بتوانم قدم در نه که بتوانی (از جامع التمثیل) □ طلبت چون درست باشد و راست/

خود به اول قدم مراد تو راست (اوحدی)

خوانسار است و یک خرس!

خوان قلندران به وقت نهادن همان صفت را دارد که سفره صوفیان به وقت برچیدن!

۱ - دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد

(حافظ)

۲ - کمال اصفهانی نیز گفته است:

عزیز من در درویشی و قناعت زن که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد

۳ - این مَثَل از فرانسه وارد زبان فارسی شده است. اصل آن در زبان فرانسه چنین است: Vouloir, c'est pouvoir

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

نظیر: همراه کسی باش که همراه تو باشد □ برای کسی بمیر که برایت تب کند □ دل در کسی میند که دلپسته تونیست (سعدی) □ غم آن کسی خوردن آیین بود/ که او برغمت نیز غمگین بود (اسدی)
خواهر شوهر عقرب زیر فرش است^۱

خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند!

رک: چشم می بیند دل می خواهد

خواهی که رستگار شوی راستکار باش (سعدی)

رک: رستگاری در راستکاری است

خواهی که سر به جای بود سرنگاه دار

رک: اگر سربایدت سیر را نگهدار (ناصر خسرو)

خواهی نشوی رسوا همزنگ جماعت شو

نظیر: شهر یک چشمان شدی یک چشم شو □ در شهر کوران یک چشمت را هم بگذار □ رفتم شهر کورها

دیدم همه کور من هم کور □ در شهر نی سواران باید سوار نی شد

خوب پُر کرده اید تا چطور خالی کنید

کار را خوب آغاز کرده اید تا چگونه به پایان برسانید

خوب زُخی هر چه کنی کرده ای^۲

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

خوب رویان جهان صید توان کرد به زر (حافظ)

رک: ای زرتو خدا نه ای و لیکن به خدا/ ستار عیوب و قاضی حاجاتی

خوب رویان گشاده رو باشند^۱

خوب وردی بر زبان آورده ای لیک سوراخ دعا گم کرده ای

شخصی در استنجا به جای «اللهم اجعلنی من التوابین و من المطهرین» دعای استنشاق یعنی «اللهم

ارحنی رائحة الجنة» را می خواند. کسی سخن او را شنید و گفت: ...

نظیر: دعا راست است اما سوراخ غلط است □ سوراخ دعا را گم کرده است

۱- مثلی زشت است

۲- آن دیده شوخ می برد دل به کمند

(سعدی)

۳- چرب زنی چرب زنی برده ای

(ایرج میرزا)

۴-
تو که روسته ای مگر زشتی

(سعدی)

خوبی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

نظیر: کسانی که بد را پسندیده‌اند/ ندانم زخوبی چه بد دیده‌اند؟

خوبی لُر به آنست که هر چه شب گوید روز نه آنست

خوبی و وفا هر دویه هم گیرد نیابند^۱

رک: هزار وعده خوبان یکی وفا نکند

خوبی هرگز گم نمی شود

نظیر: نیکی هرگز فراموش نمی شود □ خیر به صاحب خیر برمی‌گردد □ خیر در خانه صاحبش را می شناسد

خوب پذیراست نفس انسانی^۲

نظیر: طبیعت آدمی دزد است

خودآرایی عادت زنان است نه مردان میدان

خود بین خدای بین نبود

نظیر: خویشتن بین و بت پرست یکی است (سنائی) □ بزرگان نکردند در خود نگاه/ خدایینی از خویشتن

بین مخواه (سعدی)

خود پسند پسند خلق نیست

رک: از تواضع بزرگوار شود

خود پسند خدا پسند نبود (از جامع‌التمثیل)

خود پسندی جان من برهان نادانی بود^۳

رک: از تواضع بزرگوار شوی

خودت را خسته ببین رفیقت را مرده!

نظیر: خودت را ناخوش می بینی رفیقت را مرده بدان

خودت را ناخوش می بینی رفیقت را مرده بدان

رک: خودت را خسته ببین رفیقت را مرده

خود را به ما چنان که نبودی نموده‌ای

افسوس آن چنان که نمودی نموده‌ای

(باستانی پاریزی)

خود را فضیحت دیگران را نصیحت

رک: رطب خورده منع رطب چون کند

خوبی همه خوب است از آن نیز وفا به

(قطران)

..... ۱-

۲- با بدان کم نشین که درمانی

(سنائی)

۳- نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار

(حافظ)

خود ستایی جانِ من برهان نادانی بود^۱

رک: مدح خود کردن پنبه جابیدن است

خودش است و دو گوشش

نظیر: خودش است و سایه اش □ کدخدا موش و کدخدا گربه!

خودش است و سایه اش

رک: خودش است و دو گوشش

خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست^۲

خود کرده را تدبیر نیست (سَمَك عِيَار)

نظیر: خود کرده را چه درمان؟ □ خود کرده را درمان که داند؟ (ویس و رامین) □ خودم کردم که لعنت

برخودم باد □ این آشی است که خودم برای خودم پختم □ گله از دست دیگران چه کنم/ کآنچه کردم به

دست خود کردم □ آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش/ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش

□ اگر پرنیان است خود رشته ای/ و گریبار خار است خود کشته ای (سعدی) □ ای نفس خود کرده را

چاره نیست (سعدی) □ خود گشته را تعزیت نمی دارند □

خود کرده را چه درمان؟

رک: خود کرده را تدبیر نیست

خود کرده را درمان که داند؟

رک: خود کرده را تدبیر نیست

خود کرده و خود خنده^۳، عجب مرد هنرمنده!

نظیر: خود گوزی و خود خندی/ به به چه هنرمندی!

خود کشته ای حافظ را، خود تعزیه می داری؟

رک: خود کشته را تعزیت نمی دارند

خود کشته را تعزیت نمی دارند (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: خود کشته ای حافظ را، خود تعزیه می داری؟ (حافظ) □ خود می کشی عاشق و خود فریاد می زنی؟

خود گوزی و خود خندی، به به چه هنرمندی!

نظیر: خود کرده و خود خنده/ عجب مرد هنرمنده!

خودم آمدم ندادی، نوکرم را فرستادم بده

نظیر: یکی را به ده راه نمی دادند می گفت تیر و ترکش مرا به خانه کدخدا ببرید

۱ - مصحفی است از مصراع دوم این بیت حافظ:

خودپسندی جانِ من برهان نادانی بود

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار

.....

۲ - برد میخانه رفتن کار یک رنگان بود

۳ - خود خنده: خود خندد

خودم به بازه^۱ اسمم به دروازه!

نظیر: خودم به خانه، آوازه‌ام به رودخانه □ خودم به خانه، هیبتم به رودخانه

خودم به جا، خرم به جا، می خای بز، می خای نزا!

مرد غریبی هنگام زمستان وارد شهری شد. هرچه گشت جایی نیافت تا در آن بیتوته کند. نومیدانه از این کوچه به آن کوچه می رفت. ناگهان به درخانه‌ای رسید که درمقابل آن گروه کثیری از مردم ازدحام کرده بودند. پرسید: این جا چه خبر است؟ گفتند: در این خانه زنی زایمان دارد و با آنکه سه روز پیش به «چهاردرد» رسیده است هنوز فارغ نمی شود و همچنان به خود می پیچد، از بخت بد حکیم یا دعانویسی هم نیست که او را علاج کند. آن مرد از فرصت استفاده کرده گفت: من دعانویس هستم، هزارچور دعا بلدم و می توانم مریض شما را معالجه کنم. کسان زانو او را با احترام و سلام و صلوات به درون خانه بردند و در اتاق گرمی جای دادند و خرش را هم درطویله بستند و کاه و جو فراوانی جلوش ریختند. آنوقت قلم و کاغذ آوردند تا برای زانو دعا بنویسد. مرد غریب قلم و کاغذ را برداشت و روی کاغذ نوشت: خودم به جا، خرم به جا، می خای بز، می خای نزا! سپس کاغذ را چهارلا کرد و به کسان مریض داد و گفت: این دعا را توی یک کاسه آب بشوید و بعد آب کاسه را به زانو بدهید بخورد فوراً فارغ می شود. دست برقصا طالع مرد غریب یار و بختش مددکار شد و یک ساعت بعد زانو به راحتی وضع حمل نمود و خدا یک پسر کاکل زری به او عطا کرد. کسان و خویشاوندان زانو به پاس خدماتی که مرد غریب کرده بود چندروز او را درخانه خود نگاه داشتند و با عزت و احترام از وی پذیرایی کردند و بعد که هوا خوب شده‌دیه‌ها و پیشکشی‌های فراوان به او دادند و روانه شهر و دیار خود کردند.

خودم به خانه، آوازه‌ام به رودخانه!

رک: خودم به بازه، اسمم به دروازه

خودم به خانه، هیبتم به رودخانه^۲!

رک: خودم به بازه، اسمم به دروازه

خودم خان، برادرم سلطان، خودم پیرهن ندارم برادرم تنبان!

نظیر: با آن همه هوش و بوش، پاشنه ندارد کوشت!

خودم کردم چرسی، خودم کردم بنگی. حالا بهتر از خودم چُرت می زند!

رک: از خودم مَلا شدی، برجان من بلا شدی

خودم کردم که لعنت بر خودم باد!

رک: «خود کرده را تدبیر نیست» و «امامزاده را خودمان ساختیم به کمر خودمان زد»

خود می زند و خود فریاد می کند

رک: تو شکستی جام و ما را می زنی؟ (مولوی)

۱ - بازه: فاصله میان دو کوه یا دو تپه

۲ - یا: خودش به خانه، هیبتم به رودخانه

خوی می‌کشی عاشق و خود فریاد می‌زنی؟

رک: خود کشته را تعزیت نمی‌دارند

خوراک به میل خودت و لباس به میل مردم

نظیر: آن طور بخور که خودت می‌خواهی، آن طور بپوش که مردم می‌خواهند

خوردن خوبی دارد و پس دادن بدی. طعامی لذیذ اما بد گوار است

خوردن گندم گاو و خر را آدم نمی‌کند

نظیر:

گاو و خر را نکنند خوردن گندم آدم

شرف مرد به تقلید نگردد حاصل

(بیدل)

خوردن و مردن بهتر از آرزو به گور بردن است

خورده همان بی که به تنها خوری

خاک بر آن خورده که تنها خوری

رک: آدم تنها خور شریک شیطان است

خورشید به گیل نشاید اندود

رک: آفتاب را به گیل نتوان اندود

خوش آمد هر که را گفتی خوشامد

نظیر: ریشخند چاپلوسان فیل را هم خرمی‌کند

خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

نظیر: خوش آن چاهی که آبش خود بجوشد □ چشمه آنست که از خود بجوشد □ شتر از زانوی خودش بلند

می‌شود □ دست به زانوی خودت بگیر و برخیز □ چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن

باش (نظامی) □ جهد آن کن که خود کسی باشی (اوحدی)

خوش آن چاهی که آبش خود بجوشد

رک: خوش آن چاهی که آب از خود برآرد

خوش آن کسان که دلی شادمان کنند^۱

رک: عالمی را شاد کرد آنکه یک دل شاد کرد

خوشا آنان که دائم در نمازند^۲

خوشا آن کس که بارش کمترک بی^۳

نظیر: سبکبار مردم سبکتر روند (سعدی) □ سبکباری از بهشت آمده است □ اندر این دیر کهن کار

گفتا: (حافظ)

به حمد و قل هو الله کارشان بی (باباطاهر)

.....

(باباطاهر عریان)

۱ - گفتم «هوای میکده می‌ترد زدل

۲ -

۳ - شب تار و بیابان، دور منزل

سبکیاران خوش است (حافظ)

نیزرک: آسوده کسی که خرن دارد...

خوشا باران که برتَشْتَم^۱ بارد، نه بارانی که بر قبرم بیارد!

خوشا با رفیقان یکدل نشستن^۲

نظیر: دنیا خوش است اما با رفیق خوشتر است □ ما را بهشت صحبت یاران همدم است (سعدی)

خوشا به حال کسانی که مُردند و آواز تورا نشنیدند!

رک: حیف از آنها که مردند و آواز تورا نشنیدند!

خوشا به خونی که یک شب از میانش بگذرد

خوشا دلی که زعالم کناره جو باشد^۳

نظیر: به دهر هیچ زمینی چو کنج عزلت نیست (مخلص کاشانی) □ به عزلت پا فشردم یافتم آرام جان

آن جا/ جهان صحرای محشر بود بستم آشیان این جا (ناصرعلی)

خوش است بی عیالی و کلید دردست خود داشتن (احیاء العلوم)

رک: ای خوشا آنکس که زن ناکرده است

خوش است درد که باشد امید درمانش^۴

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست (سعدی)

نظر:

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار فرصت نمی دهد که تماشا کند کسی

(قصاب کاشانی)

خوش است مستی و از روزگاری خبری! (معزی)

نظیر: عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است/ حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم (صائب تبریزی)

خوش اصل خطا نکند و بد اصل وفا نکند

نظیر: زبد اصل چشم بهی داشتن/ بود خاک در دیده انباشتن (ابن یمین) □ زناپا کزاده مدارید امید

(فردوسی) □ نیارد شاخ بد جز تخم بدبار (ابن یمین)

خوشامد گوی را بر خود مده راه

خوشبخت آنکه خورد و کِشت، بدبخت آنکه مرد و هِشت (سعدی)

رک: بنوش و بپوش و ببخش و بده

۱- تَشْن: قد و بالا، تن، بدن

۲- به هم نوش کردن می ارغوانی (فَرَنخ)

۳- چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد (غنی)

۴- دراز نیست بیابان که هست پایانش (سعدی)

خوشبخت آنکه گُره خرآمد الاغ رفت^۱

رک: دنیا به کام ابلهان است

خوش بود عشق چو معشوقه وفادار بود (معزی)

نظیر: یار ما اهل و کار ما سهل است □ اگر یار اهل است کار ما سهل است (از مجمع الامثال)

خوش بود گر محک تجربه آید به میان^۲

نظیر: زامتحان شود حال هر کسی معلوم

خوشر بود عروس نکوروی بی جهیز^۳

خوشخو خویش بیگانگان است و بدخویگانۀ خویشان (سخن منسوب به لقمان)

رک: خوی نیکو مایۀ نیکویی است

خوشخوی همیشه خوش معاش است (از جامع التمثیل)

نظیر:

خوی نیکو بهتر از شاهی و ملک بیکران

طبع دلجو خوشتر از گنج زرو کانِ گهر

(فَرّخی)

خوش زبان باش در امان باش

نظیر: چرب زبانی دویم جادویی است (از قابوس نامه) □ زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

خوش زبانی دلیل خوشدانی است

خوش عالمی است نیستی^۴، هر جا که ایستی کس نگوید کیستی

نظیر: دولت اندر فقر است و مردم غافلند/ آنکه درویشی گزیند پادشاهی می کند (صائب)

خوش فرس بوریا و گدایی و خواب آهن^۵

رک: ای خوشا خرقة و خوشا کَشکول

خوش گفتمی و گل گفتمی، صدحیف که شُل گفتمی!

خوشگل ها در دالان بدگل ها گریه می کنند

رک: اسب تازی شده مجروح به زیر پالان...

۱ - بدبخت آن کسی که گرفتار عقل شد

۲ -

۳ - گر دوست دست می دهدت، هیچ گو مباش

۴ - نیستی: فقر و درویشی

۵ -

.....

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

(حافظ)

.....

(سعدی)

کاین عیش نیست در خور اورنگ خبروی

(حافظ)

خوشگلی زیاد هم مایهٔ دردسراست

نظیر:

بیچاره آن کسی که صاحب روی نکو بود
هرجا که بگذرد همه چشمی بدو بود
(سعدی)

خوش نباشد با امیری از امیری دم زدن

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

ناهمرنگی و عدم تناسب در هر امری ناخوشایند است

خوشه از خرمن دور نمی افتد

نظیر: رگ به ریشه می کشد □ شیر را بچه همی ماند بدو

خوشی و عاشقی با هم نباشد^۱

نظیر: شرط عشق است بلا دیدن و پای افشردن (سعدی) □ به عالم هرکجا درد و غمی بود/ به هم کردند و

عشقش نام کردند (عراقی)

خوک با تعویذ از مزرعه بیرون نمی رود

نظیر: گراز با سلام و صلوات از مزرعه بیرون نمی رود

خوگیری بدتر از عاشقی است

خولی به کفم به که کلنگی به هوا

رک: سرکه نقد به از حلوی نسیه است

خون به خون شستن محال است و محال^۲

نظیر: خون را با خون نمی توان شست

خون را با خون نمی توان شست

نظیر: خون به خون شستن محال است و محال (مولوی)

خون زن شوم است

خون سگ شوم است

خون ناحق نخسبد

رک: خون ناحق نمی خوابد

خون ناحق نمی خوابد

نظیر: خون ناحق نخسبد □ تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند (سعدی) □ خونی خونگیر می شود

□ دیدی که خون ناحق پروانه شمع را/ چندان امان نداد که شب را سحر کند (حکیم شفاثی) □ خون

۱- به گیتی عاشقی بی غم نباشد

.....
(ویس و رامین)

۲- آفتِ ادراکِ آن حال است و قال

.....
(مولوی)

نخسبد بعد مرگت در قصاص/ تو مگو که میرم و یابم خلاص (مولوی)

خونی خونگیر می شود

رک: خون ناحق نمی خُسبد

خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا به وقت مرگ از دست

(سعدی)

رک: ترک عادت موجب مرض است

خویش است که در پی شکست خویش است

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

خویشتن بین و بت پرست یکی است (سنائی)

رک: خود بین خدای بین نبود

خویش زن لقمه بزن، خویش شو دیگ را بشو!

خویشی به خویشی، سودا به رضا

نظیر: الله ساخلاسون^۲ دعوانمی خواهد

خوی نیکو مایه نیکویی است

نظیر: خوی نیکو تو را چو شیر کند/ خوی بد عالم از تو سیر کند (سنائی) □ خُلق خوش خلق را شکار کند/

صفتی بیش از این چه کار کند (اوحدی) □ خوشخو خویش بیگانگان است و بدخو بیگانه خویشان

(منسوب به لقمان)

خیار خوب از دو برگه اش پیدا است

رک: «شجرات را از ثمرات شناسند» (از مقامات حمیدی) و «خرنر را از خایه اش شناسند»

خیار خوب را از دو برگه اش شناسند^۳

رک: خرنر را از خایه اش شناسند

خیاط روزگار به بالای هیچکس

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست

خیال کرده سر درخت سنجید زرد الوانک سبز شده

خیال می کند از جنگ مدد علی برگشته!

نظیر: خیال می کند گرز رستم را شکسته است □ خیال می کند قلعه شوشی را فتح کرده است

خیال می کند این جا خانه خاله است

نظیر: کنگر خورده و لنگر انداخته نیز رک: مگر این جا خانه خاله است؟

۱- شو: شوهر

۲- برای اطلاع از معنی عبارت «الله ساخلاسون» رک: ذیل همین مَثَل

۳- یا: خیار خوب از دو برگه اش پیدا است

خیال می‌کند علی آباد هم شهری است

رک: به گمانش علی آباد هم شهری است

خیال می‌کند قلعه شوشی را فتح کرده است

رک: خیال می‌کند از جنگ مدد علی برگشته است

خیال می‌کند گرز رستم را شکسته است

رک: خیال می‌کند از جنگ مدد علی برگشته است

خیرالاشیاء جدیدها و خیرالاحوان قدیمها (مرزبان نامه)

رک: دوست و سگ هردو کهنه اش خوب است

خیرالامور اوسطها

رک: میانه‌گزین در همه کارها

خیر به صاحب خیر برمی‌گردد

نظیر: خیر در خانه صاحبش را می‌شناسد □ خیر راه به خانه صاحب خود می‌برد □ با هر دست بدهی از

همان دست پس می‌گیری □ هر که چراغی روشن کند خودش پای نورش می‌نشیند

خیر تا خیر بر نمی‌دارد^۱

رک: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

خیر در خانه صاحبش را می‌شناسد

رک: خیر به صاحب خیر برمی‌گردد

خیر راه به خانه صاحب خود می‌برد

رک: خیر به صاحب خیر برمی‌گردد

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر^۲

رک: ای که دستت می‌رسد کاری بکن...

خیر و شر برادزند اما برابر نیستند

خیز گربه تا دم کاهدان است

نظیر: پرواز گنجشگ تا لب بام است

خیزی هرکس به دهان خودش مزه می‌دهد

رک: آب دهان هرکس به دهان خودش مزه می‌دهد

خیک بزرگ روغنش خوب نمی‌شود

نظیر: فیل هم بزرگ است □ نه هرکه به قامت مهتر به قیمت بهتر (سعدی)

۱- اوجدی گوید:

خیر تا خیر بر نمی‌تابد

۲-

خسک آنکس که خیر در یابد

زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

خیکی پشم دار پیر را بهتر نگاه می دارد

خیلی بلند ریده از سرش هم دندان می زند!

رک: گوز داده تبار را شکسته طلاق هم می خواهد

خیلی خوش بو است دم باد هم می نشیند!

نظیر: خیلی خوش پرو پاچه است شلیته کوتاه هم می پوشد! □ خیلی خوش پرو پاچه است لب خزینه هم

می نشیند! □ خیلی خوش صداست توی خزینه هم آوازمی خواند! □ بسکه خوش دست و پنجه است از

دیوار سفید کاری هم بالا می رود!

خیلی خوش پرو پاچه است شلیته کوتاه هم می پوشد!

رک: خیلی خوش بو است دم باد هم می نشیند!

خیلی خوش پرو پاچه است لب خزینه هم می نشیند!

رک: خیلی خوش بو است دم باد هم می نشیند!

خیلی خوش صداست (توی) خزینه هم آوازمی خواند!

رک: خیلی خوش بو است دم باد هم می نشیند

حرف «د»

داد آبادانی بود و بیداد ویرانی (قابوس نامه)

نظیر:

نعمت اندر جهان بیفزوده است

هرکجا عدل روی بنموده است

(سنائی)

داداریکی، کاریکی، یاریکی!

رک: خدا یکی، یاریکی

داد از خویشتن بده تا داوڑت به کار نیاید (مرزبان نامه)

دادگری شرط جهانداری است

نظیر: اسکندر رومی را گفتند: دیار مشرق و مغرب به چه گرفتی؟ گفت: هر مملکت را گرفتم رعیتش را

نیازدم و نام پادشاهان جز به نیکویی نبردم (سعدی) □ عدل بازوی شه قوی دارد (سنائی) □ شه چو

ظالم بود نباید دیر (سنائی) □ ستم نامه عزل شاهان بود (فردوسی)

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

(بابا افضل کاشی)

رک: یکی بگو، دوتا بشنو.

دارای مال باشد هر چند ما باشد!

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش

دارندگی و برزندگی!

دارنده که نادار شود دستش گیر نادار که دارنده شود پستش گیر

نظیر: آزاده اگر فرو فند دستش گیر/ ناکس چوبه عیوق رسد پستش گیر (سیف الدین باخرزی)

□ شریف زاده چو مفلس شود دستش گیر □ لئیم زاده چون منعم شود از او بگریز (سعدی)

دارنده مباح از بلاها رستی (از کلیله و دمنه بهرامشاهی)

نظیر: آسوده کسی که خر ندارد □ درویش در قافله ایمن است □ خرننداری چه ترسی از خرگیری؟

(سنائی) □ آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد □ برهنه ایمن است از دزد و طرار □ خربرنه را بالان

نتوان گرفت □ از برهنه پوستین چون بر کنی؟ □ از دهه ویران که ستانَد خراج (نظامی) □ از دبه خراب
خراج نتوان خواست (سَمک عیار) □ از کف دَسْتُ که موی ندارد چگونَه موی گتند؟ □ از بی کاروان
تهیستان / شاد و ایمن روند چون مستان (اوحدی)

داروپس مرگ کی کند سود؟ (نظامی)

رک: نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟

دارو منبرازیک درخت است^۱

نظیر: نتراشند جز به یک منوال / تخت شاهان و تخته غَسال (اوحدی)

داری طرب کن، نداری طلب کن

نظیر: بردارد کام هر که با کار بساخت

داستانی است که بر هر سرِ بازاری هست^۲

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است!

داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است

داشته آید به کار گرچه بود زهرمار!

نظیر: پول داشته باش، زهرمار داشته باش! □ پول داشته باش، کوفت داشته باش!

داغ اولاد چهل روز است، داغ شکم چهل سال!

رک: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

داغ بردست نهادن^۳ اثر بی بولی است

رک: بی بولی حلقه به گوش فلک کند

داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

نظیر: هیچ داغی بدتر از داغ شکم نیست □ کینه شکم تا چهل سال است □ داغ اولاد چهل روز است،

داغ شکم چهل سال.

داماد جوان و عروس پیر، سبد بیار و جوجه بگیر!

رک: عروس جوان، داماد پیر...

دامادِ سرخانه نانش توی روغن است

داماد عباس دوس است!

آدمی پررو و سمج و در اخاذی بسیار زبردست است

دامن چنان بزَن که نسوزی کباب را

۱ - یا: دارو منبر هر دورا از چوب می سازند

۲ - عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند

(سعدی)

۳ - داغ بردست نهادن: کارهای جنون آمیز کردن و به خود زیان رساندن

دانا آن است که داند و پرسد، نادان آن است که نداند و نپرسد

نظیر: دانا هم داند و هم پرسد، نادان نه داند و نه پرسد

دانا به اشارهٔ ابرو کار کند و نادان به زخم چوگان

رک: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

دانا به چشم نادان حقیرتر از آن باشد که نادان به چشم دانا (مرزبان‌نامه)

دانا به هیچ شهر و ولایت غریب نیست

نظیر: وجود مردم دانا مثال زرتلاست (سعدی)

دانا گوشت می خورد، نادان چغندر

دانا هم داند و هم پرسد، نادان نه داند و نه پرسد

نظیر: دانا آن است که داند و پرسد، نادان آن است که نداند و نپرسد

دانایی توانایی است

رک: دانستن توانستن است

دانستن توانستن است

نظیر: دانایی توانایی است □ توانا بود هر که دانا بود (فردوسی)

نیز رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

دانش اندر دل چراغ روشن است^۱

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

دانش کامل آنست که اهل دانش پسندد (مرزبان‌نامه)

دانم که به دل دوست نداری ما را قربان محبت زبانت شوم

رک: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

دانه دانه است غله در انبار^۲

رک: قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

دانه دیدی، دام ندیدی؟

دانه زمن پرورش از کردگار^۳

نظیر: از تو حرکت از خدا برکت □ همت از تو قوت از خدا

دانهٔ فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا

رک: از این حسن تا آن حسن صد گزرسن!

۱- وز همه بد برتن تو جوشن است

(رودکی)

۲- اندک اندک به هم شود بسیار

(سعدی)

(نظامی)

۳- با تو با خشک مرانیست کار

دایره تا کج نبود راست نیست (امیرخسرو دهلوی)
رک: راستی ابرو در کجی آن است
دایماً یکسان نماند حال دوران غم مخور!
رک: دنیا دایم بریک قرار نیست
دایم کند حذر ز خطر مردم خطیر (فطران)
رک: به گرد بلا تا توانی مگرد (فردوسی)
دایه مهربان تر از مادر را باید پستان برید
رک: اگر تو عمه ای من مادرستم
دبّه بی روغن نمی شود
رک: از دبّه کسی ضرر ندیده
دبّه را اگر به درخت چنار بیاویزی روغن می دهد
رک: از دبّه کسی ضرر ندیده
دختر! بعد از سه روز خودش را عزیز می کند
نظیر: دختر گفته است تا سه روز مرا بیرون نکنید ببینید چطور جای خودم را باز کنم!
دختر، به تومی گویم! عروس، توبشنو!
رک: در، به تومی گویم! دیوار، تو گوش کن!
دختر به مادرمی ماند گوساله به گاو
دختر به مادرمی رود گوساله به گاو
دختر تخم ترتیزک است (زود رشد می کند)
نظیر: دختر مثل کدوست یک شب مهتاب رشد می کند
دختر تنبل مادر کدبانو را دوست دارد
دختر خوب از قبیله و اسب خوب از طویله بیرون نمی رود
دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید (قابوس نامه)
نظیر: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری (سعدی)
دختر که رسید به بیست به حالش باید گریست!
دختر مثل کدوست یک شب مهتاب رشد می کند
نظیر: دختر تخم ترتیزک است

۱ - دور گردون گرد روزی بر مراد ما نگشت

دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

نظیر: مادر را ببین، دختر را می پرس □ مادر را ببین دختر را بگیر □ برادر را ببین خواهر را بگیر □ دُختی که

نکوست از برارش پیداست

دختر ناودان طلاست!

تولد دختر در یک خانواده سبب افزایش نعمت و ثروت در آن خانواده است

دختر همسایه هر چه چل تر^۱ برای ما بهتر!

دختری را که مادرش تعریف کند برای آفادائیش خوب است!

دُختی که نکوست از برارش پیداست

رک: دختری می خواهی مادرش را ببین...

دخل آب روان است و خرج آسیاب گردان (سعدی)

دِد آزموده به از مردم نا آزموده

رک: آزموده را به نا آزموده مفروش

دَدَه به دائیش می رود، بَبَه به باباش

رک: فرزند حلال زاده به خالویش می رود

در آب مردن به که از غوک زنهار خواستن

رک: از سرما مردن به که پالان خر پوشیدن (قابوس نامه)

در آمد مرد را بخشنده دارد^۲

در آن دلی که طلب هست آرمیدن نیست (ظهیری)

دراز دستی بیجا مکن به مال کسی^۳

دراز نای شب از چشم دردمندان پرس^۴

نظیر: از تو نپرسند درازی شب/ آنکس داند که نخفته است دوش (سعدی) □ شب فراق که داند که تا

سحر چند است/ مگر کسی که به زندان هجر در بند است (سعدی)

درازی شهین خانم به پهنای ماه خانم دره

رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

۱ - یا: هر چه خُل تر

۲ - زمین تا در نیارد بر نیارد

(نظامی)

۳ - بترس دست مکافات از آن درازتر است

(محسن ملک شمس آرا)

۴ - تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی

(سعدی)

۵ - یا: درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم در

در امانت خیانت کردن کارنا کسان است (سَمک عیار)

رک: دزد هم در امانت خیانت نمی‌کند

در ایران به یزدان شناسند راه (اسدی)

در این بازارا گرسودی است با درویش خرسند است^۱

رک: درویشی و خرسندی یه که توانگری

در این دنیا کسی بی غم نباشد اگر باشد بنی آدم نباشد

نظیر: دلی بی غم کجا جویم که در عالم نمی بینم (سعدی) □ شادی بی غم در این بازار نیست (مولوی)

□ در زمانه کودلی تا خوش بود (عطار) □ در این گیتی سراسر گریگری / خردمندی نیابی شادمانه (شهید

بلخی) □ اندر این خاکدان فرسوده / هیچکس را نبینی آسوده (سنائی) □ که را دیدی توان در جمله عالم /

که یک دم شادمانی یافت بی غم (شبستری)

در این ماتم سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی

رک: هر کجا سوری است در گیتی قرین شیون است

در برابر از جان گذشته نمی توان ایستاد (سَمک عیار)

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست^۲

رک: جاهلان را پیش دانا جای استکیار نیست

در بلا بودن به از بیم بلا (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: در بلا بودن به از دور از بلا □ میان بلا بودن بهتر که کنار بلا بودن □ انتظار بلا سخت تر از بلاست

در بند فطیری تو که گرم است تنور (سلمان ساوجی)

در به باشنه خود می‌گردد

رک: شتر از زانوی خودش بلند می‌شود

در، به تومی گویم! دیوار، تو گوش کن!

نظیر: دختر به تومی گویم، عروس تو گوش کن □ چراغ چراغ، با تومی گویم، دختر عمو تو گوش کن!

□ به در می‌زند که دیوار بشنود

نیز رک: بچه خود را می‌زند تا چشم همسایه بترسد

دُر به خرمهره کجا ماند و دریا به غدیر^۳

رک: لاشه خر را به تازی چه نسبت

-
- ۱- خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی (حافظ)
- ۲- یا سخن دانسته گویای مرد بخرد یا خموش (حافظ)
- ۳- هر کسی شعر تراشند ولیکن سوی عقل (سنائی)

در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

نظیر: مَه در شب تیره آفتاب است □ کاچی به ازهیچی! □ مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

در بیابانی که گرگ ندارد میش «آقا عبدالکریم» است

رک: در ولایتی که کدخدا ندارد به بُرمی گویند آقا عبدالکریم!

در پس پرده بسی حادثه‌ها پنهان است

در پس پرده چه دائم که که خوب است و که زشت

در تنگنای قافیه خورشید خر شود

نظیر: چون قافیه تنگ آید شاعر به جفنگ آید

در تنگدلی آنچه درد دل است بر زبان آید

در تنور چوبین نان نمی توان پخت

نظیر: با شمشیر چوبین جنگ نمی توان کرد □ اسب چوبین راه نرود □ اشتر را به تیغ چوبین نتوان کشت

در جانبازی چه جای بازی است؟

در جبین این کشتی نورستگاری نیست^۱

در جُستن نان آب رخ خویش مرزید^۲

رک: آبرو آبِ جونباید کرد

در جنگ حلوا بخش نمی‌کنند

نظیر: میان دعوا حلوا خیر نمی‌کنند □ مدعی که برای مدعی قرآن نمی‌خواند

در جوانی مستی در پیری سستی پس کی خدا را پرستی (خواجه عبدالله انصاری)

رک: امروز توانی و ندانی فردا که بدانی نتوانی

در جهان دیوانه را دنگی بس است^۳

رک: آدم دیوانه را دنگی بس است و شیشه‌خانه را سنگی

در جهان نیست کیمیا جز یاز؟

نظیر:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

(حافظ)

گر بلا از آن دور است یا کرانه پیدا نیست

در نار مسوزید روان از پی نان را

(سنائی)

خانه پر شیشه را سنگی بس است

(زلالی خونساری)

.....

۴- یارمی جویم و نمی‌یابم

(عمادی شهریار)

۱-

۲-

۳-

در جهنم به عزت به که در خانه به مذلت

رک: تهی پای رفتن به از کفش تنگ...

در جهنم عقربهایی هست که آدم از دست آنها به مار غاشیه پناه می برد^۱

نظیر: جهنم افعی شاخدار به کلفتی منار جُم جُم دارد

در چمن دیوانه را دانگی بس است

نظیر: دیوانه را هویی بس است

در چهل سالگی تنبور می آموزد در گور استاد خواهد شد!

نظیر: اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب است □ نهال را تا تراست باید

راست کرد □ آدم اگر در پیری پلو خوردن یاد بگیرد لقمه را به گوشش می گذارد.

در چین نه همه حریر بافند که حله گهی حصیر بافند

در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است!

نظیر: خرس در کوه بوعلی سیناست □ خرس در بیشه کدخدای ده است □ در خانه ای که گربه نباشد

موش کدخداست □ در ولایتی که کدخدا ندارد به بُز می گویند آقا عبدالکریم! □ وقتی میوه نباشد چغندر

سلطان مرکبات است □ اگر فیل در جنگل نبود گاومیش خیلی پُز می داد □ در شهر کوران یک چشم

سلطان است □ پیش کوریک چشم پادشاه است □ احوال در میان کوران باقلا چشم است □ خرکه گرگ را

نمی بیند خودش را عبدالکریم می داند!

در خانه ات را ببند همسایه را دزد مخوان^۲

نظیر: پای مرغ را محکم ببند خروس همسایه را هیز مخوان □ مال خودت را محکم نگهدار همسایه را

دزد بگیر

در خانه اگر کس است یک حرف بس است^۳

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

در خانه ای که گربه نباشد موش کدخداست

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

در خانه به کدخدای مانند همه چیز

نظیر: اسباب خانه به صاحبخانه می رود □ خانه به خداوند مانند (سَمک عیار)

۱- تمثّل:

آویخت در آن زلف دل آشوب سیاه

آرند به مار و کژدم از عجیز پناه

(سلمان ساوجی)

چون حال دل من ز غممت گشت تباه

ز آنسان که ز آتشی سقراهل گناه

۲- یا: مدان

۳- گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی

.....
(عزالدین محمود کاشی)

درخانهٔ بیعارها ساز و نقاره می زنند

اشخاص بیعار و تن پرور راحت تر و خوشتر زندگی می کنند

درخانهٔ قاضی گردو بسیار است اما شماره دارد

رک: خانهٔ قاضی گردو بسیار دارد

درخانهٔ ما رونق اگر نیست صفا هست

نظیر:

گرخانه محقر است و تاریک

بردیسهٔ روشنست نشانم
(سعدی)

در خانه مخواب تا به ره نشانی

درخانهٔ مور شبنمی طوفان است

نظیر: بود قطرهٔ آب طوفان مور (ناصر خسرو)

درخانه هر چه، مهمان هر که

رک: مهمان هر که باشد، درخانه هر چه باشد

درخت آزادی را باید گاه به گاه از خون ظالمین آبیاری کرد

درخت از ریشه آب می خورد، خوشه از سر

نظیر: درخت از ریشه آب می خورد مرد از نیت

درخت از ریشه آب می خورد مرد از نیت

نظیر: درخت از ریشه آب می خورد خوشه از سر

درخت از میوه اش شناخته می شود

نظیر: مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (قآنی) □ ثمرات را از شجرات شناسند (مقامات حمیدی)

درخت افکن بود کم زند گانی^۱

قطع درختان موجب کوتاهی عمر انسان می شود

درخت «اگر» را کاشتند سبز نشد

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقا دائمی می شد

درختان بار می بندند که گل عزم سفر دارد

عبارتی که به هنگام رفتن عزیزی به سفر گویند

درخت کاهلی بارش گرسنگی است (از جامع التمثیل)

نظیر: کاهلی شاگرد بدبختی است □ کاهلی بدتر از کافری است □ درخت کاهلی کفر آورد بار

□ کاهلی کافری به بار آرد □ کسی را که کاهل بود گنج نیست (فردوسی) □ آسودن امروزین رنج

فردائین است (قابوس نامه) □ تن آسایی بود بنیاد خواری

۱- به درویشی کشد نخجیربانی

درخت کاهلی کفرآورد بار (از جامع‌التمثیل)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

درخت که پیر می شود پایش آزه می گذارند

رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

درخت گرد کان با این بزرگی، درخت خربزه الله اکبر!

نظیر: قیاس مع الفارق کار شیطان است

درخت گفت اگر دسته تبر از خودم نبود کسی نمی توانست مرا سرنگون کند

رک: آتش چنار از خود چنار است

درخت مُقُل نه خرما دهد نه شفتالو!

رک: «از مار نژاید جز مار بچه» و «تربیت نااهل را چون گرد کان برگنبد است»

درخت مکرزن صدریشه دارد فلک از دست زن اندیشه دارد

(از ترانه‌های روستایی خراسان)

رک: مکرزن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

درخت میوه دار همیشه سنگ می خورد

رک: درخت هر چه پُربارتر باشد بیشتر سنگ می خورد

درخت هر چه بارش بیشتر است سرش خمیده تر است^۲

نظیر: درخت هر چه پُربارتر است افتاده تر است □ فروتن بود هوشمند گزین / نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین

(سعدی) □ افتادگی آموز اگر طالب فیضی (سعدی) □ افکنده بود شاخ که بیش آرد بار

(عثمان مختاری)

درخت هر چه پُربارتر است افتاده تر است

رک: درخت هر چه بارش بیشتر است سرش خمیده تر است

درخت هر چه پُربارتر باشد بیشتر سنگ می خورد صاحبان علم و خرد و هنر بیشتر در معرض بدگویی حاسدان

و ناکسان قرار می گیرند.

نظیر: درخت میوه دار همیشه سنگ می خورد □ درختی که دارد فزونتر بر اوی / فزون افکند سنگ هر کس

برای (اسدی)

درختی که از ارتفاعش انتفاعی نبرند بریده به (مرزبان‌امه)

درختی که کج بالا آمد راست نمی شود

کودکی که در خردسالی بر اثر تربیت غلط با اخلاق و صفات نادرست بار بیاید مانند درخت کج هرگز

راست نخواهد شد

۱ - مقدر است که از هر کسی چه فعل آید

(سعدی)

۲ - یا: درخت هر چه بارش بیشتر سرش پایین تره

درختی که موربانه در آن افتاد باید از بیخ کند

در خراسان خروس مرغ نراست!

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

درِ خرمی بر سررایسی ببندد که بانگ زن از وی برآید بلند

(سعدی)

نظیر: چه خیری بیاید از آن خاندان/ که بانگ زن از وی برآید بلند (سعدی)

در خُم خالی صدا بسیار می پیچد

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

درد احبّا به اطبّا نمی برم

رک: راز دوست از دشمن نهان به

درد اگر در دل بماند استخوان می شود

درد درون را باید به احبّا و دوستان گفت تا دل تسکین یابد. نگهداشتن آن درد دل همچون استخوان در

گلو موجب رنج و محنت است

نظیر: مرا دردی است اندر دل که گر گویم زبان سوزد/ و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

□ راز دل نهان داشتن زیان جان باشد (سَمَك عِيَار) □ زبان باد بزین دل است

درد باشد روی نازیبا و نازا

نظیر:

طرفه باشد چوموی بردیبا ناز کردن ز روی نازیبا

(اوحدی)

درد خروار خروار می آید منقال منقال می رود^۳

نظیر: درد کوه کوه می آید کاه کاه می رود □ درد کوه می آید مومی رود

درد در عالم ارفراوان است هر یکی را هزار درمان است

(سنائی)

رک: خدا درد داد درمان هم داده

درد دل خودم کم بود عُرْغُرِ همسایه هم روش آمد!

رک: قوزی بالای قوزم آمد، بین چه به روزم آمد

۱ - غیرتم آید شکایت از توبه هر کس

.....
(سعدی)

سخت باشد چشم نابینا و درد

.....
۲ -

(سنائی)

۳ - یا: درد خروار می آید منقال می رود

دردِ دلِ خودم کم است، این هم در زدنِ همسایه‌ها!
رک: دردِ دلِ خودم کم بود غُرغُرِ همسایه هم روش آمد
درد را پیش دردمند بگویی
نظیر:

گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش
(سعدی)

دردِ دروازه را می توان بست دهن مردم را نمی توان بست
نظیر: به عذر تو به توان رستن از عذاب خدای/ و لیک می نتوان از زبان مردم رست □ کام و دُم مار و نیش
کژدم/ بستن بتوان، نتوان زبان مردم بستن (مشرَب) □ قفل به دهان مردم نمی توان زد □ پیچ دهان مردم
هرزاست

درد عاشق نشود به به مداوای حکیم^۱
نظیر: عاشقی دردی است کورا نیست درمان
درد عشق از ندرستی خوشتر است^۲
در دعوا دستی هم برای آشتی نگهدارد
رک: چوبه گشتی طبیب از خود میازار
درد فقیران همه جایی دواست^۳
درد کوه کوه می آید گاه گاه می رود
رک: درد خروار خروار می آید مثقال مثقال می رود
درد کوه می آید مومی رود
رک: درد خروار خروار می آید مثقال مثقال می رود
درد دنیا را نبسته اند

نظیر: امیدها در ناامیدی است □ از پی هرشی بود روزی □ خدا وسیله سازاست

درد دنیا همیشه به یک پاشنه نمی گردد
رک: همیشه در به یک پاشنه نمی گردد
درد دنیا یک خوبی می ماند و یک بدی

نظیر: بدو نیک مانند زما یادگار/ تو تخم بدی تاتوانی مکار (فردوسی) □ نکویی کن و از بدی شرم دار
(فردوسی)

۱ - سعدی گفته است:

درد ما نیک نگردد به مداوای حکیم
ملک درویشی زهستی خوشتر است (سعدی)
.....
(پروین اعتصامی)

عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود

۲ -

۳ - نبض تهیدست نگیرد طبیب

درده اگر کس است دوبانگ بس است

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

دردهرکس دردلِ خودش است

نظیر: غم هرکس دردل خودش است

درده که خوش است؟ رئیس و برادرش (از جامع‌التمثیل)

نظیر: ده برای کدخدا خوب است و برارش

دردی است درد عشق که هیچش طیب نیست^۱

رک: عاشقی دردی است کورا نیست درمان

دردیزی باز است حیای گربه کجاست^۲؟

نظیر: درمسجد باز است حیای سگ کجا رفته؟

درراه عشق مرحله بُعد و قرب نیست^۳

رک: چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها

درروشنی آفتاب به نور چراغ حاجت نباشد (سندباد نامه)

دررهگذری نیست که دامی زبلا نیست^۴

در زمستان آب شاه و گدا یکی است

در زمستان آفتاب بالا پوش فقر است

در زمستان الوبه ازپلو است

نظیر: در زمستان دود به از دم است □ آتش به زمستان زگل سوری به

در زمستان دود به از دم است

رک: در زمستان الوبه ازپلو است

در زمستان یک جُل بهتر از یک دسته گل است

در زندان شیر شوزه را بتوان زد (مسعود سعد)

در زیر این گنبد آنوسی یک جا عزاست یک جا عروسی

در زیر تیغ عمرابد آرزو کنی؟

در سایه ای گریز که وی را زوال نیست

گر دردمند عشق بنالد غریب نیست (سعدی)

..... ۱-

۲- مولوی گفته است:

گریبه را هم شرم نباید داشتن

دیگ را اگر شب باز باشد دهن

می بینمت عیان و دعا می فرستمت

..... ۳-

(حافظ)

.....

۴- کس نیست که فتاده آن زلف دوتا نیست

(حافظ)

درستی سرمایه آدمی است

رک: رستگاری در راستکاری است

فواره چون بلند شود سرنگون شود

در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند

رک: فواره چون بلند شود سرنگون شود

در بخارا الاغ شُوم دارد!

در سمرقند گریه دُم دارد

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

جمعه به مکتب آورد طفل گریزپا را

درس معلّم اربود زمزمه محبتی

(نظیری نیشابوری)

در سنگ خاره قطره باران اثر کند^۱

در شب بیش باشد درد بیمار

چورگزن که جراح و مرهم نیه است

درشتی و نرمی به هم دریه است

(سعدی)

رک: ابر کن اما مبار

در شوره زمین سمن نروید

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

در شوره نهال چون نشانی (ناصرخسرو)

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

در شهر کوران یک چشم سلطان است

رک: در حوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

در شهر کوران یک چشمت را هم بگذار!

رک: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو

در شهرنی سواران باید سوارنی شد

رک: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو

در صفرا حلوا نخورند

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست^۲

در طریق دوستی ثابت قدم چون خاک باش

رک: با کسی آشنا نمی‌گردم / چون شدم آشنا، نمی‌گردم

۱ - تحریفی است از مصراع دوم این بیت حافظ:

سیل سرشک ما زدش کین بدر نبرد

۲ -

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

(حافظ)

در عفو لذتی است که در انتقام نیست
نظیر: گناه هر چند بزرگ باشد بخشش از آن بزرگتر است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش (سعدی)
رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست
در عیب نظر ممکن که بی عیب خداست
رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است
در غریبی بس توان گفتن گراف^۱
رک: لاف در غربت، آواز در بازار مسگران
در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی
نظر: زیر پای شتر مخواب تا خواب آشفته نبینی □ دور از شتر بخواب خواب آشفته مبین □ زیر دیوار خرابه
نخواب تا خواب آشفته نبینی □ آدم چرا زیر دیوار خرابه بخوابد که خواب آشفته ببیند
در قفس از چیست بلبل؟ از زبان خویشتن (ابن یمن)
نظیر: طوطی ز زبان خویش در بند افتاد □ آنچه بر ما می رسد آن هم زماست
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست^۲
نظیر: خیر تأخیر بر نمی دارد □ نیکی و پرسش؟
در کاظمین دانه می خورد و در المعظم فضله می اندازد
رک: چینه اش را این جا می خورد تخمش را جای دیگر می گذارد
در گدا حیا نبود
در گدایی گریه هم در کار هست
رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
در گذر تا از تو در گذرند
نظیر: اگر خواهی که بر تو ببخشایند تو نیز بر دیگران ببخشای □ هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند
(از کیمیای سعادت) □ آدم باید گذشت داشته باشد □ ارحم ترحم
در گفتن اثری است که در نگفتن نیست
در گفتن عیب دگران بسته زبان باش (واعظ قزوینی)
رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است
در گلزار باشی بوی گل می گیری، در گه زار باشی بوی گه می گیری
رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

۱ - گفت خراخر همی زن لاف لاف

.....
(مولوی)

۲ - آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بود

.....
(حافظ)

در گنج معیشت سازگاری است^۱

نظیر: طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی (کلیم کاشانی) □ هرکس زمانه ساز باشد/ قانون نشاط می نوازد (واقف) □ رادمردیِ مرددانی چیست/ با هنرتر ز خلق دانی کیست/ آنکه با دوستان تواند ساخت/ و آنکه با دشمنان تواند زیست (ایلاق)

در گورستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

رک: در قبرستان نخواب تا...

درمازندران هم شغال به این زردی پیدا نمی شود!

به تمسخر: تقاضا و توقع شما بیش از حد انتظار است

درمان چه سود واقعه افتاد و کار بود

درمانده تقدیرند هم عارف و هم عامی^۲

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

درمانده کارها کند از اضطرار خویش^۳

نظیر: سگ را چو در تنگی بگیرند بگزد (کلیله و دمنه) □ گربه که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد □ نبینی که چون گربه عاجز شود/ بدرزد به چنگال چشم پلنگ (سعدی) □ ور رسد کار به جان از سرجان برخیزم

در محشر اگر آتش دوزخ بینم فریاد کشم که تنباکو، کو؟

بیتی است که علاقه مندان و طرفداران قلیان برای خود ساخته اند

درم درجهان بهر خوش خوردن است نه از بهر زیر زمین کردن است

نظیر: زر از بهر خوردن بود ای پسر/ برای نهادن چه سنگ و چه زر (سعدی)

در مزرع دهر هر چه کاری دروی

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

در مسجد است، نه کندی است نه سوزاندنی!

نظیر: گوشت را از ناخن نمی توان جدا کرد □ دست شکسته وبال گردن است

در مسجد باز است حیای سگ کجا رفته؟

نظیر: در دیزی باز است حیای گربه کجاست

۱- کلید باب جنت بردباری است
(ناصر خسرو)
.....
(سعدی)
.....
(ادیب صابر)

..... ۱-

۲- بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالع

۳- دل خواست عشقش از من و دادم به اضطرار

در میان «اگر» نمی توان نشست

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقا دائم می شد

در میان میوه های خوشمزه شاه انگور است و سلطان خربزه

نظیر: شهید خربزه را روز حشر پرش نیست

در میانۀ دو صنم ایستاده و دودلم این صدا زند که بیا و آن ندا کند که مرو

در نظام طبیعت ضعیف پامال است^۱

رک: زورت بیش است، حرفت پیش است

در نقش خودت چه خوش پسندی در نقش حقیر قر قَظینا^۲!

درنگ آورد راستی ها پدید^۳

رک: شتاب کار شیطان است

در نومیدی بسی امید است^۴

نظیر: بعدِ نومیدی بسی امیدهاست □ نومید مشومگو که امید نماند □ بسا مراد که در ضمن نامرادهاست

□ باران سفید از ابر سیاه می بارد □ به هنگام سختی مشونا امید/ کز ابر سیه بارد آب سفید (نظامی)

در نیابد حال پخته هیچ خام^۵

دروازه شهر می توان بست نتوان دهن مخالفان بست

نظیر: دهان دشمن و گفیت حسود نتوان بست (سعدی)

دروذ گری کار بوزینه نیست (کلیده و دمنه)

نظیر: کار بوزینه نیست نجاری □ از بوزینه درود گری نیاید □ خرس را چه به آهنگری □ شتر را به

علاقه بندی چه کار؟ □ از کور دیدبانی نیاید □ شتر را به نعلبندی چه کار؟ □ خرس را چه به آزه کشی؟

□ از خر خراطی خواستن خطاست □ حلاج هرگز دیبا نباقد.

دروغ استخوان ندارد که گلورا بگیرد

نظیر: دروغ شاخ و دم ندارد

۱ - برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی

(گلشن آزادی)

۲ - قر قَظینا یعنی قارقاطی می کنی؟ این مثل را به صورت زیر نیز به کار می برند:

تا نقش من آیه خوش بخندی

ز راه خرد سرنباید کشید

(فردوسی)

۳ - پایان شب سیه سفید است

(نظامی)

۴ - پس سخن کوتاه باید والسلام

(مولوی)

دروغ بوی پیاز داغ می دهد

نظیر: دروغ که از دور می آید یک پایش می لنگد
دروغ را باور کنم یا لنگ خروس را؟

رک: آدم دروغگو دم خروس از جیبش پیدا است
دروغ در شعر هنر است (قابوس نامه)

نظیر: شعر هر چه به دروغ نزدیکتر زیباتر!
دروغ زنان راست از برای شهوت (سَمک عیار)

دروغ زناي زبان است
رک: زبان را مگردان به گرد دروغ

دروغ شاخ و دم ندارد
نظیر: دروغ استخوان ندارد که گلورا بگیرد

دروغ که از دور می آید یک پایش می لنگد
نظیر: دروغ بوی پیاز داغ می دهد

دروغ گفتن شرط جوانمردان نیست (سَمک عیار)
دروغ گل می دهد ولی میوه نمی دهد

رک: زبان را مگردان به گرد دروغ
دروغگو خانه اش آتش گرفت کسی باور نکرد

نظیر: آنکه به دروغگویی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند (مرزبان نامه) □ کسی را که
عادت بود راستی / خطایی رود در گذارند از او / و گرنامور شد به قول دروغ / دگر راست باور ندارند از او
(سعدی)

دروغگو خود خود را رسوا کند

نظیر: آدم دروغگو کم حافظه می شود
دروغگو دروغ پرداز هم لازم دارد

نظیر: دروغگو دروغ می گوید و دروغ پرداز به آن شاخ و برگ می دهد
دروغگو دروغ می گوید و دروغ پرداز به آن شاخ و برگ می دهد

نظیر: دروغگو دروغ پرداز هم لازم دارد
دروغگو دشمن خدا است

دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز^۱ (سعدی)

نظیر: دروغی که حالی دلت خوش کند / به از راستی کت مشوش کند (سعدی) □ دروغی که به راست

۱- یا: دروغگو خانه اش سوخت ...

۲- اصل عبارت در گلستان چنین است: «دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز»

مانند به از راستی که به دروغ ماند (مرزبان نامه) □ دروغ به راست مانا به که راست به دروغ مانا
(قابوس نامه)

دروغی که به راست مانده از راستی که به دروغ مانده (مرزبان نامه)

نظیر: راستی که به دروغ مانده مگوی

نیز رک: دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند

(سعدی)

رک: دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز

دروایتی که کدخدا ندارد به بزمی گویند آقا عبدالکریم!

رک: درحوضی که ماهی نباشد قورباغه سپهسالار است

درون خانه خود هرگدا شهنشاهی است^۱

رک: به شهر خویش هر کس شهریار است

درون خانه گرفغفور چین است به چین ابروی دربان نیرزد

(از مجمع الامثال)

درونمان خود ما را می‌کشد، بیرونمان مردم را

رک: بیرونمان مردم را می‌کشد، درونمان خود ما را

درون مُردار و بیرون مشک و کافور^۲

نظیر: باطنی همچو بنگه لولی / ظاهری همچو کلبه عطار (عطار) □ ظاهرش چون گور کافر برحلیل / و

اندرون قهر خدای عزوجل

درویش در قافله ایمن است^۳

رک: دارنده مباش از بلاها رستی

درویش دهن خوردن دارد اما پیزی کار کردن ندارد

نظیر: آدم مفتخوار و بیکاره از هلیم خوردن فقط دو انگشت دارد

۱ - قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش

(صائب)

۲ - به گور گبر مانند زاهد زور

(سعدی)

۳ - اوحدی گوید:

شاد و ایمن روند چون مستان

از پسی کاروان تهیدستان

درویش را توشه از بوسه بی^۱

رک: از بارک الله قباى كسى رنگين نمى شود
درويش را گفتند دكانت را ببند دهانش را بست!
درويش صفت باش و كلاه تبرى دار^۲

نظير:

مردخدا پرست كه تقوى طلب كند
خواهى سپيدجامه و خواهى سياه باش
(حافظ)

درويشم گوز^۳ به ريشم، تا ندهى رد نمى شم!

به تمسخر و تحقير در مورد متقاضى يا گداى سمجى به كاربرند كه مثل عباس دوس و گداى سامره در
اجراى درخواست خود وقیحانه پافشارى كند

درويش موميابى، هى مى گويى ونمى آيى!
درويش هر كجا كه درآيد سراى اوست^۴

نظير: هر يلك يلك ماست كه ملك خداى ماست

درويشى به قلت مال نيست بلكه به قلت شهوات است (كيمياى سعادت)

درويشى به قناعت به كه توانگرى به بضاعت (سعدى)

نظير: توانگر آنكس كه درويش تر

درويشى به لباس نيست

رک: مُلآيى به عبا و دستار نيست

درويشى پيري جوانان است و بيمارى تندريستان

درويشى و خرسندى به كه توانگرى

نظير: در اين بازار اگر سودى است با درويش خرسند است □ توانگر تر آنكس كه خرسندتر (اسدى)

□ توانگر شود هر كه خرسند گشت (فردوسى) □ توانگر آنكس كه درويش تر

در هر كه بنگرى به همين درد مبتلاست

رک: برهر كه بنگرى به همين درد مبتلاست

۱- مرا بوسه گفتم به تصحيف ده كه

(سعدى)

۲- حاجت به كلاه و بركى داشتنت نيست
(سعدى)

۳- گاهى به جهت رعايت ادب و پرهيز از اداى كلمه زشت «گوز» به جاى آن از كلمه «گل» استفاده مى كنند و مى گويند:
درويشم گل به ريشم

۴- تعريفى است از مصراع دوم اين بيت سعدى:
آن را كه جاى نيست همه شهر جاى اوست
درويش هر كجا كه شب آيد سراى اوست

درهم شکنند صولتِ شیری پیری

نظیر: مار که پیر شد قورباغه هم سوارش می شود □ شیر که پیر شد بازیگر شغال می شود □ گرگ که پیر شد رقاص شغال می شود □ چوریزد شیر را دندان و ناخن/ خورد از روبهان لنگ سیلی

درهمه کار مشورت باید **مشورت رهبر صواب آید**

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

در همه معنی سرشت زنان از حیلت است (تمک عیار)

رک: مکرزن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید

در همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد^۱

نظیر: این در به این پاشنه نمی ماند □ چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند □ هم روز شود این شب هم باز شود این در (حافظ) □ آنچه دیدی برقرار خود نماند/ و آنچه بینی هم نماند برقرار □ از پی هر شبی بود روزی (مکتبی) □ دایماً یکسان نماند حال دوران غم مخور (حافظ) هر نشیبی را فرازی و هر فرازی را نشیبی است □ دنیا دایم بریک قرار نمی ماند □ همیشه آب دریک جو نمی رود

در هنر کوش که زر چیزی نیست^۲

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست^۲

نظیر: همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست/ همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

(حافظ) □ در هر سری سری است

دریا از یک پیاله کم نمی شود

دریا باش تا هرگز ننگندی

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی^۴

نظیر: به روزگار سلامت شکستگان دریاب (سعدی)

دریا به دهان سگ نجس کی گردد؟

رک: از لف لف سگ دریا نجس نشود

دریا به لف لف سگ نجس نمی شود

رک: از لف لف سگ دریا نجس نشود

۱- یا: در دنیا همیشه به یک پاشنه نمی‌گردد

۲-

۳- گر مرشد ما پیرمغان شد چه تفاوت

۴- دایم گل این بستان شاداب نمی ماند

گنج زربیش هنر چیزی نیست

(جامی)

.....

(حافظ)

.....

(حافظ)

دریا را با قاشق خالی نتوان کرد

رک: باد به چنبر نتوان بست

دریای محیط را که پاک است از بوز دهان سگ چه باک است

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

دری شد باز و پیدا شد سرِ خر!

رک: زمین ترکید و پیدا شد سرِ خر!

دریفا جوانی، دریفا جوانی!

رک: دریفا جوانی که پیری رسید

دریفا جوانی که پیری رسید

نظیر: جوانی کجایی که یادت به خیر! □ دریفا که فصل جوانی برفت/ به لهُو و لعب زندگانی برفت

(سعدی) □ افسوس که ایام جوانی بگذشت/ ایام نشاط و کامرانی بگذشت (عراقی همدانی) □ دریفا

جوانی دریفا جوانی!

دریغ از راه دور و زنج بسیار!

رک: راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز

دریفا که برخوان السوان عمر دمی خورده بودیم و گفتند بس

(سعدی)

نظیر: از آن سرد آمد این کاخ دل افروز/ که تا جا گرم کردی گویدت خیز (نظامی)

دریغ سود ندارد چورفت کار از دست^۱

رک: کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود

دریک خانه دو مهمان ننگجد

دری نیست زمانه که دیگری ننگشاد^۲

رک: خدا گر ز حکمت ببندد دری...^۳

دری که نداری دربان چه کنی؟ (از جامع التمثیل)

رک: اسب ندارد آخور می بندد

دزد آب گران می خورد

دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون^۳

نظیر: سگ از دکان آهنگر چه خواهد برد؟

۱ - علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

۲ - از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد

۳ - دلبر آمد پی دزدیدن دل هیچ نیافت

.....
(سعدی)

.....
(سعدی)

دزد از دزدی فلانی می شود ذره ذره پشم قالی می شود!

دزد اگر خرقة زاهد ببرد مغبون است
دزدان بازار آشفته دوست دارند (سَمَك عِيَار)

رک: دزد بازار آشفته می خواهد

دزد بازار آشفته می خواهد

نظیر: آب را گل آلود می کند ماهی بگیرد □ دزدان بازار آشفته دوست دارند (سَمَك عِيَار)

دزد باش و مرد باش

نظیر: راه بزن اما راه خدا را هم بین

دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

نظیر: کولی کولی را می بیند چوبش را زمین می اندازد □ حمامی به حمامی می رسد صندوق می بوسد

□ سگ که به سگ می رسد دُمش را تکان می دهد

دزد به دزد می زند، حرامی به هر دو

نظیر:

سر تقسیم به هم جنگیدند

دو نفر دزد زری دزدیدند

سوممی آمد و زر را زد و برد

آن دو بودند چو گرم زد و خورد

(ایرج میرزا)

دزد به دزد می زند خدا خنده اش می گیرد

رک: دزد به دزد می زند، حرامی به هر دو

دزد به یک راه می رود صاحب مال به هزار راه (از جامع التمثیل)

نظیر: دزد راهی می رود و صاحب کالا راهی

دزد پررو بقیة صاحبخانه را می چسبد

دزد چون شحنه شود امن کند عالم را^۱

نظیر:

از ایشان بیش یابی استواری

چو چیز خویش در دزدان سپاری

(ویس و رامین)

دزد حاضر و بزر حاضر

مدعی و مدعی علیه هر دو حاضرند و داوری در قضیه برای کشف حقیقت آسان است

دزد دانا می گُشد اول چراغ خانه را (از مجموعه امثال طبع هند)

دزد دزد است و گر جامه قاضی دارد^۲

۱ - می کند کار خرد نفس چو گردید مطیع

(صائب)

(سعدی)

۲ - ناکس است آنکه به دُزاعه و دستار کس است

دزد دزد را که می بیند چماقش را می دزدد
رک: کولی کولی را می بیند چوبش را زمین می اندازد
دزد را شاه دزد می گیرد
رک: شغال بی‌شۀ مازندران را/ نگیرد جز سگ مازندرانی
دزد رحمت نکند، دزد که دیده است رحیم؟
دزد مشتاق تراز صاحب مال است به مال^۱
دزد می گوید: یا علی! صاحب مال هم می گوید: یا علی!
دزد نادان^۲ به کاهدان می زند
دزد نگرفته پادشاه است^۳
نظیر: دزد نگرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریان
دزد نگرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریان (از جامع‌التمثیل)
نظیر: درد نگرفته پادشاه است
دزد هم در امانت خیانت نمی کند
نظیر: خاک هم به امانت خیانت نمی کند □ در امانت خیانت کردن کار ناکسان است (سَمَك عیار)
□ امانت دار شریک مال مردم است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است^۴
دستار گل که آشفته تا جان بکوشد
نظیر: گل که سر برهنه کرد تا جان بکوشد
دست از تو، برکت از خدا^۵ جمله دعایی که در آغاز کار برای تشویق و پشت گرمی و مدد کاری به کسبه و
پیشه وران گویند
نظیر: همت از تو، قوت از خدا
دست از دامنت رها نکنم، تا تو را مثل خودم گدا نکنم!
دست انتقام قوی است
دست بالای دست بسیار است^۶
دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود^۷

۱- یا: دزد مشتاق تراز صاحب کالا باشد

۲- یا: دزد ناشی ...

۳- یا: دزد نگرفته سلطان است

۴- در کعبه گلیم را بدزدد دزد است

۵- پیشه ور خود گوید: دست از من، برکت از خدا

۶- در جهان پیل مست بسیار است

۷- کوه با آن عظمت آن طرفش صحرا بود

نظیر: دست به دُهل هرکسی بزنی صدا می‌کند □ کاسه آسمان ترک دارد □ همه سُم دارند □ سم همه گرد است □ گر حکم شود که مست گیرند/ در شهر هر آنکه هست گیرند.

دست بر هم زدن از هر مگسی می‌آید
دست بریده قدر دست بریده را می‌داند
رک: قدر نعمت بعد زوال معلوم می‌شود
دست بشکنند در آستین سر بشکنند در کلاه
رک: سر بشکنند در کلاه، دست بشکنند در آستین
دست که به تَبان زن بردی توقعش زیاد می‌شود، نظیر: ننه به بابا مفت نمی‌دهد
دست به دست سپرده است
رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری
دست به دنبکش بزنی بین صدایش تا به کجا می‌رود
نظیر: انگشت برایش زن و نغمه بشنو (از مجمع الامثال)
دست به دُهل^۱ هرکس بزنی صدا می‌کند!
رک: دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود
دست به زانوی خودت بگیر و برخیز
نظیر: شتر از زانوی خودش بلند می‌شود
دست بی هنر کفچه گدایی است
رک: اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست
دست پاک از انگبین نیالاید
دست پیش زوال ندارد
رک: دست پیش می‌زند که پس نیفتد
دست پیش می‌زند که پس نیفتد!
نظیر: به یکی گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا! گفتند: پس پس فردا که هنوز نیامده است. گفت:
دست پیش می‌زنم که پس نیفتم! □ دست پیش زوال ندارد □ دست دست پیشدستان است
دستان را بگذارید روی دلتان که احمدک خیار کاشته است!
رک: از آن کوچه نرو میربلوک جو کاشته
دستت چرب است بمال به سر خودت!
رک: «اگر بابا بیل زنی باغچه خود را بیل بزنی!» و «کل اگر کلاه داشت بر سر خود می‌نهاد»
دستت چون می‌رسد به بی بی در باب کنیز مطبخی را!
نظیر: دستت چون می‌رسد به کوکو خشکه پلورا فرو کو!
نیز رک: مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

دستت چونمی رسد به کوکو خشکه پلورا فرو کو!

نظیر: دستت چونمی رسد به بی بی / دریاب کنیز مطبخی را

نیز رک: مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

دستت که به مول^۱ نه ات نمی رسد به اش^۲ بگو «آقا داداش»

دست تنگی بدتر از دلتنگی است

رک: آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار

دست چپ وریش؟

دست چربت را بمال به سر کچل ما!

نظیر: دست چربت را بمال به سر من! □ چونکه دستت در میان روغن است / دست چربی بر سر درویش

مال!

دست چربت را بمال به سر من!

رک: دست چربت را بمال به سر کچل ما!

دست خالی برای توی سر زدن خوب است!

رک: وای بر آن کودرم ندارد و دینار

دست خالی، سخن نمی شود حالی

نظیر: بی مایه فطیر است

دست خدا با جماعت است

رک: اتحاد موجب قوت است

دست خر کوتاه!

نظیر: خراز کفه دور! □ گاو از کفه دور

دست در کاسه و هشت بر پیشانی! بسیار ناسپاس است، حق نان و نمک را نگاه نمی دارد

نظیر: بخور آش، بشکن جاش! □ نمک می خورد و نمکدان می شکند

دست در کیسه کن و داغ کن افلاطون را!

نظیر: باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد.

دست دست پیشدستان است

رک: دست پیش می زند که پس نیفتد

دست دست را می شناسد

نظیر: دست به دست سپرده است

دست دست را می شوید دست هم بر می گردد رورا می شوید

رک: با هر دست بدهی از همان دست پس می گیری

دست دگاندار تلخ است

هر کالایی را عرضه کند پسند مشتری نیست

دست دهنده زیر دست نمی شود

رک: سخی در هر دو عالم سربلند است

دست دهنده محتاج نمی شود

رک: سخی در هر دو عالم سربلند است

دستش به انگور نمی رسد می گوید ترش است!

رک: پیرزن دستش به آلو نمی رسید گفت ترش است!

دستش به خر نمی رسد به پالانش می زند

رک: زورش به خر نمی رسد پالانش را می زند

دست شکسته به کار می رود اما دل شکسته به کار نمی رود

رک: دست شکسته کار می کند، دل شکسته کار نمی کند

دست شکسته کار می کند، دل شکسته کار نمی کند (از جامع التمثیل)

نظیر: از دل شکسته تدبیر درست نیاید □ ناید زدلی شکسته پیمان درست (ابوالفرج رونی) □ تدبیر صواب

از دلی خوش باید جست (سعدی) □ کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد (حافظ)

دست شکسته وبال گردن است

نظیر: گوشت را از ناخن جدا نمی توان کرد

دست کار می کند چشم می ترسد

دستک بزنید که هر چه بردند بردند!

رک: حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است

دست که به چوب بردی گریه دزد حساب کار خودش را می کند

رک: چوب را که برداری گریه دزد می گریزد

دست که زیاد شد برکت از بین می رود^۱. در کسب و حرفه تعداد همکاران که افزایش یافت سود کم

می شود

دست که کوتاه شد از دنیا، آستین چه بلند چه کوتاه^۲

نظیر: جان که باید در برود چه از گلو چه از پهلو

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل^۳

۱- یا: دست که بسیار شد برکت کم می شود

۲- کوتاه: مخفف «کوتاه»

۳- پای ما لسیگ است و منزل بس دراز

دستم تهی است ورنه خریدار هر ششم^۱

رک: چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

دستم را به هفت دریای شور بکنم نمک ندارد!

دست مرده از دنیا کوتاه است

دست ننه^۲ درد نکنه با این عروس آوردنت!

دست و پای شتر و علاقه بندی؟

رک: شتر را به علاقه بندی چه کار؟

دست و رویت را بشوی بیا مرا هم بخور!

رک: هنوز دو قورت و نیمش باقی است!

دست و رویش را با آب مرده شوی خانه شسته است، بسیار وقیح و پرروویی حیاست

نظیر: پوست سگ به روی خود کشیده □ حیا را خورده آبرو را قورت داده

دسته هاون را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود!

رک: چوب نیم سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود

دستی را که حاکم ببرد خون ندارد

نظیر: دستی را که حکیم ببرد خون ندارد

دستی را که حکیم ببرد دیه ندارد

نظیر: دستی را که حاکم ببرد دیه ندارد

دستی را که نتوان برید باید بوسید

نظیر: سنگی را که نمی توان برداشت باید بوسید و گذاشت □ دستی که به دندان نتوان برد بوس

(سعدی) □ چو دستی نتانی گزیدن بوس (سعدی) □ آنکه دفعش نمی توان بنواز □ با آنکه خصومت

نتوان کرد بساز (سعدی) □ نه هر جای مرکب توان تاختن/ که گه گه سپر باید انداختن (سعدی)

دستی که به دندان نتوان برد بوس^۳

رک: دستی را که نتوان برید باید بوسید

دشت دشت اول است

نظیر: سودای اول محمود است

دشمن اگر پشه است فیل بشمارش

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

۱ - اقتباس از این بیت حافظ:

شهری است پر کرشمه و خوبان زرش جهت

۲ - یا: دست ننه درد نکنه با این عروس آوردنش!

۳ - با آن که خصومت نتوان کرد بساز

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

دشمن اگر قوی است نگهبان قوی تر است

نظیر:

گرزنگهدار من آنست که من می دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد
(خیرانی)

دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین^۱

دشمنان سه فرقه اند: دشمن و دشمنِ دوست و دوستِ دشمن

نظیر:

اندرجهانت بردگروه ایمنی مباد
دشمن این نیک پسندد که توگیری کم دوست^۲
دشمن چو به دست آمد و مغلوب تو شد
بر دوستانِ دشمن و بردشمنانِ دوست
رک: چون دشمن را در بند یافتی امانش مده
دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

نظیر: چه غم زحیلۀ دشمن چو دوست جانب ماست □ دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش
(حافظ) □ هر دو عالم دشمن ما باد و ما را دوست بس (شیخ اوحدی مراغه ای)

دشمن خانگی را علاج کن تا از دست دشمن خارجی در امان باشی

دشمن خُرد است بلایی بزرگ^۳

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دشمن دانا یه از نادان دوست

نظیر: دوست نادان بتر ز صد دشمن (سنائی) □ دشمن دانا که غم جان بود/ بهتر از آن دوست که نادان
بود (نظامی) □ اگر عاقل بود خصم تو بهتر/ که با نادان شوی یار و برادر

دشمن دوست چون تواند بود؟ (ابوالفضل بیهقی)

رک: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

نظیر: دشمن دوست نمی شود و شکمبه پوست □ هرگز دشمن دوست نشود (ابوالفضل بیهقی)
□ دشمن دوست چون تواند بود؟ (ابوالفضل بیهقی) □ دشمن مانند مار است که هرگز دوست نگردد

(سندباد نامه)

۱ - چون فرومائی به سختی تن به عجز اندر مده

.....
(سعدی)

۲ - گو: کم یار برای دل اغیار مگیر

.....
(سعدی)

غفلت از آن هست خطائسی بزرگ

.....
۳ -

(نظامی)

دشمن دوست نمی شود و شکمبه پوست

رک: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

دشمن مانند ما راست که هرگز دوست نگردد (سند:ادنامه)

رک: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

دشمن طاووس آمد پراو^۱

رک: دُم روبه وبال روباه است

دشمنم را همچو میخ خیمه می خواهم مدام

دشمن من میانِ سینۀ من^۲

رک: هر بلایی که به هرکس برسد از خویش است

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد^۳

نظیر: هیچ دشمنی خُرد نیست □ دشمن هر چند حقیر باشد خُرد مگیر (خواجه عبدالله انصاری) □ دشمن

اگر پشه است فیل بشمارش □ خصم ضعیف را خوار نباید شمرد (ازقرّة العیون) □ دشمن خُرد است بلایی

بزرگ (نظامی) □ مشمار عدوی خُرد را خُرد □ آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت (سعدی)

دشمن هر چند حقیر باشد خُرد مگیر (خواجه عبدالله انصاری)

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دشمنی آهسته بزن ندارد!

نظیر: میرغضبى آهسته بُرن دارد

دشمنی بالا تر از اولاد نیست

دعا راست است اما سوراخ غلط است!

رک: خوب وردی بر زبان آورده ای...

دعا کن الفبا بمیرد و گرنه استاد بسیار است

رک: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

دعا کن بابات بمیرد و گرنه معلم بسیار است

نظیر: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی

دعا کن گندمت آرد بشود!

زاهدی کیسه ای گندم نزد آسیابان بُرد. آسیابان گندم او را در کنار سایر کیسه ها گذاشت تا به نوبت آرد

۱- ای بسا شه را بکشته فراو

(مولوی)

۲- من زدشمن چگونه پرهیزم

(صائب)

۳- دانسی که چه گفت زال با رستم گرد

(سعدی)

کند. زاهد گفت: «اگر گندم مرا زودتر آرد نکنی دعا می‌کنم خرت سنگ بشود و خودت هم سگ!»
 آسیابان گفت: «تو که این چنین مستجاب الدعوه هستی دعا کن گندمت آرد بشود!»
 دعایش را ملا ابراهیم جهود آورده است!
 به مزاح: محبوبیت از دست رفته را باز یافته است
 رک: جن دعایش آورده است
 دعای گوشه نشینان بلا بگرداند^۱
 نظیر: بلاگردان جان و تن، دعای مستمندان است (حافظ)
 دعوای سرشیار بهتر از صلح سرخرمن است
 نظیر: جنگ اول به از صلح آخر است
 دفتر به سخن خوب شود جامه به آهار^۲
 دلاخوکن به تنهایی که از تن ها بلا خیزد
 رک: از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش
 دلارام باشد زن نیک خواه^۳
 دلارامی که داری دل در او بسند
 دگر چشم از همه عالم فرو بسند

(سعدی)

رک: خدا یکی، یاریکی
 دلآکها چون بیکار مانند سربکدیگر تراشند
 نظیر: بقال بیکار پله وزن می‌کند □ آدم بیکار مرهم به فلان فاخته می‌گذارد
 دلآکی را می خواهد از سِرکچل دیگران یاد بگیرد
 دلا منال زشامی که صبح در بی اوست
 دلبرنه چنین ماند دلدار شود روزی^۴
 رک: چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
 دل بمیرد به وقت بی پولی
 رک: مبادا کسی اسیر شکنجه افلاس

-
- ۱- چرا به گوشه چشمی به مانمی نگری؟
 (حافظ)
- ۲- شد خوب به نیکو سخنت دفتر ناخوب
 (ناصر خسرو)
- ۳- ولیکن زن بد، خدایا پناه
 (سعدی)
- ۴- هم روز شود این شب، هم باز شود این در

دل به دست آور که حج اکبر است (از جامع التمثیل)

نظیر: کعبه چه روی برو دلی به دست آر □ بهتر ز هزار کعبه یک دل □ تا توانی دلی به دست آور/ دل شکستن هنر نمی باشد □ کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است □ اگر بر آب روی خسی باشی و گر بر هوا روی مگسی باشی، دل به دست آرتا کسی باشی (خواجه عبدالله انصاری) □ عالمی را شاد کرد آنکه یک دل شاد کرد (صائب)

دل به دل راه دارد^۱

نظیر: از دل به دل راه است

دل بیمار را دوا بستوان حُمق را هیچگونه چاره مدان

(سنائی)

دلخوری؟ بکش پشت بشقاب!

دل در خلق میند که خسته شوی، دل در حق بند تا رسته شوی (خواجه عبدالله انصاری)

دل در کسی میند که دل بسته تو نیست^۲

نظیر: خواهان کسی باش که خواهان تو باشد □ محبت دو سر دارد

دل درماندگان به دست آور^۳

دل دل را شاد می کند کُبه گل را

نظیر: محبت محبت می آورد

دل دوستان آزرده مراد دشمنان بر آوردن است

دل سفره نیست که آدم پیش همه کس باز کند

راز دل خود را نباید به همه کس گفت

دل عاشق به پیغامی بسازد^۴

دلقت به چه کار آید و تسبیح ملمع خود را ز عملهای نکوهیده بری دار

دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را (ناصر خسرو)

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

دل کسی به یتیم کسی نمی سوزد^۵

رک: یتیم اگر بخت داشت با باش نمی مُرد

۱ - گاهی به مزاح گویند: دل به دل تبوشه دارد

۲ - همراه اگر شتاب کند در سفر تو بیست (= بایست)

(سعدی)

برستم پیشگان شکست آور

۳ -

(اوحدی)

.....

۴ - خممار آلوده با جامی بسازد

کسی دریدگی جامه اش نمی دوزد

۵ -

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد^۱

دل که پاک است زبان بی پاک است

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه پاک است

دلکی داره زیبا، هرچی می بینه می خا^۲

دلِ مادر به بیچه، دل بیچه به کوچه!

رک: پدر و مادر به اولاد بسته اند و اولاد به سگ

دلِ خوش است زن بگم، اگر چه کمتر از سگم!

نظیر: دلِ خوش است که نامم کیوتر حرم است!

دلِ خوش که نامم کیوتر حرم است^۳

نظیر: دلِ خوش است زن بگم، اگر چه کمتر از سگم!

دلِ مرنجانی که دل گنج خداست

رک: دلِ مرنجانی که دل عرش خداست

دلِ میانجی فراخ است

نظیر: حاشیه نشین دلش گشاد است

دلِ نخواستۀ و عذر بسیار

رک: «ماهی را نمی خواهی دُمش را بگیر» و «گر سر آزار داری بهانه بسیار داری»

دلِ مرنجانی که دل عرش خداست

نظیر: دلِ مرنجانی که دل گنج خداست □ زنهار میازار ز خود هیچ دلی را / کز هیچ دلی نیست که راهی

به خدا نیست

دَلو همیشه از چاه سالم بالا نمی آید

رک: سبو همیشه از آب سالم بر نیاید

دله^۴ از سفره قهر می کند قحبه از رخت خواب!

دلِ همه دل است، دلِ ما خشت و گِل؟

۱ - مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت

(دست غیب شیرازی)

۲ - می خا: می خواهد

۳ - شکسته بال تراز من میان مرغان نیست

..... (محتمم کاشانی)

۴ - دله = آدم دله

۵ - یا: دلِ من

دلی بی غم کجا جویم که در عالم نمی بینم^۱
رک: در این دنیا کسی بی غم نباشد/ اگر باشد بنی آدم نباشد

دلی که به وفا رود به جفا نرود

دلیل اولش آن که توپ ما باروت نداشت!

رک: به هزار دلیل، دلیل اولش آنکه باروت نداشتیم

دمبه لرزان لرزان، به چنگم افتادی آسان!

دُم خربه پیمودن دراز نشود^۲!

دُم خر لایق^۳ کون خراست!

رک: افسار خر لایق خر

دُم دنیا دراز است

نظیر: دنیا تَکَش دراز است □ دنیا قدیم است

دُم روبه گواه روباه است

رک: به روباه گفتند: کوشاهدت؟ گفت: دمیم!

دُم روبه وبال روباه است

نظیر: پَر طاووس وبال طاووس است □ پَر عقاب آفت عقاب است □ بال عقاب شد سبب آفت عقاب

□ دشمن طاووس آمد پَر او (مولوی) □ طاووس را برای پَر خوب او هلاک کنند □ شد ناف معطر سبب

کشتن آهو (کلیه و دمنه) □ هلاک مور از پَر اوست □ فریاد شغال و وبال شغال است

دُم سگ راست نشود

نظیر: خربه سعی آدمی نخواهد شد □ ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت! □ خرسياه خرسياه است

دَم غنیمت است

رک: غنیمت دان دمی تا یک دمت هست

دُم مار خیره نباید گزید (فردوسی)

رک: به دُم مار خفته پا مگذار

دُم می جنباند و تیز می دهد

رک: هم می ترسم هم می ترسانم

۱- دلم تا عشقبار آمد درو جز غم نمی بینم

.....
(سعدی)

۲- تمَثَل:

نگردد آن زپیمودن فزونیتر

بُود مهر زنان همچون دُم خر

(ویس و رامین)

۳- یا: سزای

دمی آب خوردن پس از بدسگال یه از عمر هفتاد و هشتاد سال
(سعدی)

نظیر: پس از مرگ عدو خوش می توان زیست

دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد^۱

رک: دمی غم خوردن به صدعالم نمی ارزد

دمی پیش دانا یه از عالمی است^۲

رک: همنشین از مردم دانا گزین

دمی غم خوردن به صدعالم نمی ارزد

نظیر: دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد/ به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد (حافظ)

دنبال ریش رفت سیل را هم از دست داد!

رک: رفت کلاه بیاورد سر راهم به باد داد

دندان کرم خورده را باید گند و دور انداخت^۳

نظیر: دندانی را که درد می کند باید کشید

دندان مار را به نمدمی توان کشید^۱

رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

دندان ندارد، ته دیگ می خواهد

نظیر: شنا بلد نیست، می خواهد زیر آبکی برود

دندانی را که درد می کند باید کشید

نظیر: دندان کرم خورده را باید کند و دور انداخت □ علاج درد دندان کشیدن دندان است □ چونکه

دندان تو را کرم اوفتاد/ نیست دندان برگتیش ای اوستاد (مولوی)

دنده را شتر شکست تاوانش را خرداد

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری...

دنیا آکل و مأکول است

نظیر: ماهی ماهی را می خورد ماهیخوار هر دورا □ تا جهان بود و بود مرغ بود طعمه باز (فرخی) □ دنیا

۱- به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد

(حافظ)

۲- نگهدار فرصت که عالم دمی است

(سعدی)

۳- مولوی گوید:

نیست دندان، برگتیش ای اوستاد

چونکه دندان تو را کرم اوفتاد

.....

۴- شد کند از ملایمت من زبان خصم

(صائب)

میدان جنگ است □ ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورد

نیزرک: زورت بیش است حرقت پیش است

دنیا بازار آخرت است^۱

نظیر: دنیا پل راهگذر برای سفر آخرت است □ دنیا مزرعه آخرت است

دنیا با مالش عزیز است

نظیر: دنیا عزیز و مال دنیا عزیزتر است

دنیا به امید برپاست

نظیر: آدمی به امید زنده است

دنیا به این بزرگی کوره نصیب ما شد، باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد!

رک: نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز

دنیا به کام ابلهان است

نظیر: ابلهان را همه شربت زگلاب و قند است □ فالیز جهان بهر خران آمده است □ عیش را درجهان

خران دارند □ خوشبخت آن که کزه آمد الاغ رفت! □ فلک به مردم نادان دهد زمام مراد (حافظ) □ جاهل

را غنی تر می رسد روزی □ بی خایه را بقدر جهان مایه داده اند □ آن که او را زخری تویره برسر باید کرد/

فلکش لعل به دامان دهد و زربه جوال (کمال اسمعیل) □ هر که را در عقل نقصان افتاد/ کار او

فی الجمله آسان افتاد (عطار) □ آدم نفهم هزار من زور دارد □ آدم نفهم خوشتر می خندد □ هر که فهمید

مُرد، هر که نفهمید بُرد □ بدبخت نیست چشم دل هر که باز نیست (وحید قزوینی)

دنیا پس مرگ من چه دریا چه سراب

نظیر: پس از من گو جهان را آب گیرد! □ پس از من جهان را چه ماتم چه سورا □ من که شدم زدنیا بدُن

دنیا شود زیر و زبر! □ من مرده جهان مرده، من زنده جهان زنده □ از من بدُن به جوال گاه!

دنیا پل راهگذر برای سفر قیامت است

رک: دنیا بازار آخرت است

دنیا تَکُش دراز است

رک: دُم دنیا دراز است

دنیا جای آزمایش است نه جای آسایش

دنیا چرا نشود خراب که گربه هم می خورد شراب

رک: چرا دنیا نشود خراب...

دنیا حریف سفله و معشوق بی وفاست^۲

رک: دنیا دون پرور است

۱ - یا: دنیا بازار خداست (از جامع التمثیل)

۲ -

دنيا حلق است و دلِق

رک: زندگی جز حلق و دلِق و جلق چیزی نیست

دنيا خوش است اقا با رفیق خوشتر است

رک: خوشا با رفیقان یکدل نشستن

دنيادار مکافات است

نظیر: دنيا مکافات خانه است □ مکافات به آن دنيا نمی ماند □ تقاص به قیامت نمی ماند

نیز رک: از مکافات عمل غافل مشو...

دنيا دایم بریک قرار نیست

نظیر: همیشه در به یک پاشنه نمی گردد □ دنيا هزار رو دارد □ آنچه دیدی برقرار خود نمآند/ و آنچه هم

بینی نمآند برقرار (سعدی) □ دائماً یکسان نمآند حال دوران غم مخور (حافظ) □ همیشه آب در یک جوی

نمی رود

دنيا دنیای زور است

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

دنيا دوروز است، باقیش روز به روز است^۱!

نظیر: دنيا محل گذر است □ دنيا پنج روز است

دنيا دون پرور است

نظیر: زمانه سفله پرور است □ زمانه سفله نواز و مرد گداز است □ هزاران خر زمانه بُرد بر بام/ ولی یک

یوسف از چة بر نیآورد □ دنيا حریف سفله و معشوق بی وفاست (سعدی) □ دنيا رذل پسند است □ فلک

نرگش و ماده پرور است

دنيا دیدن^۲ به از دنيا خوردن است

نظیر: جهان دیدن بهتر از جهان خوردن است □ برواندر جهان تفرج کن/ پیش از آن روز کز جهان بروی

(سعدی)

دنيا را آب ببرد فلان را خواب می برد^۳

بی نهایت بی قید و تنبل است

دنيا را بین چه فنده، کور به کچل می خنده!

رک: دیگ به دیگ می گوید رویت سیاه

۱ - به مزاح به کار برند

۲ - دنيا گشتن ...

۳ - تمثّل:

خوب رویان همه را خواب ببرد

عاشقان را همه گر آب ببرد

(ابرج میرزا)

دنیا را هر طور بگیری می‌گذرد

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

دنیا رذل پسند است

رک: دنیا دون پرور است

دنیا شاخ گاو است هر روزه ماتحت یکی فرومی رود!

نظیر: دنیا لُنگ حمام است هر روز عورت یکی را می پوشاند

دنیا طلبیدیم وبه جایی نرسیدیم آیا چه شود آخرت نا طلبیده؟

دنیا طویله ای است پراز جنس چار پای (عرفی)

دنیا عزیز و مال دنیا عزیزتر است

نظیر: دنیا با مالش عزیز است

دنیا عزیز و مال عزیز است و جان عزیز لیکن رفیق بر همه چیزی مقدم است

نظیر: از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است (سعدی) □ رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار

دنیا قدیم است

نظیر:

این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

(سعدی)

دنیا لُنگ حمام است هر روز عورت یکی را می پوشاند

نظیر: دنیا شاخ گاو است هر روزه ماتحت یکی فرومی رود!

دنیا محل گذر است رک: دنیا دوروز است، باقیش روزه روز است

دنیا مزرعه آخرت است

رک: دنیا بازار آخرت است

دنیا مکافات خانه است

رک: دنیا دار مکافات است

دنیا مکررات است

رک: تا چرخ و فلک بر سر دور است هر شب همین طور است

دنیا میدان جنگ است

رک: دنیا آکل و مأکول است

دنیا و آخرت با هم جمع نمی شوند

نظیر: دین و دنیا به هم نیاید راست (نظامی) □ دین و دنیا دوزخ یکدیگرند (سنائی) □ مَثَل دنیا و آخرت

مَثَل شخصی است که دوزن دارد هر کدام را راضی ساخت دیگری را مکدر کرده است (از ترجمه

زهرالربیع)

دنیا هزار رود دارد

رک: دنیا دایم بریک قرار نیست.
دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ

ای هیچ زبهر هیچ در هیچ هیچ
(جامی)

دو آتش را به هم بهتر بود سوز
رک: دو هیزم را به هم بهتر بود سوز
دوبدین چنگ و دوبدان چنگال

یک به دندان چوشیر عُرانا
(عبیدزاکانی)

نظیر: این زمان پنج پنج می‌گیرد □ از مُغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
دوبلبل بر گلی خوشتر سرایند

رک: دو هیزم را به هم بهتر بود سوز (سعدی)

دو پادشاه در اقلیمی ننگند^۱

نظیر: دوشمشیر در نیامی ننگند □ ننگجد دوشمشیر در یک غلاف □ یک کشتی و دو کشتیان؟ □ غوغا
بود دو پادشاه اندر ولایتی (سعدی)

دوتا بشنویکی بگو!

رک: یکی بگو دوتا بشنو

دوتا در را که پهلوی هم می‌گذارند برای این است که به درد هم برسند

رک: دو لنگه را که پهلوی هم می‌گذارند...

دوجا مهمانم اما اشتها نیست^۲

دو جو در شکم به که ده من به پشت (امیر خسرو دهلوی)

دو چشم که به هم افتد یکی را شرم آید

رک: چشم که توی چشم افتاد حیا می‌کند

دو چیز اندوه را از دل می‌برد یکی دیدار دوستان و دیگری سخن عالمان و دانایان

دو خر سربیک آخور نمی‌سازند

دو مفتخوار بر سربیک مال با هم سازش نتوانند کرد

دو خصم از پیش قاضی راضی نروند (سعدی)

دود از گنده برمی‌خیزد

رک: آتش از چنار پوسیده برآید

(سعدی)

خدایا مرگ روزی کن تو امشب

(حکیم سوری)

۱- ده درویش در گلیمی بخشیدند و ...

۲-

دود روزنه خود را پیدا می‌کند

رک: آب راه خودش را باز می‌کند

دو دست داری دو دست دیگر هم قرض کن کلاهت را محکم نگهدار!

دو دستماله می‌رقصد!

نظیر: ذوقبتین است □ یک روی در دو محراب دارد □ رفیق دارا و یار اسکندر است

دو دفعه آب جای یک دفعه نان را نمی‌گیرد

دو دلبر داشتن از یکدلی نیست

رک: خدایکی، یاریکی

دو دل یک شود بشکند کوه را^۱

رک: اتحاد موجب قوت است

دود نشانه آتش است

رک: هیچ دودی بی آتش نیست

دو دو تا چهارتا می‌شود نه شش تا!

هنرها نمایند اندر نبرد

دو دهساله اسب و سه دهساله مرد

دو «ده نیم»، بهتر از یک «ده یک» است

رک: سود اگر خواهی از اندازه زیادت مطلب

دور از شتر بخواب خواب آشفته مبین

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

دور بیند هر که او را چشم دل بینا بود^۲

نظیر: گرچه دور است او به چشم دل همی بیند تورا □ چشم دل باز کن که آن بینی / آنچه نادیدنی

است آن بینی (هاتف)

دور دور میرزا جلال است، یک زن به دو شوهر حلال است!

نظیر: هرکی هرکی است □ بیست پارا بس است یک موزه!

دور کن زنبور ناخورده نیش (سعدی)

نظیر: اقتلوا الموذی قبل ان یوذی

هر کسی پنج روزه نوبت اوست

دور مجنون گذشت و نوبت ماست

دور رویه بود گردش روزگار (فردوسی)

رک: جهان را نیست کاری جز دو رنگی

پراکندگی آرد انبوه را

۱ -

(نظامی)

۲ - گرچه دور است او به چشم دل همی بیند تورا

(معزی)

دوری از احمق نزدیکی به خداست (از ترجمه زهرالربیع)

رک: زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت

دوری و دوستی!

نظیر: مشتاقی به که ملولی

دوست آن به که بی وفا نبود (نظامی)

دوست آن است که با تو راست گوید نه آن که دروغ تو را راست انگارد (مرزبان نامه)

رک: دوست باید چو آینه باشد چو اندرو نگری

دوست آن است که بگریاند و دشمن آن است که بخنداند

نظیر: دوست آن است که با تو راست گوید نه آنکه دروغ تو را راست انگارد

دوست آن است که معايب دوست همچو آيينه روبرو گوید

رک: دوست باید چو آینه باشد چو اندرو نگری

دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره دشمنان هم دوست نمایند (سعدی)

نظیر: دوست آن باشد که گیرد دست دوست/ در پریشان حالی و درماندگی/ دوست مشمار آنکه در

نعمت زند/ لاف یاری و برادر خواندگی (سعدی) □ مرا در روز محنت یار باید/ و گرنه روز شادی یار

بسیار

دوستان را دلنوازی کن که جانبازی کنند (ابن یمین)

دوستان وفادار بهتر از خویشند!

نظیر: بیگانه اگر وفا کند خویش من است (خیام) □ دوست خوب بهتر از برادر است □ یک یار نیک

بهتر از برادر نزدیک □ یک یار یار بهتر از صد برادر ناسازگار

دوست باید چو آینه باشد چو اندرو نگری

نظیر: دوست آن است که معايب دوست/ همچو آيينه روبرو گوید □ آنکه عیب تو گفت یار تو اوست/ و

آنکه پوشیده داشت مار تو اوست (اوحدی) □ به دوران دوکس را اگر دیدمی/ به دور سر هر دو گردیدمی/

یکی آنکه گوید بد من به من/ دگر آنکه گوید بد خویشتن (اسیری) □ دوست آن است که با تو راست

گوید نه آنکه دروغ تو را راست انگارد (مرزبان نامه).

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد

رک: دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

دوست خوب بهتر از برادر است

رک: یک یار نیک بهتر از برادر نزدیک

دوست دارم که دوست عیب مرا همچو آيينه روبرو گوید

رک: دوست آنست که معايب دوست...

..... که

۱ - مرا به علت بیگانگی ز خویش مران

دوست را چیست به زدیدن دوست (مرزبان نامه)

نظیر: کدام باغ به دیدار دوستان ماند؟ (سعدی) □ زاهدان فردوس می جویند و ما دیدار دوست □ هیچ

شادی نیست اندر این جهان/ برتر از دیدار روی دوستان (رودکی) □ دیدار دوست راحت حیات است

□ دیدار دوست مزه عمر است □ دیدار خلیل شفای علیل است

دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود (قابوس نامه)

دوست گویار شو و هر دو جهان دشمن باش^۱

رک: دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را^۲

نظیر: دوست به دنیا و آخرت نتوان داد □ ما را بهشت صحبت یاران همدم است (سعدی) □ زاهدان

فردوس می جویند و ما دیدار دوست

دوست مرا یاد کند یک هل بوچ!

نظیر: هر چه از دوست می رسد نیکوست

دوست نادان بتر ز صد دشمن^۳

نظیر: دوستی ابله برتر از دشمنی است (مولوی) □ دوستی جاهل به دوستی خرس ماند

دوست نباید زدوست در گله باشد^۴

نظیر: گله از دست دوستان عیب است □ نه شرط است نالیدن از دست دوست (سعدی)

دوست و سگه هر دو کهنه اش خوب است

نظیر: قبا نوآش خوب است، رفیق کهنه اش □ خیرالاشیاء جدیدها و خیرالخوان قدیمها (از مرزبان نامه)

دوست همه کس دوست هیچ کس نیست

دوستی ابله بتر از دشمنی است^۵

نظیر: دوست نادان بتر ز صد دشمن (سنائی)

دوستی اهل صفا چه در روی چه در قفا

- ۱- بخت گوروی کن و روی زمین لشکر گیر
(حافظ)
- ۲- گرمخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی
(سعدی)
- ۳- این مَثَل زد و زیر با بهمن
(سنائی)
- ۴- مرد نباید که تنگ حوصله باشد
(فروغی بظامی)
- ۵- اوبه هر حیل که دانی راندنی است (مولوی)
- ۶- یا: مودت اهل صفا ...

دوستی بابا بند تنبان ننه است!

دوستی با مردم دانا نکوست^۱

رک: همنشین از مردم دانا گزین

دوستی با هر که کردم خصم مادرزاد شد

نظیر: با هر که دوستی خود اظهار می‌کنم / خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم (صائب)

دوستی به جا، بُزغاله یکی هفتصد دینار

رک: حساب حساب است، کاکا برادر

دوستی به دوستی، جویبار زرد آلوبیر!

رک: حساب حساب است، کاکا برادر

دوستی به زور و مهمانی به تکلف نمی‌شود

دوستی بی جهت می‌شود، دشمنی بی جهت نمی‌شود

دوستی جاهل به دوستی خرس مانند^۲

نظیر: دوستی ابله بتر از دشمنی است (مولوی) □ احق ار حلوا نهد اندر لیم / من از آن حلوی او اندر تبم

(مولوی)

دوستی جاهل دوستی خاله خرسه است

رک: دوستی جاهل به دوستی خرس مانند

دوستی خدا را در بی‌آزاری شناس (خواجه عبدالله انصاری)

رک: می‌بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دوستی دوستان کیسه و کاسه را بقایی نباشد^۳

دوستی دوستی از سرت می‌کنند پوستی!

دوستی دوستی آزد

نظیر: دوستی کن که محبت ز محبت خیزد □ محبت محبت می‌آورد

دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند نشاید که به یکدم بیازارند (سعدی)

نظیر: دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست / به فسونی که کند خلق رها نتوان کرد (حافظ)

دشمنی را یکی بود بسیار

دوستی را هزار شخص کم است

رک: هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

رک: دوستی دوستی آزد

دشمن دانا به از نادان دوست

(نظامی)

..... ۱ -

۲- یا: دوستی جاهل دوستی خاله خرسه است

۳- یا: دوستی دوستان پیاله و نواله را بقایی نباشد

دو شمشیر در نیامی ننگنجد

رک: دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد

دوشیزه جفت جوان بایدش^۱

رک: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری

دو صد به به یک آه آه نمی ارزد

رک: صد من گوشت شکار به یک ناز تازی نمی ارزد

دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد

نظیر: رخس باید تا تن رستم کشد

دو صد گفته چون نیم کردار نیست^۲

نظیر: کار کن کار، بگذر از گفتار (سنائی) □ کردار بیار و گرد گفتار مگرد □ کرد پیش آ و گفت کوتاه

کن (سنائی) □ به عمل کار برآید به سخندانی نیست (سعدی) □ مرد آن است که لب ببندد و بازو

گشاید □ فعل آمد حصه مردان مرد (مولوی) □ در عمل کوش و هر چه خواهی پوش (سعدی) □ کاری که

نمی کنی چرا می گویی؟

دو صد من خون مظلومان به یک جو!

نظیر: گرفتند و بردند و کردند اسیر / زن و مرد را بی گناه و خطا

یکی نرم گردن دوم سفته گوش

دو کس ایمن اند از بلاها و جوش

(هلالی، به نقل از جامع التمثیل)

دو کله در یک دیگ جوش نمی خورد

رک: دیگ شراکت به جوش نمی آید

دولت آنست که بی خون دل آید به کنار^۳

دولت آنست که محمود بود پایش^۴

دولت اندر فقر است و مردم غافلند^۵

نظیر: دولت فقر خدایا به من ارزانی دار □ درویشم و گدا و برابر نمی کنم / پشمین کلاه خویش به صد

-
- | | |
|--|------------------------------------|
| | ۱ - که |
| به کش اندرون مهربان بآیدش
(ادیب پیشاوری) | |
| | ۲ - بزرگی سراسر به گفتار نیست |
| (فردوسی) | |
| | ۳ - |
| ورنه با سعی و عمل کار جهان اینهمه نیست
(حافظ) | |
| | ۴ - دولت باد و گراز روی حقیقت پرسی |
| (سعدی) | |
| | ۵ - |
| آنکه درویشی گزینند پادشاهی می کند (صائب) | |

تاج خسروی (حافظ) بزرگی در درویشی است (وراحت در قناعت) □ درویشی و خرسندی به که
 توانگری □ توانگری در درویشی و بی نیازی است
دولت جان پرور است صحبت آموزگار
دولت دنیا^۲ که تمنا کند **با که وفا کرد که با ما کند؟**
 نظیر:

مال دنیا به دنیا می ماند □ مال مرده عقب مرده می رود
دولت روی دولت می رود و نکبت روی نکبت

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

دولت فقر^۳ خدا یا به من ارزانی دار^۴

رک: دولت اندر فقر است و مردم غافلند

دولت ندهد خدای کس را به غلط (بدرالدین جاجرمی)

نظیر: خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد (عنصری) □ به هر کس آن دهد یزدان که شاید

(ویس و رامین) □ ایزد ندهد ملک جهان جز به سزاوار (معزی)

نیز رک: به هر کس هر چه لایق بود دادند

دولت همه ز اتفاق خیزد^۵

رک: اتحاد موجب قوت است

دولنگه در را که پهلوی هم می گذارند برای این است که به درد هم برسند

وجود دو دوست در کنار هم برای آن است که به درد بکدیگر برسند و برای هم مفید واقع شوند

دولنگه یک خروار است

رک: چه خواجه علی، چه علی خواجه

دومار از یک سوراخ در نمی آید یکیش ترکی بخواند یکیش فارسی!

دو مثقال آن به ماتحتش نیست می خواهد به شمس العماره بریند!

رک: شکم خالی و باد فندقی!

۱- خبوت بی مدعی است سفره بی انتظار
 (سعدی)

۲- یا: نعمت دنیا

۳- فقر: فقر و درویشی

۴- کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
 (حافظ)

۵- بی دولتی از نفاق خیزد
 (نظامی)

دو هیزم را به هم بهتر بود سوز^۱

نظیر: دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند □ بیا سوته دلان گرد هم آییم / که قدر سوته دل دل سوته داند

(بابا طاهر)

ده آدمی در سفره‌ای بخورند و دوسگ بر مرداری با هم بسر نبرند (سعدی)

نظیر: ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگچند (سعدی)

دهان دشمن و گفتِ حسود نتوان بست^۲

نظیر: دروازه شهر می توان بست / نتوان دهن مخالفان بست

دهان زن چفت و بند ندارد

نظیر: زبان زن بند ندارد □ دهان زن سُئل است □ زن دلش طاقچه ندارد □ زن نخود زیر زبانش

نمی خیسد! □ پیچ دهان زن هرز است

دهان زن سُئل است

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

ده برای کدخدا خوب است و برارش^۳!

نظیر: درده که خوش است؟ رئیس و برادرش!

ده به این بزرگی کوره نصیب ما شد، باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد

رک: باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد...

ده خراب خرج ندارد

ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگچند (سعدی)

نظیر: ده آدمی در سفره‌ای بخورند و دوسگ بر مرداری با هم به سر نبرند

ده مرو، ده مرد را احقق کند^۴

نظیر: هر که روزی مانند اندر روستا / تا به ماهی عقل او ناید به جا (مولوی) □ قول پیغمبر شنوای

محتبی / کور عقل آمد وطن در روستا (مولوی) □ روستایی اگر ولی بودی / خرس در کوه بوعلی بودی

روستایی را عقل از پس می آید

ده می بینی و فرسنگ می پرسی؟

نظیر: چرا ده بینی و فرسنگ پرسی؟ □ چرا ره بینم و فرسنگ پرسم (نظامی) □ اگر راه می دانی فرسنگ

چه می پرسی؟ □ می دانم و می پرسم

۱ - دو عاشق را به هم بهتر بود روز

(سعدی)

رضای دوست به دست آرو دیگران بگذار

(سعدی)

۳ - برارش: برادرش

عقل را بسی نسور و بسی رونق کند (مولوی)

۴ -

دهنِ بازبِیِ روزی نمی ماند

رک: خدا روزی رسان است

دهنِ خویش به دشنام میالا هرگز

کاین زرقلب به هر کس که دهی باز دهد

(صائب)

رک: هر که ناشایسته گوید ناشایسته شود

دهن سگ به لقمه دوخته به^۱

نظیر: سگ درنده چو دندان کند باز / تو حالی استخوانی پیشش انداز (سعدی)^۲ □ سخن آخر به دهان

میگذرد موذی را / سخنش تلخ نخواهی دهش شیرین کن (سعدی)

دهن سگ^۳ همیشه باز است

دیدار خلیل^۱ شفای علیل است

رک: دوست را چیست به زدیدن دوست

دیدار دوست راحت حیات است (و دوری دوست زهر حیات)

رک: دوست را چیست به زدیدن دوست

دیدار دوست مزه عمر است (از جامع التمثیل)

رک: دوست را چیست به زدیدن دوست

دیدار یار نامتناسب جهنم است^۴

نظیر: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم (حافظ) □ از همنفسی که دل نفور است / عفریت نماید

ارچه حور است (ناصر خسرو)

دید خدایی داشته باش نه دید جدایی

دیده بانِ مجوز دیده کور^۵

نظیر: از کور دید بانِ نیاید

۱ - با بداندیش هم نکویی کن

(سعدی)

۲ - این بیت در برخی نسخ چنین ضبط شده است:

تو در حال استخوانی پیش او ریز

سگ درنده چون دندان کند تیز

۳ - مراد از کلمه «سگ» آدم بددهن و ناسزاگوی است

۴ - یا: لقای خلیل ...

۵ - ما را بهشت صحبت یاران همدم است

(سعدی)

آب شیرین نزیاید از گل شور

۶ -

(مکتبی)

ورنبینند چه بود فایده بسینایی را

(سعدی)

دیده را فایده آن است که دلبربیند

رک: خدا چشم را برای دیدن داده

دیده را ندیده بگیر

رک: شتر دیدی ندیدی

دیده می بیند دل می خواهد

رک: چشم می بیند دل می خواهد

او مظلمه برد و دیگری زرا

دیدنی که چه کرد اشرف خسر

رک: برای هر نخوریک بخور پیدا می شود

دیر آمده است زود می خواهد برود

نظیر: دیر زاینده زود می خواهد بزرگ کند

دیر آئی و درست آئی

نظیر: دیر آئی و شیر آئی □ دیر بیا درست بیا □ دیر بیا چُست بیا □ اگر دیر آمدم شیر آمدم

دیر آئی و شیر آئی^۱

رک: دیر آئی و درست آئی

دیر بگو، گل بگو

دیر بیا، درست بیا^۲

رک: دیر آئی و درست آئی

دیر زاینده زود می خواهد بزرگ کند

نظیر: دیر آمده است زود می خواهد برود

دی رفت و باز نیاید، فردا را اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نیاید (خواجه عبدالله انصاری)

رک: غنیمت دان دمی تا یک دَمَت هست

دیزی دوسیر و نیمی را پنج سیر گوشت بریزی سر می رود

نظیر: نتوان کرد ظرف پُر را پُر (سنائی)

دیزی می گردد درش را پیدا می کند

نظیر: سر می گردد همسر پیدا می کند

دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوات؟

نظیر: آن همه چریدی کو دنبه ات؟

۱ - اشاره است به داستان اشرف افغان و مظالم وی و عاقبت کار او

۲ - یا: دیر بیا شیر بیا

۳ - یا: دیر بیا، چُست بیا

دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

نظیر: آبکش به کفگیر می‌گوید نه سوراخ داری! □ آبکش به آفتابه می‌گوید: دو سوراخه! □ چس را بین که به آب غلیان می‌گوید: بوگندو! □ چس به دود غلیان می‌گوید بومیدی! □ غربال به غلیان می‌گوید دو سوراخ داری □ کفگیر به آفتابه می‌گوید: دو سوراخ داری! □ دنیا را بین چه فنده کوربه کچل می‌خنده!

دیگ را آتش جوش می‌آورد، آدم را حرف

دیگران رفتند و ما هم می‌رویم^۱

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

دیگران کاشتند ما خوردیم، ما کاریم تا دیگران خورند

نظیر: دیگران نشانند ما خوردیم، ما بنشانیم دیگران خورند (مرزبان‌نامه) □ بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند / چونگری همه برزیگران یکدگریم (مرزبان‌نامه) □ زباغی که پیشینیان کاشتند / پس آیندگان میوه برداشتند (نظامی)

نوبت توشد بجنبان ریش را!

دیگران کردند کارخوش را

رک: نوبت توشد بجنبان ریش را

دیگ رفت و با دیگچه برگشت

به مزاح و تعریض: دختری به خانه شوهررفت و با فرزندی به خانه پدر بازگشت

دیگ سیه جامه سیه می‌کند

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

دیگ شراکت به جوش نمی‌آید

رک: شریک اگر خوب بود خدا هم می‌گرفت

دیگ طمع دیر به جوش می‌آید

دین اسلام با پول خدیجه و شمشیر علی رواج یافت

دیگی که برای ما ندارد بهره، می‌خواهد سرخر تویش بجوشد می‌خواهد کله بره!

رک: دیگی که برای من نجوشد سر سگ توش بجوشد!

دیگی که برای من نجوشد سر سگ تویش بجوشد!

نظیر: دیگی که برای ما ندارد بهره، می‌خواهد سرخر تویش بجوشد می‌خواهد کله بره! □ بارانی که برای

من نمی‌بارد، گونبارد □ توشیره‌ای که من نخورم موش بیفته! □ شاخی که بار او نبود ما را / آن شاخ پس

چه بی بر و چه بزور (ناصر خسرو)

۱- هر که آمد، هر که آید، بگذرد

این جهان محنت سزایی بیش نیست

کیست کورا منزلی در پیش نیست

(شیخ احمد جام)

دیگی که بزاید سرِ زاهم خواهد رفت!

روزی ملا نصرالدین دیگی از همسایه خود به عاریت گرفت. پس از رفع نیاز دیگچه ای درون آن گذاشت و به همسایه باز پس داد. همسایه پرسید: این دیگچه از کجا آمده است؟ ملا جواب داد: دیگ شما آبتن بود، در خانه ما زایید و این دیگچه بچه اوست! همسایه ملا از حماقت وی سخت به خنده افتاد و به گمان اینکه مال مفتی نصیبش شده است در دل احساس شادی کرد و دیگ را به درون خانه برد. چندی بعد ملا به در خانه همسایه آمد و به بهانه اینکه می خواهد آش نذری بپزد دیگ بزرگتری از همسایه خود به امانت گرفت. مدتی از این ماجرا گذشت و ملا دیگ را باز پس نداد. همسایه از این تأخیر نگران شد، بی درنگ به در خانه ملا رفت و دیگ را از وی مطالبه کرد. ملا گفت: دیگ شما سرِ زاهم رفت! همسایه با تعجب پرسید: مگر چنین چیزی هم می شود؟ ملا جواب داد: البته، دیگی که بزاید سرِ زاهم خواهد رفت!

دین و دنیا به هم نیاید راست (نظامی)

رک: دنیا و آخرت با هم جمع نمی شوند

دین و دنیا دو ضد یکدیگرند^۱

رک: دین و آخرت با هم جمع نمی شود

دیوار چنان بینداز که گرد نکند (از مجمع الامثال)

دیوار حاشا بلند است

به سهولت می توان مطلبی را انکار کرد

دیوار را یک رویه کاهگل می کند

دیوار موش دارد موش هم گوش دارد!

نظیر: لب مگشا گر چه در او گوشهاست / کز پس دیوار بسی گوشهاست (نظامی)

دیواز خدا خشنود نباشد

دیوان بلخ است

نظیر: حکم قاضی سدوم است □ هر کی هر کی است

دیوانگی شاخ و دم ندارد

دیوانگی گونه گونه است (قابوس نامه)

نظیر: الجنون فنون

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند^۲

نظیر: غصه دیوانه را انسان عاقل می خورد

دیوانه برو که مست آمد!

هر کجا دین بود دم نخورند (سنائی)

عاقل مباحث تا غم دیوانگان خوری

..... ۱

..... ۲

دیوانه به کار خویش هشیار است

رک: کور به کار خود بیناست

دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید^۱

رک: ابله به ابله خوش است

دیوانه را مپرس که از ماه چند است

نظیر: از خر می پرسند چهارشنبه کی است؟

دیوانه را هویی بس است

رک: آدم دیوانه را دنگی بس است و شیشه خانه را سنگی

دیوانه شود محرم در ماه محرم در ماه صفر هم، ده ماه دگر هم!

دیوانه همان به که بود اندر بند (از مجموعه امثال طبع هند)

دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد مخالف: دیوانه شو که غم تو عاقلان خورند

دیو بر تخت سلیمان چو سلیمان نشود (سنائی)

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند^۲

نظیر: از گفتن لاجول گریزند شیاطین (معزی)

دیو چو بیرون رود فرشته در آید^۳

نظیر: آفتاب که رفت شب پره بیرون می آید □ چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن (سنائی)

دیو خوشخوی به از حور گره پیشانی^۴

نظیر: اگر حظل خوری از دست خوشخوی / به از شیرینی از دست ترشروی (سعدی)

دیو لاجول گوی بسیار است^۵

رک: ای بسا ابلیس آدم رو که هست

دیة بر عاقله است^۶

هر گاه فردی نادان و ابله مرتکب خطا یا جرمی شود خویشاوندان وی باید دیة گناه او را بپردازند زیرا

مراقب اعمال و حرکات وی نبوده اند

-
- | | |
|--|-------------------------------------|
| | ۱- مجنون چو سیه خانه ببیند خوشش آید |
| این بیت در تذکره نصرآبادی به صورت زیر ضبط شده و گویا متعلق به یکی از شعرای سبک هندی است: | |
| از دیدن من شاد شود خاطر مجنون | دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید |
| ۲- زاهد ار زندی حافظ نکند فهم چه پاک | (حافظ) |
| این بیت حافظ عبارت «آفرینگان گفتن و گریختن اهریمن» را که در فقرة ۵۱ از بُندهش آمده است به خاطر می آورد | |
| ۳- منظر دل نیست جای صحبت اغیار | (حافظ) |
| ۴- کبریکسویة اگر شاهد درویشانی | (سعدی) |
| ۵- در جهانی که طبع بر کار است | (سنائی) |
| ۶- از قواعد فقهی که جزو امثال سایره شده است | |

حرف «ذ»

ذخیره مال چشمه اندوه است و ملال

نظیر: ذخیره مال موجب وزر و وبال است

ذخیره مال موجب وزر و وبال است

نظیر: ذخیره مال چشمه اندوه و ملال است

ذره ذره پشم قالی می شود

رک: قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهریاست

(مولوی)

رک: کیوتر با کیوتر باز با باز...

ذره را به آفتاب چه نسبت؟

نظیر: چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ □ لاشه خرا را به تازی چه نسبت؟ □ چراغ مرده کجا شمع آفتاب

کجا؟ (حافظ)

ذره می بیند و خورشید نمی بیند

نظیر: میل و مناره را نمی بیند اما ذره را در هوا می شمارد

ذکر حق دل را منور می کند

رک: ذکر حق کن تا دلت روشن شود

ذکر حق کن تا دلت روشن شود

نظیر: ذکر حق دل را منور می کند □ ذکر حق کن که قوت روح است

ذکر حق کن که قوت روح است

رک: ذکر حق کن تا دلت روشن شود

ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی

نظیر: ذکر خدا کنی بلا را از خود جدا کنی

ذکر خدا کنی بلا را از خود جدا کنی

نظیر: ذکر خدا کن تا از بلا در امان باشی

ذکر خیر از مال و دولت خوشتر است

ذکر عیش نصف عیش است

نظیر: وصف العیش نصف العیش

ذکر کدورت کدورت آورد (از جامع التمثیل)

نظیر:

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت

به شرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت

(سعدی)

ذلت مرد در ناداری است

رک: آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار

ذوالفقار علی دو دم دارد

ذوفن به جهان زدی فنون به (ایرج میرزا)

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار شو (از جامع التمثیل)

نظیر: آب خوش بی تشنگی ناخوش بود (ناصر خسرو)



حرف «ر»

راحت پس انده است و شادی پس غم

رک: از پی هر گریه آخر خنده ای است

راحت در قناعت و بزرگی در درویشی است

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

راحت شدی تو، گیر افتادم من، الله اکبر!

آخوند بیسودی را برای خواندن نماز میت بر سر جنازه اش خواندند. آخوند از آداب نماز میت اطلاعی نداشت. دید جمعیت فراوانی هم پشت سرش ایستاده در انتظار شروع نماز هستند. چه کند، چه نکند، ناگزیر باید نمازی بخواند دست را به طرف میت دراز کرد و گفت: «راحت شدی تو، گیر افتادم من» و سپس دستها را بلند کرد و گفت: الله اکبر! (داستانهای امثال، تألیف امیر قلی امینی، چاپ سوم، ص ۲۴۸)

راحت کزدم زده کشته کزدم بود

نظیر: شراب زده را شراب دواست

راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست^۱

رک: بیماری به که بیمار داری

راز خود با دوست مگوی شاید که آن دوست را نیز دوستان دیگری باشد

رک: راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی

راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی^۲ (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: راز خود با دوست مگوی شاید که آن دوست را دوستان دیگری باشد □ مَنیة در میان راز با هر کسی /

که جاسوس همکاسه دیدم بسی (سعدی) □ به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای / که دوست

بگوید به دوستان عزیز (سعدی)

۱ - چون ننالم که در این سینه دل زاری هست

.....
(حالی ترکمان)

۲ - سعدی فرماید:

که دوست بگویی به دوستان عزیز

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

راز دل نِهان داشتن زبانِ جان باشد (سَمَك عِيَار)

رک: درد اگر در دل بماند استخوان می شود

رازِ دلها خدای داند و بس^۱

رازِ دوست از دشمن نِهان بَه

راست است که دوغ از ماست است (از مجمع الامثال)

راست باشد این که لاغرمی شود بسیار خوار^۲

نظیر: بسیار خوار لاغر باشد

راست باش وز میر و شاه مترس^۳

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

راست باش ومدار از کس بیم (سنائی)

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

راست بیا راست برو، ماست بخور، سُرنای بزن!

رک: با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت؟

راست شو تا به راستان برسی (اوحدی)

رک: رستگاری در راستکاری است

راست گورا همیشه راحت بیش

نظیر: راست گوی تا به سوگند نیازت نباشد

راست گوی تا به سوگند نیازت نباشد (احیاء العلوم)

نظیر: راست گورا همیشه راحت بیش

راستی آور که شوی رستگارا^۴

رک: رستگاری در راستکاری است

راستی ابرودر کجی آن است

نظیر: دایره تا کج نبود راست نیست (امیر خسرو دهلوی) □ ابروی تو گر راست بُدی کج بودی □ کژی

بِهتر از راستی در کمان (عنصری) □ هر چیز که هست آنچه آن می باید

۱- من کی آگه شوم ز راز نِهان

.....
(فَرخِی)

۲- گشته کیلکت لاغر از بس خورده خون دشمنان

.....
(قائنی)

۳- کرو کورارنه ای زچاه مترس

.....
(اوحدی)

راستی از تو ممدد از کردگار

.....
۴-

(نظامی)

راستی زوال ندارد

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

راستی شغل نیکبختان است^۱

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار^۲

نظیر: راستی آور که شوی رستگار (نظامی) □ رستگاری در راستکاری است □ راست شوتا به راستان
برسی (اوحدی) □ راستی کن که راستان رستند □ اگر راستی کارت آراستی □ راستی ورز و رستگاری
بین (اوحدی) □ راستی زوال ندارد □ بار کج به منزل نمی رسد □ مارتا راست نشود به سوراخ نرود □ اگر
خواهی از هر دو سر آبروی / همه راستی کن همه راست گوی (فردوسی) □ جهان از پی راستی شد به پای
(ابوشکور بلخی)

راستی کن که راستان رستند^۳

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

راستی که به دروغ ماند مگوی

نظیر: دروغی که به راست ماند به از راستی که به دروغ ماند (مرزبان نامه)

راستی موجب رضای خداست^۴

نظیر: راستی آور که شوی رستگار (نظامی)

راستی ورز و رستگاری بین^۵

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفتار

راستی هیبت الله هستی یا می خواهی مرا بترسانی؟

راندنت کدام است و خواندنت کدام؟

رک: از بام می خواند و از در می راند

-
- | | |
|------------------------------|------------------------------------|
| هر که راهت، نیکبخت آن است | ۱- |
| (سنائی) | |
| | ۲- سعدیا راست روان گوی سعادت ببرند |
| (سعدی) | |
| در جهان راستان قوی دستند | ۳- |
| (اوحدی) | |
| کس ندیدم که گم شد از رو راست | ۴- |
| (سعدی) | |
| یار شو خلق را ویاری بین | ۵- |
| (اوحدی) | |

ران ملخی هدیه موران باشد (سعدی)

رک: ارمغان مورپای ملخ است

راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز (از جامع التمثیل)

نظیر: چاه تاریک است و راه باریک □ صد بلا در هر نفس این جا بود (عطار) □ شب تاریک و بیم موج

و گردابی چنین هایل (حافظ) □ دریغ از راه دور و رنج بسیار

راه باز، جاده دراز!

به تعرض به کسی گویند که بی جهت قهر کرده می خواهد برود

نظیر: حرفهات مفت، کشفهات جفت!

راهبر باش نه راه بُر (از کشف المحجوب)

راه بزنی راه خدا را هم بین

نظیر: دزد باش و مرد باش

راه حق پشیمانی ندارد

راه حق یکی است و راه باطل هزار (از کیمیای سعادت)

راه درد لها نیابد چون بود گفتار کج^۱

نظیر: هر که گوید کلاغ چون باز است / نشنودش که دیده ها باز است (لاادری)

راه دویده و کفش دریده

آن همه تلاش و کوشش بی حاصل ماند

راه راست برو اگر چه دور است

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

راه راست گم شدن ندارد

نظیر: کس ندیدم که گم شد از ره راست (سعدی) □ اگر راستی کارت آراستی

راه راه شیوه، کفش کفش گیوه، زن زن بیوه!

رک: کفش کفش گیوه، راه راه شیوه...

راه رفتن را از گاو یاد بگیر و آب خوردن را از خرو زن داری را از خروس!

نظیر: زن نگاه داشتن را از خروس باید یاد گرفت □ آدم باید زن داری و غیرت را از خروس یاد بگیرد

راهرو گر صد هنر باید توکل بایدش^۲

نظیر: توکل کن که یابی رستگاری

۱ - نیست جز بیرون در جای اقامت حلقه را

.....
(صائب)

۲ - تکیه بر تقوی و دانش در طریق کافری است

.....
(حافظ)

راهِ کوتاه را مکن بر خود دراز
راهِ گریز را پیش از ستیز باید جست
راهِ مستراح را یادش دادم آفتابه را از دست من گرفت!
رک: از خودم ملاً شدی، بر جان من بلا شدی
راه می بینی چرا فرسنگ می پرسی؟
رک: ده می بینی و فرسنگ می پرسی؟
راهی که نه راهِ تُست مسپر (مرزبان نامه)
رأی دو کس نه چون رأی یک کس باشد (قابوس نامه)
رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد
رأی قوی از شمشیر بُرنده کاری تراست
رب النوع روزی کوراست^۱
رُب دارم، اقا نه به این غلیظی!
طلبه ای که عادت داشت کلمات را از مخرج ادا کند برای خریدن رُب به دکان بقالی رفت و گفت:
حاج آقا، ربع دارید؟ بقال جواب داد: دارم اقا نه به این غلیظی!
رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان (سعدی)
نظیر: عفو کردن ظالمان جور است بر مظلومان (سعدی) □ ترحم بر پلنگ تیزدندان / ستمکاری بود بر
گوسفندان (سعدی) □ ستم بر ستم پیشه عدل است و داد (سعدی)
نیز رک: با بدان بد باش با نیکان نکو
رحمت به کفن دزد اولی^۲
رک: صد رحمت به کفن دزد اولی
رحم خوب است اگر در دل کافر باشد
رخت دو جاری را در یک طشت نمی شود شست!
رقابت و حسادت بین دو جاری را به هیچ طریق نمی توان از میان برد
رخت مسیحا نکشد هر خری^۳
رَخش باید تا تن رستم کشد
نظیر: دو صد من استخوان باید که صد من بار بر دارد

۱ - ایرج میرزا گوید:

که رب النوع روزی کور باشد

به یونان این مثل مشهور باشد

۲ - یا: رحمت به کفن دزد قدیم

محرم دولت نشود هر سری

۳ -

رخ مرد را تیره دارد دروغ^۱

رک: زبان را مگردان به گرد دروغ

رخنه کاندِر قَصْرِ یابی از قَصُور قِصِر است^۲

رک: از بی عرضگی تازی است که روباه...

رَدِّ احسان غلط است

رَدِّ دشمن قبول دوست است

رَدِّ دوستان قبول دشمنان است

رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است (مولوی)

رک: خدا روزی رسان است

رزق را روزی رسان پر می دهد (صائب)

رک: خدا روزی رسان است

رستگاری در راستکاری است

نظیر: خواهی که رستگار شوی راستکار باش (سعدی) راستی آور که شوی رستگار (نظامی) □ راست شو

که راستان رستند (اوحدی) □ اگر راستی کارت آراستی □ درستی سرمایه آدمی است

رستگاری هر دو عالم در کم آزاری بود (سنائی)

رک: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

رستم است و یک دست اسلحه!

نظیر: لوطی است و همین یک دست لباس □ همین یک حصیر است و محمد نصیر!

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن^۳

رک: یک دل داری بس است یک دوست تو را

رسن را گذر بر چنبر است

رک: آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد

رسیدن خیر لنگ، بار کردن قافله

شخص تنبل همیشه در کارها از دیگران عقب است

رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت^۴

نظیر: بلا از بیخ گوشمان گذشت

-
- ۱- بلندیش هرگز نگیرد فروغ (فردوسی)
- ۲- هر خلیل در کارها بینی ز نقصان دل است (جامی)
- ۳- یا زجانان یا زجان بایست دل برداشتن (قائنی)
- ۴- نریخت دُرد می و محتسب ز دیر گذشت (اصفی هروی)

رسیده رسیده خورَد

رک: در خانه هر چه، مهمان هر که

رشادت بی جا جوانمرگی می آورد

رک: جسارت زیاد جوانمرگی می آورد

رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است

رک: هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضیّهٔ آن

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا^۱

نظیر: گر اندکی نه به وفق رضاست خُرده مگیر (حافظ)

رضای دوست به دست آرد دیگران بگذار^۲

نظیر: زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد

رطب خورده منع رطب چون کند؟

نظیر: ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش باش (سعدی) □ خود را فضیحت دیگران را نصیحت

□ ترک دنیا به مردم آموزند / خویشتن سیم و غلّه اندوزند (سعدی) □ محتسب که خود سیه مست است

مست را چگونه گیرد □ کور خود مباحش و بینای مردم

رعیت از رعایت شاد گردد

نظیر: رعیت چون رعایت دید ده آباد می گردد

رعیت چون رعایت دید ده آباد می گردد

نظیر: رعیت از رعایت شاد گردد

رفت آن جا که عرب نی انداخت

رک: آن جا رفت که عرب نی انداخت

رفت ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد^۳!

رک: رفت بهترش کند بدتر شد

رفت بهترش کند بدتر شد

نظیر: رفت ابرویش را درست کند چشمش را کور کرد □ رفت کلاه بیاورد سر را هم به باد داد □ ای وای

که بد نشد بتر شد

رفت به نان برسد به جان رسید

رک: رفت کلاه بیاورد سر را هم به باد داد

۱- که بر من و تو در اختیار نگشوده است (حافظ)

۲- دهان دشمن و گفّتِ حسود نتوان بست (سعدی)

۳- یا: آمد زیر ابرویش را بردارد زد چشمش را کور کرد

رفت کلاه بیاورد سر را هم به باد داد

نظیر: دنبال ریش رفت سبیل را هم از دست داد □ رفت به نان برسد به جان رسید

رفتم اصفهان برای کار آسان، کُپه روی سرم گذاشتند گفتند برو آسمان!

شخص کاهلی دنبال کار آسان و پر درآمد می‌گشت. به او گفتند در اصفهان کار پر درآمد و آسان زیاد است. آن شخص شادمان شد و راه اصفهان را در پیش گرفت. وقتی به اصفهان رسید او را به محلی راهنمایی کردند که در آن جا عمارتی بلند می‌ساختند. کُپه‌ای یگل در ناوای بزرگ روی سرش نهادند و گفتند: «این یگل را ببر به پشت بام!» مرد کاهل ناچار پذیرفت، عصر وقتی مزدش را گرفت با خود گفت: «اگر کار آسان در اصفهان این است پس وای به کار سخت!» در حال از اصفهان گریخت و به شهر خود بازگشت. یکی از همشهریانش از او پرسید: «کجا بودی؟» گفت: رفتم اصفهان برای کار آسان، کُپه روی سرم گذاشتند گفتند برو آسمان!

رفتم بالاخانه ببینم انگوره، دیدم زنبوره!

نظیر: به بوی کباب رفت دید خرداغ می‌کنند!

رفتم ثواب کنم کباب شدم

نظیر: فکر نان گربه را کردم موش خانه‌ام را خراب کرد

رفتم خانه خاله دلم واشه، خاله تیزید دلم بوسید!

رفتم شهر کورها دیدم همه کور من هم کور!

رک: خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو.

رفتند قمر را بیاورند، نبود، کلفتش را آوردند!

رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن (سعدی)

رک: آهسته برو همیشه برو

رفتنی می رود و آمدنی می آید

شدنی می شود و غصه به ما می ماند

رفته رفته فشوقلمدان می شود!

به تمسخر و تحقیر درباره شاگرد بی استعداد و تنبلی به کار برند که پس از زمانی دراز اندک پیشرفتی در

کار تحصیل یا حرفت آموزی حاصل کرده باشد

نظیر: شاگرد رفته رفته به استاد می رسد □ پار بودی حیدر و امسال گشتی حیدرک / سال دیگر گربمانی

قطب دین حیدر شوی!

رفیقان قدر یکدیگر بدانید

خدا کی می دهد عمر دوباره^۱

نظیر: بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه ز همدیگر نمانیم (مولوی)

شراب خُلسر و می در پیاله

۱ - شب تاریک و ابر پاره پاره

رقصش مال ماست عرفچینش مال دیگران؟

نظیر: مرغش را دیگری بخورد چماقش را ما بخوریم؟

نیزرک: کی کاشت، کی درو کرد؟

رقص اندر خونِ خود مردان کنند

رگ به ریشه می‌کشد

رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا

رنج آورد طعام که بیش از قدر بود^۱

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

رنج آهونه ز صیاد بود کز رسن است (قآنی)

رنج امروزین آسودن فرداین باشد و آسودن امروزین رنج فرداین (قابوس نامه)

نظیر: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

رنج بر گاو و ناله از گردون^۲!

نظیر: زور را گاومی زند ناله را گردون می‌کند □ خاله ام زاییده، خاله زام هو کشیده!

رنج خود و راحت یاران طلب^۳

نظیر: خنک آنکه آسایش مرد وزن / گزیند بر آسایش خویشتن (سعدی)

رنج سخت کلید راحت است

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

رنج غربت به که اندر خانه جنگ^۱

رک: بلای سفریه که در خانه جنگ

رنج همدرد که داند؟ همدرد^۲

رک: اندوه دلی سوخته دلسوخته داند (سعدی)

رند را بند و قحبه را پند سود نکند

نظیر: خوی بد در طبیعتی که نشست / نرود تا به وقت مرگ از دست (سعدی) □ ترک عادت موجب

۱- با آنکه در وجود طعام است حفظ نفس

.....
(سعدی)

۲- یا: زور بر گاو و ناله از گردون

.....
(نظامی)

۳- سایه خورشید سواران طلب

.....
(مولوی)

۴- پاتهی گشتن به است از کفش تنگ

.....
(جامی)

شرح آن هست به بی دردان سرد

..... ۵-

مرض است □ توبه گرگ مرگ است

رنگ رخساره خیر می دهد از سر ضمیر^۱

نظیر: رنگ زردم را بین حال زارم را بپرس □ عاشقی پیداست از زاری دل (مولوی)

رنگرزه ریش خود در مانده (از مجمع الامثال)

رنگ زردم را بین احوال زارم را بپرس

رک: رنگ رخساره خیر می دهد از سر ضمیر

رنگِ مداد علما افضل از خون شهداست

ترجمه‌ای است از حدیث معروف «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»

روباه به دودست به تله می افتد

رک: زرنگی زیاد مایه جوانمرگی است

روباه به سوراخ نمی رفت جاروبه دُمش می بست

رک: موش به سوراخ نمی رفت جا به دُمش بست

روباه تا ته چاه است کرباس خیر می کند!

رک: قحبه پیر چه کند که توبه نکند

روباه زنده از شیر مرده باج می گیرد

رک: روباه شیر بسته را بتواند زدن

روباه سیاه از کمر به تله می افتد!

رک: زرنگی زیاد مایه جوانمرگی است

روباه شیر بسته را بتواند زدن (سَمک عیار)

نظیر: شیر خفته را روباه عاجز تواند کرد □ شیری را که در بند افتد روباه عاجز تواند کرد (سَمک عیار)

□ روباه زنده از شیر مرده باج می گیرد

روبرو بودن به از پهلو بود

خلاف: روبرو بودن ندارد لذتی / لذتش آن است که در پهلو بود

روبرو جانم جانت، پشت سر کاردم استخوانت!

رک: پیش رو خاله، پشت سر چاله!

روبرو خاله، پشت سر چاله!

رک: پیش رو خاله، پشت سر چاله!

رونق قیامت زاری کن

نظیر: نتوان پس مرده رفت در گور

کسی مرده را به زاری باز آری^۲

..... (سعدی)

۱ - گریه گویم که مرا حال پریشانی نیست

۲ - تحریف غلطی است از این بیت رودکی:

کسی مرده را به زاری باز آری؟

شونق قیامت ایدرزاری کن

روح را صحبت ناجنس غذایی است الیم^۱

نظیر: ای فغان از یار ناجنس ای فغان (مولوی) □ دیدار یار نامتناسب جهنم است (حافظ) □ صحبت
ناجنس گور است و لحد (مولوی) □ از مرگ بتر صحبت نا اهل بود (خواجه عبدالله انصاری) □ نخست
موعظه پیر می فروش این است / که از مصاحب ناجنس احتراز کنید (حافظ) □ قیاس کن که چه عالم
بود در آن ساعت / که در طویله نامردم باید ساخت (سعدی) □ گلشن با بی خردان گلخن است
□ گلخن با دانا گلشن شود (ناصر خسرو)

رود کاسه جایی که باز آید قدح

نظیر: کاسه جایی رود که قدح باز آید

رود کشتی آن جا که خواهد خدا

(سعدی)

رک: هر چه دلم خواست نه آن می شود / هر چه خدا خواست همان می شود

روده تنگ به یک نان تهی پر گردد (سعدی)

آدم قانع با اندک رزقی خرسند می شود

روز از نو، روزی از نو

نظیر: بیا از نو فریدونی بسازیم □ یوم جدید، رزق جدید

روز امید دراز است

روز اول ناز و نیاز، روز دوم نان و پیاز، روز سوم چوب دراز!

رک: مهمان تا سه روز عزیز است

روز بهار، هفت بار ناهار!

در ایام بهار اشتهای انسان فزونی می یابد

روزی آبی از شاش موش هم آسیا می گردد

نظیر: احتیاج ما در اختراع است

روزی پادشاهی هم ندارد لذتی^۲

رک: تا نشوی پیر ندانی که چیست

روز قیامت اول از همسایه می پرسند

نظیر: شب اول قبر از همسایه می پرسند

روزگار آینه را محتاج خاکستر کند^۳

۱ - چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم

.....
(حافظ)

لذت اندر خاکبازیهای طفلان است و بس

..... ۲

(وحید قزوینی)

..... (صائب)

۳ - روبه هند آوردن ایرانیان بی وجه نیست

روزگار بهترین آموزگار است

نظیر: زمانه را چه نکوبنگیری همه پند است (رودکی) □ جهان سربه سر حکمت و عبرت است
(فردوسی) □ هر که نائمخت از گذشت روزگار / نیز ناموزد ز هیچ آموزگار (رودکی)

روزگار جامه نگر است نه مرد شناس

رک: آستین نو، پلو بخور!

روز محشر امان به ایمان است^۱

نظیر: آنکه ایمان یافت رفت اندر امان (مولوی) □ روز محشر که جانگداز بود / اولین پرسش از نماز بود
(سعدی)

اولین پرسش از نماز بود

(سعدی)

روز محشر که جانگداز بود

رک: روز محشر امان به ایمان است

روز نمی بیند شب بخیه می کند!

نظیر: تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد^۲

روز و فانوس کشی!

روزهای سپید در شبان سیاه^۳

رک: از بی هر گریه آخر خنده ای است

روزه بی نماز، عروس بی جهاز، قورمه بی پیاز!

چیزی ناقص و ناتمام

روزه خوردنش را دیده ایم نماز خواندش را ندیده ایم!

(به مزاح): در ادای فریض دینی بی مبالاتی می کند

نظیر: نه نماز می خواند، نه روزه می گیرد، نه برای سیدالشهداء گریه می کند

روزه هم دارم، خادم مسجد هم هستم!

رک: پس نمی دانید روزه هم دارم...

روزی افتاده دست قوزی!

نظیر: آب دست یزید افتاده است

۱ - غم ایمان خویشتن خور که تورا

۲ - غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن

۳ - شب فراق نمی باید از فلک نالید

.....
(ادیب صابر)

.....
(حافظ)

..... که
(سعدی)

روزی بقدر حوصلهٔ مرد می رسد

رک: روزی بقدر همت هر کس مقدر است

روزی بقدر همتِ هر کس مقدر است^۱

نظیر: روزی هر کس بقدر همت اوست □ روزی بقدر حوصلهٔ مرد می رسد □ هر که چَرَد خورد و هر که خسبِ خواب بیند □ روزی به قدم است □ اسب دونده جو خودش را زیاد می کند
نیزرک: از تو حرکت، از خدا برکت

روزی به قدم است

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

روزی دهنده خداست

رک: خدا روزی رسان است

روزی سگ زیر دست و پایش است

رک: خدا روزی رسان است

روزی که ریش می پسندیدند ما بی ریش بودیم، حالا که بی ریش می پسندند ما ریش داریم!

معروف است که روزی ناصرالدین شاه از یکی از ایلخانان بزرگ و معروف پرسید: ایلخان، کاروبارت چگونه است؟ ایلخان که مردی بذله گو و شوخ بود پاسخ داد: قربان، روزی که ریش می پسندیدند ما بی ریش بودیم، حالا که بی ریش می پسندند ما ریش داریم!

روزی گربه به دست زن شلخته است

رک: خدا روزی رسان است

روزی مهمان پیش از خودش می آید

روزی هر روزه از گردون گرفتن مفت نیست

(صائب)

رک: جهان روزی دهد روزی ستاند

روزی هر کس بقدر همت اوست

رک: روزی بقدر همت هر کس مقدر است

روزی یک من تشاء می رود آن هم از بهنا!

درویشی تهرانی از مرشدش اجازه گرفت به زیارت شاه عبدالعظیم که در دو فرسخی تهران واقع است برود. بعد از شش ماه در میان راه مرد. چون به مرشدش خبر دادند گفت: در راه رفتن اسراف کرده، باید روزی یک من تشاء برود آن هم از بهنا! (فرهنگ نظام)
نظیر: چنان می رود که گویی پای دارش می برند

۱ - ما باده می خوریم و حریفان غم جهان

خرس در کوه بوعلی بودی!

روستایی اگرولی بودی

رک: یده مرو، یده مرد را احق کند

روستایی را عقل از پس می آید

رک: یده مرو، یده مرد را احق کند

روستایی را که رودادی کفش بالا می‌گند

رک: گدا را که روبدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

روستای را واگذار تا خود سخن گوید

رک: سخن گواه حال گوینده است

روستایی گر اولیا باشد

لایق نفت و بوریا باشد

روش کبک نیاموزد زاغ

رک: کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد

روشگر کن مباد که از بد بتر شود^۱

رک: یکی بخور یکی هم صدقه بده

روشنان فلکی را اثری در ما نیست (نشاط اصفهانی)

نظیر: ببری دان زافعال چرخ برین را (ناصر خسرو)

روشن شدن چراغ، درآمدن رتیل!

روشن شود هزار چراغ از فتیله ای^۲

رک: از چراغی بسیار چراغها توان افروخت

روغن از ریگ نمی توان کشید

رک: از ترب روغن بر نیاید

روغن به کوه ارغوان، تخم مرغ به کون ماکیان، سبزی آوردی کوکو درست کنی؟

روغن چراغ ریخته وقف امامزاده!

روغن را چه به پشت نان بمالی چه به روی نان

روغن روی روغن می رود بلغور خشک می ماند

شخص مالدار و غنی همواره منتعم است و بر ثروتش افزوده می شود ولی مستحق همیشه بی نصیب و

محروم می ماند.

نظیر: مال روی مال می رود مگس روی چشم کور □ دولت روی دولت می رود و نکیت روی نکیت

نیز رک: پول پیش آدم پولدار می رود

۱- روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

(حافظ)

۲- یک داغ دل بس است برای قبيله ای

روغن ریخته جمع نمی شود

رک: آب ریخته جمع نمی شود

روغن زرد وروده سگ؟

نظیر: آب شیرین و مشک گندیده؟

ریسمان دوسر دارد

ریسمان سوخت کجیش بیرون نرفت

رک: ترک عادت موجب مرض است

ریش آدم خام طمع^۱ به فلان مفلس!

ریش اوزرد است، این هم یک دلیل!

نظیر: شبهای چهارشنبه هم غش می کند!

ریشخند چاپلوسان فیل را خر می کند

نظیر: خوش آمد هر که را گفتم خوشامد

ریش خود را همی خضاب کنی

خویشتن را همی عذاب کنی

(رودکی)

رک: نتوان یافت جوانی به خضاب

ریش دراز و سر کوچک نشان احمقی است

نظیر: گردن و ریش و پای دراز / از حماقت حدیث گوید باز (اوحدی) □ هر که را ریش بزرگ است

خرد کوسه بود (ادیب صابر)

ریش سگه مرد است

ریشش سر بالا رفته است

نظیر: رفتنی است □ یک پایش این دنیا است یک پایش آن دنیا

ریش قاضی احترام دیگری دارد

نظیر: حرمت پیر مغان بر همه کس واجب است □ سرزده داخل مشو می کند حتماً نیست □ مسجد جای

خر بستن نیست

ریشه بیداد بر خاکستر است

رک: ظالم پای دیوار خود را می کند

ریگ در کفش و کبک در سلوار

بهبتر است از رفیق ناهنجار!

رک: ای فغان از یار ناجنس ای فغان

روغن صاف گنده نشود

نظیر: مشک ریزد بویش نریزد □ اطلس کهنه می شود اما پاتاوه نمی شود □ اگر چند خواری کند روزگار

/ شهان و بزرگان نباشند خوار (اسدی)
روغن که زیاد شد کون خرا هم با آن چرب می‌کنند!
رک: هر چه بسیار شود خوار شود
رو که دادی به لر، خانه‌ات را می‌بندد به گر!
رک: گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند
رو که همان احمد پارینه‌ای!^۱

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی
(عبید زاکانی)

نظیر:
خواهی که شوی قبول ارباب زَمَن
کنک آورو کنگری کن و کنگره زن
(عبید زاکانی)
مردانه دوختیم و کس از ما نمی‌خرد
رو روزنانه دوز که مردان ما خرنند!
()

رو نیست سنگ پای قزوین است
نظیر: رو نیست چدن است □ پوست سنگ به روی خود کشیده است
روی دروغگو مثل تهِ دیگ سیاه است
رک: زبان را مگردان به گرد دروغ
روی زیبا را حاجت مشاطه نیست
رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را
روی زیبا مرهم دل‌های خسته است
نظیر: روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید (سعدی)
روی عنترش غازه شده، زفت سرش تازه شده!
به تمسخر و تحقیر به آدم زشت یا کچل گویند
روی گدا سیاه ولی تو بره‌اش پراست
نظیر: گدایی ننگ دارد اما برکت هم دارد □ گدایی اگر ننگ نبود گنج بود
روی گشاده پَه که در گشاده
نظیر: مردم به روی باز جایی می‌روند نه به در باز
روی هر خری می‌شود پالان گذاشت!

۱ - گفتمت امسال شدی پَه زپار

روی هر فلوسی شیری خوابیده است^۱.

پول به دست آوردن آسان نیست

نظیر: پول علف خرس که نیست

رها کن زن زشت ناسازگار (سعدی)

رک: شوی زن زشت نابینا به

ره به ره تیشه به تیشه!

معنی این مَثَل و موارد استعمال آن بر مؤلف معلوم نشد. شاید معادل آن «پدرپیشه، تبرتیشه» باشد

ره چنان رو که رهروان رفتند

نظیر: بر آن ره که نرافته باشد کسی

مروگر چه همراه داری بسی (نظامی)

ریاست بی سیاست نتوان کرد

نظیر: اول سیاست است که شرط ریاست است □ اگر چوب حاکم نباشد زبی / کند زنگی مست در

کعبه قی (سعدی)

ریاضت کش به بادامی بسازد

ریا کاری بدتر از زنا کاری است

نظیر:

آنها که ریا هست پارسا نیست

ای خواجه ریا ضد پارسایی است

(ناصر خسرو)

ریختن اشک از سوختن دل است

نظیر: زانده باشد رخ مرد زرد (فردوسی)

ریسمان بر پا چه حاجت مرغ دست آموز را^۲

ریش سرخ هم وبال جان است

این مَثَل مأخوذ از حکایت زیر است که ظهیر فاریابی به رشته نظم کشیده است:

که چوپیدا شود سرای نهفت

عالمی برفراز منبر گفت

بخشد ایزد به ریشهای سیاه

ریشهای سفید را ز گناه

باشد اندر پناه ریش سفید

باز ریش سیاه روز امید

دمت بر ریش زد چو این بشنود

مردکی سرخ ریش حاضر بود

در دو گیتی به هیچ کارنه ایم

گفت با خود در این شماره ایم

۱- مَثَل:

ای آنکه حدیث عقل را تفسیری

بیهوده زری چرا دلگیری

آوردن زربه دست آسان نبود

خوابیده به روی هر فلوس شیری

(نویدی)

۲- دیگران را در کمند آور که ما خود بنده ایم

..... (سعدی)

حرف «ز»

ز آب خُرد ماهی خُرد خیزد^۱

نظیر: آب خُرد، ماهی خُرد □ آدم حقیر، کار حقیر

ز آن بود کارشاعران بی نور

که ندارد چراغ کذب فروغ

(ابن یمن)

رک: شاعر دروغزن باشد

ز آن ساکن کربلا شدستی کامروز

نظیر: کربلا رفتنت بهانه بود

ز آواز روبه نترسد پلنگ (فردوسی)

در مقبره یزید حلوائی نیست

ز ابتدای کار آخر را بین^۲

نظیر: مرد آخر بین مبارک بنده ایست (مولوی) □ هر که آخر بین تر او مسعودتر (مولوی) □ هر که اول بنگرد

پایان کار / اندر آخر او نگردد شرمسار (مولوی) □ عاقل آنست که اندیشه کند پایان را (سعدی)

ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت^۳

نظیر: صحبت ابله تو را ابله کند □ دوری از احمقان نزدیکی به خداست

زاده خریقین که خر باشد

زاغ از هشیاری بسیار گه می خورد!

زاغم زد و زوغم زد، پس مانده کلاغم زد!

رک: زوغم زد و زاغم زد...

توان پخت حلوا ولیکن به صبر!

ز افسار زنبور و دندان ببر

بیتی است شبیه به گفتار سورا لیستها که به مزاح در مقام صبر بیان کنند

۱ - نهنگ آن په که با دریا ستیزد

(نظامی)

۲ -

تا نباشی توپشیمان یوم دین

(مولوی)

۳ -

صحبت احمق بسی خونها بریخت

(مولوی)

زالو هر چه بیشتر خون بمکد گنده تر می شود.

ستمگر هر چه بیشتر بیرحمی و ستمگری کند خونخوارتر می شود

زامتحان شود حال هر کسی معلوم

نظیر: خوش بود گر محک تجربه آید به میان

زاندازه بیرون قینه پای خویش^۱

رک: پایت را به اندازه گلیمت دراز کن

زانده باشد رخ مرد زرد (فردوسی)

نظیر: ریختن اشک از سوختن دل است

زاهدان فردوس می جویند و ما دیدار دوست

رک: «دوست را چیست به زدیدن دوست» و «دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را»

زاینده میرنده است

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

گیاه آسوده باشد سرورنجور

زیادی کوکلاه از سر کنند دور

(نظامی)

رک: باد سخت گیاه ضعیف را نیفکند بلکه درختان قوی را براندازد (کلیه و دمنه)

زباران سوی ناودان آمدیم

رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد

زبان آید زبان آید

رک: مزین فال بد کآورد حال بد

زبان استخوان ندارد هر جور بگردانی می گردد

نظیر: زبان گوشت است، به هر طرف بچرخانی می چرخد

زبان باد بزنی دل است

بیان غمها و آلام به قلب انسان آرامش می بخشد

رک: درد اگر در دل بماند استخوان می شود

زبان بسیار سر بر باد داده است^۲

رک: زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد

زبان ترجمان دل است

نظیر: سخن گواه حال گوینده است

۱- نخواهی که زیرافتی از جای خویش

.....
(امیر خسرو دهلوی)

زبان سر را عدوی خانه زاد است

.....
۲-

(وحشی باقعی)

زبان خرا خلیج^۱ داند

رک: آشنا داند زبان آشنا

زبان خلق تازیانه^۲ خداست

زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

نظیر: به شیرین زبانی و لطف و خوشی / توانی که پیلی به مویی کشی (سعدی) □ به نرمی برآید زسوراخ مار (فردوسی) □ دندان مار را به نم می توان کشید (صائب) □ به نرمی زدشمن توان کند پوست (سعدی) □ مرغ را هم به لطف صید کنند / پس بپرند سر به ناکامش (خاقانی) □ به گفتار جهان‌دیده مرد / کند آنچه نتوان به شمشیر کرد (اسدی) □ چو کاری برآید به لطف و خوشی / چه حاجت به تندی و گردنکشی (سعدی) □ هر که گفتار نرم پیش آرد / همه دلها به قید خویش آرد (مکتبی) چرب سخنی دویم جادویی است (قابوس نامه)

زبان درازی مایه جوانمرگی است

زبان در دهان پاسبان سراسر است

رک: زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد

زبان را مگردان به گرد دروغ^۳

نظیر: رخ مرد را تیره دارد دروغ (فردوسی) □ به گرد دروغ ایچ گونه مگرد / چه گردی بود بخت را روی زرد (فردوسی) □ روی دروغگو مثل تیه دیگ سیاه است □ دروغ زبانی زبان است □ درخت دروغ گل می دهد میوه نمی دهد.

زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد

ریشه این مثل حکایت زیر است که در جامع‌التمثیل نقل شده:

آورده‌اند که شبی عیاری به طلب شکار بیرون آمد. گذارش به درخانه شعرافی افتاد. آواز حزینی شنید که مردی شعرهای مناسب می خواند. دزد را خوش آمد. گفت: «زمانی به درون خانه روم و در گوشه‌ای پنهان شوم تا ببینم این مرد چه می‌گوید.» پس خود را به تاریکی کشید و در عقب سراو ایستاد دید دیبایی در کار دارد و نقشه‌های غریب و عجیب در آن تعبیه نموده. هر لحظه استاد زمزمه‌ای داشت و می‌گفت: «ای زبان، مرا ببخش و سَر مرا نگاه دار که یک ماه است رنج می‌برم. این دیبا امشب تمام می‌شود. فردا پیش خلیفه خود را نگاه دار و سر مرا به باد مده.» آن دزد تعجب نموده بنشست. باز استاد شعراف گفت: «ای زبان، سَر مرا به باد ندهی که گفته‌اند: زبان سرخ سرسبز می دهد بر باد.» و هر

۱ - خلیج: قبیله‌ای ترک در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۴۸۳)، نام طایفه‌ای از ترکان چادر نشین در حوالی ساوه (داستان نامه بهمنیاری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۰۸)!

۲ - از سخنان ویرزبیل شاعر بزرگ لاتیینی است که وارد زبان فارسی شده و اصل آن در زبان لاتیینی چنین است:

Vox populi vox Dei

۳ - چو خواهی که تاج از تو بگیرد فروغ

(فردوسی)

تاری که می پیوست از زبان خود همین عذرخواهی می نمود. آن دزد دید که شراباف تمام شب از زبان خود همین عذرخواستی. در حیران ماند که آیا در این چه سراسر است؟ باید دید که سرانجام این کار به کجا می رسد که در مثلها گویند: سوره ناخوانده در جهان بسیار است. من از سر این دیبا گذشتم. ببینم که چه روی می دهد و از زبان، کار این پیر بافنده چه سر می زند.

چون صبح شد، پیر دیبا باف دیبا را در هم پیچید و عزم سرای خلیفه کرد. دزد پیش رفت و سلام کرد. پیر جواب سلام باز داد و دزد از عقب استاد روان شد و آن جولاهه نیز در راه می گفت: «ای زبان، سر مرا امروز نگاه دار و مرا ببخش.» حیرت دزد زیاد شد که آیا امروز از تیغ زبان او چه ظاهر می شود؟ چون به بارگاه خلیفه رسیدند، جولاهه حمد و ثنای پادشاه را بجای آورد و دیبا را از نظر خلیفه گذرانید. چون دیبا از نظر خلیفه گذشت در صنعت و نقشهای او حیران بماند. استاد بافنده را تحیتها کرد و پرسید: «ای استاد، این صنعت لطیف که در اینجا به کار برده ای، از برای چه چیز خوب است؟» آن جولاهه بی عقل گفت: «ای خلیفه زمان، بفرمایید تا این دیبا را در خزانه نگاه دارند هر وقت که خلیفه مرد بر سر تابوت خلیفه اندازند.» خلیفه در غضب شده و برآشفته و گفت تا زبان او را از پس سرش بیرون کنند تا عبرت دیگران شود. و در ساعت فرمود تا همیشه آوردند و دیبا را در آتش انداختند و سوزانیدند. پس آن دزد عیار پیشه دلیرانه قدم پیش نهاده زبان بگشود و به آواز بلند گفت: «شاه، بقای عمر توباد! هزار سال! اگر فرمان شود، دو کلمه در باب این جولاهه به عرض رسانم. بعد از آن هر چه خلیفه خواهد فرمان دهد.» خلیفه اجازت داد. آن عیار گفت: «ای خلیفه، نجات هر کار در راستی است. من مردی دزدم و شغل من دزدی است که گفته اند: دزد باش و مرد باش. من دیشب گذارم به در خانه این بافنده افتاد. پیش رفتم و عقب سر او ایستادم. گاهی می گفت: «ای زبان، فردا سر مرا به باد مده و مرا ببخش که گفته اند: زبان سرخ سر سبزی می دهد بر باد.» و هر بار تاری که پیوستی همین گفتمی. من با خود گفتم که از دیبا گذشتم ببینم که از تیغ زبان این جولاهه چه ظاهر می شود. چون روز شد همراه او بودم تا اینجا مشاهده نمودم و دیدم که آخر سر خود را به زبان خود به بلا انداخت و معلوم شد که زبان پاسبان سراسر است. دیگر امر از خلیفه است.» چون خلیفه این تقریر را از آن عیار شنید، گفت: «سبحان الله! در هر جایی که لطف الهی شامل حال کسی باشد. دزدی که دشمن جان و مال مردم است شفیع و مهربان گردد. این دزد دشمن داناست و این جولاهه دوست نادان. تقصیر این جولاهه همین است که شفاعتش در پیش زبان درگیر نشده.» آنگاه خلیفه رقم عفو بر جریده اعمال او کشید. فرمود قفل سکوت به زبانش زدند و از انعام و اکرام او را بهره مند گردانیدند. و از دولت آن دزد عیار صاحب تجربه، جولاهه جان به سلامت برد و خلیفه آن دزد را بنواخت و توبه اش داد و یکی از ندیمان خلیفه گردید.

ای عزیز، این تمثیل برای آن است که مرد عاقل بداند که زبان خود را در جمیع امور باید محافظت نماید که فایده دنیا و آخرت او باشد و اندیشه نماید که ناگفته را می توان گفت و گفته را علاج توان کرد و به اصلاح بتوان آورد.

مفتاح بهشت بی زبانست

در دوزخ تن زبان زیانست

نظیر: آدمی از زبان خود به بلاست (مکتبی) □ بس سر که فتاده زبان است / با یک نقطه زبان زیان است (ایرج میرزا) □ طوطی ز زبان خویش در بند افتاد □ زبان بسیار سر بر باد داده است (وحشی) □ به هوش باش که سر در سر زبان نکنی □ زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی □ اگر طوطی زبان می بست در کام / نه خود را در قفس دیدی نه در دام (وحشی بافقی) □ نگاه دار زبان تا به دوزخ نبرند (سعدی) □ زبان در دهان پاسبان سراسر است □ خاموش نشین و فارغ از عالم باش

زبان سست و حرف درست

نظیر: دل که پاک است زبان بی پاک است

زبان قبان خداست، هر چه بار بزی بر می دارد

زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی

رک: زبان سرخ سر سبزی دهد بر باد

زبان گنگان را گنگان دانند

رک: آشنا داند زبان آشنا

زبان گوشت است، به هر طرف بچرخانی می چرخد

نظیر: زبان استخوان ندارد هر جور بگردانی می گردد

زبان مرغان مرغان دانند

رک: آشنا داند زبان آشنا

بُودِ خَاکِ دَر دِیْدِه اَنبَاشْتَن

زبداصل چشم بهی داشتن

(فردوسی)

رک: از مار نزاید جز مار بچه

ز بعد هفتاد، برفی افتاد، به حق این پیر، به قَدِ این تیر!

مثلی است که مردم عامی به یاد بود برف سنگینی که هفتاد روز بعد از نوروز باریده است ساخته اند

زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست^۱

رک: برکنده به آن ریش که در دست زنان است

ز بهر تو دولت، نه تو بهر دولت^۲

رک: آدم پول را پیدا می کند نه پول آدم را

ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر^۳

رک: ز بهر تو دولت، نه تو بهر دولت

۱ - برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن

.....
(ملاحین کاشفی)

۲ - ز بهر سر افسر، نه سر بهر افسر

.....
(عنصری)

ز بهر تو دولت، نه تو بهر دولت (عنصری)

..... ۳

زبی آلتان کار ناید درست (نظامی)

رک: کار اسباب می خواهد

زیبماری بتریبمارداری است

رک: بیماری بیه که بیمارداری

زیبشه بخور همیشه بخور

نظیر: بردارد کام هر که با کار بساخت □ روزی به قدم است □ روزی بقدر همت هر کس مقدر است

□ از تو حرکت، از خدا برکت

زترسنده مردم برآید هلاک (فردوسی)

رک: هر که ترسید مُرد...

زجمله نعمت دنیا چوتندرستی نیست (ادیب صابر)

نظیر: نعمتان مجهولتان الصحة والامان □ هزاران نعمت و یک تندرستی □ ایمنی و تندرستی را / آدمی

شکر نتواند کرد / در جهان این دو نعمتی است بزرگ / داند آنکس که نیک و بد داند (مسعود سعد

سلمان)

زچشم شرمگین دلبران غافل مشو صائب^۱

زحرف حق شود رنجه هر که آن شنود

رک: حرف حق تلخ است

زحرف حق نشود رنجه مرد دانشور (قآنی)

زحمت بود درویش را ناگه چومهمان دررسد

زحمت دنیا را کی کشید؟ هر که چایی خورد و قلیان نکشید!

عبارتی است که علاقه مندان به قلیان از خود ساخته اند

زحمت دوست رحمت است

رک: زخم دوست مرهم است

زخم بیه گردد ولی مانند نشانش سالها^۲

زخم پول مرهمش پول است

نظیر: زخم دل را مرهمی از پول می باید نهاد

زخم خرزیر بالان خوب می شود

زخم دل را مرهمی از پول می باید نهاد

نظیر: زخم پول مرهمش پول است

۱- که شاهین مشق خونریزی کند در چشم پوشیدن

(صائب)

.....

(کاتبی ترشیزی)

..... ۱-

۲- شد بدل هجران به وصل و داغ غم دارم هنوز

زخم دوست مرهم است

نظیر: زحمت دوست رحمت است □ شرنگ از کف محبوب تَبِزَد است □ جواب تلخ زشیرین دهن
مقابل شکرآید □ صد جور بکن که همچنان مطبوعی / صد تلخ بگو که همچنان شیرینی (سعدی)

زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

نظیر: حرف هست از شمشیر بدتر □ ز زخم سنان بیش زخم زبان / که آن تن کند خسته و این روان
(اسدی) □ آنچه زخم زبان کند با مرد / زخم شمشیر جان ستان نکند □ زخم سنان بر تن است و زخم
زبان بر جان □ زخم کان از زبان یاران است / بدتر از زخم تیر باران است (مکتبی)

زخم سر سگ سگ کند علاج^۱

زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

زخیر خیر تراوش نماید از شر^۲

نظیر: نیک ار کنی به جای تونیکی کنند خلق / و ربد کنی به جای تواز بد بتر کنند

زدانش بود بی گمان زنده مرد (فردوسی)

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

زدانش به اندر جهان هیچ نیست^۳

نظیر: توانا بود هر که دانا بود (فردوسی) □ دانایی توانایی است □ علم نور است و جهل تاریکی (اوحدی)
□ به دانش بود بی گمان زنده مرد (فردوسی) □ جهل خواب است و علم بیداری (اوحدی) □ دانش اندر
دل چراغ روشن است (رودکی) □ رفعت آدمی به علم بود / هر که را علم بیش رفعت بیش (لاادری)
□ تن به جان زنده است و جان زنده به علم (ناصر خسرو)

زدانش دل پیر بُرنا بود^۴

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

زدست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد

(باباطاهر)

رک: چشم می بیند دل می خواهد

۱ - عوام معتقدند که هرگاه در سر سگ زخمی به هم رسد سگ دیگر آن را لیسد و درمان یابد

۲ - توبد سگالی و نیکی طمع کنی هیهات

(قائنی)

۳ - تن مرده و جان ندادن یکی است

(فردوسی)

۴ - توانا بود هر که دانا بود

(فردوسی)

زدشمن می‌گریزم دوست می‌آید به جنگ من^۱

نظیر: با هر که دوستی خود اظهار می‌کنم / خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم

زده را توان زد

رک: او را چه زنی که روزگارش زده است

زدی ضربتی ضربتی نوش کن!

نظیر: سهم به سهم □ درازی شهین خانم به پهنای مهین خانم در! □ طاقچه چی به جای باغچه چی! □ هر

چه عوض دارد گله ندارد □ کلوخ انداز را پاداش سنگ است (سعدی) □ محتسب خم شکست و من سراو

(حافظ)

زدیم بر صف زندان و هرچه بادآباد^۲!

زر از معدن به کان کندن برآید (سعدی)

رک: هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد

زربده مرد سپاهی را تا سر بدهد^۳

نظیر: لشکر انعام نادیده به بانگی تفرقه است (جامی) □ از سپاهی زردریغ مکن تا از تیر در ریغ نکند

□ چو دارند گنج از سپاهی در ریغ / دریغ آیدش دست بردن به تیغ (سعدی)

زربده، نان برسان، یاری کن مهربان باش و وفاداری کن

زربرسر بولاد نهی نرم شود^۴

رک: ای زرتو خدا نه‌ای ولیکن به خدا / ستار عیوب و قاضی حاجاتی

زربه جهنم می‌بزد و زور به کشتن می‌دهد

نظیر: پول آدم مؤمن را هم خرس الدنیا و خوک الآخرة می‌کند

زرباک از محک چه دارد باک

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

زرباک از محک نمی‌ترسد

رک: آن را که حساب پاک است از محاسب چه باک است

زرخرد را واله و شیدا کند (مولوی)

نظیر: پول آدم مؤمن را هم خرس الدنیا و خوک الآخرة می‌کند

۱ - نمی دانم چه بر سر دارد این بخت دورنگ من*

۲ - شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد

۳ -

۴ - خواهی که دل دلبرتونرم شود

زاری مکن و زور مگوزر بفرست

.....

.....

(حافظ)

وگرش زرندهی سر بنهد در عالم

(سعدی)

وز پرده برون آید و بی شرم شود

.....

زردادم و در دسر خریدم

رک: تره خریدم قاتق نانم بشود قاتل جانم شد

زرداشته باش، گگرداشته باش

رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش

زردالورا می خورند برای هسته اش

زردروی نکشد هر که جمالی دارد (ملا مفید همدانی)

رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا

زرد که، می خوری بخور، نمی خوری بزنی بیخ کمرت!

نظیر: سیکیم خیار، می خوری بخور، نخواهی نخور!

زردوزها را خواستند، پالان دوزها هم راه افتادند گفتند: ما هم اهل بخیه ایم!

رک: پیاز هم خودش را داخل میوه ها کرده است

زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند

این مَثَل مأخوذ از حکایت زیر است که در سیاستنامه خواجه نظام الملک نقل شده است:

«چون سلطان محمود از دعوات خواندن فارغ شد قبا در پوشید و کلاه بر سر نهاد و در آینه نگاه کرد. چهره

خود را بدید، تبسم کرد و احمد حسن را گفت: دانی که این زمان در دل من چه می گردد؟ گفت:

خداوند بهتر داند. گفت: من ترسم که مردمان مرا دوست ندارند، از آنکه روی من نه نیکو است و مردمان

به عادت، پادشاه نیکوروی دوست تر دارند. احمد حسن گفت: ای خداوند، یک کار بکن تا تو را از زن

و فرزند و جان خویش دوست تر دارند و به فرمان تو در آب و آتش شوند. گفت: چه کنم؟ گفت: زر را

دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند.»

رک: مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی

زر را دوست بسیار است و زردار را دشمن بشمار

نظیر: هر که زردارد دشمن در بر دارد

زر زرد آرد گنج گنج

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

زر زر کشد (و بی زر در دسر)

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

زر عاشقی دوباره به کیسه نرود (از جامع التمثیل)

رک: پول عاشقی به کیسه بر نمی گردد

زرننداری نتوان رفت به زور از دریا^۱

رک: بی پول مرو به بازار که آشت ندهند

زورده مرده چه خواهی زیریک مرده بیار

(سعدی)

زرنگی زیاد مایه جوانمرگی است^۱

نظیر: روباه سیاه از کمر به تله می افتد □ روباه به دو دست به تله می افتد □ کلاغ از هر دو پا به دام

می افتد □ پهلوان از پرفندی به زمین می خورد

زرنگی زیاد نه دانگش ورمالیدن است

زرو زور و زاری، اگر با کسی کاری داری!

رک: یا زن، یا زور، یا زاری

که آن تن کند خسته و این روان

ز زخم سنان بیش زخم زبان

(اسدی)

رک: زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است

ز سوز عشق خوشتر در جهان نیست^۲

نظیر: مرغ عاشق طرب انگیر بود آوازش □ باغ سبز عشق کوبی منتهاست / جز غم و شادی در او بس

میوه هاست (مولوی)

ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار (کمال اسمعیل)

نظیر: نان کتاسی خوری بهتر بود از شاعری

زشت باشد روی نازیا و ناز^۳

زشت و زیبا هر چه بینی دست رد بروی مزن

زشت هرگز نشود خوب به بسیاری^۴

ز شوخی بپرهیز ای خردمند که شوخی نفاق آورد

رک: شوخی شوخی آخرش جدی می شود

ز طوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

نظیر: ز عشق تا به مدینه هزار فرسنگ است

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است^۵

نظیر: ز طوس تا به مدینه هزار فرسنگ است

۱- یا: زرنگی زیاد جوانمرگی می آورد

که بی او گل نخنیدد ایرنگریست

(نظامی)

صعب باشد چشم نابینا و درد

(سنائی)

(ناصر خسرو)

(سعدی)

..... ۲

..... ۳

۴- گرچه بسیار بود زشت همان زشت است

۵- دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

زعفران که زیاد شد به خورد خرمی دهند!

رک: هر چه بسیار شود خوار شود

زقوم و مار غاشبه، بخوربین چه آشیه!

زکات تخم مرغ پنبه دانه است

زکات مال بدر کن که تا بلا بگرداند (از جامع التمثیل)

نظیر: زکات مال بدر کن که فضله رزرا / چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور (سعدی)

ز کژی نشد راست کار کسی (اسدی)

نظیر: بار کج به منزل نمی رسد □ راست شو تا به راستان برسی □ اگر راستی کارت آراستی

ز کهنتر پرستش، ز مهتر نوازش

ز گفتن پشیمان بسی دیده ام ندیدم پشیمان کس از خامشی

(ابن یمین)

نظیر: پشیمان ز گفتار دیدم بسی / پشیمان نگشت از خموشی کسی (امیر خسرو دهلوی) □ بس که بر

گفته پشیمان بوده ام / بس که بر نا گفته شادان بوده ام (رودکی)

ز گهواره تا گور دانش بجوی (فردوسی)

نظیر: اطلبوا العلم من الحد الی اللحد □ میاسای ز آموختن یک زمان (فردوسی)

ز مادر مهربان تر دایه خاتون!

رک: اگر تو عمه ای من مادرستم

زمان رفته نخواهد به گریه باز آید^۱

رک: آن روز که بگذشت کجا آید باز؟

زمان گذشته نیاید به بر^۲

رک: آن روز که بگذشت کجا آید باز

زمانه ای است که هر کس به خود گرفتار است (از جامع التمثیل)

رک: هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

نظیر: اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد / و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز (مسعود سعد سلمان) □ چو

نتوان به افلاک دست آختن / ضروری است با گردشش ساختن (سعدی) □ شاد باید زیستن، ناشاد باید

زیستن □ هر کس که زمانه ساز باشد / قانون نشاط می نوازد (واقف) □ بیاید ساخت با هر ناپسندی

۱- نه آب دیده که گر خون بهالایی

(سعدی)

۲- بگفت این و شد روزگارش به سر

(فردوسی)

(نظامی) □ حلم حق شوبا همه مرغان بساز (مولوی)
زمانه را چونکونگری همه پند است^۱
رک: روزگار بهترین آموزگار است
زمانه سیفله پرور است

رک: دنیا دون پرور است

زمانه سیفله نواز است و مرد گداز

رک: دنیا دون پرور است

زمانه که تنگ شود میان زن و شوهر جنگ شود

نظیر: زمانه که تنگ شود میان مردمان جنگ شود

زمانه که تنگ شود میان مردمان جنگ شود

نظیر: زمانه که تنگ شود میان زن و شوهر جنگ شود

زمانه ماری است که خشک و تر را می بلعد

نظیر: زمجنیق فلک سنگ فتنه می بارد (عرفی) □ زمانه نه بیداد داند نه داد (اسدی) □ زمانه به زهر

آبداده است چنگ / بدزد دل شیر و چرم پلنگ (فردوسی) □ جهان را گوهر آمد زشتکاری (ویس و

رامین)

زمانه نه بیداد داند نه داد^۲

رک: زمانه ماری است که خشک و تر را می بلعد

زهردن گر بترسی کشته گردی

رک: هر که ترسید مُرد هر که نترسید برد

زمرگ خربود سگ را عروسی^۳

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

زمستان آفت جان مستمندان است

رک: زمستان مرگ فقر است

زمستان آمد لب بام گفت: سلام علیکم برهنگان!

رک: زمستان مرگ فقر است

زمستان است و بی برگی، بیا ای باد نوروزی!

۱ - زمانه پندی آزاد وارد داد مرا

.....
(رودکی)

و لیکن چنین است چرخ از نهاد

(اسدی)

..... ۲

۳ - اقتباس از این بیت نظامی:

که مرگ خربود سگ را عروسی

چه خوش گفت آن نهانندی به طوسی

زمستان بگذرد سرما سرآید

رک: بر سرِ اولاد آدم هر چه آید بگذرد

زمستانِ خدا به آسمان نمی ماند

نظیر: زمستان هر روز که باشد دیوانگی خودش را می کند □ نه زمستان خدا به آسمان می ماند نه مالیات دولت به زمین! □ سرمای زمستان و مالیات دیوان جایی نمی رود.

زمستان را شبی و پیران را تبی

رک: پیران را تبی و زمستان را شبی

زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند!

نظیر: زمستان می گذرد و روسیاهی به زغال می ماند

زمستان مرگ فقر است

نظیر: زمستان آفت جان مستمندان است □ زمستان آمد لب بام گفت: سلام علیکم برهنگان! □ زمستان و گورستان!

زمستان می گذرد و روسیاهی به زغال می ماند

نظیر: زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند

زمستان و گورستان!

رک: زمستان مرگ فقر است

زمستان هر روز که باشد دیوانگی خودش را می کند

رک: زمستان خدا به آسمان نمی ماند

زمعشوقان وفا جستن غریب است (نظامی)

رک: هزار وعده خوبان یکی وفا نکند

زمنجیق فلک سنگ فتنه می بارد!

رک: زمانه ماری است که خشک و تر را می بلعد

زمین ترکید و پیدا شد سرخر!

نظیر: موی آبجی خاک انداز را آتش زدند! □ بُستان بی سرخر نمی شود! □ یکدم نشد که بی سرخر

زندگی کنیم

زمین سخت، آسمان دور

رک: نه راه پس، نه راه پیش

زمین شوره سنبل بر نیارد!

نظیر: از شوره زمین سمن نروید □ آب شیرین نزیاید از گیل شور (مکتبی) □ در شوره نهال چون نشانی

۱- من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
(عرفی)
۲- در او تخم عمل ضایع مگردان (سعدی)

(ناصر خسرو) تخم چون در شوره کاری ضایع و بی بر شود (عنصری)
رک: «تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است» و «از مار نژاید جز مار بچه»
زمین که سخت شد گاواز چشم گاومی بیند

زمین وزمان را به هم بدوزی خداوند ندهد زیاده از روزی
رک: گرزمین را به آسمان دوزی / ندهندت زیاده از روزی
زن آن قدر که زود فهم است خوش فهم نیست
زنadan گرسد سودی زیان است (ناصر خسرو)
نظیر:

احمق ار حلوا نهد اندر لبم من از آن حلوی او اندر تبم
(مولوی)

زن از پهلوی چپ خلق شده است

نظیر: زن از پهلوی چپ شد آفریده / کسی از چپ راستی هرگز ندیده (جامی) □ زن از پهلوی چپ گویند
برخاست / نیاید هرگز از چپ راستی راست (نظامی)
زن از غازه سرخ روشود و مرد از غزا (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)
زنان در آفرینش ناتمامند^۱

رک: زن ناقص العقل است

زنان را نیست چیزی بهتر از شوی (ویس و رامین)

نظیر: زن پاک را بهتر از شوی نیست (فردوسی) □ چراغ دل زن شوهر اوست
زنان را همین بس بود یک هنر نشینند و زاینند شیران نر
زن اول به تو حرمت گذارد زن دوم دمار از تو برآرد!

رک: جای مرد دوزنه در مسجد است

زن بابا اگر نونم می داد سرتنورم می داد

نظیر: زن پدر، مادر نمی شود^۲

زن با چادر به خانه شوهر می آید و با کفن بیرون می رود

زن بد بدتر بود از مار بد

زن بد را اگر در شیشه کنند کار خودش را می کند

نظیر:

از بیدیهای زن غافل مشو گر چه از آسمان نزول کند
از ایرا خویش کام و زشت نامند

۱ -

(ویس و رامین)

۲ - در خراسان گویند: زن بابا اگر مسکه شود راه گلوبسته رود (یعنی: زن پدرم اگر کره بشود و در گلوی من جای بگیرد راه نفس را بر من مسدود خواهد کرد!)

زن بگیر تا جانت را بگیرد!

رک: غم نداری زن بگیر!

زن بلاست، الهی هیچ خانه بی بلا نباشد

بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای

بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای

زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای

رک: زن بلاست، الهی هیچ خانه بی بلا نباشد

زنبور به مار گفت تو بزمن خودم را می‌نمایم، من می‌زنم تو خود را نشان ده!

نظیر: ترس از بلا بدتر از بلاست

زن بیوه بوسیدن چرم کهنه خائیدن است

زن بیوه را برای میوه اش^۱ می‌خواهند

زن پارسا در جهان نادر است

زن پاک را بهتر از شوی نیست (فردوسی)

رک: زنان را نیست چیزی بهتر از شوی

زن پدر مادر نمی‌شود

نظیر: زن بابا اگر نونم می‌داد سر تنورم می‌داد

زن پیر بوسیدن پنبه جاییدن است

زن تا نزاید بیگانه است (از جامع‌التمثیل)

زن تا نزاییده دلبر است و چون زایید مادر (از جامع‌التمثیل)

یعنی در هر دو حال مقامی والا و ارجمند دارد

زن جلب پیش خود مرد است (از مجمع‌الامثال)

زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری (سعدی)

نظیر: دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید (قابوس‌نامه) □ دوشیزه جفت جوان بایدش (ادیب پیشاوری)

□ شوهر که نه در خور زن باشد نا کرده اولی‌تر (از مرزبان‌نامه)

زن جوان و مرد پیر، سبد بیار جوجه بگیر!

رک: عروس جوان و داماد پیر...

بر سرش نیک زن که بد بزند

زن چومار است زخم خود بزند

(اوحدی)

زن حاجی خانه خودش نمی‌توانست اشکنه بپزد رفت خانه همسایه برای آش پختن

نظیر: عروس سر خودش را نمی‌توانست ببندد می‌رفت سر همسایه را ببندد

زنِ خوب مرد را به دولت می رساند و زن بد مرد را خانه خراب می کند
نظیر: زنِ خوب و فرمانبر و پارسا / کند مرد درویش را پادشا (سعدی)

زنِ خوب و فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا

(سعدی)

رک: زنِ خوب مرد را به دولت می رساند و زن بد مرد را خانه خراب می کند

زنی خود بوسیدن پیه گاو خاییدن است^۱.

مراد آن است که نعمت دائمی و مکرر لذتی ندارد و لذا انسان برای آن قدر و بهایی قائل نیست

زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد^۲

نظیر: به اشتهای مردم نمی توان نان خورد

زندگانی دوبار نتوان یافت^۳

رک: آدم دوبار به دنیا نمی آید

زندگی آتش دهن سوزی نیست^۴

زندگی جز حلق و دلخ و جلق^۵ چیزی نیست

نظیر: زندگی حلق و دلخ است

زن دلش طاقچه ندارد

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

زنده بلا بس نبود مرده بلا شد!

در زندگی صدمه و آزارش بس نبود، پس از مرگ هم موجب زحمت و آزار همه شد

زنده را بتوان کشت، کشته را نتوان زنده کرد (غزالی، نصیحة الملوک)

رک: اگر مرده را زنده کردی مردی...

زنده زندگی خود را می کند، وای به جان کسی که رفت!

زنده که عاشق نبود زنده نیست^۶

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

۱ - یا: پنبه جاییدن است

۲ - خاطری چند اگر از تو شود شاد بس است

۳ - بجز از دهسان و از لب او

۴ - بهر من بدتر از این روزی نیست

۵ - «حلق و دلخ و جلق» یعنی سه خط مثلث بهیمی

۶ - زندگی عشق عجب زندگی است

..... (صائب)

..... (اوحدی)

..... (پژمان بختیاری)

..... (ایرج میرزا)

زنده‌ها، قسمت مرده‌ها را هم بدهید!

رک: ما را هم از این نمد کلاهی است

زن راضی مرد راضی گورپدر قاضی!

زن را نباید زد، حتی با یک شاخه گل^۱

خلاف: زن، یعنی «بزن!» (رجوع به همین مَثَل شود)

زن زشت آینه دوست ندارد

نظیر: زن زشت از آینه بدش می‌آید

زن زشت از آینه بدش می‌آید

نظیر: زن زشت آینه دوست ندارد

زن زشت زاینده به که زن زیبای نازاینده

نظیر: بوریایی در گوشه خانه به از زن نازاینده

زن سلیطه سگ بی قلاده است (از مجمع‌الامثال)

رک: از زن سلیطه و دیوار شکسته و سگ بی قلاده باید حذر کرد

زن سلیطه شوهر مرد است!

رک: زن که فائق بود بر شوهر به معنی شوهر است (جامی)

زن صندوقچه ناموس مرد است

زن کاری و مرد کاری تا بگردد روزگاری!

زن که رسید به بیست باید به حالش گریست

زن که فائق بود بر شوهر به معنی شوهر است^۲

نظیر: زن سلیطه شوهر مرد است □ عیال زن خویش باشد هر آنکس / که فرمان بر زن کند خویشتن را

(انوری)

زنگوله را که به گردن گربه می‌بندند؟

روزی موشها دور هم جمع شدند و به کنکاش پرداختند تا مگر چاره‌ای ببیندیشند و از شر دشمن

تیزچنگال خود گربه در امان بمانند. یکی از میان آنها که هوشمندتر از همه بود گفت: «خوب است

زنگوله‌ای از گردن گربه بیاویزیم تا هر وقت به ما نزدیک گردد باخبر شویم و از سر راه او بگریزیم».

همه رای او را پسندیدند و بر او آفرین خواندند، اما بعد در بستن زنگ به گردن گربه درماندند و گفتند:

زنگوله را که به گردن گربه می‌بندد؟

نظیر:

کای تو با علم و عقل و دانش جفت

روباهی پیر روباهی را گفت

۱- این مَثَل از زبان فرانسه وارد فارسی شده و اصل آن در فرانسه چنین است:

Il ne faut battre une femme même avec une fleur.

۲- نیست از مردی عروس دهر را گشتن زبون (جامی)

نامهٔ ما بدین سگان برسان
لیک کاری عظیم با خُطراست

(سنائی)

چابکی کن دوصد درم بستان
گفت اجرت فزون ز درد سراسر است

نظیر: آنکه زنگوله را به گردن گربه ببندد کجاست؟ □ آنکه فرمان را بخواند کیست؟
زنگی ار چه سیاه فام بود پیش مادر مهی تمام بود

(ناصر خسرو)

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است
زنگی به شستن نگرود سپید (فردوسی)

رک: تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است
زنگی خودش زشت است نه آینه

نظیر:

ورنه با آینه ات چبُود سخن زشت را گوروی خود را نیک کن

(سنائی)

زن مرده را ز زشت ده، زن طلاق را آتش ده

زن نازا را بکشی نازاست

زن ناقص العقل است

نظیر: زنان در آفرینش ناتمامند (ویس و رامین) □ زنان چون ناقصان عقل و دینند / چرا مردان ره آنان

گزینند (ناصر خسرو) □ عقل چهل زن به اندازهٔ یک مرغ سیاه است!

زن نانجیب گرفتن آسان و نگاه داشتنش مشکل است

زن نجیب گرفتن مشکل و نگاه داشتنش آسان است

زن نخود زیر زبانش نمی خیسد

رک: دهان زن چفت و بند ندارد

زن نداری غم نداری!

نظیر: آدم بی زن پادشاه بی غم است! □ باشد عزبی مایهٔ راحت به جهان! □ ای خوشا آن کس که زن

ناکرده است! □ قربان بی زنی که یک نان تنها بزنی!

زن نگاه داشتن را از خروس باید یاد گرفت. نظیر: آدم باید زن داری و غیرت را از خروس یاد بگیری

نیز رک: راه رفتن را از گاو یاد بگیر...

زن وازدها هر دو در خاک پارهٔ ۲

نظیر: یکی گفت کس را زن بد مباد / دگر گفت زن در جهان خود مباد (سعدی) □ خجسته زنی کو

۱- یا: مرد زن مرده را ...

۲- جهان پاک از این هردو ناپاک به (فردوسی)

بی شک غرض فردوسی از «زن» در این شعر «زن بد» بوده است نه «زن خوب و پارسا»

ز مادر نژاد (فردوسی)

زن و زَنگل وانگل است

زن و شوهر جنگ کنند و ابلهان باور کنند!

نظیر: برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند

زنو کیسه مکن هرگز درم وام

که رسوایی و جنگ آرد سرانجام

(ناصر خسرو)

رک: از مردم نوکیسه وام مگیر

زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است^۱

نظیر: عیب کردن زیرکان عیب است (اوحدی) □ عیب باشد کونیند جز که عیب (مولوی) □ در گفتن

عیب دگران بسته زبان باش (واعظ قزوینی) □ عیب خود بین و مبین از دگران □ عیب هر کس که کنی

هم به تومی گردد باز □ عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است (حافظ) □ در عیب نظر مکن که

بی عیب خداست

زنهار میازار ز خود هیچ دلی را^۲

رک: غافل مشو از هر کس که دلش آزردی

زن، یعنی «زن!»

نظیر: مزن زن را چو خواهی زد، نکوزن (نظامی)

خلاف: زن را نباید زد حتی با یک شاخه گل

زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست (از مجمع الامثال)

نظیر: تو گرو بُردی اگر جفت و اگر طاق آید (سعدی) □ جربزنی جرنزنی برده ای / خوب رُخی هر چه

کنی کرده ای (ایرج میرزا)

نیز رک: یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دینا

زنی که بابا ندارد این همه ادا ندارد

رک: زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد

زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد!

نظیر: ناز عروس به جهاز است

زور بر گاو و ناله از گردون

رک: رنج بر گاو و ناله از گردون

زور به کشتن دهد و زور به جهنم برَد

رک: زور به جهنم می برد و زور به کشتن می دهد

۱ - چون رَد و مَبول همه در پرده غیب است

.....
(حافظ)

کز هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست

..... ۲

زورت بیش است، حرقت پیش است

نظیر: زور که آمد حساب بر خاست □ زور جای حساب را می‌گیرد □ زور حق را پایمال می‌کند □ زور
قبض و برات نمی‌خواهد □ سال زور سیزده ماه است! □ دنیا دنیای زور است □ یک وجب شاخ بهتر از
صد ذرع دُم است □ یک ذرع شاخ بهتر از هزار ذرع دُم است □ کباب آن کسی راست کوراست زور
(فردوسی) □ تا جهان بود و بود مرغ بود طعمه باز (فرخی) □ حق با قوی است □ در نظام طبیعت ضعیف
پامال است

زور جای حساب را می‌گیرد

رک: زورت بیش است، حرقت پیش است

زور حق را پایمال می‌کند

رک: زورت بیش است حرقت پیش است

زوردار پول نمی‌خواهد بی زور هم پول نمی‌خواهد

در هر حال حق با آدم پولدار است

زورده مرده نداری زریک مرده بیار!

رک: ای زرتو خدا نه‌ای و لیکن به خدا / ستار عیوب و قاضی حاجاتی

زور را گاو می‌زند ناله را گردون می‌کند

رک: رنج بر گاو و ناله از گردون

زورش به خر نمی‌رسد پالانش را می‌زند

نظیر: دستش به خر نمی‌رسد به پالانش می‌زند □ زورش به خر نمی‌رسد پای کزه خر را می‌گیرد □ پالان

بزنی چوب‌رنیایی با خر (فرخی) □ چونکه زورت نمی‌رسد بر خر / گردد پالان چرا همی گردی؟ □ خر

لگدش زده پای کزه خر را می‌شکند

زورش به خر نمی‌رسد پای کزه خر را می‌گیرد

رک: زورش به خر نمی‌رسد پالانش را می‌زند

زورش به مول آینه‌اش نمی‌رسد از لاعلاجی او را عموجان خطاب می‌کند!

زور قبض و برات نمی‌خواهد

رک: زورت بیش است حرقت پیش است

زور که آمد حساب بر خاست

رک: زورت بیش است، حرقت پیش است

زوغم زد و زاغم زد، پس مانده کلاغم زد!

نظیر: کسی که به ما نریده بود کلاغ دم بریده بود!

۱ - زرننداری نتوان رفت به زور از دریا

زهد با نیت پاک است نه با جامه پاک (پروین اعتصامی)
زهر جدید لذتی تازه به دل آید

رک: نو که آمد به بازار کهنه می شود دل آزار

زهر طرف که شود گشته سود اسلام است^۱

زهره مردان نداری چون زنان در خانه باش (سعدی)

زه کردن این کمان بسی دشوار است

نظیر: هر کس این کمان نتواند کشید □ کار حضرت فیل است

زیان بود چو فراوان خورند شهد و شکر (مسعود سعد)

نظیر: بیشتر خوری اگر بیشتر خوری حلوا □ با آنکه در وجود طعام است حظ نفس / رنج آورد طعام چو

بیش از قدر بود (سعدی) □ چوبینی خورشهای خوش گرد خویش / بیندیش تلخی دار و زپیش (سعدی)

□ به کمتر خورش بس کن از خوردنی

زیان به هنگام بهتر از سود نابهنگام است

زیان کسان سود دیگر کس است (اسدی)

نظیر: غم گروهی شادی قوم دگر است □ زمرگ خربود سگ را عروسی □ مرسگان را عید باشد مرگ

اسب (مولوی) □ چهارشنبه یکی پول گم می کند یکی پیدا می کند □ خرابی بصره آبادی بغداد است □ به

هندوستان پیری از خرفتناد / پدر مرده ای را به چین گاو زاد □ تا نمیرد یکی به ناکامی / دگری شاد کام

کی گردد؟ (سعدی) □ گیاهی بر دمد برگی بریزد / چه باید کرد رسم عالم این است (کمال اسمعیل)

□ تا خانه ای ویران نشود خانه دیگری آباد نگردد

زیر پای شتر مخواب تا خواب آشفته نبینی

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

زیر پای مادران باشد جنان^۲

رک: بهشت زیر پای مادران است

زیر پرده نیم برده ای هست

رک: زیر کاسه نیم کاسه ای هست

زیر دیگ آتش است وزیر آدم آدم

همان طور که آتش آب دیگ را به جوشش و غلیان در می آورد آدم نیز آدم را تحریک می کند و به کاری

که نباید بر می انگیزد

زیر دیوار خرابه نخواب تا خواب آشفته نبینی

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

۱- میان گبر و یهودی همیشه باد نزاع

.....
 (مختارنامه، باب پنجم)

۲- با تساوی چون است من هستم چنان

..... (مولوی)

زیر زنج اندرون دو صد گنج است (سنائی)

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

زیر کاسه نیم کاسه ای هست

نظیر: زیر پرده نیم پرده ای هست □ صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی (ابوالقاسم میرفندرسکی)

زیر لحاف کرباسی، چه می داند کسی، چه می کند با کسی!

زیره به کرمان می برد چغندر به هرات!

نظیر: خرما به بصره می برد پولاد به هند! □ کاسه به چین می برد و فلفل به هندوستان!

زیک آتش انسدک افروختن توان بیشه ای بیکران سوختن^۱

رک: هیمة بسیار را شراره ای کافی است

زینت مرد دانش است و هنر (سنائی)

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

زین حسن تا آن حسن فرقی است بسیار

رک: از این حسن تا آن حسن صد گزر سن

زین عصا تا آن عصا فرقی است بسیار^۲

نظیر: از این حسن تا آن حسن صد گزر سن

زینهار از قرین بد، زینهار (وقنا ربنا عذاب النار) (سعدی)

رک: با بدان سر ممکن که بدگردد

۱ - اصل بیت از اسدی است و مصراع اول آن اندکی تحریف شده است

۲ - اقتباس از این بیت مولوی:

زین عمل تا آن عمل راهی شگرف زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف

حرف «ژ»

رفتن ما به خانه مشکل شد

ژاله بارید و کوچه‌ها گل شد

ژاله به دور لاله می‌گردد، می به دور پیاله!

ژنده باش گنده مباش

نظیر: خدا فقیر کرده کی کثیف کرده؟

ژنده بوش، از دلها فراموش!

هیچ کس از تهیدستان و ژنده پوشان یاد نمی‌کند و توجه یا عنایتی به آنان ندارد

ژولیده موژولیده خوست

حرف «س»

سادات العادات، عادات السادات

ساعت چوب خط عمر است

ساقیا امروز می نوشیم فردا را که دید؟

رک: غنیمت دان می تا یک دمت هست

سال به سال دریغ از پارسال

رک: چونکه آید سال نو گوئیم دریغ از پارسال

سال به دوازده ماه ما دیدیم یک بار هم توبیین

رک: همیشه ما می دیدیم یک بار هم توبیین

سال دیگر کربمانی قطب دین حیدر شوی

رک: پاربودی حیدرو امسال گشتی حیدرک...

سال زور سیزده ماه است!

رک: زورت بیش است حرقت پیش است

سالها گذرد شنبه به نوروز افتد

نظیر: پس از قرنی شنبه به نوروز می افتد □ هر روز گاو نمی میرد تا کوفته ارزان شود □ هر روز عید نیست

که حلوا خورد کسی

سالی که نکوست از بهارش پیداست!

نظیر: ماستی که ترش است از تغارش پیداست □ خیار خوب از دو برگه اش پیداست □ چو خواهد بود روز

برف و باران / پدید آید نشان از بامدادان (ویس و رامین)

سالی هری، ماهی تری، کفش تا پاره کنی و بدری!

نظیر: راست برو، راست بیا، ماست بخور، سرنا بزنی! □ گاه بده، کلاه بده، یک قازو نیم بالا بده! □ با

آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت! □ این نان خوردن به این ریش جنبانیدن نمی ارزد

سایه از نور کی جدا باشد؟

علت و معلول هرگز از هم جدا نمی توانند باشند

نظیر: آفتاب از نورو کوه از سایه کی گردد جدا؟

سایه شاه و گدا یکی است

سؤال از آسمان، جواب از ریسمان؟

رک: من از آسمان می‌گویم، تو از ریسمان جوابم می‌دهی؟

سجده بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه^۱

نظیر: جام می‌ام در بغل، جامه زهدم به بر (حافظ) □ ای درونت برهنه از تقوی / وز برون جامه ریا داری

/ پرده هفت رنگ بگذار / تو که در خانه بوریا داری (سعدی) □ سجده در دست و دعا بر لب و سجاده به

دوش / پی تزویر و ریا تازه مسلمان شده‌ایم (صائب)

سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را (از مجموعه امثال طبع هند)

سبزه کی روید به جهد از روی یخ

رک: آتش از خیار نجهد

سبکیار مردم سبکتر روند^۲

نظیر: بار سبک زود به منزل می‌رسد □ سبکیاری از بهشت آمده است □ هر که تهی کیسه تر آسوده‌تر

(نظامی) □ خوشا آنکس که بارش کمترک بی (بابا طاهر) □ هر که یک مرغ کمتر دارد یک کیش پیش

است □ نیم نان راحت جان، یک نان بلای جان □ اندرین دیر کهن بار سبکیاران خوش است (حافظ)

نیز رک: آسوده کسی که خرن دارد...

سبکیاری از بهشت آمده است

رک: سبکیار مردم سبکتر روند

سبک‌تر برد اشتر مست بار^۳

رک: آری شتر مست کشد بار غم یار

سبکسر سبکتر در افتد به دام^۴

رک: سبکسر همیشه به خواری بود

سبکسر همیشه به خواری بود

نظیر: سبکسر سبکتر در افتد به دام (اسدی) □ سنگ به جای خود سنگین است □ سنگ تا سنگین است

سر جای خودش است.

- ۱- مصیبت را خنده می‌آید زامتغفار ما
(صائب)
- ۲- حق این است و صاحب‌دلان بشنوند
(سعدی)
- ۳- ملامت کشانند مستان یار
(سعدی)
- ۴- جوان سبکسر بود خویش کام
(اسدی)

سبوه راه آب می شکند

رک: سبوه همیشه از آب سالم بر نیاید
سبونايد از آب سالم درست (نظامی)

رک: سبوه همیشه از آب سالم بر نیاید
سبوه همیشه از آب سالم بر نیاید

نظیر: سبوه راه آب می شکند □ سبونايد از آب دایم درست (نظامی) □ کوزه در سر چشمه چون بسیار شد
خواهد شکست (کاتبی) □ همیشه سبوی از آب درست نیاید (قابوس نامه) □ دلو همیشه از چاه سالم بالا
نمی آید □ هر بار سبواز آب درست نیاید (سَمَك عَيَار)

سبوی خالی را به سبوی پُرزن!

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی تواند دریافتد
سبوی نوآب خنک دارد

رک: کوزه نود و روز آب را سرد نگاه می دارد
سپاسدار باش تا سزاوار نیکی باشی (مرزبان نامه)
رک: شکر نعمت نعمت افزون کند

سپیشْت^۱ آید وزن زاید و مهمان عزیزت برسد

نظیر: آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است □ گابم می زاید، آبم می آید، زخم هم دردش است
□ سرم ریز و برم ریز، مجال خوردنم نیست

سپید گشتن مو ترجمان این سخن است

که سر بر آرز خواب گران سپیده دمید

(صدارت)

رک: پیامی است از مرگ موی سفید
ستم برستم پیشه، عدل است و داد^۲

رک: رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان
ستم نامه عزل شاهان بود^۳

نظیر: شه چو ظالم بود نباید دیر.

نیز رک: ظالم پای دیوار خود را می گنجد
ستوده کسی کومیانه گزید (فردوسی)

رک: میانه گزین در همه کارها

۱- سپیشْت یا سپیشْتک: حادثه بد و ناگوار

۲- جنفاپیشگان را بنده سربه باد

۳- چو درد دل بیگناهان بود

.....
(سعدی)

چو درد دل بیگناهان بود

(فردوسی)

ستور لگد زن گرانباریه (سعدی)

رک: ستور هر چه چموش تر باشد باید لواشه اش را محکم تر کشید

ستور هر چه چموش تر باشد لواشه را باید محکم تر کشید

نظیر: ستور لگد زن گرانباریه (سعدی) □ کمند بر سر اسپان بدلگام زنند (سعدی)

سحر تا چه زاید شب آبتن است

رک: بین تا چه بازی کند روزگار

سحر خیز باش تا کامروا باشی

نظیر: شب خیز باش تا کامروا باشی (از سخنان بزرگمهر) □ صبح خیزی دلیل فیروزی است (جامی)

□ به گه خیز باشید هر سال و ماه / که گاه سعادت بود صبحگاه (داراب زردشتی) □ خواب بامدادی

مانع روزی می شود □ به گفت انبیا از خواب برخیز □ کسی که بر سر خواب سحر شیخون زد / هزار

دولت بیدار را به خواب گرفت (ظهير فاریابی)

سخا در جهان پیشه انبیاست (سعدی)

سخاوت پس از ادای وام است

سخای بزرگان چو ابر بهار به جایی ببارد که ناید به کار!

(سعدی)

نظیر: ابر باید که به صحرا بارد / زآن چه حاصل که به دریا بارد (سعدی)

سخت است جدایی به هم آموختگان را^۱

سخت دلی از سیری بر می خیزد

سخت زنی، سخت خوری!

نظیر: جواب های، هوی است! □ جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا! □ کلوخ انداز را پاداش سنگ

است! □ زدی ضربتی ضربتی نوش کن!

سختگیر سخت میر است^۲

رک: سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

سختگیری علامت خامی است

این مَثَل مأخوذ از مثنوی معنوی است، آن جا که مولوی می گوید:

ما بَرو چون میوه های نیم خام

این جهان همچون درخت است ای کرام

ز آنک در خامی نشاید کاخ را

سخت گیرد خامها مر شاخ را

۱ - دوری زبَرت سخت بود سوختگان را

(طوفی تبریزی)

۲ - این مَثَل شاید اقتباس از این بیت نظامی باشد:

که هر سختگیری بود سخت میر

مشود در جهان سخت گیر

سست گیرد شاخها را بعد از آن
تا جنینی کار خون آشامی است
(مشوی معنوی، دفتر سوم)

چون پخت و گشت شیرین لب گزان
سختگیری و تعصب خامی است

رک: سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش^۱

نظیر: کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری □ گرتو دشوار نگیری همه کار آسان گردد □ سخت گیر
سخت میر است □ گناه تست که بر خود گرفته ای دشوار □ آسان گذران کار جهان گذران را □ دنیا را هر
طور بگیری می‌گذرد □ سختگیری علامت خامی است

سخن آنست کز وزنده دلی گرم شود

سخن آینهٔ مرد سخنگوست (از جامع‌التمثیل)

رک: سخن گواه حال گوینده است

سخن از سخن خیزد^۲

نظیر: حرف حرف می‌آورد □ حرف از حرف بر می‌خیزد

سخن اگر ز راست خاموشی گوهر است

رک: اگر گفتن سیم باشد خاموشی ز راست

سخن بزرگان شنیدن ادب است

رک: حرف شنیدن ادب است

سخن بسیار دانی اندکی گوی (از جامع‌التمثیل)

نظیر: کم گوی و گزیده گوی چون دُر (نظامی) □ سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه (ناصر خسرو)
□ نیاید ز گفتار بسیار سود (فردوسی)

سخن تا نپرسند لب بسته دار^۳

نظیر: تا نپرسندت مگوازهیچ باب

سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه (ناصر خسرو)

نظیر: سخن هر چه کوتاه بود خوشتر است

سخن چین شریک شیطان و دشمن انسان است

نظیر: از اژدهای هفت سر مترس و از مردم تمام بترس (قابوس‌نامه)

۱ - گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

.....
(حافظ)

۲ - یا: سخن از سخن زاید

گهر نشکنی تیشه آهسته دار

.....
۳ -

(فردوسی)

سخن حق تلخ است

رک: حرف حق تلخ است

سخن حق شمشیر بران است

سخن را بسنج و به اندازه گوی

نظیر: سخن نا اندیشیده همچون زرناسنجیده است □ هر که سخن نسجد از جوابش برنجد (سعدی)

سخن را زیوری جز راستی نیست (جامی)

سخن راست را از دیوانه بشنو

رک: حرف راست را از دیوانه بشنو

سخن سرد تخمی است که از دشمنی روید (قابوس نامه)

نظیر: حرف سرد مهر از دل بیرون کند

سخنش تلخ نخواهی دهند شیرین کن^۱

نظیر: دهن سگ به لقمه دوخته به

سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سُرانی^۲

سخن کزدل آید بود دلپذیر^۳

رک: سخن کزدل برآید لاجرم بردل نشیند

سخن کزدل برآید لاجرم بردل نشیند

نظیر: سخن کزدل برون آید نشیند لاجرم دردل □ سخن کزدل آید بود دلپذیر

سخن کز وی بوی هنر نیاید نا گفته به (از قابوس نامه)

سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه کمان گذریافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت

نبندد (مرزبان نامه)

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی گردد

سخن گفته مغز است و نا گفته پوست^۴

سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته باز نگردد

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی گردد

۱- سخن آخر به دهن می‌گذرد موفی را

(سعدی)

۲- مکان کز بهر حق جویی چه جابلسا چه جابلقا

(سنائی)

۳- پانیرا سخن بود و شد جایگیر

(نظامی)

۴- بگویی آن سخنها که سود اندر دست

(فردوسی)

سخن گواه حال گوینده است

نظیر: سخن آینهٔ مرد سخنگوست (از جامع‌التمثیل) □ حال هر کس موافق قال اوست (از جامع‌التمثیل)
□ گوهر ذاتی هر کس ز کلامش پیداست (صائب) □ آدمی مخفی است در زیر زبان (مولوی) □ قال
فراخور حال است □ مرد را در سخن شناسند □ تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد
(سعدی) □ ابله را در سخن توان شناخت □ روستایی را واگذار تا خود سخن گوید

سخنم تلخ نخواهی دهنم شیرین کن^۱

سخن مردم دیوانه همه فال است

سخن مست تو بر مست مگیر^۲

نظیر: از مست سخن مگیر بر دست □ بر مست همان یه که نگیرند خطا را (سلمان ساوجی) □ مست بوم
اگر گهی خوردم (عبید زاکانی) □ مست کجا شرم کجا؟ □ از مست و مجنون و خفته و کودک قلم
تکلیف بر گرفته اند (مرزبان نامه)

سخن نااندیشیده همچون زرناسنجیده است

رک: سخن را بسنج و به اندازه گوی

سخن نوآر که نورا حلاوتی است دگر^۳

سخن نیکو صیاد دلهاست (از تاریخ گزیده)

سخن هر چه بوده همه گفته اند^۴

خلاف:

در بند آن مباش که مضمون نمانده است

یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت

(صائب تبریزی)

سخن هر چه کوتاه بود خوشتر است

نظیر: سخن چون حکیمان نگو گوی و کوتاه (ناصر خسرو)

سخن هر چه گویی همان بشنوی^۵

نظیر: مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید / به کوه آواز خوش ده تا خوش آید □ جواب های هوی است

۱- تحریفی است از مصرع دوم این بیت سعدی:

سخن آخربه دهان می‌گذرد مودی را

۲- مست گوید همه بیهوده سخن

۳- فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

۴- بر پیاغ دانش همه رفته اند

۵- نگر تا چه کاری همان بدروی

سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

(ابن یمن)

(قرخی)

بر پیاغ دانش همه رفته اند

نگر تا چه کاری همان بدروی

(فردوسی)

سخن هشت پهلو دارد

سخنی که ناخوش خواهد آمد نا گفته به (ابوالفضل بیهقی)

سخن یکی است دگرها عبارت آرایبی است (از جامع التمثیل)

سخی در هر دو عالم سر بلند است

نظیر: سخی دوست خداست □ دست دهنده محتاج نمی شود □ دست دهنده زیر دست نمی شود □ دود

دوزخ نبیند هیچ سخی / بوی جنت نیابد هیچ بخیل (ناصر خسرو) □ با خلق خدا کرم کن که خدا با تو

کرم کرد (سعدی) □ هست جنت آن کسی را کوسخی است / و آنکسی که او بخل ورزد دوزخی است

(از جامع التمثیل)

سخی دوست خداست

رک: سخی در هر دو عالم سر بلند است

سر از من، کلاه از تو

یعنی کار و خدمت از من، احسان و پاداش از تو

سرانجام این زیستن مردن است (نصرا لله فلسفی)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

سر باشد کلاه بسیار است

سلامت بدن وجود داشته باشد باقی چیزها به آسانی و وفور فراهم می گردد

نظیر: گوش باشد گوشواره بسیار است □ چومن باشم مرا دلدار کم نیست (ویس و رامین)

سر برده، سر برده^۱

رک: مرد سَر می دهد سَر نمی دهد

سر بریده بانگ نکند

رک: از مرده حدیث بر نیاید

سر بریده سخن نگوید^۲ (سَمَك عِبَار)

رک: از مرده حدیث بر نیاید

سر بُز آهنگر را ببَرید تا چشم خرس بترسد

رک: بچه خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سر بزرگ بلای بزرگ دارد

رک: هر که بامش بیش برفش بیشتر

سر بزرگش زیر لحاف است^۳!

رک: این رشته سر دراز دارد

۱- یا: سر برده و سَر مسپار

۲- یا: سر بریده بانگ نکند

۳- یا: سر کلفتش زیر لحاف است

سربشکنند در کلاه، دست بشکنند در آستین^۱.

جنگ و نزاع و اختلافات خانوادگی نباید به خارج از خانه درز کند
سربینه آن جا که باده خورده‌ای^۲

سربه سربی درد سر!

رک: این به آن در

سربی صاحب تراشیده نمی شود

سربی گناه بالای دار نمی رود

رک: سربی گناه پای دار می رود اما بالای دار نمی رود

سربی گناه پای دار می رود اما بالای دار نمی رود

نظیر: پاکدل را زیان به تن نرسد / گر رسد جز به پیرهن نرسد (اوحدی) □ بی گنه را به عفو حاجت نیست

(ابن یمن)

سرپیری معرکه گیری!

نظیر: آخر پیری داغ امیری □ عشق پیری گر بجنبد سربه رسوایی زند □ پیری که جوانی کند در هزیمت

بوق زدن باشد (قابوس نامه) □ تَرُش بود پس هفتاد ناز و الفنجار (مختار غزنوی) □ هوس پختن از کودک

ناتمام / چنان زشت ناید که از پیر خام (سعدی)

سرتا سربازار همش دود کبابه لب تشنه، شکم گشنه و بغداد خرابه

رک: سرتاسر بازار همه دود کباب است / فلسی نبود در کف و بغداد خراب است!

سرتا سربازار همه دود کباب است فلسی نبود در کف و بغداد خراب است^۳

نظیر: سرتاسر بازار همش دود کبابه / لب تشنه، شکم گشنه و بغداد خراب است □ وای بر آن کودرم

ندارد و دینار (لامعی) □ مبادا کسی اسیر سر پنجه افلاس / که آدمی به سربداریه که ناداری (بیدل)

سرتو! باز کردی بستی، همونی که بودی هستی!

سرخاب را آب رنگ می دهد، و سمه را خواب

سرخرباش، صاحب زرباش!

نظیر: پول داشته باش، کوفت داشته باش □ دارای مال باشد، هر چند مار باشد

سرخرد دفع چشم زخم نمی کند

سرخرو دندان سگ!

نظیر: خاشاک به گاله ارزانی، شنبه به جهود! □ آب گرمابه پارگین را شاید □ آب حمام مفت فاضلاب!

۱ - یا: دست بشکنند در آستین، سربشکنند در کلاه یا سربشکنند در چارقد، دست بشکنند در آستین

۲ - بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای

(مولوی)

۳ - «بغداد خراب» یعنی «شکم گرسنه» و «بغداد کسی خراب بودن» یعنی «شکم کسی گرسنه بودن»

۴ - سرتو: سرت را

□ مَهْرَه خَر ارزانی افسار خرا □ استخوان سگ را شایسته است و سگ استخوان را □ استخوان ارزانی
سگ، سگ هم ارزانی استخوان! □ افسار خَر لایق خَر □ مردار سگان را و سگان را مردار (طوطی نامه)
□ پوست سگ لایق دندان سگ!

سرخِی توا ز من زردی من از تو!

عبارتی که زنان و کودکان در شب چهارشنبه سوری به هنگام پریدن از روی گُپه های آتش بر زبان
می رانند

سِرِ خِیک بستن را خودش یاد گرفته است!

به مزاح و تمسخر در مورد کسی گویند که سخت بی هنر و بی استعداد و پخمه باشد

سِرِ خِیک شیره به دستش داده اند!^۱

سر را بزَنید تا دست بیفتد

فساد را از ریشه قطع باید کرد

سر را قَمی می شکند تا وانش را کاشی می دهد

رک: کاسه را کاشی می شکند تا وانش را قَمی می دهد

سر زده داخل مشومیکده حَمام نیست^۲

سِرِ زَلَف تو نباشد سِرِ زَلَف دگری!

نظیر: چون باشم مرا دلدار کم نیست (ویس و رامین) □ سر باشد کلاه بسیار است

سر زمینی است که ایمان فلک رفته به باد

نظیر: این خرابات مغان است و در او رندانند

نیز رک: این جا آهوشم می اندازد (والاغ دم)

سر سبزی درختان حاصل ابر گریان است

رک: تا نگرید ابر کی خندد چمن

سِرِ سَفَره خاله خواهرزاده را نمی شناسد!

رک: وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمی شناسد

سر شب به دل قصد تاراج داشت

سحر گه نه تن سر نه سرتاج داشت!

نظیر:

طمع کرده بودم که کرمان خورم

که ناگه بخوردند کرمان سرم!

سِرِ شَب مست و سحر بنگی و تا چاشت جُنُب!

سرش به سجده حق نرسیده است

۱- برای اطلاع از ریشه این مثل رک: داستان نامه بهمنیاری، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۲۹

۲- حرمت پیرمغان بر همه کس واجب است

سرشبتِ خوی بد را دایه داند^۱
سرش جنگ است اما دل خودش تنگ است خواستگاران فراوان دارد لکن خود او شاد و خوشنود نیست

سرطان گرم و اسد بدنام است!

نظیر: همه ماهها خطر دارد، بدنامیش را صفر دارد

سر قبر غریبان آن قدر گریه کن که چشمت تر شود نه کورا!

رک: هر که در دلش رحم است در نشینش زخم است

سر قبری گریه کن که مرده توش باشد

نظیر: این قبری که سرش گریه می‌کنی مرده توش نیست

سر کچل را سنگی و دیوانه را دنگی!

رک: آدم دیوانه را دنگی بس است و شیشه‌خانه را سنگی

سر کچل شانه نمی‌خواهد!

نظیر: آینه به دست برزنگی! □ سیب سرخ و دست چلاق؟

سر کچل شکستن کاری ندارد

رک: اگر مردی سر دسته هاون را بشکن

سر کچل و عرفجین؟

نظیر: سر کچل و کلاه مخمل؟ □ کون کیج و کمرچین؟ □ سگ گر و قلاده زر؟ □ شغال را به روبنده و

خرس را به پاتابه چه کار؟

سر کچل و کلاه مخمل؟

رک: سر کچل و عرفجین؟

سر کچل و ناداری عیب نیست

سر کل با پوست پیاز می‌شکند

ضعیف با اندک فشاری پایمال می‌شود

سر کم روزی می‌شود بی‌روزی نمی‌شود

نظیر: خدا تنگ روزی می‌کند اما قحط روزی نمی‌کند نیز رک: خدا روزی رسان است

سر کوچک و ریش دراز نشان ابلهی است

رک: قامت بلند نشان حماقت است

سر که بی مغز بود نغزی دستار چه سود؟!

سرکه مفت از غسل هم شیرین تر است

رک: مال مفت از غسل هم شیرین تر است

۱- بید همسایه را همسایه داند (ویس و رامین)
۲- دل که پاکیزه بود جامه ناپاک چه پاک (سعدی)

سرکه نقد به از حلوائ نسیه است^۱

نظیر: نقد موجود به که نسیه موعود □ گنجشک به دست به که بازپرنده □ خولی به کفم به که کلنگی به
 هوا □ گنجشک نقد به از طاوس نسیه (از قابوس نامه)
 سرگاو تو خمر گیر کرده است دخورا خبر کنید
 سرگرسنگ بساید هم اول برید
 نه چون گوسفندان مردم درید
 (سعدی)

رک: علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد
 سرگنده اش زیر لحاف است
 رک: سر بزرگش زیر لحاف است
 سر مار به دست دشمن بکوب (سعدی)
 رک: مار را به دست دیگران باید گرفت
 سر ما و تقدیر خدا!

رک: کار خود بگذار با پروردگار
 سرمای زمستان و مالیات دیوان جایی نمی رود
 رک: زمستان خدا به آسمان نمی ماند
 سرمای قوس و تک دندان ندیده ای
 رک: جان پدر تو سفره بی نان ندیده ای
 سرمایه مفلس آرزوست

رک: آرزو سرمایه مفلس است
 سرم را بشکن نرخم را نشکن!
 سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی
 نظیر: هر کس به شهر خود شهریار است
 سرم را می شکنی و نخودچی در جیب می کنی؟
 رک: نه سرم را بشکن نه نخودچی به جیب بریز
 سرمرد برود قولش نمی رود

نظیر: قول مرد جان دارد □ قول مرد اسکناس است □ گرزآیین خویش برگردی / به که از قول خویش
 برگردی (از جامع التسل) □ وفا نگهدار و سر را بده
 سرم ریز و بزم ریز، مجال خوردنم نیست!
 نظیر: آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است □ یک سر دارم و هزار سودا

۱ - اغلب به غلط می گویند: سیلی نقد به از حلوائ نسیه است

سر مکش از صحبت صاحب‌دلان

نظیر: همه کار تو باد با عقلا / دور بادی ز صحبت جهلا (سنائی)

سر می تراشم گریه می‌کنند، روضه می خوانم خنده می‌کنند^۱

سر می‌گردد همسر پیدا می‌کنند

نظیر: دیزی می‌گردد درش را پیدا می‌کند

سُرنا به دست ناشی، تفنگ به دست کاشی

نظیر: سُرنا را که به دست آدم ناشی بدهی از سر گشادش باد می‌کند

سُرناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد^۲!

رک: قوزی بالا قوزم آمد، ببین چه به روزم آمد

سِرنا راستی‌ها راستی است

رک: به گیتی به از راستی پیشه نیست

سُرنا را که دست آدم ناشی بدهی از سر گشادش باد می‌کند

نظیر: سُرنا به دست ناشی، تفنگ به دست کاشی!

سِرنا شکسته را به داور بردن نه از دانایی باشد (مرزبان‌نامه)

سر و جان فدای شکم!

رک: کاه از تو نیست، کاهدان که از تو است

سرود با یاد (=به یاد) مستان آوردن ناخوشی باشد (سَمک عیار)

رک: عسس، بیا مرا بگیر!

سِرّی است در مجادلهٔ سنگ و پای لنگ

رک: هر جا سنگ است برای پای لنگ است

سِرّی را که درد نمی‌کند دستمال نبند

نظیر: سِرّی را که کچل نیست زفت مینداز □ سِرّی که درد نمی‌کند رومال (لچک) چرا باید بست؟

سِرّی را که کچل نیست زفت مینداز

نظیر: سِرّی را که درد نمی‌کند دستمال نبند

سِرّی که درد نمی‌کند رومال (لچک) چرا باید بست؟

رک: سِرّی را که درد نمی‌کند دستمال نبند

سِرّی که عشق ندارد کدوی بی‌بار است^۳

نظیر: هر کسی را در سر نباشد عشق یار / بهر او افسار و پالانی بیار! (شیخ بهائی) □ سینۀ خالی ز عشق

۱ - برای اطلاع از ریشه و مأخذ این مثل رک: داستان نامهٔ بهمنیاری تألیف احمد بهمنیار، انتشارات دانشگاه تهران (شماره

۱۶۵۷)، تهران، ۱۳۶۱، ص ۳۳۳

۲ - یا: یکی هم از قره چه داغ رسید

۳ - لسی که خنده ندارد شکاف دیوار است

گلرخان / کهنه انبانی بود پر استخوان (شیخ بهائی) □ هر که عاشق نیست او را خر شمر (مولوی) □ اگر صد آب حیوان خورده باشی / چو عشقی در تو نبود مرده باشی □ آنان که دل به زلف نگاری نبسته اند / آیا چه کرده اند به عمر دراز خویش (امیر صنعی نیشابوری)

سزای آنکه از اینها کند همین باشد (طوطی نامه)

رک: هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید

سزای حلق ملحد تیغ کافر

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

سزای ریش کافر گوز ملحد!

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

سزای گران فروش نخریدن است

سزای نیکی بدی است

در شکایت از شخصی گویند که در مقابل نیکی ناسپاسی کرده باشد

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است (سعدی)

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُر

سعدیا حُبّ وطن گر چه حدیثی است درست

نتوان مرد به سختی که من آن جا زادم

(سعدی)

رک: سفر کن زجایی که ناخوش بود (سعدی)

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز!

رک: نام بلند به که بام بلند

سفال از طاس زر کم نیست در کار

ولی گاه گرو گردد پدیدار

(ناصر خسرو)

رک: آفتابه و لوله‌ین هر دو یک کار می‌کنند اما قیمت هریک در گرو گذاشتن معلوم می‌شود

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم^۲

رک: عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است

سعی بسیار کفش پاره کند (از شاهد صادق)

رک: از زیاد دویدن کفش پاره می‌شود

سفر آزموده کند مرد را^۳

رک: سفر مرتبی مرد است

۱- مرده آن است که نامش به نکویی نبرند (سعدی)

۲- پیش تسبیح ملایک نرود دیورجیم (سعدی)

۳- هم از دل برانسد غم و درد را

(نصرا لله فلسفی)

سفرِ بی توشه سفر است

سفر خوش است کسی را که با مراد بود (ناصر خسرو)

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست^۱

رک: چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها

سفر عید باشد بر آن کدخدای که بانوی بد باشدش در سرای^۲

نظیر: تهی پای رفتن به از کفش تنگ / بلای سفر به که در خانه جنگ (سعدی) □ پا تهی گشتن به

است از کفش تنگ / رنج غربت به که اندر خانه جنگ (مولوی)

سفر عید باشد بر آن کدخدای که بانوی زشتش بود در سرای

(سعدی)

رک: شوی زن زشت نابینا به

سفر کن زجایی که ناخوش بود (سعدی)

نظیر: خانه تنگ است و من بیمار، بیرونم برید □ به هر دیار که در چشم خلق خوار شدی / سبک سفر

کن از آن جا برو به جای دگر (سعدی) □ سعدیا حُب وطن گر چه حدیثی است درست / نتوان مرد به

سختی که من آن جا زادم (سعدی) □ باید برون کشید از این ورطه رخت خویش (حافظ)

سفر مرتبی مرد است

نظیر: کباب پخته نگردد مگر به گردیدن □ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی □ تا به دگان و خانه در

گروی / هرگز ای خام آدمی نشوی (سعدی) □ قدر مردم سفر پدید آرد (سنائی) □ کودکی در سفر تو مرد

شوی (سنائی) □ می برد ره به کمال آدم خاکی ز سفر □ سفر آزموده کند مرد را / هم از دل براند غم و درد

را (نصیر الله فلسفی) □ هیچ کس در خانه پیغمبر نشد □ نشود کس به کنج خانه فقیه (سنائی)

سفره بی نان جُل است و کوزه بی آب گِل

سفره نیفتاده بوی مشک می دهد

رک: سفره نینداخته یک عیب دارد، سفره انداخته هزار عیب!

سفره نینداخته یک عیب دارد و سفره انداخته هزار عیب^۳

نظیر: سفره نینداخته بوی مشک می دهد

سفید سفیدش صد تومن، سرخ و سفید سیصد تومن، حالا که رسیده به سبزه هر چی بگی مبارزه

مثلی است عامیانه که در ستایش از دختران سبزه روی و سیه چرده به کار برند

سفید گراز کون جنبانندن عارش نمی آید از مزد گرفتن عارش می آید

سقی آدمیزاد را از حرف برداشته اند

نظیر: نشخوار آدمیزاد حرف است

۱- که خار دشت محبت گل است و ریحان است (سعدی)

۲- مصراع دوم تحریفی است از شعر سعدی، اصل آن در بوستان چنین است: که بانوی زشتش بود در سرای

۳- یا: سفره نینداخته یک گله دارد و سفره انداخته هزار گله

سقا از سقائی عارش نمی آید، آب که از پشتش می چکد عارش می آید
سقای زمستان و آهنگر تابستان!

رک: خرکچی روز جمعه هم از کوه سنگ می آورد
سکوت علامت رضاست

سگه جن است و بنده بسم الله!

رک: پول غول است و ما بسم الله!

سگه شاه ولایت هر جا رود پس آید

رک: پول قلب هر جا برود بر می گردد

سگه قلب هر جا برود بر می گردد

رک: پول قلب هر جا برود بر می گردد

سکینه از عقه گنده تر!

سگ آخر چه باشد که خوانش نهند بفرمای تا استخوانش دهند!

(سعدی)

رک: برای هر خری آخوری نمی بندند

سگ از درد می نالد، بی بی شکار می خواهد!

نظیر: یکی می مرد از درد بینوایی، یکی می گفت بالام زردک می خواهی؟

سگ از دگان آهنگر چه خواهد بُرد؟ (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون

سگ از مردم مردم آزاریه (سعدی)

نظیر: خیر بار بر به که شیر مردم در (سعدی) □ گاوان و خران بار بردار / به ز آدمیان مردم آزار (سعدی)

□ سگ بر آن آدمی شرف دارد / که دل مردمان بیازارد (سعدی)

سگ است آن که با سگ رود به جوال!

رک: با سگ به جوال نمی توان رفت

سگ استخوان سوخته را بو نمی کند

سگ اصحاب کهف را چخ نباید گفت و گربه ابوهریره را پشت نباید کرد!

نظیر: به پسر خان بی احترامی نباید کرد

سگ اگر بنا بود کله پز باشد یک گوسفند در جهان باقی نمی ماند

نظیر: خدا خر را شناخت شاخش نداد

یک شکاری نماندی اندر ده

سگ اگر جلد بودی و فریه

(سنائی)

رک: خدا خر را شناخت شاخش نداد

و گرنه سگ کجا و مهربانی؟

سگان از ناتوانی مهربانند

سگ بابا نداشت سراغ عمویش را می‌گرفت!

رک: به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: اسب آقا دائم است! □ این ناکسان که فخر بر اجداد می‌کنند / چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند (صائب)
سگ با دُمش زیر پایش را جاروب می‌کند
شما چرا در نظافت خانه و مسکن خود کوتاهی می‌کنید؟
نظیر:

سگ به دُم جای خود بروید باز
تونروبی چرا برای نماز؟
(سنائی)

سگ باش برادر خُرد مباش

رک: سگ خانه باش کوچیک خانه مباش
سگ با قلاده زَرین همان سگ است^۱
نظیر: سگ را سگی از قلاده کمتر نشود (سنائی)

سگ به دریای هفت‌گانه بشوی
که چو تر شد پلیدتر گردد
(سعدی)

نظیر: نجس چون تر شود نجس تر شود

سگ به قلاده زَرین شکار نکند (از جامع‌التمثیل)

سگ به وقت وفا به از نا کس^۲

سگ به هفت دریا پاک نشود (از جامع‌التمثیل)

رک: سگ به دریای هفت‌گانه بشوی
سگ پاچه صاحبش را نمی‌گیرد

رک: سگ که صاحبش را می‌بیند دُم می‌جنباند

سگ پدر نداشت سراغ خانه عموجانش را می‌گرفت!

رک: سگ بابا نداشت ...

سگ تا از دُنبه نوید نشود به استخوان نپردازد

سگ تا از کون خودش خاطر جمع نباشد استخوان نمی‌خورد!

نظیر: سگ که می‌خواهد استخوان بخورد اول زیر دُمش را نگاه می‌کند

۱ - اقتباس از این شعر سعدی:

هرگز ببه مال و جاه نگرده بزرگ نام

قارون گرفتمت که شدی در توانگری

۲ - طلب صحبت خسان نکنی

که نکرده است خس وفا با کس

بد گوهری که خُبث طبیعیش در رگ است

سگ نیز با قلاده زَرین همان سگ است

تکیه بر عهد ناکسان نکنی

.....

(سنائی)

سگ چیست که پشمش باشد!

رک: مورچه چیست که کله پاچه اش باشد!

سگِ حسن دله است هر جا دری باز ببیند داخل می شود!

نظیر: گاو حجاج میرزا آقاسی است، سرزده به همه جا داخل می شود

سگِ حق شناس به از آدمی ناسپاس (سعدی^۱)

نظیر:

هر کس که نمک خورد و نمکدان نشکست در مذهب رندان جهان سگ به از اوست

سگِ خانه باش کوچیکِ خانه مباش!

نظیر: سگ باش برادر خُرد مباش □ میمون بلاگردان طویله است □ بلای طویله بر سر میمون!

سگِ خویش گرسنه دار تا دنبال تو آید

نظیر: سگ که سیر شد دنبال آدم نمی آید

سنگ داده و سگ توله گرفته است

نظیر: ازّه داده و دسغاله گرفته است □ تاک فروخته و چرخشت خریده است □ خرداده و خیار خریده

است □ آفتابه داده و لولئین گرفته است □ تیر داده و سوزن خریده است □ از اسب فرود آمده و بر خر

نشسته است □ یکی دِهش را می فروخت تا در ده دیگر کدخدا بشود

سگِ دانا ز گاونادان به^۲

رک: بد دانا ز نیک نادان به

سگ داند و پینه دوز در انبان چیست

سلطانی سگی داشت که آزادانه در کوچه و بازار می گشت. مردم هم نمی توانستند به آن سگ بگویند

بالای دو چشمش ابروست ولی پاره دوزی مخفیانه مُشته ای در انبانی گذاشت و همینکه سگ به دکان او

رسید و سرش را میان ظرفی برد که پاره دوز در آن چرم خیس می کرد، پاره دوز انبان را به سگ زد و سگ

مرد. پاره دوز از بیم مجازات سلطان از شهر گریخت. مردم پس از فرار او این شعر را گفتند:

یارب سبب مرگِ سگ سلطان چیست بر چیدن پینه دوز را دکان چیست

انبان که به سگ خورد و سگ افتاد و بمرد سگ داند و پینه دوز در انبان چیست

(به نقل با اندکی تغییر و اصلاح در برخی عبارات از تمثیل و قتل، ج ۱، ص ۱۱۶)

نظیر: سگ داند و کفشگر که در همیان چیست

سگ داند و کفشگر که در همیان چیست

نظیر: سگ داند و پینه دوز در انبان چیست

۱ - سعدی در جای دیگر فرماید:

گر انصاف خواهی سگ حق شناس

به از آدمی زاده ناسپاس

به هنر درگذشت شهرزاده

..... ۲ -

سگ در حضوریه از برادر دور

نظیر: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

سگ در خانه خود شیری است

نظیر: سگ در خانه صاحبش شیر است □ سگ ماده به لانه شیر است □ بر در خانه هر سگی شیر است
(سنائی)

سگ در خانه صاحبش شیر است^۱

رک: سگ در خانه خود شیری است

سگ در سایه دیوار راه می رفت گمان می کرد سایه خود اوست!

نظیر: دریا به خیال خویش موجی دارد / خس پندارد که این کشاکش با اوست □ مگس پنداشت کان
قصاب دم‌ساز / برای او دردگان کند باز (عطار)

سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را!

نظیر: خدمت به خر مزدش گوز است و لگد! □ ندامت می‌کشد هر کس به نا اهلان کند نیکی □ سگ را
که گنده کنی بچه ات را می‌دزد

سگ را بزیند یوز بند گیرد (ترجمان البلاغه)

رک: بچه خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سگ را به خاطر شبان حرمت کنند

نظیر: سگ را شناسند به روی خداوند

سگ را بزنی صدای آقا عبدالکریم می‌کنه!

نظیر: خر به بازاری فروان است

سگ را به زور به شکار نمی توان برد

رک: تازی را به زور به شکار نمی توان برد

سگ را پیش یوز ادب می‌کند

رک: بچه خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سگ را چو در تنگی بگیرند بگزرد (کلیله و دمنه)

رک: گربه که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد

سگ را سگی از قلاده کمتر نشود (سنائی)

رک: سگ با قلاده زرین همان سگ است

سگ را که جاق کنند هار می شود

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

۱- سنائی گوید:

سگ را که گنده کنی بچه ات را می دزد

نظیر: سگ را که چاق کنی هارمی شود □ چو گربه نوازی کبوتر بزد / چو فربه شود گرگ یوسف درد
(سعدی)

نیز رک: سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را

سگ را می زند که شیر هوای کار خود را داشته باشد

رک: بچه خود را می زند تا چشم همسایه بترسد

سگِ زرد برادرِ سفال است

هر دو از یک قماشند

سگِ زنده به که شیر مرده

نظیر: موش زنده به از گربه مرده

سگِ سفید ضرر پنبه فروش است

رک: مهتاب نرخ کرباس را می شکند

سگ سگ است ار چه پاسبان باشد

آدم پست و فرومایه همواره پست و فرومایه است هر چند صاحب مقام و مرتبه ای عالی باشد، رتبه و منصب عالی ماهیت او را عوض نمی کند

نظیر: مردم بی اصل و بی گوهر نیابد سروری (سوزنی) □ هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی (منوچهری)

□ شکاری کی تواند شد سگی کوهست گُهدانی (مجیرالدین بلیقانی) □ بد گهر نیک چون تواند

زیست؟ (عنصری)

سگ سگ را ندزد

رک: اسب و استر به هم لگد نزنند

سگ سیر است و قلیه ترش (از شاهد صادق)

نظیر: ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید^۱

سگ صاحبش را می شناسد

نظیر: شتر در خانه صاحبش زانومی زند

سگ کار دیده بدزد پلنگ^۲

سگ کجا لانه کجا؟

نظیر: گورم کجا بود که کفنم باشد؟ □ حکاک را به قم آباد چه کار؟

سگ که به آب تر شود پلید تر شود

رک: نجس چون تر شود نجس تر شود

۱- معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

۲- ز روبه زرد شیر نادیده جنگ

سگ که به سگ می رسد دُمش را تکان می دهد

رک: دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

سگ که پیر شد از جلو هاف هاف می کند از عقب زیر زیر!

سگ که چاق شد قورمه اش نمی کند

نظیر: سگ نیز با قلاده زَرین همان سگ است □ جهود هم خیلی پول دارد

سگ که دولت مند شد به او بگو آقای شیر!

نظیر: اگر زمانه به گرگی دهد زمام مراد / بر او زیهر سلامت سلام باید کرد (ناصر خسرو)

سگ که سیر شد دنبال آدم نمی آید

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

سگ که سیر شد سرکش می شود^۱

نظیر: سگ که سیر شد هار می شود □ سگ که سیر شد دنبال آدم نمی آید □ اسب فربه شود سرکش

(سنائی) □ گرسنه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبید (از تاریخ سلاجقه کرمان) □ سگ آن پنه که

خواهنده نان بود / چو سیرش کنی دشمن جان بود (فردوسی) □ سگ را که چاق کنند هار می شود

سگ که سیر شد هار می شود

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است^۲

رک: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است

سگ که صاحبش را می بیند دُم می جنباند

نظیر: سگ پاچه صاحبش را نمی گیرد

نیز رک: حق نان و نمک را نباید فراموش کرد

سگ که می خواهد استخوان بخورد اول زیر دُمش را نگاه می کند

نظیر: سگ تا از کون خودش خاطر جمع نباشد استخوان نمی خورد

سگ گرسنه، زاغ کور و بُز لاغر پنه

مردم پست و فرومایه بهتر است همواره ناتوان و محتاج باشند

سگ گرو قلاده زرا!

نظیر: سگ گرو کلاه به سرا! □ سر کچل و عرقچین! □ خر پیر و افسار رنگین!

سگ گرو کلاه به سرا!

رک: سگ گرو قلاده زرا!

۱ - مولوی گوید:

زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود

۲ -

کسی سوی صید و شکاری خوش رود

یک نظر افکن که مستثنی شوم زابناه جش

(امیر علی شیر نوائی)

سگ لاید و کاروان گذرد

نظیر: ابر را بانگ سگ زیان نکند □ مه فشانند نور و سگ عوعو کند! □ آواز سگان کم نکند رزق گدا را
□ گر سگی بانگی کند بر بام کُهدان غم مخور □ آسیا کار خودش را می‌کند جفجغه سر خودش را درد
می‌آورد □ از عرعر خر کسی نرنجد!

سگِ لابنده گیرنده نباشد!

نظیر: هر که با شات و شوت است چیزی بارش نیست □ از آن نترس که های و هوی دارد، از آن بترس
که سر به تو دارد □ تو از بُردباران به دل ترس دار/ که از تند در کین بتر بردبار (اسدی)

سگِ ماده به لانه شیر نراست

نظیر: سگ در خانه خود شیری است

سگ می‌نالد که چرا روی زمین خوابیده‌ام، زمین هم می‌نالد که چرا سگ روی من خوابیده است

سگِ نازی آباد است، نه غریبه می‌شناسد نه آشنا

بسیار وقیح و بی‌آزم است و خودی و بیگانه نمی‌شناسد

سگ نبود چخش کنم، گربه نبود پیشتش کنم، یک بادی بود، آمد و رفت، من چه کنم

سگ نشیند به جای کلبِ عفور!

رک: کله پز برخاست سگ جایش نشست

سگ نشیند به جای کیپایی^۱

رک: کله پز برخاست سگ جایش نشست

سگِ نمک شناس به از آدم ناسپاس

رک: سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس

سگ و دستگاه بزازی^۲؟

رک: شتر را به علاقه‌بندی چه کار؟

سگ وفا دارد ندارد آدمی

نظیر: وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است

سگ وفا دارد ندارد زن وفا!

نظیر: وفا از زن مخواه از سگ وفا جوی (از جامع‌التمثیل) □ اسب وزن و شمشیر وفادار که دید □ ابله

شده‌ای ززن وفا می‌طلبی □ نشاید یافت اندر هیچ برزن/ وفا در اسب و در شمشیر و در زن

(جوامع‌الحکایات) □ مبادا کس که از زن مهر جوید/ که در شوره بیابان گل نروید (ویس و رامین)

□ مردی را پای دار می‌بردند زنش می‌گفت: سر راه یک شلیته گلی برای من بخر!

سگ هر قدر چاق هم بشود قرمه‌اش نمی‌کنند!

رک: سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی‌کنند

۱- کیپایی: کیپاز، آنکه کله و شکمه گوسفند پزد

۲- یا: سگ و دگان بزازی؟

سگ هفت جان دارد

سگی به بامی جسته بود گزْدش به ما نشسته بود!

به تمسخر و تحقیر در مورد فرومایه‌ای به کار برزند که دعوی انتساب به خویشاوندی دور و صاحب مقام دارد

سگی را خون دل خوردم که با من یار گردد ندانستم که سگ چون خون خورد خونخواری گردد
(لاادری)

سگی که برای خودش پشم نمی‌کند برای دیگران کشک نخواهد کرد
سلام از عالم بالا آمده است

رک: سلام سلامتی است

سلامت بایدت کس را می‌آزار (نظامی)

نظیر: زنهار می‌آزار ز خود هیچ دلی را

نیزرک: غافل مشوا ز هر کس که دلش آزدی

سلامت در خموشی است

نظیر: خاموشی دویم سلامت است (قابوس نامه) □ مرد خاموش در امان خداست (سنائی) □ خاموش نشین

و فارغ از عالم باش (از جامع‌التمثیل) □ خموشی پرده‌پوش راز باشد (وحشی بافقی)

سلام روستایی بی طمع نیست

نظیر: بی طمع نشیده‌ام از خاص و عام / من سلامی ای برادر والسلام (مولوی)

سلام سلامتی است^۱

نظیر: سلام از عالم بالا آمده است

سلام سنت است و جواب آن واجب (از جامع‌التمثیل)

نظیر: سلام مستحب است و جواب آن واجب

سلام بزرگ و کوچک ندارد.

در گفتن سلام به یکدیگر باید پیشی جست

سلام مستحب است و جواب آن واجب

نظیر: سلام سنت است و جواب آن واجب

سلیقه که نیست جان در عذاب است

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش^۲

نظیر: خاشاک نیز بر در دریا گذر کند

سلیمان بی ایمان، یک من آرد نیم من نان؟

نظیر: هم نماز شبگیر می‌کند هم آب توی شیر می‌کند □ شب به نماز نافله، روز به کمین قافله

۱- یا: سلام سلامتی می‌آورد

۲- نظر کردن به درویشان منافعی با بزرگی نیست

سَم همه گرد است

رک: دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود

سَن بَیر کِیشی، مَن بَیر کِیشی^۱

هر دو در حقوق و مرتبه برابر هستیم و تفاوتی بین ما وجود ندارد

نظیر: تویکی، من یکی

سَنَت واجب است^۲ اما نه از بیخ!

رک: گفتم بزَن انا نه به این محکمی!

سنگ آسیا سه چارک است!

سنگ آید به پای لنگ آید (از شاهد صادق)

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

سنگ بزرگ برداشتن علامت نزدن است

ادعا بر کارهای بزرگ دلیل بر آن است که آن کار تحقق نخواهد یافت

سنگ به از گوهر نایافته

رک: نخودچی به از هیچی

سنگ به پای شکسته می خورد

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

سنگ به جای خود سنگین است (از جامع التمثیل)

رک: سبکسر همیشه به خواری بود

سنگ به در بسته می خورد

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

سنگ به رودخانه خدا انداخته است

رک: به اسب شاه گفته است یابو!

سنگ تا سنگین است سرجای خودش است

رک: سبکسر همیشه به خواری بود

سنگ دادن بر محل به از زردادن بی محل (از مجموعه امثال طبع هند)

سنگ سبک همیشه دم تُک پاست

شخص بی وقار و سبک همواره مورد تحقیر و اهانت دیگران واقع می شود

سنگ سخت با زدن نرم نشود (سَمک عیار)

سنگ سنگ را شکند^۳ (از جامع التمثیل)

۱- مثل ترکی است، یعنی، تویک مرد، من یک مرد. در زبان فارسی نیز به همین صورت معمول و متداول است

۲- مقصود از سَنَت «ختنه» است

۳- یا: سنگ است که سنگ را می شکند

رک: شغال بیشه مازندران را...

سنگ قیمتی به زمین نمی ماند

رک: مهره سوراخ دار به زمین نمی ماند

سنگ کوچک سربزرگ را می شکند

سنگ مفت، کلاغ مفت (از جامع التمثیل)

نظیر: سنگ مفت، میوه مفت □ سنگ مفت، گنجشک مفت □ مال مفت و دل بی رحم

سنگ مفت، گنجشک مفت

رک: سنگ مفت، کلاغ مفت

سنگ مفت، میوه مفت

رک: سنگ مفت، کلاغ مفت

سنگ و آبگینه؟

رک: سنگ و سیو؟

سنگ و سیو؟

نظیر: سنگ و آبگینه؟ □ شیشه و تبر؟ □ آتش و اسپند؟ □ آتش و پنبه؟

سنگی را که نمی توان برداشت باید بوسید و گذاشت

رک: دستی را که نتوان برید باید بوسید

سنگین برورنگین بیا!

سواره از پیاده خبر ندارد

رک: سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده

سواری خوردن بهتر از سواری دادن است

سوبه سومی رود، چغندرپی کونه

رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا

سوختِ بَم روی نرماشیر است

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری

سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد

نظیر: آری چو تورا سوخته خرمن باشد / خواهی که بود سوخته هم خرمن من (از تاریخ سلاجقه کرمان)

سودا به رضا، خویشی به خویشی

سودا چنان خوش است که یکجا کند کسی

سوداگر بنیر در شیشه می خورد

رک: سوداگر نان به شیشه می مالد

سوداگر خواهی از اندازه زیادت مطلب

به سود کم قناعت کن تا خریدار بیشتر داشته باشی و سود بیشتری عایدت گردد

نظیر: دو «ده نیم» بهتر از یک «ده یک» است

سوداگر^۱ نان به شیشه می‌مالد!

نظیر: سوداگر پنیر در شیشه می‌خورد □ کوزه گر از کوزه شکسته آب می‌خورد □ اصفهانی نان به شیشه
مالد

سودای اول محمود است (از جامع‌التمثیل)

نظیر: دشت دشت اول است

سودای ناله، آه است

از فقر و تیره‌بختی خود شکایت کردن جز آه و حسرت حاصلی ندارد

سودای نقد بوی مشک می‌دهد^۲

نظیر: نقد را به نسیه نباید داد □ نقدی ز هزار نسیه بهتر □ نسیه آخر به دعوا رسیده □ نقد دید و خندید □ عاقل
نقد را به نسیه ندهد

سود سفر سلامتی است

نظیر: آن را که تو از سفر بیایی / حاجت نبود به ارمغانی (سعدی) □ توجه ارمغانی آری که به دوستان
فرستی / چه از آن به ارمغانی که تو خویشان بیایی (سعدی)

سود ماهی به گند ماهی نمی‌ارزد (از جامع‌التمثیل)

رک: قُدُقِ مرغ به تخمش نمی‌ارزد

سود ناپرده در جهان بسیار است^۳

چون کوزه زدست کودک افتاد و شکست

سودی نکنند در غم و تیمارنشست

(سَمَك عِيَار)

سوراخ دعا را گم کرده است

رک: خوب وردی بر زبان آورده‌ای ...

سوراخ کج میخ کج می‌خواهد

نظیر: تیغ کج را نیام کج باید □ سزای حلق ملحد تیغ کافر □ سزای ریش کافر گوز ملحد □ الخبیثات
للخبیثین □ عاشق ناپاک باید دلبر قلاش را (عبدالواسع جبلی) □ پلید جفت پلید است و پاک همسر
پاک □ به مرد دغا، نرد دغا باید باخت (طوطی‌نامه)

سوراخ کن بینداز گردنت!

رک: از خوردن سیر نشدی از لیسیدن هم سیر نمی‌شوی

۱- یا: کاسب ...

۲- یا: معامله نقد بوی مشک می‌دهد

۳- تمثّل:

سود ناکرده در زمانه بسی است

از تو محروم، من نسیم تنها

(عمادی شهریار)

سور مؤمن شفاست

نظیر: چای زن بیوه برای درد دندان خوب است
سوزن از سوراخ ارزش پیدا کرده است!
سوزن نرفت جوالدوز فرو کردیم برود!
نظیر: یک لا نرسید، دولا کردیم برسد!
سوزن همه را می پوشاند و خودش لخت راه می رود
نظیر:

گزینند بر آسایش خویشتن
(سعدی)

خنک آنکه آسایش مرد وزن

سوسک به بچه اش می گوید: قربان دست و پای بلورینت!

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

سوغات لیلی برگ چغندر است!

رک: ارمغان مور پای ملخ است

سوغات یار کوهی یا ریواس وحشی است یا پیاز!

رک: ارمغان مور پای ملخ است

سه چیز آدم را می کشد: ثقل و سرما و رودریاستی

رک: هر که روداری کند خانه داری نکند

سه چیز خانه را دارد معمور: گندم و گوسفند و درخت انگور

حاجی و مشهدی و کربلائی

سه دزد بی صدا دارم الهی

در زمان سابق سه نفر، حاجی و مشهدی و کربلائی همسفر شدند. روزی گذارشان از کنار شهری افتاد چون خسته بودند بیرون شهر کنار باغی زیر سایه درخت سیبی اطراق کردند. شاخه سیب از دیوار باغ بیرون بود آنها چشمشان که به درخت سیب افتاد هوس خوردن سیب کردند. حاجی و کربلائی به مشهدی گفتند: «چندتا سیب بچین تا بخوریم.» مشهدی شاخه درخت را گرفت و تکان داد. باغبان از داخل باغ صدا زد: «های مَشتی، نکن» ربع ساعتی گذشت حاجی و مشهدی به کربلائی گفتند: «کربلائی! خبری از باغبان نیست، نوبت شماست بلند شو و سیب بچین» کربلائی هم چند بار درخت را تکان داد. باغبان دوباره از داخل باغ صدا زد: «آئی کربلائی نکن، بسه» پس از یکی دو ساعت دیگر که آن سه نفر می خواستند حرکت کنند مشهدی و کربلائی گفتند: «حاجی! می خواهیم حرکت کنیم برای بین راه مقداری سیب بچین، این بار نوبت شماست.» حاجی از دیوار باغ به بالای درخت رفت و آنقدر به شاخه لگد کوفت که شاخه سیب خرد شد و صدای شکستن شاخه باغبان را از خواب پراند. باغبان این بار صدا زد: «های حاجی مگه بس نبود که درخت را شکستی؟» آن سه نفر به باغبان گفتند:

«ای باغبان باید تو بیا بگی از کجا ما را شناختی؟» باغبان پشت دیوار باغ آمد و گفت: «نفر اولی که درخت را تکان داد چون طمعش کم بود مشهدی بود، من جار زدم مَشْتی نکن، برای بار دوم که صدای درخت آمد فهمیدم که طمع این یکی به کربلائی ها می رود صدا زدم: «کربلائی نکن، بسه» خلاصه پس از آن من بخواب رفتم یکمرتبه در بین خواب صدای شکسته شدن شاخه درخت مرا از خواب پراند نگاه کردم دیدم یک نفر با ریش و عبا و ظاهر آراسته بالای درخت سیب رفته، فهمیدم که این حتماً حاجی هست که حرصش تمامی ندارد. (نقل از تمثیل و مثل، ج ۱، صص ۱۱۷ و ۱۱۸)

سه گاه به دو جو!

رک: این به آن در

سه کله بهتر از یک کله

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

سیاست اصل ریاست است

سیاست بقدر جنایت است (از هزار و یک سخن)

رک: سیاست پدر و مادر ندارد

سیاست پدر و مادر ندارد

نظیر: سیاست بقدر جنایت است □ خُم رنگرزی سیاست یک روباه پیر را طاووس علیین می کند (باستانی پاریزی)

سیاه گریس بخشد خربخندد

سیاهی با سفیدی نقش بندد

سیب از سیب رنگ می گیرد همسایه از همسایه پند

سیب را که به هوا بیندازی هزار چرخ می خورد تا دوباره به زمین می رسد^۱

رک: از این ستون به آن ستون قَرَج است

سیب سرخ برای دست چلاق بد است؟

نظیر: مگر سیب سرخ برای دست بچه یتیم بد است؟

سیب سرخ و دست چلاق؟

نظیر: سر کچل شانه نمی خواهد!

سیب مرا خوردی تا قیامت ابریشم پس بده!

سیبی که سهیلش نزنند رنگ ندارد^۲

رک: سیلی معلم نبود از آزار

۱- قآنی گفته است:

هزار چرخ زند تا رسبد دوباره به سر

شهنیده ای که کلاهی چویر هوا فکنی

.....

۲- تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد

سیخ ننوده سه پایه می‌گوید: رویت سیاه!

رک: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه!

سیخ و پیاز همراهش کنید!

رک: یک گز ریسمان ببیند چهل گزمی جهد

سید علی را بپا!

یار و دزد است، مواظب باشید چیزی به سرقت نبرد!

سیر از گرسنه خیر ندارد و سواره از پیاده

نظیر: سیر را از گرسنه چه غم □ میر غم گرسنه نخورد □ تندرستان را نباشد درد ریش (سعدی) □ تن

آسوده چه داند که دل خسته چه باشد (سعدی)

سیر خوردگی کار ستوران است (از کشف‌المحجوب)

سیر خورده گرسنه را هست و دیوانه پندارد (از تاریخ بیهقی)

سیر را از گرسنه چه غم^۱

رک: سیر از گرسنه خیر ندارد و سواره از پیاده

سیر غم گرسنه نخورد

رک: سیر از گرسنه خیر ندارد...

سیر مردن به که گرسنه زیستن (از شاهد صادق)

سی روجه^۲ را کردیم سه روجه، آن هم گردن خروجه^۳!

نظیر: ماه رمضان است که ما را رم از آن است!

سیری در لقمه با زپسین بود

نظیر: مستی در قدم با زپسین بود (از قابوسنامه)

سیری مهمان روسفیدی صاحبخانه است

سیزده برای همه کس نحس نیست

سیل آمد و رخت و پخت را بُرد

نظیر: بارید به باغ ما تگرگی / وز گلبن ما نماند برگی □ ماس^۴ رفت، تاس هم رفت!

سیلاب نپرسد که ره خانه کدام است^۵

نظیر: وقتی بد می‌آید از در و دیوار می‌آید

۱- یا: سیر را چه غم گرسنه است (از جامع‌التمثیل)

۲- روج (در پهلوی روج): روز ۳- خروج (در پهلوی: خروج): خروس

۴- ماس: ماست

۵- عشق از ره تکلیف به دل پانگنارد

سیلی بابا به از حلوی او^۱

رک: سیلی معلم نبود از آزار

سیلی معلم نبود از آزار

نظیر: جور استاد به زمهر پدر □ چوب معلم گل است، هر که نخورد خل است □ تأدیب معلم به کسی ننگ ندارد / سببی که سهیلش نزند رنگ ندارد □ چوب معلم از بهشت آمده است □ کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را □ تمتعی که من از فضل در جهان بردم / همان جفای پدر بود و سیلی استاد (ظهیر فاریابی) □ سیلی بابا به از حلوی او

سیم بخیل وقتی از خاک بدر آید که او خود به خاک رفته باشد (سعدی)

نظیر: زر از بهر خوردن بود ای پسر / برای نهادن چه سنگ و چه زر (سعدی) □ درم در جهان بهر خوش خوردن است / نه از بهر زیر زمین کردن است (امیر خسرو دهلوی)

سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر!

رک: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن!

سینه خالی زمهر گلرخان

کهنه انبانی بود پراستخوان

(شیخ بهائی)

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

حرف «ش»

شاخ گل هر جا که می‌روید گل است^۱

نظیر: جمال دانا در جوال کم نشود

شاخه طوبی و شاخه هیزم کجا؟

رک: از این حسن تا آن حسن صد گزرسن!

شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن (از مجموعه امثال طبع هند)

رک: زمانه با تونسازد تو با زمانه بساز

شادمانی مکن که دشمن مرد

تو هم از مرگ جان نخواهی برد

(سعدی)

رک: به مرگ عدو شادمانی خطاست

شادی آید ز بی غصه و خیر از بی شر

رک: از بی هر گریه آخر خنده‌ای است

شادی بی غم در این بازار نیست^۲

نظیر: که را دیدی تو اندر جمله عالم / که یک دم شادمانی یافت بی غم (شبستری) □ یک گل خندان

کجادی که همراهش نبود / اشک شبنم، ناله بلبل، فغان باغبان (نظام وفا) □ هر که عروسی رفت عزا

هم می‌رود.

شاش بی گوز، گریه بی سوز!

شاشیدی ترش کردی، ریدی بدترش کردی

داستان و ریشه این مثل در کتاب تمثیل و مثل (ج ۱، ص ۱۱۹) چنین نقل شده است:

یک پسر بچه بود، هر شب توی جایش می‌شاشید، یک روز مادرش به او گفت: «دیگه خجالت بکش،

بزرگ شدی، من چقدر شلووار شاشی تو رو بشورم و باز از نوخیس شاش کنی؟» بچه که هیچ چاره‌ای

نداشت گفت: «چه کار کنم، شبها شیطون گولم می‌زنه!» مادرش گفت: «امشب که شیطون آمد از

۱ - اقتباس از این بیت مولوی:

شاخ گل هر جا که روید هم گل است

خَم مُل هر جا که جوشد هم مُل است

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸)

۲ - گنج بی مار و گل بی خار نیست

..... (مولوی)

قول من بهش بگو فقط می تونی به ما ضرر بزنی؟ آگه راست میگی صابون هم بده تا شلوار شاشی را با آن بشورم!»

این حرفها به خاطر پسر بود. شب خوابید، در عالم خواب شیطان را دید، با هم نزدیک جوی آبی بودند. شیطان به پسر بچه گفت: «بیا تو آب شنا کنیم»، پسر در جواب گفت: «نه، من نمی تونم شنا بکنم». شیطان گفت: «پس بیا تو آب بشاشیم!» در این موقع پسر سفارش مادرش یادش آمد و به شیطان گفت و از او صابون خواست. شیطان گفت: «این که دیگه غصه نداره، بیا هر چه صابون دلت میخواد برای مادرت ببر!» دست پسر را گرفت و او را برد بالای پشت بام دکان بقالی که صاحبش داخل دکان خواب بود. طنابی به کمر پسر بست و او را از سوراخ سقف دکان پایین کرد و گفت: «حالا تا می توانی صابون بردار». در این موقع صاحب دکان بیدار شد و متوجه دزد شد. پسر بچه داد و فریاد کرد و از شیطان کمک خواست. شیطان هم طناب را فوری بالا کشید و به پسر بچه گفت: «زود باش بر سر بقال برین! معطلش نکن، برین!» او هم همین کار را کرد. صبح که بیدار شد دید اوضاع خیلی خراب تر از هر بار شده، وقتی مادرش متوجه جریان شد گفت: «شاشیدی تَرش کردی، ریدی بدترش کردی!»

شاعر دروغزن باشد

نظیر: قول سه کس نیست به دهر استوار / شاعر و قرعه زن و اختر شمار □ زآن بود کار شاعران بی نور / که ندارد چراغ کذب فروغ □ آنچه گویند شاعران نکنند (مسعود سعد سلمان)

هر سه تن جان می دهند از گشنگی!

شاعر و رقاب و مرغ خانگی

رک: آخر شاعری اولی گدایی است

شاعری جزوی است از بیغمبری

نظیر:

پس شعرا آمد و پیش انبیا

پیش و پسی ساخت صف کبریا

(نظامی)

گنج دو عالم به قلم درکشند

قافیه سنجان چو عَلم برکشند

(نظامی)

شاگرد اتوکشم، سرد میارم دشنام، گرم میارم دشنام!

نظیر: از هر طرف که رنجه شوی کشتنی منم!

شاگرد را چه بهره ز استاد بی وقوف!

شاگرد رفته رفته به استاد می رسد

نظیر: رفته رفته قشوقلمدان می شود! (به مزاح و تمسخر)

شاگرد ناسپاس^۱ تخته بر سر استاد می زند

نظیر: کدام ابله بود احمق تر از آنک بر زبیر استاد دوکان گیرد (کیمیای سعادت)

نیز رک: از خودم ملاً شدی، بر جان من بلا شدی
شال خودم است لاری می پیچم!^۱

نظیر: هر کسی پادشاه ریش خویش است
شاه بی رعیت نمی شود اما رعیت بی شاه می شود
شاه خانم می زاید ماه خانم درد می کشد!

نظیر: خاله ام زاییده خاله زام هو کشیده!
نیز رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!
شاه خدابنده، سنده کی سنده، من د کی منده!

معروف است که سلطان محمد خدابنده گنبد سلطانیه را به این نیت بنا کرد که نه تنها آن را مدفن خود قرار دهد بلکه جسد مطهر حضرت علی علیه السلام را نیز از نجف به آن جا منتقل سازد. وقتی ساختمان این مقبره زیبا به پایان رسید سلطان محمد اندک اندک به این فکر افتاد که طرح خود را عملی سازد. در همین اوان شبی آن حضرت را در خواب دید که به او فرمود: شاه خدابنده، سنده کی سنده، من د کی منده! (یعنی: ای سلطان خدابنده، مال تو از آن خودت و مال من هم از آن خودم!)

شاهد قبا آبی^۲ شهادتش رد نمی شود

شاه عطا کرده به ما حاکم فلفل نمکی، نه به آن شورِ شوری نه به این بی نمکی!
نظیر: گبلا حسن گفته به ناز خرکی: نه به آن شورِ شوری نه به این بی نمکی!

شاه می بخشد شیخعلی خان نمی بخشد

معروف است که هر وقت شاه سلیمان صفوی مستمری یا صله ای برای کسی معین می کرد اغلب شیخعلی خان زنگنه وزیر او در اجرای فرمان او به عمل تعلل می ورزید تا جلوبرخی از افراطها و تبذیرهای شاه را بگیرد، این بود که می گفتند: «شاه می بخشد شیخعلی خان نمی بخشد».

نظیر: خان بخشیده، خانزاده نمی بخشد

شاهنامه آخرش خوش است

شاید که چو وابینی خیر تو در آن باشد^۳

نظیر: ای بسا درد که باشد به حقیقت درمان □ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست (حافظ)

شب آبستن است تا چه زاید سحر

رک: سحر تا چه زاید شب آبستن است

۱- یا: شال مال خودم است، دلم می خواهد لاری پیچم!

۲- مقصود از «شاهد قبا آبی» کله قندی است که در کاغذ آبی مخصوص می پیچدند و به رسم پیشکش یا رشوه نزد قاضی می فرستادند

۳- دل‌تنگ نباید بود از طعن حسود ای دل

شب اول طلا، شب دوم نقره، شب سوم مس، شب چهارم چس و فیس!

رک: مهمان تا سه روز عزیز است

شب اول قبر از همسایه می پرسند

نظیر: روز قیامت اول از همسایه می پرسند

شب پنجه دانه دژ می نماید

رک: شب گریه سمور می نماید...

شب تاریک وره باریک و دل تنگ (از جامع التمثیل)

شب خیز باش تا کامروا باشی (از سخنان بزرگمهر)

رک: سحرخیز باش تا کامروا باشی

شب دراز است و قلندر بیکارا!

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

شب را چه گشته حدیث ما بود دراز

نظیر: به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی / به صد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی □ شب

کوتاه و تو ملول و افسانه دراز (شمس الدین نسفی) □ گر مجال گفت بودی گفتنی ها گفتنی

به شرط آنکه پسر را پدر کند داماد

شب زفاف کم از تخت پادشاهی نیست

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت^۱

رک: بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد

شب سیاه و گاو سیاه

علل و اسباب اشتباه از هر جهت جمع است

شب عید است و یار از من چغندر پخته می خواهد!

شب عید گدا غنی است (از جامع التمثیل)

در شب عید گدا هم سعی می کند که به هر وسیله شده سیورسات زندگی را راه بیندازد

شب غریبان دراز است (از جامع التمثیل).

تنهایی و غربت غریب را رنج می دهد و شب در نظرش طولانی و دیر گذر جلوه می کند

شب قلعه مرد است

نظیر: گریزان چو باشی به شب باش و بس / که تا بر پی از پس نیایدت کس (اسدی)

۱ - شنیده ای تو که محمود غزنوی شب دی

یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت

علی الصباح بزد نمره ای که ای محمود

عطار نیشابوری در اسرارنامه مضمون فوق را چنین سروده است:

شبی خفت آن گدایی در تنوری

زمستان بود و سرما بود بسیار

تو گر چه پی خبیر بودی ز سرما

نشاط کرد و شیش جمله در سمور گذشت

لب تنور بر آن مستمند عور گذشت

..... (از شاهد صادق)

شهی را دید می شد در سموری

گدا بسا شاه گفت ای شاه هشیار

فرا سر آمد امشب نیز بر ما

شب کوزه خرطا ووس می نماید!

رک: شب گریه سمور می نماید...

شب کوزه و توملول و افسانه دراز!

رک: شب رفت و حدیث به پایان نرسید...

شب گریه سمور می نماید هسند و بچه حور می نماید

نظیر: شب کوزه خرطا ووس می نماید □ شب پنبه دانه دُر می نماید □ شب زنها همه یک شکل هستند

□ شب چنانت کند به نادانی / که بَر ماده را پری خوانی^۱

شب نماز شبگیر می کند، روز آب تو شیر می کند!

نظیر: شب به نماز نافله، روز به کمین قافله □ سلیمان بی ایمان، یک من آرد نیم من نان؟

شبهای چهارشنبه هم غش می کند!

(به استهزاء): عیوب فراوان دیگر هم دارد

رک: عروس ما عیبی ندارد، کور است و کچل است و سرگیجه دارد!

شَبّه در بازار جوهریان جوی نیرزد

نظیر: چراغ در پیش آفتاب پرتوی ندارد □ شمع در پیش شمس نفروزد □ مناره بلند در دامنه لوند پست

نمایند (سعدی)

شَبّه فروش چه داند بهای دُر تمین را^۲

نظیر: خر چه داند بهای نقل و نبات □ قیمت زعفران چه داند خر؟ □ قدر لوزینه خر کجا داند؟ □ جگر

فروش چه می داند قدر و بهای لعل درخشان را (قآنی) □ قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

شپش از هست ناخنت هم هست^۱

رک: خدا درد داده درمان هم داده

شپش شبی هفت بالین می گردد

شتاب بد است جز در کار خیر

نظیر: تعجیل بد است لیک در کار خیر نیکوست

شتاب خوب نیست مگر به شوهر دادن دختر و دفن میت و اطعام مهمان (از ترجمه زهرالربیع)

نظیر: شتاب در سه کار حلال است: دفن کردن مرده، گشادن در خانه به روی مهمان و شوهر دادن دختران

۱- شممی و ریخ خوب تو پروانه نواز

در راه توام ز آن نفسی نیست که هست

.....
(شمس الدین نسفی)

۲- مصحفی است از شعر سنائی، اصل آن چنین است:

که بزم مساده را پری خوانی

می چنانت کند به نادانی

..... (سعدی)

۳- تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش

کیک را گوش مال چون بسرجست (سنائی)

..... ۴-

شتاب در سه کار حلال است: دفن کردن مرده، گشادن در خانه به روی مهمان و شوهر دادن دختران

نظیر: شتاب خوب نیست مگر به شوهر دادن دختر و دفن میت و اطعام مهمان (از ترجمه زهرالربع)

شتابزدگی کار شیطان است و بی صبری از نادانی

رک: شتاب کار شیطان است

شتاب کار شیطان است

نظیر: شتاب ویدی کار اهریمن است (فردوسی) □ شتابزدگی کار شیطان است و بی صبری از باب

نادانی (مرزبان‌نامه) □ به هر کار بهتر درنگ از شتاب (اسدی) □ درنگ آورد راستی‌ها پدید (فردوسی)

□ خدا دنیا را در یک روز خلق نکرده است □ خدا دنیا را در شش روز خلق کرده است □ لغزش به پیش

دارد اشک از دویده رفتن

شتابکاری کار شیطان است (سَمک عیار)

رک: شتاب کار شیطان است

شتاب ویدی کار اهریمن است (فردوسی)

رک: شتاب کار شیطان است

شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاده را!^۱

نظیر: بوق روی حمام است! □ هاون روی خانه است □ شتر یک دینار، گربه هفتصد دینار!

شتر از زانوی خودش بلند می‌شود

نظیر: در به پاشنه خود می‌گردد □ دست به زانوی خودت بگیر و بلند شو □ خوش آن چاهی که آب از خود

برآرد

شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خراست!

نظیر: شتر خوابیده از خراستاده بلندتر است □ پوست شتر بار خراست

شتر بار می‌برد و خار می‌خورد^۲

شتر با ملاقه آب نمی‌خورد

نظیر: آب سربالا نمی‌رود □ از سوراخ سوزن نمی‌توان گذشت

شتر بان درود آنچه خربنده کِشت

رک: ارث خرس به کفتار می‌رسد

شتر به شیشه کرده‌اند!

رک: خر دجال ظهور کرده است

۱- یا: شتر ارزان است اگر قلاده در گردن نمی‌داشت

۲- سعدی گفته است:

بیچاره بار می‌برد و خار می‌خورد

حاجی تونیستی شتر است از برای آنک

(گلستان، باب هفتم، حکایت ۱۲)

شتر پیر است، آواز کوس و دهل بسیار شنیده

رک: شتر نقاره خانه است، از صدای طشتک و طبلك نترسد

شتر پیر شد و شاشیدن یاد نگرفت!

نظیر: چهل سال است گدایی می کند هنوز شب جمعه را نمی داند

شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش نداند (از شاهد صادق)

نظیر: مناره بلند در دامنه، الوند پست نماید

شتر خفته، بلا دور!

رک: فتنه در خواب است بیدارش مکن

شتر خوابیده از خر ایستاده بلند تر است

رک: شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خر است

شتر در خانه صاحبش زانو می زند

نظیر: سگ صاحبش را می شناسد

شتر در خواب بیند پنبه دانه (... گهی لب خورد گه دانه دانه)

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند

شتر در قطار مردم رنگین می نماید

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

شتر دیدی؟ جای پایش را هم ندیدم!

رک: شتر دیدی، ندیدی!

شتر دیدی، ندیدی!

نظیر: شتر دیدی؟ جای پایش را هم ندیدم! □ اوستای پنبه زن، هر چه دیدی دم مزن! □ دیده را ندیده بگیر

شتر را به علاقه بندی چه کار؟

نظیر: شتر را به نعلبندی چه کار؟ □ خرس را چه به آهنگری؟ □ خرس را چه به آزه کشی؟ □ بوزینه را به

نجاری چه کار؟ □ کار بوزینه نیست نجاری □ از بوزینه درودگری نیاید □ لال را چه به اذان گفتن؟

□ سگ و دستگاه بزّاری □ دست و پای شتر و علاقه بندی؟

شتر را به نعلبندی چه کار؟

رک: شتر را به علاقه بندی چه کار؟

شتر را گفتند: از کجا می آیی؟ گفت: از حمام. گفتند از باشنه پایت معلوم است!

شتر را گم کرده عقب مهارش می گردد!

رک: خر را گم کرده پی افسارش می گردد.

شتر زنبورک خانه است

رک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه

شتر سواری و خم خم؟

رک: شتر سواری و دولّاً دولّاً؟

شتر سواری و دولّاً دولّاً؟^۱

نظیر: شتر سواری و خم خم؟

شتر کجاش خوب است که لبش بد باشد!

رک: عروس ما عیبی ندارد، کوراست و کچل است و...

شتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد

رک: شتر نقاره خانه است از صدای طشتک و طبلک رم نمی کند

شتر که رفت آتش به بارش! (از جامع التمثیل)

شتر که علف^۲ می خواهد گردن دراز می کند

نظیر: تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟

شتر گم کرده ای اندر بیابان شتر جوی کنی در قصر شاهان؟

شتر مرغ است، نه می برد نه بار می برد.

نظیر: به شتر مرغ گفتند: بیز! گفت: من شترم. گفتند: بار بیز! گفت: من مرغم!

شتر نقاره خانه است، از صدای طشتک و طبلک رم نمی کند

نظیر: شتر پیر است، آواز کوس و دهل بسیار شنیده □ شتر که چهار دندان شود از آواز جرس نترسد □ چهل

ساله با تجربه بود □ بیدی نیست که از این بادها بلرزد

شتر هر چه از خار بدش می آید گوشه لبش سبز می شود

نظیر: هر چه مار از پونه بدش می آید دم سوراخش سبز می شود

شتر هم بزرگ است

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

شتر یک دینار، گریه هفتصد دینار!

رک: شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاده را

شتری که بماند به از خری که نماند

شجاعت بهره ای باشد خدایی (ازرقی)

شجاعت به کردار است نه به گفتار

شجرات را از ثمرات شناسند (از مقامات جمیدی)

نظیر: خیار خوب از دو برگه اش پیداست □ نهال گلابی را از میوه اش می شناسند و گل سرخ را از غنچه آن

۱- تمثّل:

با دامن تر شرع مداری چه کنی
دولّاً دولّاً شتر سواری چه کنی
(آصف ابراهیمی)

با زهد و ووع شائبه کاری چه کنی
یا اهل ریا باش و یا مرد خدا

۲- یا: نواله

چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

(سعدی)

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

رک: اجل گشته میرد نه بیمار سخت

شد ناف معطر سبب کشتن آهو (از کلیله و دمنه)

نظیر: دشمن طاوس آمد پَر او □ دُم روتِه و بال روباه است

شدنی شد، دگر چه خواهد شد؟

نظیر: کاری است گذشته است و سیویی است شکسته □ این غم ما هم به بالای غمهای دگر

شدنی می شود و غصه به ما می ماند

رک: رفتنی می رود و آمدنی می آید...

شراب ارخر خورد پالان ببخشد!

رک: باده کم خور خرد به باد مده

شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش^۱

رک: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

شراب دل سیاه کند و عقل تباه

رک: باده کم خور خرد به باد مده

شراب راه خرد بر بندد (سَمک عِيار)

رک: باده کم خور خرد به باد مده

شراب کهنه ما مستی دگر دارد (از مجمع الامثال)

شراب مفت را قاضی هم می خورد

نظیر: تریاک مفت را قاضی خورد تا مرد! □ مفت باشد، گلوه جفت جفت باشد!

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت^۲

شر خفته، بلا دور!

شرط عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن

رک: خدا یکی، یاریکی

شرط عشق است بلا دیدن و با افشردن^۳

نظیر: طریق عشق جفا بردن است و جانبازی (سعدی)

۱- تعریفی از این بیت سعدی است:

اگر خدای پرستی هوا پرست مباش

۲- عقل در شرحش چو خرد در گیل بخفت

۳- بند بر پای، توقف چه کند ورنکنند

گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

.....

(مولوی)

.....

(سعدی)

شرف خواهی به گرد مُقبلان گردا

نظیر: مردی گردی چو گرد مردی گردی (خواجه عبدالله انصاری) □ وطن در کوی صاحب دولتان گیر
(سعدی) □ با هر که نه دولتی است منشین / کز سرکه نگشت کام شیرین (ناصرخسرو)

شَرنگ از کف محبوب تبرزد است

رک: زخم دوست مرهم است

شَری شد، شوژی شد، کچل به نوایی رسید

رک: تغاری بشکند ماستی بریزد...

شریف زاده چو مفلس شود دستش گیر

رک: دارنده که نادر شود دستش گیر

شَریک اگر خوب بود خدا هم می گرفت

نظیر: دیگ شراکت هرگز به جوش نمی آید □ دو کله در یک دیگ جوش نمی خورد

شَریک دزد و رفیق قافله است

دورو و منافق است

نظیر: یار اسکندر و رفیق داراست □ با گرگ دنبه می خورد و با چوپان گریه می کند □ هم طبال یزید
است و هم علمدار حسین! □ هم آش معاویه را می خورد هم پشت سر علی نماز می خواند □ هم اسب
شمر را نعل می کند هم مشک حضرت عباس را می دوزد! □ روی در دو محراب دارد □ با مسلمان
مسلمان است، با یهودی یهودی، با هر دو هیچکدام با هیچکدام هر دو □ دو دستماله می رقصد □ پشت و
رویش معلوم نیست □ تا پو پشت و رون ندارد

شَری که بماند بهتر از خیری که بماند (از کیمیای سعادت)

شش ماه است ده روز مهلت می خواهم نمی دهد!

نظیر: نه می دهم نه حاشا می کنم!

شش ماهه را تکلیف نماز نکرده اند

ترسایی مسلمان شد. محتسب گفت: تو اکنون چنانی که حالی از مادر متولد شده ای. بعد از شش ماه او
را پیش محتسب آوردند که این نو مسلمان نماز نمی گزارد. محتسب گفت: چرا کاهل نمازی می کنی؟
گفت: [مگر] نه وقتی که [من] مسلمان شدم گفتمی که تو این زمان از مادر زاده شده ای؟ از آن تاریخ
شش ماه پیش نگذشته است و هرگز آدم شش ماهه را تکلیف نماز نکرده اند (لطائف الطوائف)

شعر حیض الرجال است

نظیر:

چو نیکو بنگری حیض الرجال است

اگر چه شعر در حد کمال است

(عطار)

که زود از مقبلان مقبل شود مرد

..... ۱ -

(نظامی)

این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

شعر من و مرگ فقرا عیب بزرگان

رک: مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا ندارد

شعر هر چه به دروغ نزدیکتر زیباتر!

نظیر: دروغ در شعر هنر است (قابوس نامه)

شغال از باغ قهر کند مفت باغبان!

رک: شغال که از باغ قهر کند...

نگیرد جز سنگ مازندران

شغال بی‌شۀ مازندران را

نظیر: خرگوش هُرمزد را سنگ هُرمزد تواند گرفت □ آهن را آهن از کوره کشد □ آهن را به آهن توان گرفت

□ سنگ سنگ را شکند □ دزد را شاه دزد می‌گیرد.

شغال پوزش به انگور نرسید گفت: ترش است!

رک: پیرزن دستش به آلو نمی رسد گفت ترش است

شغال ترسنده انگور خوب نخورد

رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

شغال را به روبنده و خرس را به پاتابه چکار؟

رک: سر کچل و عرقچین؟

شغال که از باغ قهر کند مفت باغبان

نظیر: کلاغ که از باغ قهر کند چهل گردو منفعت صاحب باغ

شغالی که مرغ می‌گیرد بیخ گوشش زرد است

نظیر: مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است □ اونی که از مار مهره می‌گرفت تنبانش آبی بود

شغلتن را شد رستنا کرده است!

مردی عامی و کم سواد قرآن می خواند رسید به آیه «شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا...» پنداشت غلط است، گفت:

غلط در قرآن جایز نیست. فوراً قلمتراش خود را از جیب درآورد و کلمه «شغلتن» را تراشید و به جای آن

نوشت «شدرستنا» و گفت حالا درست شد! و چنین خواند: شدرستنا اموالنا و...

جان بابا را به وِزاجی چه کار؟

شغل خوبی زیر سر کن دخل دار

(بهار)

شفا بایدت داروی تلخ نوش^۱

شفا درتِه پیاله است

شفای علیل دیدار خلیل است

نظیر: دیدار دوست راحت حیات است

۱ - چه خوش گفت یک روز دارو فروش

شکار سرتیر که آمد باید زد

از فرصت یا موقعیت مناسبی که روی دهد بی درنگ باید استفاده کرد
شکاری کی تواند شد سگی کوهست گهدانی (مجیرالدین بیلیقانی)

رک: مردم بی اصل و گوهر نیاید سروری

شکایت از که کنم خانگی است غمازم^۱

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

شکر رحمت کن که رحمت در پی است

رک: شکر نعمت، نعمت افزون کند

شکر کس نخورد از نی بوریا^۲

رک: از مار نژاید جز مار بچه

هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا

شکر مازندران و شکر هندوستان

رک: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن

شکر نعمت از شکر شیرین تر است (از جامع التمثیل)

شکر نعمت کن که نعمت در پی است

رک: شکر نعمت، نعمت افزون کند

شکر نعمت، نعمت افزون کند^۳

نظیر: شکر نعمت کن که نعمت در پی است □ نعمت افزونتر شود آن را که او شاکر بود (منوچهری)

□ شکر رحمت کن که رحمت در پی است

شکسته استخوان داند بهای مومیائی را^۴

شکلش را به درِ خلا بکشند آفتابه زم می کند!

نظیر: جمال جمال عنتره، هر چه نبینی بهتره!

شکم بنده کمتر پرستند خدای^۵

رک: شکم پرست خدا پرست نبود

۱- سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی

.....
(حافظ)

۲- هدار از بیدان چشم نیکی از آنک

.....
(ابن یمن)

کفر، نعمت از کفت بیرون کند

.....
۳-

.....
(مولوی)

۴- جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند

.....
(صائب)

۵- شکم بند دست است و زنجیر پای

.....
(سعدی)

شکم پرست خدا پرست نبود (از جامع التمثیل)

نظیر: شکم بنده کمتر پرستد خدای □ تا تو در بند قلبه و نانی / کی رسی در بهشت رحمانی (اوحدی)
□ بود بسیار خوار بی نور است / از گلو بنده خواجگی دور است (سنائی) □ اندرون از طعام خالی دار / تا
در او نور معرفت بینی (سعدی) □ پر خوری زنده پیل باشی تو / کم خوری جبرئیل باشی تو (سنائی)
□ شکم خالی صفای دل است □ گرسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون
(از کشف المحجوب) □ خدا پرست شکم پرست نبود

شکم چوبیش خوری بیش خواهد از تو طعام (ناصر خسرو)

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

شکم خالی صفای دل است

رک: شکم پرست خدا پرست نبود.

شکم خالی و باد فندقی^۱!

نظیر: بُز عالی، جیب خالی! □ کون در آب و آسمان بینی! □ افاده ها طبق طبق، سگها به دورش وقا و
وقا □ یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست! □ یکی نان نداشت بخورد پیاز می خورد اشتهاش باز
شود! □ نانش ندارد اشکنه، بادش منار را میشکنه □ مشک خالی پرهیز آب! □ یک مثقال آن به ماتحتش
نیست می خواهد به شمس العماره بریند □ کون تنگ، گوز خدنگ!

شکم درویش تفار خداست!

شکم درویش تفار خدا، شکم مُلّا^۲ پناه بر خدا!

شکم را پهن کنی سفره است جمع کنی مُشته است

شکم زیر دست است، به هر چه دهیش مست است

نظیر: شکم هیچ وقت به زبان نمی آید □ چون شد زگلو فرو چه حلوا و چه زهر □ چو شود معده پُرتفاوت
نیست / کوز گندم پُر است یا از جو (ابن یمن)

شکم گرسنه ایمان ندارد

نظیر: با گرسنگی قوت پرهیز نمآند / افلاس عنان از کف تقوی بر باید (سعدی) □ گرگ گرسنه چو
گوشت یافت نپرسد / کاین شتر صالح است یا خر دجال (سعدی) □ از معده خالی چه قوت آید و از دست
تهی چه مروت (سعدی)

شکم گرسنه و آب بیخ؟

رک: شکم گرسنه و عرق نعنا؟

شکم گرسنه و عرق نعنا؟

نظیر: شکم گرسنه و آب بیخ؟ □ معده لیز و آب هندوانه؟

۱- یا: شکم خالی و آروغ فندقی!

۲- مقصود از کلمه «مُلّا» معلم مکتبهای قدیم است

شکم گرمه و معشوقه بازی!

نظیر: خانه کرایه وزن صیغه؟

شکم هیچ وقت به زبان نمی آید

رک: شکم زیر دست است، به هر چه دهیش مست است

شُل بدهی سفت می خوری

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

شلمم پخته به که نقره خام (از جامع التمثیل)

شلوار لوطی را دزدیدند، گفت: بگذار ببرند، توش گوزیده بودم!

رک: کلاه کچل را آب برد گفت: برای سرم گشاد بود!

شلوار ندارد بند شلوارش را می بندد

رک: یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست!

شمال از جانب بغداد خیزد گناه مردم شط العرب چیست

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوستر زدند گردن مسگری!

شما یک روزن نشان بدهید تا ما دروازه کنیم

رک: تو بگو برو کلاه بیاور تا من کلاه را با سربیاورم

شمس العماره را دید خانه خود را خراب کرد!

شمشیر به دست زنگی مست مسپار

شمشیر فرنگی، زمین بلنگی!

رک: به روباه گفتند: کو شاهدت؟ گفت: دُمیم!

شمشیر کوتاه به دست دلبران دراز گردد (قابوس نامه)

شمشیری را که صیقل نزنند زنگ گیرد

شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد؟

رک: اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد؟

شمع در پیش شمس نوری ندارد

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

شمع در وقت مردن خانه روشن می کند

نظیر: چراغ که در دم واپسین مردن باشد نورش زیادت شود □ یک دو آواز برآید ز چراغ / وقت مردن که

بود در سكرات (نظامی)

شمع را از دو طرف نسوزانند

شمع را که سر گیرند روشن تر شود

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند^۱

نظیر: حضور مجلس انس است و دوستان جمعند

شنا بلند نیست، زیر آبکی می رود!

شناگر خوبی است، آب گیرش نمی آید

نظیر: خانه نشستن بی بی از بی چادری است □ وقتی که نیست، کواشتها؟ وقتی که هست دولنگری!

□ از غم بی آلتی افسرده است (مولوی)

شناگر ناشی دو نفر را به کشتن می دهد

نظیر: کار به دست ناشی، اسلحه به دست کاشی

شنونده باید عاقل باشد

رک: گوینده احمق است، شنونده باید عاقل باشد

شنیدن چو دیدن نباشد درست (اسدی)

رک: شنیدن کی بود مانند دیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن^۲

نظیر: شنیدن چو دیدن نباشد درست (اسدی) □ مکن باور سخنهاى شنیده / شنیده کی بود مانند دیده

(ناصر خسرو) □ کی بود خود دیده مانند شنود (مولوی) □ نادیده اعتبار نباشد شفته را (قآنی)

شنیده است که زن آبستن گِل می خورد اما نمی داند چه گِلی

نظیر: شنیده بیخ می خورند اما نمی داند چه وَخ می خورند

شنیده کی بود مانند دیده^۳

رک: شنیدن کی بود مانند دیدن

شنیده بیخ می خورند، اما نمی داند چه وَخ می خورند

نظیر: شنیده است که زن آبستن گِل می خورد اما نمی داند چه گِلی

شوخ چشمی زیان ایمان است^۴

۱- ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن
(ملا شوکتی)

۲- تورا دیدیم و یوسف را شنیدیم
()

۳- مکن باور سخنهاى شنیده
(ناصر خسرو)

۴- وَخ: وقت
۵- شرم دیده زبان ایمان است
(سنائی)

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

شوخی شوخی آخرش جدی می شود

نظیر: بازی بازی آخرش جدی می شود □ بسا قالا که از بازیچه برخاست (نظامی) □ باد باران آورد
بازیچه جنگ □ ظرافت آتش افروز جدایی است (صائب) □ هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی
است □ زشوخی بهره‌زای خردمند که شوخی نفاق آورد
شوقِ جان مستی دهد نه ذوقِ نان (قائمی)

نظیر: تا مست نباشی نکشی بارغم یار (سعدی) □ آتش عشق است کاندرنی فتاد (مولوی)
شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست (از مجموعه امثال طبع هند)

شوقِ گل چیدن اگر داری سوی گلزار شو (از جامع‌التمثیل)

شوهر آدم پیراهن آدم است

شوهر خدای کوچک زن است

شوهر کردم و سمه کنم نه وصله!

شوهر که نه در خور زن باشد ناکرده اولی‌تر (مرزبان‌نامه)

رک: زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری

شوهرم برود کاروانسرا، نانش بیاید حرمسرا!

نظیر: شوهرم شغال باشد، نانم در تغار باشد!

شوهرم جوون باشد، آردم تو سرمه دون باشد!

شوهرم شغال باشد، نانش در تغار باشد!

نظیر: شوهرم برود کاروانسرا، نانش بیاید حرمسرا!

شوهر من اگر مرد بود چرا رنگِ رُخم زرد بود؟

شوی زن زشت روی نابینا به (سعدی)

نظیر: سفر عید باشد بر آن کدخدای / که بانوی زشتش بود در سرای (سعدی) □ خداوندان زن زشت را تو

بردار / خودم دامن خرلنگ و طلبکار (بابا طاهر) □ گربه خانه هم باید مقبول باشد

شوی نشاید زیون دمدمه زن (نزاری)

رک: برکنده به آن ریش که در دست زنان است

شه چو ظالم بود نباید دیر^۲

نظیر: ستم نامه عزل شاهان بود (فردوسی)

نیز رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

شهرت به شربه که گمنامی (از کیمیای سعادت)

۱- یا: آردش بیاید سرا، خودش برود کاروانسرا

۲-۲

شهر فرنگ است، از همه رنگ است!
نظیر: چوزنبیل در یوزه هفتاد رنگ!
شهر ما فردا پُر از شگر شود

شگر ارزان است ارزانتر شود
(مولوی)

نظیر: بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر / بار دگر روزگار چون شکر آید (حافظ)
شهریک چشمان شدی یک چشم شو!
رک: خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو
شهری که تفنگش چوبیه حکومتش با نایب دوغیه!
شهید خربزه را روز حشر پرسش نیست!
نظیر:

در میان میوه های خوشمزه شاه انگور است و سلطان خربزه
شیخملی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی بود یا وزیر کریمخان زند؟

نظیر: لیلی مرد بود یا زن؟
شیر آدمی در به که پادشاه ستمگر
شیر اگر مفلوح باشد همچنان از خربه است^۱
رک: شیر مرده به که سگ زنده
شیر برفین را نباشد قوت شیر عرین^۲
رک: شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است
شیر بی یال و دم و اشکم که دید

این چنین شیری خدا هم نافرید
(مولوی)

شیر تقاضای خودش را دارد
رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا
شیر خفته را روباه عاجز تواند کرد (سَمک عیار)
رک: روباه شیر بسته را بتوان زدن
شیر را از مور صد زخم است

نظیر: پیل را از پشه صد رنج است □ خوشگل ها در دالان بدگل ها گریه می کنند □ اسب تازی شده
مجروح به زیر پالان / طوق زرین همه بر گردن خر می بینم (منسوب به حافظ) □ از سختی پالان چه دهم
شرح که ماتحت / مجروح چنان گشته که مافوق ندارد!

..... ۱ - گر چه درویش بحمدالله مختث نیستم

(سعدی)

..... ۲ - نکته سنجان دگر را نیست زور طبع من

(امیدی)

شیر را بچه همی مآند بدوا

رک: تره به تخمش می رود حسنی به بابا

شیر را سلسله در گردن و روبره همه شب

شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تراست (علیشیر نوائی)

شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد

نظیر: شیر نر و ماده ندارد □ شیر که از بیشه درآمد نر و ماده ندارد

شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است

نظیر: شیر عَلم کی بود همسر شیر زیان (خاقانی) □ شیر برفین را نباشد قوت شیرین عرین (امیدی)

شیر که از بیشه درآمد نر و ماده ندارد

رک: شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد

شیر که پیر شد باز یگر شغال می شود

رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

شیر گردن ستبر از آن دارد

که رسولی به خرس نگذارد

(سنائی)

رک: بار خود بر کس مینه بر خویش نه

شیر مرده به که سگ زنده

نظیر: شیر اگر مفلوج باشد همچنان از خر به است □ شتر اگر مرده هم باشد پوستش بار خراست

شیرِ میش مال بره است

رک: حق به حق دار می رسد

شیر نر و ماده ندارد

رک: شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد

شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود

نظیر: باز هم باز بود ورچه که او بسته بود □ عار ناید شیر را از سلسله □ سرو خود سرو است اگر در کوه

اگر در بوستان / شیر خود شیر است اگر در دشت اگر در مرغزار (ملک الشعرا بهار)

شیری را که در بند افتد روباه عاجز تواند کرد (سَمک عیار)

رک: روباه شیر بسته را بتواند زدن

شیرین بشی خربزه، نه بوداری نه مزه!

به طعن و تمسخر به آدم مهمل و بیکاره ای گویند که به درد هیچ کار نخورد

توبه پیغمبر چه می مانی بگو

(مولوی)

نبرد بند و قلاده شرف شیر زیان

(فَرخنی)

..... ۱-

..... ۲-

نظیر: تپاله گاو است، نه بو دارد نه خاصیت

شیرین تراز عسل، مرده ریگ عمه بی فرزند!

نظیر: خدا پیامرزد مرده ها را که آباد می کنند زنده ها را!

شیرین دوید، اقا بیرق را برنداشت!

نظیر: شیرین دوید، حیف که نرسید

شیرین دوید، حیف که نرسید!

نظیر: شیرین دوید اقا بیرق را برنداشت

شیرین نشود دهن به حلوا گفتن (از شاهد صادق)

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است (صائب)

رک: کاسه ای که شکست اگر پیوند زند باز هم ترک دارد

شیشه را در بغل سنگ نگاهداشتن کار خداست و بس

نظیر:

گر نگهدار من آنست که من می دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

(خیرانی)

شیشه نیست که بادش کنی!

نظیر: خُم زنگری نیست که فرو کنی و در بیاوری □ آب اماله نیست که تنقیه آدم بکنند □ تنور نانویی

نیست که سر دوشاخ را بگذارند تو سوراخ آدم!

شیشه و تبر؟

رک: سنگ و سبزو؟

شیطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با مفلسان (سعدی)

شیطان خانه خود را خراب نکند (از نفایس الفنون)

شیون از دور سور نماید

رک: از دور شیون سور نماید

حرف «ص»

صابون چرک را می بَرَد و چرک صابون را
صاحب خر را در پس خر نمی توان دید (از جامع التمثیل)
صاحب درد باش تا به درمان برسی (از جامع التمثیل)
صاحب زرباش، سرِ خرباش
رک: پول داشته باش، کوفت داشته باش!
صاحبش از صد دینار دوم محروم است
رک: از صد دینار دوم محروم است
صاحبمنصب یک فوج، تابین هیچی!
رک: آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!
صالح و طالح متاع خویش فروشند^۱
صبا از من بگوییار عبوساً قمطیریرا
نمی چسبی به دل ضایع مکن صمغ و کتیرا را
(لاادری)

نظیر: پریشان کرده ای زلف دو تا را / مگر کوری نمی بینی خلا را؟
صبح خاستم خضری ببینم به خرسی دچار شدم! (از مجموعه امثال طبع هند)
نظیر: خواستم خضر را ببینم به خرس دچار شدم □ قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق!
خلاف: قصد گور کردم، حور یافتم (سند بادنامه)

صبح آوازش بلند می شود
رک: آواز این کمانچه صبح بلند می شود
صبح خیزی دلیل فیروزی است (جامی)
رک: سحرخیز باش تا کامروا باشی
صبح عاشق است و شب فارغ!
صبرا گر هست و گر نیست بیاید کردن^۲
نظیر: چاره صبر است که آن هم نه تو نداری و نه من

۱- تا چه قبول افتد و چه در نظر آید (حافظ)

۲- آدمی را که طلب هست و توانایی نیست (سعدی)

..... ۱-

..... ۲- آدمی را که طلب هست و توانایی نیست

صبر اتوب عمر نوح لازم دارد
صبر بر نوح عیال ریاضت است (احیاء العلوم)
نظیر:

وقنا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ

زینهار از قرین بد زینهار!

(سعدی)

میوه شیرین دهد پُر منفعت

صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت

(مولوی)

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد^۱

نظیر: آن میوه که از صبر بر آمد شکری بود (سعدی) □ صبر گشاینده هر مشکل است □ کارها نیکو شود اما به صبر □ گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی □ صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت / میوه ای شیرین دهد پر منفعت (مولوی) □ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر (حافظ) □ گویند صبر کن که تو را صبر بر دهد (دقیقی) □ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند / بر اثر صبر نوبت ظفر آید (حافظ) □ صبوری تو را کامکاری دهد □ صبوری مایه فیروزی آمد (جامی) □ صبوری دولت جاویدت آرد (جامی) □ به کام دل رسد یک روز صابر (ویس و رامین) □ هر که را صبر نیست حکمت نیست (سعدی)

صبر درویش به که بذل غنی^۲

صبر کن ای شیشه بر سنگ جفای محتسب^۳

صبر کن تا قائم مقام از باغ در آید

رک: باش تا قائم مقام از باغ در آید

صبر کوچک خدا سی سال است

نظیر: خدا دیر گیر است لکن سخت گیر است

صبر گشاینده هر مشکل است

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

(حافظ)

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

۱- منشین تُرُش از گردش ایام که

(سعدی)

۲- کز بزرگان شنیده ام بسیار

(سعدی)

گردن این دشمنِ عشرت خدا خواهد شکست

۳-

(بیدل)

صبوری تورا کامکاری دهد

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
 صبوری دولت جاویدت آرد^۱

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین هارد
 صبوری مایه فیروزی آمد^۲

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
 صحبت ابله تورا ابله کند

نظیر: صحبت نادان صدره بتر از زندان (ناصر خسرو) □ صحبت احمق بسی خونها بریخت (مولوی)
 □ صحبت ابلهان چو دیگ تهی است / از درون خالی از برون سیهی است (سنائی)

صحبت احمق بسی خونها بریخت^۳

رک: صحبت ابله تورا ابله کند
 صحبت سنگ و سورا است نیاید هرگز

نظیر: آبگینه و سنگ با هم نسازند
 صحبت ناجنس گور است و لحد^۴

رک: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم
 صحبت نادان صدره بتر از زندان^۵

رک: صحبت ابله تورا ابله کند
 صحبت نیکانت از نیکان کند

نظیر: با ماه نشینی ماه شوی (با دیگ نشینی سیاه شوی) □ به عنبر فروشان اگر بگذری / شود جامه تو
 همه عنبری / وگر تو شوی نزد انگشت گر / از او جز سیاهی نبینی اثر (فردوسی)

صحرا پر نعنا، چوبش مال ما؛ جوانهای رعنا، کورش مال ما!

نظیر: باغ به این بزرگی غوزه نصیب ما شد، دِه به این بزرگی کوره نصیب ما شد!
 نیز رک: نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز!

۱- صبوری میوه امیدت آرد

(جامی)

۲- قوی تر مایه به روزی آمد

(جامی)

۳- ز احمقان بگیریز چون عیسی گریخت

(مولوی)

۴- کی پرد مرغی مگر با جنس خود

(مولوی)

۵- بل به زندان در شوخوش بنشین زیرا

(ناصر خسرو)

صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است^۱

رک: ما را بهشت صحبت یاران همدم است

صدای پول از صدای پر جبرئیل خوش نواتر است

صدای دُهل از خالی بودن شکم است

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

صدای مرغ به تخمی نیرزد (از جامع التمثیل)

رک: قُدُقِدِ مرغ به تخمش نمی آرزد

صد باد صبا این جا بی سلسله می رقصند^۲

رک: این جا آهو سُم می اندازد و (الاغ دم)

صد بار گز کن یک بار بیژر

اول جوانب کار را با دقت بسنج سپس اقدام کن

صد بلا در هر نفس این جا بود (عطار)

رک: راه باریک است و شب تاریک است و منزل بس دراز

صد پُتک زرگریک پُتک آهنگر

نظیر: صد سوزن سوزنگریک چکش آهنگر

صد پیک دوانید و یکی باز نیامد (از جامع التمثیل)

صد تا پسر بزایی یکیش آقا رضا نمی شود

رک: بلبل هفت بچه می گذارد یکیش بلبل می شود

صد تا چقوک^۳ با پروبالش نیم من است

نظیر: صد گنجشک با زاق و زیقش یک من است □ گاو بکش، گنجشک هزارش یک من است □ صد

من پر قویک مشت نیست □ گوشت را از بغل گاو باید برید

صد تازی و یک شکار!

رک: یک آهو و صد سگ

صد تا سُرناجی برای یک کاسه کاجی

رک: یک کاسه کاجی و صد تا سُرناجی!

صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکی است^۴

..... (سعدی)

این است حریف ای دل تا باد نپیمایی

(حافظ)

۱- ابنسای روزگاری به صحرا روند و باغ

۲-

۳- چُقُک یا چقوک: گنجشک

۴- اقتباس از این بیت حافظ:

ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است

خلقی زبان به دعوی عشقش گشاده اند

صد جان فدای یار نصیحت نبوش کن^۱

صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد^۲

نظیر: صد کوزه بسازد یکیش دسته ندارد □ هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد □ هزار کیسه بدوزد یکیش ته ندارد

صد دوست کم است و یک دشمن بسیار

رک: هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

صد دینار جگرگ سرفه قلمکار نمی خواهد

صد دینار داده ام، فینش را هم من بکنم؟

یکی از حکام خودخواه و متفرعن غلامی را به صد دینار اجیر کرد که در کنار او بایستد مراقب باشد هر وقت عطسه کرد فوراً پیش بدود و بینی او را بگیرد. غلام دستمال به دست همه جا همراه ارباب می رفت تا در صورت لزوم بی درنگ به وظیفه خود عمل کند. اتفاقاً روزی حاکم مبتلا به زکام شد و چند بار پی درپی عطسه کرد. غلام پیش دوید و دستمال را زیر بینی وی قرارداد و گفت: ارباب، فین بفرمائید! حاکم از شنیدن این سخن سخت برآشفته و به غلام گفت: فلان فلان شده، من تو را اجیر کرده ام که بینی ام را بگیری! صد دینار داده ام، فینش را هم من بکنم؟

صد دینار می گیرد سگ اخته می کند، یک عباسی می دهد حمام می رود

رک: ملانصرالدین است، صد دینار می گیرد سگ اخته می کند...

صد رحمت به آب حقام!

عجب چای کم رنگ یا سوپ رقیق و بی مزه ایست!

صد رحمت به چرخ چاه!

رک: بلبلان خاموش و خرد در عرعر است

صد رحمت به حکم قاضی سدوم^۳

نظیر: صد رحمت به دیوان بلخ!

صد رحمت به دیوان بلخ^۴!

رک: صد رحمت به حکم قاضی سدوم!

صد رحمت به کفن دزد اولی

کفن دزدی شها به قبرستان می رفت و کفن مردگان را می دزدید. مردم شهر از عمل زشت او به جان آمدند و چند تن مراقب در قبرستان گذاشتند تا عاقبت او را به هنگام شکافتن قبری گیر انداختند و به

..... (حافظ)

۱ - با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست

۲ - یا: صد کوزه بسازد یکیش دسته ندارد

۳ - حکم قاضی سدوم: حکمی برخلاف حق و عدالت

۴ - تمثّل:

سزای اعمالش رسانیدند. چندی بعد کفن دزد دیگری پیدا شد و شب به قبرستان رفت و زنی را که تازه مرده بود از قبر درآورد و نه تنها کفنش را دزدید بلکه به او تجاوز هم کرد. فردای آن روز وقتی مردم ماجرا را شنیدند با لعن و نفرت گفتند: صد رحمت به کفن دزد اولی

نظیر: خدا پدر کفن دزد اولی را بیامزد

صد رحمت به نادر قلی افشار!

رک: کله پز برخاست سگ جایش نشست

صدر هر جا که نشیند صدر است (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: شرف المکان بالمکین

صد سال است گدایی می‌کند هنوز شب جمعه را نمی‌داند

رک: بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی‌داند

صد سر را کلاه است و صد کور را عصا^۱!

بی نهایت زیرک و مکار است

نظیر: صد کل را کلاه و صد کور را عصاست

صد سوزن سوزنگر، یک چکش آهنگر

نظیر: صد پُتک زرگریک پُتک آهنگر

صدف گشاده کف است آن زمانه که گوهر نیست

صدقات آن بود که خود بدهند (اوحدی)

نظیر: صدقه به صدق است (از جامع التمثیل)

صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود^۲

نظیر:

گر به سجده آدمی رهبر شدی

دنگ هر رزّار پیغمبر شدی

(مولوی)

صدقه به صدق است (از جامع التمثیل)

نظیر: صدقات آن بود که خود بدهند (اوحدی)

صدقه پیش از بلا رَدّ بلاست

صدقه راه به خانه صاحبش می‌برد

صدقه رفع بلاست

نظیر:

که بخشایش و خیر دفع بلاست

حدیثِ درست آخر از مصطفاست

(سعدی)

۱- یا: صد کل را کلاه است و صد کور را عصا

۲- طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی

..... (سعدی)

صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت (انوری)

نظیر: قبای بعد از عید برای گل منار خوب است

صد کلاغ را یک کلوخ بس است^۱ (از جامع التمثیل)

نظیر: صد گنجشک را یک سنگ بس است □ صد موش را یک گربه بسنده است

صد گل را گلاه و صد کور را عصاست

رک: صد سر را کلاه و صد کور را عصاست

صد کوزه بسازد یکیش دسته ندارد

رک: صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد

صد کوزه پای خُم می شکند

رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

صد گربه و یک موش!

رک: یک آهو و صد سگ

صد گرگ درنده توی گله بهتر ز عجز در محله!

نظیر: از فتنه پیرزن بهره‌یز / چون پنبه نرم ز آتش تیز (نظامی) □ از موی سیه مترس و از ابر سفید / از موی

سفید ترس و از ابر سیاه

صد گنجشک با زاق و زیقش یک من است

رک: صد تا چقوک با پرو بالش نیم من است

صد گنجشک را یک سنگ بس است

رک: صد کلاغ را یک کلوخ بس است

صد گوز و نود ریش چو از آب گذشتیم! (از جامع التمثیل)

رک: بزغاله ام از زمستان در آمد، انگشتم به فلان کدخد!

صد مشعله افروخته گردد به چراغی^۲

رک: از چراغی بسیار چراغها توان افروخت

صد من پر قویک مشت نیست

رک: صد تا چقوک با پرو بالش نیم من است

صد من گوشت شکار به یک ناز تازی نمی ارزد!

نظیر: هزار تبه تبه^۳ به یک آه آه نمی ارزد □ یک جو مت دونان به صد من زر نمی ارزد (حافظ) □ نه

گوشت شکار، نه چس تازی!

۱- یا: هزار کلاغ را کلوخی بس است

۲- آن نور تو داری و دگر مقتبسانند

(سعدی)

۳- یا: دو صد تبه تبه ...

صد موش را یک گربه بسنده است

رک: صد کلاغ را یک کلوخ بس است

صد نفر آینه به دست، سکینه کچل سرشوا می بست!

به تمسخر و تحقیر در مورد شخص زشت یا بی مقداری به کاربرند که در آرایش روی و موی خود و یا

اجرای امری ساده همه را به خدمت خود بگیرد

صعب تر از درد زخم اندیشه بی مرهمی است^۲

صفای خانه آب است و جارو، صفای دختر چشم است و ابرو!

صفای هر چمن از روی باغبان پیدا است^۳

رک: اسباب خانه به صاحب خانه می رود

صف مغلوب را هویی بسنده است

صلاح مملکت خویش خسروان دانند

صلح اول به از جنگ آخر است

نظیر: صلح سرشمار بهتر از جنگ سرخرمن است

صلح دشمن چو جنگ دوست بود (از کلیله و دمنه)

نظیر: هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد (سعدی)

صلح سرشمار بهتر از جنگ سرخرمن است

نظیر: صلح اول به از جنگ آخر است

صل علی ستاره، نرگس و گل می باره!

به تمسخر و استهزاء به کودک یا شخص کم خردی گویند که بی دربی حرکات سبک و ناپسندی از او

سر بزند

صوت هر کس به گوش خودش خوش نواست!

رک: آب دهان هر کس به دهان خودش مزه می دهد

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

(سعدی)

نظیر: نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست (سعدی) صورت زیبا نمی آید به کار / حرفی از

معنی اگر داری بیار

صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی (ابوالقاسم میرفندرسکی)

رک: زیر کاسه نیم کاسه ای هست

۱- سرشو: سرش را

۲- زخم هجرت هست و وصلت نیست این درویش را

۳- عتاب و ناز ز ابروی گلرخان پیدا است

(مکتبی)

(صائب).....

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد^۱

شیادی است که از نو دام نهاده و حيله گری آغاز کرده است

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد (سعدی)

صیاد نه هر بار شکاری ببرد باشد که یکی روز پلنگش بدرد

(سعدی)

نظیر: دلو همیشه از چاه سالم بر نیاید □ نه هر سفینه زدريا درست آید باز (سعدی)

صید از پی صیاد دویدن مزه دارد^۲

نظیر:

این عجب نبود که میش از گرگ جست

این عجب که میش دل در گرگ بست

(مولوی)

صید را چون اجل آید پی صیاد رود^۳

رک: اجل سگ که برسد به مسجد خرابی می کند

صیغه شدن ثواب داره اقا در شأن همه زنها نیست

۱- بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

(حافظ)

.....

.....

(جامی)

..... ۱-

۲- صیاد پی صید دویدن عجیبی نیست

۳- دل بدان غمزه خونریز کشد جامی را

حرف «ض»

ضامن روزی بَوَد روزی رسان (از جامع التمثیل)

نظیر: خدا روزی رسان است □ خدا رزاق است □ دهان بازی روزی نماند □ هر آنکس که دندان دهد

نان دهد □ خدا می رساند زهر جا که هست □ رزق را روزی رسان پرمی دهد (صائب) □ تلخیاتی هست

ما را روزی ما می رسد (امین کاشانی)

ضامن مشو و امانت از کس قَسِتان (از جامع التمثیل)

نظیر: ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه □ تا توانی ضامن مشو کس را / کاولش بَر دهد

پشیمانی / و اواسط آن بَوَد ملامت خلق / و آخر اندر غرامتش مانی (ابن یمن)

ضامن یا دست به کیسه است یا دست به یقه!

رک: ضامن مشو و امانت از کس قَسِتان

ظاهرش چون گور کافر پر حلال و اندرون قهر خدای عزوجل^۱

رک: «درون مردار و بیرون مشک و کافور» و «روبرو خاله، پشت سر چاله»

ضبط نفس خود اگر کردی بدانم کاملی

رک: نفس خود را بگش اگر مردی

ضرب خورده جراح است

نظیر: حکیم آن است که سر خودش آمده باشد

ضرب ضرب اول است (از جامع التمثیل)

ضرر آدم کار کن کار نکردن است

ضرر به هنگام به از سود نابهنگام. نظیر: دو ده نیم بهتر از یک ده یک است

ضرر تلخ است

رک: حریف باخته از بخت خود نالان است

ضرر را از هر کجایش جلو بگیرند منفعت است

نظیر: از ضرر هر چه بر گردد نفع است

۱ - تحریفی است از این بیت مولوی:

همچو گور کافران بیرون حلال

و اندرون قهر خدای عزوجل

۵۰۰ □ ده هزارمَثَل فارسی

ضیافت بای پس هم دارد

نظیر: کاسهٔ همسایه دو پا دارد □ هر خوردنی پس دادنی هم دارد □ هر رفتی آمدی دارد □ هر آمدی رفتی

دارد و هر رفتی آمدی

ضیافت خور خوشامد گوی باشد (از جامع التمثیل)



حرف «ط»

طاس اگر نیک نشیند همه کس نژاد است

نظیر: فیض روح القدس ارباز مدد فرماید / دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد (حافظ)

طاقت دیدن ندارد روی پنهان می‌کند (از جامع‌التمثیل)

طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت!

طاقچه چی به جای باغچه چی!

رک: این به آن در

طالب گنج بیاید که به ویران گذرد^۱

طالب گوهر نیندیشد ز آب

رک: هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب

طاووس را برای پر خوب او هلاک کنند

رک: دم روبه وبال روباه است

تحسین کنند و او خجل ازبای زشت خویش

(سعدی)

طاووس را به نقش و نگاری که هست

نظیر: من آنم که من دانم

طاووس و سرای روستایی؟

رک: خانه خرس و بادیه مس؟

طبّالی به که بظالی

رک: بیکاری ام‌الفساد است

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی^۲

رک: در گنج معیشت سازگاری است

۱ - ملک دنیا زپی طاعت دادار گزید

.....
(قآنی)

یا همتی که از سرِ عالم توان گذشت

(کلیم کاشانی)

..... ۲ -

طبل پنهان چه زخم طشت من ازبام افتاده است

نظیر: ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است! □ ما که کافریم کافرتر! □ من که بدنام جهانم چه غم از ننگ مرا (خواجو کرمانی)

طبل هر چه میان تهی تر صدایش بیشتر

رک: طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است

طبلی که جوفش خالی است صدایش عالی است!

نظیر: طبل هر چه میان تهی تر صدایش بیشتر □ درخُم خالی صدا بسیار می پیچد □ انبان خالی بار بسیار برمی دارد □ صدای دُهل از خالی بودن شکم است □ از درونِ تهی بانگ می زند خشخاش

طیب بی مروّت خلق را رنجور می خواهد^۱

طیب روزگار افیون فروش است (نظامی)

طیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد^۲

رک: چوب نرم را موریانه می خورد

طیب نادان، مریض پرخور!

طیبی که خود باشدش زرد روی

از اوداروی سرخ رویی مجوی

(سعدی)

رک: به طیب لاغر و سلمانی کچل و زاهد تن پرور اعتماد نباید کرد

طبیعت آدمی دزد است

نظیر: خوپذیر است نفس انسانی (سنائی)

طرب آزرده کند چون که زحّد در گذرد^۳

رک: آب مایهٔ حیات است اما از سر که گذشت سبب هلاک می شود

طریق دوستی بردباری است

طشت زرّینم و پیوند نگیرم به سریش^۴

رک: چیزی که شد پاره وصله بر نمی داره

طشت طلا بگیر به سرت و برو

امنیت کامل برقرار است

نظیر: پول دادم به آمل، نان گرفتم به بابل

گدا بهر طمع فرزند خود را کور می خواهد

(صائب)

()

آب حیوان بکشد نیز چو از سرگذرد

(ایرج میرزا)

(سعدی)

۱-

۲- عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد

۳-

۴- زخم شمشیر غمت را نهنم مرهم کس

طعمهٔ هر مرغی انجیر نیست (مولوی)

نظیر: مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است
طمنه داران طمنه بر ما می زنند

نظیر: هادی هادی، اسمت را روی ما نهادی؟
طمنهٔ دوست از خنجر دشمن بدتر است

طفل خُسبَد چون بجنابند کسی گهواره را (مولوی)
طفلِ عاقل زبیر جاهل به^۱

رک: بیدانا ز نیک نادان به

طلاق دادۀ ابراهیم ادهم است (از مجمع الامثال)
طلاق عرش خدا را می لرزاند

طلا که پاک است چه متش به خاک است^۲
رک: آن را که حساب پاک است ...

طمع آرد به مردان رنگ زردی^۳

رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

طمع حیض مرد است (؟)

طمع را سه حرف است هر سه میان تهی!

رک: آدم طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی!

طمع زیاد رنگ زردی می آورد

رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

طمعش از کرم مرتضی علی بیشتر است

طمعکار رنگش زرد است

رک: آدم طمعکار رنگش زرد است

طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم!

نظیر: سر شب به دل قصد تاراج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

طمع مدار که گنجشک کار باز کند

طمع مدار که هر شب هلال عید بر آید (کاتبی)

رک: هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

..... (مکتبی)

۱ - شرف از دانش است در کیسه ویه

۲ - یا: چه حاجتش به خاک است

۳ -

طمع را سر بر سر گرد مردمی

(ناصر خسرو)

طمع مرد را ذلیل و خوار کند

نظیر: طمع می برد از رخ مرد آب (سعدی) □ خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت □ هر که طمع کند
خواری بیند □ هر که را با طمع سرو کار است / گر عزیز جهان بود خوار است (مکتبی)
طمع می برد از رخ مرد آب (سعدی)

رک: طمع مرد را ذلیل و خوار کند

طمع و آزارا مرید مباحش

با یزیدی کن و یزید مباحش

(سنائی)

طوطی با جغد در یک قفس به هر دو ظلم است

دانا و نادان را در مصاحبت یکدیگر قرار دادن مایه رنج هر دو است

طوطی ز زبان خویش در بند افتاد

رک: زبان سر سبز می دهد برباد

طوق زرین همه در گردن خرمی بینم^۱

۱ - اسب تازی شده مجروح به زیر پالان

.....
(منسوب به حافظ)

حرف «ظ»

ظالم پای دیوار خود را می‌گنند

نظیر: ظالم همیشه خانه خراب است □ ظلم ظالم بنیاد خود ظالم را می‌گنند □ خانه ظالم به آو مظلوم خراب است □ خانه ظالمان نه دیر که زود / به فضاحت خراب. خواهد بود (اوحدی) □ خانه ای را که به ظلم سازی سگ در آن کند بازی □ چراغ آدم ستمکار تا صبح نمی سوزد □ ظلم بر خود می‌کند هر کس به کس ظلمی کند □ ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می رود □ خانه ظالم خراب است توهم می دانی / مثل کف بر سر آب است توهم می دانی □ ظلم امروز ظلمت فرداست □ ریشه بیداد بر خاکستر است □ هر که را ظلم بیش دشمن بیش □ ظلم ظالم و ماه تموز هیچکدام پایدار نیست □ مرد را ظلم بیخ کن باشد (اوحدی) □ همه چیز از باریکی پاره می شود، ظلم از کلفتی

ظالم همیشه خانه خراب است

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌گنند

ظاهر از شیخ و باطن از شیطان (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: به دست راست شکر می آورد به دست چپ تبر می آورد □ ظاهرش چون گور کافر پر حلال / و اندرون قهر خدای عزوجل

حرفی از معنی اگرداری بیار

ظاهر زیبا نمی آید به کار

نظیر:

ای برادر سیرت زیبا بیار

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

(سعدی)

ظرافت آتش افروز جدایی است^۱

رک: شوخی شوخی آخرش جدی می شود

ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان (از مجموعه امثال طبع هند)

ظرف ظرف مس، فرش فرش قالی، دین دین محمد

ادب آب حیات آشنایی است

ظرفی که خانم بشکند صدا ندارد

نظیر: نیز کدبانویی صداست

ظلم امروز ظلمت فرداست

رک: ریشه بیداد بر خاکستر است

ظلم بالسویه عدل است

ظلم بر خود می‌کند هر کس به کس ظلمی کند

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

ظلم ظالم بر سرِ اولاد ظالم می‌رود

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

ظلم ظالم بنیاد خود ظالم را می‌کند

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

ظلم ظالم و ماه تموز هیچکدام پایدار نیست

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

ظن بد بردن به مردم بد به خود کردن است

نظیر: ظن بد بر کس میرتا بد نگردی پیش خلق □ ظن بد بردن به مردم محوسازد خیر تو

ظن بد بردن به مردم محوسازد خیر تو

رک: ظن بد بردن به مردم بد به خود کردن است

ظن بد بر کس میرتا بد نگردی پیش خلق

رک: ظن بد بردن به مردم بد به خود کردن است

ظهور نیکویی در اعتدال است (شبیستری)

رک: اندازه نگهدار که اندازه نکوست

حرف «ع»

عادات السادات، سادات العادات (ابوالفتح بستي)

عادت طبيعت ثانوی است

نظير: مار پوست بيندازد خوی نيندازد □ گاوی که به کهنه خوردن عادت کرد چاره ندارد □ عادت برود

علت نرود □ ماما آورده را مرده شوی برد □ با شیر اندرون شد و با جان بدر رود □ ريسمان سوخت کجيش

بيرون نرفت

عارف چوبه خود رسيد بيند همه را

عار نايد شیر را از سلسله^۱

رک: شیر هم شیر بود گر چه به زنجير بود

عاريت باقی نماند عاقبت^۲

عاشق آينه باشد روی خوب^۳

خلاف: آدم زشت از آينه بدش می آيد

عاشق است به هر کس که شما صلاح بدانيد!

رک: کاکای امير اعظم است، عاشق است به هر کس که شما صلاح بدانيد

عاشقان را زنگ و نام چه غم (اوحدي)

عاشقان را هست بی سرمایه سود^۴

عاشقان را همه گر خواب برسد

خوبسرويان همه را خواب برسد

(ايرج ميرزا)

من بيچاره هنوز چرت زنان می آيم!

عاشقان سر کويت همه واچرتيدند

۱- ما نداريم از رضای حق گله

(مولوی)

۲- آنک مانند است باشد عاريت

(مولوی)

۳-

صيقل جان آمد و تقوى القلوب

(مولوی)

۴- عاشقان را کار نبود با وجود

(مولوی)

عاشقان کشتگانِ معشوقند^۱

عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند!

نظیر: عاشق بی درم زبون باشد (اوحدی) □ عاشقم پول ندارم، کوزه ات بده آب بیارم! □ کس را میاد عشق و غریبی و بی زری (عمیق بخارانی) □ اگر تنگدستی مرویش یار / وگرسیم داری بیا و بیار (سعدی)

عاشق بی درم زبون باشد^۲

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

عاشق کور است^۳

عاشقم، پول ندارم، کوزه ات را بده آب بیارم!

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

عاشقم لکن تا کنار بام! (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

عاشق ناپاک باید دلبر قلاش را (عبدالواسع جبلی)

رک: سوراخ کج میخ کج می خواهد

عاشق نبود زعیب معشوق آگاه^۴

نظیر: عاشق کور است □ اگر بر دیده مجنون نشینی / به غیر از خوبی لیلی نبینی (وحشی بافقی)

عاشقی است و هزار خواری!

عاشقی پیدا است از زاری دل^۵

رک: رنگ رخساره خبر می دهد از سر ضمیر

عاشقی دردی است کورا نیست درمان

نظیر: درد عاشق نشود به به مداوای حکیم □ دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست (سعدی)

عاشقی را زر همی باید نه زور!

عاشقی را صبر می باید نه لاف^۶

بر نیاید ز کشتگان آواز

(سعدی)

۱-

.....

(اوحدی)

۲- اوحدی گرتوصد زبان داری

.....

(فخری)

۳- یا: عاشق کور و گوشش کور است

۴- من عاشقم و دلم بدو گشته تباه

نیست بیماری چو بیماری دل

(مولوی)

۵-

۶- یا: عاشقی را سیم می باید نه لاف

عاشقی شیوهٔ زندان بلاکش باشد^۱

عاقبت بدگویی دشمنی است

عاقبت جوینده یابنده بود^۲

رک: جوینده یابنده است

عاقبت ظاهر سوی باطن رود

نظیر: عاقبت سوی حقیقت هر مجازی می کشد^۳

عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

(سعدی)

رک: از مار نژاید جز مارپچه

عاقبت میمون لولی را گذر بر چنبر است (از مجمع الامثال)

رک: آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد

عقل آسوده زیند تا به جهان خرباقی است!

عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی^۴

رک: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

عقل آن است که اندیشه کند پایان راه^۵

رک: زابتدای کار آخر را بین

عاقلان از بلا بهره‌یزند^۶

نظیر: عاقل نشود غافل، غافل نشود عاقل

عاقلان در بی نقطه نروند

نظیر: آدم نباید ملاً نقطه‌ی باشد

۱- ناز پرورد تنگم نبرد راه به دوست

۲-

۳- می پزم سودای خامش تا بسوزم اندر آن

۴- زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد گشت

۵- طلب منصب فانی نکند صاحب عقل

۶-

.....
(حافظ)

گرگران و گرشتابنده بود
(مولوی)

.....
(ابن یمن)

.....
(حافظ)

.....
(سعدی)

مذهب عاشقان دگر باشد
(سعدی)

عاقلان را یک اشارت بس بود^۱

رک: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

عاقل به ریسمان این و آن به چاه نمی رود

رک: آدم عاقل به ریسمان این و آن ...

عاقل به کنار آب تا پل می جست

دیوانه پابرهنه از آب گذشت

(سایر اردوبادی)

رک: عاقل تا رفت جوی را پیدا کند دیوانه از آب گذشت

عاقل تا رفت پل را پیدا کند دیوانه از آب گذشت

نظیر: عاقل به کنار آب تا پل می جست / دیوانه پابرهنه از آب گذشت (سایر اردوبادی) □ کاری که به

عقل بر نیاید / دیوانگی گره گشاید (نظامی)

عاقل دوبار فریب نمی خورد

رک: آدم یک بار پایش به چاله می رود

عاقل را یک اشارت بس است

رک: آن کس که اهل بشارت است اشارت داند

عاقل سخن خلق به افسانه نگیرد

رک: تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند

نظیر: غصه دیوانه را انسان عاقل می خورد

عاقل نشود غافل، غافل نشود عاقل

نظیر: عاقلان از بلا پرهیزند (سعدی)

عاقل نقد را به نسیه ندهد

رک: نقد را به نسیه نباید داد

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است

حیف و صد حیف که ما دیر خبردار شدیم

(صائب تبریزی)

نظیر: خوش است مستی و از روزگاری خبری (معزی)

عالم بی عمل درخت بی ثمر است (سعدی)

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

عالم بی عمل زنبوری عمل است (سعدی)

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

عالم عالم اسباب است

رک: کار اسباب می خواهد

عالم ناپرهیز کار کوری است مشعله دار (سعدی)

عالمی از نویابد ساخت و ز نو آدمی^۱

نظیر: بیا از نو فریدونی بسازیم (بابا طاهر عریان)

عالمی خواهم از این عالم بدر^۲

نظیر:

بُشُم و اشم از این عالم بدر شُم

بُشُم از چین و ساچین دورتر شُم

(بابا طاهر)

عالمی را شاد کرد آن که یک دل شاد کرد^۳

نظیر: صد خانه اگر به طاعت آباد کنی / ز آن به نبود که خاطری شاد کنی (علاء الدوله سمنانی)

□ خوش آن کسان که دلی شادمان کنند (حافظ)

نیز رک: دل به دست آور که حج اکبر است

عالمی را یک سخن ویران کند^۴

عالیجاه عزت همراه یعنی مو^۵!

مردی عامی به حکومت خراسان منصوب شد. روزی که فرمان حکومت او را در میان جمع می خواندند

علی الرسم عنوان او را که در اول هر بند با عبارت «عالیجاه عزت همراه» در فرمان قید شده بود تکرار

می کردند. آن مرد به گمان اینکه مردم نمی دانند لقب مذکور مربوط به کیست هر بار پس از شنیدن عنوان

خود بادی به غیغ می انداخت و می گفت: «عالیجاه عزت همراه یعنی مو!»

عبادت بجز خدمت خلق نیست^۶

۱- آدمی در عالم خاک می آید به دست

.....
(حافظ)

۲- تا به کام دل کنم سیری دگر

.....
(مولوی)

۳- تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است

.....
(صائب)

۴- روبههان مُرده را شیران کند

.....
(مولوی)

۵- «مو» در لهجه خراسانی یعنی «من»

.....
به تسبیح و سجاده و دلِق نیست
(سعدی)

۶-

عبارت را از عبارت بسیار فرق است

چنین شنیدم که هارون الرشید خوابی دید بر آن جمله که پنداشتی که جمله دندانهای او از دهان بیرون افتادی به یک بار. بامداد معبری را بخواند و پرسید که تأثیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، همه اقرباء تو پیش از تو بمیرند چنانکه کس نماند. هارون الرشید گفت: این معبر را صد چوب بزنید (...). خوابگزاری دیگر را فرمود آوردند و این خواب را با وی بگفت. خوابگزار گفت: بدین خواب که امیرالمؤمنین دیده است دلیل کند که امیرالمؤمنین دراز زندگانی تر از همه اقربا باشد. هارون الرشید گفت: راهمونی خرد یکی باشد (...). اما عبارت را از عبارت بسیار فرق است. این مرد را صد دینار فرمود (قابوس نامه)

عجب رسمی است رسم آدمیزاد که دور افتاده را کی می‌کند یاد

(از ترانه‌های روستایی خراسان)

عجب عجب که تورا یاد دوستان آمد (از مجمع‌الامثال)

نظیر: **وه چه خوب آمدی صفا کردی / چه عجب شد که باد ما کردی (ایرج میرزا) □ آفتاب از کدام سمت درآمده است؟ □ آفتاب از کدام سمت دمید / که تو امروز یاد ما کردی؟ (ایرج میرزا) □ شما کجا، این جا کجا؟**

عجب ماستی خریدیم همش دوغ خالی بود!

نظیر: **عجب کشکی ساییدیم همش دوغ پتی بود!**

عجب کشکی ساییدیم همش دوغ پتی بود!

نظیر: **عجب ماستی خریدیم همش دوغ خالی بود!**

عجمله کار شیطان است

نظیر: **شتاب و بدی کار اهریمن است (فردوسی) □ تعجیل کننده پیرو شیطان است □ لعنت به کار دستپاچه!**

عدلی، ترازوی خدا در روی زمین است

عدلی توفندیل شب افروز تُست

رک: یک ساعت عدالت بهتر از هزار سال عبادت است

عدو شود سبب خیرا اگر خدا خواهد^۱

عذراحمق از جرمش بدتر است

نظیر: **عذراحمق بدتر از جرمش بود (مولوی) □ عذراحمق را نمی‌باید شنید (مولوی)**

عذراحمق بدتر از جرمش بود^۲

رک: عذراحمق از جرمش بدتر است

۱- خمیرمایه دکان شیشه‌گر سنگ است (ضائب)
 ۲- عذر ندادن زهر هر دانش بسود (مولوی)

عذراحمق را نمی باید شنید^۱

رک: عذراحمق از جرمش بدتر است

عذر تقصیرات ما چندان که تقصیرات ما

عذر رو را سفید نمی کند

نظیر: معذرت هم روی گناه را سفید نمی کند

سگ شهر ما^۱ آب یخ می خورد

عرب در بیابان علف می خورد

عرعرش بس نیست، جو هم می خواهد!

نظیر: کچلیش کم بود، آواز خواندنش هم گرفت!

عروس بی جهاز، روزه بی نماز، دعای بی نیاز، قورمه بی پیاز!

رک: روزه بی نماز، عروس بی جهاز...

عروس تعریفی شلخته از آب در می آید!

عروس جوان، داماد پیر، سبد را بیار جوجه بگیر!

به طعن و تمسخر به کار برند

نظیر:

که بر عارضم صبح پیروی دمید

نزیبید مرا با جوانان چمید

(سعدی)

عروس چهار تنبان دارد مفت کفل گنده اش!

عروس سر خودش را نمی توانست ببندد رفت سر همسایه را ببندد

نظیر: زن حاجی خانه خودش نمی توانست آتش بپزد می رفت خانه همسایه برای آتش پختن!

عروس شدم و سمه کنم نه وصله!

نظیر: آمدم و سمه کنم نه وصله!

عروس که به ما رسید شب کوتاه شد!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

عروس که بی تنبون شد کنج صندوقخانه می نشیند

نظیر: بی بی از بی چادری خانه نشین شده است

عروس ما عیبی ندارد، کوراست و کچل است و سرگیجه دارد!

نظیر: چهارشنبه ها هم غش می کند □ شتر کجایش خوب است که لیش بد باشد □ نجیب که گنجی!

عروس ما شکل ندارد، اما ماشالا به نازش!

نظیر: گاو ما شیر نمی دهد، اما ماشالا به شاشش!

۱ - مرغ بیوقتی سرش باید برید

(مولوی)

عروس نازش به جهازش است

عروس نمی توانست برقصد می گفت اتاق کج است!

رک: به عروس گفتند: برقص، گفت: اتاق کج است

عروسی به چشم تماشاگر آسان است

عروسی را که مادرش تعریف کند برای آقا دایش خوب است!

نظیر: مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید (سعدی)

عروسی که مادر شوهر ندارد اهل محل مادر شوهرش هستند!

عروسی نکرده بچه در گهواره می خواباند!

رک: گاو نخریده آخور می بندد

با عزت خود بساز و خواری مطلب

عزت زقناعت است و خواری زطمع

(از جامع التمثیل)

عزت هر کس به دست خودش است

رک: حرمت هر کس در دست خودش است

عزرائیل بدنام است!

نظیر: گاه از تو نیست، کاهدان که از تُست □ بسیار مخور که نان هراسان از تُست / بر خویش ترحمی که

این جان از تُست

عزیز از ماندنِ دائم شود خوار!

رک: مهمان تا سه روز عزیز است

عزیز الهی به سعی بدخواه ذلیل نگردد (خواجه نظام الملک)

رک: عزیز کرده خدا را نمی شود ذلیل کرد

عزیز کرده بابا آخرش حمال می شود

نظیر: بچه عزیز دُرَدانه یا خُل می شود یا دیوانه

عزیز کرده حق را ذلیل نتوان کرد

رک: عزیز کرده خدا را نمی شود ذلیل کرد

عزیز کرده خدا را نمی شود ذلیل کرد

نظیر: عزیز کرده حق را ذلیل نتوان کرد □ عزیز الهی به سعی بدخواه ذلیل نگردد (خواجه نظام الملک)

□ آنکه را کرد کردگار عزیز / نتواند زمانه خوار کند (قآنی)

نیز رک: با خدادادگان ستیزه خطاست

عسس بیا مرا بگیر!

چرا بی جهت خود را وارد معرکه کنم؟

نظیر: سری را که درد نمی‌کند دستمال نمی‌بندند □ سرود با (به) یاد مستان آوردن ناخوش باشد (سَمک عیار) □ بلا بر سر خود فرود آورند / که بر یاد مستان سرود آورند (نظامی)

عسل دریاغ هست و غوره هم هست زلیخا هست و فاطمه کوره هم هست
رک: گنج و مارو گل و خارو غم و شادی به همنند
عشرت امروزی اندیشه فردا خوش است^۱
عشرت دگری کرده و محنت دگری برده

نظیر: کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت □ لب شیرین به کام خسرو شد / کوه بیهوده می‌گند فرهاد
نیزرک: کی کاشت کی درو کرد؟
عشق آمدنی بود نه آموختنی^۲
عشق آمد و غمهای دگر پاک ببرد
عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار^۳

نظیر: پیری است و فقر و درد سرو قرض و پای درد
عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است^۴

نظیر: سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم (سعدی) □ عشقهای کز پی رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی
بود (مولوی)

عشق بازی با دو معشوقه بد است^۵

نظیر: دو دلبر داشتن از یکدلی نیست □ یک یار بسنده کن که یک دل داری □ یک دوست بسنده کن
یک دل داری □ یک دل داری بس است یک دوست تو را □ خدا یکی یاریکی

عشقبازی را ز مجنون یاد می‌باید گرفت
عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد (عطار)
عشق به زور و مهر به چُنْبه^۶ نمی‌شود
عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند
رک: سر پیری معرکه گیری

-
- ۱- فکر شنبه تلخ می‌دارد جمعه اطفال را
.....
(صائب)
- ۲- ای بسی خیر از سوخته و سوختنی
.....
(سنائی)
- ۳-
عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش
(حافظ)
- ۴- هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
.....
(سعدی)
- ۵- هین مگش هر مشتری را به دست
.....
(مولوی)
- ۶- چُنْبه یا چمبه: چوبدستی متبر و گره‌دار چماق

عشقِ خوبان و سینهٔ اوباش^۱!

عشق در آمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش

نظیر: چو مهر آید خرد در دل نماند (ویس و رامین) □ آن جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست (سعدی)
□ چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی (سعدی) □ نماند خرد چون در آید هوس (امیر خسرو دهلوی) □ عقل
می‌گفت که دل منزل و مأوای من است / عشق خندید که یا جای تو یا جای من است (احمد قوام) □ در
آن صورت که عشق آید خردمندی کجا ماند؟ (سعدی)

عشق را بنیاد بر ناگامی است^۲

رک: خوشی و عاشقی با هم نسازند

عشق را یا مال باید یا صبوری یا سفر

عشق زنان است به جنگی حرام^۳

نظیر: عاشقی و مرد سپاهی کجا (ایرج میرزا)

عشق و مشک پنهان نمی‌ماند

نظیر: مشک و درم و عشق نماند پنهان (طوطی‌نامه)

عشق‌هایی کز بی رنگی بود **عشق نبود عاقبت ننگی بود**

(مولوی)

رک: عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است

عشق یک سره مایهٔ درد سراسر است

نظیر: چه خوش بی‌مهربانی هر دو سربی / که یک سر مهربانی درد سربی (بابا طاهر عریان) □ چون
زین سر هست زآن سر نیز باید / که مهر از یک طرف دیری نباید (اوحدی) □ محبت دوسر دارد

عشوهٔ شتری، غمزهٔ خرکی

نظیر: به شتر گفتند غمزه کن زد پالیز را خراب کرد!

عصائی شنیدی که عوجی بکشت^۴

نظیر: یک کلّوچ پنبه هم آدم می‌کشد

عصا را که دست کور می‌دهی می‌زند پشت پای خودت!

-
- ۱- نور خورشید و دیدهٔ خفناش
(ظہیرالدین فارابی)
- ۲- هر که زمین بی‌سر کشد از خامی است
(عطار)
- ۳- زن نکند در دل جنگی مقام
(ایرج میرزا)
- ۴- جوی بلز دارد بلایی درشت
.....
(سعدی)

دوتا بارک الله است یک آفرین!
به جایی ببارد که ناید به کار!

عطای بزرگانِ ایسران زمین

عطای بزرگانِ جوا بر بهار

رک: سخای بزرگان چو ابر بهار...

عطر از عود آنگهی آید که بر آذر نهیم (سنائی)

عفو خدا بیشتر از جرم ماست^۲

عفو کردنِ ظالمان جور است بر مظلومان (سعدی)

نظیر: رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان (سعدی) □ ترحم بر پلنگ تیز دندان / ستمکاری بود بر

گوسفندان (سعدی)

عقب کلاه باد برده دیدن کفش پاره کردن است

عقد پسر عمو و دختر عمو را در آسمان بسته اند

عقرب از خُبث طبیعت بزند سنگ به نیش

رک: کژدم از خُبث طبیعت بزند...

عقربۀ زمان به عقب بر نمی‌گردد

عقل آدمیزاد از عقب سرش می‌آید

نظیر: عقل روستایی از پس می‌آید

عقل به کوچکی و بزرگی نگاه نمی‌کند

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

عقل جهل زن به اندازه یک مرغ سیاه است!

رک: زن ناقص العقل است

عقل چیز دگر و مدرسه چیز دگر است (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

عقل خودت که این باشد وای به عقل بچه‌ها!

نظیر: کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد! (از مجموعه امثال طبع هند)

عقل دروازه جهنم است نه دالان بهشت

عقل روستایی از پس می‌رسد^۳

نظیر: عقل آدمیزاد از عقب سرش می‌آید

عقل سالم در بدن سالم است

عقل طولی را نبود هیچ اعتبار^۴

رک: قامت بلند نشان حماقت است

۱ - شعر از سعدی است که در اصل به جای «عطا» کلمه «سخا» بوده است

۲ - نکته سربسته چه گویی خموش (حافظ)

۳ - یا: عقل دهاتی از پس می‌آید

۴ - گر سرو پیش قد تو سر می‌کشد مرنج (حافظ)

عقل عقل را قوت دهد

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

عقل قوت گیرد از عقل دیگر^۱

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

عقل که به چهل روز نیامد به چهل سال هم نمی آید

عقل که نیست جان در عذاب است!

نظیر: عقل هر چیز به از آدمیزاد است

عقل مردم به چشمشان است

عقل و دولت قرین یکدگرند^۲

نظیر: خردمند باشید تا توانگر باشید (از قابوس نامه)

عقل هر چیز به از آدمیزاد است

نظیر: عقل که نیست جان در عذاب است

علاج درد دندان کشیدن دندان است

رک: دندانانی را که درد می کند باید کشید

علاج فاسد^۳ به افسد محال است

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد^۴

نظیر: بلا نذیده دعا را شروع باید کرد □ دور کن زنبور ناخورده نیش (سعدی) □ سرگرگ باید هم اول

برید / نه چون گوسفندان مردم درید (سعدی) □ دریغ سود ندارد چورفت کار از دست (سعدی)

علاجی بکن کز دلم خون نبارد سرشک از زخم پاک کردن چه حاصل

(میروالهی قمی)

علت برود، عادت فرود

رک: ترک عادت موجب مرض است

علف باید به دهان بُزی شیرین بیاید

۱- نئی شکر کامل شود نئی شکر (مولوی)

۲- هر که را عقل نیست دولت نیست (سعدی)

۳- یا: دفع فاسد ...

۴- بلا نذیده دعا را شروع باید کرد ()

هر دو مصراع این بیت مَثَل است سعدی نیز گفته است:

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چورفت کار از دست

عَلَفِ بِه دِهَانِ بُزِي شِيرِيْنِ مِي آيْدِ

نظير: آب دريا در مذاق ماهی دريا خوش است

عَلَفِ دَرِ آغَلِ ۱ تَلَخِ اسْتِ

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن (سعدی)

علم بهر کمال باید خواند نه به سودای مال باید خواند

(اوحدی)

نظير: علم را دام مال و جاه مساز (اوحدی) □ علم کز بهر باغ و راغ بود / همچو مردزد را چراغ بود

(سنائی)

علم چون حاصل کنی آنچه عمل خالص شود

علم در سینه باید نه در سفینه (از مجموعه امثال، طبع هند)

علم دل را به جای جان باشد^۲

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

علم را دام مال و جاه مساز^۳

نظير:

علم بهر کمال باید خواند

(اوحدی)

علم غیبی کسی نمی داند بجز پروردگار

علم نورا است و جهل تاریکی^۴

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

- عَلَمٌ وَعَلَمٌ، درد و ورم، از این نبود نوک عَلَمٌ!

رک: - استاد، عَلَمٌ! - این رنگ نبود سر عَلَمٌ!

علمی که ره به حق ننماید جهالت است^۵

۱- یا: علف دم آغل ...

۲- سربسی علم بدگمان باشد

(اوحدی)

۳- برره خود ز حرص چساره مساز

(اوحدی)

۴- علم راهت ببرد به باریکی

(اوحدی)

۵- سعدی بشوی لوح دل از نقش او

(سعدی)

علی الصباح نشابور و خفتن بغداد

علی می ماند و حوضش^۱

عالمی بر منبر مجلس می‌گفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام است شرایطی صعب و دراز می‌شمرد. چون سخن در این معنی به پایان برد لری از مستمعین برخاست و گفت: ای شیخ اگر اینها که گویی راست است پس... (به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۱۱۱۶)

عم جدا، کیسه جدا

خویشی و دوستی به جای خود، ثروت و مکنت نیز به جای خود، این دو را نباید درهم آمیخت و جدایی و دوری ایجاد کرد

عمر است، الف و نون عثمان را هم دزدیده!

عمران نامی را در قم شیعیان می‌زدند یکی گفت: چون عمر نیست چرا می‌زنی؟ گفتند: عمر است، الف و نون عثمان را هم دارد! (عبید زاکانی)

عمر برف است و آفتاب تموز^۲

رک: عمرها چو باد در گذر است

عمر در امانت خیانت نکرد، تو چرا؟

نظیر: خاک هم به امانت خیانت نمی‌کند □ در امانت خیانت کردن کار ناکسان است (سمک عیار)

عمر دوباره به کسی ندهند (از جامع‌التمثیل)

رک: آدم دوباره دنیا نمی‌آید

عمر دوباره نداده‌اند کسی را^۳

رک: آدم دوباره دنیا نمی‌آید

عمر روزهای سیاه کوتاه است

عمر سفر کوتاه است

عمر ضایع مکن ای دل که جهان می‌گذرد (سعدی)

عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت

نظیر: عمر عزیز بین که به غفلت چسان گذشت (سنائی)

عمر عزیز بین که به غفلت چسان گذشت^۴

نظیر: عمر عزیز بود که غافل گذشت و رفت (دهقان اصفهانی)

۱- یا: علی ماند و حوضش

اندکی ماند و خواجه غره هنوز (سعدی)

۲- ۲

تربیتی کن به آب لطف خسی را

۳- خواستم از لعل وی دوبوسه و گفتم

فتنه شوی، آزموده ایسم بسی را

گفت یکی بس بود، اگر دوستانی

..... (فرخی)

عمر دوباره است بوسه من و هرگز

غافل ز چشم آن مه نامهربان گذشت (سنائی)

۴-

عمرِ گلِ کوتاه است
 عمرِ نوح به کسی نداده اند
 عمر و عاص هم در مشورت خیانت نکرد
 در مشورت خیانت نوز
 عمرها چو باد در گذر است

نظیر: بنیاد عمر بر یخ است □ پرتو عمر چراغی است که در بزم وجود / به نسیم مژه برهم زدنی خاموش
 است (صائب) □ عمر برف است و آفتاب تموز (سعدی)

عمری که بناش بر زوال است یک دم بود ار هزار سال است
 عمری که ز کف برفت عودت نکند
 رک: آدم دوباره دنیا نمی آید
 عَمَلت چیست که مزدش دو جهان می طلبی^۱
 رک: کارنا کرده را مزد نباشد
 عملش صالح بود یکسر رفت به بهشت!

گویند ترکی جنازه برادر خویش به یکی از مشاهد برد. گورکن گور را در نزدیکی آبخانه ای بکند. چون
 جسد در خاک بنهاندند چاه آبخانه بشکافت و مرده به درون افتاد. مرد فریاد برآورد که برادر مرا چه رسید!
 گورکن گفت: عملش صالح بود یکسر به بهشت رفت! (امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۱۱۱۳)
 نظیر: به دوزخ در افتادم از نردبان (سعدی)

عمل هر کس پاپیج خودش می شود
 رک: از بد و نیک کس کسی را چه
 عمورجب، نمی جنیم یک وجب!
 رک: به جان عمورجب، نمی جنیم یک وجب!

عمویاد گار، خوابی یا بیدار؟
 عتب و اوزوم وانگور هر سه یکی است

مأخوذ از حکایت زیر که مولوی در مثنوی معنوی نقل کرده است:

آن یکی گفت: این به انگوری دهم	چار کس را داد مردی یک دَرَم
من عنب خواهم نه انگور ای دغا	آن یکی دیگر عرب بُد گفت: لا،
من نمی خواهم عنب، خواهم اُزوم ^۳	آن یکی تُرکی بُد و گفت: ای گُزوم ^۲
ترک کن، خواهم من استافیل ^۴ را	آن یکی رومی بگفت: این قیل را
که ز سَرِ نامها غافل بُدند	در تننازع مشت برهم می زدند

(مثنوی معنوی، دفتر دوم)

۱ - حافظ خام طتمع شرمی از این قصه بدار

۲ - گُزوم (لغت ترکی): چشم من؛ ای گُزوم: ای نور چشم من ۳ - اُزوم، یا: اوزوم (لغت ترکی): انگور ۴ - استافیل (لغت رومی): انگور

عنقا را به دام نتوان گرفت

رک: برو این دام بر مرغ دگرینه!

عوض داماد به حجله نمی شود رفت!

رک: با مردی دیگران نمی توان داماد شد

عوض کلاه سر می آورد!

نظیر: گفتند برو کلاه بیاور سرآورد □ گفتم بزن اما نه به این محکمی!

عوض هاست مهتاب می لیسد! (از جامع التمثیل)

نظیر: نانش را به پشت شیشه می مالد □ باد می خورد و کف پس می دهد □ ناخن ندارد پشتش را بخاراند

□ از مال پس است از جان عاصی

عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی^۱

عیال پرست خدا پرست بود

نظیر: عیال پرستی خدا پرستی است □ دلارامی که داری دل در او بند (سعدی)

عیب باشد کونیند جز که عیب^۲

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیب خود بین و مبین از دگران

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیب خود دانستن عیب دانستن است

عیب خود می پوشد از چشم خلیق عیب پوش^۳

عیب خود نیاافتن بالا ترین عیبهاست

نظیر: عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است^۴

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیب کردن ز زیرکان عیب است^۵

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

۱ - من ندانستم از اول که تویی مهر و وفایی

.....
(سعدی)

عیب کی بیند روان پارک غیب

(مولوی)
.....

(صائب)
کاربرد مصلحت آنست که مطلق نکنیم (حافظ)

(اوحدی).....

..... ۲

۳ - پرده مردم دریدن عیب خود بشمودن است

..... ۴

۵ - حکمت نیک و بد چو در غیب است

عیب نبینند بجز اهل عیب^۱

نظیر: هر که بی هرافتد نظر به عیب کند (حافظ)

عیب هر کس که کنی هم به تومی گردد باز

رک: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است

عیبی به عیب خود نرسیدن نمی رسد

نظیر: عیب خود نایافتن بالا ترین عیبهاست

عیدت را این جا در کردی نوروزت را برو جای دیگر!

نظیر: مگر این جا خانه خاله است □ جویده منزل عوض کن!

عید قربان است دائم خانه قصاب را

عید می آید عیب ها را آشکار می کند

عیسات دوست به که حواریت آشنا

رک: اگر خاک هم به سر می کنی پای تل بلند

عیسی به دین خود، موسی به دین خود

رک: ما این بر جو، شما آن بر جو

عیسی را ول کرده ستم خرش را می بوسد

عیسی نتوان گشت به تصدیق خری چند^۲

عیش را در جهان خران دارند (از مجمع الامثال)

رک: دنیا به کام ابلهان است

عینک سواد نمی آورد

رک: از یاهو گفتن کسی دانا نشود

۱- غیب ندانند بجز اهل غیب

(خواجو کرمانی)

.....
(صائب)

..... ۱-

۲- بنمای به صاحب نظران گوهر خود را

حرف «غ»

غافل مشواز هر کس که دلش آزردي

نظير: زنهار ميازار زخود هيچ دلي را □ چو آزرده شد خصم ايمن مياش / خراشیده را هست قصد خراش

غافل مشوز عمر که چون باد در هواست

نظير: بيا که عمر چو باد می گذرد / به کار باش که هنگام کار می گذرد (عمق بخارائی)

غافل نشود عاقل، عاقل نشود غافل (از جامع التمثيل)

غایب بی بهره است

نظير: غایب خایب است □ گاوی که سرلیسه نباشد نمک نخورد □ هر که به خواب است حصه اش به آب

است □ هر که دیر سفره بیاید استخوان نصیبش می شود

غایب خایب است^۱

رک: غایب بی بهره است

غایت جهل بود مشمت زدن سندان را^۲

رک: آدم دانا به بیشتر نزند مشمت

غبار غم برود حال به شود حافظ (حافظ)

نظير: شادی آید زبی غصه و خیر از بی شر □ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند / چنان نماند و چنین نیز

نخواهد ماند □ از بی هر شبی بود روزی (مکتبی) □ روزهای سپید است در شبان سیاه (سعدی) □ شهر ما

فردا پُراز شگر شود / شگر ارزان است ارزانتر شود (مولوی)

نیز رک: از بی هر گریه آخر خنده ای است

غربال به غلیان می گوید دوسوراخ داری!

رک: دیگ به دیگ می گوید: رویت بیاہ!

غرض نقشی است کز ما باز ماند^۳

۱- تمثل:

مشویک زمان غایب از آستانش

که هر کس که غایب شد او خایب است

(مسعود سعد سلمان)

۲- پنجه با ساعد سیمین نه به عقل افکندم

..... (سعدی)

۳-

که هستی را نمی بینم بقایای (سعدی)

غرضها تیره دارد دوستی را^۱
غرقه بر هر گیاه خشک زند دست
نظیر:

فرومانده مردم به گرداب در
زند چننگ در هر گیاه ناگز
(ادیب پیشاوری)

غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را (سعدی)

نظیر: آنکه در بحر قلم است غریق / چه تفاوت کند ز بارانش (سعدی) □ آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد
□ آدم خیس از آب نمی ترسد

غریب اگر چه به دارالسلام گیرد جای
بود نتیجهٔ غربت همه عذاب الیم
(عبدالواسع جلی)

نظیر: خداوندا غریبان خوار و زارند / به نزد هیچکس قریبی ندارند □ غریب اگر چه به غربت میانهٔ گنج است
/ همینکه شام شود آن غریب در رنج است

غریب اگر چه به غربت میانهٔ گنج است
همینکه شام شود آن غریب در رنج است
رک:

غریب اگر چه به دارالسلام گیرد جای
غریبان را سگان باشند دشمن^۲

غریب را دل آواره در وطن باشد^۳

رک: غریب شکسته دل است

غریب شکسته دل است^۴

نظیر: غریب را دل آواره در وطن باشد □ بالین سر غریب خشتی باشد □ مرغ هم اگر جابه جا بشود چهل
روز از تخم می افتد.

غریب کور است

نظیر: غریب کرو کور است (مقامات حمیدی) □ بد از نیک کمتر شناسد غریب (سعدی)

غریبه را بکشی غریبه است

نظیر: غریبه غریبه است □ غریبه را پدرش را بسوزی غریبه است □ غریبه را جون به جوش بکنی باز هم

۱-
غرضها را چرا از دل نرانسیم
(مولوی)

۲- تو چون شیری غریبان را میفکن
.....
(نظامی)

۳- هوای کوی تو از سرنمی رود ما را
.....
(حافظ)

۴- یا: غریب دل شکسته است

غریبه است □ فرزند کسی نمی‌کند فرزندی / گر طوق طلا به گردنش دربندی
 نیز رک: آه صاحب درد را باشد اثر
 غریبه را پدرش را بسوزی غریبه است
 رک: غریبه بکشی غریبه است
 غریبه را جون به جونش بکنی باز هم غریبه است
 رک: غریبه را بکشی غریبه است
 غریبه غریبه است

رک: غریبه را بکشی غریبه است
 غریب هم خدایی دارد
 غریبی خاک دامنگیر دارد
 غریبی درد بی درمان غریبی^۱

نظیر: ولایت دور و من دور از ولایت □ بسکه ماندم به غریبی وطن از یادم رفت (طفرای مشهدی)
 غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانہ آب است و یک چمچہ دوغ
 (سعدی)

رک: لاف در غربت، آواز در بازار مسگرها
 غسل می‌کنم غسل بشه، میخاد بشه میخاد نشه!
 به شوخی و تمسخر در مورد کسانی گویند که در تطهیر بدن و اجرای آداب غسل بطور سطحی و به
 اصطلاح «گر به شو» عمل می‌کنند
 غصه دیوانه را انسان عاقل می‌خورد^۲
 نظیر: عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری / دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند
 غضب از شعله‌های شیطانی است^۳

نظیر: چون خشم زَند شعله بسوزد تر و خشک □ خشم و شهوت مرد را احوال کند (مولوی) □ غضب اولش
 دیوانگی و آخرش پشیمانی است □ وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ (مولوی) □ غضب مرد محک
 اوست □ یک حلم کن و هزار افسوس مخور
 غضب اولش دیوانگی است و آخرش پشیمانی
 رک: غضب از شعله‌های شیطانی است
 غضب مرد محک اوست
 رک: غضب از شعله‌های شیطانی است

-
- ۱- غریبی خواری دوران غریبی
 ۲- برگ گل با آن لطافت آب از گیل می‌خورد
 ()
 ۳- عاقبت موجب پشیمانی است

غلام به مال خواجه می نازد، خواجه به هر دو (از شاهد صادق)
غلام خوب خواجه به ده رسان است^۱
غلام عاقل بهتر از شیخ^۲ جاهل است
نظیر: طفل عاقل ز پیر جاهل به (مکتبی)
غلام می خرم که مرا «صاحب» گوید
غلام همت آنم که دل به کس نهاد (از جامع التمثیل)
نظیر: نباید بستن اندر چیز و کس دل (ویس ورامین) □ به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار (سعدی)
غلامی را گفتند که فلان کار بکن گفت دندانم درد می کند! (از جامع التمثیل)
نظیر: به عروس گفتند، برقص گفت: اتاق کج است!
غلامی که بابات داشت سیاه بود!
رک: کم بخور نوکر بگیر!
غلط مشهوریه از صحیح مهجور
غلیان بکشیم یا خجالت؟
رک: قلیان بکشیم یا خجالت
غلیان تو و کمان رستم
به مزاح: غلیان تند یا بدی است
غم آن درد که درمان نپذیرد چه خوری^۳؟
نظیر: این نه دردی است که درمان بپذیرد ز حکیم (خواجو کرمانی)
غم بروشادی بیا، محنت برو روزی بیا!
عبارتی است که عوام به تیت شگون در هنگام ریختن ناخن چیده در پای درخت یا پاشنه در حیاط بر
زبان جاری می سازند^۴
غم چند خوری به کار ناآمده پیش (از جامع التمثیل)
رک: غم فردا نشاید خورد امروز
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست^۵
رک: غم خود خور که غمخواری نداری

۱- یعنی: او را ثروتمند خواهد کرد

۲- مقصود از کلمه «شیخ» در این مثل خواجه، بزرگ قبیله و رهبر است

۳- جام می خور که دواي غم بیدرمان است

۴- عوام معتقدند که ناخن چیده را نباید زیر دست و پا ریخت غم و بیماری ایجاد می کند باید آن را پای درخت یا بوته گل یا زیر پاشنه در حیاط ریخت تا هنگام ظهور خر دجال تبدیل به بوته های بزرگ و درختان انبوه بشود و راه را بر صاحب آن سد کند و نگذارد که به دنبال دجال بدود (رک: عقاید و رسوم مردم خراسان، تألیف نگارنده، بخش احکام متفرقه، ذیل: ناخن)

۵- پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار (حافظ)

غم خود خور که تولاغرنشوی! (کمال خجندی)

رک: غم خود خور که غمخواری نداری

غم خود خور که غمخواری نداری (از جامع التمثیل)

نظیر: غم خود خور که تولاغرنشوی (کمال خجندی) □ غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

(حافظ) □ هر زن جلیبی را غم خود باید خورد (خیّام)

غم دست بریده دست بریده داند

نظیر: غم مرگ برادر را برادر مرده می داند

غم زده هر جا رود غمی بود او را

غم عشق آمد و غمهای دگر پاک برد^۱

غم غم را گشود و ریگ نم را

نظیر: غم غم می آورد و دم دم

غم غم می آورد و دم دم

نظیر: غم غم را کشد و ریگ نم را

غم فردا نشاید خوردن امروز

نظیر: غم چند خوری به کار نآمده پیش؟ □ از آن روزی که از توشد چه نالی / وز آن روزی که نامد

چون سگالی؟ (ویس و رامین) □ چو فردا شود فکر فردا کنیم

غم فرزندی و نان جامه و قوت باز دارد ز سیر در ملکوت

(سعدی)

نظیر: آن قدر دارم غم توشه که عاشقی توش فراموشه

غم کم شود به گفتن و شادی زیاد

غم گروهی شادی قومی دگراست

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

غم مخورای دوست که این جهان بنماند (سعید طائی)

نظیر: پس زانو منشین و غم بیهوده مخور (حافظ)

غم مخور که دنیا کلکه، قریده که چرخ و فلکه!^۲

غم دنیا را نباید خورد باید خندید و شادی کرد و شاد زیست

غم مرگ برادر را برادر مرده می داند^۳

نظیر: غم دست بریده دست بریده داند □ تو را بر درد من رحمت نیاید / رفیق من یکی همدرد باید

۱ - سوزنی باید کز پای برآرد خاری

(سعدی)

۲ - بیتی است از ترانه های عامیانه

۳ - بلی قدر چمن را بلبل افسرده می داند

(سعدی) □ بر من این درد کوه فولاد است / چون تو زآن فارغی تو را باد است (عطار)

غم نداری بُزبخر!

رک: آدم بیکار جوالدوزبه فلان خود می زند

غم نداری زن بگیر!

نظیر: زن بگیر تا جانت را بگیرد! □ آنکه زن دارد غلام و برده است □ زن گرفتیم مونس دلمان باشد بلای

جانمان شد!

نیزرک: ای خوشا آنکس که زن ناکرده است

غم نوغم کهنه را از یاد می برد

غمهای ما قابل تحمل بودی اگر شادی همسایه نبودی

غم هر کس در دل خودش است

نظیر: درد هر کس در دل خودش است

غنیمت دان دمی تا یک دَقّت هست (از جامع التمثیل)

نظیر: دم غنیمت است □ این یک دم نقد را غنیمت می دان / از رفته میندیش و زآینده مه‌رس (خیام)

□ آن روز که بگذشت کجا آید باز؟ □ وقت غنیمت دان آنقدر که بتوانی (حافظ) □ دی رفت و باز نیاید،

فردا را اعتماد نشاید، حال را غنیمت دان که دیر نیاید (خواجه عبدالله انصاری) □ فرصت غنیمت است

نباید ز دست داد (سعدی) □ ساقیا امروز می نوشیم فردا را که دید؟ □ خدا کی می دهد عمر دوباره؟

غنی هر چند کریم باشد سفره بر سر راه نمی گسترند

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی^۱

رک: دو پادشاه در اقلیمی ننگجند

غیبت آخوند عید شاگردان است

نظیر: چشمه خورشید چون پنهان شود / شب پره بازیگر میدان شود

غیرت مردی نداری زن مخواه

رک: مردیت بیازمای و آنگه زن کن

۱ - فرمان عقل و عشق به یک جای نشینند

حرف «ف»

فارسی شکر است ترکی هنر است
فارسی گوگر چه تازی خوشتر است
فارغ منشین به هیچ جایی
رک: بیکاری ام الفساد است

میزن به دروغ دست و پایی

فاطمه زهرا برای شلخته ها دو رکعت نماز خوانده است^۱
نظیر: خدا یار شلخته هاست □ خدا یار تنبلیهاست

فاقه^۲ زنگ از دل برد هم روی نورانی کند
نظیر: دولت اندر فقر است و مردم غافلند (صائب) □ دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

فال امام جعفر صادق است بد ندارد!
شخص سازگاری است، با همه کس می تواند موافق و هم آهنگ باشد.

فال بد بر زبان بد باشد (از جامع التمثیل)
رک: بد آید فال چون باشی بد اندیش

فال نیکو بزن به هر کاری (از جامع التمثیل)
نظیر: حال نکو در قفای فال نکوست □ فال نیکو زید تا نیکیتان پیش آید

فال نیکو زید تا نیکیتان پیش آید
رک: فال نیکو بزن به هر کاری

فالیز جهان بهر خزان آمده است (از مجموعه امثال طبع هند)
رک: دنیا به کام ابلهان است

فتد میوه در آستین فراخ
نظیر: پول پیش آدم پولدار می رود

فتنه خفته را مکن بیدار
رک: فتنه در خواب است بیدارش مکن

۱- این مثل را به طنز در مورد زنانی به کار می برند که با وجود تنبلی و شلختگی زیاد در نزد شوهر محبوب هستند.

۲- مقصود از فاقه فقر حقیقی است که از تصفیه نفس و دل حاصل می شود

فتنه در خواب است بیدارش مکن

نظیر: فتنه خفته را مکن بیدار □ شتر خفته، بلا دور □ آنکه خوابش بهتر از بیداری است / آن چنان بد زندگانی

خفته به (سعدی)

فتنه فتنه است هر کجا باشد

فتنه گر همیشه نعل زیر خا کستر دارد

فدای خانه در بسته ات شوم مجنون

به هر طرف که نظرمی کنم بیابان است!

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است!

فدای یکتی بیگانه کاشنا باشد

فراخ روزی را با قحط سالی چه کار؟

فراخور بلغور سماع باید کرد

نظیر: بقدر دوغت می زخم پنبه □ بقدر ناهارت گون کنده ام □ هر چه پول بدهی آش می خوری

فرار از نفس آقاره به که فرار از شیر درنده

رک: نفس خود را بکش اگر مردی

فرار به هنگام به که درنگ نابهنگام

نظیر: گریزه هنگام پیروزی است

فربهی چیز دیگر و آماس چیز دیگر است

رک: آماس را از فربهی بشناس

فربهی را از آماس باید شناخت

رک: آماس را از فربهی بشناس

فردا چورسد تو فکر فردا میکن

رک: چو فردا شود فکر فردا کنیم

فردا را کسی ندیده^۱

رک: از فردا کسی خبر ندارد

فردا صدایش بلند می شود

دزدی شباهنگام مشغول سوراخ کردن دیوار خانه ای بود. فقیری بیمار در کنار کوچه خفته بود. به شنیدن

صدای ضربات کلنگ سر برداشت و از دزد پرسید: چه می کنی؟ دزد پاسخ داد: دُهل می زخم! فقیر گفت:

پس کو صدای دُهلت؟ دزد جواب داد: ...

نیز رک: آواز این کمانچه صبح بلند می شود

فردا فردا به چند فردا گویی (از جامع التمثیل)

رک: فردا فردا چه گویی، فردا را کسی ندیده

فردا فردا چه گویی، فردا را کسی ندیده

رک: کار امروزه فردا میفکن

فردا هم روز خداست

رک: چو فردا شود فکر فردا کنیم

فردی گردی چو گرد مردی گردی (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: شرف خواهی به گرد مقبلان گرد (نظامی) □ اگر مردی بده دل را به مردی (محمود شبستری)

فرزند بی ادب به انگشت ششمین ماند که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید

رک: فرزند ناخلف به انگشت ششمین ماند...

فرزند حلال زاده به خالوش می رود

نظیر: دَدَه به دائیش می رود، ببه به باباش □ الولد الجموش يشبه به عموش!

فرزند صالح گلی است از گلهای بهشت (رسول اکرم (ص))

نظیر: اولاد خوب اجاق روشن کن خانه و خانواده است

فرزند عزیز نور دیده از دَبَه کسی ضرر ندیده!

رک: از دَبَه کسی ضرر ندیده

فرزند کسی نمی کند فرزندی

رک: غریبه را بکشی غریبه است

فرزند ناخلف انگشت ششمین را مانند که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید

نظیر: پسر که ناخلف افتد پدر چه کار کند؟

فرزند یکی یکدانه یا خُل می شود یا دیوانه!

نظیر: فرزند یگانه، یا دنگه یا دیوانه! □ بچه عزیز دردانه یا هیز می شود یا دیوانه! □ عزیز کرده با با آخرش

حمال می شود

فرزند یگانه، یا دنگه یا دیوانه!

رک: فرزند یکی یکدانه یا خُل می شود یا دیوانه!

فرش فرش قالی، ظرف ظرف مس، نان نان گندم

نظیر: کفش کفش گیوه، راه راه شیوه، زن زن بیوه

فرض محال محال نیست

فرض باشد بی خلل چون اصل باشد استوار!

فرض دزد و مالدار این است که دزد مال اغنیا را می دزدد و مالدار مال فقرا را!

فرمان پدران طاعت بزدان است (سَمَك عیّار)

نظیر: هر که فرمان پدر نبرد در یزدان عاصی باشد
فروتن باشید تا بسیار دوست باشید (قابوس نامه)
رک: از تواضع بزرگوار شوی
فریاد رسی چون نیست فریاد چه سود!
فریاد سگان کم نکند رزق گدا را^۱
رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند
فریاد شغال و بال شغال است (از جامع التمثیل)
رک: دُم روبه و بال روباه است
فریضه که آمد نافله برخاست
رک: تیمم باطل است آن جا که آب است
فرصت غنیمت است نباید زدست داد^۲
رک: غنیمت دان دمی تا یک دمت هست
فصل کردن آسان است، وصل کردن مشکل است
فضل و هنر است مایهٔ مرد^۳
رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست
فضول را بردند جهنم گفت هیزمش تراست!
نظیر: اگر فضول نباشد جهان گلستان است □ اگر فضول نباشد شاه چه می داند پس قلعه کجاست؟
فعل آمد حصهٔ مردانِ مرد (مولوی)
رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست
فعل هر کس به اصل اوست دلیل^۴
نظیر: شجرات را از ثمرات شناسند
فغان کز هر چه ترسیدم رسیدم^۵
رک: آمد به سرم از آنچه می ترسیدم
فقیر در جهنم نشسته است^۶
نظیر: آدم بینوا درد و جهان روسیاه است

-
- ۱- یا: آواز سگان کم نکند رزق گدا را
۲- بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد
۳-
۴- فعل بد نیست کار مرد اصیل
۵- همی ترسیدم من از روز جدایی
۶- یعنی برای رفع احتیاجات خود زود مرتکب گناه می شود.
- (سعدی)
از خلعت و از کمر چه خیزد
(جمال الدین عبدالرزاق)
..... (مکتبی)
.....

فقیر در ولایت خود غریب و غنی در غربت آشنا و غزیز است

نظیر:

منعم به دشت و کوه و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت

(سعدی)

نیز رک: منعم اگر سرپا نشیند خایه اش آلود سیاه است!

فقیر و فقرا خودشان کارهای خودشان را انجام می دهند.

می گویند ارباب ملکی به دیدن یک نفر از رعایای خود رفته بود. چون دید بچه هایش خیلی شبیه به او هستند

پرسید چکار کرده ای که بچه هایت اینقدر به تورفته اند. جواب داد چون ما فقیر فقرا خودمان باید کارهای

خودمان را بکنیم (به نقل از صندوقچه اسرار، ص ۴۴)

نظیر: اولاد حلال زاده را آدم باید خودش پس بیندازد

نیز رک: آدم فقیر و بیچاره کار خودش را خودش می کند

فقیری عیب نیست^۱

رک: آدم فقیر را از شهر بیرون نمی کنند □ آدم ندار را سر نمی برند

که هر که خرشد البته می شوند سوارش

فقیه مدرسه گفت این سخن به گوش حمارش

(غلام رضا روحانی)

رک: هر که خرشد سوارش می شوند

فکریشکی مایه شیشکی است!

نظیر: فکریش گوزتوی ریش است!

فکریش گوزتوی ریش است!

نظیر: فکریشکی مایه شیشکی است!

فکر شیرین مرد را فربه کند (مولوی)

نظیر: آدمی فربه شود از راه گوش (مولوی)

فکر عاقل همیشه بکر است

فکر نان کن که خربزه آب است!

فکر نان گربه را که می کنی موش خانه ات را خراب می کند

رک: هر که درد دلش رحم است در نشینش زخم است

فلانش را عروس می دهد، گوزش را بنگه!

فلانش را کاشی کرده، تاوانش را قمی می دهد

رک:

گنه کرد در بلخ آهنگری

به شوشتر زدند گردن مسگری

فلسی زهزار فلسفی به (خاقانی)

رک: ای زرتوخدا نه ای ولیکن به خدا / ستارعیوب وقاضی حاجاتی

فلسفل نبیین چه ریزه بشکن ببیین چه تیزه!

نظیر: از سوزن کوتاه قد کاری برمی آید که از نیزی بلند بر نمی آید □ به خرد کی منگردانه سپندان را

(ناصر خسرو)

فلک از مکرزن صد ناله دارد^۱

رک: مکرزن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

فلک به مردم نادان دهد زمام مردا^۲

رک: دنیا به کام ابلهان است

فلک تا بوده اینش کار بوده

نظیر: فلک را عادت دیرینه این است □ چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

فلک چون یکی هفت سر ازدهاست (اسدی)

نظیر: جهان را گوهر آمد زشتکاری / چرا زومهربانی گوش داری (ویس و رامین) □ ای فلک سخت

نابسامانی / کژرو و باژگونه دورانی (مسعود سعد سلمان)

فلک شربت هر که از بیخ شربست بجز شربت ما که بر بیخ نوشت

رک: ای فلک! به همه منتقل دادی به ما کلک؟

فلک کجروتراست از خط ترسا (خاقانی)

نظیر:

کژرو و باژگونه دورانی

ای فلک سخت نابسامانی

(مسعود سعد سلمان)

آن یکی هم به مغز سردارد

فلک کجمداریک چشم است

بی تأمل ز خاک بردارد

هر خری را که دم گرفت به دست

چون ببیند که دم خردارد

بزدش تا به مغز کله خویش

خردیگر به جاش بردارد

بر زمینش زند که خرد کند

()

نظیر: چشم فلک میان سرش است □ فلک کجروتراست از خط ترسا

فلک مملکت کی دهد رایگانی (معزی)

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

۱ - درخت ارغوان صد ریشه دارد

.....
(بیتی از ترانه های روستایی خراسان)

تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس

..... ۲

(حافظ)

فلک نر گُش و ماده پرور است

رک: دنیا دون پرور است

فواره چون بلند شود سرنگون شود^۱

نظیر: هر کمالی را زوالی در پی است □ هر کمالی را بَوَد خوف زوالی در عقب (رشید و طواط) □ بر فلک چون بدر گردد کاستی گیرد قمر (معزی) □ گل بریزد به وقت سیرابی (سعدی) □ هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن □ هر آنچه به غایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن گردد (مرزبان نامه)

فی، التأخیر آفات^۲

نظیر: تأخیر را فتنه ها در قفاست

فی حلالهم حساب، فی حرامهم عقاب

رک: حلال را حساب و حرام را عذاب

فیل خواب هندوستان دیده است

نظیر: فیل یاد هندوستان کرده □ فیل را یاد آمد از هندوستان

فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی!

نظیر: خربه فکر جواست و خربنده به فکر دو

فیل را یاد آمد از هندوستان

رک: فیل خواب هندوستان دیده است

فیل زنده اش هم صد تومان مرده اش هم صد تومان

نظیر: فیل زنده و مرده ندارد

فیل زنده و مرده ندارد

نظیر: فیل زنده اش هم صد تومان مرده اش هم صد تومان

فیل هم بزرگ است

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

فیل هوا کرده اند!

رک: خردتجال ظهور کرده است

فینش را هم من بکنم؟

رک: صد دینار داده ام فینش را هم من بکنم؟

۱- در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند

۲- جامی گوید:

حرف «ق»

قابله دید، زاییدن یادش آمد!

رک: ماما دید، زاییدن یادش آمد

قابیل هابیل را با بیل کشت یا میل؟

این بحث پایان ناپذیری بی فایده است

نظیر: مورچه ای که با حضرت سلیمان حرف زد تری بود یا ماده؟

قاج زین را محکم بگیر نیفتی، اسب دوانی پیشکشت!

نظیر: قربان ریش نازکت، منزل به منزل ره برو، منزل شکستن پیشکشت!

قادر آقا نمرود و کیسه دوخته خالی ماند!

رک: آدم طمعکار هفت کیسه دارد هر هفت خالی

قاشق ساختن کاری ندارد، یک مشت می زنی گود می شود، دُمش را می کشی دراز می شود!

رک: آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، دراز کنی می شود میل!

قاشق نان خود به هم رساند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

قاشق نداری آش بخوری نانت را کج بیل کن

نظیر: گرنیوَد مشربه از زَرَناب / با دو کف دست توان خورد آب □ گرنیوَد فرش ابریشم طراز/ با حصیر

کهنه مسجد بساز

قاضی از پس اقرار نشنود انکار^۱

رک: انکار بعد از اقرار مسموع نیست

قاضی هم از اهل بخیه است (از جامع التمثیل)

قاطر پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

رک: یابوی پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

۱- یا: قاج زین را بگیر نیفتی اسب دوانی پیشکشت

۲- یعنی طمع کار نامراد ماند

۳- دگر مگویی که من ترک عشق خواهم کرد

..... که

فاطر را گفتند پدرت کیست؟ گفت: اسب آقا دائم است

رک: به فاطر گفتند پدرت کیست...

قاف غلط، قیف غلط، قوف غلط، پس چه بخوانم؟

دو نفر قاری که یکی آواز خوش داشت ولی بیسواد بود و دیگری بد آواز و باسواد با هم شریک شدند و قرار گذاشتند آنکه خوش آواز است در مجالس ختم و ترحیم قرآن بخواند و هر جا کلمه ای را به غلط خواند قاری باسواد سرفه کند تا بیسواد دریابد و خطای خود را اصلاح کند. برحسب اتفاق روزی قاری خوش آواز در مسجدی شروع به خواندن سوره «ق» کرد و همینکه گفت: «قاف» تصادفاً قاری باسواد را سرفه گرفت و سرفه ای سرداد. قاری بیسواد به تصور اینکه سرفه شریکش طبق قرار قبلی است پس از اندکی تأمل گفت: «قیف»! قاری باسواد این بار به اختیار و برای تذکره سرفه دیگری کرد. قاری بیسواد قدری اندیشید و گفت: «قوف»! باز قاری باسواد سرفه کرد. قاری بیسواد هر چه فکر کرد چیزی به عقلش نرسید که این سرفه های مکرر برای چیست و سخت به خشم آمد و از جای خود خیز برداشت و بر سر و کله قاری باسواد افتاد و مشتی چند بر مغزش بناخت و گفت: احمق، «قاف» غلط، «قیف» غلط، «قوف» غلط، پس چه بخوانم؟ (نقل از داستانهای امثال، تألیف امیر قلی امینی، ص ۳۲۳ با اندک تغییر در برخی کلمات و عبارات)

قال فراخور حال است

رک: سخن گواه حال گوینده است

قامت بلند نشان حماقت است

نظیر: بالای دراز را خرد کم باشد (سعدی) □ عقل طویل را نبود هیچ اعتبار (حافظ) □ گردن وریش و پای دراز / از حماقت حدیث گوید باز (اوحدی) □ آدم قد بلند عقلش گرد است □ آدم قد بلند عقلش تا ظهر است □ آدم قد بلند عقلش تا فوزک پایش است □ کل طویل احمق

قباحت نه شاشیدن و رییدن است

قباحت قباحت نفهمیدن است

(از جامع التمثیل)

قبا سفید فرشته است، انگور میوه بهشت است

در تعبیر خواب چنین گویند

قبا سفید قبا سفید است

نظیر: کش کش است چه زرکش چه کوت کش

قبا نوش خوب است، رفیق کهنه اش

رک: دوست و سگ هر دو کهنه اش خوب است

قبا بعد از عید برای گل منار خوب است!

نظیر: صد کاسه به نانی چو عروسی بگذشت!

قبر آقا گج می خواهد و آجر

نظیر: با این چس و پُس ها قبر آقا درست نمی شود □ این حرفها برای فاطی تنبان نمی شود □ کار اسباب می خواهد

قبر که مفت شد آدم توش می خوابد!

رک: آخوند مفت که گیر بیاید...

قبول حق بود ردّ خلايق (از جامع التمثيل)

رک: از بی ردّ و قبول عامه خود را خر مساز...

قبحه به مسجد افکند طفل حرامزاده را^۱

قبحه پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنة معزول از مردم آزاری (سعدی)

رک: ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد / زاهد شدی کنون که شدی پیرو ناتوان

قبحه چون پیر شود پیشه کند دلّالی را (از مجموعه امثال طبع هند)

قبحه وقتی به خرابات رفت از کلفت و نازکش باک ندارد

نظیر: هر کس به خرابات می رود از کلفت و نازکش نمی ترسد

قدر با با آن زمان دانی که خود با با شوی

نظیر: تا پدر نشوی قدر پدر ندانی

قدر چمن را بلبل افسرده می داند

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

نظیر: خر چه داند بهای قند و نبات □ قدر گهر جز گهر فروش نداند □ شبّه فروش چه داند بهای دُرّ ثمین را

(سعدی) □ جگر فروش چه می داند قدر و بهای لعل درخشان را (قائمی) □ مردی باید که قدر مردی داند

قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید (سعدی)

رک: قدر نعمت بعد زوال معلوم می شود

قدر عیسی^۱ کجا شناسد خر؟

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

قدر گهر جز گهر فروش نداند

رک: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

قدر لوزینه خر کجا داند؟

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات؟

قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

قدر مردم سفر پدید آرد (سنائی)

رک: سفر مرتبی مرد است

قدر میراث بدان ای فرزند

قدر نان را گرسنه می داند (از جامع التمثيل)

بعد سی سال خری می میرد!

۱ - اشک ریای زاهدان ریخت به خانه خدا

نظیر: جان پدر تو سفره بی نان ندیده ای

قدر نعمت بعد زوال معلوم می شود

نظیر: ماهی که بر خشک افتد قیمت بداند آب را (سعدی) □ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید (سعدی) □ من آن روز را قدر نشناختم / بدانستم اکنون که در باختم (سعدی) □ کسی قیمت تندرستی شناخت / که یک چند بیچاره در تب گداخت (سعدی) □ دست بریده قدر دست بریده را می داند

قدر و بهای مرد نه از جسم فربه است^۱

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر
قدر وصال کسی داند که رنج فراق کشیده باشد

نظیر: جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند

قدر یار مهربان کی دانی؟ آنگه که به دست ناکسان درمانی

قد فدی مرغ به تخمش نمی ارزد

نظیر: صدای مرغ به تخمی نیرزد □ سود ماهی به گند ماهی نمی ارزد

قدم قدم اول است

قدم نامبارک محمود گربه دریا رسد بر آرد دود

نظیر: اگر قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود

قرآن بر سر زبان است و زرد در میان جان

مأخوذ از حکایت زیر که سعدی در گلستان آورده است:

توانگری بخیل را پسری رنجور بود. نیک خواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآن کنی از بهر وی یا بذل قربانی. لختی به اندیشه فرورفت و گفت: مصحف مهجور اولیتر است که گله دور. صاحب دلی بشنید و گفت: ختمش به علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زرد در میان جان (گلستان، باب ششم، حکایت ۷)

قربان آن کسی که دلش با زبان یکی است

رک: ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است

قربان برم خدا را، یک بام و دو هوا را^۲ (این و ربام گرما را اون و ربام سرما را)!

رک: یک بام و دو هوا؟

قربان بند کیفیتم تا پول داری رفیقتم

نظیر: این دغل دوستان که می بینی / مگس‌اند دور شیرینی (سعدی) □ مرغ جایی رود که چینه بود □ چو

۱ - بل قدر مردم از سخن و علم پربهاست

(ناصر خسرو)

۲ - برای اطلاع از ریشه این مثل رک: تمثیل و قتل، ج ۲، ص ۱۵۰-۱۴۸ و داستانهای امثال نگارش امیرقلی امینی (چاپ سوم)،

ص ۳۲۶ و ۳۲۷

پژمرده شد روی رنگین تو / نگرده کسی گرد بالین تو (فردوسی)

قربان بی زنی که یک نان تنها بزنی!

رک: ای خوشا آنکس که زن ناکرده است

قربان چشمهای بادامیت - ننه ننه من بادام می خواهم!

قربان خودم که خرن دارم، از گاه و جوش خبر ندارم!

رک: آسوده کسی که خرن ندارد...

قربان دست بسیار، هم در خوردن و هم در کار

قربان ریش نازکت، منزل به منزل ره برو، منزل شکستن پیشکشت!

نظیر: قاچ زین را محکم بگیر نیفتی، اسب دوانی پیشکشت!

قربان سرت آقای کاشی، خرجم با خودم آقام تو باشی؟

نظیر: مردی که نان ندارد یک گز زبان ندارد!

قربان سوراخ دود کشت، قاچ زین را محکم بگیر اسب دوانی پیشکشت!

صورت دیگری است از مَثَل «قاچ زین را محکم بگیر، اسب دوانی پیشکشت» که به مزاح و تمسخر به

کاربرند

قُرْب سلطان آتش است از وی بترس

نظیر: ای پسر گر ملازم شاه می / نتوان بود غافل و ساهی (اوحدی) □ خدمت پادشاهان امید نان دارد و

بیم جان (سعدی)

قِرْشمال^۱ که لوطی می شود اول به خالوی^۲ خودش می زند

شخص پست و فرومایه وقتی به مقام و منصب برسد حق و حرمت دوستان و خویشان را نیز نگاه ندارد

قرض بی وجه چو افتاد بلا می باشد (سعید اشرف)

قرض حیض مردان است

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می کند

قرض خانه را خدا می دهد

قرض خدا و قرض خلایق به گردنم

آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض

(عبید زاکانی)

قرض، دو خانه را آبادان نگه می دارد (از جامع التمثیل)

قرض، شوی مردان است

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می کند

قرض عروسی را خدا می دهد

نظیر: قرض کن زن کن، قرض می رود زن می ماند

قرض عمر آدم را کوتاه می‌کند

نظیر: مرده از جوع بیه که زنده به قرض (مکتبی) □ خانه قرضدار هر جا هست / ملک الموت را نظرگاه است (مکتبی) □ قرض، شوی مردان است □ قرض، حیض مرد است

قرض کن زن کن، قرض می‌رود زن می‌ماند

نظیر: قرض عروسی را خدا می‌دهد

قرض که رسید به صد تومان هر شب بخور قیمة پلو!

قرض مقرض محبت است

قرض نداری برو به پشت بخواب!

قرمباق قرمباق گوش پرمی شود!

قزوینی هفت دبه را حلال می‌داند

رک: از دبه کسی ضرر ندیده

قسمت بین چها کرد، کی وا کرد کی جا کرد!

قسمت را باور کنم یا دم خروس را؟

مردی خروسی دزدیده و برای آنکه کسی متوجه سرقت او نشود حیوان را در جیب خود پنهان کرد. صاحب خانه متوجه شد و یقه او را گرفت. دزد بکلی منکر قضیه شد و سوگند خورد که من خروس ندزیده‌ام. صاحب خروس اشاره به جیب دزد کرد و دم خروس را که از جیبش درآمده بود به وی نشان داد و گفت: قسمت را باور کنم یا دم خروس را

نظیر: قسمت را باور کنم یا عرعر خرا؟ □ قسم مخور که باوره، لنگ خروس برابره

قسمت را باور کنم یا عرعر خرا؟

رک: قسمت را باور کنم یا دم خروس را

قسمت کننده یا مغبون است یا ملعون!

قسم مخور که باور است

لنگ خروس برابر است

نظیر: قسمت را باور کنم یا دم خروس را □ قسمت را باور کنم یا عرعر خرا؟

قسمت کس کس نخورد

رک: هر کس روزی خودش را می‌خورد

قسمت هیچ کس را هیچ کس نتواند خورد

رک: هر کس روزی خودش را می‌خورد

قسم مخور که باوره، لنگ خروس برابره!

رک: قسمت را باور کنم یا دم خروس را؟

قصاب جرم کند کفشگر ملامت کشد (سمک عیار)

رک:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوستر زدند گردن مسگری

قصاص به قیامت نمی ماند

نظیر: تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند □ دیدی که خون ناحق پروانه شمع را / چندان امان نداد که شب را سحر کند (حکیم شفائی)

قصاص قبل از جنایت قبیح است

قصه گور کردم، حور یافتم (سندبادنامه)

خلاف: خواستم خضر را ببینم به خرس دچار شدم

قصه اصغر غُدد است.

جاهلی اصغر نام غده بزرگی در پیشانی داشت. این غده چهره او را چنان زشت کرده بود که دوست و دشمن نام «اصغر غُدد» بروی نهاده بودند تا او را دست بیندازند و مسخره کنند. اصغر برای رهایی از این ماجرا نزد جراحى مراجعه کرد و از او درخواست نمود که غده مزاحم را از پیشانی او بردارد. جراح غده را برداشت و اصغر شادمان به خانه بازگشت و خوشحال بود که دیگر کسی او را به نام «اصغر غُدد» نخواهد خواند غافل از آنکه دوستانش از آن پس نام «اصغری غُدد» بروی نهادند و همچنان موجب آزار و اذیت وی شدند.

قضا را دست بر مردم دراز است (ویس و رامین)

نظیر:

چو خواهد از کسی کامی برآرد
یکی بر لب نهد گوید که خاموش!

قضا شخصی است پنج انگشت دارد
دو بر دیده نهد دو نیز بر گوش

(قاسم انوار)

قضای نبشته نشاید سترد^۱

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

قطره آبی نخورد ماکیان

نظیر: مرغ که آب می خورد سر به آسمان می کند

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود^۲

نظیر: اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی □ اندک اندک به هم شود بسیار / دانه دانه است غله در انبار (سعدی) □ ذره ذره پشم قالی می شود □ یک شاهی هم یک شاهی است

قطع حلقوم سهل تر از قطع مرسوم است

نظیر: تیغ بزآن گربه دستت داد دست روزگار / هر چه می خواهی بکن اما مَبْرَنان کسی

۱- که کار خدایی نه کاری است خُرد (فردوسی)

۲- اندک اندک علم یابد نفس چون عالی بود

قفل امامزاده محک حلال زاده و حرام زاده است

قلم از شمشیر تیز برنده تر است

نظیر: قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر (فَرخِی) □ نیش قلم تیزتر از تیغ دو دم است □ کاری که قلم می کند از شمشیر ساخته نیست □ کار قلم را شمشیر نکند □ کاری که قلم به یک زبان ساخت / شمشیر به صد زبان نسازد □ مصرع رنگین کم از شمشیر خون آلود نیست □ قلم گفتا که من شاه جهانم / قلم زن را به دولت می رسانم

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر

رک: قلم از شمشیر تیز برنده تر است

قلم در کف دشمن است

اقتباس از این حکایت سعدی:

ندانم کجا دیده ام در کتاب	که ابلیس را دید شخصی به خواب
به بالا صنوبر، به دیدن چو حور	چو خورشیدش از چهره می تافت نور
فرا رفت و گفت: ای عجب، این تویی	فرشته نباشد بدین نیکویی!
تو کاین روی داری به حُسنِ قمر	چرا در جهانی به زشتی سَمَر؟
.....
شنید این سخن بخت برگشته دیو	به زاری برآورد بانگ و غریو
که ای نیکبخت این نه شکل من است	ولیکن قلم در کف دشمن است

(بوستان سعدی، باب اول)

قلم گفتا که من شاه جهانم

قلمزن را به دولت می رسانم

(از اشعار عامیانه)

رک: قلم از شمشیر تیز برنده تر است

قلندرا اگر نگوید دنیا به فلانم دلش از غصه می ترکد

نظیر: لوطی اگر نگوید دنیا به گندم دلش می گندد

قلندرا گفتند: کوچ! پوست تخت بردوش افکند (از جامع التمثیل)

نظیر: به درویش گفتند: بساط برچین! دست بردهان گذاشت

قلندری به درازی موی سر نیست

رک: ملّایی به عبا دستار نیست

قلندری هم کشکول می خواهد

رک: کار اسباب می خواهد

قل هو الله احد، با خرد و مُردش کفواً احد^۱

قلیان بکشیم یا خجالت؟^۲

قلی هم در سُرناش می گفت

رک: کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است

قمار، باختش باخت است، بردش هم باخت است

نظیر: بُرد قمار باختن است

قناعت توانگر کند مرد را^۳

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

قناعت دویم بی نیازی است (از قابوس نامه)

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

قناعت کن بدان یک نان که داری

قناعت هر که کرد آخر غنی شد

نظیر: قناعت توانگر کند مرد را (سعدی) □ قناعت دویم بی نیازی است (قابوس نامه) □ یک سال بخور

نان و تره، هر سال بخور مرغ و بره □ کم بخور همیشه بخور □ کم بخور گردد بخواب! □ توانگری به قناعت

است نه به بضاعت □ تا صدف قانع نشد پر دُر نشد (مولوی) □ راحت در قناعت و بزرگی در درویشی

است

قورباغه آواز خوان شده بیات گاو می خواند

رک: بلبلان خاموش و خرد در عرعر است

قورباغه هر کاری بکند همان وزغ است

قوز به شقیقه چه کار دارد

قوزی بالای قوزم آمد، بین چه به روزم آمد!

نظیر: درد دل خودم کم بود غُرغر همسایه هم روش آمد □ جن کم بود یکی هم از دیوار پرید! □ سُرناچی

کم بود یکی هم از غوغه آمد!

قول بزرگان نبود جز عمل

رک: فعل آمد حصه مردان مرد (مولوی)

شاعرو قعره زن واختر شمار

قول سه کس نیست به دهر استوار

رک: شاعر دروغزن باشد

۱- به مزاج به کسی که نماز را به عجله خواند گویند (امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۱۱۶۶)

۲- مائیم میان این دو حالت

۳- خبر کن حریص جهانگرد را

قول مرد اسکناس است

رک: سرِ مرد برود قولش نمی رود

قول مردان جان دارد (از جامع التمثیل)

رک: سرِ مرد برود قولش نمی رود

قول مرد یکی است

قول مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم: آری. حالا می‌گویم: نه! ۱

نظیر: نه می‌دهم نه حاشا می‌کنم!

قوم و خویش گوشت هم را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند

رک: گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند

قیاس مع الفارق کار شیطان است

قیامت گر چه دیر آید بیاید (از مجمع الامثال)

قیمت خانه به همسایه است

نظیر: همسایه را بپرس خانه را بخر

قیمت زعفران چه داند خر؟

رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

قیمت شکر نه ازنی است بلکه آن خاصیت وی است (سعدی)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید نه پدر

قیمت کالا نگردد کم به طعن مشتری (سلمان ساوجی)

نظیر: نرخ گوهر نشکند هرگز به طعن مشتری (ابن‌یمین) □ سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند / قیمت

سنگ نیفزاید و زر کم نشود (سعدی)

نیز رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

حرف «ک»

کاچی به از هیچی است

نظیر: وجود ناقص به از عدم محض است □ در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست
کار آسان گریابی جنگ در دشوارزن (سوزنی)
کار از جانب مهدی قلی خان عیب داشت!
کار از محکم کاری عیب نمی‌کند

معروف است هر وقت ملا نصرالدین می‌خواست با زنش «همفراش» بشود اول دست و پای زنش را با طناب می‌بست. روزی از او پرسیدند: عیال تو زن خوب و مطیع و سر به راهی است، چرا با او چنین می‌کنی؟ جواب داد: کار از محکم کاری عیب نمی‌کند!
نظیر: اول جای پایت را محکم کن بعد قدم بردار □ اگر خواهی که بر ریش نخنند / بفرمات آخرت محکم ببندند

کار اسباب می‌خواهد

نظیر: ماست بندی هم قالب می‌خواهد □ قلندری هم کشکول می‌خواهد □ عالم عالم اسباب است □ با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد □ زبی آلتان کار ناید درست (نظامی) □ بتا که خشت می‌خواهد باید دستش داد □ قبر آقا گچ می‌خواهد و آجر □ هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست (کاتبی) □ هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان □ هر کجا آب نباشد نتوان کرد شنا (فرخی)
کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است (ابوالفضل بیهقی)

رک: کار امروز به فردا می‌فکن

کار امروز به فردا می‌فکن

نظیر: کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است (ابوالفضل بیهقی) □ از امروز کاری به فردا ممان / چه دانی که فردا چه گردد زمان (فردوسی) □ فردا فردا چه گویی، فردا را کسی ندیده □ امروز تخم کار که فردا مجال نیست (سعدی)

کار این دست از آن دست بر نمی‌آید

نظیر: کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند □ از هر کسی کاری ساخته است

کار با خرقه نیست با حرفه است (از کشف المحجوب)

کار بی‌چه خام است و عقل غلام کم (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم^۱

رک: بد مکن که بد اُفتی ...

کار بزرگ مایهٔ عزّت است نه نام بزرگ

کار بوزینه نیست نجاری

رک: درودگری کار بوزینه نیست

کار به دست ناشی، اسلحه به دست کاشی!

نظیر: شناگر ناشی دو نفر را به کشتن می دهد

کار به عشوهِ است و رشوه است، عشوهِ جمال می خواهد و رشوه مال

کار پا کان را قیاس از خود مگیر^۲

رک: خانه نتوان کرد در کوی قیاس

کار جوانمرد به مومی رسد اقا پاره نمی شود

کار جوهر مرد را زیاد می کند

نظیر: کار عمر آدم را زیاد می کند

کار چو از دست رفت آهِ ندامت چه سود؟

نظیر: پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت □ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست (سعدی)

□ پشیمانی در دام چه سود

کار حضرت فیل است!

نظیر: زه کردن این کمان بسی دشوار است □ گاو نر می خواهد و مرد کهن

کار حکیم باشی راحت است اگر مریض مُرد می گوید: عمر خدا بیامرز به دنیا نبود!

کار خدایی نه کاری است خُرد^۳

کار خود بگذار با پروردگار

نظیر: کار خود گریه خدا بازگذاری حافظ / ای بسا عیش خداداده کنی (حافظ) □ سرِ ما و تقدیر خدا!

نیز رک: توکل کن که یابی رستگاری

کار دستۀ خودش را نمی برد

نظیر: اسب و استر به هم لگد نزنند □ سگ سگ را ندرد

کار دل است، کار خشت و گِل نیست!

نظیر: این کار کار عشق است، دخلی به دین ندارد □ مذهب عاشق زمذبهبا جداست (مولوی)

۱ - عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است

.....
(حافظ)

گر چه باشد در نوشتن شیر شیر

(مولوی)

که (فردوسی)

..... ۲ -

..... ۳ - قضای نبشته نشاید سترد

کار دنیا تمامی ندارد

کار دیوانه وارونه است

نظیر: کار هندو باژگونه است □ مثل شتر از پس می شاشد! □ گاه را پیش سگ و استخوان را پیش خر

می ریزد

کار را به کار دان باید سپرد

نظیر: از هر کسی کاری ساخته است □ هر مردی و هر کاری □ هر کسی را پی کار دگری ساخته اند

(ابن یمن) □ هر کسی را بهر کاری ساختند □ کمان را به کماندار بده (عبید زاکانی) □ نان را بده به

نانوا یک نان هم بالاش

نیز رک: درود گری کار بوزینه نیست

کار را که کرد؟ آنکه تمام کرد

نظیر: الاکرام بالاتمام

کار زمین را ساختی، به آسمان پرداختی؟

نظیر: به جنگ زمین سر به سر تاختی / کنون با آسمان نیز پرداختی (فردوسی) □ همین یکی را که

زاییده ای بزرگ کن

کار شیطان دسته گل به آب دادن است

کار صورت سهل باشد ره به معنی مشکل است^۱

کار عمر آدم را زیاد می کند

نظیر: کار جوهر مرد را زیاد می کند

کار قلم را شمشیر نکند

رک: قلم از شمشیر تیز برنده تر است

کار کارفرما می خواهد

کار کردنِ خر، خوردنِ یابو!

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کار کردیم به برآمد، رنج بردیم به سرآمد، دوست جُستیم خبر آمد

کار کن تا کاهل نشوی و رزق از خدا دان تا کافر نشوی (خواجه عبدالله انصاری)

کار کن کار، بگذراز گفتار (سنائی)

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست

کار که رسید به چانه، عروس را ببین تو خانه!

کارگر پای کار شناخته می شود

رک: کارگر را از کار توان شناخت

۱ - هر که او را دیده ای باشد شناسد صورتی

کارگر را از کار توان شناخت

نظیر: کارگر پای کار شناخته می شود □ کار معرف کارگر است
کار گیتی همه بر فال نهاده است خدای (فرخی)

نظیر: فال نیکوبزن به هر کاری

کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری^۱

رک: سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

کار معرف کارگر است

رک: کارگر را در کار توان شناخت

کار نا کرده چه امید عطا می داری؟^۲

رک: کار نا کرده را مزد نباشد

کار نا کرده را چندش مزد است

رک: کار نا کرده را مزد نباشد

کار نا کرده را کرده شمار

کار نا کرده را مزد نباشد^۳ (از جامع التمثیل)

نظیر: کار نا کرده را چندش مزد است □ کار نا کرده چه امید عطا می داری؟ (حافظ) □ عملت چیست

که مزدش دو جهان می طلبی (حافظ)

کار نشد ندارد

نظیر: آسان گردد بر آنچه همت بستنی □ به هر کاری که همت بسته گردد / اگر خاری بود گلدسته گردد

□ هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید (صائب) □ مشکلی نیست که آسان نشود / مرد باید که

هراسان نشود

کار نیکان را قیاس از خود مگیر

رک: کار پاکان را قیاس از خود مگیر

کار نیکو کردن از بُر کردن است

نظیر: اگر می خواهی بشوی خوشنویس، هی بنویس و هی بنویس و هی بنویس □ اگر می خواهی بشوی

تغل انداز هی پر کن و هی بالا بینداز!

کاروانی زده شد کار گروهی سره شد (لیبی)

رک: تغاری بشکنند ماستی بریزد / جهان گردد به کام کاسه لیسان

گرش از اول شمیری آسان آسان گذرد

(قآنی)

..... ۱ -

..... ۲ - حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار

(حافظ)

..... ۳ - یا: کار نا کرده را چندش مزد است؟

کارها نیکو شود اما به صبر

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

کار هر بافنده و حلاج نیست^۱ (از جامع التمثیل)

نظیر: کار هر ناشسته رویی نیست این (عطار) □ طعمه هر مرغکی انجیر نیست (مولوی)

نیز رک: از هر کسی کاری ساخته است

کار هر بُز نیست خرمن کوفتن^۲

رک: از هر کسی کاری ساخته است

کار هر موروی نباشد با سلیمان گفتگو (سنائی)

کار هندو باز گونه است

نظیر: کار دیوانه وارونه است

کاری است گذشته است و سویی است شکسته

نظیر: برگزیده ها صلوات □ رفت آنچه رفت □ کار چو از دست رفت آه ندامت چه سود

کاری بکن محض ثواب، نه سیخ بسوزه نه کباب^۳!

نظیر: نه سیخ را بسوزان نه کباب را

کاری را که گرگ به سختی انجام می دهد روباه به آسانی از پیش می برد

رک: آنچه با تدبیر توان کرد با زور بازو میسر نشود

کاری که به عقل بر نیاید دبوانگیش گره گشاید

(نظامی)

رک: عاقل تا رفت پل را پیدا کند دیوانه از آب گذشت

کاری که چشم می کند ابرو نمی کند

رک: کار این دست از آن دست ساخته نیست

کاری که شیر^۴ می کند شمشیر نمی کند

شمشیر به صد زبان سازد کاری که قلم به یک زبان ساخت

رک: قلم از شمشیر تیز بُزنده تر است

کاری که قلم می کند از شمشیر ساخته نیست

رک: قلم از شمشیر تیز بُزنده تر است

۱ - از کمان ست سخت انداختن

۲ -
۳ - نظامی گوید:

۴ - میانجی چنان کن به راه صواب

۴ - مزاد شیر مادر و تأثیر آن در روح کودک است

.....
گاونرمی خواهد و مرد کهن

که هم سیخ برجا بود هم کباب

کاری که نمی‌کنی چرا می‌گویی؟^۱

رک: جوانمرد کسی است که نمی‌گوید و می‌گوید
کاری که نه کار تُست زنهار مکن (از مجموعه امثال طبع هند)

رک: از هر کسی کاری ساخته است

کاری می‌کنم که بابام می‌کرد، پشم می‌ریسید و قیام می‌کرد
کاسب حبیب خداست

نظیر: به کسب کوش که کاسب بُوَد حبیب الله

کاسب دزد مال خودش است

کاسب نان به شیشه می‌مالد

رک: سوداگر نان به شیشه می‌مالد

کاسبی گاه سابی است

کاستن از چیز زیان بخش بهتر از افزودن بر چیز سودمند است

کاسه آسمان ترک دارد!

رک: دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود

کاسه‌ای زیر نیم کاسه است

رک: زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست

کاسه‌ای که شکست اگر پیوند زنند باز هم ترک دارد

نظیر: چون رشته گسست می‌توان بست / لیکن گرهیش در میان هست (امیر خسرو دهلوی) □ شیشه

بشکسته را پیوند کردن مشکل است (صائب)

کاسه به چین می‌برد و قلفل به هندوستان

رک: زیره به کرمان می‌بَرَد چغندر به هرات

کاسه جایی رود که قدح باز آید

نظیر: رود کاسه جایی که باز آید قدح

کاسه چینی که صدا می‌کند

خود صفت خویش ادا می‌کند^۲

(از جامع التمثیل)

رک: از کوزه همان برون تراود که در اوست

کاسه را کاشی می‌شکنند تا وانش را قمی می‌دهد!

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوستر زدند گردن مسگری!

آن ره که نمی‌روی چرا می‌جویی؟

.....

(شیخ الرئیس)

راز دل خویش ادا می‌کنند

۱- ای دل ره بی‌هوده چرا می‌جویی

گفتی که دگر ز عاشقی توبه کنم

۲- یا:

کاسه داریم آرک اوژک، توپُر کنی من پُرترک!

نظیر: با هر دست بدهی از همان دست پس می‌گیری □ کم گیری کمت گیرم

کاسه گر چینی نباشد گو مباح^۱

نظیر: گر نبود فرش ابریشم طراز/ با حصیر کهنه مسجد بساز □ گر نبود مشربه از زر ناب / با دو کف

دست توان خورد آب (شیخ بهائی) □ چون بالش زرنیست بسازیم به خشتی (حافظ)

کاسه گرمتر از آتش که دید^۲؟

نظیر: کُره جلوا افتاده تر از مادر است

کاسه همان کاسه است و آتش همان آتش

رک: همان آتش است و همان کاسه

کاسه همسایه دوبا دارد!

نظیر: هر خوردنی پس دادنی هم دارد □ ضیافت پای پس هم دارد

کاشکی را کاشتند سبز نشد

رک: اگر خاله‌ام ریش داشت آقا دائمی می شد

کاشکی شری به پا شود که خیر ما در آن باشد!

رک: تغاری بشکند ماستی بریزد / جهان گردد به کام کاسه لیسان

کاش ننه ات تورا دو قلو زاییده بود!

نظیر: ای بیخ کنی! □ بیخ را باش، یخدان را باش! □ اگر همه می‌گویند نان و پنیر، توست را بگذار و

بمیر!

کاشکی ننه ام زنده می شد این دورانم دیده می شد

نظیر: این منم طاووس علّین شده؟ □ ندیده دید، به خودش چید! □ گل را باش، گلدان را باش، بیخ را

باش یخدان را باش، دیزی بیار جیزه ببر! □ بنام خداوند فیروز را، پریروز و دیروز و امروز را □ یادت بیاد

گذشته ها را، انبون به دوش و خوشه ها را □ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود / گر معتبر شود ز خدا بی خبر

شود (حافظ)

کاش هر چه به دل مهمان می‌گذرد به دل صاحبخانه هم می‌گذشت!

کافر به جهنم نمی رود، کشان کشان می‌برندش!

رک: مرده نمی رود به گور، می‌برندش به زور

کافر خوشخوبتر از مسلمان بدخو

نظیر: به هر مذهب که خواهی باش نیکوکار و بخشنده / که کفر و نیکخویی به زاسلام و بد اخلاقی

۱- تا توانی سعی کن در کار آتش

(لالادری)

کیسه بیش تر از کان که شنید؟

۲-

(جامی)

کافر نعمت بسان کافر دین است (معروفی بلخی)

کافر همه را به کیش خود پندارد

نظیر: کور خیال می‌کند هر چه در تویره اش هست در تویره دیگران هم هست □ بنگی همه را بنگی داند □ نگوئسار راسان را نگوئسار پندارد

کا کای امیر اعظم است، عاشق است به هر کس که شما صلاح بدانید!

شاهزاده امیر اعظم پسر وجیه الدوله وزیر جنگ مظفرالدین شاه غلامی حاضر جواب و بذله گو داشت. روزی غلام خود را دید گریان و غمزده در گوشه ای نشسته است. سبب گریه را از او پرسید. غلام در ابتدای امر از بیان مطلب خودداری نمود، اما پس از لحظه ای سکوت سر برداشت و گفت: «عاشقم!» امیر گفت: «به کی؟» غلام پاسخ داد: «به هر کس که شما صلاح بدانید!»

کا کای حاج محمد زمان خان است، به جای آفایش هم قسم می خورد!

معروف است که حاج محمد زمان خان حاکم نیشابور در دوره قاجار غلامی داشته که سخت سرسپرده و مورد اعتماد اربابش بوده و در نفی و اثبات قضایا و رد و قبول امور به جای ارباب خود سوگند می خورد است

کا کل از بالانشینی رتبه ای پیدا نکرد^۱

رک: هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

کالای بد به ریش صاحبش (از جامع التمثیل)

رک: مال بد بیخ ریش صاحبش

کالی به ما رسیده بهتر از رسیده به ما نرسیده!

نظیر: نخودچی به از هیچی!

کام شیران مخار

رک: به دم مار خفته پا مگذار

کام طلب نام طلب می شود^۲

کام و دم مار و نیش کز دم بستن

بتوان، نتوان زبان مردم بستن

(مشرب)

رک: در دروازه را می توان بست دهن مردم را نمی توان بست

کاه از تو نیست کاهدان که از تو است

نظیر: خری افتاد در کاهدان ناگاه / نگویم وای بر خروای بر کاه! □ سر و جان فدای شکم!

□ کمترکی، نترکی! □ بسیار مخور که نان هراسان از تُست / برخویش ترحمی که این جان از تُست

□ الله توشفایش ده، حلوا تو نجاتش ده!

۱- زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد

۲- شاخ گل خشک حطب می شود

(ابرج میرزا)

کاه بده، کلاه بده، یک قازونیم بالا بده!

رک: سالی هری، ماهی تزی، کفش تا پاره کنی بدری!

کاه را پیش سگ و استخوان را پیش خر می ریزد

رک: کار دیوانه وارونه است

کاه را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند^۱

رک: هرکس به عیب خود کور است

کاه زرد به کاهدان نمی ماند و مهره سوراخ دار به زمین

رک: مهره سوراخ دار به زمین نمی ماند

کاهل به آب نرفت^۲ وقتی هم رفت خمره برد!

رک: احمدک به مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود

کاهلی بدتر از کافری است

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کاهلی شاگرد بدبختی است (از قابوس نامه)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کاهلی کافری به بار آرد^۳ (از جامع التمثیل)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کباب آن کسی راست کوراست زوراً

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

کباب از شما، بنده معو؟

نظیر: مگر جیره ما را بریخ نوشته اند؟ □ مگر ما قاقیم؟ □ مگر ما مدادیم؟

کباب پخته نگردد مگر به گردیدن

رک: سفر مرتبی مرد است

کباب خوردی سیخش مال کی بود؟

کبریت بکش یواش یواش، کاری به عروس نداشته باش!

کبریت به چنار کارگر نیست

کبک سرش را زیر برف می کند به گمانش کسی او را نمی بیند

۱ - این تمثَل از زبان فرانسه وارد فارسی شده و اصل آن در زبان فرانسه چنین است:

Il voit la paille dans l'oeil de son voisin et ne voit pas la poutre dans le sien

۲ - یا: کاهل به آب نرفت ...

۳ - سنائی گوید:

کاهلی کافریش بار آرد

هر که او تخم کاهلی کارد

.....

۴ - دوشیر گرسنه است و یک ران گور

کبلا حسن^۱ گفته به ناز خرکی: نه به آن شورې شورې نه به این بی نمکی!

نظیر: شاه عطا کرده به ما حاکم فلغل نمکی، نه به آن شورې شورې نه به این بی نمکی!

کبوتر با کبوتر با زبا باز کند همجنس با همجنس پرواز

(نظامی)

نظیر: هلیله با هلیله قند با قند □ کبوتر با کبوتر فیل با فیل □ ذره ذره کاندیرین ارض و سماست / جنس

خود را همچو گاه و کهر باست (مولوی) □ جاذب هر جنس را همجنس دان (مولوی) □ حشر غلامان علی

با غلامان علی، حشر غلامان عمر با غلامان عمر □ خربنده به خانه شتریان آید

کبوتر با کبوتر فیل با فیل!

رک: کبوتر با کبوتر با زبا باز

کبوتر صد دیناری «یا کریم» نمی خواند^۲

نظیر: گنجشک یک پولی «اَنَا عَطِينَا» نمی خواند □ بلبلی که خورا کش زردالوانک باشد بهتر از این

نمی خواند □ می خواستی از توی صد دینار آش کشک شال کشمیری درآید؟ □ می خواهد ارزان باشد

غلطان هم باشد □ ارزان خری انبان خری

کبوتر کاظمین است، در کاظمین دانه می خورد در المعظم فضله می اندازد

رک: چینه اش را این جا می خورد تخمش را جای دیگر می گذارد

کبوتر می رود دانه جمع می کند کلاغ می آید می خورد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کتابت نیم دیدار است

نظیر: المکاتبات نصف الملاقات

کتاب گفته است مرا به کس نده، اگر دادند پس نده

رک: هر که کتاب عاریه داد باید یک دستش را برید و هر کس پس آورد هر دو دستش را

کجا خوش است؟ آن جا که دل خوش است

نظیر: نهشت آن جاست کآزاری نباشد (مصاحب) □ مایه خوشدلی آن جاست که دلدار آن جاست

(حافظ) □ تماشای دل آن جاست که دلدار آن جاست (سعدی)

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها^۳

نظیر: ای برادر ما به گرداب اندریم / وانکه شمت می کند بر ساحل است (سعدی)

۱ - کبلا حسن: کربلایی حسن

۲ - یا: «یا هو» نمی خواند

۳ - شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دمساز باشد آب و آتش^۱

رک: آب و آتش با هم جمع نمی شود

کجا سود دارد به دیوانه بند^۲

نظیر: چه به من بگو، چه به خربگو، چه به در بگو □ پندش دادم از پندش در رفت!

کجا گیرد هریسه جای روغن؟

کجا می روی اقبال، توبه پیش من از دنبال!

نظیر: پیشانی! مرا کجا می نشانی؟

کج بنشین اقا راست بگو!

نظیر: کج نشین و راست گوی □ بیا تا کج نشینم راست گویم / که کجی ماتم آرد راستی سود (انوری)

کج می گوید اقا رج می گوید!

کج نشسته است و راست می گوید^۳

رک: کج بنشین اقا راست بگو

کچل از زلف عاریه بدش می آید

نظیر: به کچل گفتند: چرا زلف نمی گذاری؟ گفت: من از این قرتی گریها خوشم نمی آید!

کچل به موی همسایه فخر می کند!

کچل چه گفت؟ گفت: وای سرم!

رک: هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است

کچل شدم که منت دلاک نکشم!

نظیر: بیل من انگشت من □ بار محنت خود به که بار منت خلق (سعدی) □ گوشت رانم را می خورم

منت قصاب نمی کشم

کچل که کلاه از سرش افتاد از های وهوی نمی ترسد

نظیر: کسی که پایش را به خرابات گذاشت از کلفت و باریکش نمی ترسد □ طبل پنهان چه زخم طشت

من از بام افتاده است.

کچل نشو که هر کچلی طالع ندارد^۴

کچل و کدو، لعنت به هر دو!

۱- به هم دانا و نادان کسی بود خوش

.....
(ناصر خسرو)

۲- دلم را نشد پند او سودمند

.....
(نظام وفا)

۳- ابروش گفت فتنه کار من است

۴- یا: کچل مشو هر کچلی بخت ندارد

کچلیش کم بود آواز خواندش هم گرفت!

نظیر: عرعرش بس نیست، جو هم می خواهد □ اتاقش درهم و برهم است رقص قجری هم می کند
کدام ابله بود احمق تر از آنک بر زیر استاد دوکان گیرد (کیمیای سعادت)
رک: شاگرد ناسپاس تخته بر سر استاد می زند
کدام باد بهاری وزید در آفاق
که باز در عقبش نکبت خزانی نیست

(سعدی)

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست
کدام باغ به دیدار دوستان مانند؟^۱

رک: دوست را چیست به ز دیدن دوست

کدام شوخی است که نصفش جدی نباشد

کدبانو و کدخدا که با هم بسازند از خاک زر کنند

نظیر: کدخدا رود باید و کدبانو بند (از قابوس نامه)

کدخدا را ببین، ده را بچاپ

نظیر: کدخدا را دیده، ده را چاپیده □ با کدخدا بساز، ده را بتاز

کدخدا را دیده، ده را چاپیده!

رک: کدخدا را ببین، ده را بچاپ

کدخدا رود باید و کدبانو بند (از قابوس نامه)

نظیر: کدبانو و کدخدا که با هم بسازند از خاک زر کنند

کدخدا موش و کدخدا گربه

نظیر: جنبنده ای نیست □ خودش است و سایه اش □ خودش است و دو گوشش

کدخدای ده که مرغابی باشد در آن ده چه رسوایی باشد

رک: خانه ویران می شود چون طفل گردد خانه دار

کدو افتاد بادمجان آمد^۲

رک: کله پز برخاست سگ جایش نشست

کرایه نشین خوش نشین است

رک: اجاره نشین خوش نشین است

۱ - کسی بهشت نگوید به بوستان مانند

۲ - مَثَل:

چه تابستان رسید و شد هوا گرم

.....
(سعدی)

کدو افتاد و بادمجان برآمد

(کمال خجندی)

کربلا رفتنت بهانه بود^۱

نظیر:

در مقبره یزید حلوابی نیست

ز آن ساکن کربلا شدستی کامروز
کردار بیارو گرد گفتار مگرد

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست
کرد پیش آرو گفت کوتاه کن^۲

رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست
گرد را اگر روبدهی با چارفش می آید

رک: گدا را که روبدهی ادعای قوم و خویشی می کند
کرد گاران کند که خود خواهد

رک: هر چه دلم خواست نه آن می شود / هر چه خدا خواست همان می شود
کرده پشیمان، نکرده آرمان

نظیر:

و آنکه اندک ربود ناخرسند

آنکه بسیار یافت ناخشنود

(مسعود سعد سلمان)

کِرکِرش هم حساب است؟

زنی فوتوت هر شام از پسر پرسیدی امروز در بازار چه می گفتند؟ روزی پسر به مزاح گفت فرمان رفته [است] که همه پیرزنان را که غربالی کاه از زمین توانند برداشت به شوی دهند. پیرزن که این قوت و توانایی را نیز در خود نمی دید پس از تفکری پرسید: کِرکِرش هم حساب است؟ یعنی اگر زن بتواند غربال کاه را تنها به زمین بکشانند او را نیز به شوی خواهند داد؟ (امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۱۹۹، ۱۲۰۰)

کِرکس که از سرافناد کلاغان نیز منقارش زنند

نظیر: هر که افتاد همه دیوار را روی او می غلتانند

نیز رک: مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود

کِرِم پنیر از خود پنیر است

رک: آتش چنار از خود چنار است

کِرِم پیله خود گفنش را می تند

رک: از ماست که بر ماست

کِرِم درخت از خود درخت است

رک: از ماست که بر ماست

۱- کربلای تو کسبج خانه بود

۲- با چنین گفت کیرد همره کن (سنائی)

..... ۱-

..... ۲-

کرم سرکه از طعم انگبین ناآگاه است
کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب چه تاب آرد؟ (دولت‌شاه سمرقندی)

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

کرمِ مصلحتی دوا ندارد!

نظیر: باغبان را وقت میوه گوشها گرمی شود □ گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله ماست / آنچه البته به
جایی نرسد فریاد است (یغما) □ وی دو گوش تو کز مادر زاد / با توام گرمی و عتاب چه سود (منصوبین
نوح سامانی)

نیزرک: یک گوشش در است، یک گوشش دروازه.

گزه ای که از این خراست خاکش بر سر است^۱

گزه خراز خرت پیش پیش مادر است!

نظیر: رجاله زپیش و شه ز دنبال آید

گزه داده شتر می خواهد!

نظیر: نه می دهد ده بگیرد! □ لقمه چهل و شش شاهی است

کریمان دوست تر دارند مهمان طفیلی را^۲

کژدم از خبث طبیعت بزند نیش به سنگ^۳

نظیر:

نیش عقرب نه از ره کین است

اقتضای طبیعتش این است

(سعدی)

کزی بهتر از راستی در کمان (عنصری)

رک: راستی ابرودر کجی آن است

کس از بهر کسی خود را نکشته است^۴

ندانم ز خوبی چه بد دیده‌اند؟

کسانی که بد را پسندیده‌اند

نظیر: خوبی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

کس بر نداشته است به دستی دو خربزه

رک: با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت

۱- به تمسخر و تحقیر به کار برند

۲- توجه بیشتر از عاشقان با بوالهوس دارد

۳- من خود از قید عدویاک ندارم لیکن

.....
(صائب)

.....
(سعدی)

بجز شیرین که در خاک درشت است (نظامی)

۴-

کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا خواه که کافر نشوی (از جامع التمثیل)
کسی بیکسان خداست^۱

نظیر: خدا یار بیکسان است

کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی^۲

رک: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد (سعدی)

کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت؟^۳

کس را مباد عشق و غریبی و بی زری! (عمق بخارائی)

رک: عاشق بی پول باید برود شبدر بچیند

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

رک: از فردا کسی خبر ندارد

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور^۴

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من^۵

رک: کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی

کس نداند که پس پرده که خوب است و که زشت

کس ندیدم که گم شد از ره راست^۶

نظیر: راه راست گم شدن ندارد □ راستی زوال ندارد □ راستی آور که شوی رستگار (نظامی) □ راستی

کن که به منزل نرسد کجرفتار

کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی

نظیر: پاس توبه ز تو ندارد کس (امیر خسرو دهلوی) □ بار خود برکس مننه بر خویش نه □ کس نخارد

۱- فخرالدین اسمعذگرگانی در بیان این معنی چه خوش سروده است:

بدین خواری، بدین زاری، بدین درد

همی گویم خدایا، کردگارا

تویار بیدلان و بیکسانی

۲- من خود چگونه دم زخم از عقل و طبع خویش

مژه پرآب گسرم و روی پرگرد

بزرگسا، کامکارا، بردبارا

همیشه چاره بیچارگانی

.....

(سعدی)

۳- تصحیفی از مصراع دوم این بیت حافظ:

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل

۴-

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

کوشش بی فایده است و سمه برابروی کور

(سعدی)

۵- سعدی فرماید:

به غمخوارگی چون سرانگشت من

۶- راستی موجب رضای خداست

نخارد کس اندر جهان پشت من

.....

(سعدی)

پشت من جز ناخن انگشت من □ مرده مرا هیچکس چون من نگیرد □ شیر گردن ستبر از آن دارد / که
رسولی به خرس نگذارد (سنائی)
کس نکند درد نهان از طیب

نظیر: نتوان نهفتن درد از طیبان (حافظ) □ چرا درد از طیب خویش پوشم / بلا بیش آورد گریش
کوشم (ویس و رامین)
کس نگوید که دوغ من ترش است^۱

نظیر: هیچ کس نگوید که انگور من ترش است (از قره العیون) □ هیچ بقالی نمی‌گوید که ماست من ترش
است

کس نیابد چشمه آب حیات اندر سراب^۲

کس نیاید به جنگ افتاده^۳

رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست

کسی از بابت عمرش کاغذ نگرفته

کسی بر مرده لگد نمی‌زند

رک: پشت سر مرده نباید بد گفت

کسی بهشت نگوید به بوستان مانند (سعدی) رک: دوست را چیست به زدیدن دوست

کسی دعا می‌کند زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد

نظیر: کسی غم مردن زن خود را می‌خورد که خواهر زن نداشته باشد

کسی را به گور کسی نمی‌گذارند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

کسی را که کاهل بود گنج نیست (فردوسی)

رک: درخت کاهلی بارش گرسنگی است

کسی رایگان چیز ندهد به کس (عنصری)

نظیر: ننه به بابا مفت نمی‌دهد

کسی غم مردن زن خود را می‌خورد که خواهر زن نداشته باشد!

نظیر: کسی دعا می‌کند زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد

۱ - هر کسی در زمانه تیزهش است

.....
(نظامی)

۲ - درد غافل نیابی سوز عشق از بهر آنک

.....
(عبدالواسع جبلی)

۳ - سعدی افتاده ایست آزاده

.....
(سعدی)

کسی کو انگبین جوید چه باک از نیش زنبورش^۱
رک: نوش خواهی نیش باید چشید
کسی که از آفتاب صبح گرم نشد از آفتاب غروب هم گرم نمی شود
کسی که از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد
نظیر: کسی که از مرغ بترسد ارزن نمی کارد
کسی که از مرغ بترسد ارزن نمی کارد
نظیر: کسی که از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد
کسی که با مادر خود زنا کند با دیگران چها کند!
کسی که بد نکند روز بد نخواهد دید
رک: بد مکن که بد آفتی، چّه مکن که خود آفتی
کسی که به ما نریده بود کلاغ دم بریده بود!
نظیر: زوغم زد و زاغم زد، پس مانده کلاغم زد
کسی که پایش را به خرابات گذاشت از کلفت و باریکش نمی ترسد
رک: کچل که کلاه از سرش افتاد از های و هوی نمی ترسد
کسی که خانه خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد
نظیر: هر کس یک خانه را (یا یک زن را) اداره کند لایق فرماندهی یک هنگ است
کسی که خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند
رک: هر که خربزه می خورد...
کسی که خری را به بام برد پایین نیز تواند آورد
نظیر: آنکه داند دوخت او داند درید / هر چه او بفروخت بتواند خرید
کسی که دل به کسی داد پس نمی گیرد
رک: با کسی آشنا نمی گردم / چون شدم آشنا، نمی گردم
کسی که زود گسل نیست دیر پیوند است^۲
کسی که مایه ندارد سخن چه داند گفت^۳
کسی که منار می دزدد اول چاهش را می کند
رک: اول چاه بکن بعد منار بدزد

۱ - زجور حاسدان نتوان حذر کردن زعشق او

.....
(اوحدی)

۲ - نه عیب تُست که بیگانه وارمی گذری

.....
(نظیری)

چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر

..... ۳

(عنصری)

کسی که نمی داند خواجه حافظ شیرازی است

نظیر: فلی هم در سرنش می گفت □ داستانی است که در هر سربازاری هست (سعدی) □ فدای خانه
در بسته ات شوم مجنون / به هر طرف که نظر می کنم بیابان است!

کشته آنقدر فزون است که ناید به شمار

رک: کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد

کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد^۱

نظیر: کشته آنقدر فزون است که ناید به شمار

کشته گردد مارگیر آخر به نیش مارها

رک: از مارگیر مار برآرد همی دمار

کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره را (وحید قزوینی)

نظیر: چاه را چه زیان، کون دلو پاره می شود

کش کش است، چه زرکش چه کوت کش

نظیر: قبا سفید قبا سفید است

کشمشک آهسته برو آهسته بیا که گربه ساخت نزنه

رک: موش موشک آهسته برو آهسته بیا...

گشوده تراز مرض مت طیب است!

کعبه چه زوی برودلی به دست آر

رک: دل به دست آور که حج اکبر است

کعبه دل را زیارت کن که فرسنگش کم است

رک: دل به دست آور که حج اکبر است

کفاف کی دهد این باده ها به مستی ما^۲

کفتر زدن که هنر نیست اگر راست می گویی یک دفعه هم شکار ببر برو!

کف دست که موندارد از کجاش می کنند

رک: خر برهنه را پالان نتوان گرفت

کفران نعمت زوال نعمت است

نظیر: کفر نعمت نعمت از گفّت بیرون کند (مولوی) □ هر آنکس که کفران نعمت کند / به حرمان

نعمت شود مبتلا (کمال اسمعیل)

۱- فکر خورشید قیامت کن و عریانی چند
(نظیری نیشابوری)

۲- خم سپهر تهی شد زمی پرستی ما
(نجیب کاشی)

کفر نعمت نعمت از کَفَّت بیرون کند^۱

رک: کفران نعمت زوال نعمت است

کفش آنی پا، کلاه آنی سراسر است^۲

نظیر: کَلَه بر فرق زبید کفش بر پای (امیر خسرو دهلوی)

کفش پینه دوز پاشنه ندارد!

رک: کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد

کفش تنگ از پا بدرا!

رک: تهی پای رفتن به از کفش تنگ

کفش تنگ ویای لنگ!

کفش نوشود پاره بر من چه حَرَج داره؟

کفش کفش گیوه، راه راه شیوه، زن زن بیوه

نظیر: فرش فرش قالی، ظرف ظرف مس، نان نان گندم

کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگهدار!

خواجeh ای به زیارت دوستی رفت، غلام را به برداشتن کفش همراه برد. میزبان برای اکرام به میهمان خربزه ای شیرین و شاداب پیش وی نهاد و حدیثی از امام جعفر صادق (ع) در خواص خربزه بخواند که تن فربه کند و بر قوت پشت بیفزاید و سده معده براند و سنگ گرده بریزاند، و کم کم خربزه بخورد تا قسمت رویین به غایت رسید. سپس حدیثی دیگر هم از آن حضرت روایت کرد که نیش کشیدن پوست آن دندانها را جلا دهد و بر روشنی چشم بیفزاید، و پوستها را نیز به دندان کشیدن گرفت. غلام که تا آن موقع امید می داشت که از خربزه یا پوست آن بخشی بدو رسد خشمگین کفشها را نزد آقا نهاده گفت: کفشها را هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگهدار! (نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۲۱، با اصلاح رسم الخط و تغییر اندک در یکی دو عبارت)

کفشهای جفت، حرفهای مفت

رک: حرفهای مفت، کفشهای جفت!

کفشهایش یکی سینه می زند یکی نوحه می خواند!

کفگیر به آفتابه می گوید: دو سوراخ داری!

رک: دیگ به دیگ می گوید رویت سیاه

کَم نِه، سرم نِه

رک: نان بده، فرمان بده

۱ - شکرِ نعمت نعمت افزون کند

۲ - روز عدل و عدل داد در خورست

.....
(مولوی)

.....
(مولوی)

گل از خدا چه می خواهد؟ دوزلف رعنا

رک: کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا

گل از سرش می ترسد و کور از چشمش

در باره کسی گویند که در کارها احتیاط بی مورد به خرج می دهد

کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد پریدن هم یادش رفت!

رک: کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد

کلاغ از وقتی بچه دار شد یک شکم سیر به خودش ندید

نظیر: کلاغ گفت از وقتی بچه دار شدم گه سیر نخوردم! □ تا کلاغ بچه دار شد مردار سیر نخورد

نیز رک: خدا هیچ کافری را گزه دار نکند

کلاغ از هر دو پا به دام می افتند

رک: زرنگی زیاد مایه جوانمرگی است

کلاغ امسالی عقلش بیشتر از کلاغ پارسالی است!

رک: گنجشک امسالی می خواهد به گنجشک پارسالی درس بدهد

کلاغ به دستش ریبه است

پولی مفت و آسان به چنگش آمده است

کلاغ حرف نژد نژد وقتی هم زد گفت: گه گه!

نظیر: خرس حرف نژد نژد وقتی هم زد گفت: پف!

کلاغ خواست راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد

جامی مفهوم این مثل را در یک قطعه منظوم زیبایی چنین بیان کرده است:

رخت خود از راغ به باغی کشید
عرضه ده مخزن پنهان کوه
شاهد آن روضه فیروزه فام
دوخته بر سدره سجاف دورنگ
بر همه از گردن و سر سرفراز
بی سپرش هم ره وهم بیره
خوش روش و خوش پرش و خوش خرام
هم خطواتش متقارب به هم
و آن روش و جنبش و هموارا
در پی او کرد به تقلید جای
وز قلم او رقمی می کشید
رفت بر این قاعده روزی سه چار
رهروی کبک نیاموخته

زاغی از آن جا که فراغی گزید
دید یکی عرصه به دامان کوه
نادره کبکی به جمال تمام
فاخته گون جامه به بر کرده تنگ
تیهو و دُزاج بدو عشق باز
بر سر هر سنگ زده قهقهه
تیزرو و تیزدو و تیزگام
هم حرکاتش متناسب به هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را
باز کشید از روش خویش پای
بر قدم او قدمی می کشید
در پی اش القصه در آن مرغزار
عاقبت از خامی خود سوخته

کرد فراموش ره و رفتسار خویش مانند غرامت زده از کسار خویش
(نقل به تلخیص از مثنوی هفت اوزنگ جامی)

نظیر: کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد پریدن هم یادش رفت! □ روش کبک به تقلید نیاموزد زاغ (سید
نصرا لله تقوی)

کلاغ روده اش درآمده بود می گفت من جراحم!
رک: اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل بزنی
کلاغ سر لانه خودش قارقار نمی کند
به خویشاوندان خود نفرین نباید کرد

کلاغ که از باغ قهر کند چهل گردو منفعت صاحب باغ!
نظیر: شغال که از باغ قهر کند مفت باغبان!
کلاغ گفت: از وقتی بچه دار شدم گه سیر نخوردم!
رک: کلاغ از وقتی بچه دار شد یک شکم سیر به خودش ندید
کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید
نظیر: پُر بالا میر که پر و بالت می سوزد □ هر که نشیند به جای خویشتن / افتد و بیند سزای خویشتن
کلاغها سیاه می پوشند!

نظیر: پشت چشمهایم باز می ماند! □ به انجیر خیسانده که آقا قهر و اچسونده!
کلاغ هر چه گشت از بچه خودش سفید تر ندید!
رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

کلاغی را گرفتند رنگ کنند گفت: بالا تراز سیاهی رنگی نیست!
رک: بالای سیاهی رنگی نیست

کلاغی که به گه خوردن عادت کرد عبث ترکش نمی شود!
رک: ترک عادت بد موجب مرض است

کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی
رک: اگر بابا بیل زنی باغچه خودت را بیل بزنی

کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد (از مجموعه امثال طبع هند)
نظیر: عقل خودت که این باشد وای به عقل بچه هات!
کلاه را برای مردی و نامردی می گذارند نه برای سرما و گرما
کلاه را که به هوا انداختی تا به سر بر گردد هزار چرخ خورد
رک: از این ستون به آن ستون قَرَج است

کلاه کچل را آب برد. گفت: برای سرم گشاد بود!

ملک الشعرا بهار مضمون این مثل را در قطعه ای زیبا چنین بیان کرده است:

کلی را سر از زخم ناسور بود ز خارش تـوانش ز تن دور بود
کسار یکی رود خار رسد سر کلاهش فتاد اندر آن رود در
چون اچار نومید شد از کلاه درون آه آه و بیرون قـاه قـاه
به یاران چنین گفت کاین رشگلاخ بُد از بهر این کـلّه کـل فراخ!
نظیر: شلوار لوطی را دزدیدند. گفت: بگذار ببرند، توش گوزیده بودم!

کُلّ طویل احمق

رک: قامت بلند نشان حماقت است

کیلک ما نیز زبانی و بیانی دارد (حافظ)

رک: بنده را نیز خدا مرگ دهد ملایم!

کَل که سر برهنه کرد تا جان بکوشد

نظیر: دستار کَل که آشفـت تا جان بکوشد

کُل ممنوع مطبوع

رک: منع چوبیند حریص تر شود انسان

کلنگ از آسمان افتاد و نشکست

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

کلوا واشربوا ولا تسرفوا (قرآن کریم، ۷/۳۱)

رک: اسراف حرام است

و گرنه من کجا وبی وفایی!

ولا تسرفوا را فراموش کن!

کلوا واشربوا را تودر گوش کن

به مزاح و شوخی در مورد شکم خواران به کار برند

کلوخ اندازه را پاداش سنگ است^۱

نظیر: جواب های هوی است □ مگوناخوش که پاسخ ناخوش آید (ناصر خسرو)

نیز رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

کلوخ میاش که به هر آبی بخیسی

کلوخ نشسته برای سنگ گریه می کند!

کَلّه بر فرق زبید کفش بر پای (امیر خسرو دهلوی)

نظیر: کفش آن پا، کلاه آن سراسـت (مولوی)

کَلّه پزیرخواست^۲ سگ جایش نشست

نظیر: سگ نشیند به جای کیپایی □ سگ نشیند به جای کلبِ عفور □ به جای مه نشیند عقرب کور

۱ - جواب است ای برادر این نه جنگ است

□ صد رحمت به نادر قلی افشار! □ کدو افتاد بادنجان آمد □ هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید
کَلَه را می خورد و استخوانش را در خانه همسایه می اندازد
رک: ماست را میمون می خورد ته کاسه اش را به ریش بُر می مالد
کَلَه ماهی خور کَلَه ماهی خور است
رک: گر زمین را به آسمان دوزی ...
کل هم خدایی دارد
کلید باب جنت بردباری است^۱
رک: بردبار شوتا ایمن شوی
کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است^۲
نظیر: گدا بهر طمع فرزند خود را کور می خواهد
کلید عقل مرد به دست زن اوست
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است^۳
کمان را به کماندار بده (عبید زاکانی)
رک: کار را به کاردان باید سپرد
کم بخور پدر حکیم را در آرزو، راست راه برو پدر حاکم را در آرزو
کم بخور، گرد بخواب!
رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد
کم بخور، نوکر بگیر!
نظیر: یک نان کمتر بخور نوکر بگیر! □ غلامی که بابات داشت سیاه بود!
کم بخور همیشه بخور
رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد
کم بگو، سنجیده بگو
نظیر: سخن را بسنج و به اندازه بگویی □ کم گوی و گزیده گوی چون دُر (نظامی) □ سخن بسیار دانی
اندکی گوی □ سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه (ناصر خسرو)
کم بود جن و پری، یکی هم از دیوار پرید
رک: جن و پری کم بود، یکی هم از دیوار پرید!
کمترک انداز سگ را استخوان^۴

..... (ناصر خسرو)
..... (صائب)
..... مباد کس که در این نکته شک و ریب کند (حافظ)
..... (مولوی)

۱ - در گنج معیشت سازگاری است
۲ - بسا شکست کزو کارها درست شود
۳ -
۴ - آلتِ اِشکار خود جز سگ میدان

نظیر: سگ را که چاق کنند هارمی شود □ سگ را که گنده کنی بچہات را می درد □ خدمت به خر
مزدش گوزاست و لگد □ ندامت می کشد هر کس به نااهلان کند نیکی
کمترکی، نترکی!

رک: گاه از تونیست کاهدان که از تو است

کم خورو کم گوی و کم آزار باش (نظامی)

کمرویی کُرة حرام به بارمی آورد

رک: آدم کم رو همیشه کلاش پس معرکه است

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد^۱

نظیر: هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با عزت است

کم عقلی هم بلایی است

کم عیالی دوم توانگری است (از قابوس نامه)

کم کم بخور پُر پُر نخور، هر چند زیادش خوشتره

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

کم کند صحبت بدان خردت^۲

رک: با بدن سرمکن که بد گردی

کم گوی و بجز مصلحت خوش مگو^۳

کم گوی و گزیده گوی چون دُر^۳

نظیر: سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است (سعدی) □ نیاید ز گفتار بسیار سود (فردوسی) □ آن

خشت بود که پُر توان زد □ یک دسته گل دماغ پرور / از خرمن صد گیاه بهتر (نظامی) □ سخن کم گفتن

و اندیشه کردن / به از بسیار گویی پیشه کردن (هلالی جغتائی) □ پُر گفتن به قرآن خوش است

کم گیری کَمّت گیرم، نمرده ماتمت گیرم

رک: کاسه داریم آرک اورک، تو پُر کنی من پُر ترک

کم ما و کَرَم شما!

هدیه ناچیز ما را بپذیر

- ۱- با فراوانی کالا ضرر آمیخته اند
(فآنی)
- ۲- چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
(بابا افضل)
- ۳- تا زانندک توجهان شود پُر
(نظامی)

کمند بر سر اسبان بد لگام زندند^۱

رک: ستور هر چه چموش تر باشد لواشه اش را باید محکم تر کشید

کم همت را نام بر نیاید (قابوس نامه)

نظیر:

از همت بلند به جایی رسیده اند

همت بلند دار که مردان روزگار

کنار گود نشسته می گوید: لنگش کن!

کنندند از مدینه و در کربلا زندند^۲!

ارتباطی میان این دو امر یا این دو گفته وجود ندارد

گنده که بد شکن شد گاز را می پُراند

وقتی فشار و سختی بر کسی فراوان وارد آمد طغیان می کند

کنگر خورده و لنگر انداخته

نظیر: خیال می کند این جا خانه خاله است □ مسجد گرم و گدا آسوده!

از او ماند به جا البته چانه!

گنند از چانه آزریش کسی را

رک: آنچه در جوی می رود آب است...

کوبانگ جرسها و کجا ناله کوس^۳؟

رک: آنها که تودیدی همه رفتند حالا کوکو؟

کوتاه خردمند به که نادان بلند (سعدی)

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر (سعدی)

کو در زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست (پروین اعتصامی)

رک: هر راستی را نباید گفت

کودک و آنگاه ترک دانه خرما؟^۴

کودکی، در سفر تو مرد شوی^۵

رک: سفر مرتبی مرد است

۱- مرا کمند میفکن که خود گرفتارم

.....
(سعدی)

۲- و آنگه سرادقی که فلک محرمش نبود

.....
(محتشم کاشانی)

۳- سرغی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکاوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس

.....
(خیام)

شاعر و آنگاه رده بومه شیرین

.....
۴-

.....
(قائنی)

رنجه از راه گرم و سرد شوی (سنائی)

.....
۵-

کور آینه شناسد؟ هیهات!

رک: کور کجا نقش قندهار شناسد

کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا

نظیر: کور چه خواهد بجز دو دیده روشن (قرخی) □ کل از خدا چه می خواهد؟ دوزلف رعنا

کور اگر گوهر نبیند گومین (عطار)

کور باد چشمی که نابهنگام بسته شود (مرزبان نامه)

کور بشود آن چشمی که نتواند کار ابرو را بکند

نظیر: چشم هزار کار می کند که ابرو نمی کند

کور به بازار کچل به حقام!

هر دو مایه رسوایی است

کور به کار خود بیناست

نظیر: دیوانه به کار خود هشیار است □ هر کسی مصلحت خویش نکومی داند □ هر کسی را به کار

خویش هُش است

کور به کور می گوید: عصایم به فلانت!

کور بیکار مزه هایش را می کند

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

کور بینا بهتر از بینای کور

کور پندارد که بینا دو دستی می خورد

نظیر: کور خیال می کند چشم دارها چهارتا چهارتا می خورند

کور پندارد هر چه در توبره دارد رفیقش نیز دارد^۲

نظیر: کافر همه را به کیش خود پندارد □ بد گمان باشد همیشه زشتکار / نامه خود خواند اندر حق یار

(مولوی)

کور چه خواهد بجز دو دیده روشن (قرخی)

رک: کور از خدا چه می خواهد؟ دو چشم بینا

کور خانه نشین از بغداد خبر می دهد

بسیار لافزن است

کور خود است و بینای مردم

رک: هر کس به عیب خود کور است

۱ - خصم تو کور و تو آیینۀ شرع

(خاقانی)

۲ - یا: کور خیال می کند هر چه در توبره اش هست در توبره رفیقش هم هست

کور خود مباحش و بینای مردم

رک: هر کس به عیب خود کور است

کور خیال می‌کند چشم دارها چهارتا چهارتا می‌خورند

نظیر: کور پندار که بینا دو دستی می‌خورد

کور خیال می‌کند هر چه در توبره اش هست در توبره رفیقش هم هست

رک: کور پندار هر چه در توبره دارد رفیقش نیز دارد

کور را به چراغ چه حاجت؟

رک: تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی؟

کور را خطر همچوبی عصائی نیست (وحید قزوینی)

کور شود دگاننداری که مشتری خودش را نشناسد!

کور کجا نقش قندهار شناسد

نظیر: کور آینه شناسد؟ هیئات! (خاقانی) □ کور کجا چهره نکوبیند

کور کور را می‌جوید آب گودال را

نظیر: جاذب هر جنس را همچنس دان (مولوی)

کور که مُرد با دام چشم می‌شود!

نظیر: بُز مرده و شاخ زرین (از مجمع‌الامثال)

کور کی چهره نکوبیند؟ (سنائی)

نظیر: کور کجا نقش قندهار شناسد □ نور موسی چگونه بیند کور / نطق عیسی چگونه داند کر؟

(ناصر خسرو) □ کور آینه شناسد؟ هیئات! (خاقانی) □ به بی دیده نتوان نمودن چراغ (نظامی)

کور و شب نشینی؟^۱

نظیر: کوز و نظر بازی؟

کور و نظر بازی؟

نظیر: کور و شب نشینی؟

کوری چسان عصاکش کور دگر بود؟

نظیر: کوری نگر عصاکش کور دگر شده □ خفته را خفته کی کند بیدار (سنائی) □ که راه بجوید ز کور

بی بصری؟

کوری دخترش هیچ، داماد خوشگل هم می‌خواهد!

نظیر: یکی را پایین اتاق راه نمی‌دادند می‌دوید بالای اتاق □ کچلیش کم است آواز هم می‌خواند!

کور یک بار عصای خودش را گم می‌کند

رک: آدم یک بار پایش به چاله می‌رود

۱- یا: کور را چه به شب نشینی؟

کوری نگر عصا کش کور دگر شده!

رک: کوری چسان عصا کش کور دگر بود

کوزه اش سر ما را شکست سگه اش گیر دیگران آمد

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کوزه در سر چشمه چون بسیار شد خواهد شکست (مکتبی)

رک: سبوه همیشه از آب سالم بر نیاید

کوزه خالی زود از لب بام می افتد^۱.

شخص نادان و بی مایه زود بی اعتبار می شود و از مقام و مرتبه ای که به غلط احراز کرده است سقوط خواهد کرد

کوزه گراز کوزه شکسته آب می خورد (از جامع التمثیل)

نظیر: کفش پینه دوز پاشنه ندارد

کوزه نود و روز آب را سرد نگاه می دارد

نظیر: سبوی نو آب خنک دارد □ نوکر نو، تیررو!

کوزه همیشه سالم از آب بر نیاید

رک: سبوه همیشه از آب سالم بر نیاید

کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سر آن نهاد

رک: کوسه رفت پی ریش، سبیلش را هم از دست داد

کوسه رفت پی ریش، سبیلش را هم از دست داد^۲

نظیر: رفت کلاه بیاورد کلاه را هم به باد داد

کوسه و ریش پهن نمی شود

نظیر: گوسفند یک شقه اش حرام نمی شود یک شقه اش حلال

کوشش بی فایده است و سمه برابر وی کور^۳

نظیر: بر چشم کور سر مه کشیدن چه فایده؟

کوشش بیهوده به از خفتگی است (مولوی)

رک: بیکاری ام الفساد است

۱- تمَثَل:

نیست اوج اعتبار پوچ مغز آن را ثبات

کوزه خالی فتد زود از کنار بامها
(صائب تبریزی)

۲- یا: کوسه پی ریش رفت بروت نیز بر سر آن نهاد

۳- کس نتواند گرفت دامن دولت به زور

کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری^۱

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

کوفته را نان تهی کوفته است

رک: گرسنه را نان تهی کوفته است

کوفتهٔ همسایه تخم غاز دارد

رک: مرغ همسایه غاز می نماید

کوکوبه روغن پُف می کند و زن به شوهر گُل می کند^۲!

کولی چیزی گیرش نیامد رخت زنش را دزدید!

کولی غربال به رو گرفته از رفیقش پرسید: مرا چگونه بینی؟ گفت: بدانسان که تو مرا بینی!

نظیر: به هر چشمی که می بینید ما را / همان چشم است می بیند شما را □ تا چه شکلی تو در آینه همان

خواهی دید (سعدی)

کولی کولی را می بیند چوبش را زمین می اندازد

رک: دزد به دزد که می رسد چماق خود را می دزدد

کولی که بیکار می شود پشم پایین تنه اش را می کتند

رک: آدم بیکار جوالدوز به فلان خود می زند

کون برهنه و آتش بازی؟

رک: تنِ لخت و آتش بازی؟

کون تنگ، گوز خدننگ!

رک: یک مثقال آن به ماتحتش نیست می خواهد به شمس العماره بریند!

کون خر را برای مصلحت می بوسند (از جامع التمثیل)

رک: برای مصلحت بوسه به دم خر زنند

کون در آب و آسمان بینی! (سنائی)

رک: شکم خالی و باد فندقی!

کاسهٔ آسمان ترک دارد

کون درستی مجوی در عالم

رک: دست به دُهل هر کس بزنی صدا می کند

کون کج و کمر چین؟

رک: سر کچل و عرقچین؟

کون گوزا بهانه اش نان جواست!

۱ - چندانی که جهد بود، دویدم در طلب

(سعدی)

۲ - یا: کوکوز روغن پف می کند و زن از شوهر گل می کند

کون نداری چرا هلیله می خوری؟

نظیر: مرد کار نیستی چرا ارزن می کاری؟

کوه با آن عظمت آن طرفش صحرا بود

رک: دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود

کوه به کوه نمی رسد، آدم به آدم می رسد

کوه در سوراخ سوزن کی رود^۱؟

کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت^۲

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

کوه موقر کجا و کاه محقر کجا^۳؟

کوه لرزید و غرید و یک موش زاید.

با آن همه ادعا و غوغا ثمره کار او بسیار ناچیز و کم اهمیت بود

کوه موش زاییده است!

رک: کوه لرزید و غرید و یک موش زاید

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت^۴؟

که خندید روزی که نگر بست زار؟ (اسدی)

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست

که داند که فردا چه خواهد بُدن (فردوسی)

رک: از فردا کسی خبر ندارد

که راه بجوید ز کوربی بصری؟

رک: کوری چسان عصاکش کور دگر بود؟

که زند دسته هاون، که خورد هلیم و روغن؟

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

که کرد و نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت (دولت شاه سمرقندی)

نظیر: به منزل رسید آنکه پوینده بود

- ۱- جز مگر کآن رشته ای یکتا شود
(مولوی)
- ۲- برده ام صد رنج و شد وصلت نصیب دیگران
(ابوالمعالی)
- ۳- خرقة پارین تو را به کار نیاید
(قائمی)
- ۴- ممکن به نامه سیاهی ملامت من مست
(حافظ)

که گوید که دانا و نادان یکی است (فردوسی)
نظیر: نیست دانا برابر نادان / این مثل زد خدای در قرآن (اوحدی)
که گوید که کژی به از راستی است (فردوسی)
نظیر: راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار □ بار کج به منزل نمی رسد
که گوید که نفرین به از آفرین^۱ ؟
که می داند که گربه کجا تخم می گذارد
رک: کی می داند که گربه کجا تخم می گذارد
که ها کرو که جا کرو؟
رک: کی کاشت کی درو کرد؟
کی بود خود دیده مانند شنود^۲
رک: شنیدن کی بود مانند دیدن
کی بود، کی بود؟ من نبودم!
کی بود نغمه داود چه آواز درای^۳
رک: لاشه خر را به تازی چه نسبت؟
کی به گِل پنهان توان کردن فروغ آفتاب^۴
رک: آفتاب را به گِل نتوان اندود
کی به مسجد سزد آن شمع که در خانه رواست؟
رک: چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است
کی توان اندود خورشیدی به گِل^۵ ؟
رک: آفتاب را به گِل نتوان اندود
کی توان حق گفت جز زیر لحاف؟
مأخوذ از حکایت زیر که مولانا در مثنوی معنوی نقل کرده است:

-
- ۱ - بی آزاری و خامشی بسرگزین
(فردوسی)
- ۲ - دید صد چندان که وصفش کرده بود
(مولوی)
- ۳ - نظم او را تو مپندار چون نظم دگران
(شرف شفره)
- ۴ - با وجود عقل اگر پیدا بود عشقتش رواست
(ابن یمن)
- ۵ - ای ضیاء الحق حُسام دین و دل
(مولوی)

شاه با دلچک همی شطرنج باخت
گفت شَه شَه و آن شَه کبر آورش
که بگير اينک شَهت ای قَلتبان
دستِ ديگر باختن فرمود مير
باخت ديگر دست و شَه مات شد
بر جهيد آن دلچک و در گنج رفت
زير بالشها و زيرشش نمود
گفت شَه هی هی چه کردی چيست اين
کی توان حق گفت جز زير لحاف

مات کردش زود، خشم شه بتافت
یک یک از شطرنج می زد بر سرش
صبر کرد آن دلچک و گفت الامان
او چنان لرزان که عور از زمهریر
وقتِ شَه شَه گفتن و میقات شد
شش نمود بر خود فگند از بیم تفت
خفت پنهان تا ز زخم شَه رهد
گفت شه شه شه ای شاه گزین
با توای خشم آور آتش سجاف
(مثنوی معنوی، دفتر پنجم)

ما در این حبس و شما در بوستان؟

کی دلاورزی لشکر بشکسته رود؟

کی روا باشد چنین ای دوستان

کی زنده، کی مرده؟

رک: از فردا کسی خبر ندارد

کیست آنکس که در این دایره سرگردان نیست (کاتبی)

کیسه خالی ودلی خواهان!

رک: چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

کیسه گدا همیشه خالی است!

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد؟

رک: دست شکسته کار می کند، دل شکسته کار نمی کند

کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را؟

رک: سیلی معلم نبود از آزار

کی شود دریا به پوز سگ نجس؟^۲

رک: از لف لف سگ دریا نجس نشود

کی غم دندان خورد آنکس که نانی نیستش؟^۱

۱- سپه عقل که بشکست مرودری او

۲-
.....

۳-
.....

۴- برفقیران محنت پیری نباشد ناگوار

.....
(کاتبی)

یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد

(حافظ)

کی شود خورشید از پف منطمس

(مولوی)

.....
(صائب)

کی کاشت کی درو کرد؟

نظیر: که ها کرو که جا کرو □ که زند دسته هاون که خورد هلیم و روغن؟ □ کبوتر می رود دانه جمع می کند کلاغ می آید می خورد □ رقصش مال ماست عرقچینش مال دیگران □ کوزه اش سر ما را شکست سگه اش گیر دیگران آمد □ جنگش را رستم کرد کشته اش را افراسیاب داد □ تو کنندی جوی و آبش دیگری برد □ یکی کند کان و یکی یافت گوهر □ جان کندن لقمان خوردن مغول □ کار کردن خر خوردن یابو □ بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد □ کوه را فرهاد کند و لعل را پرویز یافت □ جور گل بلبل کشید و فیض گل را باد برد □ الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود (حافظ)

کی گفته مرده نمی گوزد؟ مرده می گوزد آن هم دوتا دوتا!

رک: کی می گوید مرده نمی گوزد

کی مُرد که تو عزیز شدی؟

نظیر: مگر سقف آسمان سوراخ شده و تو از آن افتاده ای؟ □ توی جالیز خربزه آقا نبات سبز شده!

کی مرده، کی زنده؟

رک: کی زنده، کی مرده؟

کی میاگر زغصه مرده ورنج

ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی)

رک: هر که فهمید مُرد، هر که نفهمید برد

کی می داند که گربه کجا تخم می گذارد؟

کی می گوید که اسب داروغه جو نمی خورد؟ (از مجمع الامثال)

کی می گوید مرده نمی گوزد؟

نظیر: مرده نمی گوزد اما وقتی گوزید تابوت را می شکند □ کی گفته مرده نمی گوزد؟ مرده می گوزد آن هم

دوتا دوتا!

کینه جویی روشن احسان نیست^۱

کینه شکم تا چهل سال است

رک: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

حرف «گ»

گابم می‌زاید، آبم می‌آید، زخم هم دردش است!

رک: سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد

گازر که به کار خود تمام است

بهتر ز حریر باف خام است

(امیر خسرو دهلوی)

رک: پالانگری خوب بهتر از قلابدوزی بد است

گازر نکند به مزد تعجیل

زیرا که گروبه دست دارد

نظیر: گرو در دست گازر است

گاله به جهود ارزانی!

رک: سرخرو دندان سگ

گا و آمد و خورد دفتر پارین را

رک: آن دفترها را گاو خورد

گا و از کفّه دور!

رک: دست خرد کوتاه!

بیّه ز آدمیان مردم آزار

گاو ان و خران بار بردار

رک: سگ از مردم مردم آزاریه

گا و با گا و جنگ می‌کند گوساله از میان می‌رود

رک: اسب و استر که به هم افتادند خرد در میانه پایمال می‌شود

گا و بکش، گنجشک هزارش یک من است!

رک: صد تا چقوک با پروبالش نیم من است

گا و حاج میرزا آقاسی است سرزده به همه جا وارد می‌شود

نظیر: گا و علی دوستی است □ سگ حسن دله است هر جا دری باز ببیند داخل می‌شود!

گا و شاخ زن هم یکی را برای خودش نگاه می‌دارد که به او علف بدهد

رک: چوبه گشتی طبیب از خود میازار

گا و علی دوستی است

رک: گا و حاج میرزا آقاسی است سرزده به همه جا وارد می‌شود

گاو که پیر شد گوساله اش عزیزتر می شود
گاو ما شیر نمی دهد، اما ماشالا به شاشش!^۱
نظیر: عروس ما شکل ندارد، اما ماشالا به نازش!

گاو مشیرالدوله مشیرالدوله گاوهاست
رک: اسب مشیرالدوله، مشیرالدوله گاوهاست

گاو نخریده آخور می بندد!

نظیر: خر نخریده آخور می بندد □ عروسی نکرده بچه در گهواره می خواباند □ اول آخور ببند بعد گاو را
بدزد □ اول چاه بکن بعد منار را بدزد

گاو نر هزار جریب به تخمش!

مرد کار و عمل از بسیاری و دشواری کار نمی هراسد

رک: برای گاو نر چه یک جریب چه صد جریب

گاو و خرا به یک چوب نباید راند

رک: همه را به یک چوب نباید راند

گاو هنوز به چرم اندر است

نظیر: این رشته سردراز دارد

گاو است نیک شیر ولیکن لگد زن است^۲

گاو است که به کهنه خوری عادت کرد چاره ندارد

رک: ترک عادت موجب مرض است

گاو است که در پناه با گاو دیگر جفت شود آشکارا خواهد زاید

نظیر: آبستنی نهان بود و زادن آشکار

گاو است که سر لیسه نباشد نمک نخورد

رک: غایب خایب است

گاو است که سزای گناه باشد

گر کنجد دهیش گناه باشد

(اوحدی کرمانی)

رک: برای هر خری آخور نمی بندند

گاه از دروازه تونمی آید، گاه از سوراخ سوزن بیرون می رود

نظیر: یک جا میل و مناره را نمی ببند، یک جا ذره را در هوا می شمارد

گاه باشد که کودک نادان به غلط بر هدف زند تیری

بیتی است معروف که از گلستان سعدی (باب سوم، حکایت ۲۷) اقتباس شده و صورت مثل به خود

۱- یا: شاشش!

۲- ترف عمدتاً نشود زآنکه بخت او
(ترف: نوعی کشک یا دوغ جوشانده خشک کرده باشد)

..... (انوری)

گرفته است. اصل حکایت در گلستان چنین است:

«یکی از ملوک پارس را نگینی گرانمایه بر انگشتری بود، باری به حکم تفرج با تنی چند از خاصان به مُصلای شیراز برون رفت، فرمود تا انگشتری بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد. اتفاقاً چهارصد تیرانداز که در خدمت ملک بودند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی به بازیچه تیر از هر طرفی می انداخت. باد صبا تیر او را از حلقه انگشتری در گذراند. خلعت و نعمت یافت و خاتم به وی ارزانی داشتند. پسر در حال تیر و کمان را بسوخت. گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: تا رونق نخستین بر جای بماند قطعه:

گه بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری
 گاه باشد که کودک نادان به غلط بر هدف زسد تیری»
 گاه مستی و گه خرابی تو کس نداند که از چه بابی تو
 (اوحدی)

نظیر: هر لحظه به رنگی بت عیار درآمد (مولوی)

گاهی به ادا گاهی به اصول^۱، گاهی به خدا، گاهی به رسول

نظیر: نه به آن داریه و دُنیک زدنت، نه به آن زینب و کلثوم شدنت

گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست^۲

نظیر: گدا را جون به جونش بکنی گداست □ مپندار گر سفته قارون شود / که طبع لئیمش دگرگون شود

(سعدی) □ اگر ریگ بیابان دُر شود چشم گدایان پُر نشود (سعدی)

گدا بهر طمع فرزند خود را کور می خواهد

نظیر: کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است (صائب)

گدا به گدا، رحمت به خدا

گدا پادشاه است و نامش گداست^۳

نظیر: آسوده کسی که خر ندارد □ برهنه ایمن است از دزد و طرّار □ از ده ویران که ستاند خراج (نظامی)

□ دارنده مباح از بلاها رستی

گدا تا نان در سفره دارد خوابش نمی برد!

گدا تقویم متحرک است

گدا در جهنم نشسته است

نظیر: از گدا چه یک نان بگیرند و چه یک نان بدهند یکسان است

۱ - مراد از «اصول» اصول موسیقی است (دهخدا، امثال و حکم، ذیل همین مَثَل)

۲ - جمال در نظر و شوق همچنان باقی

(سعدی)

۳ - نگهبانی مُلک و دولت بلاست

(سعدی)

گدا را جون به جوش کنی گداست

رک: گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

گدا را چه یک نان دهی چه یک نان گیری یکسان است

گدا را که روبدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند

نظیر: به گدا گفتند خوش آمد، تو بره‌اش را کشید پیش آمد □ روستایی را که رودادی کفش بالا می‌گند

□ به آدم بی‌مایه که روبدهی لایه و آستر هم می‌خواهد □ گرد را اگر روبدهی با چارکش می‌آید □ رو

که دادی به لر، خانه‌ات را می‌بندد به گر □ به مرده که روبدهی به کفش خرابی می‌کند □ مرده را که

زیادی روبدهی به تخته و تابوت می‌ریند □ بدهکار را که به حال خود گذاشتی طلبکار می‌شود

گدا را گفتند خوش آمد، تو بره‌اش را کشید پیش آمد!

رک: به گدا گفتند خوش آمد ...

گدا روسیاه اما تو بره‌اش پُر است!

رک: روی گدا سیاه ولی تو بره‌اش پُر است

گدا شب جمعه را گم نمی‌کند

نظیر: خر آخور خودش را گم نمی‌کند

گدا گدا را نمی‌تواند ببیند^۱ حقایق حقایق را

رک: همکار همکار را نمی‌تواند ببیند

گدا گر تواضع کند خوی اوست^۲

گدای جهودهاست نه دنیا دارد نه آخرت

نظیر: چون مفلس کافریم و چون قحبه زشت / نه دین و نه دنیا نه امید بهشت (خیام) □ چون کافر

درویش نه دنیا و نه دین

گدای نیک انجام یه که پادشاه بد فرجام (سعدی)

رک: آدم باید عاقبت به خیر باشد

گدایی اگر ننگ نبود گنج بود

رک: روی گدا سیاه ولی تو بره‌اش پُر است

گدایی اگر ننگی ندارد برکتی هم ندارد

گدایی توی خانه خود آدم به پادشاهی در ولایت‌های دیگر می‌ارزد

گدایی کاری است بی‌مایه، یک تو بره می‌خواهد یک ناله!

۱ - اثیراومانی گفته است:

که سایلان نتوانند سایلان را دید

عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم

زگردن فرازان تواضع نکوست

..... ۲

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی!

سنائی مفهوم این مثل را در قطعه ای شیوا در حدیقه الحقیقه بدین شرح بیان کرده است:

به گدایی بگفتم ای نادان
دین به دنیا مده تو از پی نان
ابلهانه جواب داد از صف
کز پی خرقه و جماع و علف
راست خواهی بدین تلنگ خوشم
این کنم به که بار خلق کشم
ز آن سوی کدیده برد از مرا
تا نباشد به کس نیاز مرا

گدایی ننگ دارد اقا برکت هم دارد

رک: روی گدا سیاه ولی توبره اش پر است

گذر پوست به دباغخانه می افتد

رک: آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد

گذشت آنچه گذشت

نظیر: رفت آنچه رفت □ بر گذشته ها صلوات □ کاری است گذشته است و سبویی است شکسته

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم می زد

نظیر: آن سبوشکست و آن پیمان ریخت □ آن ورق برگشت □ آن دفترها را گاو خورد

گذشت برگشت ندارد

نظیر: بخشیده را وانستاند

گذشته را صلوات، آینده را احتیاط

گراز با سلام و صلوات از مزرعه بیرون نمی رود

نظیر: خوک با تعویذ از مزرعه بیرون نمی رود

گراز هر باد چون بیدی بلرزی

اگر کوهی شوی کساهی نیلری

نظیر: نباید ز ترسندگان هیچ کار

گر اندکی نه به وفق رضاست خُرده مگیر!

نظیر: رضا به داده بده وز جبین گره بگشا (حافظ)

گر بُری گوش و گر بُری دُمبم

من که از جای خود نمی جنبم

رک: گر گئی گوش و گر بُری دُمبم...

گر بمیرد دختری از قبر او روید گلی

گر بمیرن^۲ دختران دنیا گلستان می شود!

گر به از برای رضای خدا موش نمی گیرد

رک: هیچ گر به ای محض رضای خدا موش نمی گیرد

۱ - چوقسمت ازلی بی حضور ما کردند

(حافظ)

۲ - بمیرن: بمیرند. بیتی زشت است که از دهان مردم بدخواه و بدبین بیرون تراویده است

گر به بغداد لقمه‌ای باشد ما از این جا دهان بجنبانیم!

نظیر: هر کجا قاب پلوقیمه و کوکودارد / مال وقف است و تعلق به دعا گو دارد

گر به به خیر باباش موش نمی‌گیرد

رک: هیچ گر به ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد

گر به به دنبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، آتش به پنبه افتاد!

بی نظمی و آشوبی سخت بر پا شد، هرکی هرکی شد.

نظیر: آب به تلمبه افتاد، سگ به شکمبه افتاد، خاتون به سنبه افتاد

گر به بیند دنبه اندر خواب خویش^۱

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

گر به خانه هم باید مقبول باشد

گر به دستش به دنبه نمی‌رسد می‌گوید بومی دهد!

رک: پیرزن دستش به آلو نمی‌رسید گفت ترش است!

گر به دنبه خواب بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند

گر به دنبه دیده دنبالش دویده

گر به دولت برسی مست نگر دی مردی^۲

نظیر: هستی می‌آورد مستی

نیز رک: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود...

گر به را با موش کی بوده است مهر مادری (سنائی)

گر به را دم حجله^۳ باید کشت

نظیر: سرِ گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم درید (سعدی) □ بگش آتش تند پیش از گزند

(فردوسی)

گر به را گفتند نجاست تو دواست خاک بر سرش کرد

نظیر: به گر به گفتند فضله ات درمان است خاک رویش پاشید

گر به روغن می‌خورد بی بی دهان مرا بومی کند!

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری...

گر به که به تنگنا افتاد چشم آدمی را برآرد

نظیر: سگ را چو در تنگی بگیرند بگزد (کلیه و دمنه) □ نبینی که چون گر به عاجز شود / بدزد به چنگال

۱ - گفت در ره موسی ام آمد به پیش

(مولوی)

۲ - باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است

۳ - یا: گر به را پای حجله ...

چشم پلنگ (سعدی) □ درمانده کارها کند از اضطرار خویش (ادیب صابر)
 گربه گفته است: من اولش پلنگ بودم، از دست آدمیزاد به این روز افتادم!
 گربه مرتضی علی است، پشتش به زمین نمی آید
 گربه مسکین اگر برداشتی

تخم گنجشک از جهان برداشتی
 (سعدی)

رک: خدا خر را شناخت شاخش نداد
 گربه هفت بار جای بچه هایش را عوض می کند
 گربه همه شب به خواب بیند دنبه
 رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند
 گربه همه شب موش در خواب بیند
 رک: آدم گرسنه نان سنگک در خواب می بیند
 گربه ز روی کارها بردارند

معلوم شود که در چه کاریم همه
 (ابوسعید ابوالخیر)

رک: اگر به هر گناهی بگیرند در روی زمین جنبیده ای نماند
 گرتضرع کنسی و گرتفریاد
 جوجه را گربه پس نخواهد داد
 نظیر:

گرتضرع کنسی و گرتفریاد
 دزد زرباز پس نخواهد داد
 (سعدی)

گرت نیست باورت بیا و بین
 گرتو بهتر می زنی بستان بز

مأخوذ از قطعه زیر که مولانا در مثنوی معنوی نقل کرده است:

آن یکی نائی که نی خوش می زدست
 نای را بر کون نهاد او که زمین
 گرتو خواهی ورنخواهی بنده ام تا زنده ام^۱
 گرتو دشوار نگیری همه کار آسان است^۲
 رک: سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

این سخن کوتاه شد والله اعلم بالصواب
 (انوری)

همه چون می گذرد پیش خرد آسان است

 (اثیر اومانی)

۱ -

۲ - غم مخور شاد بزی زآنکه غم و شادی تو
 خوار و دشوار جهان چون پی هم می گذرد

بببری رونق مسلمانی
(سعدی)

گرتو قرآن بدین نمط خوانی

گرتو نباشی یار من خدا بسازد کار من
رک: خدا کس بیگسان است
گرتو نمی پسندی تغییر ده قضا را^۱

نظیر: به جنگ خدا نمی توان رفت □ با قضا کارزار نتوان کرد
گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن (سعدی)

رک: آدم دانا به نیشتر نزند مش
گرچه خوبی به سوی زشت به خواری منگر^۲

گرچه دور است او به چشم دل همی بیند تورا
رک: دور بیند هر که او را چشم دل بینا بود

در شهر هر آنکه هست گیرند
گر حکم شود که مست گیرند

رک: دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود

بر دیده روشنست نشانم
گر خانه محقر است و تاریک

ما را نه جوال ونه رسن خواهد بود!
گر خواجه ما خواجه حسن خواهد بود

(از مجمع الامثال)

رک: خانه ویران می شود چون طفل گردد خانه دار
گرد اسرار غیب نتوان گشت (ابوالفرج رونی)

گردد کده ویران چو کدیور دوشود (مسعود سعد سلمان)
رک: آشپز که دو تا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

در پای کسی رود که درویش تراست
گرد همه شهریک سر نیشتر است

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است
گردست فتاده را بگیری مردی^۳

رک: او را چه زنی که روزگارش زده است
گردست ما تھی است ولی چشم ما پُراست

.....
(حافظ)

.....
کاندرین ملک چو طائوس به کار است مگس
(سنائی)

.....
(پوریای ولی)

۱ - در کوی نیکنامی ما را گذرندادند

.....
۲ -

۳ - مسردی نسبوَد فتاده را پای زدن

گرد عا جمله مستجاب شدی هر دمی عالمی خراب شدی
(اوحدی)

رک: اگر دعای طفلان را اثر بودی یک معلم زنده نماندی
گرد کردی لاقلاقو، دراز کردی خاک انداز!

رک: آهنگری کاری ندارد: آهن را پهن کنی می شود بیل، دراز کنی می شود میل!
گرد نام پدر چه می گردی بدر خویش باش اگر مردی
(سعدی)

رک: آدمی را نسبت به هنر باید نه پدر
گردن ما از موباریکتر، شمشیر شما از الماس برنده تر!
رک: این گردن باریک ما و آن شمشیر تیز شما!

از حماقت حدیث گوید باز گردن وریش و پای و قد دراز
(اوحدی)

رک: قامت بلند نشان حماقت است
گردوبه دامن بچه شمردن آسان است پس گرفتنش مشکل است
گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد^۱

گرز آیین و کیش بر گردی بیّه که از قول خویش بر گردی
(از جامع التمثیل)

رک: سر مرد برود قولش نمی رود
گرز باید به خورند پهلوان باشد
گرزرداری به زور محتاج نه ای^۲

نظیر: یک جو زر بهتر از پنجاه من زور است □ هر که را زر در ترازوست زور در بازوست (سعدی) □ زور
ده مرده نداری زریک مرده بیار (سعدی) □ هر که را زر بیش است حرفش پیش است
نیز رک: ای زرت تو خدا نه ای و لیکن به خدا...

گر زمین را به آسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی
نظیر: آنچه نصیب است نه کم می دهند / ورنستانی به ستم می دهند □ نشاید خورد الآ رزق مقسوم
(سعدی) □ بکوب بکوب، همان است که دیدی! □ با قسمت نمی توان جنگید □ با قسمت معارضه و با
طالع ستیزه نمی توان کرد □ کله ماهی خور کله ماهی خور است

گرزیانی هست سودی نیز هست

۱ - شد رهن سلامت زلف تو وین عجب نیست

.....
(حافظ)

۲ - بی زرنستوان رفت به زور از دریا

.....
(سعدی)

گر سرآزار داری بهانه بسیار داری

نظیر: حيله جورا بهانه بسیار است □ دل نخواستہ وعذر بسیار!

گر سگ گزّدت در آن چه گویی

نظیر: خر که به آدم لگد بزند آدم به خر لگد نمی زند

گر سگی بانگی کند بر بام گُهدان غم مخور

رک: ابر را بانگ سگ زیان نکند

گر سگی را چه دیده‌ای!

نظیر: گر سگی نخورده‌ای که عاشقی از یادت برود! □ خدا هیچ تنابنده‌ای را به گر سگی امتحان نکند

□ چو تُرکِ گرسنه خرد گم کند / کَلّه در تِه دیگ هیزم کند (امیر خسرو دهلوی)

گر سگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی عمارت بطون (از کشف‌المحجوب)

نظیر: پر خوری ژنده پیل باشی تو / کم خوری جبرئیل باشی تو (سنائی)

گر سگی نخورده‌ای که عاشقی یادت برود! ^۱

رک: گر سگی را چه دیده‌ای!

گر سینه چون سیر شود رگ فضول در وی بجنبد (از تاریخ سلاجقه کرمان)

رک: سگ که سیر شد سرکش می شود

گر سینه را پرسیدند از ماه چند است؟ گفت: پانزده نان!

رک: آدم گرسنه نقش پای شتر را نان می پندارد

گر سینه را نان تهی کوفته است ^۲

رک: ای سیر تو را نان جوین خوش ننماید...

گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی

رک: صبر تلخ است و لیکن پر شیرین دارد

گرفتن ^۳ خوبی دارد و پس دادن بدی

نظیر: وقت گرفتن ناد علی است، وقت پس دادن مظهر العجایب!

گر قصد حرم باشد سهل است بیابانها

رک: چون قصد حرم باشد سهل است بیابانها

گر کار کنی عزیز باشی (ناصر خسرو)

گر کسی بار کشد بار نگاری باری

رک: اگر خاک هم به سر می کنی پای تل بلند

۱- یا: ... که عاشقی را فراموش کنی

۲- اقتباس از مصراع دوم این بیت سعدی:

کوفته بر مفسره من گو مباحش

۳- مراد از کلمه «گرفتن» قرض گرفتن است

کوفته را نان تهی کوفته است

گر گنسی گوش و گسر بُری دُمبم بنده از جای خود نمی جنبم!
نظیر: به جان عمورجب، نمی جنبم یک وجب! □ تا هستم به ریشت بستم (= بسته ام)!

گرگ بزّه را می بزّد و گُرد هیاهو می کند
فریاد و فغان ستمدیدگان ستمکار را از کار خود باز نمی دارد
نظیر: تو بزّن زار خود، من می کنم کار خود
گرگ بیند دنبه اندر خواب خویش (مولوی)
رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می بیند
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست
رک: خدا روزی را با زنییل از آسمان نمی فرستد
گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده!
رک: آتش نخورده و دهان سوخته
گرگ دیدن مبارک ندیدن مبارک تر (از جامع التمثیل)
گرگ را دوختن باید آموخت که او دریدن خود نیکو داند (تاریخ جهانگشای جوینی)
گرگ را گرفتند پندش دهند گفت: سرم دهید گله رفت!
رک: ترک عادت موجب مرض است
گرگ که به گله زد وای به حال آنکه یک بزّ دارد!
گرگ که پیر شد رقاص شغال می شود
نظیر: شیر که پیر شد بازیگر شغال می شود
گرگ گوشت را می خورد و استخوانش به گردن سگ می بندد
رک: ماست را میمون می خورد ته کاسه اش را به ریش بزّ می مالد
گر گناه ببخشند شرمساری هست
رک: اگر گناه ببخشند شرمساری هست
گر گنه از کورزاید جرم چون بر کر نهیم؟
رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!
گر گنه می کنی اندر شب آدینه بکن
نظیر: باری چو گنه کنی کبیره
گرگ همیشه گرسنه است

۱- در کوی تو معروفم و از روی تو محروم

.....
(سعدی)

۲- عقل را گر نقل باید گوچو مردان کسب کن

.....
(سنائی)

گرگی که مرا شیر دهد میش من است
نظیر: بیگانه اگر وفا کند خویش من است

دشنام مده به مادر من

گر مادر خویش دوست داری

گرم برانی از این درد آیم از در دیگر^۱

نظیر: تا هستم به ریشت بستم^۲

گر متر گردد همی از منع مرد^۳

رک: منع چو بیند حریص تر شود انسان

گر مجال گفت بودی گفتنی ها گفتنی

رک: شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

زین ده ویران دهمت صد هزار

گر ملک این است و همین روزگار

(نظامی)

امیر اسمعیل گیلکی که پادشاه طبرستان بود روزی از دروازه شهر بیرون آمد یکی را دید که بزغاله ای داشت و به شهر می برد. امیر گفت: این بزغاله را از کجا خریده ای؟ گفت: ای امیر، خانه ای داشتم به این بزغاله بفروختم. [امیر اسمعیل] گفت: سرایی به بزغاله دادی! گفت: ای امیر، سال دیگر از دولت توبه مرغی باز خرم (از عقد العلی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۶)

گر می را سردی سزد و سردی را گرمی (از کیمای سعادت)

گر می و اناری، سردی و دکان عطاری

یعنی اگر گرمی به مزاج کسی غلبه کند بیماری او با خوردن یک انار برطرف می شود، لکن هرگاه سردی بر مزاج وی غلبه کرد معالجه او به این سهولت میسر نیست و باید چند صد قلم داروی دکان عطاری را بخورد تا درمان پذیرد

گر نامه رد کنند گناه رسول نیست^۱

رک: بر رسولان پیام باشد و بس

با حصیر کهنه مسجد بساز

گر نباشد فرش ابریشم طراز

رک: کاسه گر چینی نباشد گو مباح

با دو کف دست توان خورد آب

گر نبود مشربه از زرتاب

(شیخ بهائی)

رک: کاسه گر چینی نباشد گو مباح

۱- من آن گدایِ سنج مبرم کنایه نفهم

۲- بستم: بسته ام

۳- گرمتر شد مرد از آن منعرش که کرد

.....
(مولوی)

.....
(سعدی)

۴- گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر

رک: از بند گیرد آدمی پند

گر نگهدار من آن است که من می دانم

شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

(خیرانی)

نظیر: دشمن اگر قوی است نگهبان قوی تر است

گر نمازی می کنم گاهی ربایی می کنم (سلیم کاشانی)

گر و در دست گاز راست

نظیر:

زیرا که گروبه دست دارد

گازر نکند به مزد تعجیل

نیز رک: آخر گذر پوست به دباغخانه می افتد

گروهی آن گروهی این پسندند^۱

نظیر: سلیقه ها مختلف است □ هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است (اوحدی) □ هر کسی

بندد به آیین دگر دستار را □ یکی درد و یکی درمان پسندد / یکی وصل و یکی هجران پسندد (بابا طاهر)

گره بر باد نمی توان زد

رک: باد به چنبر نتوان بست

گر هر که به کار خویش باشد کی کار جهان پریش باشد

گره کز دست بگشاید چرا آزار دندان را؟

نظیر: گرهی را که با دست می شود باز کرد با دندان نباید گشود

گرهمی خواهی که بر بالای چشمت جا دهند در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش

رک: از تواضع بزرگوار شوی

گر هنسری داری و هفتاد عیب دوست نبینند بجز آن یک هنر

(سعدی)

نظیر: از محبت نار نوری می شود □ اگر بر دیده مجنون نشینی / به غیر از خوبی لیلی نبینی (وحشی)

□ چشم بد اندیش که بر کنده باد / عیب نماید هنرش در نظر (سعدی)

گر هیچ نباشد چو تو هستی همه هست

گرهی را که با دست می شود باز کرد با دندان نباید گشود

نظیر: گره کز دست بگشاید چرا آزار دندان را

گرهی را که یک روستایی زند صد شهری نتواند باز کرد

روستایی صد شهری را به لب چشمه می برد و تشنه برمی گرداند

گریار اهل است کار سهل است

رک: اگریار اهل است کار سهل است

گریزه هنگام پیروزی است^۱

نظیر: هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ (فردوسی)

گریه آدم را سبک می‌کند

رک: گریه به هر درد بی درمان دواست

گریه بر هر درد بی درمان دواست^۲

نظیر: گریه آدم را سبک می‌کند □ هر کجا آب روان سبزه بود / هر کجا اشک روان رحمت بود (مولوی)

□ کجا چون دیده ریزد اشک بسیار / گشاده گردد از دل ابر تیمار (ویس و رامین)

گریه به وقت به از خنده بی وقت (از جامع‌المثل)

نظیر: گریستن به هنگام با سوک و درد / به از خنده نابهنگام و سرد (اسدی) □ گوز به جا بهتر از خنده

بی جاست.

گریه دام زن است

نظیر: گریه زن مکرزن است

گریه در خواب مایه شادی است (سنائی)

بیشتر در تعبیر خواب گویند

گریه را سوزی می‌خواهد و خنده را سازی

نظیر: گریه کردن هم دل خوش می‌خواهد

گریه زن مکرزن است

نظیر: گریه دام زن است

گریه کردن هم دل خوش می‌خواهد

نظیر: گریه را سوزی می‌خواهد و خنده را سازی

گز نکرده پاره مکن

نظیر: آب ندیده موزه مکش □ اول عمق آب را بپرس بعد تویش شنا کن □ بی گذار به آب نزن

گری مطبخ به از صد گز طوبله

رک: یک گز مطبخ به از صد گز طوبله

گشتیم یکصد و شصت هزار دره، ندیدیم آدم دوسره!

این مثل مأخوذ از حکایت عامیانه زیر است:

۱- به جنگ ارچه رفتن ز بهروزی است

۲-
.....

.....
(اسدی)

چشم گریبان چشمه فیض خداست

(مولوی)

در زمان قدیم دو دوست همسفر شدند. شبی در بیابان راه خود را گم کردند و چون دیری از شب گذشته و هوا کاملاً تاریک شده بود تصمیم گرفتند که شب را در صحرا بخوابند و همینکه سپیده صبح دمید دوباره به راه خود ادامه دهند، اما از ترس اینکه در حین خواب غول بیابان بیاید و کف پای آنها را بلیسد خواب به چشمشان نیامد. مدتی فکر کردند که چه بکنند چه نکنند تا از شر غول در امان بمانند. عاقبت به این فکر رسیدند که «سروته» بخوابند و هریک از آنها پاهای خود را در پاچه شلوار دیگری فروبرد تا اگر غول بیابانی آمد نتواند پاهای آنها را پیدا کند. به همین شکل خوابیدند. نیمه‌های شب غول آمد هرچه گشت نتوانست پاهای آنها را پیدا کند. خیلی تعجب کرد و با خود گفت: گشتم یکصد و شصت هزار درّه، ندیدم آدم دوسره!

این مثل را وقتی به کاری برند که با امر نادری روبرو شوند و یا چیزی عجیب و خارق‌العاده‌ای ببینند.

گفت حاجی تاج با طویبای زشت گرتویی طویبای گذشتم از بهشت!

گفت: حاجی خانه است؟ گفتند: نه. گفت: اگر هم بود به چیزی نبود!

گفت: خانه قاضی عروسی است. گفت: به توجه. گفت: مرا هم دعوت کرده‌اند. گفت: به من چه!

نظیر: به ملا نصرالدین گفتند: در فلان خانه سوری دهند. گفت: به من چه؟ گفتند: تو را هم دعوت

کرده‌اند. گفت: به شما چه!

گفتم بزن اما نه به این محکمی!

نظیر: سنت واجب است اما نه از بیخ! □ تو را تیشه‌دادم که هیزم شکن/ندادم که دیوار مسجد بگن (سعدی)

گفتم که بشنوی، نگفتم که بفهمی!

گفتند: استاد، شاگردان از تو نمی‌ترسند. گفت: من هم از شاگردها نمی‌ترسم!

گفتند برقص اما نه با این قروغمزه!

نظیر: گفتند بزن اما نه به این محکمی

گفتند: برو کلاه بیاور، رفت سر آورد!

رک: توبگوبرو کلاه بیاورتا من کلاه را با سریاورم

گفتند پیش نیا که می‌افتی، آن قدر پس رفت که از آن طرف افتاد!

نظیر: از لاحول آن طرف افتاده است

گفتند: خربزه می‌خوری یا هندوانه؟ گفت: هر دو وانه!

رک: هم خدا را می‌خواهد هم خرما را

گفتند: خرس تخم می‌گذارد یا بچه می‌کند؟ گفت: از این دم بریده هر چه بگویی برمی‌آید!

گفتند: عزرائیل بچه تقسیم می‌کند. گفتیم: بچه ما را نبرد بچه تقسیم کردن پیشکش!

گفتند کوه دماوند زاید یک موش از تهش درآمد!

با آن همه‌های و هوی و ادعا نتیجه‌ای اندک و ناچیز به دست آمد

گفتند: کی آمدی؟ گفت: پس فردا گفتند: پس فردا که هنوز نیامده است. گفت: من دست پیش می‌زنم که پس نیفتم!

رک: به یکی گفتند: کی آمدی؟ گفت پس فردا...

گفت: نوری خانه است؟ گفتند: دختر نوری خانه است گفت: نور علی نورا!
گفتی باور کردم، اصرار کردی شکم برداشت، قسم خوردی فهمیدم دروغ است!
گفتیمان، نگفتیمان، زبانم که نسوخت!
نظیر: حرف مرد یکی است، تا حالا می‌گفتم آری، حال می‌گویم نه! □ نه می‌دهم نه حاشا می‌کنم!
گلابِ گل بیابانی بویاتر است
گل از خار است و ابراهیم از آزر^۱
گل بریزد به وقت سیرابی (سعدی)
رک: هر کمالی را زوالی در پی است
گل بود، به سبزه نیز آراسته شد
رک: احمدک خوشرو بود آبله هم برآورد
گل بی خار جهان مردم صاحب هنزند^۲
رک: هنرمند هر جا بود سرفراز
گل بی خار نجیده است کسی^۳
رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند
گل بی عیب خداست
رک: بی عیب خداست
گیل بی گاه و مرد بی خایه
گیل خشک به دیوار نمی‌چسبد
گلخن با دانا گلشن شود
خلاف: گلشن با بی‌خردان گلخن است (ناصر خسرو)
گل در دامن خار است و زردر کیسه‌خارا (سلمان ساوجی)
رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند
گل را باش گلدان را باش، بیخ را باش یخدان را باش، دیزی بیار جیره ببر!
رک: کاشکی ننه‌ام زنده می‌شد، این دورانم دیده می‌شد
گیل را که به دیوار می‌زنی اگر بند نشود ردش به دیوار می‌ماند
رک: چون گیل بر دیوار زنی اگر در نگیرد نقش آن لامحاله بماند

۱- هنربینمای اگر داری نه گوهر

.....
(سعدی)

۲- گل بی خار می‌تر نشود در بستان

.....
(سعدی)

۳- گنج بی رنج ندیده است کسی

.....
(جامی)

گیل زن و شوهر را از یک تفرار برداشته اند

نظیر: خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب به هم می اندازد

گلشن با بی خردان گلخن است

رک: روح را صحبت ناجنس غذایی است الیم

گل کاغذین بوی ندهد (از مجموعه مختصر امثال، طبع هند)

نظیر: ندارد بو و لذت میوه خام □ از بید بوی عود نیاید □ نقش عنبر بوی ندهد

گل میندار که بی زحمت خاری باشد^۱

رک: نابرده رنج گنج میسرنمی شود

خویش را سرخ گله سبزی قبا ساخته ای!

گل نه ای، سرور نه ای، لیک به طرز گل و سرو

گل نیستی خار هم مباش

نظیر: باری چو غسل نمی دهی نیش مزین

گلولة اجل چهل گز قد و بر دارد

اجل پنجه قوی دارد، از چنگش نمی توان گریخت

گله از دست دوستان عیب است (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

رک: دوست نباید زدوست در گله باشد

کآنچه کردم به دست خود کردم

گله از دست دیگران چه کنم

رک: خود کرده را تدبیر نیست

گله از دوست به دشمن نه طریق ادب است^۲

گله گذاری کار زنان است

گله گیهاات به سرم، ایشالا عروسی پسرم!

گله های شما را قبول دارم، ان شاء الله در عروسی پسرم (در آینده) جبران خواهم کرد

گمان می کند علی آباد شهری است

رک: به گمانش علی آباد شهری است

گناه آدمی رسمی قدیم است^۳

رک: انسان جایز الخطاست

۱ - کشت ناکرده چرا دانه طمع می داری

اگر آن گنج گران می طلبی رنج ببر

آب ناداده زمین را چه بهایی باشد
.....
(اوحدی)

۲ - سخن خویش به بیگانه نمی آرم گفت

.....
(سعدی)

۳ - اگر دارم گناه آن دل رحیم است

.....
(نظامی)

گناه ازبنده و عفو از خداوند

نظیر: بندگان گناه کنند و خداوندان در گذرند (ابوالفضل بیهقی)

گناه از کوچکتر، بخشش از بزرگتر

رک: از خردان خطا، از بزرگان عطا

گناه بی بی به گردن کنیز است

نظیر: تیز کدبانو صدا ندارد

گناه پنهان به از ثواب آشکار

نظیر: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش (سعدی) □ هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب / بهتر ز طاعتی

که ز روی ریا کنیم (حافظ)

گناه نُسْت که بر خود گرفته ای دشوار

رک: سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

گناه دزدی به صدقه در!

مأخوذ از داستان مردی که گوسفندان مردم را می دزدید، گوشت آنها را صدقه می کرد و پیه و دنبه آنها را

خود بر می داشت

گناه دگری بر تو نخواهند نوشت^۱

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

گناه کردن کردن پنهان به از عبادت فاش^۲

رک: گناه پنهان به از ثواب آشکار

گناه هر چند بزرگ باشد بخشش از آن بزرگتر است

نظیر: در عفو لذتی است که در انتقام نیست

گناهی می کنی باری کبیره (از مجموعه امثال، طبع هند)

رک: باری چو گنه کنی کبیره

گنج خواهی در طلب رنجی ببر^۳

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

گنج در ویرانه است^۴

نظیر: طالب گنج بیاید که به ویران گذرد (قآنی) □ آب حیوان درون تاریکی است (سنائی)

۱- من اگر نیکم اگر بد تو بسرو خود را باش

که
(حافظ)

۲-
اگر خدای پرستی هواپرست مباش (سعدی)

خرمنی می بایدت تخمی بکار (سعدی)

۳-
مولوی گوید:

گنجها پیوسته در ویرانه است

گنج و گوهر کی میان خانه است

گنجشک امسالی می خواهد به گنجشک پارسالی درس بدهد

نظیر: کلاغ امسالی عقلش بیشتر از کلاغ پارسالی است □ گنجشک امسال را باش که گنجشک پارسال را قبول ندارد

گنجشک با باز پرید، افتاد و ماتحتش درید!

نظیر: پُر بالا مهر که پرو بالت می سوزد □ هر که نشیند به جای خویشتن / افتد و بیند سزای خویشتن

گنجشک بقدر همت خود بال و پرزند

گنجشک به دست پُه که باز پرند^۱

رک: سرکه نقد به از حلوی نسیه است

گنجشک بین که صحبت شاهنش آرزوست

نظیر: ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تُست / عرض خود می یری و زحمت ما می داری (حافظ)

□ شکاری کی تواند شد سگی کوهست گُهدانی (مجیرالدین بیلیقانی)

گنجشک چیست که آبگوشتش باشد

رک: مورچه چیست که کَلَه پاچه اش باشد

گنجشک را بردند به باغ بهشت گفت: وطن! وطن!

رک: بلبل را بردند به باغ بهشت ...

گنجشک را گفتند: منار به فلانت! گفت: یک چیزی بگوئید که بگنجد!

رک: به گنجشک گفتند ...

گنجشک گوشتا لوتوت درست فرومی برد چون بزرگ شد ارزن را پوست می کند

گنجشک نقد پُه از طاووس نسیه (قابوس نامه)

رک: سرکه نقد به از حلوی نسیه است

گنجشکی در دست پُه که بازی در هوا^۲

رک: سرکه نقد پُه از حلوی نسیه است

گنجشک یک پولی، «آنا اعطینا» نمی خواند

رک: کبوتر صد دیناری «با کریم» نمی خواند

گنج بی مار و گل بی خار نیست^۳

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

گنج را خسرو ربود و رنج را فرهاد برد

رک: کی کاشت، کی درو کرد؟

۱- یا: گنجشکی در دست پُه که بازی در هوا

۲- یا: گنجشک به دست پُه که باز پرند

۳-

نتوان دوستی خرید بدان

گنج قارونت اربود به جهان

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همندا^۱

نظیر: هر کجا هست گلی خاری هست (عباس شهریاری) □ هر کجا گنج است مار است □ خار جفت گل است و خمار جفت نبید (سنائی) □ گنج بی مار و گل بی خار نیست / شادی بی غم در این بازار نیست (مولوی) □ گل بی خار اندر گلشن دهر / به چشم تیزبین کی می توان دید؟ (مسعود سعد سلمان) □ گل بی خار نجیده است کسی (جامی) □ پهلوی هر گل نهاده است خاری (فترخی) □ گل در دامن خار است و زردر کیسه خار (سلمان ساوجی) □ نوش بی نیش نیایی هرگز (عباس شهریاری) □ هر جا که رطب بود بود خار (نظامی) □ خار با خرماست □ هر کجا خرماست خار است (عنصری)

گندم از گندم بروید جوز جو^۲

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

گندم اگر لاغر بشود باز هم اسمش گندم است

گندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن^۳

نظیر: بازت که آرد شد در آسیا چه مانی؟

گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند

گندم را رها کن تا گندت رها کنم^۴!

گندم را ول کن تا گندت را ول کنم!

رک: گندم را رها کن تا گندت را رها کنم!

گندم همه جا و نان گندم جا به جا

گنده بغل را چه سود عنبر ولادن (میرزا ابوالحسن جلوه)

رک: نه سیر بخور نه گندم بسوزان!

گنه را عذر شوید جامه را آب^۵

گنه کار پشیمان را نبخشیدن ستم باشد

گنه کرد در بلخ آهنگری

به شوشتر زدند گردن مسگری!

نظیر: گنه کنند گاوان، کدخدا دهد تاوان □ خرخرابی می کند گوش گاوارا می برزند □ شاه خانم می زاید

۱- جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

(سعدی)

۲- از مکافات عمل غافل مشو

(مولوی)

۳- زیر گردون باش چندان که جسمت جان شود

(صائب)

۴- برای اطلاع از ریشه این مثل رک: امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۲۶

۵- خرد را می ببیند چشم را خواب (ویس و رامین)

ماه خانم درد می‌کشد □ کاسه را کاشی می‌شکند تاوانش را قمی می‌دهد □ گربه روغن می‌خورد بی‌بی دهان مرا بومی‌کند □ یکی از بام افتاد گردن دیگری شکست □ دنده را شتر شکست تاوانش را خرداد □ از هر طرف که رنجه شوی کشتنی منم □ شمال از جانب بغداد خیزد / گناه مردم شط‌العرب چیست □ گر گنه از کورزاید جرم چون بر کر نهیم؟ (سنائی) □ فغان که رنجش جانان بدان مقام رسید / که هر که گنه کرد از من انتقام کشید □ حکیم باشی را دراز کنید! □ بیخشید، کتک شما را حلاج خورد! □ بیخشید، کتک شما را خیاط خورد! □ سوخت بم روی نر ما شیراست □ قصاب جرم کند کفشگر □ ملامت کشد (سَمک عتار) □ به جرم عیسی موسی را مگیر

گنه کرده را پند پیش آورم چو دیگر کند پند پیش آورم

رک: از پند گیرد آدمی پند

گنه کنند گاوان، کد خدا دهد تاوان!

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوستر زدند گردن مسگری!

گواه عاشق صادق در آستین باشد!

گور جدا، خانه جدا

رک: از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش

گور را پهلوی گور می‌گذارند برای آبادی

رک: دو لنگه در را که پهلوی هم می‌گذارند برای این است که به درد هم برسند

گورم کجا بود تا کفنم باشد؟

نظیر: از بی کفنی زنده‌ام

نیز رک: سگ کجا لانه کجا؟

گوز بر پشت قبه کی پاید؟ (سنائی)

نظیر: هیچ گنبد نگه ندارد گوز (سنائی)

گوز به جا بهتر از خنده بی جاست

رک: گریه به وقت به از خنده بی وقت

گوز به شقیقه چه ربطی دارد؟

نظیر: لنگ گیوه به سر نیزه چه کار دارد؟ □ حمام ده را به بوق چه کار

گوز بی بی صدا ندارد

رک: تیز کدبانوی صداست

۱- یا: گنه کنند گاوان، رئیس ده دهد تاوان

۲- تمثیل:

کسی که عاشق صادق بود چنین باشد

گواه عاشق صادق در آستین باشد

به راه صادق اگر دست من شکست چه باک

گواه من بود اکنون در آستین آری

(از روزنامه تربیت، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۲۸)

گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد

نظیر: خیلی بلند ریده از سرش هم دندان می زند □ گوز داده گوزبها میخاد / یک قازونیم بالا میخاد □ تیز داده تاوان هم می خواهد

گوز داده گوزبها میخاد، یک قازونیم بالا میخاد

رک: گوز داده تغار را شکسته طلاق هم می خواهد

گوز دادی نخندیدم، خیال کردی نفهمیدم؟

گوز شتر است، نه در زمین نه در آسمان!

گوزش ماده تاریخ شده است!

(به تمسخر و تحقیر: با وجود عدم لیاقت و حتی داشتن اعمال زشت به غلط شهرت جهانی یافته است

گوز مده عود مسوزان!

نظیر: نه سیر بخور نه گنذر بسوزان!

گوزهای بی نمک پزآند اهل روستا (سنائی)

گوزی بده، به دست پینه دوزی بده!

رک: چسی بده، به دست خر گسی بده

گوزید که نگویند گنگ است!

نظیر: اگر همه گفتند نان و پنیر، تو برو سرت را بگذار و بمیر!

گوزیدنش بس نیست، دم باد هم می نشیند!

نظیر: گوزیده، روبه باد هم ایستاده!

گوزیده، روبه باد هم ایستاده!

نظیر: گوزیدنش بس نیست، روبه باد هم می ایستد!

گوساله به روزگار گاوی گردد (از جامع التمثیل)

گوساله به نردبان، اشتر به قفس! (از جامع التمثیل)

گوسفند به صحرا کردم که چیزی بخورد، چیزی بیامد و گوسفند بخورد (سَمک عیار)

گوسفند به فکر جان است و قصاب به فکر دنبه!

نظیر: بُر را غم جان است و قصاب را غم دنبه □ سگ از درد می نالد، بی بی شکار می خواهد!

گوسفند را برای کشتن فربه کنند (از قره العیون)

گوسفند را در آغل می شمارند

رک: جوجه را آخر پاییز می شمارند

گوسفند که بی شبان بماند گرگان قصد گله کنند (سَمک عیار)

گوسفند یک شقه اش حرام نمی شود یک شقه اش حلال

نظیر: کوسه و ریش پهن نمی شود

گوش اگر گوش تو ناله اگر ناله ماست آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

(یغما)

نظیر: من گوش استماع ندارم لمن تقول! (سعدی) □ آه سعدی اثر کند در سنگ / نکند در تو سنگدل

اثری (سعدی) □ یک گوشش در است یک گوشش دروازه! □ شتر نقارخانه است

گوش باشد گوشواره بسیار است

رک: سر باشد کلاه بسیار است

گوشت بُز هر قدر چرب باشد چرب تر از دُنبه نیست

گوشت جوان لب طاقچه است

جوان پس از بیماری زود فربه می شود

گوشت خر و دندان سگ!

رک: سر خر و دندان سگ

گوشت را از بغل گاو باید برید

نظیر: گاو بکش، گنجشک هزارش یک من است

گوشت را از ناخن جدا نمی توان کرد

گسستن پیوند میان فرزند و مادر امکان پذیر نیست

گوشت رانم را می خورم متت قصاب را نمی کشم!

رک: بار محنت خود به که بار محنت خلق

گوشت و پوستش از شما، استخوانش از ما!

جمله ای که پدران و مادران به هنگام سپردن فرزند خود به دست معلم به وی گویند

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند

هر قدر هم با یکدیگر نزاع کنند نمی گذارند بیگانه از نزاع و اختلاف آنان آگاه شود

نظیر: اگر گوش هم را بخورند استخوان یکدیگر را دور نمی اندازند

گوشت خربفروش و دیگر گوش خرا^۱

رک: یک گوشش در است یک گوشش دروازه

گوش دراز علامت احمقی است^۲

گوش را برای گوشواره اش می خواهند

گوش عزیز است گوشواره هم عزیز است^۳

کاین سخن را در نیابد گوشِ خسر (مولوی)

۱-

۲- جامی گوید:

کش نه اسپ است پدربلکه خرامت

گوش استر که دراز است گواست

۳- ظهیر فاریابی گوید:

از آن زیباتر است و نغز تر گوش

اگر چه گوشوارت نغز و زیبات

گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش^۱

نظیر: با آشنا سخن آشنا بگو

گوشواره عزیز است، گوش عزیزتر است

گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس (سعدی)

نظیر: دیبا هر چند کهنه شود لیکن پاتابه نشود □ اطلس کهنه می شود اما پاتاه نمی شود □ گلاب ریزد اما

بوی از وی نریزد

نیز رک: از اسب افتاده ایم، از اصل نیفتاده ایم

گوهر ذاتی هر کس ز کلامش پیدا است (صائب)

رک: سخن گواه حال گوینده است

گویند بهشت جای خوبی است

آن جا هم اگر دل و دماغ باشد

(بیدل)

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر^۲

رک: صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

گویند صبر کن که تو را صبر بر دهد^۳

رک: صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد

گوینده احمق است، شنونده باید عاقل باشد

نظیر: گوینده هر چه می خواهد بگوید، شنونده باید عاقل باشد

گوینده هر چه می خواهد بگوید، شنونده باید عاقل باشد

رک: گوینده احمق است، شنونده باید عاقل باشد

گِه لقمه کوشش گِه سجده خواب (امیر خسرو دهلوی)

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا، وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

گِه می خورد و لطیفه می پندارد! (از مجمع الامثال)

گهی گرگ باید بُدن گاه میش^۴

نظیر: همیشه به نرمی توتن در مده (سعدی) □ شُل بدهی سفت می خوری

۱ - تا نگریدی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

.....
(حافظ)

آری شود و لیک به خون جگر شود

..... ۲

.....
(حافظ)

آری دهد و لیک به عمر دگر دهد

..... ۳

.....
(دقیقی)

.....
(فردوسی)

..... ۴ - تو را کارهای بزرگ است پیش

از فضل پدرتورا چه حاصل
(سعدی)

گیرم پدرتو بود فاضل

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

گیرم که خدا جامه دهد کواندام؟

نظیر: هر چه هست از قامت ناسازیی اندام ماست (حافظ) □ هر که را سر کم از کلاه بود / بر سر او کله
گناه بود (سنائی)

کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست
(صادق گاو اصفهانی)

گیرم که خر کند تن خود را به شکل گاو

نظیر:

کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست
(خاقانی)

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست
(خاقانی)

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

نظیر:

کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست
(صادق گاو اصفهانی)

گیرم که خر کند تن خود را به شکل گاو

حرف «ل»

لا حول یخوانید که غولک بدر آمد!

بر حذر باشید که مرد ستمکار و مردم آزار از نو چهره نمود (یا از نو بر سر کار آمد)

لا شة خورا به تازی چه نسبت؟

نظیر: چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ □ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟ □ کی بود نغمه داود چو

آواز درای؟ □ دُر به خرمهره کجا ماند و دریا به غدیر؟ (سنائی)

لاف در غربت، آواز در بازار مسگران

نظیر: لاف در غربت، گزاف در آسیا □ در غریبی بس توان گفتن گزاف (مولوی)

لاف در غربت، گزاف در آسیا (از جامع التمثیل)

رک: لاف در غربت، آواز در بازار مسگران

لاف کار اجلاف^۱ است

نظیر: هنر باید از کار کرده نه لاف (فردوسی)

لال را چه به اذان گفتن؟

رک: شتر را به علاقه بندی چه کار؟

لاله همیشه داغدار است

نیکان همواره گرفتار رنج و مصیبت هستند

لانه مورچه را آب برد خیال کرد دنیا را آب برده است

لایق هر خر نباشد زعفران!

نظیر: لوزینه به گاو دادن از کون خری است □ باقلوا به بوزینه دادن از خریت است □ برای هر خری آخور

نمی بندند □ سگ آخر چه باشد که خوانش نهند / بفرمای تا استخوانش دهند (سعدی)

نیز رک: خر چه داند قیمت قند و نبات

لایق هر سر نباشد افسری (از جامع التمثیل)

لئیم زاده چو منعم شود از او بگریز^۲

رک: دارنده که نادار شود دستش گیر...

۱- اجلاف: مردم پست و فرومایه

۲- مستراح چوپر گشت گنده تر گردد (سعدی)

لباس بعد از عید برای گل منار خوب است

رک: قباى بعد از عید...

قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی^۱؟

لب بام آمدی قالیچه تکاندی

نظیر: دیدار می نمایی و پرهیز می کنی / بازار خویش و آتش ما تیز می کنی؟ (سعدی) □ پریروتاب

مستوری ندارد / چو در بندی سر از روزن برآرد (جامی)

لب بود که دندان آمد

حق تقدّم با من است (یا با ماست)

لب تشنه نیز نگذرد از جو بیار اسب (مکتبی)

نظیر: تشنه را آب محال است که از یاد رود (کلیم کاشانی)

لب خزینه را می بوسد و توی خزینه می شاشد

نظیر: نان کافر را می خورد بالایش شمشیر می کشد

لب دید و دندان ندید!

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

لب گفت: آمد. دندان گفت: نیامد. شکم گفت: این چه غوغا بود بالا که پایین نیامد!

رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

لب مرد باید که خندان بود^۲

نظیر: بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند □ لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است

لب هر چه نوشید، تن هر چه پوشید

خود را به مادیات و زیورهای جهان مقید مساز

لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است^۳

رک: لب مرد باید که خندان بود

لته پارسال سوخت تو امسال بوشنیدی؟

نظیر: یک سقلمه بهش بزنی سال دیگر می گوید: آخ!

لحاف را برای خاطر شپشی بدور نیفکنند

رک: برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند

لحن داود و کر مادرزاد!^۴

نظیر: برای کر چه بزنی برای کور چه برقصی! □ برای کور شب و روز یکی است □ چو گوش نباشد چه

۱ - نماندی: نشان دادی

۲ - بد و نیک هر دو زیزدان بود

(فردوسی)

سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

(سنائی)

۳ - چه بود زین شنیع تر بیداد

سود حسن مقال (سعدی)

لذت انگور زن بیوه داند نه خداوند میوه (سعدی)

لسذت دنیا زن و دندان بود بی زن و دندان جهان زندان بود

لذت یافتن از یافته به

عربی منادی می کرد که هر که شتر گم گشته مرا به من آرد شتر را بدو دهم. گفتند: پس تو را چه فایده؟

گفت: فاین حلاوة الوجدان (امثال وحکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۶۴)

لربه بازار نرود بازار می گندد

نظیر: چشم بازار را در آورده است □ چشم بازار را کور کرده است

لر تا نگوزد چهار پا نمی نشیند!

لرزانک خودش را نمی تواند نگهدارد چگونه مرا نگاه خواهد داشت (از سخنان کریم خان زند)

نظیر: آرد جو چطور خودش را می بندد که دیگران را ببندد

لشکر انعام نادیده به بانگی تفرقه است^۱

رک: زریده مرد سپاهی را تا سر بدهد

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش^۲

نظیر:

مرد آزاده را کنند بنده

مردمی کن که مردمی کردن

(از جامع التمثیل)

لعل پروردن نباشد عادت هر خاره ای (اثیر اومانی)

لعنت به دگاننداری که مشتری خود را شناسد

لعنت به کار دستپاچه

رک: عجله کار شیطان است

لغزش به پیش دارد اشک از دویده رفتن

رک: شتاب کار شیطان است

لقای خلیل شفای علیل است (از جامع التمثیل)

رک: دیدار خلیل شفای علیل است

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان که هر چه از فعل ایشان در نظرم ناپسند آمد از

آن پرهیز کردم (سعدی)

۱- دفتر شیرازه ناکرده به بادی ابراست

(جامی)

.....

۲- بنده حلقه به گوش ارنسوازی برود

(سعدی)

(بیدل)

.....

۳- تعجیل طفل خویان کار خطاست بیدل

لقمه بزرگ راه گلورا می‌گیرد^۱

نظیر: لقمه بزرگ گلورا پاره می‌کند □ توان به حلق فروردن استخوان درشت / ولی شکم بدرد چون بگیرد

اندرناف (سعدی)

لقمه بزرگ گلورا پاره می‌کند

رک: لقمه بزرگ راه گلورا می‌گیرد

لقمه به اندازه دهانت بردار رک: آدم باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد

لقمه چهل و شش شاهی است!

رک: کوزه داده شتر می‌خواهد

لقمه را به اندازه دهانت بردار

رک: آدم باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد

لقمه سرسیری است

رک: ماهی را نمی‌خواهی دُمش را بگیر

لقمه شکم را سیر نمی‌کند اما محبت را زیاد می‌کند

لگد زنده خران هر که را نباشد خر (مسعود سعد سلمان)

لنگ بخور، کور بخور، پیر نخور (از مجموعه امثال طبع هند)

لنگ حمام است، هر کس بست بست!

لنگه گیوه به سر نیزه چه کار دارد؟

نظیر: گوز به شقیقه چه کار دارد؟

لوزینه به گاو دادن از کون خری است

رک: لایق هر خر نباشد زعفران

لوطی است و همین یک دست لباس!

رک: رستم است و یک دست اسلحه

لوطی اگر نگوید دنیا به گندم! دلش می‌گندد!

نظیر: قلندر اگر نگوید دنیا به فلانم دلش از غصه می‌ترکد

لوطی تو برو لقمه خود گازبزن پشت سر مردمان تو کم سازبزن!

بیتی است ساخته عوام در مذمت از بدگویی و غیبت

لولهنگ را که دسته بگذارند آفتابه می‌شود

رک: چوب نیم سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می‌شود

لولهین کار آفتابه را می‌کند اما وقت گرو گذاشتن قیمتش معلوم می‌شود

رک: آفتابه و لولین هر دو یک کار می‌کنند اما قدر هر یک در گرو گذاشتن معلوم می‌شود

۱- یا: لقمه بزرگتر از دهن راه گلورا می‌گیرد

لولی گری تخم نیست که بکارند، هر که لولی گری کرد لولی است

لیلی را به چشم مجنون باید دید

نظیر: ببین به دیدهٔ مجنون جمال لیلی را (ابن یمین) □ حسن رخ ویس زرامین پیرس (ویس و رامین)

لیلی مرد بود یا زن؟

نظیر: شیخعلی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی بود یا وزیر کریمخان زند؟

حرف «م»

ما آرد خودمان را بیختم و غریلمان را آویختم،
ما از خیک دست برداشته ایم، خیک از ما دست بر نمی دارد
رک: من خیک را رها کرده ام، خیک مرا رها نمی کند
ما از مدینه تا به جوار تو آمدیم آخر تو از نجف قدمی پیش تریا
نقل از شبیه زبان حال اهل بیت حسین بن علی علیه السلام خطاب به روح امیر المؤمنین علی (ع) (امثال و
حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۷۷)

ما این بر جو، شما آن بر جو
نظیر: ما سی خودمان، شما سی خودتان □ عیسی به دین خود، موسی به دین خود
ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوا دارد
نظیر: موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد
ما برای وصل کردن آمدیم نی برای فصل کردن آمدیم
(مولوی)

ماتم زده را به نوحه گر حاجت نیست (عطار)
نظیر: مادر مرده را شیون میاموز
ما توکل بر خدا کردیم و بر دریا زدیم!
نظیر: هر چه بادا باد، ما کشتی به آب انداختیم
ما خدمت خودمان را کردیم ولی جدمان نامردی کرد!^۱
ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما^۲
رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است
ما خیک پنیر را رها کردیم، خیک پنیر ما را رها نمی کند
رک: من خیک را رها کرده ام، خیک مرا رها نمی کند
مادر به اسم بچه می خورد قند و کلوچه
رک: به اسم بچه، مادر می خورد قند و کلوچه

۱- برای اطلاع از ریشه و داستان این مثل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، چاپ سوم، ص ۳۹۱

۲- با چون خودی در افکن اگر پنجه می کنی (سعدی)

مادر چه خبر داره که دختر چه هنر داره

در مقام مذمت از اخلاق و رفتار دختر گویند

مادر را ببین، دختر را بگیر

رک: دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

مادر را ببین، دختر را مه پرس

رک: دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین

مادر را دل سوزد دایه را دامن

رک: آه صاحب درد را باشد اثر

مادر زن خرم کرده، توبره بر سرم کرده!

مادر زن، زن نمی شود

مادر شوهر عقرب زیر فرش است^۱

نظیر: مادر شوهر ماره، بچه ش مارمولک؛ خواهر شوهر خاره، بچه ش خارخاسک!

مادر شوهر ماره، بچه ش مارمولک؛ خواهر شوهر خاره، بچه ش خارخاسک!

نظیر: مادر شوهر عقرب زیر فرش است

مادر که تنبل شد دختر زرنگ می شود

مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

نظیر: دستت چون می رسد به بی بی / درباب کنیز مطبخی را □ دستت چون می رسد به کوکو، خشکه پلو

را فروکو! □ در بیابان لنگه کفش نعمت خداست □ کاجی به از هیچی

مادر مرده را شیون می آموز

نظیر: ماتم زده را به نوحه گر حاجت نیست (عطار)

مادر نسوخت، مادر اندر سوخت!

رک: اگر تو عمه ای من مادرستم

ما دستخط گرفته ایم که از آک برامک نیستیم!

هارون الرشید و جعفر برمکی در باغ جعفر می گشتند. درخت سیبی بر سر راه شان قرار گرفت که عطر و

رنگ سیب های آن خلیفه را به هوس افکند. خواست سیبی بچیند، دستش نرسید، که شاخه بلند بود.

جعفر را گفت: «ترا قلاب می گیرم که بالا رفته سیبی بچینی.» - جعفر با بردست های خلیفه نهاد اما

شاخه همچنان دور از دسترس ماند. پس خلیفه گفت: «یا جعفر، به شانه های من برآی!»

و بدین گونه جعفر توانست خلیفه مسلمانان را سیبی بچیند.

مگر باغبان از گوشه ئی نظاره می کرد. چون خلیفه آهنگ رفتن کرد باغبان را پیش خوانده گفت: «حقاً

که باغبانی استادی! از من چیزی بخواه!»

باغبان گفت: «ای خلیفه! مرا سایه دستی عنایت کن که از آل برامک نیستم!» - حال آن که باغبان، سالخورده مردی از برمکیان بود.

سالی گذشت و بخت از برمکیان بگشت و چنان شد که به فرمان خلیفه هر کجا از برمکیان می یافتند به خاک هلاک می افکندند. چون نوبت به باغبان پیر جعفر رسید، سایه دست خلیفه از انبانی که به گردن داشت برآورد ماجرا با خلیفه بازگفتند. فرمود تا او را پیش آورند و آن باغ و سیب و آن نوشته که باغبان طلب کرده بود به یاد آورد و آن درخواست را سبب باز پرسید.

پیر گفت: «امیرالمؤمنین به سلامت باد! آن روز از گوشه ئی پنهان، جعفر را دیدم چندان برآمده است که پای ها بر شانه خلیفه می نهد دانستم دیری نمانده است تا به سر درافتد و آل برمک را نیز همه با خود به قمر فنا کشد. پس چون خلیفه عالم مرا به برآوردن حاجتی بناوخت، چنین که می بینی حیات خود را از او طلب کردم.»

هارون را سخت خوش آمد و مال بسیار بر او بذل کرد.

(نقل از کتاب کوچه، تألیف احمد شاملو، ج ۲، ص ۵۷۹ و ۵۸۰)

نظیر: ما شاهد آوردیم که خرما از کرگی دم نداشت

نیز رک: خرما از کرگی دم نداشت

ماڈه همیشه به عضو ضعیف می ریزد

رک: هر جا سنگ است برای پای لنگ است

ما دیگ پلو خواهیم، مشروطه نمی خواهیم!

تحریفی است از بیت زیر که مخالفان حکومت مشروطه در سال ۱۳۲۴ هـ. ق. می خواندند:

ما حامی قرآنیم، ما جمله مسلمانییم ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم

ما را از این مدارس بیرون می رویم!

طلبه ای را از مدرسه ای اخراج کرده بودند. دوستی به او رسید و پرسید: کجا می روی؟ طلبه نخواست

بگوید مرا از مدرسه بیرون کرده اند، گفت: ما را از این مدارس بیرون می رویم!

ما را بس از آن کوزه که بیگانه مکیده است!

ما را به سخت جانی خود این گمان نبود^۱

ما را بهشت صحبت یاران همدم است^۲

نظیر: صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است (سعدی) □ چو کوی دوست هست به صحرا چه حاجت

است؟ (حافظ) □ خوشا با رفیقان یکدل نشستن (قرخی)

ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت!

نظیر: اشتری در مرغزار رفت، رفت

۱ - شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده ایم

(شکیبی)

۲ - دیدار یاران نامتناسب جهنم است (سعدی)

مار از پونه بدش می آید دم سوراخش سبزمی شود
نظیر: شتر هر چه از خار بدش می آید از گوشه لبش سبزمی شود

مار افسون بردار نیست

آدم خبیث و خیانت پیشه نصیحت پذیر نیست

مارا اگر زهر دارد پاد زهر هم دارد

نظیر: نیش بی نوش نباشد هرگز

ما را نه از آن خمیر نه از این فطیر

رک: از آن جا مانده و از این جا رانده

ما را هم از این قَدک قبایی است

رک: ما را هم از این نمَد کلاهی است

ما را هم از این نمَد کلاهی است

نظیر: ما را هم از این قَدک قبایی است □ زنده ها، قسمت مرده ها را بدهید!

ما را همه از برای خود می خواهند!

مار با بی پای بیش از آن دَوَد که گوش خزک با هزار پای (از مجموعه امثال طبع هند)

مارِ بِدِ بِهٔ ازیارِ بِد

نظیر: مارِ بِد زخمِ اَر زَنَد بر جانِ زَنَد / یارِ بِد بر جانِ ویرایمانِ زَنَد (مولوی)

یارِ بِد زخمِ اَر زَنَد بر جانِ زَنَد یارِ بِد بر جانِ ویرایمانِ زَنَد

(مولوی)

نظیر: مارِ بِدِ بِهٔ ازیارِ بِد

مار پوست می اندازد، خوی نمی اندازد!

رک: ترک عادت موجب مرض است

مار تا راست نشود به سوراخ نرود

رک: راستی کن که به منزل نرسد کجرفشار

مار چون کهن شد افعی گردد

مار خاک هر زمینی را بخورد به رنگ آن زمین می شود

مارِ خانه را به دست همسایه بگیر!

رک: مار را به دست دیگران باید گرفت

مار دارد مُهره و دراصل خود بد گوهر است

مار را به دست دیگران باید گرفت

نظیر: به دست کسان مار باید گرفت (قابوس نامه) □ مارِ خانه را به دست همسایه بگیر □ سرِ مار به دست

دشمن بکوب (سعدی)

مار که پیرشد قورباغه سوارش می شود

نظیر: شیر که پیرشد بازیگر شغال می شود □ درخت که پیر می شود پایش آره می گذارند □ چوریزد شیر را دندان و ناخن / خورد از روبهان لنگ سیلی □ هر که افتاد همه دیوار را روی او می غلتانند □ کرکس که از سرافتاد کلاغان نیز متقارش زنند □ در هم شکنند صولت شیری پیری
مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرونش کشیده. دشمن که مجروح شد باید هر گونه فرصت را برای تجدید قوا از او سلب کرد.

نظیر: مار که آزرده شد سرکوفتن واجب آید (مرزبان نامه)

مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می ترسد

نظیر: افعی گزیده می رمد از شکل ریسمان (سلیم) □ آنکه شد یک بار زهر آلود از سوراخ مار / بار دیگر گرد آن سوراخ کی آرد گذر (معزی)
مارگیر را در آخر مار گشود
نظیر: از مارگیر مار برآرد همی دمار
مار مرده نگزد

رک: از مرده حدیث بر نیاید

مار گوید که: تو انم که تو را زخم نزنم، اما ترس از دل تو نتوانم برداشت (سَمک عیار)

مار هر کجا کج برود نوی لانه خودش راست می رود

ما ریگ ته جوییم دیگران آب گذرا

مازندرانی بیشتر از این نمی میرد!

غریبی را گذر به خطه مازندران افتاد. دید گوری کنده و جمعی بر گرد آن نشسته گریه می کنند. پیرمردی نیز در میان آن جمع شیون و زاری می نمود. مرد غریب به وی نزدیک شد و از او پرسید: «این گور از کیست و بر که می گریید؟» پیرمرد پاسخ داد: «این گور، گور من است و این جمع که می بینی بر مرگ من می گریند». مرد غریب از این جواب حیرت کرد و با تعجب از حاضران پرسید: «این مرد هنوز زنده است، چگونه او را به گور می سپارید؟» گفتند: «تو غریبی و نمی دانی، مازندرانی بیشتر از این نمی میرد!»

ما زیاران چشم یاری داشتیم^۱

ماست بریزد جاش می ماند، دوغ بریزد چی می ماند؟

نظیر:

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

(خاقانی)

ماست بندی هم قالب می خواهد

رک: کار اسباب می خواهد

ماست را که خوردی کاسه اش را زیر سر بگذار

عوام ماست را جزو غذاهای سرد و مرطوب به شمار می آورند و لذا معتقدند که خوردن آن سستی و خواب می آورد

ماست را میمون می خورد، تِه کاسه اش را به ریش بُز می مالد

آدم متقلب مرتکب دغلکاری و شیادی می شود و مسؤولیت و بدنامی آن را به گردن دیگری می اندازد
نظیر: گرگ گوشت را می خورد و استخوانش را به گردن سگ می بندد □ کله را می خورد و استخوانش را در خانه همسایه می اندازد

ماست و دروازه هر دورا می بندند

رک: خانه نتوان کرد در کوی قیاس

ماستی که ترش است از تفرارش پیداست^۱

رک: سالی که نکوست از بهارش پیداست

ماس^۲ رفت، تاس هم رفت

رک: سیل آمد و رخت و پخت را برد

ما سی خودمان، شما سی خودتان

رک: ما این بر جو، شما آن بر جو

ما شاهد آوردیم که خر ما از گرگی دم نداشت!

نظیر: ما دستخط گرفته ایم که از آل برامک نیستیم!

نیز رک: خر ما از گرگی دم نداشت

ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی^۳؟

ما که در جهنم هستیم یک پله پایین تر!

رک: آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

ما که دزد شدیم مهتاب بر آمد!

نظیر: یک شب هم که خواستیم دزدی بکنیم مهتاب شد! □ بعد از چهل روز آمدیم رخت بشویم باران آمد!

نیز رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است!

رک: طبل پنهان چه زخم طشت من از بام افتاده است

سالی که نکوست از بهارش پیداست

۱-

۲- ماس: مخفف «ماست»

(سعدی)

۳- ای که گفستی مرواندرپی خوبان زمانه

ما که غرقیم چه یک کله چه صد کله!

رک: آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه

ما که کافریم کافرتر!

نظیر: ما که در جهنم هستیم یک پله پایین تر!

مال آدم ممسک برای درد دل خوب است

مال آدم نخور برای بخور!

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

مال است نه جان است که آسان بتوان داد

نظیر: باید زجان گذشت و پناباد خُرده کرد

مال بد بیخ ریش صاحبش!

رک: پول قلب هر جا برود برمی گردد

مال تالب گور است و بعد از آن اعمال!

مالت به شبی رود، حُسنِت به تبی

رک: به حُسنِت مناز به یک تب بند است، به مالت مناز به یک شب بند است

مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی

نظیر: زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند □ هر که درم از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیزی به

ذیلی اوفتد (قابوس نامه) □ بزرگی بایدت بخشندگی کن (سعدی)

مال حرام برکت ندارد

نظیر: حرام از همان راهی که آمده است می رود □ مال حرام بود به راه حرام رفت □ پول حرام یا خرج

شراب شور می شود یا شاهد کور! □ پول واویلا خرج وامصیبتا می شود! □ پول قحبه گی خرج سُرخاب

سفیداب می شود □ حلالش چه وفا دارد که حرامش داشته باشد

نیز رک: باد آورده را باد می بَرَد

مال حرام بود به راه حرام رفت!

رک: مال حرام برکت ندارد

مال خانه به صاحبخانه می رود

رک: اسباب خانه به صاحبخانه می رود

مال خودت را محکم نگهدار همسایه را دزد مگیر

رک: در خانه ات را ببند همسایه را دزد مخوان

مال خودش مال است، مال دیگران بیت المال!

مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم!

نظیر: هر چه در بغداد است مال خلیفه است □ یامفت، یامفت، یامفت! □ این مال من، این مال منبر،

این هم مال ننه قنبر

مال داروغه کیسه را پاره می‌کند

نظیر: نان خانه رئیس سگش هم همراهش هست

مال دنیا به دنیا می‌ماند

نظیر: مال دنیا وفاندارد □ سکندر که بر عالمی حکم داشت / در آن دم که بگذشت عالم گذاشت (سعدی)

مال دنیا چرک دست است^۱

رک: مال دنیا وبال آخرت است

مال دنیا را به دم سگ ببندند سگ متشخص می‌شود

نظیر: جهود هم پول دارد

مال دنیا وبال آخرت است

نظیر: مال دنیا چرک دست است □ بسا مالا که بر مردم وبال است (سعدی)

مال را عوض بود، جان را عوض نبود (از قابوس نامه)

مال را هر کسی به دست آرد زنجش اندر نگاهداشتن است

(کلیده و دمنه)

نظیر: پول پیدا کردن آسان است، نگهداشتنش مشکل است

مال روی مال می‌رود مگس روی چشم کور

رک: روغن روی روغن می‌رود بلغور خشک می‌ماند

مال علی و اصلي علی

نظیر: حق به حق دار می‌رسد

مال ما گلی مناره، مال مردم زیر تغار!

رک: همیشه ما می‌دیدیم یک بار هم تو ببین

مال مردم مال مردم است

مال مرده عقب مرده می‌رود

نظیر: مال مرده وفا ندارد □ مال میراثی ندارد خود وفا (مولوی) □ به صاحبش چه وفا کرد که به ما بکند

□ مال دنیا به دنیا می‌ماند

مال مرده وفا ندارد

رک: مال مرده عقب مرده می‌رود

مال مفت از غسل هم شیرین تر است!

نظیر: سرکه مفت از غسل هم شیرین تر است □ از قند شیرین تر، تریاک مفت!

۱ - یا: مال دنیا به چرک دست می‌ماند

مال مفت صرّافی ندارد

نظیر: مال مفت و صرّافی؟

مال مفت ودلی بی رحم!

نظیر: حلّوای شیرین و دل کافر □ سنگ مفت و میوه مفت

مال مفت و صرّافی؟

نظیر: مال مفت صرّافی ندارد

مال ممسک میراث ظالم است

مال من هم آنقدر نرنبود

شخصی دعوی کرد که فلان شتر از آن من است. ساریان پلاسی بر پشت حیوان انداخت و پرسید: شتر تو

نر بود یا ماده؟ آن مرد جواب داد: نر! ساریان پلاس به یکسو انداخت، شتر ماده بود. مدعی از مشاهده آن

حال هراسان گشت و با لکنت زبان گفت: مال من هم آنقدر نرنبود!

نظیر: اسب من هم آنقدر مادیان نبود □ خر من هم آنقدر نرنبود!

مال میراثی ندارد خود وفا^۱

رک: مال مرده عقب مرده می رود

مال وقف است و تعلق به دعا گو دارد^۲

رک: هر کجا قاب پلوقیمه و کوکودارد...

مال همه مال است، مال من بیت المال؟

مال یک جا می رود، ایمان هزار جا

هرگاه مالی به سرقت برود صاحب مال به همه بدگمان می شود

مالی که به صاحبش نرود حرام است

ماما آورده را مرده شومی برد

رک: ترک عادت موجب مرض است

ماما دید^۳، زاییدن پادش آمد!

نظیر: چشمش به ماما افتاد زاییدنش گرفت

ماما که دوتا شد سربچه کج در می آید

رک: آشپز که دوتا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

ماند از گُل هر که شد مشتاق جزو^۴

چون به ناکام از گذشته شد جدا

(مولوی)

.....

..... ۱-

۲- هر کجا قاب پلوقیمه و کوکودارد

۳- یا: قابله دید ...

۴- رستم از آب و زنان همچون تلک

بسی غرض گسردم برین در چون فلک

←

ماهتاب نرخی کرباس را می شکند

نظیر: ماهتاب نرخی ماست را می شکند □ سگ سفید ضرر پنبه فروش است

ماهتاب نرخی ماست را می شکند

رک: ماهتاب نرخی کرباس را می شکند

ماه رمضان است که ما را رَم از آن است (به مزاح گویند)

رک: سی روجه را کردیم سه روجه، آن هم به خدا گردن خروجه!

ماه زیر ابرنهنان نمی ماند

نظیر: آفتاب زیر ابر نمی ماند

ماه گَگَه گَگَه که کند طالع عزیزش دارند

نظیر: زیسار آمدن عزت بکاهد / چو کم بینند خاطر بیش خواهد (سعدی) □ اگر شبها همه قدر بودی شب

قدر بی قدر بودی (سعدی)

ما همانیم که بودیم و محبت باقی است^۱

نظیر: با آن همه دشمنی که کردی / باز آیی که دوستی همان است (سعدی) □ از این طرف که منم

همچنان صفایی هست (سعدی) □ کهن شود همه کس را به روزگار ارادت / مگر مرا که همان عشق

اول است و زیادت (سعدی)

ما هم تون را می تائیم، هم بوق را می زنی!

با یک مواجب دو کار انجام می دهیم

ما هم خدایی داریم (قسمتِ جدایی داریم)

رک: خدا کس بیکسان است

ما هم شده ایم شاگرد اتوکشه: گرم بیاریم دعواست، سرد بیاریم دعواست

رک: شاگرد اتوکشم...

ما همه شیرین شیران غَلَم^۲

ظاهری سهمناک و باطنی ترسو داریم

ما همه غرق گناهیم و یک حسین داریم

غیرِ جسم و غیرِ جانِ عاشقان
.....
(مولوی)

ترک صحبت نکند دل که به مهر آکنند
(سعدی)

حمله شان از باد باشد دم به دم

بی غرض نبود به گردش در جهان
عاشقانِ گل نه، عشاقِ جزو

۱ -

۲ - تصحیفی است از مصراع اول این بیت مولوی:
ما همه شیران ولی شیر غَلَم

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم^۱

ماه نوهر که ببیند به همه کس بنماید^۲

ماه همیشه زیر ابر پنهان نمی ماند

نظیر: همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمی ماند

ماهی از تابه صید نتوان کرد^۳

نظیر: مرغی را که در هواست به سیخ نتوان کشید

ماهی از سر گنده گردد نی ز دم (مولوی)

ماهی بزرگ ماهی کوچک را خورد

رک: دنیا آکل و مأکول است

ماهی بی اجل در خشکی نمی میرد

رک: صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد...

ماهی را در دریا بفروش

رک: به دشت آهوی نا گرفته مبخش

ماهی را نمی خواهی دُمش را بگیر

نظیر: لقمه سر سبزی است □ دل نخواسته و عذر بسیار!

ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است

ماهی که بر خشک او فتد قیمت بداند آب را^۴

رک: قدر نعمت بعد زال معلوم می شود

ماهی ماهی را می خورد ماهیخوار هر دورا

رک: دنیا آکل و مأکول است

ماهی و ماست! عزرائیل می گوید: تقصیر ماست؟

رک: اگر خواهی نمائی در زمانه / بخور ماست و قوروت و هندوانه

مایه عیش آدمی شکم است (سعدی)

مأمور معذور است

نظیر: فرستنده پر خشم و من بی گناه (فردوسی) □ بر رسولان پیام باشد و بس (سعدی)

۱- هفت شهر عشق را عطار گشت *

(مولوی)

۲- به همه کس بنمودم خم ابرو که تو داری

(سعدی)

۳- گسرد دریا و رود جیحون گسرد

(سنائی)

۴- مقدار یار همنفس چون من نداند هیچکس

(سعدی)

که در شوره بیابان گل نروید

(ویس و رامین)

نظیر: بود مهر زنان همچون دُم خر/ نگرود آن ز پیمودن فرونتر (ویس و رامین) □ دل منه بر زنان از آنکه
زنان / مرد را کوزه فُقع^۱ سازند / تا بود پُر دهند بوسه بر او / چون تھی گشت خار بندازند (علی شطرنجی)
□ هر که او دل نهد به مهر زنان / گردن او سزای تیغ بود (انوری)

مبادا کسی اسیر شکنجه افلاس^۲

نظیر: واله گردی چو مفلسی پیش آید □ دل بمیرد به وقت بی پولی □ وای بر آن کودرم ندارد و دینار
(لامعی)

نیز رک: بی پولی حلقه به گوش فلک کند

مبادا کسی در بلا مبتلا^۳

مبادا که در دهر دیر ایستی

مصیبت بود پیری و نیستی

(سعدی)

نظیر:

به پیرانه سرید بود نیستی

مخور جمله ترسم که دیر ایستی

(فردوسی)

مبارک خیلی خوشگل بود آبله هم در آورد!

رک: احمد ک خوشرو بود آبله هم بر آورد

مباش ایمن از گردش روزگار^۴

نظیر: دورویه بود گردش روزگار (فردوسی) □ اگر غافل شوی غافل خوری تیر (باباطاهر)

مباش ایمن زدست دزد و طزار

نظیر: همه کس دزد دان کالا نگهدار (ناصر خسرو) □ خرت بسته به گرچه دزد آشناست □ بدگمان
باش در امان باش

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن^۵

نظیر: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

۱- فُقع، فُقع: نوعی شراب که از جو و مویز می سازند

۲-

۳- رهانند خرد مرد را از بلا

۴- زمن بشنوای گرد اسفندیار

۵-

که آدمی به سردار به زناداری

(بیدل)

.....
.....

(فردوسی)

که در شریعت ما غیر این گناهی نیست

(حافظ)

مبالغه اصل مطلب را هم از بین می بَرَد

متاع کفر و دین بی مشتری نیست^۱

نظیر:

خریدار دُر گر چه باشد بسی

سفالینه را هم ستاند کسی

(امیر خسرو دهلوی)

مثقال نمک است، خروار هم نمک است

رک: انگشت نمک است، خروار هم نمک است

مثل آلو سیاه هر چه بزرگتر می شود گه تر می شود

مثل آهو که در کشوری چرد و در کشوری دیگر ناله نهد

رک: آهو را مانند که در کشوری چرد و ...

مثل ابابیل باد می خورد و کف پس می دهد

مثل اصفهانها آخر کفر خودش را می گوید

مثل بوتیمار همیشه غم دارد

شیخ عطار در صفت بوتیمار چنین گفته است:

مرا آید ز بوتیمار خننده

فرو افکنده سر در محنت خویش

همیشه با دل تشنه در آن غم

قآنی نیز چنین سروده است:

مرغکی عاشق آب است که بوتیمارش

بر لب نهر نشیند نخورد آب از آن

مثل بوقلمون صد رنگ عوض می کند

نظیر: مثل پیاز هزارتا تو دارد و هزارتا رو

مثل پیاز هزارتا تو دارد و هزارتا رو

نظیر: مثل بوقلمون صد رنگ عوض می کند

مثل حاتم طائی است سرش از خودش نیست

مثل حمالهای اصفهان فقط «هتس» را می گوید!

مثل خلای مسجد شاه است هر چه چوب توش بزنی گندش بیشتر می شود!

مثل رطیل می زند و می دود سر قبر آدم!

مثل سگ ایلپاتی دلش را به آب و پنیر خوش کرده است

۱- گروهی این گروهی آن پسندند

مثل سگ نازی آباد^۱ نه غریبه می شناسد نه آشنا

مثل شتر مرغ وقت بار مرغ است، وقت پریدن شتر!

رک: به شتر مرغ گفتند: پرواز کن، گفت: من شترم...

مثل قزوینی ها هفت ذبه را حلال می داند

رک: از ذبه کسی ضرر ندیده

مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه روبه

مثل گدای یهودی نه دنیا دارد نه آخرت

مثل گربه از هر دست بیندازندش با پا به زمین می آید!

مثل ماست مختار السلطنه است، نگاهش می کنی ماست است، بخری دوغ است، بخوری آب است!

مثل مسجد درگز، نه سُئی توش نماز می خواند نه شیعه!

مثل نان ساچ می ماند نه پشت دارد نه رو

نظیر: پشت و رویش معلوم نیست □ نه مار است نه ماهی □ نه نر است نه ماده □ خاله شرف گاهی این

طرف گاهی آن طرف!

مجنب که گنجی!

پادشاهی فرمان داد هر کس نقصی در اعضای بدن خود داشته باشد باید برای هر نقص ده درهم تاوان

بدهد. یکی از شحنگان وی مردی یک چشم را دید که در کنار کوچه نشسته گدایی می کند. گفت: به

فرمان سلطان باید ده درهم تاوان پردازی! مرد گدا گفت: چه، چه، چه تاوانی؟ با شنیدن این جمله،

شحنه متوجه شد که آن مرد لکننت زبان هم دارد. گریبانش را گرفت و گفت: چه خوب شد فهمیدم،

الکن هم که هستی، باید بیست درهم پردازی! مرد گدا خواست از جای خود برخیزد و از چنگ شحنه

بگریزد ولی چون شل بود برخاستن نتوانست. شحنه دانست که شل هم هست، فریاد برآورد؛ مجنب که

گنجی!

رک: عروس ماعیبی ندارد، کوراست و کچل است و لفوفه دارد!

مجنون داند که حال مجنون چون است^۲

نظیر: شب فراق که داند که تا سحر چند است / مگر کسی که به زندان هجر در بند است (سعدی)

□ منم بیمار و نالان، تودرستی / ندانی چیست درمن درد و سستی (ویس و رامین) □ تورا بردرد من

رحمت نیاید / رفیق من یکی همدرد باید (سعدی)

مجوی رسم اهانت در این زمانه که نیست

محال است هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان گیرند (سعدی)

۱ - نازی آباد: یکی از محلات قدیمی واقع در جنوب تهران

۲ - لیلی صفتان ز حال ما بسی خبرند

محبت به خرمزدش گوزاست و لگد

رک: خدمت به خرمزدش گوزاست و لگد

محبت تلخها را شیرین می‌کند

رک: از محبت نار نوری می‌شود

محبت در چشم است

رک: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

محبت دوسر دارد

نظیر: چه خوش بی‌مهربانی هر دو سربی / که یک سر مهربانی درد سربی (باباطاهر) □ چوزین سر

هست زآن سر نیز باید / که مهر از یک طرف دیری نباید (سعدی) □ دل در کسی میند که دلبسته تونیست

(سعدی) □ خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

محبت قاطرچی و آدم پولدار با هم برابر است

نظیر: حُب لولی گر از شکر باشد / حَبَّة القلب را تبر باشد (اوحدی)

محبت محبت می‌آورد

نظیر: دل در شاد می‌کند گُته گل را □ دوستی دوستی آرد □ دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

□ محبت دوسر دارد

محتسب خُم شکست و من سراوا

رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن

محتسب را درون خانه چه کار^۱

رک: چاردیواری اختیاری

قحبه را می‌زند که روی بپوش

محتسب کون برهنه در بازار

(سعدی)

رک: محتسب که خود سیه مست است مست را چگونه می‌گیرد

محتسب که خود سیه مست است مست را چگونه می‌گیرد

نظیر: محتسب کون برهنه در بازار / قحبه را می‌زند که روی بپوش (سعدی) □ محتسب گرمی خورد

معذور دارد مست را

محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را^۲

رک: محتسب که خود سیه مست است مست را چگونه گیرد

سَنَ بالسَّنِ والجروح قصاص

(حافظ)

پارمادان و نیکمرد انگار

..... (سعدی)

..... (سعدی)

..... ۱-

۲- هر که را جامه پارمادانی

ورندانی که در نهادش چیست

۳- قاضی اربما ما نشیند پرفشانند دست را

محرم به یک نقطه مجرم می شود^۱

نظیر: با یک نقطه زبان زیان است (ایرج میرزا) □ از بهشت آدم به یک تقصیر بیرون می رود (صائب)

محکم آغاز هر چه آغازی

محنت زده را زهر طرف سنگ آید

رک: هر جا سنگ است به پای آدم لنگ است

مخندید بر پیر و بر درد مند^۲

مدح خود کردن پنبه جاییدن است

نظیر: تعریف خود کردن پنبه خاییدن است □ تعریف خود کردن گه خوردن است □ ثنای خویش گفتن

از تهی میانی است □ خودستانی جان من برهان نادانی بود (حافظ) □ اگر مشک خالص تو داری مگوی

/ که ناچار مشهور گردد به بوی

مدزد و مترس

مدعی خواست که از بیخ گند ریشه ما

غافل از آنکه خدا هست در اندیشه ما

(لا ادری)

مدعی که برای مدعی قرآن نمی خواند

رک: در جنگ حلوا بخش نمی کنند

مدینه باد به اهل مدینه ارزانی^۳

مدینه گفتی و کردی کبالم!^۴

از شبیه مکالمه هند زن یزید با زینب علیها سلام در شب وفات رقیه بنت الحسین علیهما سلام (امثال و

حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۵۰۷)

مذهب عاشق ز مذهبها جداست^۵

رک: کار دل است، کار خشت و گِل نیست

مرا با گازرانِ ری چه کار است؟

مرا بین برای چه خری آخور می بندم!

۱ - اسیری مشهدی گفته است:

که محرم به یک نقطه مجرم شود

چو محرم شدی ایمن از خود مباش

۲ - به مست و به دیوانه مدهید پند

(اسدی)

۳ - زبان حال حضرت فاطمه (ع) در شبیه، آنگاه که اهل مدینه گویند: یا شب گریه کن روز آرام بگیر، یا روز گریه کن شب آرام بگیر

(امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۵۰۷)

۴ - ربود اسم مدینه صبر و تابم

.....

عاشقان را مذهب و ملت خداست

.....

(مولوی)

- مرا به خیر تو امید نیست شرمسان^۱!
نظیر: از ما به خیر، از شما به سلامت.
مرا دردی است درد دل که گر گویم زبان سوزد
و گریه‌ها کنم ترسم که مغز استخوان سوزد
رک: درد اگر درد دل بماند استخوان می شود
مرا در روز محنت یار یاباید
و گریه روز شادی یار بسیار
رک: دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره دشمنان هم دوست نمایند
مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه ترم^۲
مرا که قبله پرستم چه کار با اصنام!
مرا نان ده و کفچه بر سر بزنی (از شاهد صادق)
نظیر: گفتم نه، سرم نه □ از اسب دو، از صاحبش جو
مرتای شفاقل خوب معجونی است اقا علاج درد نامردی را نمی کند!
نظیر: وسمه فلان آدم را تنگ نمی کند
مرتبی داری مرتبا بخور!
مرد آخرین مبارک بنده ایست^۳
رک: زابتدای کار آخر را بین
مرد آن است که لب ببندد و بازو گشاید
رک: دو صد گفته چون نیم کردار نیست
مرد آن بود که روز بلا تازه رو بود^۴
مرد آنست که نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند
مرد کار با مداد باید برای رفتن به سر کارش شتاب کند و زیاده از حد در قید آرایش موی و روی خود
نیاشد
مردار سگان را و سگان را مردار (طوطی نامه)
رک: سر خرو دندان سگ!
مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست (فابوس نامه)
نظیر: آن را که دوست نیست رامش نیست (مرزبان نامه) □ بی عزیزان چه تمتع بود از عمر عزیز؟ (سعدی)
-
- ۱ - امیدوار بود آدمی به خیر کسان
(سعدی)
.....
.....
۲ - روان تشنه بیاساید از کنار فرات
(سعدی)
.....
.....
۳ - از پی هر گریه آخر خنده ایست
(مولوی)
.....
.....
۴ -
ورنه به گاه شادی نباید ز کس فغان
(جمال الدین عبدالرزاق)

مرد اگر کار را نگوید و بکند مرد است، اگر بگوید و بکند نیم مرد است و اگر بگوید و نکند نامرد است
رک: جوانمرد کسی است که نمی‌گوید و می‌کند

مردان در میدان جهند و ما در گُهدان جهیم!

مردان را از مادرشوی کرده عار است

مردان نزنند لاف مردی (از جامع‌التمثیل)

مردانه دوختیم و کس از ما نمی‌خرد

نظیر:

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

(عبید زاکانی)

زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و هوشیار

(انوری)

تا همه عمر ز آفت به سلامت باشد

وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

(روحانی سمرقندی)

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

مرد باش و ترک زن کن کاندَرین ایام ما

نظیر:

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار

زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند

نیز رک: ای خوشا آن کس که زن ناکرده است

مرد باش یا در قدم مرد باش (از جامع‌التمثیل)

مرد باید نصف سرش را شانه کند نصفش را نکند

رک: مرد آنست که نصف سرش را شانه کند...

مرد به پارو می‌آورد، زن به جارو بیرون می‌ریزد

رک: آقا دنگ دنگ، غلام خیک خیک

مرد به هنر نام گیرد (تاریخ بیهقی)

نظیر: مرد را اعتبار در هنر است (کاشف شیرازی) □ هنر پایه مرد افزون کند □ هنر بهتر از گوهر نامدار

نیز رک: اندر جهان چوبی هنری عیب و عار نیست

مرد بی برگ و نوا را به حقارت مشمار!

رک: نخاکساران جهان را به حقارت منگر

مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود^۲

مرد چون بمیرد نامرد پای گیرد

نظیر: از سستی آدمیزاد است که گرگ آدمیخوار پیدا می‌شود □ تا بود گربه مهتر بازار / نبود موش جلد و

دگاندار (سنائی)

کوزه بی دسته چوبینی به دودستش بردار

ورچه سر گشته بود گرد زمین همچو فلک

..... ۱

..... ۲

مرد چون دانا شود دل دربرش دریا شود^۱

رک: زدانش به اندر جهان هیچ نیست

مرد چون رنج بَرَد گنج بَرَد (سنائی)

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

مرد چهل ساله تازه اول چل چلیش است

مرد خاموش در امان خداست^۲

رک: سلامت در خموشی است

مرد خندان دل نباشی مرد سندان دل مباش (سنائی)

مرد خود بین خدای بین نبود (از جامع التمثیل)

رک: خودبین خدای بین نبود

مرد دروغ گوی بتر از زن نابکار باشد (سَمک عیار)

مرد دوزنه دم خوش نمی زنه!

رک: جای مرد دوزنه در مسجد است

مرد دوزنه همیشه رویش سیاه است!

رک: جای مرد دوزنه در مسجد است

مرد را اعتبار در هنر است (کاشف شیرازی)

نظیر: مرد به هنر نام گیرد (تاریخ بهقی)

مرد را در سخن شناسند

رک: سخن گواه حال گوینده است

مرد را سرخ و زرد نفریبد^۳

مرد را طالع به دولت می رساند نی کمال

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

مرد را ظلم بیخ کن باشد^۴

رک: ظالم پای دیوار خود را می کند

۱ - شمس چون پیدا شود آفاق از او روشن شود

.....
(ناصر خسرو)

۲ - آدمی از زبان خود به بلاست

.....
(سنائی)

۳ - کودک از زرد و سرخ نشکيبد

.....
(سنائی)

۴ - عدل و دادش حصار تن باشد

.....
(اوحدی)

مرد را نام نکوبه ز هزاران پسر است (معزی)

رک: نام بلندیه که بام بلند

مرد زن مرده را زنش بده، زن طلاق را آتش بده!

مرد سر می دهد سیر نمی دهد

نظیر: سر بده، سیر مده □ از تن دوست در سرای مجاز / جان برون آید و نیاید راز (سنائی) □ خواهی که

سربه جای بود سیر نگاه دار □ اگر سربایدت سیرا نگهدار (ناصر خسرو)

مرد کار نیستی چرا ارزن می کاری؟

نظیر: کون نداری چرا هلیله می خوری؟

مرد کاری وزن کاری، تا بگردد روزگاری

مرد که تنبانش دو تا شد فکر زن نو می افتد!

نظیر: نو دولت زنش زشت می شود و خانه اش تنگ! □ هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و

زنش بدگل

مردگان دانند قدر عمر و بس^۱

مردم از مردم کمال یابند (از تاریخ بیهقی)

مردم اندر حسرت فهم درست^۲!

نظیر: با که گویم سختم، در همه ده زنده یکی کو؟

مردمان را به چشم وقت نگر

مردم اهل جهان چون مگسان عسلند

رک: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی (سعدی)

مردم بد گوهر به مار گزاینده ماند (مرزبان نامه)

رک: از مار نزاید جز مار بچه

مردم به روی باز جایی می روند نه به در باز

نظیر: روی گشاده یه که در گشاده

مردم بی اصل و بی گوهر نیابد سروری^۳

نظیر: هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی (منوچهری) □ شکاری کی تواند شد سگی کوهست گهدانی

(مجیرالدین بیلیقانی) □ سگ سگ است ار چه پاسبان باشد

۱- تو چه دانی قدر عمرای هیچکس

.....
(عطار)

۲- آنچه می گویم بقدر فهم توست

.....
(مولوی)

۳- سروری را اصل و گوهر بهترین سرمایه است

.....
(سوزنی)

مردم را در غیبت همان گوی که در روی توانی گفت (خواجه عبدالله انصاری)

مردم عقلشان به چشمشان است

مردم نوکیسه حق شناس نباشند

مرد مهمان آورد نامرد ننگ^۱

مردمی یه ز مردم آزاری

رک: می بخون منبر بسوزان، مردم آزاری مکن

مردمی بهتر که مردم زادگی

مردمی کن که مردمی کردن

مرد آزاده را کند بنده

(از جامع التمثیل)

نظیر: لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش (سعدی)

مرد نابینا از خورشید نبیند جز گرما

مرد نادان ز مردمی دور است^۲

رک: آدمی را بتر از علت نادانی نیست

مرد نباید که تنگ حوصله باشد^۳

مردن بد نیست، بد مردن بد است

مردن به عزت یه که زند گانی به مدلت

مردن به نام یه که زند گانی به ننگ

رک: بمیرم به نام و نمانم به ننگ

مردن در وطن به ناکامی یه که زیستن در غربت به شاد کامی

مردن مردن است، جان کنندش چیست؟

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند^۴

رک: نام بلند به که بام بلند

مرده از جوع یه که زنده به فرض (مکتبی)

رک: قرض عمر آدم را کوتاه می کند

مرده از نیشتر کجا نالد؟

نظیر: مرده از نیشتر مترسانش (سعدی) □ برآرد گر چه نیشتر تیز فضا / ز مرده کی جهانند خون ز قیفال^۵

(سید نصرالله تقوی)

۱ - باد باران آورد بازچه جنگ

۲ - دل بی عجب چشم بی نور است (اوحدی)

۳ - دوست نباید زدوست در گله باشد

۴ - سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز (سعدی)

۵ - قیفال: رگی است که گشادن آن به خون گرفتن سروروی و گلورا مفید باشد (فرهنگ آندراج)

مرده از بیشتر مترسانش^۱

رک: مرده از بیشتر کجا نالد؟

مرده بهتر که زنده و مغبون^۲

مرده پیش مرده شوآبرودارد

نظیر: مرده هم پیش مرده شوی رودربایستی دارد

مرده را زنده کردن پیشکش، کاری کن که زنده‌ها نمیرند!

مرده را که به حال خود گذاری کفتش را نجس کند

رک: از بند گیرد بداندیش بند

مرده را که زیادی روبردهی به تخته و تابوت می ریند

رک: گدا را که روبردهی ادعای قوم و خویشی می کند

مرده سخن نگوید

رک: از مرده حدیث بر نیابد

مرده شوی پلوی را ببرد که موش مرده روش باشد!

مرده شوی ضامن بهشت و جهنم نیست

رک: مرده شوی مرده را پاک می شوید اقا...

مرده شوی مرده را پاک می شوید اقا ضامن بهشت و دوزخش نیست

نظیر: مرده شوی ضامن بهشت و جهنم نیست

مرده که به قبرستان رفت دیگر بر نمی گردد

آنچه از دست رفت باز پس نمی گردد

مردۀ مرا هیچ کس چون من نگرید

رک: کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی

مردۀ نمی رود به گور، می برندش به زور!

نظیر: کافر به جهنم نمی رود، کشان کشان می برندش □ حسنک به هیمه نمی رفت، بردنش □ احمدک

به مدرسه نمی رود، می برندش

مرده نمی گوزد اقا وقتی گوزید تابوت را می شکند!

رک: کی می گوید مرده نمی گوزد؟

مرده هر چند عزیز است نگه نتوان داشت^۳

۱ - از ملامت چه غم خورد سعدی (سعدی)

لیکن اندر ماملت بسته

..... (سنائی)

دل چو افسرده شد از سینه برون باید کرد

(دست غیب شیرازی)

۱ - از ملامت چه غم خورد سعدی

۲ - در سخاوت چنانکه خواهی ده

ستد و داد را مباحش زیون

۳ -

مرده هم پیش مرده شوی رودریایستی دارد

نظیر: مرده پیش مرده شو آبرو دارد

مردی آن است که خاک را زر کند اقا مردمی آن است که زر را خاک کند (مناقب العارفين)

مردی آن نیست که مُشتی بزنی بردهنی^۱

مردی باید که قدر مردی داند

رک: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

مردیت بیازمای و آنگه زن کن^۲

نظیر: غیرت مردی نداری زن مخواه □ تو را که دست بلرزد گهر چه دانی سفت (سعدی) □ کلند از نمد

کی گنجد کان سنگ (فردوسی)

مردی را پای دارمی بردند زنش می گفت: سر راه یک شلیتۀ گلی برای من بخر!

رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا!

مردی که خانه نباشد زنش دختر می زاید

مردی که زن ندارد آرام تن ندارد

نظیر: مردی که زن ندارد پیرهن به تن ندارد

مردی که زن ندارد پیرهن به تن ندارد

نظیر: مردی که زن ندارد آرام تن ندارد

مردی که نان ندارد یک گز زبان ندارد!

نظیر: قربان سرت آقای کاشی، خرجم با خودم آقام تو باشی؟

مردی که هیچ جامه ندارد با اتفاق بهتر ز جامه ای که در آن هیچ مرد نیست

(سعدی)

مردی گردی چو گردِ مردی گردی^۳

رک: شرف خواهی به گردِ مقبلان گرد

مردی نبود ستیزه با دلشده ای (ازرقی)

رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است

۱- گرت از دست برآید دهنی شیرین کن

.....
(سعدی)

دختر منشان به خانه و شیون کن

..... ۲-

(سعدی)

ونسدره دین صاحب دردی گردی

۳- خواهی که در این زمانه فردی گردی

روزان و شبان به گرد مردان می گرد

.....
(خواجه عبدالله انصاری)

مردی نبود فتاده را پای زدن^۱

رک: آن را چه زنی که روزگارش زده است

مرسگان را عید باشد مرگ اسب^۲

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

مرغِ آمین در راه است^۳

دعایت مستجاب و آرزویت برآورده خواهد شد

مرغابی بچه را شنا نباید آموخت

نظیر: کند فعلِ شیر بچّه شیر □ بچّه بظ اگر چه دینه بَد / آب دریاش تا به سینه بَد (سنائی)

مرغِ بیوقتِ خوان را سر بُرند

رک: مرغی را که بیوقت می خواند باید سر بُرید

مرغِ بیوقتی سرش باید برید^۴

رک: مرغی را که بیوقت می خواند باید سر بُرید

مرغِ جایی رود که چینه بَد^۵

رک: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی

مرغِ حلق بریده هرگز بانگ نکند (طوطی نامه)

رک: از مرده حدیث بر نیاید

مرغِ خاکی که می گند اول سرِ خودش می ریزد

مرغِ دانا قفس شکن باشد^۶

مرغ را چینه باید و کودک را شیر (فتوت نامه ملا حسین کاشفی، به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۳،

ص ۱۵۲۸)

مرغ را هم در عروسی سر می بُرند هم در عزا

نظیر: آدم فقیر نه عزاش باشد نه عروسیش □ برای عید بَد گوسفند قربانی

-
- ۱- گردست فتاده را بگیری مردی (پوریای ولی)
 - ۲- روزی وافر بَد بی جهد کسب (مولوی)
 - ۳- یا: مرغ آمین در گذر است.
 - ۴- اقتباس از این بیت مولوی:
مرغ بیوقتی سرت باید برید
 - ۵- نه به جایی که چس نبَد (سعدی)
 - ۶- عشق بی چارمیخ تن باشد (سنائی)

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش^۱

مرغ زیرک که می‌رسید زدام
با همه زیرکی به دام افتاد^۲
مرغ سربیده و گنجشگ بسمل کرده هرگز دربانگ نیاید (طوطی نامه)

رک: از مرده حدیث بر نیاید

مرغش را دیگری بخورد چماقش را ما بخوریم؟

نظیر: رقصش مال ماست عرقچینش مال دیگران؟

مرغ عاشق طرب انگیز بود آوازش^۳

مرغ که آب می‌خورد سربه آسمان می‌کند

نظیر:

تا نکنند سربه سوی آسمان

قطره آبی نخورد ماکیان

مرغ که تَهَش می‌خارد می‌رود تَهَش را به تِه خروس می‌مالد

مرغ که خاکها را زیرورو می‌کند خاک بر سر خودش می‌کند

رک: مرغ خاکی که می‌کند اول سر خودش می‌ریزد

مرغ که فربه شود کونش تنگ تر می‌شود (از جامع التمثیل)

رک: آنان که غنی ترند محتاج ترند

مرغ گرسنه ارزن خواب می‌بیند

رک: آدم گرسنه نان سنگک خواب می‌بیند

مرغ ما تخم نکرد وقتی هم کرد در کاهدان!

رک: احمدک به مکتب نرفت وقتی هم رفت آدینه بود

مرغ هرچه فربه تر تخمدانش تنگ تر

رک: آنان که غنی ترند محتاج ترند

مرغ هم اگر جابه جا بشود چهل روز از تخم می‌افتد

رک: غریب شکسته دل است

مرغ هم تخم می‌کند هم چلفوز!^۴

مرغ همسایه غاز می‌نماید

نظیر: آتش خانه همسایه روغن غاز دارد □ کوفته همسایه تخم غاز دارد □ آفتاب خانه همسایه گرم تر است

..... (حافظ)

۱- ای دل اندر پند زلفش از پریشانی منال

۲- بیت از سعدی است و اصل آن چنین است:

با همه زیرکی به دام افتاد

مرغ وحشی که می‌رسید از دام

.....

۳- مطرب آماده دردی است که می‌نالد

(سعدی)

۴- چلفوز: فضله

□ شتر در قطار مردم رنگین می نماید □ علف در آغل تلخ است □ چمن همسایه سرسبزتر است □ زن همسایه به مهتاب سفید است □ نعمت ما به چشم همسایه / صد برابر فزون کند سایه (رشید یاسمی)

مرغی را که بیوقت می خواند باید سر بُرید
نظیر: مرغ بیوقت خوان را سر بُرند □ مرغ بیوقتی سرش باید برید (مولوی)

مرغی را که در هواست نباید به سیخ کشید
رک: به دشت آهوی ناگرفته میبخش
مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است!
رک: شغالی که مرغ می گیرد بیخ گوشش زرد است
مرغی که تخم طلائی می کرد مرد!
رک: آن دخترها را گاو خورد
مرگ برای او خوب است گلابی برای بیمار!
بی نهایت فقیر و تیره بخت است و مرگ را تنها درمان تیره بختی خود می داند
نظیر: مرگ بهتر که زندگانی تلخ (سعدی)

مرگ به انبوه جشن است (از نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ)
نظیر: بلا چو عام بود دلکش است و مستحسن □ سختی چو بالسوئیه بود سهل می شود / چون عام شد بلیه
شود کم اثر (ایرج میرزا)

مرگ بهتر که زندگانی تلخ^۲
رک: مرگ برای او خوب است گلابی برای بیمار
مرگ به فقیر و غنی نگاه نمی کند
رک: آدمیزاد تخم مرگ است
مرگ پیر و جوان نمی شناسد
رک: آدمیزاد تخم مرگ است
مرگ خوابی نامرغوب و آسایشی ناخواهان است (انوار سهیلی)

مرگ خوب است برای همسایه!
نظیر: از من بدتر به جوال گاه!
مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست^۳!
مرگ شتری است که در هر خانه ای می خوابد
رک: آدمیزاد تخم مرگ است.

۱- یا: مرگ برای من خوب است و ...

۲- نشیندی حدیث خواجۀ بلخ

.....
(سعدی)

۳- مَثَلی بسیار زشت است و باید از استعمال آن احتراز کرد

مرگ فقرا و ننگ اغنیا صدا ندارد

نظیر: آدم فقیر مرگش صدا ندارد □ شعر من و مرگ فقرا، عیب بزرگان / این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

مرگ مارگیر آخربه دست ما راست

رک: از مارگیر ما برآرد همی دمار

مرگ می خواهی برو گیلان!

مرگ ناکسان خلاصی بیکسان است

نظیر: حاجی مرد، شتر خلاص!

مرگ نوت مبارک باد!

رک: هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم

مرگ و میهمان چاره ندارد^۱

مرگ یکبار، شیون یکبار!

نظیر: یک شب تب، یک شب مرگ □ دندان کنده را باید کند

مرویه هند برو با خدای خویش بساز^۲

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

مروت نباشد بر افتاده زور^۳

نظیر: کس نیاید به جنگ افتاده (سعدی) □ مردی نبود فتاده را پای زدن (پوریای ولی) □ چه نیکو گفت

در پای شتر مور / که ای فربه مکن بر لاغر آن زور (سعدی)

مربزاد دستی که انگور چید

نظیر: آفرین بردست و بر بازوت باد!

مریض خوش اشتها بهتر از سالم بی اشتهاست

مریض را دم مردن چه جای پرهیز است

مزاج گرم را حلوا زیان است^۴

مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر^۵

نظیر: شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند (حافظ)

۱- متکلی زشت است و با صفت مهمان نوازی ایرانیان مخالف و ناسازگار است

۲- به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است

۳- بگرد مرغ دون دانه از پیش مور

۴- مگنوناصح به عاشق پسند شیرین

(سعدی)

۵- سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی

(کاتبی)

(حافظ)

مزد خرچرانی خرسواری است
نظیر: مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد (سعدی)

مُزد دست مهتر چُس یابوست!
رک: خدمت به خرمزدش گوز است و لگد

مزن بی تأمل به گفتاردم^۱
نظیر: اول اندیشه و آنگهی گفتار

مزن زشت بیغاره زابران زمین

که یک شهر آن یه زماچین وچین

(اسدی)

مزن زن را چو خواهی زد نکوزن^۲

نظیر: زن، یعنی «بزن»

مزن فال بد کآورد حال بد^۳

نظیر: زبان آید زیان آید □ بد آید فال چوباشی بداندیش □

مزن به مشت تا نزنندت به انگشت

مزه لوطی خاک است

مزدگانا که گربه عابد شد

عابد و زاهد و مسلمانا!

(عبید زاکانی)

رک: از مُع ترس آن زمان که گشت مسلمان

مُزه به چشم زیادتی نمی‌کند

نظیر: برآستین هم زیراهن است

مست ارادبی نمود هشیارش دان^۴

مست بودم اگر گُهی خوردم^۵

رک: مست کجا شرم کجا؟

۱- نکو گواگردیر گویی چه غم

(سعدی)

..... ۱-

۲- به گیلان در چه خوش گفت آن نکوزن

(نظامی)

..... ۳-

۳- مبادا کسی کوزند فال بد

(نظامی)

..... ۴-

۴- هشیار که بی ادب بود مستش گیر

(شیخ الدین باخرزی)

..... ۵-

۵- که فراوان خورند مستانان

(عبید زاکانی)

مستراح چو پُر گشت گنده تر گردد^۱
مست کجا شرم کجا؟

نظیر: مست بودم اگر گُهی خوردم □ سخن مست تو بر مست مگیر
مست را مسجد و کنشت یکی است (سنائی)
مستکب شده ای همی ندانی پس ویش (اسرارالتوحید)
مستمع چون نیست خاموشی به^۲ است^۲
نظیر: چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال (سعدی)
مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد
نظیر:

مستمع چون تشنه و جوینده شد
واعظ ار مُرده بـوَد گوینده شد
(مولوی)

مستوری بی بی از بی چادری است

رک: حمام نرفتن بی بی از بی چادری است

مستوفی سند می خواهد، قاضی گواه

برای اثبات هر امری باید مدرک و سند ارائه داد

مستی در قَدحِ بازپسین بـوَد (از قابوس نامه)

نظیر: سیری در لقمه^۳ بازپسین بـوَد

مسجد است و یک قنديل!

رک: امامزاده است و همین یک قنديل

مسجد اگر خراب شود محراب به جاست

مسجد جای خربستن نیست (از جامع التمثیل)

نظیر: سرزده داخل مشومیکده حمام نیست □ ریش قاضی احترام دیگر دارد

مسجد گرم و گدا آسوده!

نظیر: نان این جا، آب این جا، کجا روم به از این جا!

نیز رک: کنگر خورده و لنگر انداخته

مسجد نساخته، کور عصایش را زد

رک: مسجد نساخته، گدا درش نشسته

که شاخ گل چوتهی گشت بارور گردد
که

(ابن یعین)

نکته از نا اهل اگر پوشی به است

(مولوی)

۱ - شریف زاده چو مفلس شود در او پیوند
لثیم زاده چو منعم شود از او بگریز

۲ -

مسجد نساخته، گدا درش نشسته!

نظیر: مسجد نساخته، کور عصایش را زد □ حوض نساخته قورباغه پیداش شد

مسکین خراگر چه بی تمیز است چون بار همی بَرَد عزیز است

(سعدی)

نظیر: گاوان و خران بار بردار / بۀ ز آدمیان مردم آزار (سعدی) □ حاجی تونستی شتر است از برای آنک

/ بیچاره باری بَرَد و خار می خورد (سعدی)

مسکین خسرک آرزوی دُم کرد نایافته دُم دو گوش گم کرد

(عطار)

رک: خر پی دُم می گشت دو گوشش را هم از دست داد

مسلمان نشود کافر نبیند!

مشتاقی بۀ که ملولی

نظیر: دوری و دوستی

مشتری آخر شب خونش پای خودش است

مُشت زن دیگر و تیغ زن دیگر است (از مجموعه امثال طبع هند)

رک: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن

مُشت نمونه خروار است

نظیر:

یک کف گندم ز انباری بسین فهم کن کآن جمله باشد همچنین

(مولوی)

مُشتی که بعد از جنگ به یاد آید بر کَلِّه خود باید زد

نظیر: تیر بعد از جنگ را باید به سینۀ خود زد □ مُشتی که پس از جنگ فرایاد تو آید / باید زدن آن مُشت

ز تشویر به سر بر (ملک الشعرا بهار)

مُشتی های بی پول، تخمه سیری سه پول!

مَشدی رفت و کربلایی شد، پس آمد و کجب بلایی شد!

رک: مشدی رفت و کربلایی شد...

مشروطه طلب شدم که جامی بزدم

در مورد کسی گفته می شود که به خاطر نفع شخصی از آزادیخواهی طرفداری می کند

مُشک آنست که خود بیوید نه آنکه عطار بگوید

(سعدی)

نظیر: عروسی را که مادرش تعریف کند برای آقا دائیش خوب است! □ اگر مُشک خالص توداری

۱- بگوتا آتش جانم نشیند

(سؤال و جواب شمر و یزید در شبیه ورود اهل بیت به شام) (به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۷۱۱)

مگوی / که ناچار مشهور گردد به بوی

مَشکِ خالی و پرهیز آب^۱

رک: شکم خالی و باد فندقی!

مُشک ریزد بویش نریزد

رک: از اسب افتاده ایم، از اصل نیفتاده ایم

مشکلی نیست که آسان نشود

نظیر: آسان گردد بر آنچه همت بستی

مُشک و درم و عشق نماید پنهان (طوطی نامه)

نظیر: عشق و مشک پنهان نمی ماند

مشماری عدوی خُرد را خُرد

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

مشورت ادراک و هشیاری دهد^۲

نظیر: عقل قوت گیرد از عقل دگر (مولوی) □ عقل عقل را قوت دهد □ سه کله بهتر از یک کله □ رأی دو

کس نه چون یک کس باشد (قابوس نامه) □ با بهان رای زن زبهر بهی / با دو عقل از عقیده ای برهی

(سنائی) □ اول استشاره و آنگه استخاره □ در همه کارها مشورت باید / مشورت رهبر صواب آید □ هر

سری عقلی دارد.

مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه (سعدی)

نظیر: چو کردی مشورت با زن خلاف زن کن ای نادان (سنائی) □ به گفتار زنان هرگز ممکن کار

(ناصر خسرو)

مشورت با هزار کس بکن اما راز خود جز با یکی مگوی

مشهدی رفت و کربلایی شد، پس آمد و عجب بلایی شد!

مصرع رنگین کم از شمشیر خون آلود نیست

رک: قلم از شمشیر تیز بُرنده تر است

مصیبت بود پیری و نیستی^۳

نظیر: نیستی در پیری بلای بزرگ است

نیز رک: مبادا که در دهر دیرایستی ...

مطربان را بزرگترین هنر صبوری است که با مستان کنند (از قابوس نامه)

۱- برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: تمثیل و مَثَل، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۷۹

۲- عقلها را عقلها یاری دهد

(مولوی)

۳- مبادا که در دهر دیرایستی

(فردوسی)

مطرب که مفت شد آدم مادرش را هم عروس می‌کند
نظیر: آخوند مفت که گیر بیاید آدم موشهای خانه را هم به هم عقد می‌کند!
مَقْلَب بوی نافه از مُردار^۱

رک: «از مردم بد اصل نخیزد هنرنیک» و «از مار نزاید جز ماریچه»
معاش در یک کفه ترازومی گذارد و معاد را در کفه دیگر

نظیر: شب نماز شبگیر می‌کند، روز آب توشیر می‌کند
معامله با بیگانه، وصلت با قوم و خویش
معامله نقد بوی مُشک می دهد

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد
معدۀ لیز و آب هندوانه؟

رک: شکم گرسنه و عرق نعنا؟
معذرت هم روی گناه را سفید نمی‌کند

نظیر: عذر رو را سفید نمی‌کند
معراج زن بارگی مُختی است

مُعرّف از مُعرّف اجلی باید
معشوقِ خوب روی چه محتاج زیور است؟^۲

رک: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را (سعدی)
معشوقه به نام من و کام دگران است

چون عُره شوال که عید رمضان است

رک: به اسم بچه، مادر می خورد کلوجه
معما چو حل گشت آسان شود

ز سیچقان نیل تا تنگوز نیل است!

معنمن ریش او از بس طویل است
معنی قرآن ز قرآن پرس و بس^۳

معیار دوستان دغل روز حاجت است^۴
رک: یار نیک را در روز بد شناسند

۱- مرد بد اصل هست بد کردار

۲- گیسوت عنبرینه گردن تمام بود

۳- وز کسی کاتش زده ست اندر هوس

۴- قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب

.....
(مکتبی)

.....
(سعدی)

.....
(مولوی)

.....
(صائب)

مفت باشد، گلوله جفت جفت باشد!

رک: شراب مفت را قاضی هم می خورد

مفتش می دهند، سنگش کم است!

با اینکه چیزی را به رایگان در اختیارش می گذارند یا به وی می بخشند هنوز ناسپاس و گله مند است و می گوید کم است

مفتی و صرّافی؟

نظیر: مال مفت صرّافی ندارد

مفرداتش خوب است اما مرده شور ترکیبش را ببرد!

سبحانی نام درویشی (... کلمات حکمت و عرفان را به مسخره بدون ربطی بین آنها روان می گفت و شنونده تا زمانی دراز گمان می برد که به جدّ می گوید و فهم آن بر شنونده دشوار است. روزی ناشناس در حلقه درس میرزا ابوالحسن حکیم معروف به «جلوه» حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ را مسلسل گفتن گرفت. حکیم چند لحظه متحیر بدو نگریسته و سپس به فراست هزّال بودن او را دریافت و گفت: مفرداتش خوب است اما مرده شور ترکیبش را ببرد! (امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۷۱۹)

مفلس در امان خداست

نظیر: المفلس فی امان الله □ آدم مفلس را سر نمی بُزند □ از برهنه پوستین چون برکتی؟

مقدار هر درخت پدید آید از ثمر^۱

رک: درخت از میوه اش شناخته می شود

مقدمه نیکی کردن شرم است و مقدمه بدی بی شرمی (قابوس نامه)

مقصود تویی، کعبه و بُتخانه بهانه^۲

مکافات بد را بد آید پدید (فردوسی)

رک: از مکافات عمل غافل مشو

مکافات به آن دنیا نمی ماند^۳

نظیر: دنیا دار مکافات است

مکر از زنان و تلبیس از ابلیس است

نظیر: النساء حیائل الشیطان

نیز رک: مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

مکر زن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

نظیر: فلک از مکر زن صد ناله دارد □ مکر زنان بار خراست □ مکر زن را خر نکشد (از جامع التمثیل)

۱- معیار هر وجود عیان گردد از صفات (قآنی)

۱-

خیالی)

۲- مقصود من از کعبه و بُتخانه تویی تو

۳- یا: مکافات به قیامت نمی ماند

□ درخت مکرزن صد ریشه دارد/ فلک از دست زن اندیشه دارد □ النساء حباثل الشيطان □ در همه معنی سرشت زنان از حیلت است (سَمَك عیار)

مگر زنان بار خراست

رک: مکرزن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

مکرزن را خرنکشد (از جامع التمثیل)

رک: مکرزن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید!

مکش پای از اندازه بیش از گلیم^۱

رک: پایت را به اندازه گلیمت دراز کن

مکن شادمانی به مرگ کسی

که دهرت پس از وی نماند بسی

(سعدی)

نظیر: ای دوست بر جنازه دشمن چوبگذری / شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود (سعدی)

مکوب در کسی را تا نکوبند درت را^۲

نظیر: از دیوار کسی بالا نرو تا از دیوارت بالا نروند □ انگشت به در کسی مزین تا درت را به مشت نکوبند

مگر آب پشت خانه ات افتاده است؟

رک: مگر کشتی هایت غرق شده اند؟

مگر آسودگی شاخ به شکمت می زند؟

نظیر: مگر خوشی زیر دلت زده است؟

مگر آنها از مادرند ما از زن پدر؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر آنها را خانم زاییده ما را کنیز؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر ارث پدرت را می خواهی؟

نظیر: ارث پدرت را می خواهی یا مهر مادرت را؟

مگر از آسمان به زمین افتاده ای؟

نظیر: نیستی آگه ز نرخ لوبیا

مگر این جا خانه خاله است؟

نظیر: خیال می کند این جا خانه خاله است □ جویده منزل عوض کن! □ عیدت را این جا در کردی

نوروزت را برو جای دیگر

۱ - مجسوی آنچه آمد سرانجام بیم

.....
(اسدی)

۲ - ناصر خسرو گفته است:

تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

انگشت مکن رنجه به در کوفتنت کس

مگر با هم جناغ شکسته ایم؟

نظیر: مگر پیراهنمان در یک آفتاب خشک شده است

مگر بلال مرد کس دیگر اذان نگفت؟

رک: بلال که مرد اذان گو قحط نمی شود

مگر به رودخانه خدا سنگ انداخته است؟

رک: مگر به اسب شاه یابو گفته است؟

مگر به اسب شاه یابو گفته است^۱

نظیر: مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته است؟ □ مگر به رودخانه خدا سنگ انداخته است

مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته است؟

رک: مگر به اسب شاه یابو گفته است؟

مگر پول ما سکه عمر دارد؟

نظیر: مگر پول ما سکه یزید دارد؟

مگر پول ما سکه یزید دارد؟

نظیر: مگر پول ما سکه عمر دارد؟

مگر بی آتش آمده ای؟ که به این زودی می خواهی بروی؟

مگر پیراهنمان در یک آفتاب خشک شده است؟

نظیر: مگر با هم جناغ شکسته ایم

مگر جیره ما را بریخ نوشته اند؟

نظیر: کباب از شما، بنده معو؟

مگر حاجی را در مکه ببینی

رک: حاجی حاجی را در مکه ببیند

مگر خم رنگرزی است که توش بزنی و دریاوری؟

رک: مگر شیشه است که بادش کنند

مگر خوشی زبردلت زده است؟

نظیر: مگر آسودگی شاخ به شکمت می زند؟

مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند

نظیر: مگر که نوح نجاتم دهد از این طوفان

مگر سیب سرخ برای دست چلاق بد است؟

نظیر: مگر سیب سرخ برای دست بچه یتیم بد است؟

مگر ششماه به دنیا آمده ای؟ (که هیچ تأمل و صبرنداری)

مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر شیشه است که بادش کنم؟

نظیر: مگر خم رنگری است که فرو کنی و دریاوری؟ □ آب اماله نیست که تنقیه آدم بکنند!

مگر عقب سرت کرده اند؟

(که این قدر در خوردن شتاب داری)

مگر قرآن خدا غلط شده است؟

مگر کشتی هایت غرق شده اند؟ (که این چنین به فکر فرورفته ای)

نظیر: مگر آب پشت خانه ات افتاده است؟

مگر که نوح نجاتم دهد از این طوفان

نظیر: مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند

مگر گفتم بالای چشمت ابروست؟

مگر ما از دست عمر مسلمان شده ایم؟

نظیر: مگر پول ما سگه عمر دارد؟

مگر ما از زیربته به عمل آمده ایم؟

نظیر: مگر ما کنج مطبخ به دنیا آمده ایم

مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟ که میان ما تبعیض قائل می شوید؟

نظیر: مگر ما اندریم آنها اصلی؟ □ مگر آنها را خانم زاییده ما را کنیز؟ □ مگر آنها از مادرند ما از زن

پدر؟ □ مگر ما از کنیزیم آنها از خانم؟ □ مگر ما بچه پیش از قباله ایم؟ □ مگر شما از عقدی هستید ما از

صیغه؟

مگر ما از کنیزیم آنها از خانم؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر ما اندریم آنها اصلی؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر ما بچه پیش از قباله ایم؟

رک: مگر ما از صیغه ایم آنها از عقدی؟

مگر ما کنج مطبخ به دنیا آمده ایم؟

نظیر: مگر ما از زیربته به عمل آمده ایم

مگر هنوز یزید بلبید در دنیا است

بیتی است از تعزیه امام حسین (ع)

مگس جایی نخواهد رفت جز دگان حلوایی (سعدی)

رک: هر کجا شکرستان بود مگس باشد

مرگم هرچیلان زمرده نکوی درلوهو بیلم تنید دارد

نظیر: مرگم پیشکه توره شوت آبار اوار کارکاری نمی کند، دل را چرکین می کند
مرگی آکه اتوملسکه اخناک کارویو نکلی کنگله مزله می آفر کین تکی گنلور را خاک کند (مناقب العارفين)
مردی آنقلینستنگیکه خوشقی بزنتی لکرد هلی به هم زند
مرگی بایلد کهه توفیر ولز دجی د اننا همین است^۱

نظیر: مهر جزو زان گز شده سکه قدر سگوهن بگوهن سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است (امیر علیشیر
مردیت نیایم ای و آن گجه بفر کلدوله، مشیرالدوله اسبهاست!

مگسی نکلی: تو زلفت کور یوق کنه اری قازینی مخواه □ تورا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت (سعدی) □ کلند از نمند
رگی: گنم بیکن پیر گنه (بلا توم دو) پیرا هنه نمی تواند در بیفتد

مرگوازمین نوحی منو شیدله، لاف می گفت: سر راه یک شلیته گلی برای من بخر!

رک: به گشوفل زانم لاند اورد گن و گن

مرگی نکه خورش نیاکنه بوش خ خورش نیا آیلد

مردی که زن ندارد آرام تن ندارد

نظیر: مرغی همه جن نگری پیرهن بشنوی (فری دوسی) □ جواب ترکی ترکی

مرگی هاکم زند لورد پیرلست به من نهدا اوت!

نظیر: مرگی آقی زکتندار تو ایلم کنه دوه خورمت!

مراچی سکه باهق انلا روسی کسگر جرتان ندارد!

ملا شد نظیر جور آمانو، آدم شید ضجه مشکولم با خودم آقام تو باشی؟

مردی کله رهیایچ بقامه منظر د انا تفتان این جمله شدی بهتکرز آقامه ای که در آن هیچ مرد نیست
ملامت دوستان به که شامت دشمنان

(سعدی)

مراچی اگر گزنی سچو بگرم المراهی گردی^۳

رک: لمر من نعو بهی الله گرد مقلان گرد

مراچی صبر الی شتمرا سبتو سید و ولی بکن رطل حساب نمی کند

رک: آخر مولای منی با حمار روز گل کین زده است

۱ - بنده خویشتنم خوان که به شاهی برسی

(سعدی)

۲ = دگیتن اند صورت آملی که کنیا شمشین رگین

(سعدی)

۳ - فصولی که مور این وطنه خردی اگر جرتی

کنه غنر لاند با گجه خایه مولای سون بکانز

(سعدی)

۴ - فصولی که مور این وطنه خردی اگر جرتی
روزان و شبان به گرد مردان می گرد

و ننهاره ره جینتن حننا حنناب دردی گنزدی
(عطار)

(خواجگه عبدالله انصاری)

۵ - ملا شدن؛ باسواد شدن، دانشمند شدن

مُلا نَصْرًا لِدِينِهِ كَيْفَ يَمُرُّ هَذَا بِرَأْسِهَا وَنَشْتَمُ بِمِنْخَلٍ رَا اَزَه مِي كَنْد

تکلیف: نام بلند به که بام بلند

مرد زن مریکه را زنش بدمرغ زنج طلاقی ولانیش ریده!

مرد سر می گذاشت بر کمری ادهم مرد بد می کند

نظیر: سر بده، سیر مده □ از تن دوست در سرای مجاز/ جان برون آید و نیاید راز (سنائی) (بسته بخوابی که

مُلا نَصْرًا لِدِينِهِ جَاهِي تَبَوَّه صَيَانًا كَيْفَ يَمُرُّ هَذَا بِرَأْسِهَا وَنَشْتَمُ بِمِنْخَلٍ رَا اَزَه مِي كَنْد

مرد کار فطینتی چیز طوطو زانده می کلوی گمخ مرغ می خرد یکی یک شاهی رنگ می کند می فروشد ده تا یک شاهی

نظیر: یک کورنو زاملوئی حجج را بیکله می سفورند چه از ریش بر می چیند

مُلا نَصْرًا لِدِينِهِ زَن كَلَا زَنهَا شَتَلَبْ كَبْرًا لِدِينِهِ زَن كَلَا زَنهَا شَتَلَبْ كَبْرًا لِدِينِهِ مِي زَد وَ فَرِيَاد مِي كَشِيْد

مرد که تنگش آمد و تنگش بگردد زنده نوادین لغت می زند

مُلا تَبِي بَعْضِيَا وَ دَمِ مَطْلَبِ نِي شَيْتِ زَشْت مِي شُود وَ خَانَه اش تَنگ! □ هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و

تقصیر بد گل ویشی به لباس نیست □ قلندری به درازی موی سر نیست □ اگر از خرقه کس درویش بودی

مرد گان/ درائیس قنور هم خوانش بودی!

مَلِخ زَلْزَلْ كَرْدَم كَمَلْنَا نَا بِنْدَا كَلَا نَطْرِي نِي نِيَه مَلَا زَا لَه (ناصر خسرو)

مردم اندر که حسرت بفهمم در آن نتیجه می ترسیم

ملک غلطی رنگ کیسگوتیم باغ غورد بمانگه نیندگی کی کو؟

مردمان وظیفه: چلبم هوفکر فگوست آریم عالم تنگ نیست / ومع دولت کوته آمد پای همت لنگ نیست □ به هیچ

مردم اهل یا جاهانی چو نوز هر گمان چه بداند / که بز و بحر فراخ است و آدمی بسیار (سعدی) □ به هر دیار که در چشم

رکلی انجواد غل و غول بعلن که سفر لیلان بجلگه باوند جان شگرین (سعدی)

هَرَا كِبْرًا وَ كِبْرًا كَشْتَمِي رَا كَلَا لِدِينِهِ مَلَا نَصْرًا لِدِينِهِ مِي كَنْد

تکلیف: از زده و زایلین بکمال بر تپه خراج (نظامی)

مردم آه رگوا غلز بلیج می رو نکتنا بیه قهرمان

من آنم نظیر: آقا و وحگشا خلیل تا که شوکتش اوه گرفت ۳

مردم بی نظیر: می آنم گوهر نیلیم جو او روی بود!

من آنم نظیر: رستم جو انم در بیون رسد مردم دنی (منوچهری) □ شکاری کی تواند شد سگی کوهست گهدانی

(نظیر: لهرن آبی بکافی آه) حسگهانان گله شوشان رله گرافتان باشد

۱. در دیوانه ای افسانه نوز یک شاخ همت افسانه ای نظیر ملا نصرالدین وجود دارد به نام خیاط . کامپلو . . . Campillo . . . که حرکات و حالات ملا را داشته و معروف است که از پول خود نخ و پارچه می خرید و برای مردم جامه می دوخته است (عطار)

۲. آنیم چون بگلان و طبع بقصد در انهم شمرنگ

(مکایی)

۳. بیرونی این اصل را در کتاب شرح تعلیق شوشان و العبد قراباغ (آذربایجان شوروی) در سال ۱۳۱۱ ه. ق. به دست آقا محمد خان قاجار است (سوزنی)

من آنم که من دانم (سعدی)

نظیر: طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق / تحسین کنند و او خجل از پهای خویش (سعدی)

□ مرا نداند ز آنگونه کس که خود دانم

مناره بلند در دامنه الوند پست نماید

نظیر: شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش نداند □ چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

مناره را^۱ مردم می سازند فیشش را لک لک می کند!

من از آسمان می گویم، تو از ریسمان جوابم می دهی؟

نظیر: سؤال از آسمان؛ جواب از ریسمان! □ خروس آتقی رفته به هیزم / که از بوی دلاویز تو مستم!

من از آسیاب آمده ام کلاه تو آردی است؟

نظیر: من از آسیا می آیم تو گرد آلودی؟

من از آسیا می آیم، تو گرد آلودی؟

نظیر: من از آسیاب آمده ام، کلاه تو آردی است؟

من از آسیا می آیم، تو می گویی پستا نیست؟

نظیر: من از بغداد می آیم، تو تازی می گویی؟

من از بغداد می آیم، تو تازی می گویی؟

نظیر: من از آسیاب می آیم، تو می گویی پستا نیست؟

تو از عباس می گویی جوابم!

من از بهر حسین در اضطرابم

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

من از بیگانگان هرگز ننالم

(سعدی)

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

که ناکس کس نمی گردد از این بالانشینی ها

من از رویدنِ خار سر دیوار دانستم

نظیر: کاکل از بالانشینی رتبه ای پیدا نکرد

من این جا یک تن و یک شهر دشمن^۲

از تعزیه شهادت مسلم بن عقیل و طفلان مسلم

من برای تو، تو برای کی؟

منبر و دار را از یک درخت می سازند

رک: دار و منبر از یک درخت است

من به چشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است

رک: ارزان یافته خوار باشد

۱- یا: منار را... یا: برج را

۲- کسی محنت کشی نشنیده چون من

من به فرمان دلم، کی دل به فرمان من است (جامی)

من تشنه و پیش من روان آب زلال^۱

رک: آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم

من خیک را رها کرده‌ام، خیک مرا رها نمی‌کند

قدیم‌ترین داستانی که به عنوان ریشهٔ این مثل در ادبیات فارسی وجود دارد حکایتی است بدین شرح که مولوی در کتاب *فیه ما فیه* نقل کرده است:

گویند که معلّمی از بینوایی در فصل زمستان دُرّاعهٔ کتان یکتا پوشیده بود مگر خرسی را سیل از کوهستان در روبرو بود می‌گذرانید و سرش در آب پنهان. کودکان پشتش را دیدند و گفتند استاد اینک پوستینی در جوی افتاده است و ترا سرماست آن را بگیر. استاد از غایت احتیاج و سرما در جست که پوستین را بگیرد خرس تیزچنگال دروی زده‌استاد در آب گرفتار خرس شد کودکان بانگ می‌داشتند که ای استاد یا پوستین را بیاور و اگر نمی‌توانی رها کن تو بیا، گفت من پوستین را رها می‌کنم پوستین مرا رها نمی‌کند چه چاره کنم (فیه ما فیه، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۱۴)

امیرقلی امینی در کتاب *داستانهای امثال حکایت دیگری* نقل کرده است که با حکایت مولوی تفاوت کلی دارد و ما ذیلًا به ذکر آن می‌پردازیم:

گویند چند نفر در زورقی نشسته روی آب دریا سرگرم گردش و تفرّج بودند. از دور چیزی بر روی آب نمایان شد و هریک در اطراف آن حدسها زدند و یک نفر از آنها گفت به عقیدهٔ من این خیک شیره است. رفقا انکار کردند و هریک چیزی دیگرش گفتند. کسی که گفته بود خیک شیره است فوراً عریان گردید و به رفقا گفت الان صدق تصور خودم را به شما ثابت خواهم کرد و خود را در آب انداخته شنا کتان طرف خیک روان شد. ولی همینکه به آن رسید دید خیک نیست و خرسی است که در آب افتاده شنا کتان پیش می‌آید. بیچاره سخت ترسان شد و بنای فرار را گذاشت ولی خرس که در شرف غرق شدن بود و از پی چاره می‌گشت او را سخت تعقیب کرد و به او رسیده با هر دو دست به مچ‌های پایش درآویخت. بیچاره مرد، هر چند زور زد که به طرف زورق پیش برود سنگینی اندام خرس مانع پیشروی او بود. رفقاییش که در زورق نشسته از دور ناظر جریان کار او بودند، ولی هنوز نمی‌دانستند که این خیک نیست، بلکه خرس است که به پای او چسبیده، بانگ برآوردند: ای بابا خیک را ول کن و بیا، حالا خیک شیره را می‌خواهی چه کنی؟
مرد در جواب آنها گفت: اگر من خیک را ول کنم خیک مرا ول نمیکند.

(داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۵۵)

من در میان جمع و دلم جای دیگر است^۲

۱- زین نادره تر کجا بود هرگز حال

(جامی)

۲- هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای

(سعدی)

مزدکی نیو واقعا دجهوتها غمزظلم بشم است
رکذ: مآن کوا چمولفی جکندی و کما ظلم زده لشم
میزسگفا شادام غهنیبا تلو و دیگله لشموزیر و زیر
رکذ: دنیا پسر کمرآگ سمود نیگور کلس جاستاب
هرغ کله نیمی در خواوم اقمتر آری هر کس که نگاه داشته اید کم است!

رکذ: پتا مستجاب پس و ملی زویبتا پدرا یوزدمی خوله شد
هرغ ای گینه شلشنلنا نایلم وخته امید

خانۀ آرزو خراب شود
نظیر: کند فعل شیر بیخه شیر □ بیخه بط اگر چه دینه بود / آب دریاش تا به سینه بود (سنائی بکت بخارائی)

هرغ گولتم کوا قمار بول بزنتمه عالم بردی
رکذ: بود غمرا را با کت بی وقت می خواند باید سر بُرید

هرغ گولتم استغابح لیلارم بل اقول (سعدی)

رکذ: یکنی گولتمک بو وقت می بخواند گولتم سر بُریده
هرغ آتگی نار و سکو بکشم بو کله خر ندارم!

من مرده کجها ظهیر و غای هو ستانده کچه لانی بزنده / مگسانند دور شیرینی

هرغ حلوقه زین یلیها هرگز مار گمرا نکینه (طولعی نامر)

من مست کون تو اذی و نه، حدیث کینه بزیاد خانه

هرغ خانگی: کون من گنابل اولم بتر جوش حق فرود / یکی بیاید که مان هر دوزندان برَد (جمال الدین عبدالرزاق)

هرغ مدمنا فیکشی شیکن چندنتم!

هرغ من اگر چه ایطاه لو کنگو کیننا شو و گولتم نمانده ملا حسین کاشفی، به نقل از امثال وحکم دهنخدا، ج ۳،
مکتب ۱۵۲ (۱) مبتلا به فلج کام بود و الف را انف تلفظ می کرد. شاگرد او نیز به جهت الف را انف ادا

هرغ را هرغ خرد و عرسب دور بر می آید ششم و منی گفت: من می گویم: انف، تو نگو: انف...

من می گویم: آدم فیه ام نه غنی گولی باشنند علامه شه آری! بخیر بود می گویند قیامتی ندارم تو می گویی دامت را بگیر؟

هن من گویم هو ندارد، او می گوید بکن. (از مجموعه امثال طبع گنتا) دست فساد را بگیری مردی

رکذ: من می گویم تراست، او می گوید بدوش!

۲- روضی وانف بود پس جبهل کوش
من می گویم تراست، او منی گوید بدوش!

نظیر: من می گویم هو ندارد، او می گوید بکن □ می گویم لباس ندارم، می گوید دامت را بگیر! (مولوی)

۳- یا: مرغ امین در کدر است
من نادر قلی ام و بول می خواهم!

مرغ بنظیر میان دوسنگ آید می خند بخورد

من ندیدم سلامتی ز خسان

عذر احمق را نمی شاید شنید

گر تو دیدی سلام منی بی سبب، دفتر اول

نه به جایی که چی نبور (سنائی)

چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش (سعدی)

۵-
۶- عشق بی چار میخ تن باشد

من نوکر حاکم نه نوکر بادنجان!

رک: من نوکر سلطانم ...

من نوکر سلطانم، بادنجان باد دارد، بلی! باد ندارد، بلی! ^۱

مأخوذ از داستان ذیل: سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادمجان بورانی پیش آوردند. خوشش آمد گفت: «بادمجان طعامی است خوش». ندیم در مدح بادمجان فصلی پرداخت. چون سیر شد گفت: «بادمجان سخت مضر چیزی است». ندیم باز در مضرت بادمجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت: «ای مردک، نه این زمان مدحش می‌گفتی؟» گفت: «من ندیم توام، نه ندیم بادمجان، مرا چیزی می‌باید گفت که تو را خوش آید نه بادمجان را» (عبید زاکانی، رساله دلگشا)

نظیر: بادنجان با داره بله بله قربان، باد زیاد دارد، بله بله قربان!

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ^۲

من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند ^۳

منه بر جهان دل که بیگانه‌ای است چو مطرب که هر روز در خانه‌ای است

(سعدی)

نظیر: دل بر این پیره زن عشوه‌گر دهر میند / کاین عروسی است که در عقد دو صد داماد است (خواجو)

□ مجودرستی عهد از جهان سست نهاد / که این عجوزه عروس هزار داماد است (حافظ)

من هم از جمله ایشان یک تن که خدا خُرد کند گردن من!

خدا گردن مرا بشکند که در این کار خطا با آنان مشارکت و همدستی کردم

من هم تا سه شنبه بیکارم

خری در حالت نزع بود. سگی برای خوردن لاشه‌ی وی بر بالینش نشسته انتظار مرگ او را می‌کشید. خر

گفت: بی جهت انتظار نکش من تا یکشنبه نخواهم مُرد. سگ پاسخ داد: من هم تا سه شنبه بیکارم

مواجِب من و یوز باشی صد و یک تومان است!

به طنز و شوخی: حقوق و مستمری ماهیانه من در مقایسه با حقوق مافوق من بسیار ناچیز و اندک است

موجود را به مفقود و یافته را به نایافته مفروش

نظیر: نقد موجود به که نسیه موعود □ سرکه نقد به از حلوی نسیه است

مودت اهل صفا چه در روی چه در قفا

مودر رسن مدد رسن است

مورچه‌ای که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده؟

نظیر: قابیل هابیل را با بیل کشت یا با میل؟

۱- یا: من نوکر حاکم نه نوکر بادمجان

۲- چرخ برهم زخم اگر غیر مرادم گردد

(حافظ)

(سعدی)

۳- کس نیست که پنهان نظری بر تو ندارد

مورچه توی آب افتاد فریاد کشید: آی دنیا را آب برد!

نظیر: مورچه را آب برد خیال کرد دنیا را آب برده است

مورچه چیست که کله پاچه اش باشد!

نظیر: سگ چیست که پشمش باشد! □ گنجشک چیست که آبگوشتش باشد!

مورچه دور استخوان چرب می‌گردد

نظیر: مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوایی (سعدی)

مورچه را آب برد خیال کرد دنیا را آب برده است

نظیر: مورچه توی آب افتاد فریاد کشید: آی دنیا را آب برد!

موردرخانه خود حکم سلیمان دارد

رک: به شهر خویش هرکس شهریار است

مور را چون اجل رسد پَر برآرد

نظیر: موری که پَر برآرد عمرش رسد به آخر □ مور همان پَه که نباشد پَرش □ هلاک مور از پَر اوست

مور همان پَه که نباشد پَرش^۱

رک: مور را چون اجل رسد پَر برآرد

موربانه همه چیز را می‌خورد جز غم صاحبخانه را

موری که پَر برآرد عمرش رسد به آخر

نظیر: مور را چون اجل رسد پَر برآرد

موش با انبان کار ندارد، انبان با موش کار دارد

نظیر: ما با ابول کار نداریم، ابول با ما دعوا دارد

موش به سوراخ نمی‌رفت جاروبه دُمش بست^۲

نظیر: روباه به سوراخ نمی‌رفت جاروبه دمش می‌بست

موش به همبون کار ندارد همبون به موش کار دارد!

رک: موش با انبان کار ندارد...

موش توی خمره آدم وسواسی می‌افتد

نظیر: توی دیگ آدم وسواسی موش می‌افتد

موش را جان کندن، گربه را بازی!

موش زنده پَه از گربه مرده

نظیر: سگ زنده پَه که شیر مرده

..... (سعدی)

۱- آن نشنیدی که حکیمی چه گفت

۲- تمثّل:

بست جاروب نیز بر دنبال

تنگ بُد جای موش در سوراخ

(کمال اسمعیل)

موش کورنگ خورا هم کجا آفتل سپور آلود به بوی
 مشکِ غلطی نوپر گیتی آلود چشمه هور / زشت باشد به چشم موشک کور (سعدی)
 نرسد کس که با عاکی جلی باو کند زلفی بار نمی خواهد
 موشک کوی را جلوه بر منم بر میر گریه را می خواراند
 رنگ: احوال سبک افتاده ابرم سدا اصل حلیف نظر ابرم می کند
 موش کورنگی آهسته به آهسته با کمان گزیده ساخت نزه، انگشتر جلا بر بد چکم زلف ترانه همان نشود

نظیر: با پندنگر کز او بی اجترای می نیایدستی کرد
 موشک و گرم که هفت هم پندار زلفان کافر بقای نزه جراب می شود
 نظیر: عشق و مشک پنهان نمی ماند
 شمار غده هماغسج مایل جوان موش و گریه
 بر باد رود دکان بقال
 رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
 (ایرج میرزا)

موی و رفته لقا می اورده بی تری داده^۲
 نکلید: برنگل خوشی بگر گوزل خوشترن گور (متوالی) عقل را قوت دهد □ سه کله بهتر از یک کله □ رأی دو
 موی آبی جگرش خاکی کچرا نده لیک آفتاب زلفه! (قابوس نامه) □ با بهان رای زن زیهر بهی / با دو عقل از عقیده ای برهی
 رکنشانی (م) تو کول و با پندار و سزنگوه استخاره □ در همه کارها مشورت باید / مشورت رهبر صواب آید □ هر
 موی خوبی رفته جلی. خضاب کنسی
 خوبستن را همی عذاب کنسی

مشورت بک زلفا انبیا فاستجورین بخا و خضاب مفسدان گناه (سعدی)
 موی را نوز چشم چیدگرانی می بیند و شاو تیز اولاد ز چشم خوی نلدن ایلمناتی) □ به گفتار زنان هرگز مکن کار
 رکنشانی (م) چشم دیگران می بیند و ...

موی و سوزن ایا دلوا آسکی بخور لقا راز خود جز با یکی مگوی
 هر چه دگر بفرم و سکی بر کنی نده بهن خضاب به عجب بلایی شتاری دیده را چه خواهی کرد؟
 مصرع رنگین تو کنم یا تو چشمشون خون لکونان نیست
 از بانگ سگی چه باک دارد!
 مهتر کابالم کانه نشو تو پندار کنو لهاری
 مصیبت تو بود پیری و ننگستی گ زبان نکند
 مهتاب نظیر کز نیستی راز می شکت بزرگ است
 نظیر ز کس که مبلط کدر در بهو فرو و این است
 مظهر اول غرا بیرون گزنیگ شهنر نه بوی کز له دت که با مستان کنند (از قابوس نامه)

۱- برای اطلاع از ترجمه این مثل سرگنجین و لکن، ج ۲، ص ۱۸۱-۱۷۹
 ۲- عدل تو قندیل شب افروزت
 ۳- یا ز رخ ما سبک که در دهر دیر ایستی
 ۴- بی ریاضت نتوان شهرة آفاق شدن
 علقها را عقلها یاری دهد (سعدی)
 (نظاری)
 (صائب)
 (وردوستی)

شود ز تو چو زنی که آواز است

نظیر: مزید آن که گنگ جکش بر آکون که مکتو کون (سعدی)

مهری بلبلان تو همه را چو بر دلبوی منتظر و شیده اند^۲

نظیر: خامش که سر از چو و گویا ای تو بوالگه (سعدی) □ بلای کز حبیب آید هزارش مرجا گویم

مهری بی جمل به کنگه عشق هم بکش باشد

نظیر: اولی اللان بد چشم تو آن گه بی عکوف با باشد

مهری خنک است جنم آتلا راه زایران زمین

مهرم را به تو بخشیدم، مرا طلاق بده

مهری ز تو را از خانچه اهی از هنر کوزن^۲

نظیر: سیز چرخ نلابز نه بگ!

مهری فلورایم نکلو و د ز میال نبلی آ ماند

نظیر: کلاو آبدو نکله بلبلان بی ایله نای مهری شورا خدایه یفر زمین □ سنگ قیمتی به زمین نمی ماند

مهری غنچه شورت و دنگند تو عو کنگشت

مزه لوطی کجا کوه ابلنگ سگ زیان نکند

مهری گیلان کت کبیلو گر خوه هی اجود (کنه جامع التمثیل) عابد و زاهد و مسلمانا!

(عبید زاکانی)

نظیر: مهمان دیروقت خرچش با خودش است

مهمان ترا که زاو و عزیز است از استزمان که گشت مسلمان

مزه به چشم ز میله تین ننگی کچه عزیز است ولی همچو نفس / خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود! □ روز اول ناز و

تظیر: روز آدین ناهم ز میله تین را وین سوم چوب دراز! □ شب اول طلا، شب دوم نقره، شب سوم مس، شب

مست اول طایر محمود و پیش از این جا دیر ماندم خوار گشتم / عزیز از ماندن دایم شود خوار

مهمان بودم اگر گشتم از تو عفو همی بهشت

نظیر: مهمان کده شرم است که؟

مهمان چشم ندارد مهمان را ببیند صاحبخانه هر دورا

۱- ... نظیر: مهمان مهمان را نمی تواند ببیند صاحبخانه هر دو رنگو گواگر دیر گویی چه غم

(سعدی)

مهمان خر صاحبخانه است

۲- به گیلان در چه خوش گفت آن نکوزن

(نظامی)

۳- چون عشق بود به دل صواب است

منجبتانادا کمنستی کمنو ز نمنه فنتان بیمنه

(امیر خسرو دهلوی)

۴- او جدی از جور آن نامهربان ناله چیست

هشتمینار کنه یعنی اصب بنمود حمتن گنجین

(شیخ الدین باهرزی)

کس کنسی اولن ز نظر زنتد جمود می تانسه

۵-

(عبید زاکانی)

مهمان خنده رو باشد صاحبخانه خون بگرید؟

نظیر:

مخور این نان و آش، خون خور خون (اوحدی)

کودکان ناشتسا، پدر مدیون

مهمان خوب است اگر سینی اش از خانه خان داداش باشد

مهمان دیر وقت خرجش با خودش است

نظیر: مهمان بیوقت از پهلوی خود می خورد

مهمان روزی خودش را با خودش می آورد

رک: مهمان روزی خودش را با خودش می آورد و بلاهای صاحبخانه را با خودش می برد

مهمان روزی خودش را با خودش می آورد و بلاهای صاحبخانه را با خودش می برد!

مهمان سرزده خرجش با خودش است

نظیر: مهمان ناخوانده از کیسه خود می خورد

مهمان سیر را همه کس طالب است

نظیر: مهمان سیر سرفقلی دارد

مهمان سیر سرفقلی دارد

نظیر: مهمان سیر را همه کس طالب است

مهمان که یکی باشد صاحبخانه گاو می کشد

مهمان منی به آب آن هم لب جوی^۲!

رک: با آب حمام دوست می گیرد

مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دورا

نظیر: مهمان چشم ندارد مهمان را ببیند...

مهمان میاری بیار اما امام اعظم نباشد!

مهمان نمی خواهی زیر پایش را جارو کن!

مهمان هدیه خداست

نظیر: مهمان تحفه ایست از تحفه های بهشت

۱ - خراسانها در این باب افسانه ای دارند و حکایت می کنند که روزی میهمانی به کلبه محقر مرد روشندلی وارد شد. آن مرد مقدم او را گرمی داشت و با وجود تنگدستی صمیمانه از وی پذیرایی کرد و آنچه داشت در طبق اخلاص نهاد و برای او آورد. میهمان با دلی شاد و خرسند از او خدا حافظی کرد و رفت ولی همینکه قدم از خانه بیرون گذاشت صاحبخانه از پشت مشاهده کرد که مثنی مارو و عقرب و رتیل به تن او چسبیده اند. وحشت زده به دنبال او روان شد. چون اندکی راه پیمودند و به بیابان رسیدند دید که جانوران گزنده همه از بدن او به زمین ریختند و هریک به گوشه ای گریختند و در لابلای سنگها و بوته های صحرایی پنهان شدند. دانست که آنچه میهمان با خود برده و در بیابان ریخته درد و بلاهای خانه او بوده است. پس خدا را شکر کرد و به خانه بازگشت (عقاید و رسوم مردم خراسان، تألیف نگارنده چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۳، حاشیه صفحات ۶۳۸ و ۶۳۹)

۲ - به مزاح به کاربرند

مهمان ناخوانده از کیسه خود می خورد

نظیر: مهمان سرزده خرجش با خودش است

مهمان هر که، در خانه هر چه

رک: مهمان هر که باشد، در خانه هر چه باشد

مهمان هر که باشد، در خانه هر چه باشد

نظیر: مهمان هر که، در خانه هر چه □ رسیده رسیده خورد

مه نشیند به جای عقرب کور

رک: کله پز برخاست سگ جایش نشست

می آیی آن زمان که نیایی به کار من!

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟ □ وقتی نیامدی که نیایی به کار من □ چه فایده وقتی آمدی

که عباس دست نداشت!

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است (فردوسی)

رک: می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

میاسای ز آموختن یک زمان (فردوسی)

رک: ز گهواره تا گور دانش بجوی

میان این هیر و ویریا زیر ابرویم را بگیر!

نظیر: میان معرکه و خرخاری! □ میان عرصات و خرگیری!

میان بلا بودن بهتر که کنار بلا بودن

رک: در بلا بودن به از بیم بلاست

میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده است!

موش بینوایی در چنگ گربه ای خونخوار گرفتار آمد. خواست تدبیری بیندیشد تا خود را از دام بلا برهاند. زبان به عجز و لابه گشود و خطاب به گربه گفت: «ای گربه عزیز و مهربان، تو خود می دانی که من در مقابل تو جانور ضعیفی بیش نیستم و خلاصی از چنگال تو برابم محال و غیر ممکن است، اما بهتر نیست که مرا حلال و اطعمه خود سازی تا هرگز دچار عذاب و جدان نگردی و در آن جهان نیز از کیفر گناه خود برهی». گربه نیز هوش بدون آنکه لب از هم بگشاید از گوشه دهان پرسید: «برای اجرای این مقصود چه باید کرد؟» موش پاسخ داد: «قبل از آنکه مرا در زیر دندانهایت خرد کنی نام یکی از پیامبران را بر زبان جاری ساز تا به حرمت نام وی خونم بر تو حلال گردد و من نیز کمتر زنج ببرم» گربه به فراست دریافت که هرگاه دهان باز کند و نام یکی از پیامبران را بر زبان راند موش فرصت یافته از چنگ وی خواهد گریخت. فکری کرد و در حالی که موش را در زیر دندانهای خود محکم تر فشرد گفت: «جرجیس!» و با ادای این کلمه نه تنها دهان خود را باز نکرد بلکه فشار بیشتری بر دندانهای خود وارد آورد و موش بیچاره را دو قطعه نمود. خون از بدن موش بینوا جاری شد و در حالی که آخرین نفس را می کشید گفت: «میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده است!»

وکیان همه جنایان شکسته اند مگر راه صواب
نظیر: مگر پراهمنان در یک آفتاب خشک شده است
(نظامی)

مگر بلا لوی مرد کرسی بگر مغلظن نگویند که سیخ بسوزه نه کباب!

میانجی یکی خنجره آید و حیال اشکنده (بلای نایب المفضل)

میان یار و صفا نم خطا کند گشته از هوا خسته است؟

رکن: مگر بیال سینه مشک نام گویند کجا بسته؟

میان یار و صفا نم خیر یار می گفته است!

نظیر: در کجاست خنجره بیدار می نویسد گفته است؟ مگر به رودخانه خدا سنگ انداخته است

میان دوست و سنگ ستور المانی ره را چه گفته است؟

رکن: مگر نه در این شاه و یار می گفته است؟

میان بول ها سگ عشق زلود بنیاس است

میان عرصات و کوه بگیری که یزید دارد؟

مگر بول ها سگ از این هیرو و ویریا زیر ابرویم را بگیر!

میان گزشتن و گزشتن ما سگ توان عهد ای؟ انداخت

مگر بی زنی بگوشه ای؟ از کجا سخن ایند زودی توین خولای بروی؟

میان عشق و شهوت کز آفتاب و اشت کوشیده اینتی؟

نظیر: مگر با هم جناح شکسته ایم

مگر جیره ما را بر بیخ نوشته اند؟ و شهوت با هم

نظیر: کباب از شما، بنده معو؟

پیش تسبیح ملایک نرود دیورجیم

(سعدی)

تفاوت از زمین تا آسمان است

مگر حاج محمد از مکن بیست ماه گردون

رکن: از ای حاسم مدانه سگ بخند گزرسن

میان خهرنگ زغری ایستی که نوش بزنی و دریاوری؟

رکن: میان شیشه هیرو و ویریا شیر آبرویم را بگیر!

مگر خنجره زدی دلت تازه است؟ (فردوسی)

نظیر: مگر آسودگی شایع بویش که کتر می (فردوسی) □ خیر الامور اوسطها (حدیث) □ کسی کو میانه گزیند

مگر دستی از غیب بر رخ آید کج کار کوی و کجا (فردوسی) □ همه کار گیتی به اندازه به (فردوسی) □ ظهور نیکویی در

نظیر: اگر گشت که نوح نجاتی □ □ الملائکة انزلت کونه فریه نه لا غر است

مگر سبب بخت بزرگان مردم از زنی بولک است؟

نظیر: مگر سبب در پیش بزرگان و دست بخت و خوام بدی ایست (حافظ) □ اصل مردمی کم آزاری است (قابوس نامه)

مگر شما به دنیا آمده ای؟ (که هیچ تأمل و صبر نداری)

۱- تصحیفی از مصراع اول این بیت همای اصفهانی:

۱ حتی بگفتند منبر بسوزان آتش اندر خرگه زن

مطرب که بیغیرش شوی آدمه و ماوندش در اشیع عمر کجه بجه کزارد و جان شیرین خوش است (فردوسی) □ دوستی خدا را
نظورینی آخواری منعت کنی گنجی بایده آدمه و پیشه ایشخانی با هم بیستگم عقده هی کنایالم در کم آزاری بود (سنائی)

مقلب بوی زلفی این مرد مردم آزاری

می برد بوجه اکتفا در آدمی محبتی نخورده نریک و «از مار نزیاد جز مار بچه»

معاش در یکب سگه تر باز و می گنجد و معاد را در کفه دیگر

می ترسند از کسی نکند نمی گویند که بخد و ز آب توشیر می کند

معامله با بیگانگی وصلی قومی دار خود شنترسد (خواجه عبدالله انصاری)

معلولان و کوشک می دهلا لیکن

رنگ: سلوگر عرقه بر بیده متکره چون هو الا من هم زنده را می توانم با چماق بمیرانم

معلولان و آریجه نعلی از فوجی

رنگیز شکمی گویانه و بر عقی نعلی رجه □ چون به گردش نمی رسی و اگر د □ سنگی را که نمی توان برداشت

معذرت هم بوی گنگد و سفید نمی کند

می چنبنند رگ سفید نجس اکتفادانی

معراج زن بارگی مخرنی است

معرّف از مهر فبا جکی بطیو خرد به باد مده

معشوقه ابروی رجه و حاله متعلقه یو یوس ملت؟

میخ دو یک به طین تفوشل و نیست روی دلارام را (سعدی)

معشوقه خلیه ناکم متان و کله دید گمانی اهل تقیم من □ همه منچوین غم شوالی که عمید و کجانی استند □ اگر

رگهز جو اسلم بجماعه لادن می / جگوز تکلیف جاشد بگسلانند (سعدی)

میستواری جلیتر گشته آمواری بهوت

میمنواستری ریت تولی افسد و با و اهل کسکت شال کشمیری و آیه همان نیل تا تنگوز نیل است!

معنی قرآن ز قرآن بر وین دیبای آ «یا کریم» نمی خواند

میازولهدن آبد فلر گرو و لرحا جنت ملامت بگیرد

نکته: یازدی کلر آتضیر وین بعوه هل سند

می خواهد ارزان باشد فلان هم باشد!

۱- مرد بد اصل هست باید کردار
رگ: کبوتر صد دیناری «یا کریم» نمی خواند

(مکتبی)

می خواهد از تو شله زرد کوفته پیدا کند!

نظیر: می خواهد از دم سگ الک بسازد □ می خواهد نان در تنور سرد بپزد

وز کسی کاتش زده مست اندر هوس

می خواهد از جوی بگذرد پایش هم تر نشود

۴- قتیبه مندرسه ذی منت بود و نشوئی داد

(صاحب)

می خواهد خر مرده ای پیدا کند نعلش را بکتند!

نظیر: آدم مفتخور دنبال گوزبی صاحب می گردد

می خواهد سرتراشی را از سر کچل ما یاد بگیرد

می خواهی عزیز شوی یا دور شویا گور شو

نظیر: من این جا دیر ماندم خوار گشتم / عزیز از ماندن دائم شود خوار (دقیقی) □ به کانی خویش درون

بی بها بود گوهر (انوری)

میراثِ خرس مرده^۱ به گفتار می رسد

رک: ارث خرس به گفتار می رسد

میراث خور بهتر از چشته خور است

میراثِ گرگ مرده به گفتار می رسد

رک: میراث خرس به گفتار می رسد

میر غضبی آهسته بیژ ندارد!

نظیر: دشمنی آهسته بز ن دارد

می رود چون کفشِ کج در پای کج (از جامع التمثیل)

می زخم چهچه بلبل که خرم گذشته از پل

میفکن گول چون بهار آیدت

که هنگام سرما به کار آیدت

(نظامی)

رک: چوبه گشتی طیب از خود میازار

می کشد زهر اگر اندک و گر بسیار است

می کشی بکش اقا نگذار پاره بشود

می کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود^۲

می گویم لباس ندارم، می گوید دامنت را بگیر!

رک: من می گویم نراست، او می گوید بدوش

می گویم نراست می گوید بدوش!

رک: من می گویم نراست، او می گوید بدوش

میل چوبی وزن پیر برای هم زدن هلیم خوبند!

میل خیر به خیر است و میل شر به شر

میل دونان به سوی دون باشد^۳

۱- یا: میراثِ گرگ مرده به گفتار می رسد

۲- سنگه بر زرمی زخم تا صاحبم پیدا شود

۳- مردمان سوی مردمی یسازند

بیش باشد که بر خدای عزیز
(اوحدی)

میل کودک به گردکان و مویز

میل و مناره را نمی بیند اما ذره را در هوا می شمارد!

نظیر: ذره می بیند و خورشید نمی بیند

میمون بلا گردان طویله است (از جامع التمثیل)

رک: سگ خانه باش کوچک خانه مباش

میمون را کون سوخت بچه اش را به زیر گرفت

رک: میمون که به تنگ می آید بچه خود را زیر کونش می گذارد

میمون که به تنگ می آید بچه خود را زیر کونش می گذارد (از جامع التمثیل)

نظیر: میمون را کون سوخت بچه اش را به زیر گرفت □ چون مادر در آب غرقه شود فرزند خویش در زیر

پای می گیرد (سَمَك عیار) □ چوبگذشت آب از سرِ ناخدا / نهد بچه خویش را زیر پا

میمون هر چه زشت تر است ناز و اداش بیشتر است

نظیر: بُرگر از سرچشمه آب می خورد

میوه از درخت بید نباید جُست

نظیر: هرگز از شاخ بید بر نخوری (سعدی) □ درخت مُقُل نه خرما دهد نه شفتالو (سعدی) □ زمین شوره

سنبل بر نیارد (سعدی)

میوه ام داد آسمان وقتی که دندانم گرفت^۱

نظیر:

یافت پالان گسرگ خسر را در ربود

آب را چون یافت خود کوزه شکست

(مثنوی معنوی، دفتر اول)

آن یکی خرد داشت پالانش نبود

کوزه بودش آب می نامد به دست

میوه درخت دانش نیکوکاری و کم آزاری است (از سخنان بزرگمهر)

میوه که پخته شد اگر نچینند از درخت بیفتد (قابوس نامه)

رک: آن میوه که پخته شد بیفتد ز درخت

خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود!

میهمان گر چه عزیز است ولی همچون نفس

رک: مهمان تا سه روز عزیز است

حرف «ن»

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد^۱

نا برده رنج گنج میسر نمی شود^۲

نظیر: تا رنج تحمل نکنی گنج نیبینی (سعدی) □ نیابد کسی گنج نابرده رنج (فردوسی) □ مرد چون رنج
بَرَد گنج بَرَد (سنائی) □ گنج خواهی در طلب رنجی ببر (سعدی) □ زیر رنج اندرون دو صد گنج است
(سنائی) □ ببرد گنج هر که رنج بَرَد (نظامی) □ رنج سخت کلید راحت است □ رنج امروزین آسودن
فردایین باشد و آسودن امروزین رنج فردایین (قابوس نامه) □ گل میندار که بی زحمت خاری باشد
(اوحدی) □ فلک مملکت کی دهد رایگانی (معزی) □ اندر بلای سخت پدید آرند / فضل و بزرگمردی و
سالاری (رودکی)

نابینا به کار خویش بیناست

رک: کور به کار خود بیناست

نا پذیرفته بود عذر چو بسیار بود^۳

ناچار خوشه چین بود آن جا که خرمن است^۴

ناچاری را چه دیده ای؟

نظیر: از ناچاری زیر دم خر را هم می بوسند □ درمانده کارها کند از اضطرار خویش

ناخوانده بریار شوی خوار شوی (سَمک عیار)

رک: ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

نظیر: تات نخوانند مرو از هیچ در □ تات نخوانند همی باش لنگ □ هر که ناخوانده در آید خجل آید

-
- | | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| زین روی تو را گویم کاآزاده نابی | ۱ |
| (تَزخی) | |
| مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد | ۲ |
| (سعدی) | |
| | ۳- عذرهای دگرم هست و بگویم زین بیش |
| (معزی) | |
| | ۴- ای پادشاه، سایه زدرویش وامگیر |
| (سعدی) | |

بیرون (صائب) □ آن جا رو که بخوانند نه آن جا که برانند □ ناخوانده بریار شوی خوار شوی
نادان را به از خاموشی نیست (سعدی)
نظیر:

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی زنadan سخت نیکوست
(ویس و رامین)

نادان را زنده مدان (خواجه عبدالله انصاری)
نظیر: تن مرده و جان نادان یکی است (اسدی) □ بود مرده هر کس که جاهل بود / که بیدانشی مردن
جان بود (سعدی)

نادان مردمان کسی است که دوستی زنان به درشتی جوید (رستم بن مهر هرمزد)
رک: چویار ناز نماید شما نیاز کنید
نادان نداند و نپرسد و دانا داند و باز پرسد
نادان نه داند و نه پرسد

رک: نادان نداند و نپرسد
نادیده اعتبار نباشد شفته را (قآنی)
رک: شنیدن کی بود مانند دیدن
نادیده قبا دیده، بر بند قباش ریده!
رک: این منم تی تیش مامانی به تنم؟
نار خندان باغ را خندان کند
رک: بخند تا دنیا به روی تو لبخند بزند
نارفته یکی فتنه بلای دگر آمد

نظیر: بلا حمله ور گشت از چار سوی □ خدا سیمی را به خیر بگرداند!
ناز بر آن کن که خریدار تُست^۱
ناز عروس به جهاز است
نظیر: زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد!
نازکش داری ناز کن، نداری پاهایت را دراز کن!^۲
نازنین جمله نازنین بیند^۳
ناسپاس را به خود راه مده (خواجه عبدالله انصاری)

۱ - ایرج میرزا گوید:

ناز بر آن کن که گرفتار تُست

۲ - یا: پاهایت را روبه قبله دراز کن

۳ - نظر پاک این چنین بیند

پیش کسی رو که خریدار تست

.....

ناف ما را که با هم نبریده اند

نظیر: پیراهنمان را که در یک آفتاب خشک نکرده اند

ناکرده گناه در جهان کیست بگو^۱

رک: اگر به گناهی بگیرند در روی زمین جنبیده ای نمآند

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس^۲

رک: تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است

ناگفته بسی به بود از گفته رسوا^۳

نظیر: ناگفته به از گفته رسواست

ناگفته به از گفته رسواست

نظیر: ناگفته بسی به بود از گفته رسوا (ناصر خسرو)

ناگفته می داند و ننوشته می خواند

نظیر: تا گفتمی «فا» می داند فرح زاد است □ از عنوان مضمون را می خواند

ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد!

رک: آدم آه است و دم!

نالۀ آب از ناهمواری زمین است.

انسان همواره از رفیق یا همنشین ناچنس می نالد^۴

نام آباد و شهر ویران است (کاتبی)

رک: نامش کلان و دهش ویران!

نام بلند به که بام بلند

نظیر: نیکنامی به که کمر بند زرین □ نام نیکوگر بماند ز آدمی / به کزو ماند سرای زرنگار (سعدی)

□ مرد را نام نکوبه ز هزاران پسر است (معزی) □ به از روی نیکونام نیکو (ویس و رامین) □ انوشه کسی

کونکونام زیست (فردوسی) □ سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز / مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

(سعدی) □ وفات در نیکنامی بهتر که حیات در بدنامی (کلیله و دمنه)

نام بلند و کلبه خراب

رک: نامش کلان و دهش ویران

و آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو (خیام)

..... (سعدی)

.....

..... (ناصر خسرو)

۱-

۲- شمشیر نیک ز آهن بد چو کند کسی

۳- آن به که نکویی چوندانی سخن ایراک

۴- سنائی گوید:

گر سنائی زیار ناهموار

آب را بین که چون همی نالد

گله ای کرد از او شگفت مدار

هر دم از همنشین ناهموار

نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی^۱

رک: از حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود

نامرد زند همیشه لاف مردی

نامش کلان و دِهش ویران!

نظیر: نام بلند و کلبه خراب □ نام آباد و شهر ویران است (کاتبی)

نامش هست و نشانش نیست (از جامع التمثیل)

نام نیکو گرتو خواهی نان بده

رک: هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند (سعدی)

نان امروز که داری غم فردا چه خوری؟

نان این جا، آب این جا، کجا روم به از این جا!

نظیر: مسجد گرم و گدا آسوده! □ دولت در این سرا و گشایش در این دراست (حافظ)

نان بده فرمان بده!

نظیر: کفم نه، سرم نه □ اول جو، بعد بورتمه و دو!

نان بده که کار مردان است (خواجه عبدالله انصاری)

نظیر: نان دادن کار مردان است

نان به همه کس بده، نان همه کس نخور

نان بیعاری را به گاو دادند خورد دیگر سر کار نرفت

نظیر: نان گدایی را گاو خورد و دیگر به کار نرفت

نانت را با آب بخور متت آبدوغ نکش!

نظیر: آب رو آب جو نباید کرد □ آب رو بهر نان نباید ریخت □ نان خود با تره و دوغ زنی / به که از خوان

شه آروغ زنی

نانت ندهند اگر نباشی سگ

نظیر: اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند

نان جو نه رویه دارد نه آستر

رک: نان ساچ است، نه پشت دارد نه رو

نان جو هم نعمت خداست

نان حلال آب زلال، بی درد سربی قیل وقال!

نان حلال می خوریم و آب زلال می نوشیم

۱ - گفتن نیکوبه نیکویی نه چون نیکو بود

نان خانۀ رئیس است، سگش هم همراهش است!

نظیر: مال داروغه کیسه را پاره می‌کند □ از خانۀ قاضی یک نان درآمد سگش هم دنبالش بود! □ یک نان که از خانۀ کدخدا بیرون می‌آید سگش هم همراهش است! □ هر گه که دهیش یک نواله / در حال دو گریه برگماری (عمادی شهریاری)

نانِ خود با تیره و دوغِ زنی

رک: نانت را با آب بخور منت آبدوغ نکش

نان خود به خوان دیگران مخور (از نفایس الفنون)

رک: نان خود را بر سفرۀ مردم مخور

نان خود به سفرۀ کس مخورید (از سخنان انوشیروان^۱)

رک: نان خود را بر سفرۀ مردم مخور

نان خودت را می‌خوری چرا غیبت مردم را می‌کنی؟

نظیر: خانۀ خود نشسته‌ای حرف مردم را چرا می‌زنی؟ □ نان خود خورید سخن مردمان مگوئید (منسوب به انوشیروان)

نان خودت را می‌خوری چرا هلیم حاج میرزا آقاسی را هم می‌زنی؟^۲

نظیر: نان خودش را می‌خورد و پنبه برای حاج میرزا فتح‌الله می‌ریسد

نان خود خورید سخن مردمان مگوئید (منسوب به انوشیروان)

رک: نان خودت را می‌خوری چرا غیبت مردم را می‌کنی؟

نان خود را بر سفرۀ مردم مخور

نظیر: نان خود به خوان دیگران مخور (نفایس الفنون) □ بخور نان خود بر سرِ خوان خویش (نظامی) □ نان

خود به سفرۀ کس مخورید (از سخنان انوشیروان)

نان خودش را می‌خورد و پنبه برای حاج میرزا فتح‌الله می‌ریسد

نظیر: نان خودت می‌خوری چرا هلیم حاج میرزا آقاسی را هم می‌زنی؟

نان دادن کار مردان است

نظیر: نان بده که کار مردان است (خواجه عبدالله انصاری)

نان دست بخيله، آب که سبيله!

به کسی گویند که از دادن آب به دیگران - خصوصاً به کسی که آب طلب کرده است - خودداری کند یا

بُخل بورزد

نان دولت بیعاری می‌آورد

نان را باید جوید و توی دهانش گذاشت

بسیار کاهل است

۱ - به نقل از تاریخ گزیده

۲ - یا: نان خود را می‌خورد و هلیم حاجی عباس را هم می‌زند

نان را بده به نانوا یک نان بلاش!

رک: کار را به کاردان باید سپرد

نان را به اشتهای مردم نمی توان خورد

نظیر: زندگانی به مراد همه کس نتوان کرد (صائب)

نان را به نرخ روز می خورد

رک: بوجار لنگان است، از هر طرف باد بیاد بادش

نان را بینداز تو دریا، ماهی نمی داند اقا خدا می داند

نظیر: نیکی بکن و به رود انداز که نیکی بردهد (قابوس نامه) □ نیکی بکن و به چة در انداز (نظامی) □

تو نیکی می کن و در درجله انداز / که ایزد در بیابانت دهد باز (سعدی) □ نکویی کن و در آب انداز (حافظ،

کمال الدین اسماعیل، ابوالفضل هروی) □ بکن نیکی و در دریاش انداز / که روزی در کنارت آورد باز

(ویس و رامین) □ نان خود را به روی آنها بینداز زیرا که بعد از روزهای بسیار آنها خواهی یافت (از امثال

سلیمان) □ نیکویی بردهد به نیکوکار (از تاریخ گزیده) □ سبکی هرگز فراموش نمی شود □ با هر دست

دادی از همان دست پس می گیری

نان را پشت خودت ببند که سگ دنبال بدود نه پشت سگ که تو دنبالش بدوی؟

نان را نمی جووند دهن آدم بگذارند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

نان ساج است، نه پشت دارد نه رو

نظیر: پشت و رویش معلوم نیست □ نان جو نه رویه دارد نه آستر

نانش بده، نانش هم رس

رک: ببخش و منت تبه

نانش به پشت سگ بسته است!

بسیار تنگ روزی است و برای کسب معاش خود باید رنج فراوان ببرد و با ناکسان و فرومایگان بستیزد

نظیر: نانش به شاخ آهوبسته است

نانش به شاخ آهوبسته است!

بسیار تنگ روزی است و برای کسب معیشت خود باید دوندگی کند و رنج فراوان ببرد

نظیر: نانش به پشت سگ بسته است

نانش ندارد اشکنه، بادش منار را میشکنه!

رک: شکم خالی و باد فندق!

نای شوی دندان دارد!

رک: خانه شوهر هفت خمره زرداب و سرکه دارد

نان کافر را می خورد بالایش شمشیر می کشد

نظیر: لب خزینه را می بوسد و توی خزینه می شاشد

نان کَناسی خوری بهتر بود از شاعری!

نظیر: ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار (کمال اسمعیل)
نان گدایی را گاو خورد و دیگر به کار نرفت!

نظیر: نان بیعاری را به گاو دادند خورد دیگر سر کار نرفت
نان گندمت نیست زبان مردمیت کو؟

نظیر: ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست (صائب)
نان گندم شکم پولادین^۱ می خواهد

نظیر: نان و گرمک نه قوت هر شکمی است (نظامی)
نان نامرد در شکم مرد نمآند (از جامع التمثیل)

نان ندارد بخورد پیاز می خورد اشتهاش باز شود!

رک: شکم خالی و باد فندقی

نان و بیخ اختراع ماست اما مزه ندارد!

نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست (تاریخ بیهقی)

نانی بده جانی بخر

نظیر: یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست / یک سال مردمی کن و یک روز روزه گیر

نان یک روزه چه بر پشت و چه در شکم (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: نان یک شبه چه در سفره چه در انبان

نان یک شبه چه در سفره چه در انبان

نظیر: نان یک روزه چه بر پشت و چه در شکم

ناید از گرگ پوستین دوزی^۲!

رک: از گرگ شبانی نیاید

ناید زدل شکسته پیمان درست^۳

رک: دست شکسته کار می‌کند، دل شکسته کار نمی‌کند

نباشد دشمن دشمن بجز دوست (سنائی)

نباشد مار را بچه جز ماراً

رک: از مار نزاید جز مار بچه

۱- یا: فولادی

۲- از بیدان نیکویی نیاموزی

۳- بودم ز تو دل شکسته از روز نخست

۴-

.....
(سعدی)

.....
(ابوالفرج رونی)

نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
(ویس و رامین)

نباشد هیچ دردی چون جدایی^۱
 نظیر: جدایی می‌کند بنیاد ما را
 نباید بستن اندر چیز و کس دل^۲
 رک: غلام همت آنم که دل به کس ننهاد
 نباید سخن گفت ناساخته
 رک: اول اندیشه و آنگهی گفتار
 نبرد بند و قلاده شرف شیر زبان^۳
 نظیر: عار ناید شیر را از سلسله
 نبرد ره به قاف غیر عقاب^۴
 نبرده و نخورده، گرفته درد گرده!
 رک: نه خورده و نه برده، گرفته درد گرده
 نبض تهیدست نگیرد طبیب^۵

نظیر: بی زربی پر است □ هر که زر ندارد پر ندارد □ وای بر آن کودرم ندارد و دینار (لامعی)
 نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود^۶
 نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر^۷
 نتراشند جز به یک منوال

تخت سلطان و تخته عقاب

(اوحدی)

نظیر: دار و منبر از یک درخت است
 نتوان به آسمان زره نردبان رسید^۸
 نظیر: با نردبان به آسمان نتوان رفت □ نتوان شد به آسمان به رسن (عنصری)

- | | |
|-----------------------------|--|
| | ۱ - که را پیوند گیرد آشنایی |
| (ویس و رامین) | |
| که دل برداشتن کاری است مشکل | ۲ - |
| (ویس و رامین) | |
| | ۳ - شیر هم شیر بود گر چه به زنجیر بود |
| (فرخی) | |
| (مولوی) | ۴ - پی بدین رمز هر کسی نسپرد |
| درد فقیران همه جا بی دواست | |
| (پروین اعتصامی) | ۵ - |
| (حافظ) | ۶ - چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است |
| | ۷ - چه حدیث است مرا به که شماری نهنم |
| (فرخی) | |
| | ۸ - نتوان گزارد حق ثنای ملک به شعر |
| (کمال اسمعیل) | |

نیز رک: باد به چنبر نتوان بست

نتوان پس مرده رفت در گور^۱

نظیر:

روتا قیامت ایدرزاری کن

کی مرده را به زاری باز آری

(رودکی)

نتوان دیورا به راه آورد

سیر دیوانه در کلاه آورد

(اوحدی)

رک: تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است

نتوان شد به آسمان به رسن (عنصری)

رک: باد به چنبر نتوان بست

نتوان کرد ظرف پُر را پُر^۲

نظیر: دیزی دو سیر و نیمی را پنج سیر گوشت بریزی سر می رود

نتوان نهفتن درد از طیبیان^۳

رک: کس نکند درد نهان از طیب

نتوان یافت جوانی به خضاب (ادیب)

نظیر: پیر بُرنا کجا شود به خضاب؟ □ ریش خود را همی خضاب کنی / خویشان را همی عذاب کنی

(رودکی) □ موی گیرم سیه کنی به خضاب / تاری دیده را چه خواهی کرد؟ □ تا کی بری عذاب و

کنی ریش را خضاب؟

نَجَسْت و هم نجهد هرگز از خیار آتش^۴

رک: آتش از خیار نجهد

نَجَس چون تر شود نجس تر شود

نظیر: سگ به دریای هفتگانه بشوی / چونکه تر شد پلیدتر گردد (سعدی) □ سگ که به آب تر شود پلیدتر

شود

نجنب که گنجی!

رک: مجنب که گنجی!

۱- با آنکه کنند ناله و شور

.....
(امیر خسرو دهلوی)

۲- بنده کسی گردد آنکه باشد حُر

.....
(سنائی)

۳- مادر پنهان با یار گفتم

.....
(حافظ)

۴- نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب

.....
(ادیب صابر)

نجوا کار شیطان است

نچسید، نگوزید، احمدک خیار کاشته

رک: از آن کوچه نرو، میریلوک جو کاشته

نچسید، نگوزید، بی بی در خواب است

رک: از آن کوچه نرو، میریلوک جو کاشته

نخست استاد باید وانگهی کار

نظیر: تا مربی نباشد مرتبا درست نمی شود

نخست چشم بیند و آنگه دل پسندد (قابوس نامه)

رک: چشم می بیند دل می خواهد

نخندد زمین تا نگرید هوا (فردوسی)

رک: تا نگرید ابر کی خندد چمن؟

نخوانده ملاست!

به مزاح و تمسخر در مورد نادانی به کار برند که درس نخوانده ادعای ملّایی و دانش می کند

نخواهد اسب تازی تازیانه (شبهتری)

رک: آنکس که اهل بشارت است اشارت داند

نخود چی به از هیچی!

نظیر: سنگ به از گوهر نایافته □ کال به ما رسیده بهتر از رسیده به ما نرسیده

نخود نخود، هر که رود خانه خود!

نخورّد دیگ گرم کرده کریم^۱

رک: نخورّد شیر نیم خورده سگ

نخورّد شیر نیم خورده سگ^۲

نظیر: نخورد دیگ گرم کرده کریم □ اگر عنقازبی برگی بمیرد / شکار از دست گنجشکان نگیرد

(سعدی) □ پس مانده گاو را به خرباید داد

نخورده است کس روزی هیچ کس (نظامی)

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

نخورده ایم^۳ نان گندم دیده ایم دردست مردم

نخورده مست است

رک: از یک پیاله مست است

۱- سفله دارد زهر روزی بیم (سنائی)

۲- ور به سختی بمیرد اندر غار (سعدی)

۳- یا: اگر نخورده ایم ...

نخورده و نبرده، گرفته درد کرده!

رک: نه خورده و نه بُرده، گرفته درد کرده!

نخوری همیشه داری

ندارد بولذت میوه خام

نظیر: گل کاغذین بوی ندهد

ندامت می‌کشد هر کس به نااهلان کند نیکی

رک: سگ را اگر خدمت کنی بهتر که بد بنیاد را

ندهد چهره دروغ فروغ^۱

رک: چراغ دروغ فروغ ندارد

ندید بدید وقتی که دید به خودش چید!

رک: این منم تی تیش مامانی به تنم

ندیده دید به خودش چید!

رک: این منم تی تیش مامانی به تنم؟

ندیده ام که فروشند بخت در بازار

نذر می‌کنم برای سرم، خودم می‌خورم و پسر!

نرینا، الآن بزا!

رک: از دیوار راست بالا برو!

نرخ گوهر نشکنند هرگز به طعن مشتری (ابن یمین)

رک: قیمت کالا نگردد کم به طعن مشتری

نردبان پله پله!

رک: پله پله رفت باید سوی بام

نرود آب دگر بار که از جورفته است

رک: آب رفته به جوی باز نیاید

نرود میخ آهنین در سنگ^۲

نظیر: در آهنی و کلید پشمی؟

نیز رک: تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است

نروید ز تخم بدی بار نیک (سعدی)

نظیر: نیارد شاخ بد جز تخم بد بار (ویس و رامین) □ از مار نزیاید جز مار بچه

۱- نیست در دین شرع و مذهب عقل

نشود جمع با نفاق و فاق

.....

۲- برسیه دل چه سود خواندن و عظ

.....

نروید هیچ تخمی تا ننگند^۱

نظیر: تا پریشان نشود کار به سامان نرسد

نزاییده، جان و دل بابا!

رک: هنوز نزاییده، جان و دل بابا

نزد خر خرمهره و گوهر یکی است

نزده می رقصد

رک: بی دف و نی می رقصد

نزدیک شتر مخواب خواب آشفته مبین

رک: دور از شتر بخواب خواب آشفته مبین

نسبت دوست به هربی سرویا نتوان کرد^۲

نسب عالی رفع پریشانی نکند

نسخه داروز طبیبان طلب^۳

نسیه آخر به دعوا رسیده

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد

نسیه خور از پارسنگ ترازو ایراد نمی گیرد

نسیه خور بسیار خور بود

نسیه خور گنده خور است

نسیه نسیه آخرش دعواست

رک: نسیه آخر به دعوا رسیده

نشاشیده ای شب دراز است؟

نشاید خورد آلا رزق مقسوم^۴

رک: گر زمین را به آسمان دوزی / ندهندت زیاده از روزی

نشاید سیاهی زدودن زشب^۵

نظیر: زنگی به شستن نگرود سپید (فردوسی)

-
- ۱- نه کاری بر گشاید تا نبیند
(نظامی)
- ۲- عارضش را به مثل ماه فلک نتوان خواند
(حافظ)
- ۳- شرط محبت ز حبیبان طلب
(خواجو کرمانی)
- ۴- ز دنیا قسم ما غم خوردن آمد
(سعدی)
- ۵- زبند گوهران بد نباشد عجب
(فردوسی)

نیررک: تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
نشخوار آدمیزاد حرف است

نظیر: سق آدمیزاد را از حرف برداشته اند
نشستند و گفتند و برخاستند

نشسته بالای کوه و می گوید لنگش کن
نظیر: بالای گود نشسته می گوید: لنگش کن!

نشود بُر به بچِ بچی فربه
رک: از بارک الله قباى کسی رنگین نشود

نشود کس به کنج خانه فقیه^۱
رک: سفر مرتبی مرد است

نشیده بُدم که گریه گشنیز خورد
گر گشنه شود هزار چیز خورد
(از امثال و اشعار محلی خراسان)

نصف عمر آدمی به غم و غصه می گذرد و نصف دیگرش به فراموش کردن غم و غصه!
نصف لی و نصف لک والله خیر الرازقین!

نصیب بین چها کرد، کی واکرد کی جا کرد!
رک: قسمت بین چها کرد...

نصیب کسی را کسی نمی خورد

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز!

نظیر: باغ به این بزرگی غوره نصیب ما شد، دِه به این بزرگی کوره نصیب ما شد! □ بخت ما اگر بخت
بود، دست خر برایمان درخت بود

نیزرک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

نصیحت بر مَلا فضیحت است^۲

نصیحت تلخ است

نصیحت نیکبختان گوش گیرند^۳

نظافت شیوه پیغمبران است

نظیر: النظافة من الايمان

نظر به حال تو پیدا است کز بزرگانی!

۱- کم بود مرغ خانگی را پیه (سنائی)

۲- تحریفی است از این عبارت غزالی در کیمیای سعادت: نصیحت بر ملاء فضیحت باشد

۳- حکیمان پسند درویشان پذیرند

نظر به روی نکوگر گناه خواهد بود
 نظر کردن به درویشان بزرگی کم نمی‌گردد^۱

نظیر: مرد بی برگ و نوا را به حقارت مشمار □ خاکساران جهان را به حقارت منگر (امیر خسرو دهلوی)

نعلش را پیدا کرده عقب اسبش می‌گردد
 رک: خدا به ما داده مالی، یک خر مانده و سه تا نالی

نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم
 نعمت افزونتر شود آن را که او شاگر بود^۲

رک: شکر نعمت نعمت افزون کند
 نعمتان مجهولتان الصحة والامان

رک: ز جمله نعمت دنیا چوتندرستی نیست

نعمت دنیا که تمنا کند
 با که وفا کرد که با ما کند

نظیر:

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
 که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

(سعدی)

نعمت روی زمین قسمت پُرویان است
 خون دل می خورد هر کس که حیایی دارد

(لاادری)

نعمت ما به چشم همسایه
 صد برابر فنون کند سایه

(رشید یاسمی)

رک: مرغ همسایه غاز می نماید
 نغمه از دهان داود خوش است
 نَفَس ارباب بهتر از نواله جواست

نظیر: بُزی که صاحبش بر سر نباشد نر زاید
 نَفَس پدر و مادر بند است به نَفَس اولاد
 نَفَس خود را بگش اگر مردی

نظیر: ضبط نفس خود اگر کردی بدانم کاملی □ نفس خود را بگش نبرد این است / منتهای کمال مرد
 این است (اوحدی) □ بگش دجال خود مهدی خویشی (پوریای ولی) □ فرار از نفس اماره به که فرار از
 شیر درنده □ گر بر نفس خود شکست آری / دولت جاودان به دست آری (مکتبی) □ هر که او نفس
 کشت غازی بود (اوحدی)

۱ - تصحیفی است از این بیت خواجه حافظ شیرازی:

نظر کردن به درویشان منافی با بزرگی نیست

۲ - نعمت بسیار داری شکر از آن بسیارتر

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

.....

(منوچهری)

نَفَس را وعده دادن به طعام آسانتر است که بَقَالَ را به درم (سعدی)
نفس کشیدن هم کَلِّی زحمت دارد!
نَقَّاره چی یزید است!
نَقَّاره‌ها رازدند!

لثیمی بخششی کرد یا سوری داد.
نظیر گونه: خانهٔ جهودها آبگوشت بار کرده‌اند!
نقد دید و خندید

رک: سودای نقد بوی مشک می دهد
نقد را به نسیه نباید داد

نظیر: نقدی زهزار نسیه بهتر (خیام) □ عاقل نقد را به نسیه ندهد □ نقد امروز را مده از دست / دی گذشت
و امید فردا نیست □ نقد را عشق است

نقد را عشق است

رک: نقد را به نسیه نباید داد

نقد را مده، نسیه را مگیر

نقد عمر را از دست مده و غم آینده را مخور

نقد موجود به که نسیه موعود

رک: سرکهٔ نقد به از حلواي نسیه است

نقدی زهزار نسیه بهتر باشد^۱

رک: نقد را به نسیه نباید داد

نقش شیر و آنکه اخلاق سگان؟

نَقْل کفر، کفر نیست

خواجه بُغْز لوطی میدان شود

نکبت اگر دست و گریبان شود

نکرده کار را مبر به کار

رک: به ناکار دیده مفرمای کار

نکشیده، ده من کم؟

رک: اول بچش بعد بگویی نمک است

نکشیده هفتاد و پنج من است!

نکنند باز موش مرده شکار (سنائی) □

نظیر: اگر از درد بی گوشتی بمیرم / کلاغ از روی قبرستان نگیرم

و آنجا می ناب و شهد و شکر باشد

۱- گویند بهشت حور و کوثر باشد

پر کن قدح باده و بردستم نیم

نکند گرگ پوستین دوزی

نظیر: از گرگ شبانی نیاید

نکو گوی اگر دیر گویی چه غم^۱

نظیر: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم (سعدی)

نگاه به دست خاله کن، مثل خاله غریبه کن!

نگاه دار زبان تا به دوزخ تبرد^۲

رک: زبان سرخ سرسبز می دهد برباد

نگاه درویش عین سوال است (از جامع التمثیل)

نگردد هیچ دوست دشمن^۳

نگر که هیچ گناهت به دیو بر نهدی^۴

نظیر: چواز تو بود کز بی و بی رهی / گناه از چه بر چرخ گردون نهی (اسدی) □ تو چون کنی اختر خویش

را بد / مدار از فلک چشم بد اختری را (ناصر خسرو)

نگفته می داند و ننوشته می خواند!

رک: ناگفته می داند و ننوشته می خواند

نگنجد دو شمشیر در یک غلاف

رک: دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد

نگونسار استان را نگو نسا رپندارد

رک: کافر همه را به کیش خود پندارد

نگویند از حرم الاّ به محرم^۵

نماند خرد چون درآید هوس (امیر خسرو دهلوی)

رک: عشق درآمد به دل، رفت ز سر عقل و هوش

نمد سیاه از صابون سفید نشود

رک: تربیت نااهل را چون گرد کان بر گنبد است

۱- مزن بی تأمل به گفتاردم

.....
(سعدی)

که از زبان بتر اندر جهان زبانی نیست

..... ۲-

(سعدی)

..... ۳- نگردد موم هرگز هیچ آهن

.....
(ویس و رامین)

اگر ت هیچ دل از خویشتن خبر دارد

..... ۴-

(ناصر خسرو)

(سعدی)

..... ۵- سخن را روی با صاحب‌دلان است

نمد هر چه بیشتر در آب بماند بیشتر آب بر می دارد

نمک خوردی نمکدان مشکن

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

نم نم باران به میخواران خوش است

معروف است که وقتی خشکسالی روی داد و مدتی دراز باران نیاید. مردم به مصلی رفتند تا نماز استسقا بخوانند و از خداوند طلب باران کنند. در همان زمان مطربی که به سبب شغلش منفور مردم بود تنها به صحرا آمد و با صدق و اخلاص با خدای خود راز و نیاز کرد و با خواندن این بیت از خداوند طلب رحمت و باران کرد:

نم نم باران به میخواران خوش است

رحمت حق بر گنهکاران خوش است

از آن جا که دعای او از روی اخلاص بود در پیشگاه حق مستجاب شد و باران باریدن گرفت

نمی توانی ورجهی فروجه!

رک: می توانی ورجه، نمی توانی فروجه

نمی خواهم، بریز به جیبم!

رک: با دست پس می زند با پا پیش می کشد

نمی چسبی به دل ضایع مکن صمغ و کتیرا را!

رک: پریشان کرده ای زلف دو تا را ...

نمی داند کجا به کجاست

نظیر: از نرخ لوییا آگاه نیست

«نمی دانم» راحت جان است

نظیر: «بلد نیستم» راحت جان است

نه ام خودش شوهر دارد کی از حال من خبر دارد!

نظیر: سیر از گرسنه خبر ندارد و سواره از پیاده □ تندرستان را نباشد درد ریش (سعدی)

نه ام گفته کار زور دار نکتم!

نه به بابا مفت نمی دهد!

نظیر: بغل خوابی بی پول حموم، انگار خوابیده ام پیش عموم! □ کفم نه، درم نه!

نه خانم شله پز هم این کار را می کند!

نظیر: نه صمد هم این کار را بلد است

نه صمد هم این کار را بلد است!

نظیر: نه خانم شله پز هم این کار را بلد است

ننه ننه پستان! - پستان برود گورستان!

در مورد فرزندان ناسپاسی گویند که حق شیر مادر را نگاه ندارند و به اوبی حرمتی کنند
نوباشد، جُلی گوا باشد
نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

نظیر: نوبت به ما که رسید خرزایید! □ نوبت به ما که رسید حمام زنانه شد! □ عروس که به ما رسید
شب کوتاه شد! □ ما که دزد شدیم مهتاب برآمد! □ یک شب هم که خواستیم برویم دزدی مهتاب شد!
□ بعد از چهل روز آمدیم رخت بشویم باران آمد!

نوبت به ما که رسید حمام زنانه شد!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

نوبت به ما که رسید خرزایید!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

نوبت تو شد بجناب ریش را!^۱

نظیر: ای به قربانت بجناب ریش را □ آقا مصطفی، حالا دیگر نوبت شماست!

نوبتی هم باشد نوبت ماست!

نودولت زنش زشت می شود و خانه اش تنگ

نظیر: هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و زنش بدگل □ یارب مباد آنکه گدا معتبر

شود (حافظ) □ هستی مستی می آورد □ گربه دولت برسی مست نگردی مردی (صائب)

نور حق را کی بود نقص و زوال (عطار)

نور خورشید و دیده خفاش!^۲

نظیر: نور گیتی فروز چشمه هور / زشت باشد به چشم موشک کور (سعدی)

نوش بی نیش نیابی هرگز!

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

نوش خواهی نیش باید چشید

نظیر: نوش بی نیش نیابی هرگز (عباس شهریاری) □ کسی کوانگبین جوید چه باک از نیش زنبورش

(اوحدی)

۱- گو: گاو

۲- دیگران کردند کارخویش را

.....
(مولوی)

۳- عشق خوبان و سینه اوباش

.....
(ظهیرفاریابی)

هر کجا هست گلی خاری هست

.....
۴-

(عباس شهریاری)

نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟

نظیر: داروپس مرگ کی کند سود (نظامی) □ نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند / عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب □ بعد از تنه خبردار؟ □ بعد از خرابی بصره؟ □ چه سود آنگه که ماهی مرده باشد / که باز آید به جوی رفته آبی (ابن یمین) □ تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده باشد (سعدی) □ قبای بعد از عید برای گل منار خوب است

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

رک: نوشدارو بعد از مرگ سهراب؟

نوکر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر

نظیر: نوکر باب شش ماه سیر است شش ماه گرسنه

نوکر باب شش ماه سیر است شش ماه گرسنه

نظیر: نوکر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر

نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آفاست

نوکر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد

نوکر من نوکری داشت، نوکر او چاکری داشت!

نوکر نوآهورا به دو می گیرد

نظیر: نوکر نو، تیزرو! □ هر چرخ نوی یک قروفری دارد □ سیوی نوآب خنک دارد □ کوزه نودوروزآب

را سرد نگاه می دارد

نوکر نو، تیزرو!

رک: نوکر نوآهورا به دو می گیرد

نو که آمد به بازار کهنه می شود دل آزار

نظیر: زهر جدید لذتی تازه به دل آید □ خر که جویدید گاه نمی خورد

نومید مشومگو که امید نماند^۱

رک: درنومیدی بسی امید است

نویسنده داند که در نامه چیست

نویسنده را خط بود معتبر

نه آب بیاورنه کوزه بشکن!

نه آجیل می دهم، نه آجیل می گیرم!

این مثل از نطق تاریخی مستوفی الممالک رئیس الوزراء و رجل سیاسی معروف ایران که در خرداد ماه

۱۳۰۲ در پاسخ استیضاح کنندگان خود (مدرس و فروغی) ایراد کرده است سرچشمه می گیرد

کس در غم روزگار جاوید نماند

نه آفتاب از این گرمتر می شود نه قنبر از این سیاه تر!

نظیر: نه شب از این درازتر می شود نه کاکا مبارک از این سیاه تر! □ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
نه از تاک نشان ماند نه از «تاک نشان»

رک: آنها که تودیدی همه رفتند حالا کوکو؟

نه از کفرش تمنایی نه از اسلام پروایی

مُرْهُری مذهب است

نه از من جو، نه از تودو، بخور گاهی، بروراهی

نه اسب را به مجاهدت خر توان کرد و نه خر را به رضایت اسب

نظیر: خر را به زدن اسب نتوان کرد

نهال تلخ نگرود به تربیت شیرین

رک: تربیت ناهل را چون گردکان بر گنبد است

نهال را تا تراست باید راست گردد تربیت درخردسالی مؤثر است نه در پیری و سالخوردگی

نظیر: چوب تا تراست راست می شود □ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ / نشود خشک جز به آتش راست

(سعدی) □ اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب است □ در چهل سالگی

تنبور می آموزد در گور استاد خواهد شد.

نهال گلابی را از میوه آن می شناسند و گُل سرخ را از غنچه آن

رک: شجرات را از ثمرات شناسند

نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها^۱

نه این وری است نه آن وری

رک: نه زنگی زنگ است، نه رومی روم

نه این و نه اون، و یمنعون الماعون^۲!

رک: نه زنگی زنگ است، نه رومی روم

نه بر اشتری سوارم نه چو خربه زیر بارم^۳

نظیر: آقای خودم هستم و نوکر خودم

نه بر مرده بر زنده باید گریست^۴

۱ - همه کارم زخود کامی به بدننامی رسید آخر

.....
(حافظ)

۲ - عبارتی است ساخته عوام که به مزاح به کار برند

.....
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

(سعدی)

۳ - گر این تیر از ترکش رستمی است

.....
(فردوسی)

نه به آن آفت و گرمیت نه به این بی صفتیت!

نه به آن خمیری، نه به این فطیری!

نظیر: نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی!

نه به آن داریه و دنبک زدنت، نه به آن زینب و کلثوم شدنت!

نظیر: گاهی به ادا، گاهی به اصول، گاهی به خدا، گاهی به رسول

نه به آن شوری شوری، نه به این بی نمکی^۱

نظیر: نه به آن خمیری، نه به این فطیری

نه به باراست، نه به داراست، اسمش علی خدا یار است^۲

نظیر: هنوز نزاییده، جان و دل بابا □ بچه توی شکم، اسمش مظفر!

نه بیل زدم نه پایه، انگور خوردم به سایه!

رک: نه چک زدیم نه چانه، عروس آمد تو خانه!

نه پیر را به خر خریدن فرست نه جوان را به زن گرفتن

رک: پیر را به خر خریدن و جوان را به زن گرفتن مفرست

نه جتی بود نه پری، شلوار بی بی ور پری (= ور پرید)!

نه جو، نه دوا!

رک: نه از من جو، نه از تو دو، بخور گاهی برو راهی

نه چک زدیم نه چانه، عروس آمد تو خانه!

نظیر: نه بیل زدم نه پایه، انگور خوردم به سایه □ پول نداده وسط لحاف خوابیده □ بیل نزده چاه کنده

نه چندان شیرین باش که تورا بخورند، نه چندان تلخ که تورا به دور افکنند

نه چون صبح صادق بود صبح کاذب^۳

نه خانی آمده، نه خانی رفته!

مردی خربزه ای خرید تا به خانه برسد. در راه وسوسه در دلش راه یافت که خوب است خربزه را بپزم و به رسم خانان گوشت آن را بخورم و باقی را در کنار راه اندازم تا عابران گمان کنند خانی از این جا گذشته، گوشت خربزه را خورده و پوستش را به دور انداخته است. به این نیت گوشت خربزه را خورد، خواست پوست آن را به کنار راه بیندازد گفت: خوب است پوست آن را نیز گاز بزنم تا عابران گمان کنند خان نوکری هم داشته است. پوست خربزه را گاز گرفت و خواست پوست نازک آن را به زمین اندازد باز وسوسه در دلش ایجاد شد و هوس خوردن پوست کرد و با خود گفت: اصلاً خوب است پوست خربزه را هم بخورم تا مردم گمان کنند که نه خانی آمده و نه خانی رفته است!

۱ - شاه عطا کرده به ما حاکم فلغل نمکی

۲ - یا: اسمش عمویادگار است؛ یا: اسمش خاله ماندگار است

۳ - بلسی، هر دورا صبح خوانند لیکن

نه خری افتاده، نه خیکی دریده

نظیر: نه تشکی دریده، نه دوعی ریخته □ نه کوزه ای شکسته، نه ماستی ریخته □ نه دوعی ریخته نه دوشانی

نه خود خورد نه کس ندهد، گنده کند به سگ دهد

نه خورده و نه برده، گرفته درد گرده

رک: آش نخورده و دهان سوخته

نه دختر دنیا بیم نه پسر آخرت

نظیر: گدای ارمنی هاست □ نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت (خیام)

نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم^۱

نه در قبرستان بخواب نه خواب آشفته بین

رک: در قبرستان نخواب تا خواب آشفته نبینی

نه دزد باش نه دزد زده نه ظلم کن نه ظلم را بپذیر

نه دزدی آمده، نه بُزی برده

نه دست دارم به سر زرم نه پا دارم به در زرم!

نه دست ستیز و نه پای گریز^۲

رک: نه راه پس، نه راه پیش

نه دستی در هنر دارم نه طبعی چون گهر دارم^۳

نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین^۴

نظیر: بار چون بیش شود شاخ فرود آرد سر (کمالی)

نیز رک: درخت هر چه بارش بیشتر سرش خمیده تر

نه دیار عرب، نه شیر شتر^۵

رک: نه شیر شتر، نه دیدار عرب

نه دیدار تازی نه شیر شتر (از شاهنامه نوبخت)

رک: نه شیر شتر، نه دیدار عرب!

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت^۶

نظیر: نه دختر دنیا بیم نه پسر آخرت

الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

۱ -

۲ - یا: نه راه گریز و نه دست ستیز

نمی دانم چرا ایام با من در افتاده

۳ -

..... (سعدی)

۴ - فروتن بود هوشمند گزین

..... (سعدی)

۵ - ترک کردیم خدمت و خلعت

ایزد یارب گیل مرا از چه سرشت

۶ - نی در خور مسجد نه در خورد بهشت

..... (خیام)

چون کافر درویشم و چون قحبه زشت

نه راه پس، نه راه پیش

نظیر: نه دست ستیز و نه پای گریز □ زمین سخت آسمان دور

نه راه گریز، نه دست ستیز

رک: نه دست ستیز و نه پای گریز

نه زمستان خدا به آسمان می ماند نه مالیات دولت به زمین!

رک: زمستان خدا به آسمان نمی ماند

نه زنگی زنگ است نه رومی روم

نظیر: نه این وری است نه آن وری □ نه مار است نه ماهی □ نه نر است نه ماده □ نه این و نه اون، و

یمنعون الماعون! □ یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

نه زور به کس بگونه از کس بشنو!

نظیر: نه زور بگونه زور بشنو

نه زور بگونه زور بشنو

نظیر: نه زور به کس بگونه از کس بشنو

نه سر رشته را می توان یافتن

نه زین رشته سر می توان تافتن

(نظامی)

نه سر پیازم نه ته پیاز

نظیر: نه سر کرباسم نه ته کرباس □ نه سر پیازم نه ته چغندر □ نه مُفتیم نه مدرّس نه محتسب نه فقیه

(حافظ) □ نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام

نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها

نظیر: نه این وری است نه آن وری

نه سرم را بشکن نه گردوبه داهنم بریز!

نظیر: سرم را می شکنی و نخودچی در جیبم می کنی؟ □ نه شهد عسل نه نیش زنبور!

نه سیخ را بسوزان نه کباب را

رک: کاری بکن محض ثواب، نه سیخ بسوزه نه کباب

نه سیر بخور نه گندر بسوزان!

رک: گوز مده عود مسوزان! □ گنده بغل را چه سود عنبر و لادن؟

نه سیر بخور نه از بوی دهننت بترس

نه مرتکب کار ناشایسته ای بشو و نه از عواقب آن نگران باش

۱ - تا کشیت ستمگری شود پاک درو

این خوی ستم کشی برون کن از سر

تا خار جفا ریشه نبیند از نو

(شاهزاده شیخ الرئیس افسر)

نه شب از این درازتر می شود نه کاکا مبارک از این سیاه‌تر!
رک: نه آفتاب از این گرم‌تر می شود نه قنبر از این سیاه‌تر!
نه شرط است نالیدن از دست دوست^۱
رک: دوست نباید زدوست در گله باشد
نه شهد عسل، نه نیش زنبور!
رک: نه شیر شتر، نه دیدار عرب!
نه شیر شتر، نه دیدار عرب!
نظیر: نه دیدار تازی، نه شیر شتر (شاهنامه نوبخت) □ نه دیار عرب، نه شیر شتر (سعدی) □ خوش است
شیر شتر تشنگان بادیه را / ولی به دیدن روی عرب نمی‌ارزد □ نه شهد عسل، نه نیش زنبور
نه عیسی می‌توان خواندن هر آنکس را که خر دارد^۲
رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه قم خوبه نه کاشان، لعنت به هر دو تاشان!
نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام
رک: نه سر پیازم نه ته پیاز
نه کور می‌کند نه شفا می‌دهد
نظیر: استخوان لای زخم است
نه کوزه‌ای شکسته، نه ماستی ریخته
رک: نه خری افتاده، نه خیکی دریده
نه گوشت شکار نه چس تازی!
رک: صد من گوشت شکار به یک ناز تازی نمی‌ارزد
نه مار است نه ماهی^۳
رک: نه زنگی زنگ است نه رومی روم
نه مارا این بخت است نه شما را این گرم
نه مال دارم که دیوان ببرد نه ایمان دارم که شیطان بخرد

۱ - بگفت این جفا بر من از دست اوست

.....
(سعدی)

۲ - به تاج و تخت تنها نام شاهی کی درست آید

.....
(رضی الدین نیشابوری)

۳ - انوری گفته است:

منافقی چه کنم ماریاش یا ماهی

به مار ماهی مانی نه این تمام و نه آن

نه مرد است آنکه دنیا دوست دارد^۱

رک: جهان خواستن عین نادانی است

نه مرد دنیاست نه زن آخرت!

نظیر: نه دختر دنیاست نه پسر آخرت □ گدای ارمنی است، نه دنیا دارد نه آخرت

نه مرغ، نه کیش!

رک: آسوده کسی که خر ندارد

نه مَشکی دریده، نه دوغی ریخته

رک: نه خری افتاده، نه خیکی دریده

نه معجزات بود هر که را عصا باشد (ادیب صابر)

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه می دهد ده بگیرد!

رک: کُزه داده شتر می خواهد

نه می دهم، نه حاشا می کنم!

نظیر: شش ماه است ده روزه مهلت می خواهم نمی دهد!

نه نراست نه ماده

رک: نه زنگی زنگ است نه رومی روم

نه نر نراست نه ماده ماده، نر مادینه است!

مُقتبس از نصیحة الملوك غزالی بدین شرح:

گویند که خسرو پرویز ماهی دوست داشتی. روزی خسرو و شیرین هر دو به هم بر مَنظَر نشسته بودند، صیادی ماهی بزرگ به هدیه آورد و پیش ایشان نهاد. خسرو ملک او را چهار هزار درم فرمود دادن. شیرین گفت نه نیکو کردی گفت چرا؟ شیرین گفت: از بهر آنکه اگر از حشم یکی را چهار هزار درم دهی گوید مرا همان دادی [که] صیادی را، و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیادی می دهی. پرویز گفت راست گفتی، و لیکن اکنون گذشت، و زشت باشد ملوک را از قول خویش باز آمدن. شیرین گفت: تدبیری دانم. گفت چگونه؟ گفت: این صیاد را بازخوان و بگو که این ماهی نراست یا ماده؟ اگر گوید نراست گو مرا ماده می یابد و اگر گوید ماده است گو مرا نر می یابد. صیاد را باز خواندند. صیاد مردی زیرک و دانا بود. خسرو او را پرسید که این ماهی نراست یا ماده؟ صیاد زمین بوسه داد و گفت: این ماهی نه نراست و نه ماده، این ماهی خُنثی است. خسرو را خنده آمد گفت چهار هزار درم دیگرش بدهید

(نصیحة الملوك، باب پنجم، حکایت خسرو پرویز و صیاد)

۱ - اگر دارد بـــــرای دوست دارد

(شاه نعمت الله ولی)

نه نماز شبگیر کن، نه آب توشیر کن!

نظیر: سلیمان بی ایمان، یک من آرد نیم من نان؟

نه، نه! یک اشرفی پیدا کردم - پس کو؟ - گم کردم!

نه هر آرزو آید آسان به دست

نه هر آن چیز که اوزرد بود باشد زرا

رک: هر درخشنده ای زرنیست

نه هر آن کوورقی خواند معانی دانست^۲

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر بیرون که می بینی درونش همچنان باشد^۳

نظیر: ای بسا ریش سفید و دل چوقیر / ای بسا ریش سیاه و دل منیر (مولوی) □ بسا حلوی صابونی که

زهرش در میان باشد (سعدی)

نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست^۴

نظیر: نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست (سعدی)

نه هر چیز رخشنده ای زربود

رک: هر درخشنده ای زرنیست

نه هر چیز کز گیل بروید گل است

خدا پنج انگشت یکسان نکرد

نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد

رک: خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده

نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانوه

نظیر:

هیچ طزار جمفر طیار

از دو بال سریش کرده نشد

(سنائی)

نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا (فطران)

رک: هر درخشنده ای زرنیست

۱ - نشود زرا اگر چند شود زرد زریب

.....
(ناصر خسرو)

۲ - شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

..... (حافظ)

۳ -

بسا حلوی صابونی که زهرش در میان باشد

(سعدی)

۴ -

بخور پسته مغز و بنند از پوست (سعدی)

۵ -

نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است

(ظهیر قاریابی)

نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است^۱

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر سفینه زد دریا درست باز آید^۲

نظیر: دلو همیشه از چاه سالم بر نیاید □ صیاد نه هر بار شکاری ببرد / باشد که یکی روز پلنگش بدرد
(سعدی)

نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد^۳

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر کس که او مهتر او بهتر است (فردوسی)

رک: نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر

نه هر کمانداری تیر آرزویش بر نشان آید

نه هر که آینه سازد سکندری داند^۴

نظیر: نه هر که سر برتر شد قلندری داند (حافظ) □ نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است (ظهیرالدین فارابی) □ نه معجزات بود هر که را عصا باشد (ادیب صابر) □ نه عیسی می توان خواندن هر آنکس را که خر دارد (رضی الدین نیشابوری) □ نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است (کاتبی) □ نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست (حافظ) □ هر که دارد خمی نه سقراط است (سنائی) □ به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی (حافظ) □ نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد (وفائی شوشتری)

نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست (سعدی)

نظیر: نه هر چشم و ابرو که بینی نکوست (سعدی) □ صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست / ای برادر سیرت زیبا بیار (سعدی)

نه هر که به قامت مهتر به قیمت بهتر (سعدی)

نظیر: نه هر کس که او مهتر او بهتر است (فردوسی) □ قدر و بهای مرد نه از جسم فریه است (ناصر خسرو) □ اسب تازی اگر ضعیف بود / همچنان از طویله ای خربه (سعدی) □ بزرگی به عقل است نه به سال □ عقل به کوچکی و بزرگی نگاه نمی کند □ فیل هم بزرگ است □ شتر هم بزرگ است □ کوتاه خردمند به که نادان بلند (سعدی)

۱ - نه هر زنی به دو گزمقنعه است کدبانو

.....
(ظهیرالدین فارابی)

۲ - چه گفت؟ گفت ندانی که خواجه دریابست

.....
(سعدی)

۳ - که اول بایدهش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

.....
(وفائی شوشتری)

۴ - نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

.....
(حافظ)

نه هر که پادزهر دارد زهر باید خورد

نه هر که جوید یابد

نظیر: نه هر جوینده یابنده بود

نه هر که در مجادله چُست در معامله درست (سعدی)

نه هر که دوید آهو گرفت و نه هر که آهو گرفت دوید!

رک: نه هر که رفت رسید...

نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود^۱

نظیر: نه هر که رُود رسد (کیمیای سعادت) □ نه هر که کازد درُود (کیمیای سعادت) □ نه هر که رفت

رسید و نه هر گفت شنود (سعدی)

نه هر که رفت رسید و نه هر که گفت شنود

رک: نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود

نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است (کاتبی)

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که سر بر تراشد قلندری داند^۲

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که کازد درُود (کیمیای سعادت)

رک: نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت^۳

نظیر:

هندوم پول و بُرم ریش و سگم جان دارد

آدمیت نه به پول و نه به ریش و نه به جان

نیابد کسی گنج نابرده رنج^۴

رک: نابرده رنج گنج میسر نمی شود

نیابد مغز هر کویوست نشکست^۵

نیابی تو بر بند یزدان کلید (فردوسی)

رک: با قضا کارزار نتوان کرد

..... (سنائی)

۱- مرا وصال نیابد همان امید خوش است

۲- هزار نکته باریکتر ز مو این جاست

..... (حافظ)

۳- تن آدمی شریف است به جان آدمیت

..... (سعدی)

۴- به رنج اندرست ای خردمند گنج

..... (فردوسی)

۵- ز جوشش قشر خشک افتاد در دست

..... (شبستری)

نیارد شاخ بد جز تخم بد بار^۱

رک: از مارتزاید جز ماریچه

نیاید باز تیر رفته از شست^۲

رک: تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد

نیاید به جو یا ز آبی که رفت

رک: آب رفته به جوی نیاید

نیاید رهبری از مردم کور^۳

نظیر: از کور دیدبانی نیاید

نیاید ز ترسندگان هیچ کار (نظامی)

نظیر: هراسنده مردم نیرزد به هیچ (ادیب پیشاوری) □ اگر از خار بترسی دستت به گل نمی‌رسد □ نکند

هیچ صید گور و گوزن / گرترسد ز گرگ و روبه شیر (ظهیرالدین مرعشی) □ غواص گر اندیشه کند کام

نهنگ / هرگز نکند دُرِ گرانبایه به چنگ (سعدی) □ تاجر ترسند دل لرزنده جان / در جهان نه سود بیند

نه زیان □ ترسو هرگز به مراد دل نرسد

نیاید ز گفتار بسیار سود (فردوسی)

رک: سخن بسیار دانی اندکی گوی

نیاید ز مرد خرد کاربرد^۴

نظیر: نیاید کار شیطان از فرشته (جامی)

نیاید کار شیطان از فرشته^۵

نظیر: نیاید ز مرد خرد کاربرد (فردوسی)

نیت خیر مگردان که مبارک فالی است^۶

۱- نباشد مار را بچه جز مار

.....
(ویس و رامین)

۲- دلی از دست بیرون رفته سعدی

.....
(سعدی)

۳- نخواهد آفتاب از مشعله نور

.....
(عطار)

۴- نیدید او ز ما هیچ کردار بد

.....
(فردوسی)

۵- فرشته است این به صد پاکسی سرشته

.....
(جامی)

۶- مزده دادند که بر ما گذری خواهی کرد

.....
(حافظ)

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست^۱

نظیر: هرگز نقش تراز لوح دل و جان نرود (حافظ) □ وه که جدا نمی شود نقش تراز خیال من (سعدی)

نیست بی رنج راحت دنیا^۲

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

نیست سزاوار جغد خانه آباد (ناصر خسرو)

نیست غیر از زود رفتن عذربی جا آمدن^۳

نیستی آگه از نرخ لوبیا

نظیر: نرخ لوبیا ندانی □ مگر از آسمان به زمین افتاده ای؟

نیست خوری اگر بیشتر خوری حلوا^۴

نظیر: زیان بود چو فراوان خورند شهد و شکر (مسعود سعد)

نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است

(سعدی)

نظیر: کژدم از خبیث طبیعت بزند نیش به سنگ

نیش قلم تیزتر از تیغ دودم است

رک: قلم از شمشیر تیز برنده تر است

بتوان، نتوان زبان مردم بستن نیش و دم مار و دم کژدم بستن

رک: کام و دم مار و نیش کژدم بستن...

نیک اگر با بد نشیند بد شود (مولوی)

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

نیکبخت آن کسی که داد و بخورده

رک: بنوش و بیوش و ببخش و بده

نیکبخت آنکه خورد و کشت، بدبخت آنکه مُرد و هشت (سعدی)

رک: بنوش و بیوش و ببخش و بده

۱ - اقتباس از مصراع اول این بیت حافظ:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

۲ -

۳ - هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه ای

۴ - اقتباس از این بیت خاقانی:

به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی بر

۵ -

چه کنم حرف دگریاد نداد استادم

خنک آن کس که هر دو کرد رها

(سنائی)

.....

(صائب)

که نیست خوری اربیشتر خوری حلوا

شوربخت آنکه او نخورد و نداد

(رودکی)

نیک دل باش تا نیک بین باشی (از قابوس نامه)

نیکنامی به که کمر بند زرین

رک: نام بلند به که بام بلند

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدارا

نظیر: با بدان سر ممکن که بد گردی

نیکو نبود پاسخ تلخ از لب شیرین^۲

نیکویی بر دهد به نیکوکار^۳

رک: نیکی راه به خانه صاحبش می برد

نیکی چه بدی داشت که یک بار نکردی؟

نظیر: آنکس که نکو کرد و بدی دید کدامست؟

نیکی راه به خانه صاحبش می برد

نظیر: چونیکی کنی نیکی آید برت (فردوسی) □ نیکی بر دهد به نیکوکار (از تاریخ گزیده)

نیکی فراموش نمی شود

نظیر: خوبی هرگز گم نمی شود

نیکی کردی امیدوار باش، بدی کردی خبردار باش!

نیکی کن و به رود انداز (قابوس نامه)

رک: نان را بینداز دریا، ماهی نمی داند، خدا می داند

نیکی کن و نیکی گوی دو برادرند که پیوندشان زمانه نگسلد (قابوس نامه)

نیکی و پرسش؟

رک: در کار خیر هیچ حاجت استخاره نیست

نیم جوی از بخت به که از هنر سه توبره (طوطی نامه)

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

نیمسوز را هم آرایش بکنند قشنگ می شود

رک: چوب نیم سوخته را هم که آرایش بکنند قشنگ می شود

نیم طیب خطر جان، نیم فقیه خطر ایمان

نظیر: آنکه نداند رقمی بهر نام / به ز فقیهی که بود ناتمام (امیر خسرو دهلوی)

خودپسنندی جان من برهان نادانی بود

(حافظ)

..... ۱-

..... ۲- با آن لب شیرین چه دهی پاسخ تلخم

(معزی)

باز گردد بدی به بد کردار

(از تاریخ گزیده)

..... ۳-

نیم نان راحت جان، یک نان بلاى جان!
رک: سبکبار مردم سبکتر روند
نیم نانی می خورم تا نیم جانی در تن است^۱

۱ - کافر مگر زنج خود بر یک مسلمان افکنم

.....
(شهاب الدین سمرقندی)

حرف «و»

واجب است مراعات خاندان قدیم^۱
واقف رفتنِ خود باش که بایی نخوری
واکن کیسه، بخور هریسه^۲!
رک: تا پول ندهی آتش نخوری
واله گردی چو مفلسی پیش آید (از جامع التمثیل)
رک: مبادا کسی اسیر شکنجه افلاس
وامانده به که درمانده (از جامع التمثیل)
وام چنان کن که توان باز داد^۳
وای از آن زهدی که بی علم یابد انتشار^۴
وای از آن علمی که بی عقل گردد منتشره
وای بر آن کودرم ندارد و دینار (لامعی)

نظیر: بی زر مرغ بی بال و پراست □ آدمی در تنگدستی می شود بی اعتبار □ ذلت مرد در ناداری است □ دست خالی برای توی سر زدن خوب است
وای بر مردی که از زن کمتر است
رک: چه مردی بود کز زنی کم بود

که
که داد من بستانی ز روزگار لثیم
از آن شده است مرا روی و موی چون زروسیم
(عبدالواسع جلی)

.....
(نظامی)

.....
(سنائی)

وای از آن زهدی که بی علم یابد انتشار
(سنائی)

۱ - زخاندان قدیم من و تو خود دانی
ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم
مرا ز دست برفته است سیم و زر جمله

۲ - هریسه: نوعی طعام که از گندم و گوشت پزند

۳ - هاتف خلوت به من آواز داد

۴ - وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر

۵ -

وای به باغی که کلیدش چوب موباشد!

وای به کاری که نسازد خدا!

وای به وقتی که بگندد نمک

رک: هر چه بگندد نمکش می زنند

وای به وقتی که چاروادار راهدار بشود!

نظیر: وای به وقتی که قاچاقچی گمرکچی بشود

وای به وقتی که قاچاقچی گمرکچی بشود!

نظیر: وای به وقتی که چاروادار راهدار بشود

وای چه خاکی به سرم شد، حاجیه بی بی بزرگترم شد!

وجود مردم دانا مثال زر طلاست (سعدی)

نظیر: دانا به هیچ شهر و ولایت غریب نیست

وجود ناقص به از عدم محض است

نظیر: کاجی به از هیچی است

ورت نیست باوریا و بین

وررسد کار به جان از سر جان برخیزم

رک: درمانده کارها کند از اضطرار خویش

وَرَم را از فربهی مشمار

رک: آماس را از فربهی بشناس

وزیری چنان شهر یاری چنین

رک: ببله دیگ، ببله چغندر

وسمه فلان را تنگ نمی کند

نظیر: وسمه قد را بلند نمی کند

وسمه فلان آدم را تنگ نمی کند اقا عشوه را زیاد می کند

وسمه قد را بلند نمی کند!

نظیر: وسمه فلان را تنگ نمی کند

وصف العیش نصف العیش

نظیر: ذکر عیش نصف عیش است

وصلت با قوم و خویش، معامله با بیگانه

وصله ناهم رنگ به از سوراخ باز است

وضویت را بگیر کفشم را پس بده

یک روز ملا نصرالدین بر لب جوی آبی نشست تا وضو بگیرد. صورت و دستهای خود را شست و همینکه

نوبت به مسح پاهایش رسید ناگهان یک لنگه کفش او لغزید و به درون آب افتاد. ملا از این واقعه

سخت برآشفست، بی درنگ حالت قهر به خود گرفت، پشت به آب کرد و بادی شدید از مخرج صادر نمود
 و با خشم بسیار به آب گفت: وضویت را پس بگیر و کفشم را بده!
 این مثل را در مورد شخصی به کار برند که چیزی به کسی داده باشد و به خاطر آن چیز مدام بر او منت
 بگذارد و آن دهش را به رخ او بکشد.
 وطن آن جاست کآزاری نباشد
 رک: بهشت آن جاست کآزاری نباشد
 رطن از دست مده آب بقا در وطن است!
 رک: خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر
 وطن در کوی صاحب دولتان گیر^۱
 رک: شرف خواهی به گرد مقبلان گرد
 وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک^۲
 نظیر: برات عاشقان بر شاخ آهوست
 آتش شوق تیزتر گردد
 وعده وصل چون شود نزدیک
 وفا از زن مخواه از سگ وفا جوی (از جامع التمثیل)
 رک: سگ وفا دارد ندارد زن وفا
 وفا با جمال کم سازد^۳
 رک: هزار وعده خوبان یکی وفا نکند
 وفا جستن از سنگ چشمان خطاست^۴
 وفاداری را باید از سگ آموخت (از جامع التمثیل)
 وفا در مذهب خوبان روا نیست^۵
 رک: هزار وعده خوبان یکی وفا نکند

ز روی عقل و دانش داد این پند

 (سعدی)

 (حافظ)
 که
 (ابیراخصیکتی)

 (سعدی)

 (جمال الدین عبدالرزاق)

۱- مرار روشن روان پیر خردمند
 که از بی دولتان بگریز چون تیر
 ۲- گفته بودی که شوم مست و دو پوست بدهم
 ۳- وصلش اخصیکتی امید مدار
 ۴- نبینی که چشمانش از کهریاست
 ۵- جفا کن تا توانی کرد زیراک

وفا کن تا صفا بینی

رک: وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی
وفا را نگهدار و سر را بده (از جامع التمثیل)
رک: وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی

وفا و مهر از کودک بیاموز^۱
وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی^۲

نظیر: وفا نگهدار و سر را بده (از جامع التمثیل) □ وفا کن تا صفا بینی □ عهد مشکن که هر که پیمان
بشکست / از پای در افتاد و برون شد از دست □ ای خاک بر آن سر که در او عهد و وفا نیست

وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است

نظیر: سگ وفا دارد ندارد آدمی

وقت جنگ به کاهدان، وقت شادی به میدان!

رک: وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ (مولوی)

رک: غضب از شعله های شیطانی است

وقت خوردن خاله خواهرزاده را نمی شناسد

رک: سر سفره خاله خواهرزاده را نمی شناسد

وقت خوردن قلچماقم یا علی موسی الرضا **وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا**

نظیر: گه لقمه کوشش گه سجده خواب (امیر خسرو دهلوی) □ برای خوردن سپهسالار است، برای دعوا
بُنه پا □ همه جاش سست و مُست است / فقط نون دونیش درست است! □ درویش دهن خوردن دارد اما
پیزی کار کردن ندارد □ از هلیم خوری چیزی که دارد دو انگشت!

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی^۳

رک: غنیمت دان دمی تا یک دمت هست

وقت شادی به میدان، وقت جنگ به کاهدان

رک: وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار

وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار (از جامع التمثیل)

نظیر: وقت شادی به میدان، وقت جنگ به کاهدان □ وقت مواجب سرهنگ است، وقت جنگ بُنه پا □

۱ - مصاحب، در ره عشق جهانسوز

.....
(مصاحب)

و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

(حافظ)

حاصل از حیات ای دل یک دم است تا دانی

(حافظ)

..... ۲

..... ۳

جنگ از سرِ شخم، آشتی از سرِ خرمن □ برای خوردن سهسالاراست، برای دعوا بُنه پا
وقت گرفتن^۱ نادعلی است، وقت پس دادن مظهرالمجایب!

نظیر: گرفتن خوبی دارد و پس دادن بدی

وقت گریه وزاری برین خاله را بیارین، وقت نُقل و نواله دیگه نیس جای خاله!

رک: خاله را می خواهند برای درز و دورز اگر نه چه خاله چه یوز!

وقت مواجب سرهنگ است، وقت جنگ بُنه پا!

رک: وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار

وقتی از آب گذشته پشت سرت همه پلها را خراب نکن

نظیر: چوبه گشتی طیب از خود میازار / چراغ از بهر تاریکی نگهدار (سعدی)

وقتی بد می آید از در و بام می آید

نظیر: بد که بخواهد بیاید از در و دیوار می آید □ چون بد آید هر چه آید بد شود / یک بدی ده گردد و ده

صد شود

وقتی پَپَه^۲ هست بَبَه^۳ نیست، وقتی بَبَه هست پَپَه نیست

وقتی تقدیر برسد چشم کور می شود

رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگر است

وقتی خانه پُر است خانم کم خور است

وقتی در خانه خوردنی فراوان باشد خانم بطور پراکنده از همه چیز می خورد و در نتیجه همیشه سیر است و

میل به غذا ندارد و کم خور جلوه می کند

وقتی زنده بودم گاه و جوم ندادی، حالا که مرده ام تو بره بر سرم نهادی؟

رک: تا وقتی زنده بودم گاه و جوم ندادی...

وقتی شیطان در مکر خود در می ماند به سراغ زن می رود!

نظیر: مکر از زنان و تلبیس از شیطان است

وقتی که جیک جیک مستانت بود یاد زمستان نبود؟

رک: آن وقت که جیک جیک مستانت بود یاد زمستان نبود!

وقتی که راست آید از چپ و راست آید

رک: بخت که آمد برو بخواب

وقتی که می آید بیده که می آید، وقتی که نمی آید بیده که نمی پاید

نظیر: وقتی که می آید بده، وقتی که نمی آید بده که نمی ماند (از جامع التمثیل)

وقتی که می آید بده، وقتی که نمی آید بده که نمی ماند (از جامع التمثیل)

رک: وقتی که می آید بده که می آید...

۱- «وقت گرفتن» یعنی وقت قرض گرفتن

۲- پَپَه: نان (در زبان کودکان)

۳- بَبَه: کودک شیرخوار (در زبان کودکان)



وقتی که نیست، کواشتها؟ وقتی که هست، دولنگری!

رک: شناگر خوبی است، آب گیرش نمی آید

وقتی مادر نباشد باید با زن بابا ساخت

رک: مادر که نباشد با زن بابا باید ساخت

وقتی می آید بگیر که می آید

رک: بخت که آمد برو بخواب

وقتی میوه نباشد چغندر سلطان مرکبات است

رک: جایی که میوه نباشد...

وقتی ناچاری در میان آید شغال هم کدخدا می شود

رک: از درد لاعلاجی به خر می گویند خانم باجی

وقتی نیامدی که بیایی به کار دل

رک: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟

وقتی همه کدخدا باشند ده ویران می شود

رک: آشپز که دو تا شد آش یا شور می شود یا بی نمک

وکالت نردبان وزارت است^۱

وکیل بگیر که هم دعوی باطل شود و هم آنچه داری از دستت برود

ولایت دور و من دور از ولایت

رک: غریبی درد بی درمان غریبی

وه چه خوب آمدی صفا کردی

چه عجب شد که یاد ما کردی

(ایرج میرزا)

رک: عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد

وه چه نیکو گفت الحق آنکه گفت

راحة الانسان في حفظ اللسان

(لادری)

نظیر: زبان کشیده نگهدار تا زبان نکنی

نیز رک: زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد



حرف «ه»

هابیل قابیل را با میل کشت یا با بیل؟

نظیر: مورچه ای که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده؟

هادی هادی، اسمت را روی ما نهادی؟

چرا عیوب و رسواییهای خود را به من نسبت می دهی؟

نظیر: طعنه داران طعنه بر ما می زنند

هاریسیم، واریسم، خواجه به دروازه رسید، کارم به جایی نرسید

مردی زنی بسیار کاهل و تن پرور داشت. روزی خواست به سفر برود قبل از عزیمت خود چند گلوله پنبه به زن خود داد و گفت تا بازگشت من از سفر این پنبه ها را بریس و نخ آنها را آماده کن تا برای فروش به بازار برم. زن در مدت غیبت شوهر همچنان که عادت او بود روزها را به تنبلی و کاهلی گذراند. همین که بازگشت شوهر را نزدیک دید ناگهان به خود آمد، پنبه ها را برداشت و با شتاب شروع به ریسیدن آنها کرد و در همان حالت شتاب و اضطرابی که از عقب ماندگی کار خود داشت با خود می گفت: هاریسم، واریسم، ...

هانی پاپا قِم، هانی چماقِم؟

هاون روی خانه است

رک: شتر ارزان است، خدا لعنت کند قلاده را

های هایش رفته وای وایش مانده

سخت پسر و ناتوان شد و جز فغان و ناله چیزی از او باقی نمانده است. این مثل در مورد ظروف و اثاث

کهنه و فرسوده نیز به کار می رود

هایی شد و هوایی شد، گل به نوایی رسید

رک: تغاری بشکند ماستی بریزد / جهان گردد به کام کاسه لیسان

هَتَلْ هَتَلْ هوتوله، بترس از آدم کوتوله!

نظیر: آدم کوتاه قد آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است

هدیه شاعر چه باشد؟ شعر نو!

۱- یعنی: کجاست کلامم، کجاست چماقم. این مثل از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است و به مزاح و تمسخر در مورد شخصی که گیج یا پریشان حواس است به کار می رود.

هر آمدی رفتی دارد و هر رفتی آمدی

رک: ضیافت پای پس هم دارد

هر آنچه بینند در ویرانی نگویند در آبادانی (از اسرار التوحید)

هر آنچه حاکم عادل کند همه داد است (از مجموعه امثال طبع هند)

هر آنچه دیده بیند دل کند یاد

رک: چشم می بیند دل می خواهد

هر آن سَرّی که داری با دوست در میان مَیْنَه چه دانی که وقتی دشمن گردد (سعدی)

هر آن شمعی که ایزد برفروزد کسی کش پف کند ریشش بسوزد

(از اسرار التوحید)

رک: چراغی را که ایزد برفروزد...

هر آنکس که دندان دهد نان دهد

مقتبس از حکایت زیر که سعدی در بوستان (باب ششم) نقل کرده است:

پدر سربه فکرت فرو برده بود

یکی طفل دندان بر آورده بود

مرّوت نباشد که بگذارمش

که من نان و برگ از کجا آرمش

نگر تا زن او را چه مردانه گفت:

چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت

همان کس که دندان دهد نان دهد

مخور هَوَلِ اَبلیس تا جان دهد

رک: خدا روزی رسان است

هر آنکوتند رانند زود مانند

نظیر: تند می روی فلانی، ترسم به ره بمانی

نپسنداری تواند پادشاهی

هر آنکو خورده او نان گدایی

نظیر: هر که خورد نان گدایی هرگز نکند پادشاهی

چنان افتد که هرگز بر نخیزد

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد

(سعدی)

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی تواند در بیفتد

هر ابری باران ندارد

رک: همه ابری باران ندارد

هر اسنده مردم نیززد به هیچ^۱

رک: نیاید ز ترسندگان هیچ کار

هر بار سبواز آب درست نیاید (تَعَك عتار)

رک: سبوه همیشه از آب سالم بر نیاید

۱ - دلیری کن و دست دشمن بپیچ

هر بزی را به پای خود آویزند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

هر بلا که از آسمان می آید برای جان آقا زمان می آید!^۱

رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است^۲

نظیر: خویش است که در پی شکست خویش است □ همه از دست غیر می نالند / سعدی از دست خویشتن فریاد (سعدی) □ همه ترسند از بیگانه من از خویش می ترسم □ من از بیگانگان هرگز نالم / که با من هر چه کرد آن آشنا کرد (سعدی) □ دشمن من میان سینه من (صائب) □ پر من است که بر من است □ شکایت از که کنم خانگی است غمازم (حافظ) □ چون دوست دشمن است شکایت کجا برم (اظهري)

هر بلایی که می رسد پرسد خانۀ انوری کجا باشد؟
(انوری)

نظیر: هر بلا که از آسمان می آید برای جان آقا زمان می آید

هر بهاری را خزانی در پی است

نظیر: هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی است (سعدی) □ هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند

هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی است (سعدی)

رک: هر بهاری را خزانی در پی است

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد^۳
هر تجربه ای عقل را زیاد می کند

رک: یک زیان کردم و استاد شدم

هر جا آتش است کچل فراش است

نظیر: هر جا پلو، همان جا بدو! □ هر جا عروسی است پاچه ورمی مالد (هر جا عزاست یقه می دراند)

□ به هر جا شود دود غلیان بلند / سلام علیکم منم شاهسوند!

هر جا بچه هست شیطان نیست

کودک با حرکات و سخنان خود افراد خانواده را سرگرم می کند و آنان را از غیبت و بدگفتن پشت سر

دیگران باز می دارد

۱ - انوری گفته است:

هر بلایی که از آسمان آید

به زمین نرسیده می پرسد

۲ - شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی

۳ - شعر از گلستان سعدی است و در بعضی نسخ به صورت زیر ضبط شده است:

گر چه بر دیگری قضا باشد

خانۀ انوری کجا باشد؟

.....

باشد که پلنگ خفته باشد

هر بیشه گمان مبر نهالی

هر جا بلو، همان جا بدو!

رک: هر جا آتش است کچل فراش است

هر جا خرس است جای ترس است

هر جا خر می افتد گردن مُلا می شکند

رک: هر که از بام می افتد گردن ما می شکند

هر جا در است ما دالانیم، هر که خراست ما پالانیم!

نظیر: این جا نشد جای دگر، این خرنشد خردگر □ این خرنشد خردیگر، پالان می سازم رنگ دیگری!

هر جا دود است دم است

هر جا دود نیست سود نیست

خلاف: هر جا پلو همان جا بدو

هر جا را می بُزی خون بر می آید. (از جامع التمثیل)

محیطی کشنده و رنج آور است

رک: شیر را از مور صد زخم است

هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است

نظیر: هر چه سنگ آید به پای لنگ آید □ سنگ به پای شکسته می خورد □ سنگ به در بسته می خورد

□ محنت زده را ز هر طرف سنگ آید □ گر در همه شهر یک سرنیشتر است / در پای کسی رود که

درویش تر است □ اگر سنگی ز گردون اندر آید / همانا عاشقان را بر سر آید (ویس و رامین) □ ماده

همیشه به عضو ضعیف می ریزد □ بلا همیشه به جان آدم دردمند می ریزد □ برای آدم بدبخت بلا از درو

دیوار می بارد □ سزی است در مجادله سنگ و پای لنگ (صبا) □ گرز هفت آسمان گزند آید / راست به

عضو مستمند آید (سعدی)

هر جا عروسی است پاچه ور می مالد، هر جا عزا است یقه می دراند

رک: هر جا آتش است کچل فراش است

هر جا که پر برخی است خرسی^۱ با اوست (از مجمع الامثال)

نظیر: هر جا گلی است خاری در پهلوی اوست □ هست با هر خوب یک لالای زشت (مولوی)

هر جا که دیدی پیره زن^۲ دورش بگیر سنگش بزنی!

هر جا که دیدی پیره مرد دستش بگیر دورش بگرد

هر جا که رطب بود بود خار (نظامی)

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همد

هر جا که گنج است مار است

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همد

۱- یا: دیوی

۲- در این مثل بی شک مقصود از «پیره زن» پیره زن فتنه گر است، از همان نوع پیره زنانی که غالباً به نام «عجوز محله» خوانده می شوند

هر جا که گند و مند است مال من دردمند است

رک: هر جا مرغ لاغراست جایش خانهٔ ملاً باقراست

هر جا که گنده پزی است گنده خوری هم هست

هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن (از جامع التمثیل)

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

هر جا گلی است خاری درپهلوی اوست

رک: هر جا که پریرخی است خرسی با اوست

هر جا مرغ لاغراست جایش خانهٔ ملاً باقراست!

نظیر: هر جا که گند و مند است مال من دردمند است □ هر چه آلو گندیده است برای خیک ماست

هر جامه که عیّار بپوشد کفن است^۱

هر چرخ نوی یک قروفری دارد

رک: نوکرنو آهورا به دومی گیرد

هر چند به دل دوست نداری ما را

نظیر: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی تو را چه شد؟

هر چند خری سری بجنیان!

هر چند خوفناک است اقا خوش خوراک است

هر چند گناه بزرگ باشد بخشش از آن بزرگتر است

رک: گناه هر چند بزرگ باشد...

هر چه آسان آید آسان رود

رک: باد آورده را باد می بزد

هر چه آسان یافتی آسان دهی (مولوی)

رک: باد آورده را باد می بزد

هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام^۲

نظیر: هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال (معزی)

هر چه آلو گندیده است برای خیک ماست

رک: هر جا مرغ لاغراست جایش خانهٔ ملاً باقراست

هر چه آن خدا بیامرزد گذاشته او برداشته است

شبهت تام و تمامی به پدریا مادریا فلان خویشاوند متوفی خود دارد و در رفتار و حرکات خود همه جا از

او تقلید می کند

۱- تمثّل:

هر جامه که عیّار بپوشد کفن است آن (سعدی)

سعدی سرسودای تو دارد نه سرِجان

۲- ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

رک: خاک او عمر تو بادا که بدو می مانی

هر چه آن خسرو کند شیرین بود (از مجمع الامثال)

نظیر: هر عیب که سلطان بپسندد هنر است □ مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است (سعدی)

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد^۱

رک: بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد

هر چه آید سال نو گویم دریغ از پارسال

رک: چونکه آید سال نو...

هر چه از آسمان بیارد زمین بر می دارد

هر چه از آسمان می آید برای جان آقا زمان می آید!

رک: هر بلا که از آسمان می آید...

هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن

نظیر: رشد زیادی مایه جوانمرگی است □ فواره چون بلند شود سرنگون شود

هر چه از دزد ماند رقال برد

رک: از چاله درآمد و به چاه افتاد

هر چه از دوست می رسد خوب است

گر همه سنگ و گر همه چوب است!

رک: هر چه از دوست می رسد نیکوست

هر چه از دوست می رسد نیکوست^۲

نظیر: از دست دوست هر چه ستانی شکر بود (سعدی) □ از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا (ظهیر

فاریابی) □ جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید □ شرنگ از کف محبوب تبرزد است

هر چه از دیده دور از دل دور

رک: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

هر چه از ضرر برگردد منفعت است

رک: از ضرر هر چه برگردد نفع است

هر چه بادا باد، ما کشتی به آب انداختیم!

نظیر: ما توکل بر خدا کردیم و بر دریا زدیم

هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال^۳

نظیر: هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام (حافظ)

۱ - گر چه رنجوری صبوری کن که در دار فنا

.....
(عبدالواسع جلی)

۲ - گاهی به مزاح گویند:

گر همه سنگ و گر همه چوب است!

هر چه از دوست می رسد خوب است

..... (معزی)

۳ - دولت او هست چون تقدیر ایزد لم یزل

هر چه بُز کمتر اِخِ کم‌ترا

رک: آسوده کسی که خرن ندارد...

هر چه بسیار شود خوار شود

نظیر: زعفران که زیاد شد به خورد خرمی دهند □ پیه زیادی را به پاشنه پا می مالند □ حنای زیادی را به

پاشنه می مالند □ پیه زیادی را به ماتحت می‌کشند □ روغن که زیاد شد کون خر را هم با آن چرب می‌کنند

هر چه بکاری درومی‌کنی

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

هر چه بگنند نمکش می‌زنند وای به وقتی که بگنند نمک^۱

نظیر: چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی □ همه پلیدیها را با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز

شسته نشود

هر چه به خاک دهی از خاک بازیابی (از قابوس نامه)

نظیر: خاک در امانت خیانت نمی‌کند □ جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است / زور بر خاک آور

که یکسر کیمیاست (ابن یعین)

هر چه به خود نمی‌پسندی به دیگران نیز می‌پسند

رک: آنچه به خود نمی‌پسندی ...

هر چه به دل مهمان می‌گذرد اگر به دل صاحبخانه بگذرد هر شب پلو خواهد بود

هر چه به یللی می‌آید به تللی می‌رود

رک: باد آورده را باد می‌برد

هر چه بول بدهی آتش می‌خوری

نظیر: بقدر دوغت می‌زنم پنبه □ بقدر ناهارت گون کنده ام

هر چه پیش آید خوش آید!

نظیر: الخیر فی ماوقع

هر چه جفت زدیم طاق آمد!

هر تدبیری به کار بردیم کار راست نیامد

هر چه خدا خواست همان می‌شود

رک: هر چه دلم خواست نه آن می‌شود...

هر چه خرنخورد خَلَج خورد

رک: آنچه خرنخورد خلیج خورد

هر چه خوار آید روزی به کار آید

رک: هر چیز که زار آید یک روز به کار آید

۱ - ناصر خسرو گفته است:

چون نمک گنده شود او را به چه درمان کنند

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود

هر چه دارم به بر دارم، توی بقچه دست خردارم!

نظیر: واگردان لباسم آفتاب است

هر چه داری به خیدر ده که خیدر مرد خداست!

هر چه در بغداد است مال خلیفه است!

رک: مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم!

هر چه در بند آنی بنده آنی (از کیمیای سعادت)

نظیر: هر چه دل بند تُست خداوند تُست (عین القضاة همدانی)

هر چه در چشمت خوار آید نگهدار که روزی به کار آید

رک: هر چیز که خوار آید یک روز به کار آید

هر چه در دل فرود آید در دل نکو نماید (سعدی)

نظیر: از محبت نار نوری می شود □ از محبت خارها گل می شود

هر چه در دیگ است به چمچه می آید

رک: آنچه در دیگ است به چمچه می آید

هر چه در قرآن قاف است در آن شکاف است!

جامه ای پاره پاره و لخت لخت است

نظیر: یک جامک و صد هزار سوراخ! □ اگر سرپایش را ارزن بریزید یک دانه اش به زمین نمی آید

هر چه دل بند تُست خداوند تُست (عین القضاة همدانی)

نظیر: هر چه در بند آنی بنده آنی (از کیمیای سعادت)

هر چه دلم خواست نه آن می شود آنچه خدا خواست همان می شود

نظیر: هر چه می خواهد خدا آن می شود (مولوی) □ پدر خواست خدا نخواست (تاریخ بیهقی) □ رود

کشتی آن جا که خواهد خدا / وگر جامه بر تن درد ناخدا (سعدی) □ کردگار آن کند که خود خواهد.

نیز رک: تدبیر انسانی دگر و تقدیر آسمانی دگراست

هر چه دیده بیند دل کند یاد^۱

رک: چشم می بیند دل می خواهد

هر چه دیدی همانجا چالش کن

رک: دیده را نادیده بگیر

هر چه دینه گوید از درد گیه گوید

گویا در لهجه لران «دینه» به معنی دایه و «گیه» به معنی شکم باشد (دهخدا، امثال و حکم، ج ۴،

ص ۱۹۲۲)

۱- زدست دیده و دل هر دو فریاد

بساژم خنجری نیش ز فولاد

که

زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

(بابا طاهر)

نظیر: هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است □ کچل چه گفت؟ گفت وای سرم!
 هر چه سنگ آید به پای لنگ آید (از جامع التمثیل)
 رک: هر جا سنگ است برای پای آدم لنگ است
 هر چه شب کوتاه‌تر می‌خواهیم روز از همه بلندتریم!
 با تمام کوششی که در کناره‌گیری از مردم و عدم دخالت در امور می‌کنیم باز مردم ما را رها نمی‌کنند و
 پشت سر ما حرف می‌زنند و نسبت‌های سوء به ما می‌دهند
 هر چه شتر بیشتر از خار بدش می‌آید از گوشه لبش سبزی می‌شود
 نظیر: هر چه مار بیشتر از پونه بدش می‌آید بیشتر در لانه اش سبزی می‌شود.
 هر چه شمار است جمله زیر هزار است
 رک: چونکه صد آمد نود هم پیش ماست
 هر چه صرفه کنی گربه بزد
 نظیر: خرد نگرش^۱ بزرگ زیان باشد (از مرزبان نامه)
 هر چه عوض دارد گله ندارد
 رک: زدی ضربتی ضربتی نوش کن
 هر چه کاری بدروی و هر چه گویی بشنوی^۲
 رک: از مکافات عمل غافل مشو...
 هر چه کاری همان بدروی (از قره العیون)
 رک: از مکافات عمل غافل مشو...
 هر چه کند همت مردان کند^۳
 رک: هر مرادی را به همت می‌توان تسخیر کرد
 هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی (از جامع التمثیل)
 رک: از مکافات عمل غافل مشو
 هر چه که پیدا کند خرج اتینا^۴ کند
 هر چه گویی از جعبه خویش گوی (قابوس نامه)
 هر چه فرمایی
 سر نپسچم از آنکه مولایی
 نظیر: بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست (سعدی) □ به هر چه حکم کنی نافذ است

۱- خرد نگرش: آنکه در صرف مال خرده بین و کوتاه نظر باشد

۲- این سخن حق است و حق زی مرد حق گستر برند

۳- کارنه این گنبد گردون کند کار

۴- خرج اتینا (یا: عطینا): خرج بیهوده و غیر عاقلانه (فرهنگ لغات عامیانه سید محمد علی جمال زاده)، خرج قزو فر

(خواجو کرمانی)

فرمانت (سعدی) □ حکم آنچه تو فرمایی من بنده فرمانم (سعدی) □ گردن ما از موباریکتر، شمشیر شما از الماس برنده تر

هر چه مار بیشتر از پونه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز می شود
نظیر: هر چه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز می شود

هر چه مرغ فریه تر تخمدانش تنگتر

رک: مرغ هر چه فریه تر تخمدانش تنگتر

هر چه مرغ لاغراست جایش خانه ملا باقراست

رک: هر جا مرغ لاغراست ...

هر چه می خواهد خدا آن می شود

رک: هر چه دلم خواست نه آن شد ...

هر چه می گویم نراست او می گوید بدوش

رک: من می گویم نراست ...

هر چه نیاید دل بستگی را نشاید (سعدی)

نظیر: یار ناپایدار دوست مدار

هر چه ندانی از پرسیدنش ننگ مدار

نظیر: پرس آنچه ندانی که ذی پرسیدن / دلیل راه تو باشد به عز دانایی (سعدی)

ورنمستانی به ستم می دهند

هر چه نصیب است نه کم می دهند

رک: گرزمین را به آسمان دوزی ...

هر چه نیرزد به شنیدن مگو

هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست!^۱

رک: بگیرم که خدا جامه دهد کواندام؟

هر چیز که خوشتر است آن خواهم کرد (خیام)

رک: به اشتهای مردم نان نمی توان خورد

هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد

هر چیز که دیده دید دل می خواهد^۲

رک: چشم می بیند دل می خواهد

هر چیز که زار آید یک روز به کار آید

نظیر: هر چه خوار آید روزی به کار آید □ هر چه در چشمت خوار آید نگهدار که روزی به کار آید □

۱- ونه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(حافظ)

خسوه را و مرا نیز خجیل می خواهد

..... (کاتبی)

۱-

۲- جانم لب آن تُرک چگگل می خواهد

چشمش چو بیدید دیده دل جست زمن

میفکن گول گر چه خوار آیدت / که هنگام سرما به کار آیدت (نظامی) □ اگر چه بود در جهان رأس
 مار / نگهدار کاید زمانی به کار (از جامع التمثیل)
 هر چیز که هست آنچنان می باید^۱

رک: هر چیزی به جای خویش نیکوست
 هر چیزی به جای خویش نیکوست^۲

نظیر: هر چیز که هست آن چنان می باید / آن چیز که آنچنان نمی باید نیست (خواجه نصرالدین طوسی)
 □ در جهان آنچه رفت و آنچه آید / و آنچه هست آنچنان همی باید (سنائی)
 هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت شوخی است

نظیر: ظرافت آتش افروز جدایی است (صائب) □ باد باران آورد بازیچه جنگ □ با بزرگ و کوچک مزاح
 نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر شود
 نیز رک: شوخی شوخی آخرش جلدی می شود

هر حیاتی را ممانی در پی است، هر وصالی را فراقی در عقب (سعدی)
 هر خاتونی آشی پزد

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است
 هر خری را به یک چوب نمی رانند

رک: همه خران را به یک چوب نباید راند
 هر خوردنی پس دادنی هم دارد

رک: ضیافت پای پس هم دارد
 هر خوش پسری را حرکتی دگر است^۳

نظیر: هر کسی بنده به آیین دگر دستار را
 نیز رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

هر درختی که در آخرت نیارد باغبان خردمندش از اول نکارد
 هر درخشنده ای طلا نبود

رک: هر درخشنده ای زرنیست
 هر درخشنده ای زرنیست

نظیر: هر درخشنده ای طلا نبود □ نه هر چیز رخشنده ای زر بود □ نه هر آن چیز که اوزرد بود باشد زر □ نه

۱- آن چیز که آنچنان نمی باید نیست
 (خواجه نصرالدین طوسی)

۲- جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
 که
 (شبستری)

۳- و ندر لب هریکی حیاتی دگر است
 (سنائی)

هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا (قطران)
هر دردی را درمانی است

رک: خدا درد داده درمان هم داده

هر دردی را درمان و هر محنتی را پایانی است (سندبادنامه)

رک: هر دردی را درمانی است

هر دم آید غمی از نوبه مبارکبادم^۱

نظیر: مرگ نوت مبارک باد

هر دم از این باغ بری می رسد

تازه تر از تازه تری می رسد

(نظامی)

هر دم دم آخر شمر و واقف دم باش

هر دندانی این لقمه را نتوان خائید

نظیر: هر کس این کمان را نتواند کشید

هر دودی از کباب نیست

نظیر: به هوای دود کباب رفت دید خرداغ می کنند

هر دودی از کباب نیست، ممکن است خرداغ کنند!

رک: هر دودی از کباب نیست

هر دو عالم دشمن ما باد و ما را دوست بس^۲

رک: دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

هر دو لنگه یک خروار است

رک: دو لنگه یک خروار است

هر دیدنی برای ندیده بود ضرور

هر راستی را نباید گفت

نظیر: کودر زمانه آنکه نرنجد ز حرف راست (پروین اعتصامی) □ ز حرف حق شود رنجه هر که آن شنود

هر راهی را به راهداری سپرده اند

هر راهی را پایانی است و هر دردی را درمانی

هر رفتی یک آمدی دارد

رک: ضیافت پای پس هم دارد

هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

نظیر: هر روز گاو نمی میرد که کوفته ارزان شود □ همیشه خر خرما نمی افکند □ سالها گذرد شنبه به

..... (حافظ)

.....

(شیخ اوحدی مراغه ای)

۱- تا شدم حلقه به گوش درمیخانه عشق

۲- در ضمیر ما نمی گنجد به غیر دوست کس

نوروز افتد □ طمع مدار که هر شب هلال عید برآید (کاتبی)
هر روز گاو نمی میرد^۱ که کوفته ارزان شود (از مجموعه امثال طبع هند)

رک: هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

هر زن جلبی را غم خود باید خورد^۲

رک: غم خود خور که غمخواری نداری

هر زیادی بی قیمت و هر اندکی با عزت است

نظیر: کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد

هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد^۳

نظیر: جا بجاک نعیدو جا بجاک نستمین (از ساخته های عوام)

هر سرازیری یک سربالایی دارد

رک: از پی هر گریه آخر خنده ایست

هر سرکه ای از آب ترش تر است

هر سری دارد در این بازار سودای دگر

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

هر سری را سودایی است

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

هر سری سرتی دارد^۴

هر سری عقلی دارد

رک: مشورت ادراک و هشیاری دهد

هر سری قسمت و نصیبی دارد

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

هر سری یک روزی دارد

رک: هر کس روزی خودش را می خورد

هر سفری را خطری در راه است (خواجو کرمانی)

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی^۵

۱- یا: هر روز خرنمی میرد ...

۲- تا جان من از کالبدم گردد فرد
صد تیز به ریش که ملامت کنم

۳- یا خرابیات نشینان به کرامات ملاف

۴- یا: هر سری را سرتی است

۵- ای خواجه چه جویی که شب قدر بدانی

هر چیز که خوشتر است آن خواهیم کرد

.....

(خیام)

..... (حافظ)

.....

هر ضرری عقل را زیاد می‌کند^۱

نظیر: یک زیان کردم و استاد شدم

هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود (از مقامات حمیدی)

رک: احتیاج مادر اختراع است

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد^۲

رک: از مکافات عمل غافل مشو

هر عیب که سلطان پسندد هنر است

رک: هر چه آن خسرو کند شیرین بود

هر عیبی از خداست، کچلی زیر کلاست

نظیر: اصل کار بروست، کچلی زیر پوست

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد^۳

هر کار که بیاموزی تو را روزی به کار آید (سمک عیار)

هر کاری را پایانی و هر دردی را درمانی است (سندبادنامه)

نظیر: همه دردی رسد آخر به درمان (بابا طاهر)

هر کجا آب نباشد نتوان کرد شنا (فرخی)

رک: کار اسباب می‌خواهد

هر کجا باد است آن جا بر باد است

نظیر: هر کجا باد باشد شمع را پنهان می‌برند

هر کجا باد باشد شمع را پنهان می‌برند (کاتبی)

هر کجا باغی بود آن جا بود آواز مرغ^۴

هر کجا پول است آن جا دلگشاست

رک: ای زرتو خدا نه ای و لیکن به خدا...

هر کجا توبه ای من خوشدلتم

و ربود در قمر چاهی منزلم

(مولوی)

نظیر: یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است (سنائی)

هر کجا چشمه ای بود شیرین

مردم و مرغ و مور گرد آیند

(سعدی)

رک: هر کجا شکرستان بود مگس باشد

۱- یا: هر تجربه ای عقل را زیاد می‌کند

۲- مستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق

۳- مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

۴-
هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر سفین (منوچهری)

..... (حافظ)

..... (ایرج میرزا)

.....

هر کجا حُسن بیش غوغا بیش (اوحدی)

نظیر: آن جا که رنگ و بوی بُوَد گفتگو بُوَد □ هر کجا شکرستان بود مگس باشد □ هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد □ هر کجا چشمه ای بُوَد شیرین / مردم و مرغ و مور گرد آیند (سعدی) □ مگس جایی نخواهد رفت جز دنگان حلوائی (سعدی)

هر کجا خراماست خارا است^۱

رک: گنج و مارو گل و خار و غم و شادی به همد
هر کجا دردی است درمانش مقرر کرده اند (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

رک: خدا درد داده درمان هم داده

هر کجا دیدیم آب از جوبه دریا می رود (از جامع التمثیل)

نظیر: از آسمان به زمین می بارد نه از زمین به آسمان

هر کجا راحتی است صد رنج است^۲

رک: به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

هر کجا سوری است در گیتی قرین شیون است^۳

نظیر: در این ماتم سرای آبَنوسی / گهی ماتم بود گاهی عروسی □ شادی بی غم در این بازار نیست □ یک روز که خندید که سالی نگریست □ هر که خندید بیش گریست □ هر که عروسی رفت عزاهم می رود

هر کجا شکرستان بُوَد مگس باشد

نظیر: هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد (سعدی) □ هر کجا چشمه ای بُوَد شیرین / مردم و مرغ و مور گرد آیند (سعدی) □ مگس جایی نخواهد رفت جز دکان حلوائی (سعدی) □ این جا شگری هست که

چندین مگسانند □ هر کجا طعمه ای بُوَد مگسی است

هر کجا طعمه ای بود مگسی است

رک: هر کجا شکرستان بُوَد مگس باشد

هر کجا قاب پلوقیمه و کوکو دارد مال وقف است و تعلق به دعا گو دارد!

نظیر: گر به بغداد لقمه ای باشد / ما از این جا دهان بجنانیم □ به هر جا شود دود قلیان بلند / سلام

علیکم منم شاهسوند!

هر کجا گنج است مار است

رک: گنج و مارو گل و خار و غم و شادی به همد

۱- الا تا هر کجا مار است گنج است

..... الا تا

(عنصری)

..... ۲-

زیر رنج اندرون دو صد گنج است

(سنائی)

۳- هر کجا نوری است در عالم قرین ظلمت است

.....

(شهاب الدین سمرقندی)

هر کجا نوری است در عالم قرین ظلمت است^۱

هر کجا هست گلی خاری هست^۲

رک: گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند

هر کس آب دلش را می خورد

رک: هر کس آب قلب خودش را می خورد

هر کس آب قلب خودش را می خورد

نظیر: هر کس آب دلش را می خورد □ خدا بقدر قلب هر کس به او می دهد □ هر کس مهمان عمل

خویش است

هر کس آتش گوید دهندش نسوزد

رک: از گفتن آتش زبان نسوزد

هر کس آن کند که از اصل و گوهر وی سزد (ابوالفضل بیهقی)

رک: هر کسی آن کند که از گوهر وی سزد

هر کس از هر جا رانده است با ما برادر خوانده است!

هر کس این کمان را نتواند کشید

نظیر: هر دندانی این لقمه را نتواند خائید

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است^۳

نظیر: زمانه ای است که هر کس به خود گرفتار است (از جامع التمثیل) □ یک تن آسوده در جهان دیدم

/ آن هم «آسوده» اش تخلص بود! □ اندر این خاکدان فرسوده / هیچکس را نبینی آسوده (سنائی)

هر کس بقدر فهمش فهمید مدعا را

هر کس به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد

نظیر: کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من □ مرده مرا هیچکس چون من نگیرد □ پاس توبه ز تو

ندارد کس (امیر خسرو دهلوی) □ کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی □ مرده مرا

هیچکس چون من نگیرد □ شیر گردن ستر از آن دارد / که رسولی به خرس نگذارد (سنائی) □ بار خود

بر کس منه بر خویش نه

هر کس به خرابات می رود از کلفت و نازکش نمی ترسد

نظیر: زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

۱- هر کجا سوری است در گیتی قرین شیون است
(شهاب الدین سمرقندی)

۲- نیش بی نیش نیابسی هرگز
(عباس شهریاری)

۳- کس را نداده اند برات مسلمی
(ابوالفرج سگزی)

هر کس به شهر خود شهریار است

رک: به شهر خویش هر کس شهریار است

هر کس به عیب خود کور است^۱

نظیر: گاه را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند □ کور خود است و بینای مردم

□ کور خود مباح و بینای مردم □ همه حَمَل عیب خویشتم / طعنه بر عیب دیگران چه زنی (سعدی)

هر کس پادشاه ریش خویش است

هر کس در کار خود مختار است

نظیر: شال خودم است، لاری می پیچم!

هر کس پلوها را خورده به حجله برود!

ملا نصرالدین را در شب عروسی شام ندادند تا به رسم معمول با عروس در حجله شام بخورد. ملا از این

عمل سخت متغیر شد. در پایان مجلس که می خواستند او را به حجله ببرند گفت: «هر کس پلوها را

خورده به حجله برود!

نظیر: هر که آش خورده برود پرده!

هر کس تنها به قاضی رود راضی بر می گردد

نظیر: هر آنکس که رود تنها به قاضی / ز قاضی خرم آید گشته راضی (عطار) □ هر که او به پیش حاکم

تنها رود سرخ روی بیرون آید (ناصر خسرو، سفرنامه)

هر کس خدایی دارد، قسمت جدایی دارد

هر کس خرا را پشت بام برده خودش هم پایین می آورد!

نظیر: هر آنکس که او برد خرا به بام / فرو آورد گر شود کار خام (بهمن نامه)

هر کس در خواب است حصه اش در آب است

رک: هر که به خواب است حصه اش به آب است

هر کس دردش در دل خودش است

نظیر: غم هر کس در دل خودش است

هر کس دوبال غازه دوش ببندد فرشته نمی شود

نظیر: از دوبال سریش کرده نشد / هیچ طرار جعفر طیار (سنائی) □ نه عیسی می توان خواندن هر آنکس را

که خر دارد □ نه معجزات بود هر که را عصا باشد (ادیب صابر) □ نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو

(ظهیر قاریابی)

نیز رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

هر کس را فرزند خویش خوش نماید

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

۱ - تمثّل:

هرکس روزی خودش را می خورد

نظیر: هر سری یک روزی دارد □ قسمت هیچ کس را هیچ کس نمی تواند بخورد □ قسمت کس کس نخورد □ هیچ کس روزی هیچ کس را نتواند خورد □ نصیب کسی را کسی نمی خورد □ نخورده است کس روزی هیچ کس (نظامی) □ بر سر هر لقمه بنوشته عیان / کز فلان بن فلان بن فلان (مولوی) □ هر سری قسمت و نصیبی دارد

هر کس که زن ندارد آرام تن ندارد

نظیر: مردی که زن ندارد پیرهن به تن ندارد

هر کس که نمک خورد و نمکدان بشکست

رک: جایی که نمک خوری نمکدان مشکن

هر کس مهمان عمل خویش است

نظیر: هر چه کنی به خود کنی / گر همه نیک و بد کنی □ بهشت و دوزخ با تُست در پوست / چرا بیرون زخود می جویی ای دوست (پوریای ولی) □ هر کس آب قلب خودش را می خورد

هر کسی آن درود عاقبت کار که گشت (حافظ)

رک: از مکافات عمل غافل مشو...

هر کسی آن کند کزو شاید^۱

رک: هر کسی آن کند که از گوهروی سزد

هر کسی آن کند که از گوهروی سزد

نظیر: هر کسی آن کند کزو شاید (عنصری) □ هر کس آن کند که از اصل و گوهروی سزد (ابوالفضل

بیهقی) □ آن کند هر کس که از اصلش سزا باشد

هر کسی انگشت خود یک ره کند در زورفین^۲ (منوچهری)

رک: آدمی یک بار پایش به چاله می رود

هر کسی بر خلقت خود می تند^۳

نظیر: از کوزه همان برون تراود که در اوست □ از خم سرکه سرکه پالاید

هر کسی بر شعر و بر فرزند خود مفتون بود^۴

رک: بوزینه به چشم مادرش غزال است

هر کسی بندد به آیین دگر دستار را

رک: هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است

..... (عنصری)

۱- بد زبید گوه‌ران پدید آید

۲- زورفین: زلفین، حلقه در

۳- مه فشانند نور و سگ عوعو کند

..... (مولوی)

گرچه آن فرزند زشت و شعر ناموزون بود

..... ۴-

هر کسی پنج روز نوبت اوست^۱

نظیر: هر که آمد هر که آید بگذرد / این جهان محنت سرایی بیش نیست □ هر که آمد عمارتی نوساخت
/ رفت و منزل به دیگری پرداخت (سعدی) □ سرای سپنجی نمائند به کس (فردوسی) □ یکایک به نوبت
همی بگذریم (فردوسی)

من بیچاره واترقیدم!

هر کسی در جهان ترقی کرد

نظیر: همه ترقیدند ما واترقیدیم!

هر کسی در گور خود می خوابد

رک: از بد و نیک کس کسی را چه

هر کسی را بهر کاری ساختند^۲

رک: از هر کسی کاری ساخته است

هر کسی را به کار خویش هُش است^۳

رک: کور به کار خود بیناست

هر کسی را زبی کار دگر ساخته اند (ابن یمین)

رک: از هر کسی کاری ساخته است

هر کسی را عیش در جایی مهیا کرده اند

اسبش اندر طویله خر گردد

هر کسی را که بخت برگردد

رک: بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند

هر کسی را میل با چیزی و خاطر با کسی است (اوحدی)

نظیر: هر خاتونی آشی پزد □ هر کسی بندد به آیین دگر دستار را □ هر خوش پسری را حرکات دگر است

(سنائی) □ هر سری دارد در این بازار سودای دگر □ هر سری را سودایی است □ اندر سر آن روی که در

سرداری

هر کسی کار خودش بار خودش

نظیر: هر کسی و کار خویش و هر دلی یار خویش

هر کسی مصلحت خویش نکومی داند

رک: کور به کار خود بیناست

من بیچاره ناخلف پدری!

هر کسی ناخلف پسر دارد

نظیر: پسر که ناخلف افتد پدرزند چویش / پدر که ناخلف افتد پسر چه کار کند؟

۱- دور مجنون گذشت و نوبت ماست (حافظ)

۱- دور مجنون گذشت و نوبت ماست

میل آن را در دلش انداختند

۲-

(مولوی)

۳- تحریفی از مصراع اول این بیت نظامی:

کس نگوید که دوغ من ترش است

هر کسی در زمانه تیز هُش است

هر کسی و کار خویش و هر دلی و بار خویش^۱

نظیر: هر کسی کار خودش بار خودش

هر کمالی را زوالی در پی است

نظیر: هر کمالی را بَوَد خوف زوالی در عقب (وطواط) □ چو گشتی تمام آیدت کاستی (اسدی) □ گل

بریزد به وقت سیرابی (سعدی) □ بر فلک چون بدر گردد کاستی گیرد قمر (معزی)

هر کمالی را بَوَد خوف زوالی در عقب (وطواط)

رک: هر کمالی را زوالی در پی است

هر که آتش گوید زبانش نسوزد

رک: هر کس آتش گوید...

هر که آخرین تر او مسعودتر (مولوی)

رک: زابتدای کار آخر را بین

هر که آرد حرمت، آن حرمت بَرَد^۲

رک: حرمت هر کس در دست خودش است

هر که آسان گیرد دشوار افتد

خلاف: کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری

هر که آتش خورده برود پرده!

رک: هر کس پلوها را خورده به حجله برود

هر که آمد به جهان اهل فنا خواهد بود

رک: هر که آید به جهان...

هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید

نظیر: آن را که چنان کند چنین آید پیش □ آنکه آن کند که خواهد آنجاش برند که نخواهد □ سزای آنکه

از اینها کند همین (طوطی نامه)

هر که آید به جهان اهل فنا خواهد بود^۳

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

هر که احسان نکند انسان نیست^۴

صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

..... ۱-

(حنیف شیرازی)

هر که آرد قند لوزینه بَرَد

..... ۲-

(مولوی)

آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود

..... ۳-

.....

۴- کینه جوئی روش احسان نیست

(جامی)

هر که از بام می افتد گردن ما می شکند

نظیر: هر جا خر می افتد گردن ملا می شکند □ فلان از بام افتاد گردن ما شکست

هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

نظیر: تا خطر نکنی خطیر نشوی □ هر که از مخاطره بهراسد به بزرگی نرسد □ شغال ترسنده انگور خوب

نخورد □ تا جان در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیایی □ هر که ز طوفان بلا سربتافت / آب رُخ نوح پیمبر

نیافت (خواجو کرمانی) □ در نام جستن دلیری بود (فردوسی) □ ز ترسنده مردم برآید هلاک (فردوسی)

□ تا به آب نزنی شناگر نمی شوی

هر که از کردگار ترسنده است

خلق عالم از او هراسنده است

(سنائی)

نظیر: از خدا بترس تا خلق خدا از تو بترسد

هر که از ما کند به نیکی یاد

یادش اندر جهان به نیکی باد

(فیه ما فیه)

هر که از مخاطره بهراسد به بزرگی نرسد

رک: هر که از خطر بگریزد خطیر نشود

هر که از مردن غصه خورد هم غصه خورد هم مُرد

نظیر: ترس از بلا بدتر از بلاست □ ز مردن گر بترسی کشته گردی

هر که افتاد همه دیوار را روی او می غلتانند

نظیر: کرکس که از سر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند

زرنسباریده ز آسمان به سرش

هر که افزوده گشت سیم وزرش

یا خودش دزد بوده یا پدرش

از کجا جمع کرده این زرو مال

هر که «اگر» کازد «دریغ» درود

رک: اگر خاله ام ریش داشت آقا دائم می شد

هر که آتش میاد یاد قتش میاد!

نظیر: هر که درمانده می شود با ما برادر خوانده می شود!

هر که او آگاه تر پُر درد تر

رک: هر که او بیدار تر پُر درد تر

هر که او ارزان خرد انبان خرد

رک: ارزان خری انبان خری

هر که او به پیش حاکم تنها رود سرخ روی بیرون آید (ناصر خسرو، سفرنامه)

رک: هر کس تنها به قاضی رود راضی بر می گردد

هر که او آگاه تر رُخ زرد تر

هر که او بیدار تر پُر درد تر

(مولوی)

رک: هر که فهمید مُرد، هر که نفهمید بُرد
هر که اودل نهد به مهر زنان

گردن اوسزای تیغ بود
(انوری)

رک: مبادا کس که از زن مهر جوید...
هر که او گامی از تو دور شود

تواز او دور شوبه صد فرسنگ
(ناصر خسرو)

هر که اول بنگرد پایان کار

اندر آخر او نگردهد شرمسار
(مولوی)

رک: ز ابتدای کار آخر را بین
هر که او مرد است جفت از زن کند (لبیبی)
نظیر:
ز آدمی فرد نشستن نه سزاست

آنکه از جفت میراست خداست
(جامی)

هر که او نفس کشت غازی بود (اوحدی)

رک: نفس خود را بکش اگر مردی
هر که با آل علی در افتاد ورافتاد!

رک: با آل علی هر که در افتاد ورافتاد

هر که با بدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند (سعدی)

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

هر که با دانا مشورت کند از رسوایی ایمن باشد

هر که با دشمنان صلح کند سر آزار دوستان دارد (سعدی)

نظیر: صلح دشمن چون جنگ دوست بود

هر که با دیگ نشیند بکند جامه سیاه (از تاریخ گیلان)

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

هر که با دیگ نشیند سیاه بر خیزد

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

هر که با شات و شوت است چیزی بارش نیست

رک: سگ لاینده گیرنده نباشد

هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب^۱

رک: هر که را طاوس باید جور هندستان کشد

هر که باشد نظرش در پی ناموس کسان

هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود (منوچهری)

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

هر که بامش بیش برفش بیشتر

نظیر: سر بزرگ بلای بزرگ دارد □ هر که را سر بزرگ درد بزرگ □ هر که دخلش بیش خرجش بیشتر

□ خدا برف را به قدر بام می دهد

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش^۲

نظیر: چه از باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان (سعدی)

هر که بدی کرد و به بد یار شد

هم به بد خویش گرفتار شد

(از جامع التمثیل)

رک: بد ممکن که بدافتی، چه ممکن که خود افتی

هر که بر دینار دسترس ندارد درد دنیا کس ندارد (سعدی)

رک: بی زرمغ بی بال و پراست

هر که بر زبردستان نبخشاید به جور زبردستان گرفتار آید (سعدی)

هر که بر شمع خدا آرد پفو

شمع کی سوزد بسوزد پوز او

(مولوی)

رک: چراغی را که ایزد بر فروزد...

هر که بزاید روزی بمیرد (قابوس نامه)

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

هر که به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد

رک: هر کس به امید همسایه نشست...

هر که به خواب است حصه اش به آب است!

رک: غایب بی بهره است

هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است

نظیر: هر چه دیه گوید از درد گیه گوید □ کچل چه گفت؟ گفت: وای سرم! □ هر که نقش خویش بیند در آب

۱ - هر که باشد عاشق جانان نپردازد به جان

.....
(عبدالواسع جبلی)

۲ - دست بر دامن مردان زن و اندیشه مدار

.....
(سعدی)

هر که بی زراست مرغ بی بال و پَر است

رک: بی زرمغ بی بال و پَر است

هر که بینی خود را سیاه کند آهنگر نمی شود

نظیر: نه هر که سر بر تراشد قلندری داند (حافظ)

هر که بی هنر افتد نظریه عیب کند^۱

نظیر: عیب نبینند بجز اهل عیب (خواجو)

هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود

هر که پدر ندارد سایهٔ سر ندارد

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی مرد

هر که پر عیال تر بینوایتر (از سخنان منسوب به بزرگمهر)

هر که ترسید مُرد، هر که نترسید بُرد

نظیر: ز ترسنده مردم بر آید هلاک (فردوسی) □ هر که از مخاطره بترسد به بزرگی نرسد □ نیاید

ز ترسندگان هیچ کار

هر که تنها به قاضی برود راضی بر می‌گردد

رک: هر کس تنها به قاضی برود...

هر که تنها تر کم رنج تر (بزرگمهر)

نظیر: دلا خو کن به تنهایی که از تن ها بلا خیزد □ با مردم زمانه سلامی و والسلام!

هر که تهی کیسه تر آسوده تر^۲

رک: آسوده کسی که خر ندارد

هر که ثبات ورزد سرسبز گردد

هر که جز دوست دید دوست ندید

هر که جور آموزگار نبیند به جفای روزگار گرفتار آید

هر که جو یا شد بیاید عاقبت (مولوی)

نظیر: جوینده یابنده است

هر که چاه از بهر دیگران گند خود در چاه افتد (تَمَک عیار)

رک: بد مکن که بد افتی، چه مکن که خود افتی

هر که چراغی روشن کند خودش پای نورش می نشیند

رک: خیر به صاحب خیر بر می‌گردد

۱ - کمال صدق و محبت ببین نه نقص و گناه

۲ - کیسه بُرانند در این رهگذر

..... که

(حافظ)

.....

(نظامی)

هر که چرد خورد و هر که خُسبید خواب بیند

رک: از تو حرکت، از خدا برکت

هر که چشم زاغ دارد ره به گلشن می بَرَد (سلیم)

هر که حرمت پیران ندارد به درجهٔ پیران نرسد (سَمک عیار)

هر که خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند

هر که خر شد بارش می کنند

رک: هر که خر شد سوارش می شوند

هر که خر شد سوارش می شوند

نظیر: هر که خر شد بارش می کنند □ فقیه مدرسه گفت این چنین به گوش حمارش / هر آنکه خر شود

البته می شوند سوارش! □ تا خم شده ای بار گذارند به پشت □ تا گفته ای غلام توام می فروشتت

هر که خر شد ما پالانیم، هر که در شد ما دالانیم!

نظیر: این خر نشد خر دیگر، پالان می سازم رنگ دیگر!

هر که خر عاریه سوار بشود باید یک وری بنشیند

نظیر: خر عاریه را یک وری سوار می شوند

هر که خری ندارد غمی ندارد

رک: آسوده کسی که خر ندارد...

هر که خندیدد بیش، بیش گریست

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست

هر که خواب است حصه اش^۱ به آب است

رک: هر که به خواب است...

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گوبرو^۲

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج شود

هر که خورد مال مفت می تواند شعر گفت!

هر که خورد نان گدایی هرگز نکند پادشاهی

نظیر:

نپسننداری تواند پادشاهی

هر آنکو خورده او نان گدایی

هر که خوبشان را عزیز دارد اعزاز گوهر خویش کرده باشد (از مرزبان نامه)

هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلزد (سعدی)

رک: خائن همیشه خائف است

هر که دارد خُمی نه سقراط است^۱

رک: نه هر که آینه سازد سکندری داند

هر که دارد سعی در رنگینی دگان خویش^۲

هر که دانگی بدزدد از دیناری نترسد

نظیر: تخم مرغ دزد شتر دزد می شود

هر که دخلش بیش خرجش بیشتر

رک: هر که بامش بیش برفش بیشتر

هر که در این بزم مقرب تر است

جام بلا بیشترش می دهند

نظیر: خدا درد را به دوستانش می دهد (از جامع التمثیل) □ خاصان حق همیشه بلیت کشیده اند (سعدی)

هر که در پی کلاغ رود در خرابه منزل کند (از قرۃ العیون)

نظیر: هر که را راهبر زغن باشد / گذر او به مرغزن باشد (رودکی) □ هر آنکوزاغ باشد رهنمایش / به

گورستان بود پیوسته جایش (ویس و رامین) □ بر پی صاحب غرض رقتم بیفتادم ز راه / این مَثَل نشینده ای

باری اذاکان الغراب (انوری)

هر که در دلش رحم است در نشینش زخم است

نظیر: سر قبر غریبان آن قدر گریه کن که چشمت تر شود نه کور! □ فکر نان گریه را که می کنی موش

خانه ات را خراب می کند □ به کور که رحم بکنی شاهین ترازو را می گیرد □ بمیرد هر که در ماتم نشیند

□ ز بهر کسان رنج بر تن نهی / ز بی دانشی باشد و ابلهی (فردوسی)

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نانش نبرند (سعدی)

رک: نام نیکو گرتو خواهی نان بده □ تنها خور تنها میر است

هر که درم از خویشتن عزیزتر دارد زود از عزیزی به ذلیلی اوفتد (قابوس نامه)

رک: مالت را خوار کن تا خودت عزیز بشوی

هر که درمانده می شود با ما برادر خوانده می شود!

نظیر: هر که آتش میاد یاد مَتَش میاد!

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید^۳ (سعدی)

رک: از جان گذشته را به مدد احتیاج نیست

هر که دُمش را به لوک^۴ ببندد باید سفر قندهار برود

۱ - سخن بیسپهده زاقراط است

۲ - در حنا بنند ز غفلت پای خواب آلود را

۳ - نقی کمره ای به کلام شیخ سعدی تمثیل هسته و چنین سروده است:

ترک جان می گویم و می گیرم از لعل توبوسی

۴ - لوک: نوعی شتر بارکش

(سنائی)

(صائب)

هر که دست از جان بشوید هر چه می خواهد بگوید

هر که دیر سر سفره بیاید استخوان نصیبش می شود

نظیر: هر که به خواب است حصه اش به آب است □ غایب بی بهره است

نیز رک: غایب بی بهره است

هر که را این دهند آن ندهند

هر که را پادشاهی نیست کاهرانی نیست، هر که را زن نیست کدخدایی نیست، هر که را فرزند نیست

شادمانی نیست، هر که را این هر سه نیست بیماری نیست!

هر که را حرص بیش محنت بیش^۱

رک: آدم حریص همیشه محروم است

هر که را حلم نیست دیو و دَد است

رک: بُردباری نشانه مردی است

هر که را خرج زدخل است فزون عاقل نیست^۲

نظیر: بر آن کدخدا زار باید گریست / که دخلش بود نوزده و خرج بیست (سعدی)

هر که را خوابگه آخر به دو مُشتی خاک است^۳

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را

نظیر: به ناچار فریاد خیزد ز درد (سعدی)

هر که را در سر نباشد عشق یار

بهر او پالان و افساری بیار!

(شیخ بهائی)

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

هر که را در عقل نقصان افتاد

کار او فی الجمله آسان افتاد

(عطار)

رک: دنیا به کام ابلهان است

هر که را زبان خوشتر، خواهان بیشتر (قابوس نامه)

نظیر: هر که گفتار نرم پیش آرد / همه دلها به قید خویش آرد (مکتبی)

هر که را ریش بزرگ است خرد کوسه بود؟

رک: ریش دراز و سر کوچک نشان حماقت است

..... (مکتبی)

..... (صائب)

.....

(حافظ)

بر لیب گاو چه جای هوس بسوسه بود

..... (ادیب صابر)

۱ - محنت از حرص خیزد ای درویش

۲ - شادی هر که فزونست زغم کامل نیست

۳ - گوچه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

۴ - خواجه را با همه زفتی هوس مدح خود است

این حماقت نه عجب باشد از آن ریش بزرگ

هر که را زربیش است حرفش پیش است

رک: ای زرتوخدا نه ای ولیکن به خدا / ستارعیوب وقاضی حاجاتی

هر که را زردرترازوست زوردر بازوست (سعدی)

رک: ای زرتوخدا نه ای ولیکن به خدا / ستارعیوب وقاضی حاجاتی

هر که را سخاوت است چه حاجت به شجاعت است

رک: سخی در هر دو عالم سر بلند است

هر که را سربزرگ درد سربزرگ

رک: سربزرگ بلای بزرگ دارد

هر که را شرم نیست ایمان نیست

نظیر: حیا حصار ایمان است

هر که را صبر نیست حکمت نیست^۱

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

هر که را طاووس باید جور هندستان کشد

نظیر: هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب (عبدالواسع جبلی) □ هر که را محبوب باید گنده و زندان

کشد □ هر که گنج خواهد رنج برد □ ز راز معدن به کان کنند بر آید □ آب حیوان درون تاریکی است

□ جد و جهدی به کار می باید / هر که را وصل یار می باید (اوحدی)

هر که را ظلم بیش، دشمن بیش

رک: ظالم پای دیوار خود را می کند

هر که را عقل است عقبی^۱ را به دنیا کی دهد

هر که را عقل نیست دولت نیست^۲

نظیر: آدمی را عقل می باید نه زر □ خردمند باشید تا توانگر باشید (قابوس نامه) □ الهی آن را که عقل

دادی چه ندادی و آن را که عقل ندادی چه دادی؟ (خواجه عبدالله انصاری)

روزی آن مال هست و عقلش نیست

روزی آن عقل هست و مالش نیست

(عمادی شهریاری)

رک: آدمی را عقل می باید نه زر

هر که را محبوب باید گنده و زندان کشد

رک: هر که را طاووس باید جور هندستان کشد

۱- گنج صبر اختیار لقمان است

.....
(سعدی)

۲- عقل و دولت قرین یکدیگرند

.....
(سعدی)

هر که را می خواهی بشناسی یا با او معامله کن یا سفر کن
 هر که را می خواهی بگذاری سرگردان، هی سرت را بجنبان هی سرت را بجنبان!
 هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود^۱

نظیر: آدمیزاد اگر بی ادب است آدم نیست
 هر که رحمت نکنند بروی رحمت نکنند (از کیمیای سعادت)

رک: در گذرتا از تو در گذرند

هر که رفت^۲ روزیش را هم می برد

هر که روداری^۳ کند خانه داری نکند

رک: آدم کم رو همیشه کلاهش پسِ معرکه است

هر که ریش دارد بابا نیست

نظیر: هر گردی گردو نیست

هر که زردارد دشمن دربر دارد (از جامع التمثیل)

نظیر: زر را دوست بسیار و زردار را دشمن بشمار است

هر که زردید سرفرود آورد^۴

رک: ای زرتو خدا نه ای ولیکن به خدا / ستار عیوب و قاضی حاجاتی

هر که زرن دارد پر ندارد

رک: بی زرمغ بی بال و پر است

هر که زهرت دهد شکر بخشش (سنائی)

نظیر: آنکه زهرت دهد بدو ده قند (سنائی) □ کم مباش از درخت و سایه فکن / هر که سنگت زند ثمر

بخشش (سنائی)

هر که سخن نسنجد از جوابش برنجد (سعدی)

رک: سخن را بسنج و به اندازه گوی

هر که سرش سوزد کلاه دوزد

هر که سوار خر عاریه بشود باید یک وری بنشیند

نظیر: خر عاریه را یک وری سوار می شوند

هر که شمشیر زند خطبه به ناهش خوانند

نظیر: عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ / که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند (ظهیر فاریابی)

..... (حافظ)

۱ - حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه

۲ - یعنی: هر که مُرد ...

۳ - روداری: رودر بایستی

۴ -

ورتر از وی آهنین دوش است

(سعدی)

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد (سعدی)

رک: هر کجا شکرستان بود شکر باشد

هر که طمع کند خواری بیند

رک: طمع مرد را ذلیل و خوار کند

هر که ظالمی را از بند برهاند خود در بند بماند

هر که عاشق نیست او را خرشمار

رک: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است

هر که عاقبت خواهد گویمانه رو باش، هر که عاقبت خواهد گودرید کسان لب مگشای، هر که سلامت

خواهد گواهل مدارا باش

هر که عروس عمه شد، مغز سرش چودنبه شد! هر که عروس خاله شد، مغز سرش نوچاله شد!

هر که عروسی رفت عزا هم می رود

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست

هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاوراند و تخم نیفشاند (سعدی)

رک: با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

هر که عیب دیگران به تو آرد عیب تو نیز به دیگران برَد (کیمیای سعادت)

نظیر: هر که عیب دیگران نزد تو آورد و شمرد / به یقین عیب تو پیش دیگران خواهد برد (سعدی) □ بد

خودت را کجا شنیدی؟ آن جا که بد مردم را

هر که فرمان پدر نبرد در یزدان عاصی باشد (سَمک عیار)

نظیر: فرمان پدر طاعت یزدان است (سَمک عیار)

هر که فهمید مُرد، هر که نفهمید برد

نظیر: آفت جان من است عقل و دل و هوش من (شیخ الرئیس) □ بلای من آمد همه دانش من

(ابوالعلاء) □ هر که او بیدارتر پردردتر / هر که او آگاه تر رخ زردتر (مولوی) □ اختر ما را فروغ شعله

ادراک سوخت (صائب) □ عقل من گنج است و من ویرانه ام / گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام (مولوی)

□ کیمیای گرز غصه مرده و رنج / ابله اندر خرابه یافته گنج (سعدی)

نیز: دنیا به کام ابلهان است

هر که کاوش غسل کند انگشتی لیسد (از جامع التمثیل)

نظیر: هر که گل کند گل خورد

هر که کتاب عاریه داد باید یک دستش را بُرید و هر که پس آورد دودستش را!

نظیر: ناکس آنکس که کتابش بدهد کس / ناکس تر از آن، کس که کتابش بدهد پس! □ کتاب گفته

است مرا به کس نده، اگر دادند پس نده!

هر که گفتار نرم پیش آرد

همه دلها به قید خویش آرد

(مکتبی)

نظیر: هر که را زبان خوشتر خواهان بیشتر (از قابوس نامه)

نیز رک: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می آورد

هر که گنج خواهد رنج ببرد

رک: هر که ز طاوس باید جور هندستان کشد

هر که گوید «کلاغ چون باز است»

نشونددش، که دیده‌ها باز است

(لاادری)

نظیر: راه در دلها نیابد چون بود گفتار کج (صائب)

هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و زنش بد گِل

رک: نودولت زنش زشت می شود و خانه اش تنگ

هر که مال ندارد یار ندارد

رک: بی زرمغ بی بال و پراست

هر که مدح تو کند به چیزی که در تو نباشد چون از تو برنجد دم توبه چیزی کند که در تو نباشد (از تاریخ

گزیده)

هر که مناره دزدد باید چاه مهیا دارد (از نفایس الفنون)

رک: اول چاه بکن بعد منار بزد

هر که ناآرموده را کار فرماید ندامت ببرد (سعدی)

نظیر: به نا کار دیده مفرمای کار (سعدی)

هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون^۱

رک: ناخوانده به خانه خدا نتوان رفت

هر که ناساز بود در همه جا ناساز است^۲

هر که ناشایسته گوید ناشایسته شنود

نظیر: دهن خویش به دشنام میالا هرگز / کاین زر قلب به هر کس که دهی باز دهد (صائب) □ چو

دشنام گویی دعا نشنوی (سعدی)

هر که نامُخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

(رودکی)

رک: روزگار بهترین آموزگار است

۱- می رود منفعل از مجلس مستان خورشید

(صائب)

۲- خار را قرب گل از خوی بد خود نرهانند

(صائب)

هر که نان از عمل خویش خورد
ممت از حاتم طائی نبرد
(سعدی)

رک: بارمحت خود به که بارممت خلق

هر که نخواند چه داند و هر که نداند چه تواند؟

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد (سعدی)

نظیر: چون نصیحت نیایدت در گوش / اگرک سرزیش کنم مخروش (سعدی)

هر که نقش خویش می بیند در آب^۱

رک: هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است

هر که نکونام شد بر اثر نیکی است (از جامع التمثیل)

هر که ننشیند به جای خویشتن
افتد و بیند سزای خویشتن

نظیر: کلاغ مثل باز پرید، افتاد و ماتحتش درید □ پربالا مهر که پرو بالت می سوزد

هر که همه کاره هیچ کاره است

رک: پیاز غلطان بیخ نمی گیرد

هر که یک پیراهن از تو بیشتر دارد با او دست به گریبان مشو

رک: آدم یک پیراهنه با آدم دو پیراهنه نمی تواند در بیفتد

هر که یک مرغ کمتر دارد یک کیش پیش است

رک: آسوده کسی که خرن دارد...

هر کی که زن ندارد آرام تن ندارد

رک: مردی که زن ندارد ...

هر کی هر کی است

نظیر: دیوان بلخ است □ زور بازار است □ دور دور میرزا جلال است، یک زن به دو شوهر حلال است

هر گردویی گرد است اما هر گردی گرد نیست

هر گردی گرد نیست^۲

نظیر: هر که ریش دارد بابا نیست

هرگز از شاخ بید بر نخوری^۳

رک: «از مار نژاید جز ماریچه» و «تربیت نا اهل را چون گرد کان بر گنبد است»

هرگز از کاشانه کرگس همایی برنخواست (عنصری)

رک: از مار نژاید جز ماریچه

برزرگسرباران و گازر آفتاب

۱-

۲- یا: هر گردویی گرد است، اما هر گردی گرد نیست

۳- ابر آگر آب زنگدگی بسارد

هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی^۱

نظیر: مردم بی اصل و گوهر نیابد سروری (سوزنی) □ شکاری کی تواند شد سگی کوهست کُهدانی
(مجیرالدین بلیقانی) □ سگ سگ است ارچه پاسبان باشد

هرگز دشمن دوست نشود (ابوالفضل بیهقی)

نظیر: دشمن دوست نشود و چغندر گوشت

هرگز سر دیوانه نگرید سپید

نظیر: آدم احمق هرگز پیر نمی شود

هرگز نقش تو از لوح و دل و جان نرود^۲

رک: نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است^۳

نظیر: کاکل از بالانشینی رتبه ای پیدا نکرد □ تواضع کن که یابی ارجمندی / فروتن شو که یابی سر
بلندی

هرگز ندهند جای پاکان به پلید^۴

هرگز نرود ز زعفران زردی^۵

هرگز نشود سنگ سیه لؤلؤ شهبوار (فرخی)

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق^۶

هر گل که بیشتر به چمن می دهد صفا

نظیر: خدا گلچین است

هر گلی بزنی به سر خودت زده ای!

هر گلی بویی دارد

نظیر: هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد

۱- از همت بلند بدین مرتبت رسید

۲-
۳- افتادگی آموزا اگر طالب فیضی

۴- هر کس به نصیب خویش خواهند رسید

۵- این عشق تو در من آفریدستند

۶-
۷- ثبت است بر جریده عالم دوام ما

.....

(منوچهری)
هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

(حافظ)
.....

(پوریای ولی)
.....

(سعدی)
.....

(سعدی)
ثبت است بر جریده عالم دوام ما
(حافظ)

هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد

نظیر: هر گلی بویی دارد

هر گناهی بهتر از شهادت ناحق است

هر گناهی که می‌کند گاوآن

بر رئیسان ده بود تاوان

(از جامع التمثیل)

رک: گنه کنند گاوآن، کدخدا دهد تاوان

هر گنده پزی را گنده خوری هست (از شاهد صادق)

هر گنده خوری را گنده پزی می‌باید (از مجموعه امثال طبع هند)

هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه‌ای^۱

هر گوشه‌ای فلک زده‌ای داد می‌کند

نظیر: هر جا را بتیری خون می‌آید □ شیر را از مور صد زخم است

هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد (مولوی).

مثل بوقلمون هر لحظه رنگ عوض می‌کند

هر محله‌ای یک جور آش می‌پزند

نظیر: هر خاتونی آش پزد □ هر کسی بندد به آیین دگر دستار را □ هر کسی را میل با چیزی و خاطر با

کسی است (انوری) □ گروهی آن گروهی این پسندند (سنجر)

هر مرادی را به همت می‌توان تسخیر کرد

نظیر: به چوگان همت توان برد گوی □ به هر کاری که همت بسته گردد / اگر خاری بود گلدسته گردد

□ آسان گردد بر آنچه همت بست (از مجموعه امثال طبع هند) □ هر چه کند همت مردان کند (خواجو)

□ همت اگر سلسله جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود (وحشی بافقی) □ همت بلند دار که مردان

روزگار / از همت بلند به جایی رسیده‌اند

هر مردی و هر کاری

رک: از هر کسی کاری ساخته است

هر مرض چاره و هر درد دوائی دارد

رک: خدا درد داده درمان هم داده

یک دانه انجیر نمائند به درخت

هر مرغ به باغ گر که انجیر خورد

هر مرغی را به پای خویش آویزند

نظیر: هر بیزی را به پای خود آویزند □ کسی را به گور کسی نمی‌گذارند □ هر کسی در گور خود می‌خوابد

□ عمل هر کس پایچ خودش می‌شود

هر مقامی را مقالی است

نظیر: هر سخن را جایگاهی است (از قرة العیون) □ هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد
هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست

نظیر: درویش هر کجا که در آید سرای اوست

هر میمون که زشت تر است بازیش بیشتر است

رک: میمون هر چه زشت تر است ناز و اداش بیشتر است

هر نخوری یک بخور پیدا می کند

رک: برای هر نخور یک بخور پیدا می شود

هر نشیبی را فرازی دربی است (و هر فرازی را نشیبی در عقب)

رک: از پی هر گریه آخر خنده ایست

هر نوشته به یک خواندن ارزد

رک: هیچ نبشته ای نیست که به یک بار خواندن نیرزد

هر نیک و بدی که در کتاب است بگذار به هم که وقت خواب است

نظیر: شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر (مولوی)

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار^۱

هر وقت گفتند خاک انداز، تو خودت را جلو بینداز!

نظیر: اگر همه گفتند نان و پنیر، تو برو سرت را بگذار و بمیر!

هزار آفرین بر مهمانی که ناخوانده در آید^۲

هزاران آفرین صد بارک الله!

هزاران خرزمانه بُرد بر بام ولی یک یوسف از چَه بر نیاورد

رک: دنیا دون پرور است

هزاران نعمت و یک تندرستی

رک: ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست

هزاران نکته می باید به غیر از حسن و زیبایی (سعدی)

نظیر: بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را (حافظ) □ بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی / مقبول طبع

مردم صاحب نظر شود (حافظ)

۱ - سعدی گفته است:

سعدیا از روی تحقیق این سخن بشتیده‌ای

۲ -

۳ - سنائی گوید:

سوی دین هدیه خدایش دان

هر نشیبی را فرازی و هر فرازی را نشیب

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

(حافظ)

آنکه ناخوانده آیدت مهمان

هزاربَه بَه به یک آه آه نمی ارزد!

رک: صد من گوشت شکار به یک نارتازی نمی ارزد!

هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

نظیر: تلخه در سایه گندم آب می خورد^۱ □ صد کوزه پای خم می شکند □ هزار خار آب دهند از برای گلی
(شاهزاده شیخ الرئیس)

هزار خار آب دهند از برای گلی^۲

رک: هزار تلخه پای یک شیرینه آب می خورد

هزار خیال به دل مهمان است که یکیش به دل صاحبخانه نیست

هزار دختر کور داشته باشد یک روزه شوهر می دهد

بسیار چرب زبان و چاپلوس است

هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

نظیر: هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود (از اسرار التوحید) □ دوستی را هزار کس شاید /
دشمنی را یکی بود بسیار (از تاریخ گیلان) □ اندک شمار دوست تو را هست هزار / و دشمن تو یکی
است بسیار شمار (یوسفی)

هزار سال گذشت از مصیبت مجنون

هنوز مردم صحرائشین سیه پوشند

(بابا فغانی شیرازی)

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند^۳

هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد

رک: صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد

هزار قورباغه جای یک ماهی را نمی گیرد

نظیر: یک باز سفید به که صد باز سیاه

هزار کلاغ را کلوخی بس است

رک: صد کلاغ را یک کلوخ بس است

هزار کوزه نومی شکند، یک کوزه کهنه نمی شکند

نظیر: خُمرة پیه زده دوامش بیشتر است

هزار کیسه بدوزد یکیش ته ندارد!

رک: صد چاقو بسازد یکیش دسته ندارد

۱ - یا: از دولت سر گندم تلخه هم آب می خورد

۲ - زهجر روی تو مژگان من همیشه تراست

۳ - من ارچه عاشقم ورنه دست و جامه سیاه

.....
(شاهزاده افسر)

.....
(حافظ)

هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش

نظیر: حرفم به گلو مانده چو اشکی که به چشمی / صد بار زنده حلقه و یک بار نریزد!

هزار نکته باریکتر ز مو این جاست^۱

هزار وعده خوبان یکی وفا نکند^۲

نظیر: وفا در مذهب خوبان روا نیست (جمال الدین عبدالرزاق) □ خوبی و وفا هر دو به هم گرد نیابند

(قطران) □ آن جا که جمال است علی القَطع وفا نیست (اثیر اخسیکتی) □ وفا با جمال کم سازد (اثیر

اخسیکتی) □ زمعمشوقان وفا جستن غریب است (نظامی)

هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ^۳

نظیر: گریزه هنگام پیروزی است (اسدی) □ هزیمت به هنگام غنیمتی تمام است (سندبادنامه)

هزیمت به هنگام غنیمتی تمام است (سندبادنامه)

رک: هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ

هست با ابله سخن گفتن جنون^۴

رک: جواب ابلهان خاموشی است

هست با هر خوب یک لالای زشت^۵

رک: هر جا که پریخی است خرسی با اوست

هست با هر لقمه خون دلی^۶

هست تنهایی به ازیاران بد^۷

نظیر: تنها بودن به که با بدان نشستن

نیز رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

هست جنت آن کسی را کوسخی است

و آنکسی کو بُخل ورزد دوزخی است

(از جامع التمثیل)

رک: سخی در دو عالم سربلند است

نه هر که سربتراشد قلندری داند

(حافظ)

۱-

.....

۲- وفا به وعده نکرد از هزار یک، آری

(فرخ خراسانی)

که تنها شدم نیست جای درنگ

۳-

(فردوسی)

.....

۴- پس جواب او سکوت است و سکون

(مولوی)

.....

۵- صبر چون پول صراط آن سوبهشت

(مولوی)

نیست کس را چون حقیقت حاصلی (عطار)

۶-

نیک با بد چون نشیند بد شود (مولوی)

۷-

هست سرمایه احتراق جهانی شرری^۱

رک: هیمة بسیار را شراره ای کافی است

هست عیسی مسیح حق، خر مست جو^۲

هستی آورد مستی

رک: این منم طاووس علین شده؟

هفت سال کله پاچه فروختم خودم یک انگشت نخوردم!

هفت قرآن در میان!

نظیر: هفت کوه در میان! □ گوش شیطان کرا!

هفت کوه در میان!

رک: هفت قرآن در میان

هفت نفر آینه به دست، حسن کچل سرشومی بست!

هلاک خنجر مفتند غازیان قجرا!

نظیر: مفت باشد، گلوله جفت جفت باشد!

هلاک مورا ز پراوست

نظیر: مور همان به که نباشد پرش □ مورا چون اجل رسد پر برآرد

هلو، بیفت تو گلو^۳!

رک: این هلو، این هم گلو!

هلیله با هلیله قند با قند^۴

رک: کیوتر با کیوتر باز با باز...

هلیله و ملیله، انبار هفت طویله!

رک: هلیله و ملیله، روغن میخ طویله...

هلیله و ملیله، روغن میخ طویله، گرد تِه خزینه

داروهای دده بزم آرا، داروهای که پیرزنان اقل و نادان تجویز می کنند

هم آتش معاویه را می خورد هم پشت سر علی نماز می خواند!

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

هم از توبره می خورد هم از آخور!

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورد هم از آخور!

..... (ابن یسین)

۱- بد اندک مشمر خوار که بسیار شود

.....

۲- هین به هر مستی دلا غتره مشو

(مولوی)

۳- یا: هلو، بیا تو گلو!

..... (نظامی)

۴- چونیکو داستانی زد خردمند

هم از توری گیرد هم از قلاب

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورد هم از آخور

هم از شوربای قم ماند هم از هلیم کاشان!

نظیر: هم از گندم افتاد هم از خرمای بغداد □ هم از یار بازماند هم به دوست نرسید

نیز رک: از آن جا مانده و از این جا رانده

هم از گندم افتاد هم از خرمای بغداد

نظیر: هم از شوربای قم ماند هم از هلیم کاشان

هم از یار بازماند هم به دوست نرسید

رک: هم از شوربای قم ماند هم از هلیم کاشان

هم اسب شمر را نعل می کند هم مشک حضرت عباس را می دوزد!

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

همان آب است اگر کوبی هزاران بار در هاون^۱

همان آتش است و همان کاسه

نظیر: کاسه همان کاسه است و آتش همان آتش □ هنوز همان آتش در کاسه است □ آن دیگ پخته هنوز

برجاست □ آب بر کزیت اول است □ همان خرک سیاه برد راست

همان جا بمان تا سهیل به زردک بزند!

رک: باش تا قائم مقام از باغ درآید!

همان خراست و یک کیله جو!

نظیر: همان خر سیاه است و همان راه آسیا □ احمد پوده همان که بوده!

همان خر سیاه است و همان راه آسیا!

رک: همان خراست و یک کیله جو

همان خرک سیاه برد راست

رک: همان آتش است و همان کاسه

همان قدر که آدم بد هست آدم خوب هم هست

نظیر: خدا همان قدر که بنده بد دارد بنده خوب هم دارد

هم بد باشد جزای بد کرداری

رک: بد مکن که بد افتی، چّه مکن که خود افتی

هم به زلف یار برمی خورد هم به چمن

هم به لاهوتش خورد هم به ناسوتش

در شدت محاصره قسطنطنیه، آنگاه که تسخیر عاصمه روم شرقی مسلم بود، جاسوسان، محمد دوم را

آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه کشیشان و بالتبع دیگر مردمان در مسئله کلامی بر دو بخش شده و هم اکنون امپراطور و سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده اند و بحث می کنند که زخم وارد بر مسیح آیا بر جنبه لاهوت آن حضرت خورده یا ناسوت او. [سلطان] محمد در حال تیری از توپی سنگین به همان کلیسا گشاد و چون اصابت کرد گفت: هم به لاهوتش خورد هم... (به نقل از امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۹۸۷)

هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد (از جامع التمثیل)

رک: همکار همکار را نمی تواند ببیند

همت از تو، قوت از خدا

نظیر: از تو حرکت، از خدا برکت □ راه جستن ز تو هدایت از او / جهد کردن ز تو عنایت از او (سنائی)

مورتواند که سلیمان شود

همت اگر سلسله جنبان شود

(وحشی بافقی)

رک: هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد

از همت بلند به جایی رسیده اند

همت بلند دار که مردان روزگار

رک: هر مرادی را به همت می توان تسخیر کرد

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر!

رک: بیله دیگ، بیله چغندر

هم چوب را خورد، هم پیاز را و هم پول را داد

مردی را برای جرمی که داشت پیش قاضی بردند. قاضی دستور داد یکی از سه حکم درباره او اجرا شود: یا چهل دانه پیاز بخورد یا چهل ضربه تازیانه به او بزنند یا چهل دینار پول بدهد. آن مرد پیش خودش حساب کرد چهل دینار خیلی پول است و چهل تازیانه هم خیلی است ولی چهل دانه پیاز را می خورد و صلاحش را در این دید که پیازها را بخورد. شروع کرد بخوردن پیاز اما چند تائی بیشتر نخورده بود که دید تند و تیز و بدمزه است و نمی تواند چهل تا پیاز را بخورد گفت: «چهل تازیانه بهتر است، تازیانه بزنید» چند ضربه که به او زدند دید خیلی درد می آورد گفت: «نزنید! چهل دینار را میدهم» یعنی هم پیاز را خورد هم تازیانه را هم آخر مجبور شد پول بدهد (تمثیل و مثل، ج ۱، ص ۱۷۳)

نظیر: خرداد و زرداد و سرهم داد □ هم دشنام شنید و هم ناودان کشید

هم حلوی مرده هاست هم خورش زنده ها!

هم خدا را می خواهد هم خرما را

نظیر: به یکی گفتند: خریزه می خوری یا هندوانه؟ گفت: هر دو وانه! □ یا خدا یا خرما □ دین و دنیا به هم نیاید راست (نظامی)

هم خرما، هم ثواب

نظیر: هم فال و هم تماشا □ هم زیارت و هم تجارت □ یک تیر و دو نشان □ چه خوش بود که برآید به
یک کرشمه دو کار / زیارت شیء عبدالعظیم و دیدن یار

هم خیک درید و هم خرافتاد

نظیر: هم ریسمان گسست هم دوک شکست

هم دزد می نالد، هم کاروان

نظیر: هم دزد ناراضی است هم صاحبخانه

هم دشنام شنید هم ناودان کشید

نظیر: هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد

همدلی از همزبانی بهتر است

همراه کسی باش که همراه تو باشد

رک: خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

هم ریسمان گسست هم دوک شکست

نظیر: هم خیک درید و هم خرافتاد

هم زیارت است هم تجارت^۱

رک: هم فال است هم تماشا

همسایه بد مباد کس را

نظیر: خانه از همسایه بد در خطر است

همسایه برادر نشود

همسایه به آدم از قوم و خویش نزدیکتر است

همسایه به حال همسایه آگاه است (از جامع التمثیل)

نظیر: بد همسایه را همسایه داند

همسایه را بپرس خانه را بخر

رک: اول همسایه بعد خانه

همسایه را به گناه همسایه نگیرند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه؟

همسایه را گوشت، ما را آبگوشت!

همسایه نزدیک به که برادر دور^۲

همسایه نیک در جهان فضل خداست

همسایه ها یاری کنی تا من شوهرداری کنم!

به مزاج در مورد زنان کاهل و شلخته به کار برند

۱- یا: هم سیاحت است هم تجارت

۲- یا: همسایه نیک به از برادر دور

هم سفره نان است هم لنگ حمام!

تیره بختی است که به طرق گوناگون مورد استفاده دیگران واقع می شود
هم شام کوفه دیدیم هم صبح کربلا را
هم طَبال یزید است و هم علمدار حسین!
رک: شریک دزد و رفیق قافله است
هم فال است هم تماشا

نظیر: هم زیارت است هم تجارت □ به یک تیر دو نشان است □ چه خوش بود که برآید به یک کرشمه
دو کار/ زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار
همکار همکار را نمی تواند ببیند (بیکار هیچکدام را)!

نظیر: حَمّامی حَمّامی را نمی تواند ببیند □ هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد □ بود هم پیشه با هم پیشه
دشمن □ گدا گدا را نمی تواند ببیند حَمّامی حَمّامی را □ به نزد خدای جهان روشن است / که همکار
همکار را دشمن است

هم مزد می گیرد هم از انبان سهم می برد

رک: اسب ترکمنی است، هم از توبره می خورد هم از آخور

هم می ترسم هم می ترسانم!

شیری در جنگل می غرّید و دُم می جنبانید. در آن حال بادی از او صادر شد. حیوان دیگری به او گفت:
غرّشت چه بود و بادی که از تو صادر گشت کدام؟ شیر گفت: هم می ترسم...

نظیر: دُم می جنباند و تیز می دهد

همنشین از مردم دانا گزین

نظیر: همنشین و همره دانا گزین □ دوستی با مردم دانا نکوست (نظامی) □ دمی پیش دانا به از عالمی
است □ همنشینم به بود تا من از او بهتر شوم

همنشین بد چون کوره آهنگران است، اگر جامه نسوزد دود آن در تونشیند

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

تساورا عقل و دین بیفزاید

همنشین تو از توبه باید

نظیر: همنشینم به بود تا من از او بهتر شوم

همنشین لا شخور خورا کش گوشت مُردار است

رک: با بدان سر ممکن که بد گردی

همنشینم به بود تا من از او بهتر شوم نظیر: همنشین تو از توبه باید / تا تو را عقل و دین بیفزاید

همنشین و همره دانا گزین (از جامع التمثیل)

رک: همنشین از مردم دانا گزین

هم نماز شبگیر می کند هم آب توی شیر می کند

نظیر: سلیمان بی ایمان، یک من آرد نیم من نان؟ □ شب به نماز نافله، روز به کمین قافله

همه ابری باران ندارد

همه از دست غیرمی نالند

سعدی از دست خویشتن فریاد

(سعدی)

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

همه بندهٔ یک خدائیم

نظیر:

که در آفرینش زیگ گوه‌رنند

بنی آدم اعضای یک پیکرند

(سعدی)

همه بودند فقط حمزه نبود، کچل پرغمزه نبود!

همه به میخ می زنند فلانی به جا میخ!

همهٔ پلیدیها را با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز شسته نشود (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

رک: هر چه بگندد نمکش می زنند / وای به وقتی که بگندد نمک

همه ترسند از بیگانه من از خویش می ترسم^۱

رک: هر بلایی که به هر کس برسد از خویش است

همه ترقیدند ما واترقیدیم!

نظیر:

من بیچاره واترقیدم!

هر کسی در جهان ترقی کرد

همه جا دوش به دوش است مکافات عمل^۲

رک: از مکافات عمل غافل مشو

همه جاش سُست و مُست است، فقط نون دونیش^۳ درست است!

رک: وقت خوردن قُلچماقم یا علی موسی الرضا / وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی الرضا

همه جستند لاک پشت هم جست!

نظیر: همه دویدند گیوه گشاد هم دوید!

همه چیز از باریکی پاره می شود، ظلم از کلفتی

رک: ظالم پای دیوار خود را می‌کند

همه چیز را همگان داند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند (منسوب به بزرگمهر، نقل از قابوس نامه)

نظیر: یک همه دان در دو جهان کس ندید (عطار) □ همه دان جز خدای نیست (مقامات حمیدی)

□ هیچکس از شکم مادرش ذوالفنون به دنیا نیامده است

۱ - ز شیطان بیشتر از نفس کافر کیش می ترسم

۲ -

.....
هیچ یک را قدمی بردگری پیشی نیست

(پوریای ولی)

۳ - نون دونیش: نان دانیش

همه خران را به یک چوب نباید راند

نظیر: گاو و خر را به یک چوب نباید راند

همه دان جز خدای نیست (مقامات حمیدی)

رک: همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند

همه دردی رسد آخربه درمان^۱

رک: از پی هر گریه آخر خنده ایست

همه دعوها سرلحاف ملانصرالدین بود!

همه دلها دل است دل ما خشت و گیل^۲؟

همه دنگ دنگ و همه یک رنگ

نظیر: همسانی و یکسانی

همه دویدند گیوه گشاد هم دوید!

نظیر: همه جستند لاک پشت هم جست

همه دیده می خندند و کور نادیده!

همه را برق می گیرد ما را چراغ برق^۳!

رک: همه را امار می زند ما را خرچسونه!

همه را برق می گیرد، ما را چراغ نفتی!

رک: همه را مار می زند ما را خرچسونه!

همه را مار می زند ما را خرچسونه!

نظیر: همه را برق می گیرد ما را چراغ نفتی! □ همه را برق می گیرد ما را چراغ برق!

همه رفتند ما هم می رویم

نظیر: همه رفتنی هستیم □ جمله چون بادی زعالم می رویم (عطار) □ دیگران رفتند و ما هم می رویم /

این جهان محنت سرابی بیش نیست (شیخ احمد جام)

نیز رک: آدمیزاد تخم مرگ است

همه رفتنی هستیم

رک: همه رفتند ما هم می رویم

همه رنگش را دیده بودیم این رنگش را ندیده بودیم!

همه سرنوشتم بود، این یکی هم پاشنه نوشتم بود

۱ - غم و حرمان نصیب جان ما بی

.....

به روز ما فراغت کیمیایی

دل ما بی که دردش بیی دوا بیی

(باباطاهر)

۲ - یا همه دلها دل است دل ما کجته گیل؟

۳ - از امثال تازه است

همه سروته یک کرباسیم

نظیر: همه از یک قماشیم

همه شُم دارند

رک: دست بردامن هرکس که زدم رسوا بود

همه سنگِ یک من اند

رک: میخ دو سر به زمین فرو نمی رود

همه قافلهٔ پیش و پسیم

رک: آدمیزاد تخم مرگ است

همه کار گیتی به اندازهٔ بَه (فردوسی)

رک: میانه گزین در همه کارها

همه کارها آراسته است، کاردِ گِلِیت بی دسته است!

به مزاج به آدم تنبلی گویند که با وجود آماده بودن همهٔ وسایل باز هم برای کار کردن عذرمی آورد

همه کاره بیکاره است

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

همه کس دزد دان کالا نگهدار

رک: مباش ایمن زدست دزد و طرّار

همه کس را دندان به ترشی گُند شود مگر قاضی را که به شیرینی کند گردد (سعدی)

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال (سعدی)

نظیر: هر کس را فرزند خویش خوش نماید □ هر کسی برشعر و بر فرزند خود مفتون بود

همه گفتی چو مصطفی گفتی^۱

رک: چونکه صد آمد نود هم پیش ماست (مولوی)

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است^۲

همه ماری مهره ندارد

نظیر: همیشه در صدف گوهر نباشد (از مجموعهٔ امثال طبع هند)

همهٔ ماهها خطر دارد بدنامیش را صفر دارد

نظیر: سرطان گرم و اسد بدنام است

همه مسافر و این بس عجب که قافله ای

بر آنکه زود به منزل رسیده می خندیم

(عقیقی سمرقندی)

نظیر: بر دوستان رفته چه افسوس می خوریم / ما خود مگر قرار اقامت نهاده ایم؟ (صائب)

۱- تا به حشرای دل از ثنا گفتی (سنائی)

۲- همه دانند مزامیرنه همچون داود

(سعدی)

همه منید پس نیم من کو؟

رک: میخ دو سر به زمین فرو نرود

همه مهری ز نادیدن بکاهد^۱

رک: از دل برود هر آنچه از دیده برفت

همه نام و ننگ مردان از زنان است و دختران (سمک عیار)

همه یار تو از بهر ترا شنند پی لقمه هوادار تو باشند^۲

رک: این دغل دوستان که می بینی / مگسانند دور شیرینی (سعدی)

همیشه آب به جوی آقا رفیع نمی رود گاهی هم به جوی آقا شفیع می رود

نظیر: همیشه شعبان، یک بار هم رمضان □ آب به جوی خشکیده ما هم می رسد

همیشه آب در یک جو نمی رود^۳

نظیر: همیشه در به یک پاشنه نمی گردد □ دنیا هزار رو دارد

همیشه آفتاب زیر ابر پنهان نمی ماند

نظیر: ماه همیشه زیر ابر پنهان نمی ماند

همیشه بر سر حلوا آشتی جنگ است

همیشه به نرمی تو تن در مده

به موقع برافکن برابرو گره

(سعدی)

نظیر: چوب نرم را موریا نه می خورد □ اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند □ همیشه مشو چون قند پیش طوطیان /

بلکه زهری شو شو ایمن از زبان (مولوی) □ دلبر شیرین اگر ترش ننشیند / مدعیانش طمع برند به حلوا (سعدی)

همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند

رک: جوجه همیشه زیر سبد نمی ماند

همیشه خر خرما نمی افکند

رک: هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی

همیشه در به یک پاشنه نمی گردد

رک: در همیشه به یک پاشنه نمی گردد

همیشه در صدف گوهر نباشد (از مجموعه امثال طبع هند)

نظیر: همه ماری مُهره ندارد

اگر دیده نبینند دل نخواهد

۱-

(ویس و رامین)

بریدن بهتر است از آشنایی

۲- از این مثنوی رفیقان ریایی

(ناصر خسرو)

۳- یا: همیشه آب در یک جو نرود

همیشه سبوی از آب درست نیاید (از قابوس نامه)

رک: سبوهیسه از آب سالم بر نیاید

همیشه شعبان یک بار هم رمضان!

رک: همیشه ما می دیدیم یک بار هم توبیین

همیشه ما می دیدیم یک بار هم توبیین^۱

نظیر: سال به دوازده ماه ما دیدیم، یک بار هم توبیین □ بُر به میش می گوید: آی دیدم دیدم! □ مال ما

گلی مناره، مال مردم زیر تبار! □ همیشه شعبان یک بار هم رمضان!

همین دوسه روز تا عید نوروز! وعده یا امیدی دور و پا بر هوا

نظیر: همین دوسه روزه، تا عید ما و روزه!

همین دوسه روزه، تا عید ما و روزه!

رک: همین دوسه روز تا عید نوروز!

همین یک حصیر است و محمد نصیر!

رک: رستم است و یک دست اسلحه

همین یکی برای هر دومان بس است

پدری می خواست پسر خود را داماد کند. پسر به یک زن راضی نمی شد و می گفت: یک زن مرا بس

نیست، من دو زن می خواهم! پدر گفت: اول قدرت و غیرت مردانگی خود را بسنج آنگاه دو زن بخواه!

اما هر چه گفت پند او در پسر اثر نکرد. ناگزیر تسلیم اراده پسر شد و برای او دو زن گرفت و قرار شد

مراسم عروسی برای هر دو زن در یک شب انجام بگیرد. در شب عروسی اول یکی از دو عروس را به

حجله نزد وی فرستادند و قرار شد عروس دوم را ساعتی بعد بفرستند. در دقایق آخر از ساعت اول به پسر

اطلاع دادند که اگر می خواهی اکنون زن دوم را به حجله بفرستیم. پسر گفت: به پدرم بگوئید زنش را

طلاق بدهد، همین یکی برای هر دومان بس است!

همین یکی را که زاییده ای بزرگ کن

نظیر: قاچ زین را محکم بگیر، اسب دوانی پیشکشت □ کار زمین را ساختی به آسمان پرداختی؟

هندوانه و ماست! عزرائیل می گوید: باز هم تقصیر ماست؟

رک: اگر خواهی نمائی در زمانه / بخور ماست و قوروت و هندوانه

هنر آموز کز هنر مندی در گشایی و در بندندی

رک: هنر بهتر از یلک و مال پدر

هنر باید از کار کرده نه لاف^۲

نظیر: لاف کار اجلاف است

۱ - مأخوذ از داستان «میش و بُر به چرا در صحرا» (رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۴۶۶)

۲ - به خنجر جگرگاه او بر شکافت

هنر بنمای اگر داری، نه گوهر^۱

رک: آدمی را نسبت به هنر باید، نه پدر

هنر بهتر از گوهر نامدار (فردوسی)

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

هنر بهتر از ملک و مال پدر (از مجموعه مختصر امثال طبع هند)

نظیر: هنر بهتر از گوهر نامدار (فردوسی) □ هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده (سعدی) □ در هنر

کوش که زر چیزی نیست (جامی) □ هنر در نفس خود دولت است (سعدی) □ هنر پایه مرد افزون کند

/ سر از جیب اقبال بیرون کند □ هیچ گنجی بهتر از هنر نیست (و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست) (از

قابوس نامه) □ هنر آموز کز هنرمندی / درگشایی و در بندی □ اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست (سوزنی)

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است (سعدی)

رک: چشم حسد پدید کند عیب ناپدید

هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد^۲

رک: یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

هنر بین شو که خود دیدن هنر نیست^۳

هنر پایه مرد افزون کند

رک: مرد به هنر نام گیرد

هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده (سعدی)

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

هنرمندان چون بمیرند بی هنران جای ایشان گیرند (سعدی)

هنرمند به حسد بی هنران در معرض تلف افتد

نظیر: بی خار و حسد نیست گل فضل و هنر.

نیز رک: با هر که نشانی از هنر هست...

هنرمند هر جا بود سرفراز^۴

نظیر: هنرمند هر جا که رود قدر بیند و صدر نشیند (سعدی) □ گل بی خار جهان مردم صاحب هنرند (سعدی)

هنرمند هر جا رود قدر بیند و صدر نشیند (سعدی)

رک: هنرمند هر جا بود سرفراز

۱ - چو کنعان را طبیعت بی هنر بود

.....

پیمبر زادگی قدرش نیفزود

گل از خار است و ابراهیم از آزر

(سعدی)

..... (سعدی)

۲ - اگر به هر سر مویت دو صد هنر باشد

۳ - مبین در خود که خود بین را بصر نیست

..... (نظامی)

۴ - کجا با هنر شد اسیر نیاز

..... (فردوسی)

هنر نزد ایرانیان است و بس

ندارند شیرزبان را به کس

(فردوسی)

هنوز آخوند منبر نرفته شیون می‌کند

رک: پیش از آخوند گریه می‌کند

هنوز اول فتح است و وقت بسم الله!

هنوز ترازو داری یاد نگرفته مچک می‌زند!

رک: هنوز سوار نشده قیقاج می‌رود

هنوز دو قورت و نیمش باقی است!

ریشه و اصل این مَثَل داستان زیر است:

پس از آنکه حضرت سلیمان به مشیت و اراده خداوند بر همه جهان و آدمیان مسلط شد و انس و جن را به زیر فرمان خود درآورد از پیشگاه خداوند استدعا کرد که اجازه فرماید که تمام جانوران روی زمین و مرغان هوا و ماهیان دریا یک روز مهمان او باشند، یعنی تهیه خوراک کلیه مخلوقات در آن روز بر عهده او محول گردد. خداوند فرمود: ای سلیمان، فراهم کردن رزق و روزی جانداران عالم کار تو نیست، عبث چنین تقاضایی مکن که این کار از عهده تو خارج است. حضرت سلیمان عرض کرد: بارالها، تو همه گونه قدرت و عظمت و دولت به من عطا کرده‌ای، من چگونه نخواهم توانست یک وعده غذای مخلوقات تو را بدهم؟ خداوند چون پافشاری و اصرار سلیمان را دید عاقبت استدعای او را اجابت فرمود. حضرت سلیمان از همان روز در مقام تهیه آذوقه و تدارک طعام برای مخلوقات جهان برآمد و زمانی دراز صرف این کار کرد.

در روز موعود همینکه غذا آماده شد ماهی بزرگی سر از آب دریا بیرون آورد و روزی خود را از حضرت سلیمان طلب کرد. به فرمان حضرت سلیمان رزق و روزی او را - بقدری که گمان می‌رفت برای وی کفایت می‌کند - در جلوش افکندند. حیوان در یک چشم به هم زدن آن را در گلو فرو برد و فریاد برآورد: گرسنه‌ام! مقداری دیگر غذا برایش ریختند. آنها را هم خورد و باز اظهار گرسنگی کرد، تا بدان حد که تمام غذاهایی را که حضرت سلیمان برای یک روز مخلوقات دنیا فراهم کرده بود همه را بلعید و باز خواستار غذا شد. حضرت سلیمان از اشتهای پایان ناپذیر ماهی سخت در حیرت فرورفت و از او پرسید: مگر رزق و روزی تو چقدر است که هر چه به تومی دهند سیر نمی‌شوی؟ ماهی گفت: سه قورت! نیم قورت آن را به من داده‌اند ولی هنوز دو قورت و نیم دیگرش باقی است.

این مَثَل را در دو مورد به کار می‌برند. اول در مورد کسی که همه گونه محبت دیده و از نعمت یا دولتی بهره فراوان برده ولی باز هم ناخشنود است و بیش از آن طلب می‌کند. دوم در مورد کسی که خطا کرده و به جای آنکه از کرده خود خجل و منفعل باشد با بی‌شرمی متوقع است که باز هم گناه او را نادیده بگیرند و به وی محبت کنند.

نظیر: دست و رویت را بشور بیا مرا هم بخور!

هنوز زرده بالا نکشیده دیوانگی می‌کند (یا = قد قد می‌کند)

نظیر: اول پیاله و بد مستی □ اول بسم الله و غلط؟

هنوز سراز تخم در نیاورده قد قد می‌کند.

تازه کار و پر متعاست

هنوز سوار نشده قیاج می‌رود!

رک: هنوز سوار نشده لنگ می‌جنباند □ هنوز ترازو داری یاد نگرفته مچک می‌زند

هنوز سوار نشده لنگ می‌جنباند!

رک: هنوز سوار نشده قیاج می‌رود

هنوز مسجد ساخته نشده گدا درش نشسته!

رک: مسجد نساخته گدا درش نشسته

هنوز نزیایده، جان و دل بابا!

رک: نه به بار است نه به دار است، اسمش علی خدایار است!

هنوز همان آش در کاسه است (از مجموعه امثال طبع هند)

رک: همان آش است و همان کاسه

هوا گرم و من تشنه ناصبور بیابان و خرمانده و راه دور

(امیر خسرو دهلوی)

هو هو است اگر همه سبواست

تحمل هوو و رقیب هر قدر زشت و ناچیز هم باشد دشوار است

هوو هوورا خوشگل می‌کند، جاری جاری را کدبانو

هیچ ارزانی بی علت نیست و هیچ گرانی بی حکمت نه

رک: هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت نه

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید

رک: کله پز برخاست سگ جایش نشست

هیچ بقالی نمی‌گوید که ماست من ترش است

رک: کس نگوید که دوغ من ترش است

هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست!

نظیر: اگر دروغ نیکوست راست از آن نیکوتر است

نیزرک: به گیتی یه از راستی پیشه نیست

هیچ چراغی تا صبح نمی‌سوزد

رک: چراغ هیچکس تا صبح نمی‌سوزد

هیچ چوپانی محض رضای خدا گوسفند کسی را نمی‌چراند

رک: هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست^۱

هیچ حرزی چو دل خود بستن به خدا نیست

رک: با خدا باش و پادشاهی کن

هیچ داغی بدتر از داغ شکم نیست

رک: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

هیچ دشمنی خُرد نیست

رک: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

هیچ دوئی نیست که سه نشود

نظیر: تا سه نشه بازی نشه □ یکی بود دو تا شد «صلّ علی» سه تا شد □ خدا سیمی را به خیر بگرداند!

□ یکی بود دو تا شد ناشکری کردیم سه تا شد

هیچ دودی بی آتش نیست

نظیر: دود نشانه آتش است □ اگر دودی رود، بی آتشی نیست (سعدی) □ هیچ اثری بی مؤثر نیست □ تا

نباشد چیزی مردم نگویند چیزها

هیچ سستی نیست بی حبّ علی

هیچ صله ای بهتر از وصله شکم خود آدم نیست!

رک:

تو خود می خور که بغدادت خراب است

اگر دانی که نان دادن ثواب است

هیچ عاشق سخن سخت به معشوقه نگفت^۲

هیچ عاشق عیب معشوق نبیند (مرزبان نامه)

رک: از محبت ناروری می شود...

هیچ عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه^۳

رک: از محبت ناروری می شود...

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید^۴

کار نشد ندارد

۱- تمثّل:

به دنیا نیست چیزی شرط چیزی

زمن بشنو اگر اهل تمیزی

(ایرج میرزا)

ناز کم کن که در این باغ بسی چون توشگفت

..... (حافظ)

..... (قرخی)

..... (صائب)

۲- صبحدم مرغ سحر با گل نوحاسته گفت

گل بخناید که از راست نرنجیم ولی

۳- من عاشقم و دلم بدو گشته تباه

۴- بستگیها را گشایش از در دلها طلب

هیچ فتادی نشد استاد کار / تا که شاگرد شکرریزی نشد

رک: هیچکس از پیش خود چیزی نشد / هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچکاره همه کاره است

هیچکس از پیش خود چیزی نشد / هیچ آهن خنجر تیزی نشد

نظیر: هیچ فتادی نشد استاد کار / تا که شاگرد شکرریزی نشد □ فردی گردی چو گرد مردی گردی

□ شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند (حافظ) □ اگر مردی

بده دل را به مردی (شبه‌ستری)

هیچکس از شکم مادرش ذوالفنون به دنیا نیامده

نظیر: هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است

نیز رک: همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند

هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است

نظیر: هیچکس از شکم مادرش ذوالفنون به دنیا نیامده است

هیچکس از معصیت معصوم نیست

رک: اگر به هر گناهی بگیرند در روی زمین جنبه‌ای نماند

هیچکس از یک کفن بیشتر با خود نمی‌برد

نظیر:

مرگ را سر همه فرو بردند

مهربان جهان همه مردند

نه به آخر بجز کفن بردند؟

از هزاران هزار نعمت و جاه

(رودکی)

هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان

رک: کار اسباب می‌خواهد

هیچ کس بی عیب نباشد (کیمیای سعادت)

رک: بی عیب خداست

هیچکس در خانه پیغمبر نشد

رک: سفر مرتبی مرد است

هیچکس را به گور دیگری نمی‌گذارند

رک: از بد و نیک کس کسی را چه؟

هیچ کس روزی هیچ کس را نتواند خورد

رک: هر کس روزی خودش را می‌خورد

هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ^۱

هیچ کس نگوید که انگور من ترش است (از قرة العیون)

رک: کس نگوید که دوغ من ترش است

هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت نه

هیچ گریه ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد

نظیر: هیچ چوپانی محض رضای خدا گوسفند کسی را نمی‌چراند □ گریه از برای رضای خدا موش

نمی‌گیرد □ گریه به خیر باباش موش نمی‌گیرد

هیچ گلی تا آخر تازه نمی‌ماند

رک: هر بهاری را خزانی در پی است

هیچ گنبد نگه ندارد گوز! (سنائی)

نظیر: گوز پر پشت قُبه کی باید؟ (سنائی)

هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست (قابوس نامه)

رک: هنر بهتر از ملک و مال پدر

هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست (از کیمیای سعادت)

رک: آدمی را بتر از علت نادانی نیست

هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست^۱

رک: کار اسباب می‌خواهد

هیچ مهره سوراخ داری به زمین نمی‌ماند

رک: مهره سوراخ دار به زمین نمی‌ماند

هیچ نبشته نیست که به یک بار خواندن نیرزد (ابوالفضل بیهقی)

نظیر: هر نوشته به یک خواندن ارزد

هیزم تر دود برآرد نه نور

هیمة بسیار را شراره ای کافی است

نظیر: یک شعله بس است خرمنی را □ هست سرمایه احتراق جهانی شری (ابن یمن) □ زیک آتش

اندک افروختن / توان بیشه ای بیکران سوختن □ یک تو سیگار آتش می‌زند / عالمی را گر کنی غفلت

دمی (احمد اخگر) □ آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت (سعدی)

۱ - کشتنم را آن دوزلف چون کمند آمد سبب

حرف «ی»

یا اجل می دواند یا روزی!

نظیر: خاک می کشد

یا بگش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن

یا بمیری که من تو را نبینم یا کور شوی که تو مرا نبینی!

نظیر: یا خدا تو را بکشد و مرا آسوده کند، یا مرا آسوده کند و تو را بکشد!

یا بوی اخته و مرد کوسه سالشان معلوم نباشد!

یا بوی پیش آهنگ آخرش توبره کش می شود

نظیر:

چونکه گله باز گردد از ورود

پس فتند آن بُز که پیش آهنگ بود

(مولوی)

یا جتی یا برادر جن!

تو از این راز چگونه آگاهی؟

نظیر: یا جتی یا گه جن خورده ای!

یا جتی یا گه جن خورده ای!

رک: یا جتی یا برادر جن

یا خدا تو را بکشد و مرا آسوده کند، یا مرا آسوده کند و تو را بکشد!

نظیر: یا بمیری که من تو را نبینم، یا کور شوی که تو مرا نبینی!

یا خدا، یا خرما

رک: هم خدا را می خواهد هم خرما را

یادت بیاد گذشته ها را، انبون به دوش و خوشه ها را!

رک: این منم طاووس علین شده؟

یا خواب بوده ام من و گم گشته راه من

یا دواي درد بیماری بکن

یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

یا دکان برجین و عطار می کن

(از جامع التمثیل)

یاد یاران یار را میمون بود^۱

رک: از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

یار آن بود که مال و تن و جان فدا کند^۲

یار اسکندر و رفیق داراست

رک: شریک دزد و رفیق قافله است

یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم^۳؟

رک: الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم

یارباش، بارمباش؛ گل باش، خارمباش (خواجه عبدالله انصاری)

رک: یار شاطر باش نه بار خاطر

یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است (سنائی)

نظیر: هر کجا تو با منی من خوشدلیم / ور بود در قعر چاهی منزلم (مولوی) □ هر که باشد هم نشین

دوستان / هست در گلخن میان بوستان (مولوی) □ یار در غار است با تو غار گوپر مار باش (سنائی)

یار بد بد تر بود از مارید^۴

نظیر: با بدن سرمکن که بد گردی □ هر که با بدن نشیند هرگز روی نیکی نبیند (سعدی) □ مارید تنها

همی بر جان زند. / یار بد بر جان و بر ایمان زند □ یار نیک به از کار نیک و مارید به از یار بد (خواجه

عبدالله انصاری)

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن^۵

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود^۶

نظیر: گر به دولت برسی مست نگردی مردی □ هستی می آورد مستی □ خواجه اگر ریش داشت از پیش

داشت

نیز رک: این منم طاووس علیین شده؟

یارب مکن امید کسی را تو نا امید

نظیر: آدم به امید زنده است

یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم^۷

رک: آفتی نبود بتر از ناشناخت

۱- خاصه کان لیلی و آن مجنون بود (مولوی)

۲- تا در سبیل دوست به پایان برد وفا (سعدی)

۳- (حافظ)

۴-

۵- (حافظ)

۶- گر معتبر شود ز خدا بی خبر شود

۷- (لاادری)

۱-

۲-

۳- کویک بخت مرا هیچ منجم ننوشت

۴- تا توانی می گریز از یار بد

۵- حافظ مراد می طلبد از ره دعا

۶-

۷- آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم

یار در غار است با تو، غار گوپُر مار باش (سنائی)

رک: یار با ما دوست باشد گلخن ما گلشن است

یار زنده به که شوی مرده

رک: پهلوان زنده را عشق است

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن (سنائی)

نظیر: یا خدا می شود یا خرما

یار شاطر باش نه بارِ خاطر

نظیر: یار باش، بار مباح؛ گل باش خار مباح (خواجه عبدالله انصاری) □ اگر یار شاطر نیستی بارِ خاطر

هم مباح □ اگر یار نیستی اغیار هم مباح

یار غالب باش تا غالب شوی^۱

نظیر: شرف خواهی به گیرد مقبلان گرد (نظامی) □ مردی گردی چو گرد مردی گردی (خواجه عبدالله

انصاری)

یار قدیم اسب زین کرده است (از جامع التمثیل)

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد (از جامع التمثیل)

یار که اهل است کار سهل است

رک: اگر یار اهل است کار سهل است

یار ما اهل و کار ما سهل است

رک: اگر یار اهل است کار سهل است

یار مرا یاد کند یک هل پوچ

رک: دوست مرا یاد کند یک هل پوچ

یار ما این دارد و آن نیز هم^۲

یار نباشد که دست یار نگیرد^۳

نظیر: دوست آن باشد که گیرد دست دوست / در پریشان حالی و درماندگی (سعدی)

یار نیک اندرین زمانه کم است

یار نیک به از کار نیک و ما ربید به از یار بد (خواجه عبدالله انصاری)

رک: یار بد بدتر بود از ما ربید

۱ - از مصراع اول این بیت مولوی:

یار غالب شو که تا غالب شوی

۲ - اینکه می‌گویند «آن» بهتر از حسن

۳ - داد من امروزه که ضرور است

یار مغلوبان مشوهین ای غوی

.....
(حافظ)

.....
(اوحدی)

یار نیک را در روز بد شناسند

نظیر: معیار دوستان دغل روز حاجت است (صائب) □ تیره روزی سنگ محک دوستی است □ دوستان را به گاه سود و زیان / بتوان دید و آزمود و شناخت (سنائی) □ برادر آن بود کوروز سختی / تو را یاری کند در تنگبختی (ناصر خسرو)

یاری که تحمل نکند یار نباشد^۱
 یاری که دوروست بایدش یک رو کرد
 یا زر، یا زور، یا زاری^۲

در راه عشق یا وصول به مقصود باید یکی از این سه وسیله را به کار برد

نظیر: زر و زور و زاری، اگر با کسی کاری داری

یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

رک: نه زنگی زنگ است نه رومی روم

یا سخن دانسته گوای مرد بخرد یا خموش^۳

نظیر: خامشی از کلام بیهده به (ناصر خسرو)

یا سر می رود یا کلاه می آید

نظیر: یا نصیب و یا قسمت!

یا علی غرقش کن، من هم روش!

یکی از «خواص عامه» با یک شیعی کم سواد و عامی در کشتی نشسته بود. میان آن دو بحثی در گرفت و چون مسئله مورد بحث اندکی دشوار و پیچیده بود شیعی عامی در جواب آن فروماند. اتفاقاً در همان لحظه طوفانی سخت در گرفت و دریا متقلب شد. شیعی عامی سر به سوی آسمان کرد و گفت: یا علی غرقش کن، من هم روش!

نظیر: خر دیزه است، مرگ خود را می خواهد برای زیان صاحبش!

یا کوچه گردی می شود یا خانه داری

یا مرد باش یا در قدم مرد باش (از جامع التمثیل)

یا مرغ باش پتیر یا شتر باش باربیر

رک: به شتر مرغ گفتند: پرواز کن، گفت: من شترم. گفتند: باربیر. گفت: من مرغم!

۱- جنگ از طرف یار دل آزار نباشد

(سعدی)

۲- تمثیل:

یا به حالت یا به حیلت یا به زاری یا به زر

عاقبت اندر دل سخت تو راهی می کنم

(هدایت طبهرستانی)

۳- در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

(حافظ)

یا مفت، یا مفت، یا مفت!

رک: مال خودم مال خودم، مال مردم هم مال خودم

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل^۱

(سعدی)

نظیر: یا مرو با یار ازرق پیرهن / یا بکش برخان و مان انگشت نیل (سعدی)

یا مگو آنچه می نخواهی کرد یا وفا کن به آنچه می‌گویی

نظیر: یا مکن وعده چون نخواهی کرد / یا وفا کن به هر چه می‌گویی (از قرّة العیون) □ کاری که نمی‌کنی

چرا می‌گویی؟ (شیخ الرئیس شاهزاده افسر)

یا نصیب و یا قسمت!

نظیر: تا سال دگر می که خورد زنده که باشد □ یا سر می رود یا کلاه

یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندر این زمانه نکرد

(سعدی)

یاوه گویی دوم دیوانگی است (از قابوس نامه)

یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مرد

نظیر: یتیمی درد بی درمان یتیمی! □ دلی کسی به یتیم کسی نمی‌سوزد □ یتیم گفت: تا شکم سیر شود

جانم درمی‌آید □ هر که پدر ندارد سایه‌ی سر ندارد □ الهی طفل بی‌بابا نباشد / اگر باشد در این دنیا نباشد

□ یتیم گفت تا کامم برآمد جانم درآمد

یتیم را نه بز، نه بگش؛ نانش نده، آبش نده، خودش می‌میرد!

یتیم گفت: تا شکم سیر شود جانم درمی‌آید

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مرد

یتیم گفت تا کامم برآمد جانم درآمد

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مرد

یتیمی درد بی درمان یتیمی!

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی‌مرد

یخ را باش، یخدان را باش، گل را باش، گلدان را باش، دیزی بیار جیزه ببر!

رک: گل را باش، گلدان را باش...

یزدی کتک خورش خوب است!

یقین را به گمان نفروشد

یک آهو و صد سگ!

نظیر: صد گربه و یک موش! □ صد تازی و یک شکار □ یک حمام و صد جامه دار! □ یک کله و صد گله!

۱ - در بعضی نسخ گلستان بیت مزبور چنین ضبط شده است:

یا طلب کن خانه‌ای در خورد پیل

دوستی با پیلبانان یا مکن

یک ارباب و ده نوکر شنیده بودیم اما یک نوکر و ده ارباب ندیده بودیم!

یک «اسهد» بلال به از هزار «اشهد» فصیح^۱

یک التفات قاضی بهتر از صد گواه (از جامع التمثیل)

نظیر: یک عنایت قاضی به از هزار گواه است

یک انار و صد بیمار!

رک، یک مویز و چهل قلندر

یک انگور و صد زنبور!

رک: یک مویز و چهل قلندر

یک بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک، آخر کف دستی ملخک!

امیر قلی امینی ریشه این مثل را در کتاب داستانهای امثال چنین نقل کرده است:

روزی جمعی از زنان در حمام مشغول شست و شو بودند که ناگهان دلاکها آمدند و به آنها گفتند: زود، زود برخیزید از حمام بروید که زن رمالباشی پادشاه الساعه وارد حمام می شوند و باید حمام قوروق باشد. زنهای همگی اطاعت کردند بجز زن تختکشی که گفت: من تا شست و شوی خودم را تمام نکنم از حمام بیرون نمی روم دلاکها لنگها را تابیدند و به بدن او کشیدند، زن بیتاب شده خود را ناشسته با چشم گریان از گرمخانه بیرون انداخت و لباسهای خود را پوشید و از حمام یکسره به طرف منزل رفت و افتاد روی سرو کله شوهرش و یکی دوتا توسری بر مغز او زد و گفت: خاک عالم بر سرت تواند از رمالباشی شاه هم نشدی. ازین پس یا تو و تخته رمالی یا من و طلاق و آزادی! مرد گفت: عزیزم مگر دیوانه شده ای من کجا و رمالی کجا؟ رمالی علم می خواهد، من که علم آنرا ندارم چگونه می توانم این شغل مهم را پیشه کنم! زن گفت: ثمر ندارد، همانستکه گفتم، یا تو و تخته رمالی یا من و طلاق و آزادی! تختکش که به زن خود سخت علاقه مند بود گفت: پناه بر خدا می برم، خیر، ترا طلاق نمی دهم و رمالی را پیشه می کنم و فوراً رفت یک تخته رمالی و یک عدد اصطربلاب خرید و آمد فرش کوچکی و تشکچه ای هم از خانه برداشت و رفت بساط رمالی را روی یکی از سکوهای مساجد معروف شهر گسترده. اتفاقاً یکی از شترهای خزانه سلطنتی با بار پولش گم شده بود و هر چند از پی آن گشته بودند آنرا نیافته بودند. خزانه دار بیچاره و مضطرب در هر کوی و برزن می گشت تا اینکه در مقابل آن مسجد و شخص رمال رسید. پیش خود گفت برویم ببینیم می شود به دست این رمال این مال را پیدا کرد و پیش رفت و سلامی کرد و گفت: آقای رمالباشی یک بار پول از خزانه سلطنتی که بار شتر بوده گم شده است، اگر رمل انداختی و آنرا یافتی انعام خوبی نزد من خواهی داشت. بیچاره تختکش حیران ماند که چه بگوید و چه بکند ولی به قلب خود قوتی داد و اصطربلاب را برداشت و به همان نهجی که رمالها آنرا روی تخته می اندازند انداخت روی تخته و قدری زیر زبانی حساب کرد و سپس گفت: آقای خزانه دار باشی همین جا دو چشم خود را رویهم می گذارید و هفت صلوات می فرستید و روی پاشنه پای راست خودتان بقوت می چرخید، روی

۱ - معروف است که بلال مؤذن پیغمبر (ص) زبانش می گرفت و «اشهد» را «اسهد» تلفظ می کرد

شما بهر طرف که شد همان راه را در پیش می‌گیرید و می‌روید و قبلاً هم صد دینار نخودچی می‌گیرید در جیب خودتان می‌ریزید و در بین راه که می‌روید دانه دانه نخودچی‌ها را از جیب درآورده توی راه خودتان می‌افکنید هر کجا جیب شما از نخودچی خالی شد همانجا را تفحص می‌کنید شتر با بارش آنجا خواهد بود. خزانه دارباشی فوراً از نخود بریزی مقابل مسجد دو شاهی نخودچی خرید و توی جیب ریخت و سپس چشمها را روی هم گذاشت روی پاشنه پای راست خود بقوت چرخید و همان جهتی را که در آخرین چرخ، صورتش به آنطرف ایستاده بود پیش گرفت و رفت و دانه نخودچی‌ها را انداخت تا وقتی که تمام شد ایستاد. دید روبروی خرابه‌ای قرار دارد داخل خرابه شد، دید عجب حکایتی است، شتر در اینجا خوابیده و قدری گاه و علف نیز مقابلش ریخته‌اند و سرگرم خوراک کردن است، هر چند گشت که ببیند چه کسی او را از آنجا آورده است کسی را ندید. خوشحالی کنان شتر را برداشت و همراه آورد و به طرف خزانه برد و بارش را خالی کرد و یک نفر را فرستاد رمال را آوردند و انعام بسیار خوبی به او داد و گفت پس از این هم سعی می‌کنم که جبران این محبت و دانش بی‌نظیر ترا بکنم. ما که ازین رمالباشی قصر سلطنتی جز بی‌علمی و بی‌اطلاعی چیز دیگری نفهمیدیم. رمال گفت بله قربان اینها کجا علم و سواد دارند، این‌ها فقط بالای بخت خودشان می‌زنند و باین مقامات می‌رسند. چه ما به بدبختها که سالیان دراز دود روغن چراغ خورده و سینه به حصیر مالیده‌ایم تا تحصیل علم و رمل و اصطراب کرده‌ایم. خزانه دارباشی گفت: خاطر جمع دار که من روزی بالاخره ترا به جای او رمالباشی قصر سلطنتی خواهم ساخت. رمال اظهار تشکر کرد و رفت و پیش خودش گفت: خدا نکند چنین روزی برسد که «مشت شریف ما بازمی‌شود» و آنوقت «خرباوور و رسوایی بار کن» کارهای دربار شاهی هم که شوخی بردار نیست، ممکن است همانطور که آدم به مقام ارجمند می‌رسد روزی هم چوبه دار را ببوسد! بله، بله، ما دیگر رمال شدیم و رمالباشی گری پیشکشمان! درین موقع به خانه رسید و شرح حال روزانه خود را برای زنش گفت و اشرافیهایی را که خزانه دارباشی به او داده بود تحویل زنش داد. زن گفت: نگفتم یا تخته رمالی یا طلاق و آزادی؟ حال دیدی که حرف من بی‌اثر نبود و در یک روز به چنین پول خوبی رسیدی، البته به مقام خوب هم خواهی رسید... چند روز گذشت یک روز مرد رمال روی سکوی مسجد نشسته و برای مردم زیادی که دور و برش جمع شده بودند سرگرم رمل کشیدن بود که ناگهان آردال سلطنتی رسید و گفت: سلطان شما را می‌خواهد. بیچاره رمال رنگ از رخسارش پرید و گفت: خدایا خود را به ذات پاک تو سپردم! دیدی آخرین زن مرا به چه روز بدی گرفتار ساخت. ولی بعد به قلب خود باز قوتی داد و برخاست دنبال او رفت. وقتی به قصر رسید خزانه دارباشی فوراً پیش آمد و روی او را بوسید و گفت: برادر جان امروز روز هنرنمایی است. چرا که دیشب دزدان به خزانه سلطنتی دستبرد زده‌اند و مقدار زیادی از جواهرات خزانه را به یغما برده‌اند و هر چند کوشیده‌ایم که آنها را پیدا کنیم بدست نیامده‌اند. حالا سلطان شما را خواسته‌اند که دزدان را به قوه علم رمل خودت بیابی. رمال گفت: بسیار خوب برو تا برویم پیش سلطان. خزانه دارباشی از جلو و رمال از عقب همه جا رفتند تا رسیدند به پای تخت شاه هر دو تعظیم کردند و ساکت ایستادند. سلطان رمال را پیش خواند و فرمود: این دزدان خزانه سلطنتی را از تو می‌خواهم. رمال تعظیمی کرد و عرض کرد: قربان پیدا کردن آنها کار مشکلی نیست ولی چهل روز

وقت می خواهد، اگر مهلت بدهید آنها را خواهم یافت. پادشاه پذیرفت و رمال از قصر خارج گردیده بی نهایت خاطرش مشوش بود که این چه کاری بود پیشه نموده و این چه داری بود که به دست خود برای خود بر پا نمود و در همین «مشق جنونها» بود که به خانه رسید. بنا کرد با زن خود نزاع کردن که حالا چه کنم و چه خاکی بر سر بریزم. زن گفت: ای مرد آرام باش چهل روز مهلت داری «ازین ستون تا آن ستون فرج است» و «سیب تا بالا برود و پایین بیاید هزار چرخ می خورد»، از کجا معلوم که در این مدت دزدان خود سر تسلیم پیش نیاورند و یا دست قضا و قدر آنها را در دام نیندازد و رسوای خاص و عام نکند. کم کم شب شد و موقع خوابیدن رسید. از آنطرف بشنوید که دزدان که در قصر سلطنتی نیز جاسوس داشتند و خبر وعده مرد رمال را شنیده بودند پیش خود نشستند و مشورت کردند و چون صیت شهرت رمال تازه کار را شنیده بودند بر خود بترسیدند و یک نفر از آنها گفت: من امشب می روم روی بام منزل او کمین می کشم که ببینم این مرد چه می کند و برای چه چهل شب مهلت خواسته و قصدش ازین امهال چهل شبه چه بوده است. رأی او را دیگران پسندیدند و برخاست رفت تا رسید بمنزل او کمند انداخت و از دیوار رفت بالا و روی طاق اتاق رمال به کمین به نشست و گوش فراداد که ببیند رمال چه می گوید. اتفاقاً همان موقعی بود که رمال داخل بستر شد و به زنش گفت: این یکیش! و مقصودش این بود که این یکی از آن شبها که رفت. زن گفت: خاطر جمع دار، خدا بزرگ است تا شب چهلم همه دستگیر خواهند شد. دزد فوراً با خاطری پریشان از بام خانه او بطرف کوچه پایین رفت و شتابان نزد رفقای خود رفته گفت: رفقا ما بدام بد کسی گرفتار شده ایم، به مجردیکه من رسیدم روی پشت بام و گوش فرادادم دیدم فوراً به زنش گفت: این یکیش! و زنش هم گفت: خاطر جمع دار که تا شب چهلم همه دستگیر خواهند شد. دزدان گفتند چنین چیزی ممکن نیست، شاید اشتباه شنیده ای گفت: خیر همین است که گفتم، حالا اگر باور ندارید فردا شب یک نفر دیگر با من بیاید تا به اتفاق روی بام او برویم و ببینید من چگونه اشتباه نکرده ام. دزدان رأی او را پذیرفتند و فردا شب یک نفر دیگر با دزد اولی رفت و اتفاقاً موقعی بود که رمال داخل بستر می شد و به زنش رو کرد و گفت: این دو تاش! یعنی این دو شب از چهل شب و زنش باز همان جمله دیشبی را تکرار کرد. دزدان مات و مبهوت گردیده رفتند برای رفقای خود موضوع را گفتند و باز آنها باور نکردند و فردا شب دو نفر دیگر را با آن دزد اولی فرستادند و باز رمال وقتی داخل بستر شد بزن خود رو کرد و گفت: این سه تاش! خلاصه به این طریق پانزده شب هر شب یکی دیگر از دزدان بر شماره شبهای قبل علاوه می شد و روی بام رمال می رفتند و زن و شوهر همان عبارات همه شبه را تکرار می کردند تا شب بیستم که رسید رئیس دزدان گفت: رفقا میدانید، ما جان سالم بدر ببر از دست این مرد رمال نیستیم همان په که من به اتفاق دو سه نفر از شماها نزد او برویم و بخودی خود این مسئله را با او حل کنیم و جواهرات خزانه شاهی را مسترد داریم و لااقل خود از بوسیدن چوبه دار نجات یابیم. دزدان رأی رئیس خود را پسندیدند و او شبانه راه افتاد رفت در خانه رمال را زد. رمال در را باز کرد و گفت: چه فرمایشی دارید؟ رئیس دزدان گفت یک عرض خصوصی دارم که باید در منزل خودتان عرض کنم. گفت: بفرمائید. رئیس با دو سه نفر از عده خود وارد منزل شدند و در اتاقی پای چراغی همگی نشستند و رئیس دزدان به رمال رو کرد و گفت: ما همه میدانیم که شما تا چه درجه در فن خود مهارت دارید و

یقین داریم که عاقبت ما را که سارق خزانه سلطنتی هستیم «گیر خواهی داد» حالا آمده ایم روی دست و پای خودت بیفتیم که راه نجاتی جلوی پای ما بگذاری. رمال سخت از طالع بلند خود مسرور شد و گفت: چاره این کار آسان است شما جای مال را به من نشان می دهید و از پی کار خود می روید و من فردا نزد شاه می روم و می گویم طالع این دزدان بلند است و من از پیدا کردن نام خود آنها عجز دارم ولی محل جواهرات مسروقه را به قوه رمل و اصطربلاب فهمیده ام که کجاست و چون شاه هم فکرش بیشتر متوجه یافته شدن جواهرات است وقتی آنها دستش رسید برای دستگیری شما سختگیری نخواهد کرد. رئیس دزدان این رأی را پسندید و مرد رمال را برداشت و به اتفاق رفتند تا خارج شهر و جای جواهرات را که در خرابه ای زیر خاک پنهان ساخته بودند به او نشان داد و همینکه رمال از آنها قول گرفت که تمامی جواهرات را بدهند و آنها به او قول دادند که همگی در همین خرابه مدفون است عموماً به طرف شهر بازگشتند و هریک به طرف خانه خود رفت. رمال فردا با ممدادان پگاه برخاست و یکسره به طرف قصر سلطنتی رفت و اجازه بارخواست و بهمان طریقی که به دزدان قول داده بود به سلطان عرض کرد و فوراً یکدسته فراش و آردال تحویل او دادند و با یک عده از قاطرهای خزانه سلطنتی رفتند به طرف همان خرابه و رمال دستور داد محل دفن جواهرات را شکافتند و تمامی آنها را بدون یک دانه کم و کاست درآوردند و بار کردند و به طرف خزانه سلطنتی بردند. پادشاه وقتی جواهرات وارد قصر شد براستی در دریای حیرت غوطه ور گردید و رو به ارکان دولت نمود و فرمود: واقعاً این مرد رمال دانشمند عجیبی است امروز فرمان رمالباشی گردی دربار ما را به نام او رقمزد بکنید و خلعت و مال فراوانی به او بدهید که به عنایات شاهانه ما دلگرم باشد. رمالباشی از شدت شوق و ذوق نمی دانست «توی پوست خود چگونه بگنجد» و «می خواست با دم خود گردو بشکند» بالاخره حکم خود را گرفت و با پول و خلعت و انعام زیادی که به او دادند به طرف منزل خود روان شد و خوشحالی کنان داستان کار خود را به زنش گفت. زن گفت: ای مرد ندیدی گفتم یا تخته رمالی یا طلاق و آزادی، حالا دیدی به چه نوایی رسیدی و به چه مقام مهمی نایل گردیدی، برو شکر خدا و طالع بیدار خودت را بکن و بدان که درین دنیا یک جو طالع بهتر از خروارها علم و فن و پیشه است. مرد گفت: ولی ای زن همیشه بخت مددکار نیست تا بتوان با وجود جهل به مقاصد خود نایل گشت. زن گفت: مگر نشنیده ای که گفته اند: بخت و طالع که هست برو به پشت بخواب حال که آمده است تو مشغول کار خودت باش بعدش هم خدا کریم است. از فردا آقای کبلای تختکش رسماً به سمت رمالباشیگری در دربار سلطنتی حضور یافتند و به کار خود پرداختند. چندی بعد یک روز شاه قصد شکار کرد. با عده ای سوار شد. رمالباشی را هم امر داد که در التزام رکاب باشد. در بین راه که می رفتند ملخی به طرف شاه جستن کرد و روی زین افتاد. شاه آن را گرفت و دور انداخت. دوباره جسته روی قاج زین نشست باز شاه آنرا گرفت و به طرفی انداخت. بار سوم جسته و روی زانوی شاه قرار گرفت. شاه آن را گرفت و در دست نگاهداشت و امر داد رمالباشی را حاضر کنید. رمالباشی که در عقب موکب بود حاضر شد. شاه فرمود: رمالباشی این چیست که در پشت من است؟ بیچاره رمالباشی عقل از سرش پریده پیش خود گفت: خدایا من چه می دانم چیست، حالا چه بگویم و خطاب به خود از روی بی اختیاری بلند بلند گفت: یک بار جستی ملخه، بار دوم جستی ملخه، بار سوم گیر افتادی

ملخه. همینکه این جمله از دهانش بیرون آمد شاه مشت خود را باز کرد و ملخی از میان مشتش بیرون جست. تمامی ارکان دولت که در رکاب شاه بودند صدای خود را به احسنت احسنت بلند کردند و شاه نیز تمجید بسیاری از رمالباشی نمود و خلعت و انعام فراوانی به وی داد. در صورتیکه منظور رمالباشی از ملخ خودش بود و خود بخود می‌گفت که یک بار در قسمت گم شدن شتر خزانه و بار دوم در قسمت بسرقت رفتن جواهرات خزانه از چنگ بلا جستی، درین دفعه دیگر بلا شک گیر می‌افتی، ولی به خواست خداوندی باید نام ملخ بر زبان او رانده شود و درین دفعه نیز از دام رسوایی و فضاحت رهایی یابد

یک باز سفید به که صد باز سیاه^۱

نظیر: هزار قورباغه جای یک ماهی را نمی‌گیرد

یک بام و دو هوا نمی‌شود

نظیر: یک شهر و دو نرخ؟ □ یک در و دو سرا؟ □ قربان برم خدا را، یک بام و دو هوا را، این و ربام گرما را، اون و ربام سرما را!

یک بزگتری گفته‌اند یک کوچگتری

یک بُز کمتر یک اِخ اِخ کمتر!

رک: آسوده کسی که خرن دارد...

یک بُز که از جوی جست تمام گله می‌جهد

نظیر: تا یک گوسفند از جوی پرید همه می‌جهند

یک بُز گر گله را گرگین می‌کند

نظیر:

نه که را منزلت مانند نه میه را
بیالاید همه گاوان ده را؟
(سعدی)

چو از قومی یکی بیدانشی کرد
ندیدستی که گاوی در علفزار

یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌کند^۲

یک پایش این دنیا است یک پایش آن دنیا

رک: آفتاب سردیوار است

یک پول جگرک سفره قلمکار نمی‌خاد!

یک پول دارم هلم ده، باقیش را فلفلم ده!

یک پیکر و هزار خنجر!

نظیر: یک تن و صد خنجر □ یک کشتی و هزار جلاَد!

۱ - در من به حقارت نتوان کرد نگاه

(ادیب صابر)

۲ - دارد هزار دُر در صدف و دم نمی‌زند

یک تب پهلوان را می خوابانند

نظیر: پهلوان از پوست خربزه زمین می خورد

یک ترشروی برای صد مهمان بس است^۱

آن هم «آسوده» اش تخلص بود!

یک تن آسوده در جهان دیدم

نظیر:

هیچکس را نبینی آسوده

اندر این خاکدان فرسوده

(سنائی)

نیز رک: هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

یک تن ساخته به که دو تن ناساخته

رک: یک شکم سیر بهتر از ده شکم نیم سیر

یک تن و صد خنجر!

رک: یک پیکر و هزار خنجر

عالمی را گر کنی غفلت دمی

یک ته سیگار آتش می زند

(احمد اخگر)

رک: آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت

یک تیر و دو نشان

نظیر: یک سنگ و دو گنجشک □ چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار / زیارت شه عبدالعظیم

و دیدن یار

یک جامک و صد هزار سوراخ! (از جامع التمثیل)

رک: هر چه در قرآن قاف است در آن شکاف است

یک جامه بدر به نیکنومی، صد جامه بدر به شادکامی، باقی دگرش تو خود دانی!

رک: بمیرم به نام و نمانم به ننگ

یک جا میل و مناره را نمی بیند، یک جا ذره را در هوا می شمارد

نظیر: گاه از دروازه تونمی آید، گاه از سوراخ سوزن بیرون می رود

یک جا همه جا، همه جا هیچ جا

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

یک جو آبرو و اعتبار بهتر از صد هزار درهم و دینار

یک جواز حیا کم کن هر چه خواهی کن!

نظیر: چوشمرمت نیست روان کن که خواهی (ویس و رامین) □ هر که را شرم از او کند دوری / بدزد پرده های

مستوری (اوحدی) □ کند بی شرم هر کاری که خواهد / نترسد ز آنکه آب او بکاهد (ویس و رامین)

چین ابرو چوب دربان است صاحبخانه را

..... ۱ -

(صائب)

یک جواز عقل کم کن هر چه می خواهی بکن

یک جو بخت بهتر از صد خروار هنر است

نظیر: جوی طالع ز خرواری هنر به □ چو طالع نباشد هیچ نیست (عبید زاکانی) □ هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد (سعدی) □ کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری (سعدی) □ نیم جوی از بخت به که از هنر سه توبره (طوطی نامه) □ بازوی بخت به که بازوی سخت (سعدی) □ بخت که آمد برو بخواب □ بخت که رو کرد برو به پشت بخواب □ خدا یک جو بخت بدهد □ الهی بخت باشد نه که یک صندوق رخت باشد □ برو بخت را عوض کن □ مرد را طالع به دولت می رساند نی کمال □ بخت گوروی کن و روی زمین لشکرگیر (حافظ)

یک جو رو بهتر از یک ملک شش دانگی است

نظیر: یک جواز حیا کم کن هر چه می خواهی بکن □ دو چشم شوخ به باشد زدو گنج / بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج (ویس و رامین)

یک جو زر بهتر از پنجاه من زور است^۱

رک: ای زر تو خدا نه ای و لیکن به خدا...

یک جو عقل بهتر از هزار من زراست

رک: الهی آن را که عقل دادی چه ندادی...

یک جو مت دوانان به صد من زر نمی ارزد^۲

رک: صد من گوشت شکار به یک ناز تازی نمی ارزد

یک چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند (قابوس نامه)

نظیر: یک دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد (قابوس نامه)

یک چشم سازی زند یک چشمش کمانچه!

احول است.

نظیر: این چشمش به آن چشمش سلام می کنند! □ یک چشمش نوحه می خواند یک چشمش گریه می کند!

یک چشمش نوحه می خواند یک چشمش گریه می کند!

رک: یک چشم سازی زند یک چشمش کمانچه!

یک چوب می خواهم نه تر باشد نه خشک نه چنبر!

رک: آدم نمی داند به کدام سازش بر قصد

یک چوب و صد چلچراغ

نظیر: یک سنگ و چهل کلاغ

۱ - سعدی گفته است: جوی زریه که پنجاه من زور

۲ - چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

..... که

یک حلم کن و هزار افسوس مخور

رک: غضب از شعله های شیطانی است

یک حمام خراب چند جامه دار می خواهد؟

نظیر: یک کاسه کاجی و صد تا سُرناجی؟

یک حَقام و صد جامه دار!

رک: یک آهو و صد سگ

یک حمایت قاضی به از هزار گواه

رک: یک التفات قاضی بهتر از صد گواه

یک خانه داریم پنبه ریه^۲، میان هفتاد و دو ورثه!

یک خشت هم بگذار بر درش

عروسی خود پسند را مادر شوی پختن کوفته می آموخت و می گفت: سبزی و گوشت را کوبی. او گفت: دانم. آب را جوشانی. گفت: دانم. گفتم: مایه را گلوله کنی. گفت: دانم. گفت: یک یک در دیگ افکنی گفت: دانم. مادر شوی برآشفته به طنز گفت: و خشتی خام هم بر در دیگ نهی. گفت: دانم. و راستی گمان برد مگر خشت نیز از بایسته های طبخ این طعام باشد. کوفته در دیگ کرد و خشت خام بر آن نهاد. خشت با بخار آب گل شده در دیگ فرو ریخت (امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۲۰۴۱)

یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا (سعدی)

نظیر: اندکی جمال به از بسیاری مال (سعدی) □ چو روی نکوداری انده مخور (سعدی) □ زرد روی نکشد هر که جمالی دارد (ملاّ مفید همدانی) □ خوب رخی هر چه کنی کرده ای (ایرج میرزا) □ بوی پیاز از دهن خوب روی / نغز تر آید که گل از دست زشت (سعدی)

یک خوبی می ماند یک بدی

رک: در دنیا یک خوبی می ماند یک بدی

یک داغ دل بس است برای قبیله ای^۳

نظیر: یک شعله بس است خرمنی را □ همین یکی برای هر دو مان بس است

یک دانه اگر کاری صد سنبله برداری (مولوی)

یک در را بگیر و محکم بگیر^۴

رک: پیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد

یک در و دوسرا؟

رک: یک بام و دو هوا؟

۱- یا: یک حمام خراب و چهل جامه دار!

۲- «پنبه ریه» نام یکی از محلات قزوین است (امثال و حکم دهخدا)

۳- روشن شود هزار چراغ از فتنیله ای

۴- یا: یک درگیر محکم گیر

یک دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد (قابوس نامه)
نظیر: یک چشم آن نتواند دید که دو چشم ببند (قابوس نامه)

یک دست خیر است یک دست شرّ

نظیر: حارس، می زنی وارس! □ عصائی شنیدی که عوجی بکشت

یک دست صدا ندارد^۱

رک: اتحاد موجب قوت است

یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

(نظامی)

رک: کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ

یک دستم سپر بود^۲، یک دستم شمشیر، با دندانهایم که نمی توانستم جنگ کنم

مردی کاشی با سپر و شمشیر وارد میدان نبرد شد و در مقابل حریف قرار گرفت. حریف با یک جمله او

را به زانو درآورد. به او گفتند: «چرا به حمله حریف پاسخ ندادی و کوچکترین حرکتی ننمودی؟»

گفت: «آخر یک دستم سپر بود یک دستم شمشیر، با دندانهایم که نمی توانستم جنگ کنم»

یک دل دارد و هزار دلبر^۳

نظیر: یک سر دارد و هزار سودا

یک دل داری بس است یک دوست تورا^۴

نظیر: یک دوست بسنده کن که یک دل داری □ رسم عاشق نیست با یک دل دو لبر داشتن (قآنی)

□ یک دل و صد آرزو بس مشکل است / یک مرادت بس بود چون یک دل است (امیر حسینی سادات)

□ عشق بازی با دو معشوقه بد است (مولوی)

نیز رک: خدا یکی، یاریکی

یک دل و صد آرزو بس مشکل است^۵

یک دل و صد غم!

یک دم نشد که بی سر خرزندگی کنیم^۶!

رک: بُستان بی سر خرنمی شود

۱ - یا: یک دست بی صداست

۲ - یا: یک دستم تفنگ بود ...

۳ - تمثّل:

یک دل دارم هزار دلبر

یک سر دارم هزار سودا

(شاهزاده شیخ الرئیس افسر)

۴ - دل در پی این و آن نه نیکوست تورا

.....

۵ -

یک مرادت بس بود چون یک دل است

(امیر حسینی سادات)

۶ - ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم

یک دو آواز برآید ز چراغ

وقت مردن که بود در سکرات

(خاقانی)

رک: شمع در وقت مردن خانه روشن می‌کند

یک دوروزی پیش و پس شدورنه از جور سپهر

برسکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت

(دولت‌شاه قاجار)

نظیر:

در دم مرگ سکندر به تأسف می‌گفت

هیچ سودی نشد از کشتن دارا ما را

(لاادری)

یک دوست بسنده کن که یک دل داری^۱

رک: یک دل داری بس است یک دوست تو را

یک ده آباد به از صد شهر خراب

رک: یک شکم سیر بهتر از ده شکم نیم سیر

یک دیوانه سنگی به چاه می‌اندازد که هزار عاقل نمی‌توانند بیرون آورد

یک ذرع شاخ بهتر از هزار ذرع دم است

رک: زورت بیش است حرمت پیش است

یک رعایت قاضی به از هزار گواه

رک: یک عنایت قاضی به از هزار گواه

یک روز بخر آنچه فروشی همه سال

عاقبت نوبت تو هم خواهد رسید و به کیفر اعمال زشت و ستمهایی که در حق دیگران کرده‌ای خواهی

رسید

نظیر:

آنچه می‌بافی همه زوزه، بپوش

ز آنچه می‌کاری همه ساله، بنوش

(مولوی)

یک روز حلاجی می‌کند و سه روز بنه از ریش برمی‌چیند!

نظیر: ملا نصرالدین است، صد دینار می‌گیرد سگ اخته می‌کند و یک عباسی می‌دهد حتماً می‌رود

یک روز عدالت به هزار سال عبادت می‌ارزد

رک: یک ساعت عدالت بهتر از هزار سال عبادت است

یک روز که خندید که سالی نگریست؟ (هرزبان نامه)

رک: اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست

۱ - گر مذهب عاشقان یکدل داری

یک روز من بیمار می شدم، یک روز استادم، یک روز من گرمابه می رفتم یک روز استادم، یک روز من جامه می شستم یک روز استادم، روز هفتم هم آدینه بود!
یک روزه خرج خوانی تو یک ساله خرج ماست!
یک روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو

نظیر: نباشد جز درودی بر نظاره (ویس و رامین)
یک زبان داری دو گوش، یکی بگو دو تا بنیوش^۱
رک: یکی بگو دو تا بشنو

یک زشت وفادار ز صد حوری به^۲

یک زن خوب مرد را کافی است
بیش از این هم نمی شاید
از یکی بیش اگر بخواهی زن
بجز اندوه و غم نمی زاید

(شیخ الرئیس)

رک: خدا یکی، یاریکی

یک زبان کردم و استاد شدم

نظیر: هر ضرری عقل را زیاد می کند

یک ساعت عدالت بهتر از هزار سال عبادت است

نظیر: یک روز عدالت به هزار سال عبادت می ارزد □ عدالت کن که در عدل آنچه در یک ساعت به دست آید / میسر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را (صائب) □ عدل تو قندیل شب افزوزتست □ دادگری شرط جهاننداری است

یک سال بخور نان و تَره هر سال بخور مرغ و بَره

رک: قناعت هر که کرد آخر غنی شد

یک سال روزه بگیر آخرش هم با گه سگ افطار کن!

رک: افطار نکرد وقتی که کرد با فضله سگ!

یکسانی و هزار آسانی

نظیر: همه فرزند آدمیم □ همه بنده خداییم

یک سراسر است که صد سر را جمع می کند و صد سراسر است که یک سر را جمع کردن نمی تواند

یک سراسر است و هزار سودا (یا: یک سردارم و هزار سودا)

رک: آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است!

یک سنگ و دو گنجشک

یک سوزن به خود بزن یک جوال دوزبه دیگران!

رک: آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران نیز مپسند

یک سیب را که به هوا بیندازی هزار چرخ می‌زند تا دوباره به زمین برسد

رک: سیب را که به هوا بیندازی ...

یک شاهی هم یک شاهی است

رک: قطره قطره جمع گردد و آنگهی دریا شود

یک شب ای خر سوار جومی خور، تا بدانی رسد چه بر سرِ خرا!

یک شب هزار شب نیست

نظیر: آخر امشب شبی است سالی نیست^۱

یک شب هم که خواستیم برویم دزدی مهتاب شد!

رک: نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید

یک شعله بس است خرمنی را

نظیر: یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای

نیز رک: هیمة بسیار را شراره‌ای کافی است

یک شکم سیر بهتر از ده شکم نیم سیر

نظیر: یک ده آباد به از صد شهر خراب □ یک تن ساخته به که دو تن ناساخته

یک شکم و دو منت!

رک: از برای یک شکم منت دو کس نکشند

یک شمع شبی هزار پروانه گُشد (از مجموعه امثال طبع هند)

یک شهر و دو نرخ!

رک: یک بام و دو هوا نمی‌شود

یک صبر کن و هزار افسوس مخور

رک: صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

یک عمر گدایی کرده هنوز شب جمعه را نمی‌داند

رک: بعد از چهل سال گدایی هنوز شب جمعه را نمی‌داند

یک عمر من هوایت را نگاه داشتم، دو دقیقه هم تو هوای مرا نگاه دار!

مردی چهل ساله متهم به گناهی بزرگ شد. سلطان در حالت خشم امر به کشتن او داد، اطرافیان شاه به وی گفتند: قبله عالم، خطای او چندان بزرگ نبود که سزاوار کشتن باشد، در مجازات وی تخفیف قائل شوید و آنقدر در این باب اصرار ورزیدند که سرانجام سلطان پذیرفت و گفت: بسیار خوب، از قتل او صرفنظر کردم اما به جای کشتن وی، او را دو دقیقه از بیضه‌هایش آویزان کنید! وقتی خواستند حکم را

۱ - صبر کن کامشجم مجالس نیست

لجرا کنند آن مرد رو به سلطان کرد و با عجز و لایه فراوان گفت: اکنون که قبله عالم چنین مجازات رنج آوری را برابرم مقرر فرموده اند استدعا دارم اجازه فرمایند که قبل از اجرای حکم چند دقیقه در یک اتاق تنها بمانم. سلطان درخواست او را قبول کرد ولی به وزیر خود دستور داد که پنهانی مراقب او باشد مبادا دست به خودکشی بزند.

محکوم را به امر سلطان چند لحظه در اتاقی تنها گذاشتند. وزیر هم طبق دستور سلطان از شکاف در مراقب احوال او شد، همینکه محکوم خود را تنها دید و مطمئن شد که کسی وی را نمی بیند در گوشه ای به زمین نشست، بیضه های خود را در مشت گرفت و خطاب به آنها گفت: ای بیضه ها، یک عمر شما از من آویخته بودید و من تحمل بار شما را کردم و نگذاشتم که آسیبی به شما برسد، اکنون که به امر سلطان قرار است مرا چند دقیقه از بیضه هایم بیاویزند غیرت کنید و هوای مرا نگاه دارید و نگذارید آسیبی به من برسد!

وزیر از مشاهده این منظره سخت به خنده افتاد. به سرعت روانه قصر سلطان شد و شرح قضیه را برای وی بیان داشت. سلطان نیز پس از شنیدن این ماجرا مدتی خندید و دستور داد متهم را آزاد کردند

یک عنایت قاضی^۱ به از هزار گواه است

رک: یک التفات قاضی بهتر از صد گواه

یک عیان نزدیک من فاضلتر از سیصد خبر^۲

یک عیب باشد که هزار هنر ببوشد و یک هنر باشد که صد هزار عیب را (قابوس نامه)

یک فرسخ برویا کیزه برو

یک قاب و صد بشقاب (از جامع التمثیل)

رک: آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی

یک قطره آب نادره باشد ز چشم کور^۳

نظیر: دجله بود قطره ای از چشم کور (نظامی)

یک کار به آدم تنبل بگو صد پند پدرا نه بشنو!

رک: به آدم تنبل فرمان بده هزار نصیحت پدرا نه بشنو

یک کاسه کاجی و صد تا سُرناچی!

رک: آفتابه لگن هفت دست شام و ناهار هیچی!

یک کشتی و دو کشتیبان؟

رک: دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد

یک کشتنی و هزار جلاَد!

رک: یک پیکر و هزار خنجر!

۱- یا: یک حمایت قاضی ...

۲- جود او را من به چشم سرعیان می بینم همی (ازرقی)

۳- از بی وفا به غنیمت شمار از آنک (ناصر خسرو)

یک کفش آهنین می خواهد^۱ و یک عصای بولادین

یک کلوج پنبه هم آدم می کشد

نظیر: عصائی شنیدی که عوجی بکشت

یک کلوج صد کلاغ را بس است

رک: صد کلاغ را یک کلوج بس است

یک کله و صد گله!

رک: یک آهو و صد سگ

یک کون برهنه سوار یک کون برهنه دیگر شده بود. گفتند: چه کار می کنی؟ گفت: دارم ستر عورتش

می کنم!

یک گزر بسمان ببیند چهل گرمی جهد!

نظیر: تا بهش بگویی: کیش! به هزار سوراخ قایم می شود □ سیخ و پیاز همراهش کنید!

یک گز شاخ به از صد ذرخ دم است^۲

یک گز مطبخ به از صد گز طویله است

یک گز مطبخ، صد گز طویله!

رک: آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!

یک گل خندان کجا دیدی که همراهش نبود اشک شبنم، ناله بلبل، فغان باغبان

رک: شادی بی غم در این بازار نیست

یک گناه بسیار است و هزار طاعت کم

یک گوشش در است، یک گوشش دروازه

نظیر: از یک گوش می گیرد از یک گوش بیرون می کند □ چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خر بگو!

□ من گوش استماع ندارم لمن تقول (سعدی) □ گوش خربفروش و دیگر گوش خر (مولوی) □ پندش

دادم از پندش در رفت □ شتر زنبورک خانه است □ اسب نقاره چپی است، گوشش پراست □ گوش اگر

گوش تو و ناله اگر ناله ماست / آنکه البته به جایی نرسد فریاد است (یغما) □ آه سعدی اثر کند در

سنگ / نکند در تو سنگدل اثری (سعدی) □ کر مصلحتی دوا ندارد

نیز رک: پند به نادان باران در شورستان است.

یک لا بود نرسید، دولایش کردیم برسد!

نظیر: سوزن نرفت جوالدوز فرو کردیم برود!

یک لیش زمین را جارو می کند یک لیش آسمان را

نظیر: لب پایین زمین را فرش می کرد / لب بالا نگه بر عرش می کرد

۱- یا: یک چارق آهنین می خواهد و ...

۲- یا: یک وجب شاخ بهتر از هزار زرع دم است

یک لحظه بخر آنچه فروشی همه سال

رک: یک روز بخر آنچه فروشی همه سال

یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد

نظیر: یک نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد

یک لحظه هوسرانی، یک عمر بشیمانی

نظیر: گراز پی شهوت و هوا خواهی رفت / از من خیرت که بینوا خواهی رفت

یک لقمه بگاہ به از صد لقمه بیگاہ (از مجموع امثال طبع هند)

یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی، یک پیاله کمتر بنوش گیر حاکم نیفتی!

نظیر: کم کم بخور، پُر پُر نخور، هر چند زیادش بهتره □ به کمتر خورش بس کن از خوردنی (فردوسی)

□ رنج آوَرَد طعام که بیش از قدر بود (سعدی) □ شکم چوبیش خوری بیش خواهد از تو طعام

(ناصر خسرو) □ به کم خوردن کسی را تب نگیرد (نظامی) □ به کم خوردن چو عادت شد کسی را / چو

سختی پیش آید سهل گیرد (سعدی) □ یک لقمه کمتر، خواب راحت تر

یک لقمه کمتر، خواب راحت تر!

رک: یک لقمه کمتر بخور گیر حکیم نیفتی ...

یک لقمه نانِ پر پری، من بخورم یا اکبری؟

نظیر: چاشت یک بنگی هم نیست □ جلو بچه بگذاری قهر می کند

نیز رک: آن قدر نبود که خوراک یک بنگی بشود

یک مثقال آن به ناتحتش نیست می خواهد به شمس العماره بریند!

رک: شکم خالی و باد فندقی

یک مرده به نام به که صد زنده به ننگ^۱

نظیر: بمیرم به نام و نمانم به ننگ □ مردن به نام به که زندگانی به ننگ

یک مرید خریه از صد کیسه زر!

نظیر: یک مرید خریه از یک توبره زر □ یک مرید خربتر از یک ده ششدانگ است

یک مرید خریه از یک توبره زر

رک: یک مرید خریه از صد کیسه زر

یک مرید خربتر از یک ده ششدانگ است

نظیر: یک مرید خریه از صد کیسه زر

یک مشتری خوب بهتر از یک ده درست است

یک من زور سه چارک است

یعنی در زور و قدرت بی جا همواره نقصی وجود دارد

۱ - یا ما سر خصم را بکوییم به سنگ

القصة در این سراجة پرنیزنگ

یا اوتن ما به دار سازد آونگ

.....(شاه نظر)

یک مویز و چهل قلندر!

نظیر: یک انگور و صد زنبور □ یک نار و هزار بیمار

یک نار و هزار بیمار!

رک: یک مویز و چهل قلندر

یک نان بخور یک نان هم خیر کن

شاگرد باش که از واقعه جان سالم بدر بردی

نظیر: یکی بخور یکی هم صدقه بده □ روشکر کن مباد که از بد بتر شود (حافظ)

یک نان کمتر بخور نوکر بگیر!

رک: کم بخور نوکر بگیر!

یک نان که از خانه کد خدا بیرون می آید سگش هم همراهش است!

رک: نان خانه رئیس است سگش هم همراهش است

یک نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد

نظیر: یک لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد (ملک قمی)

یک نه بگو و نه ماه به شکم نکش

رک: بله گفتم بلا دیدم

یک نه و صد آسانی^۱

رک: بله گفتم بلا دیدم

یک نه و صد هزار راحت!

رک: بله گفتم بلا دیدم

یک وجب شاخ بهتر از صد ذرع^۲ است

رک: زورت بیش است حرفت پیش است

یک همه دان در دو جهان کس ندید (عطارد)

رک: همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند

یک یار بسنده کن که یک دل داری^۲

رک: خدا یکی، یاری یکی

یک یار یار بهتر از صد برادر ناسازگار!

نظیر: دوست خوب بهتر از برادر است □ دوستان وفادار بهتر از خویشند □ بیگانه اگر وفا کند خویش من

است (ختّام)

یک یار نیک بهتر از برادر نزدیک

نظیر: برادر خوب است رفیق باشد □ دوست خوب بهتر از برادر است □ یک یار یار بهتر از صد برادر

۱- یا: یک نه و صد هزار آسانی

۲- دل در پی این و آن نه نیکوست تو را

..... (لاادری)

ناسازگار □ دوستان وفادار بهتر از خویشند (سعدی)

یکی از بام افتاد گردن دیگری شکست (از جامع التمثیل)

رک: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری!

یکی از سیری می میرد یکی از گرسنگی

نظیر: یکی بخورد پاک یکی بخورد خاک

چوپرورده شد خواجه را بردرید

یکی بچه گرگ می پرورید

(سعدی)

نظیر: هر که او مار پرورد به کنار / بگذرد پرورنده را ناچار (مکتبی) □ اگر صد سال مار پروری چون بزرگ

شود اول گزند بر تو کند (شمک عیار)

نیز رک: از مار نزاید جز مار بچه

یکی بخورد پاک، یکی بخورد خاک!

نظیر: یکی از سیری می میرد یکی از گرسنگی

یکی بخورد، یکی هم صدقه بده

رک: یک نان بخور یک نان هم خیر کن

یکی بر صد آید نه صد بر یکی (از مجموعه امثال طبع هند)

رک: پول پیش آدم پولدار می رود

یکی بگو دو تا بشنو

نظیر: خدا یک زبان داده و دو گوش، یکی بگو و دو بنیوش □ دادند دو گوش و یک زبان ز آغاز / یعنی

که دو بشنو و یکی بیش مگو. (بابا افضل کاشی)

یکی بگو، یکی بشنو

یکی بود دو تا شد «صل علی» سه تا شد

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

یکی بود دو تا شد ناشکری کردیم سه تا شد

رک: هیچ دوئی نیست که سه نشود

یکی به یکی گفت بابات از گشنگی مرد. جواب داد: داشت و نخورد؟

یکی به یکی گفت: عزرائیل بچه تقسیم می کند. دیگری جواب داد: بچه ما را نبرد، بچه تقسیم کردن

پیشکش!

یکی پرسید: نوری خانه است؟ گفتند: دختر نوری خانه است. گفت: پس نور علی نور!

یکی تان من باشید، یکی تان نیم من

رک: میخ دوسر به زمین فرو نرود

یکی چانه می کند، یکی به تنور می زند

رک: یکی می بُرد، یکی می دوزد

یکی چشم گاواست

یکی چهارشنبه گم کرد دیگری یافت

رک: زیان کسان سود دیگر کس است

یکی درد ویکی درمان پسندد

یکی وصل ویکی هجران پسندد

(باباطاهر)

رک: گروهی آن گروهی این پسندند

یکی دهش را می فروخت تا درده دیگر کدخدا بشود!

رک: سگ داده و سگ توله گرفته است

یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت!

نظیر: ترکی را به ده راه نمی دادند می گفت تیر و ترکش مرا به خانه رئیس ببرید! □ یکی را پایین اتاق راه

نمی دادند می دوید بالای اتاق □ از ده بیرونش کرده اند ادعای کدخدایی می کند! □ کوری دخترش

هیچ، داماد خوشکل هم می خواهد!

یکی را به فلک بسته بودند کف پایش چوب می زدند، فریاد می زد: وای پُشتم! گفتند: چرا پشتت؟

گفت: اگر پشت داشتم کی چوب به پایم می خورد؟

نظیر: آدم خودش بمیرد هوادارش نمیرد

یکی را پایین اتاق راه نمی دادند می دوید بالای اتاق!

رک: یکی را به ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را می گرفت

یکی سری با دوستی بگفت. گفت: یاد گرفتی؟ گفت: نی، فراموش کردم (از کیمیای سعادت)

نظیر:

بسا قرینسی از آبی خود رازی

گفت من کی شنیده ام ز توراز

از توزاد آن زمان که در من مرد

(سنائی، حدیقة الحقیقة)

آن شنیدی که گفت دمسازی

گفت کاین راز تا نگوویی باز

شرری بود در هوا پژمرد

یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست!

نظیر: یکی نان نداشت بخورد پیاز می خورد اشتهاش باز شود!

یکی کم است، دو تا غم است، سه تا خاطر جمع

نظیر: تا سه نشه بازی نشه

یکی کند کان ویکی یافت گوهر!

رک: کی کاشت کی درو کرد؟

یکی گفت ابابیل حیوان بی آزاری است گفتند برو از کرم باغچه بپرس!

یکی گفت: خانه قاضی عروسی است. گفتند: به ما چه! گفت: شما را هم دعوت کرده اند. گفتند: به توجه!

یکی گفت کس را زنی بد مباد
دگر گفت زن در جهان خود مباد!
(سعدی)

نظیر: زن و ازدها هر دو در خاک به (فردوسی) □ خجسته زنی کوزمادر نژاد (فردوسی)
یکی مرد جنگی به از صد هزار
یکی مُرد یکی مُردار شد، یکی هم به غضب خدا گرفتار شد!
نظیر:

مخالفتان تو را هر یکی به نوع دگر
یکی بمرد و یکی را فلک به خنجر تو
زمانه در رفتن آخر الزمان افکند
گلوبرید و یکی را زخانمان افکند
(ظهیر قاریابی)

یکی می بُزد، یکی می دوزد.

در نهان با هم سازش و همدستی دارند

نظیر: یکی چانه می کند، یکی به تنور می زند

یکی می گفت مادرم را می فروشم. گفتند چطور؟ گفت قیمتی می گویم که نخرند
این مثل را در مورد فروشنده ای به کاربرد که برای کالای خود بهای گزافی معین کند

یکی می گفت: من شب بازم، گفتند: اگر راست می گویی روز بیا بیاز!

یکی می میرد از تب تیز، دیگری به حلقش سرکه بریز!

یکی می مُرد از درد بینوایی، یکی می گفت: خانم زردک می خواهی؟

نظیر: سگ از درد می میرد، بی بی شکار می خواهد!

یکی نان نداشت بخورد پیاز می خورد اشتهاش باز شود!

نظیر: یکی شلوار نداشت بند شلوارش را می بست!

نیز رک: شکم خالی و باد فندقی

یکی یکدانه یا خُل می شود یا دیوانه!

رک: فرزند یکی یکدانه یا خل می شود یا دیوانه

یک یوسف و صد خریدار

نظیر: یک نار و هزار بیمار

یوسف که به ده درم فروشی چه خری؟^۱

نظیر:

بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید

بس دست تحسّر که به دندان ببری

۱ - فردا که به نامه سیه درنگری

..... (سعدی)

بفروخته دین به دنیی از بی خبری

زین به که فروشنده چه خواهند خرید
(خیام)

در حیرتم از باده فروشان کایشان

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور!

نظیر: چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند (حافظ) □ بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر / بار دگر روزگار
چون شکر آید (سعدی) □ هم روز شود این شب هم باز شود این در / دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی
□ غبار غم برود حال به شود حافظ (حافظ)

یوم جدید رزق جدید

نظیر: روز از نو، روزی از نو

یهودی چون فقیر شود

به حسابهای کهنه رجوع کند

نظیر: یهودی که مفلس شود توی قباله کهنه ها می افتد

یهودی طلسمش را آورده است

رک: جن ها دعایش را آورده اند

یهودی که مفلس می شود توی قباله کهنه ها می افتد

نظیر: یهودی چون فقیر شود به حسابهای کهنه رجوع کند

استدراک

آدم اگر در پیری بلو خوردن یاد بگیرد لقمه را به گوشش می گذارد
رک: در چهل سالگی تنبور می آموزد، در گور استاد خواهد شد

آدم بیکار یا دزد می شود یا بیمار

آدم بیکار بیل دسته می کند

آراستن سرو زیباستن است^۱

رک: راستی ابرو در کجی آن است

آشنا را حال این است وای بر بیگانگان

اتاقش درهم و برهم است رقص فجری هم می کند!

نظیر: کچلیش کم است آواز هم می خواند

احول یکی را دو بیند

نظیر: احول ارطاق بنگرد جفت است

از این طرف که منم همچنان صفائی هست^۲

رک: از این طرف که منم راه کاروان باز است

از سرگین ترنج نتوان ساخت

نظیر: از حنظل شکر نتوان ساخت □ حلوی آهک می توان پخت اما نمی توان خورد

از سوز دلم است که خوشگل می رقصم!

از طوس و بغداد راه به خدا یکسان است

اگر آقایت را سوار الاغ دیدی بگو عجب اسب فشنگی است!

نظیر: سگ که دولت مند شد به او بگو آقای شیر! □ اگر زمانه به گرگی دهد زمام مراد / بر او ز بهر سلامت

سلام باید کرد

۱ - کی عیب سر زلف بُت از کاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است

۲ - هزار نویست اگر خاطر مرم بشورانی

چه جای به غم نشستن و خواستن است

.....
(عنصری)

.....
(سعدی)

الهی هر چه از توبه ما می رسد الحمد لله، آنچه از ما به تومی رسد استغفرالله!
اول سلام، بعداً کلام

این تيله از آن تغار است، سگ زرد برادر شغال است. هر دو از یک قماشند
با حرف خرا از آسمان جونمی بارد

رک: به دعای گربه سیاه باران نمی بارد

بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت^۱

نظیر: بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد □ شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

برنج را هر قدر بکوبی سفیدتر می شود

بنده خدا به امان خدا

به سُرناجی گفتند سُرنای زن گفت کف پایم می خارد!

رک: به عروس گفتند برقص. گفت اتاق کج است!

به گربه دزد هم فرمان خلیفه دادند^۲

بیوه بی سر می شود، یتیم خود سر

پرشش کلید دانش است

پیر شدی، میر نشدی!

تا تو را مثل خودم گدا نکنم دست از سرت رها نکنم!

تا چراغ روشن است زائومی زاید

نظیر: تا چراغ روشن است جانورها از لانه بیرون می آیند

جان بی نان به کس نداد خدای^۳

جای گوز بازار مسگرها نیست

جهیزیه دختر آبروی مادر است

چه خوش است بی زنی که یک نان سنگک را تنها بزنی!

رک: قربان بی زنی که یک نان سنگک را تنها بزنی!

خاک خشک به دیوار نمی چسبد

خانه بنوا چه پنج و چه شش

خرتب کرده و سگ سینه بهلو

خودش سنده، حرفهایش گنده!

۱- راحتی و هستی و رنج و نیستی

(انوری)

۲- برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، صفحات ۱۲۱ و ۱۲۲

۳- زآنکه از نان بماند جان برجای

(سنائی)

درون آه آه و برون قاه قاه (ملک الشعرا بهار)

نظیر: از برون نقش و نگار، وز درون ناله زار

دست تنها با شمشیر طرف نمی توان شد

دعا کن خدا طاس را توی سرت نزند^۱

دل در جهان میند که با کس وفا نکرد

دل کسی به حال یتیم نمی سوزد

رک: یتیم اگر بخت داشت باباش نمی مرد

دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است^۲

دوست را از دریچه دل باید دید

زخم آن برآید که هم اندروست^۳

زینت زن عفته، زینت مرد غیرته

سه میش تو خورده میشه، داستان من گفته میشه^۴

سیر را باش که طعنه به پیاز می زند!

نظیر: چُس را ببین که به آب قلیان می گوید: بوگندو □ دنیا را ببین چه فنده، کور به کچل می خنده

شب به نماز نافله، روز به کمین قافله

رک: هم نماز شبگیر می کند هم آب توی شیر می کند

شیخ علی، کشکت را بساب^۵

طمع مدار که گنجشک کار باز کند

عاقبت ظاهر سوی باطن رود^۶

عود ناید زدود چوب اراک^۷

رک: از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک

غره مشو که گربه عابد نماز کرد^۸

۱ - برای اطلاع از ریشه این تمثّل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، صص ۲۲۹ و ۲۳۰

۲ - شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است

۳ - در این باره ام داستانی نکوست

(بهمن نامه، اثر ایران‌شاه بن الخیر)

۴ - برای اطلاع از ریشه این تمثّل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۲۸۵

۵ - برای اطلاع از ریشه این تمثّل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۲۹۶

۶ - ظاهرش گیر آنچه ظاهر کز بود (انوری)

۷ - پاک ناید ز مردم بسی پاک (انوری)

۸ - ای کبیک خوش خرام که خوش می روی به ناز (حافظ)

فارسی شکر است، ترکی هنراست، باقی همه گوز خراست
 قحبه از ک... کلان نمی ترسد
 قلندر مسلک و مطرب نوا باش به هفتاد و دو ملت آشنا باش
 کم بخور، غم نخور
 کی توان کرد ظرفِ پُر را پُر؟ (سنائی)
 گوسفند که از گله جدا شد نصیب گرگ می شود
 ما که خوردیم اقا نگوئید لُره خربود^۱
 مرد دوزنه ریشش به آنه
 رک: جای مرد دوزنه در مسجد است
 مرد را مردی به کار است نی خنجربر کمر
 مکن بد، اگر بد نخواهی به خویش^۲
 مگر به شهر شما یک نفر مسلمان نیست؟^۳
 مگر پول را از کاغذ می بُرند؟
 نظیر: مگر پول علف خرس است؟
 من آقا، تو آقا، خر را کی بیره به صحرا؟
 نتابیده اش که این صدا را دارد وای به تابیده اش!^۴
 نزد بیدردان گریبان چاک کردن مشکل است
 نظیر: تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد (سعدی)
 نشاط عمر باشد تا به سی سال^۵
 نعمتی نیست به از آزادی
 نقش عنبر بوی ندهد
 رک: گل کاغذین بوی ندهد
 نگاهش می کنی ماست است، بخری دوغ است، بخوری آب است!
 رک: مثل ماست مختار السلطنه است
 نه جای درنگ و نه جای گریز^۶

۱ - برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، ص ۲۹۷
 ۲ - نکوباش تا نیکی آیدت پیش
 (بهمن نامه)
 ۳ - مأخوذ از «شبه خوانی»
 ۴ - برای اطلاع از ریشه این مَثَل رک: داستانهای امثال، تألیف امیرقلی امینی، صص ۴۲۶ و ۴۲۷
 ۵ - چو چل آمد فرو ریزد پروبال (نظامی)
 ۶ - پس اندر همی رفت بهرام تیز (فردوسی)

هر دندانی این لقمه را نتواند خایید

رک: هر کس این کمان را نتواند کشید

هر که عیب خویش بیند از همه بیناتر است^۱

هرگز نتوان کوه به یک موی کشیدن^۲

هم از زاغ مانده، هم از رزاق

نظیر: هم از گندم افتاد، هم از خرمای بغداد

همسایه ما سایه ماست

همه چیز از همه کس در همه جا نتوان یافت (عماد قفیه)

همه دیده می‌خندند، کور نادیده می‌خندد

هیچ زاغی بی داغ نیست

هیچ کس از زاده خود خیر در دنیا ندید^۳

نظیر: دشمنی بالاتر از اولاد نیست

یاد حق کن تا بمانی جاودان^۴

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد

یار نانی یار جانی نمی‌شود

یار نیک اندرین زمانه کم است^۵

یا عاقل عاقل باش، یا غافل غافل

یک چهره شکفته به از صد چمن گل است^۶

یک گشته به نام به که صد گشته به ننگ^۷

۱ - چشم عیب از مردمان بردار و عیب خود نگر

.....
(نیمی)

۲ - کوهی است غم عشق تو، مویی است تن من

.....
(سنائی)

۳ - نخل این بستان ز بار خویشتن یابد شکست

.....
(کلیم کاشانی)

۴ - بگذرای غافل زیاد این و آن

.....
(عراقی)

ز آنکه غث و سمین کنون به هم است

.....
(سنائی)

۶ - یک چشم پُر خماریه از صد قدح شراب

.....
(صائب)

یا او سرِ ما به دار سازد آونگ

.....
(قرنخی)

۷ - یا ما سرِ خصم را بکوبیم به سنگ

القعه در این زمانه پرنیرونگ

فهرست واژه‌های کلیدی

	آ
آب دهان ۳	آب ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۱۵، ۴۷، ۸۳
آب راکد ۳	۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۶۴
آب سُخ ۳۵۴	۱۷۱، ۱۸۷، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۹
آب روان ۳۵۲	۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۲۰
آب زر ۳۳۴	۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۸۷، ۴۴۳، ۴۶۰، ۴۹۶
آب زلال ۶۶۵، ۶۴۹	۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۵۷، ۵۷۳، ۵۷۴
آب زندگی ۵۰	۶۲۰، ۶۲۳، ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۸
آب سرد ۲۰۴، ۱۴۳	۷۰۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۳۱
آب سفید ۲۰۳، ۴	۷۳۸، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۴۶
آب شور ۴	آبادانی ۱، ۲، ۶، ۷، ۳۴۸، ۷۰۱
آب شیرین ۴	آبادی ۲۴، ۶۰۰
آب قلب ۷۱۵	آبادی میخانه ۱
آب قلیان ۲۷۳	آب انبار ۲
آب گذرا ۶۱۴	آبان ماه ۱
آب گرم ۱۴۳	آب بقا ۶۹۶
آب گل آلود ۲۲۹، ۵۵	آب پنیر ۱۹۵
آب مرده شوی خانه ۳۷۵	آب جوی، آب جوی ۳، ۱۲۶
آب هندوانه ۶۴۱	آب حَمَام ۲، ۱۳۶، ۴۹۴
آب یخ ۵۱۳، ۴۸۳	آب حیات ۲، ۵۰، ۹۳، ۵۶۲
آبجی خاک انداز ۶۵۴	آب حیوان ۲، ۱۰۴
آبدوغ ۶۶۵	آب خُرد ۲، ۵۵
آبرو، آبروی ۳، ۴، ۷، ۱۰۰، ۲۲۹، ۷۶۳	آب خنک ۴۴۳
آبستن ۴۴۴	آب خوش ۲
آبستنی ۴	آب دریا ۲، ۳
آبکش ۴، ۵	

آدم بوگندو ۱۸۸	آبکشی ۳۲۶
آدم بی حیا ۱۱، ۱۲	آبگوش ۳۱۰، ۷۴۰
آدم بی خرد ۱۲	آبگینه ۲۵۲، ۴۶۵
آدم بیراه ۳۲۷	آبله ۵، ۵۳، ۲۷۴، ۶۲۱
آدم بی زن ۱۲	آب و آتش ۵۵۷
آدم بی سواد ۱۲	آب و علف ۲۲، ۱۱۷، ۳۳۲
آدم بیکار ۱۲، ۱۳	آتش ۶، ۷، ۸، ۹، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۷
آدم بی مایه ۱۸۷	۹۰، ۱۱۴، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹
آدم پلوخور ۱۰۷	۲۷۶، ۲۹۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۶، ۴۳۸، ۴۳۹
آدم پلوی ۱۱	۴۷۸، ۵۴۱، ۵۵۷، ۵۸۵، ۶۴۴، ۷۱۵، ۷۱۹
آدم پولدار ۲۲۱، ۲۲۲، ۶۲۴	۷۵۰
آدم ترسو ۱۳	آتش بازی ۲۴۷، ۵۷۵
آدم تنبل ۱۴، ۱۸۷، ۷۷۰	آتش دوزخ ۳۶۳
آدم تنها خور ۱۴	آتش شوق ۶۹۶
آدم چشم دریده ۱۴	آفتی (= آفاتقی) ۳۳۲، ۶۴۸
آدم خاکی ۶۵۹	آجر ۳، ۹، ۱۶۲، ۵۳۸
آدم خام طمع ۴۱۵	آجیل ۶۸۰
آدم خوب ۷۳۸	آخرین ۷۱۹
آدم خوش معامله ۱۴	آخرت ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۵۸۳، ۶۱۷، ۶۲۳
آدم دردمند ۱۸۱	آخسور ۱۱، ۸۵، ۱۲۰، ۱۶۵، ۲۶۸، ۳۲۰، ۳۳۱
آدم دروغگو ۱۵	۳۸۶، ۵۸۱، ۶۳۷
آدم دوسره ۵۹۳	آخور بستن ۸۶، ۱۲۰، ۱۶۵، ۳۳۱، ۵۸۱، ۶۲۵
آدم دیوانه ۱۶	آخوری ۱۰
آدم زرنگ ۱۶	آخوند ۱۰، ۲۲۵، ۲۷۴، ۵۲۹، ۷۴۸
آدم زورگو ۱۶	آدم ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸
آدم غریب ۱۷	۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۵۱
آدم فقیر ۱۷، ۲۶۸	۱۵۷، ۲۹۹، ۳۲۹، ۴۳۸، ۴۸۶، ۵۷۶
آدم قد بلند ۱۷	آدم آبی ۱۰
آدم قرتی ۱۷	آدم بد ۷۳۸
آدم کز ۱۸	آدم بدبخت ۱۱، ۱۶۳
آدم کوتاه قد ۱۸	آدم بدحساب ۱۲
آدم کوتوله ۷۰۰	آدم برهنه ۱۲

آروغ فندقی ۴۸۳	آدم کور ۱۸
آری ۵۴۶، ۲۹۵، ۲۳۳	آدم گرسنه ۱۸، ۱۹، ۵۳۹
آز ۳۹	آدم لنگ ۷۰۳
آزادگان ۲۴	آدم مفتخور ۱۹
آزاد مردان ۱۰۰	آدم مشکل‌پسند ۱۹
آزاده ۵۷، ۲۴	آدم مقروض ۱۹
آزادی ۳۵۶، ۲۴	آدم ممسک ۱۹، ۶۱۶
آزار ۴۷۰، ۵۸۹، ۶۲۱	آدم ناشی ۱۹، ۴۵۳
آزار دوستان ۷۲۱	آدم نفهم ۲۰
آزر (پدر ابراهیم ع) ۵۰	آدم وسواسی ۲۵۴، ۶۵۳
آزمایش ۳۸۳	آدم هرجایی ۲۲۳
آزمند ۲۴	آدم هزار پیشه ۲۰
آزموده ۲۴	آدمی ۳۹
آس ۲۱۷	آدمیان ۱۵۱
آسان گرفتن (کارها) ۷۱۹	آدمیان مردم آزار ۵۸۰
آسانی ۷۶۸، ۷۷۳	آدمیت ۲۱، ۶۸۹
آسان یافته ۲۵	آدمیزاد ۲۲، ۳۹، ۷۱، ۴۵۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۸،
آستر ۶۲۳، ۶۶۵	۵۸۶، ۶۷۴، ۶۹۷
آستین ۱۶۲، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۴۹، ۶۰۰، ۷۳۵	آدم دو پیراهنه ۲۳
آستین فراخ ۵۳۰	آدم یک پیراهنه ۲۳
آسمان ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۸۸، ۹۳، ۹۶، ۱۴۴، ۱۵۱،	آدینه ۲۳، ۵۳، ۲۲۶، ۲۶۲، ۷۶۸
۱۷۵، ۲۰۳، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۱۶، ۳۲۸، ۴۳۰،	آذر ۱۵۱، ۵۱۷
۴۴۲، ۴۴۳، ۵۴۹، ۵۶۸، ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۳۴،	آرام تن ۶۳۳، ۷۱۷، ۷۳۱
۶۴۳، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۹،	آرد ۴۷، ۱۸۹، ۳۷۷، ۴۶۳، ۶۱۰، ۶۸۷،
۶۸۴، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۲۰، ۷۷۱	آرد جو ۲۳
آسمان کیود ۱۲۲	آرزو ۲۳، ۱۲۲، ۴۵۲، ۶۵۱، ۶۸۷، ۷۶۶
آسوده ۲۶، ۱۱۵، ۷۶۳	آرزوی دل ۲۴۵
آسیاب ۲، ۵، ۲۶، ۲۷، ۴۷، ۵۶، ۱۰۶،	آرخ بی جا ۲۳۱
۱۴۳، ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۸۹، ۳۲۷،	آرک اورک ۵۵۳
۳۳۴، ۴۱۱، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۴۸	آرمان ۵۵۹
آسیابان ۲۶، ۴۴، ۳۲۰	آروغ ۱۳۹
آسید عباس ۲۷	آروغ زدن ۶۶۶

آقارفع ۷۴۵	آش ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۷۳، ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۸۰، ۲۳۰،
آقازمان ۷۰۵، ۷۰۲	۳۱۱، ۵۵۳، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۱۹، ۷۳۳، ۷۳۷،
آقاشفیع ۷۴۴	۷۳۸، ۷۴۹
«آقاعبدالکریم» ۳۵۴، ۳۶۶، ۴۵۹	آش خوردن ۲۷
آقاگرگ ۳۲	آش کشک ۲۸، ۲۶۸، ۲۵۹
آقامحمدخان ۶۴۷	آش مصطفیٰ ۲۸
آقامصطفیٰ ۳۲	آش مصطفیٰ بک ۲۸
آقانبات ۲۵۴	آشپز ۲
آقای شیر ۴۶۱	آشتی ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۶۳، ۳۵۹
آقای کاشی ۵۴۱	آشمره کرباسی ۹۳
آقای کچل ۳۲	آشنا ۲۹، ۱۳۶، ۱۴۹، ۲۶۸، ۴۶۲، ۵۲۳، ۶۲۳،
آقای کمرباریک ۱۲۲	۶۴۸
آقی دربند ۱۰۷	آغاز ۷۰۴
آکل و ما کول ۳۸۲	آغل ۲۹۶، ۵۱۹، ۶۰۱
آگاه ۷۲۰	آفاق ۲۰۷
آبالو ۳۲	آفت ۳۱، ۱۴۱
آل برامک ۶۱۱	آفتاب ۲۹، ۳۰، ۱۷۰، ۲۷۰، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۹۹،
آل علی ۱۳۶، ۷۲۱	۵۶۰، ۵۶۱، ۶۴۴، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۸۱، ۷۴۵
آلو ۳۲	آفتاب تموز ۵۲۰
آلوسیاه ۱۸۷، ۶۲۲، ۶۵۰	آفتاب صبح ۵۶۳
آلو گنبدیده ۷۰۴	آفتاب غروب ۵۶۳
آماس ۳۲، ۵۳۱	آفتابه ۳، ۳۰، ۳۱، ۱۳۶، ۲۷۷، ۴۰۵، ۴۸۲، ۶۰۸
آمل ۲۲۱، ۵۰۲	آفتابه زن ۳۰، ۱۳۶
آموختن (=فرا گرفتن علم) ۶۵۷	آفتابه لگن ۳۱
آموزگار ۱۱۶، ۳۹۲، ۴۱۲، ۷۳۰	آفرین ۱۶۶، ۵۱۷، ۵۷۷، ۷۳۴
آمین ۳۳، ۴۱	آفرینش ۴۳۱
آن دنیا ۶۴۲، ۷۶۲	آقا ۳۱، ۱۱۲
آواز ۴۷، ۲۶۶، ۳۴۲، ۶۰۵	آقابالاسر ۱۵۶
آواز جرس ۴۷۸	آقاداتی ۷۴، ۱۰۰، ۱۹۷، ۵۱۴
آواز خروس ۲۲۱	آقاداداش ۳۷۳
آواز خواندن ۳۴۷	آقازده ۱۱۴
آواز خوش ۱۸۷، ۶۴۶	آقارضا ۱۰۴، ۴۹۳

ابروی بُتان ۵۹۲	آواز خوش کودکان ۱۶۷
ابروی کور ۵۷۴	آواز درای ۵۷۷
ابریشم ۴۶۸	آواز سگان ۴۷
ابریق ۲۵۴	آواز کوس و دُهل ۴۷۷
ابله ۵۱، ۵۶، ۱۹۴، ۲۲۹، ۳۲۱، ۴۹۲، ۵۵۸، ۵۷۹، ۷۳۶	آواز مرغ ۷۱۳
ابلهان ۱۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۸۳، ۴۳۶	آه ۴۸
ابلیس ۵۱، ۳۱۲، ۴۹۵، ۵۴۴، ۶۴۲	آه ندامت ۵۴۸
ابلیس آدم‌رو ۱۲۲	آهار ۲۱۲
ابن میثم ۲۵	آهن ۴۸، ۷۲، ۵۸۷، ۷۵۰
ابول ۶۱۰	آهنگر ۴۵۶، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۹۹، ۷۲۳
ابوهریره ۴۵۶	آهنگری ۴۸، ۳۲۷
اتاق ۱۹۶، ۵۱۴	آهو ۴۸، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۳۵، ۴۰۹، ۴۵۰، ۴۷۹، ۶۲۲، ۶۸۰، ۶۸۹، ۷۵۷
اتحاد ۵۱	آهوی ناگرفته ۱۹۳
اتفاق ۲۳، ۳۹۲	آینه ۴۸، ۳۸۸، ۴۳۴، ۶۸۸
اتورخان ۲۵۱	آینه ۴۹، ۲۳۳، ۲۸۵، ۳۸۸، ۴۱۱، ۴۳۵، ۴۴۵، ۵۰۷، ۵۷۲
اجاره‌نشین ۵۱	آینه کج ۴۹
اجتهاد ۵۲	
اجر ۷۱۳	
اجل ۲۲، ۵۲، ۲۲۵، ۴۹۸، ۵۹۶، ۶۵۳، ۷۵۳	ا
احباب ۲۰۹	ابابیل (پرند) ۳۱۳، ۶۲۲
احتراق ۷۳۷	ابر ۳۰، ۵۰، ۲۳۹، ۶۱۹، ۶۲۰، ۷۰۱، ۷۴۲، ۷۴۵
احتیاج ۳۷، ۵۲	ابربهار ۴۴۴، ۵۱۷
احتیاط ۵۲، ۵۸۴	ابر سفید ۵۶، ۸۱
احسان ۵۲، ۱۱۷، ۲۸۳، ۴۰۶، ۵۷۹، ۷۱۹	ابرسیاه ۴، ۵۶، ۸۱، ۱۴۳
احلیل ۱۳۷	ابرسیه ۲۰۳
احمد پاریته ۴۱۶	ابر گریان ۴۵۰
احمد پوده ۵۳	ابراهیم (ع) ۵۰
احمق ۱۰، ۵۱، ۵۳، ۳۸۸، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۵۸	ابراهیم ادهم ۵۰۳
احمقان ۴۱۸	ابرو ۵۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۵۰، ۳۶۶، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۹۷، ۵۵۱، ۵۷۲، ۶۵۷، ۶۸۷
احمقی ۶۰۲	ابرو گشاده ۵۰

ارزن کاشتن ۶۲۹	احمدک ۶۷۱
أرسی دوز ۲۲۷	احول ۵۳، ۳۳۴
ارمغان مور ۵۵	ایخ ایخ ۷۰۶، ۷۶۲
آره ۳۵۷، ۵۵	اختراع ۵۲
آره کشی ۳۲۷	اختر شمار ۵۴۵
از جان گذشته ۶۴، ۳۵۳	اخته کردن ۴۹۴
اژدها ۶۱، ۴۳۵	اختیار ۵۳، ۱۳۱
اژدهای هفت سر ۵۷، ۵۳۵	انگزر ۹
اسب ۷۴، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۹۷، ۲۶۸،	اخلاص عمل ۷۳
۶۷۵، ۶۰۶، ۵۳۸، ۳۸۷، ۳۳۲، ۳۲۶، ۲۸۰	اخلاق سگان ۶۷۶
۷۱۸، ۶۸۱	ادب ۱۴، ۵۴، ۱۳۷، ۲۹۳، ۲۹۵، ۴۴۵
اسب امانتی ۸۴	ادب کردن ۴۵۹، ۷۲۸
اسبان بدلگام ۵۷۱	ادب نگاه داشتن ۱۴۰
اسب پیشکشی ۸۵	ادرار ۵۴
اسب تازی ۸۵، ۱۵۷، ۶۷۱	ادعا ۵۴
اسب ترکمنی ۸۵	ادعای بکارت ۱۷۶
اسب چوبی ۸۵	ادعای پادشاهی ۹۶
اسب چوبین ۸۵	ادعای خیریت ۲۵۲
اسب حضرت عباس ۸۵	اذان ۹۶، ۶۴۴
اسب خوش رو ۸۵	اذان گفتن ۶۰۵
اسب داروغه ۵۷۸	ارباب ۶۷۵، ۵۷۸
اسب دوانی ۵۳۷، ۵۴۱	ارباب کچل ۵۴
اسب دونده ۸۵	ارث ۵۴
اسب زین کرده ۷۵۵	اردستان ۱۲۷
اسب شاه ۱۸۸، ۶۴۴	أردک ۱۴۵
اسب عاریه ۸۵	اردیبهشت ۱۷۵
اسب عربی ۲۵۲	ارزان ۵۴، ۵۵، ۶۵۹، ۷۲۰
اسب مشیرالدوله ۸۶	ارزان خریدن ۵۴
اسب نجیب ۸۶	ارزان فروختن ۵۵
اسباب ۷۵۲	ارزانی ۷۴۹، ۷۵۲
اسپند ۸۷	ارزان یافته ۵۵
استاد ۴۳، ۴۴، ۵۷، ۸۷، ۱۰۸، ۲۲۵، ۲۶۵،	ارزن ۷۱، ۲۰۱، ۵۶۳، ۵۹۸، ۶۳۴

اُشترمست ۴۴۲
 اشتها ۸۹، ۹۰، ۳۸۶، ۶۳۶، ۶۹۹، ۷۷۶
 اشتهای مردم ۱۸۸
 اشرف (= اشرف افغان) ۳۹۵
 اشرفی ۶۸۷
 اشک ۶۰۷
 اشک شبنم ۷۷۱
 اشک کباب ۹۰
 اشکنه ۱۲۱، ۴۳۲، ۶۶۷
 «اشهد» ۷۵۸
 اصغر غُلْد ۵۴۳
 اصغری ۱۳۴
 اصفهان ۹۰، ۲۳۲، ۲۹۱، ۳۳۱، ۴۰۸، ۵۱۳، ۶۲۲
 اصفهانی ۹۰
 اصفهانیا ۶۲۲
 اصل ۵۷، ۵۳۲
 اصل و گوهر ۷۱۵
 اصنام ۶۲۶
 اضطرار ۳۶۳
 اطاعت کردن ۹۱
 اطبا ۳۵۸
 اغراق ۹۱
 اغنیا ۵۳۲، ۶۳۶
 اغیار ۱۱۰
 افاده ۹۱
 افتادگی ۹۱
 افاده (= از پای درآمده) ۵۶۲، ۶۳۶
 افراسیاب ۲۶۳، ۵۷۹
 افسار ۹۲، ۹۷، ۳۲۶، ۳۲۸، ۷۲۶
 افسار خرد ۶۵۵
 افسانه ۲۸۴، ۴۷۵، ۵۱۰
 افسر ۴۲۲

۳۷۷، ۴۷۲، ۵۵۸، ۵۷۸، ۵۹۴، ۶۳۶، ۶۷۱
 ۷۶۸
 استاد ازل ۳۵
 استاد بی وقوف ۴۷۲
 استاد سلمانی ۴۵۲
 استادکار ۷۵۰
 استافیل ۵۲۱
 استای پنه‌زن ۸۷
 استجابت دعا ۳۳
 استخاره ۱۲۰، ۳۶۲
 استخوان ۸۸، ۱۰۶، ۱۳۳، ۳۹۱، ۴۵۷، ۴۷۰
 ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۶۹، ۵۹۰، ۷۲۶
 استخوان چرب ۶۵۳
 استخوان داشتن ۳۶۴
 استخوان سوخته ۴۵۶
 استر ۸۶، ۸۸، ۲۶۸
 استسقا ۲۰۴
 استشاره ۱۲۰
 استغفرالله ۳۱۸
 اسد (برج) ۴۵۱
 اسرار غیب ۵۸۷
 اسراف ۸۸، ۲۷۰
 اسفناج ۱۳۷
 اسفند (ماه) ۲۷۵
 اسکندر ۵۷، ۸۸
 اسکندر رومی ۳۴۸
 اسلام ۸۸، ۳۹۶، ۴۳۸، ۶۸۱
 اسلحه ۵۴۸
 «آشَهْدُ» ۷۵۸
 اسیر ۲۸۹
 اشارت ۱۰۴، ۵۱۰
 اُشتر ۸۶، ۸۹، ۱۳۹، ۱۴۳، ۲۸۶، ۶۰۱، ۶۸۱

اهل خلوت ۳۳	اندام ۳۱۷، ۶۰۴
اهل دل ۵۶۹	اندوه برهنگی ۲۸۱
اهل دنیا ۱۲۲	اندیشه ۱۲۰
اهل روستا ۶۰۱	انسان ۱۱۰، ۱۱۷، ۴۴۵، ۶۵۰
اهل زمانه ۱۳۷	انسان عاقل ۵۲۶
اهل صفا ۳۸۹، ۶۵۲	ان شاء الله ۱۱۷
اهل علم ۱۲۲	انصاف ۹۶، ۱۱۷
اهل فنا ۷۱۹	انعام ۲۷۳
اهل کمال ۲۴۹	انعام ۲۷۳
اهل محل ۵۱۴	آنف ۶۵۱
اهل مدارا ۷۲۹	انکار ۱۱۷
اهل مدینه ۶۲۵	انگبین ۳۳۱، ۳۷۲، ۵۶۰، ۵۶۳
اهل هنر ۱۳۷	انگشت ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۸، ۲۱۹، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۶۸۷، ۷۱۷
ایران ۵۷، ۳۵۳	انگشت بریده ۱۱۸
ایران زمین ۵۱۷، ۶۳۷	انگشت بلور ۶۵۴
ایزد ۱۲۴، ۲۵۳، ۲۷۲، ۷۰۱	انگشت ششمین ۵۳۲
ایشالا (= ان شاء الله) ۵۹۶	انگشت نما ۶۵۴
ایمان ۴۳، ۱۱۷، ۲۹۲، ۳۰۳، ۴۱۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۸۵، ۶۹۲، ۷۲۷	انگور ۱۱۹، ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۸۱، ۵۲۱، ۵۳۸، ۶۰۷، ۶۳۶، ۶۸۲، ۷۵۲، ۷۵۸
این دنیا ۷۶۲	انگور آونگ ۳۱۰
ایوب ۴۹۱	اوباش ۵۱۶
	اوزوم ۵۲۱
ب	اوستای پنبه زن ۱۲۰
بادب ۱۳۷	اولاد ۱۲۰، ۲۱۴، ۳۴۹، ۳۷۷، ۶۷۵
باسب ۳۲، ۱۳۷، ۲۴۳، ۳۹۰، ۴۳۶، ۵۳۹، ۶۷۳، ۷۷۴، ۷۲۸، ۶۷۹، ۶۷۸	اولاد آدم ۱۶۷
بابا بیل زن ۹۴	اولاد حلال زاده ۱۲۰
باباجان ۱۰۹	اولاد خوب ۱۲۰
بابل ۲۲۱، ۵۰۲	اولیا ۶۷۹
باج ۱۲۷	آه آه ۷۳۵
بساد ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۷۴، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۹۴، ۳۴۷، ۴۱۹، ۵۲۱، ۵۸۴، ۵۹۲	اهریمن ۴۷۶
	اهل بخیه ۴۲۶، ۵۳۷

۷۱۲، ۶۸۰، ۶۰۷، ۴۷۱، ۴۴۹	۷۱۳، ۶۰۱
بازار آشفته ۳۷۰	باد آورده ۱۴۰
بازار دراز ۲۲۲	باد بهاری ۵۵۸
بازار مسگران ۶۰۵	باد جنوبی ۱۳۷
باز سفید ۷۶۲	باد خنک ۶۴
باز سیاه ۷۶۲	باد خوردن ۶۲۲
بازو ۵۸۷، ۷۲۷	باد رنگین ۱۴۱
بازه ۳۴۰	باد سخت ۱۴۱
بازی ۱۴۶، ۲۸۵	باد شمالی ۱۳۷
بازیچه ۱۴۰، ۱۷۳	باد صبا ۴۹۳
باطل ۱۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹	باد صرصر ۲۱۸
باطن ۵۰۹	باد نوروزی ۴۲۹
باغ ۱۴۸، ۲۴۹، ۳۲۰، ۴۸۱، ۴۹۳، ۵۵۸، ۵۶۷،	باد (= تیز) ۳۳۲، ۶۶۷
۷۱۳، ۷۱۱، ۶۹۵، ۶۶۳	باد فندقی ۴۸۳
باغبان ۱۴۷، ۲۲۹، ۴۸۰	بادام ۱۲۰، ۴۱۷، ۵۴۱
باغ بهشت ۱۸۲	بادام چشم ۵۷۳
باغچه ۹۴	بادمجان رک: بادنجان
باغچه چی ۵۰۱	بادمجان، بادمجان ۱۴۱، ۲۵۸، ۵۵۸، ۶۵۲
باغ نگارستان ۱۴۶	باده ۱۴۲
باغچه ۵۵۱	بادیه مس ۳۱۰
باقالی ۳۲۳	بار ۱۴۳، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۹۱
باقلا چشم ۵۳	باران ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰،
باقلوا ۱۴۸	۳۶۱، ۴۱۹، ۴۴۲، ۶۷۸، ۷۰۱، ۷۴۲
بال ۱۸۸	باران سفید ۱۴۳
بالا بالاها ۱۴۹	بار خاطر ۱۱۰، ۷۵۵
بالا پوش فقرا ۳۶۰	بار سبک ۱۴۳، ۱۴۴
بالا تنه ۱۵۰	بارک الله ۵۹، ۱۴۴، ۱۸۸، ۵۱۷، ۷۳۴
بالا خانه ۴۰۸	بار کج ۱۴۴
بالا نشین ۱۵۰	بار ممت ۱۴۴
بالا نشینی ۵۵۴، ۶۴۸	باروت ۱۴۴، ۲۰۳، ۳۸۱
بالای اتاق ۷۷۵	باز (= پرنده) ۱۴۵، ۲۷۶، ۵۵۶، ۵۹۸، ۶۷۶
بالای دراز (= قامت بلند) ۱۵۰	بازار ۱۰۷، ۱۳۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۲، ۳۲۵، ۳۵۳،

بخارا ۳۶۱، ۳۶۱
 بخت ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۵۷، ۲۱۱،
 ۲۲۹، ۲۶۶، ۲۹۶، ۳۱۹، ۵۷۵، ۶۷۲، ۶۸۵،
 ۶۹۲، ۷۱۸، ۷۴۷، ۷۵۷، ۷۶۴
 بختیار ۵۳
 بخشش ۱۵۷، ۲۹۶، ۵۹۷، ۷۰۴
 بخور و بخواب ۱۵۸، ۳۱۸
 بخیل ۴۷۰
 بد ۲۸۰، ۷۴۹
 بدآمدن فال ۱۵۸
 بداصل ۱۵۹، ۳۴۲، ۴۲۲
 بدان ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۰۰، ۲۴۸، ۲۹۲، ۷۲۱
 بداندیش ۱۵۸، ۱۶۰
 بدبخت ۱۵۹، ۱۶۳، ۳۴۲، ۶۹۱
 بدبنیاد ۴۵۹
 بدخشان ۱۰۶، ۲۰۹
 بدخشانی ۱۰۶
 بدخو، بدخوی ۱۶۰، ۳۴۳
 بدخواه ۱۵۹، ۱۶۰
 بدسگال ۱۶۰، ۳۸۲
 بدقمار ۵۹
 بدکرداری ۷۳۸
 بدگیل ۷۳۰
 بدگیل‌ها ۳۴۳
 بدگمان ۱۶۰، ۱۶۱، ۷۵۷
 بدگوهر ۶۱۳، ۶۲۹
 بدگوهران ۱۶۰
 بدگویی ۵۰۹
 بدگهر ۱۶۱
 بدمستی ۱۲۱
 بدن سالم ۵۱۷
 بد نفس ۱۶۱

بال غاز ۷۱۶
 بام ۵۹، ۶۸، ۷۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۳۱۳، ۵۴۰، ۵۶۳،
 ۵۷۴، ۶۰۶، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۳۴، ۷۵۰، ۷۶۲
 ۷۷۴
 بام بلند ۶۶۴
 بام گُهدان ۵۸۹
 بانگ ۳۶۰
 بانگ خروس ۲۸۶
 بانگ سگ ۵۰
 بانگ کوس ۱۵۱
 بانوی بد ۴۵۵
 بانوی زشت ۴۵۵
 بایزید ۲۹۰
 ببر ۴۱۸، ۵۶۴
 بیّه (= کودک شیرخوار) ۶۹۸
 بت پرستی ۱۵۴
 بتخانه ۶۴۲
 بت عیار ۷۳۳
 بیّه ۶۴۵
 بچه ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۸۰،
 ۶۱۰، ۶۵۱، ۶۶۸، ۷۰۲، ۷۷۴
 بچه پیش از قباله ۶۴۵
 بچه ته تغاری ۱۵۶
 بچه حلال زاده ۱۵۶
 بچه سرراهی ۱۵۶
 بچه عزیز دُرْدانه ۱۵۶
 بچه کلاغ ۹۸
 بچه گرگ ۷۷۴
 بچه مار ۷۷
 بچه‌های محله ۶۵۰
 بچه یتیم ۱۵۷
 بحر ۲۸۵، ۵۲۵

بُریش آهنگ ۱۷۱	بدهکار ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۹
بُر شاخدار ۲۹۸، ۳۱۴	بدی ۳۵۹، ۴۵۴، ۶۹۲
بُرغاله ۱۶۳، ۱۷۲، ۳۹۰	بدی کردن ۱۳۶، ۷۲۲
بُرِ گَر ۱۷۲، ۲۹۶، ۷۶۲	بذل غنی ۴۹۱
بُرِ لاغر ۴۶۱	بَز (= میوه) ۲۴۰، ۴۹۱، ۷۳۱، ۷۵۱
بُرِ ماده ۶۵۹	برات ۲۹۴
بُرِ مرده ۱۷۲	برادر ۹۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۱، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۴۰، ۳۸۸، ۶۲۶، ۴۵۹
بُرِ نَر ۹۹	برادر خوانده ۷۱۵، ۷۲۵
بزرگان ۶۰، ۲۴۵، ۳۳۴، ۵۱۷، ۵۴۵	برادرِ دور ۷۴۰
بزرگی ۱۷۱	برادرِ مرده ۵۲۸
بُزِی ۵۱۸، ۵۱۹	برادرِ ناسازگار ۷۷۳
بُستان ۱۷۴	برادرِ نزدیک ۷۷۳
بسم الله ۷۱، ۲۳۵، ۴۵۶، ۶۴۶، ۷۴۸	بُرج ۱۶۶
بسم الله الرحمن الرحيم ۱۲۱	بردباری ۱۶۶، ۵۶۹
بسیارخوار ۱۷۴، ۴۰۲	برزنگی ۴۸
بسیاردان ۱۷۴	برف ۷۵، ۱۶۸، ۲۹۴، ۳۱۳، ۵۲۰، ۵۵۵، ۷۲۲
بشقاب ۳۷۹، ۷۷۰	برق ۳۳۱، ۷۴۳
بصره ۱۷۵، ۳۲۰، ۳۳۰، ۶۸۰	برکات پیران ۶۰
بظالی ۵۰۱	برکت ۱۶۸، ۲۳۳، ۲۹۵، ۳۷۱، ۳۷۴، ۵۸۴
بغداد ۶۰، ۲۳۱، ۲۸۲، ۳۲۰، ۴۸۴، ۵۲۰، ۵۷۲	برگ چغندر ۶۷
۵۸۵، ۶۰۰، ۶۴۸، ۷۰۷، ۷۳۸	برگ سبز ۶۸
بغل خوابی ۱۷۶	بروت (= سیبل) ۵۷۴
بقال ۱۷۶، ۷۴۹	بَرَه ۵۹۰
بقالی ۱۲۰	برهنگان ۴۲۹
بقچه ۷۰۷	برهنه ۶۰، ۱۷۰
بکارت ۱۷۶	بریده سر ۱۷۰
بگم ۲۹۰	بُز ۲۰، ۳۳، ۶۰، ۹۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۷۷، ۳۶۶
بلا ۶۰، ۶۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۸	۳۷۰، ۵۲۹، ۵۵۱، ۶۱۵، ۶۷۴، ۶۸۳، ۷۰۲
۲۴۲، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۰۶	۷۶۲، ۷۰۶
۴۲۸، ۴۳۲، ۴۷۷، ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۴۱، ۶۲۱	بُر آهنگر ۴۴۸
۶۵۷، ۶۶۳، ۶۹۳، ۷۰۲، ۷۲۵	بُرِی شاخ ۳۱۴
بلا دیدن ۴۷۹	

بوستان ۱۸۶، ۵۶۲، ۵۷۸
 بوسه ۸۱، ۱۸۶، ۳۲۲، ۳۶۷
 بوسهٔ امید ۶۵۱
 بوعلی سینا ۳۲۶، ۳۵۵، ۴۱۴
 بوق ۱۸۶، ۳۰۲، ۶۱۹
 بوقلمون ۶۲۲
 بوگندو ۱۸۸
 بَهْ ۲۰۴
 بهار ۶۱، ۸۴، ۱۵۳، ۱۷۲، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۷۵
 بهار ۴۱۱، ۶۶۰، ۷۰۲
 بهانه ۲۸۱، ۵۸۹
 بهٔ ۷۳۵
 بهشت ۴۳، ۶۱، ۱۴۳، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۴۳، ۲۷۶
 بهشت ۴۴۲، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۶۲، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۳
 بهشت ۶۱۲، ۶۳۱، ۶۵۵، ۶۸۳
 بی‌آبی ۶۱
 بی‌آزار ۳۲۵
 بی‌آزاری ۳۹۰
 بی‌آلتان ۴۲۳
 بی‌آلتی ۷۳
 بیابان ۱۰۳، ۴۷۸، ۵۱۳، ۵۳۰، ۷۴۹
 بیابانها ۵۸۹
 بیات گاو ۵۴۵
 بی ادب ۲۲، ۱۳۷، ۲۰۴
 بی ادبان ۶۰۷
 بی انصاف ۹۶
 بی‌برگی ۴۲۹
 بی‌بی ۲۰۵، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۷۲، ۴۵۶، ۵۸۵
 بی‌بی ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۳۸، ۶۷۱، ۶۸۲
 بی‌پولی ۲۰۴، ۲۰۵، ۳۴۹، ۳۷۸
 بیت‌المال ۳۳۳، ۶۱۶، ۶۱۸
 بی‌جا آمدن ۶۹۱

بلاگردان ۶۶۱
 بلال (مؤذن پیغمبر (ص)) ۹۶، ۱۰۰، ۱۸۱، ۶۴۴
 بلای جان ۶۹۳
 بلبل ۱۱، ۱۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۶۲، ۳۸۶، ۴۸۵، ۶۶۰
 بلبل افسرده ۵۳۹
 بلخ ۸۳، ۲۸۲، ۴۸۴، ۴۹۴، ۵۳۴، ۵۴۳، ۵۵۲
 بلخ ۵۹۹، ۶۰۰
 بلغور ۴۱۴، ۵۳۱
 «بلکه» ۱۸۳
 بتا ۱۸۴
 بند ۶۰، ۶۰۰، ۷۲۹
 بند تبتان نه ۳۹۰
 بند شلوار ۷۷۵
 بند قبا ۲۳۰، ۶۶۳
 بند کیف ۲۳۰
 بنده (= بندهٔ خدا، عبد خدا، مخلوق) ۳۱۸، ۳۱۹
 بنده ۵۹۷، ۷۴۲
 بندهٔ زرخريد ۱۸۴
 بندهٔ شکم ۱۸۴
 بند و قلاده ۶۶۹
 بنگی ۴۱، ۱۸۵، ۲۶۸، ۲۷۲، ۳۴۰، ۴۵۰
 بُنه پا ۶۹۸
 بنی‌آدم ۳۵۳
 بینا ۵۷۲
 بینای کور ۵۷۲
 بواسیر ۱۸۵، ۲۲۲
 بوالهوسان ۷۲۲
 بوتیمار ۶۲۲
 بوجار لنجان ۱۸۵
 بوریا ۱۸۶
 بوزینه ۶۰، ۱۴۸، ۱۸۶، ۳۶۴، ۵۴۸

بیل ۵۳۷، ۲۲۳، ۲۰۸، ۱۰۱، ۴۸
 بیمار ۴۷۹، ۴۰۱، ۳۶۱، ۳۳۶، ۳۱۰، ۱۷۳، ۵۲
 بی ۷۵۸، ۷۲۳، ۶۳۵، ۵۰۲
 بیمار ۴۲۳، ۲۰۹
 بیماری ۷۲۶، ۴۲۳، ۲۰۹
 بی نماز ۱۶۵
 بی نمک ۱۲۰
 بی نمکی ۶۸۲، ۵۵۶
 بینوا ۲۱۰، ۸۰
 بینوایی ۲۱۰
 بینی ۷۲۳
 بی نیازی ۵۴۵، ۲۴۹
 بی وفا ۲۱۰
 بیوه ۲۱۰
 بی هنر ۷۲۳، ۱۲۳، ۱۱۹
 بی هنران ۷۴۷، ۶۲۳
 بی هنری ۱۱۶
 بیهوده گویی ۱۸۹

پ

پا ۷۳۳، ۶۵۰، ۲۱۱، ۱۴۱
 پافزار ۶۱
 پاتابه ۹۱
 پاتاوه ۲۲۵
 پادزهر ۶۸۹، ۶۱۳
 پادشاه ۵۸۲، ۳۹۳، ۳۸۶، ۶۱
 پادشاهان ۲۱۱
 پادشاه بی غم ۱۲
 پادشاه ریش خویش ۷۱۶
 پادشاه ستمگر ۴۸۷
 پادشاهی ۷۲۶، ۷۲۴، ۷۰۱، ۴۱۱، ۲۱۱
 پادشه ۵۲۹

بی چادری ۶۳۸، ۳۱۱، ۳۰۳، ۲۰۵
 بیچارگان ۱۱۴
 بی خایه ۲۰۶
 بی خبری ۳۴۲
 بی خردان ۵۹۶
 بید (درخت) ۵۸۴، ۱۹۸، ۵۰
 بیداد ۴۲۹، ۴۱۵، ۳۴۸
 بیدار (= آگاه، هوشیار) ۷۲۰
 بیداری ۱۳۱
 بیدانسی ۲۰۶
 بیدخون ۱۰۸، ۹۹
 بیرق ۴۸۹، ۲۳۱
 بی زر ۷۲۳، ۲۹۷، ۴۲۲
 بی زنی ۵۴۰
 بی زور ۴۳۷
 بیستون ۲۰۷
 بی سرو پا ۶۹۴
 بی سواد ۱۲
 بی شرمی ۶۴۲
 بیشه ۷۰۲، ۴۸۸، ۴۳۹، ۱۲۶
 بیضه ۷۶۲
 بیعاری ۱۷۲
 بی عرضگی ۶۱
 بی عیالی ۳۴۲
 بی عیب ۷۵۰
 بیکار ۷۴۱، ۲۰۹، ۱۳، ۱۲
 بیکاره ۷۴۴
 بیکاری ۲۰۸، ۷۵
 بیکسان ۵۶۱، ۳۱۸، ۳۱۷
 بی کفنی ۶۱
 بیگاری ۲۰۸
 بیگانه ۷۴۲، ۶۴۱، ۶۱۲، ۶۰۷، ۲۰۸

۷۳۹، ۷۲۳، ۶۰۴
 پدرسوختگی ۲۱۳
 پدر کشته ۲۱۳
 پدر و مادر ۶۷۵
 پَر ۷۳۷
 پُر افاده ۱۱۴
 پُرباری ۲۱۷
 پُرخوار ۲۱۴
 پرده ۴۳۸، ۲۹۸، ۱۴۷
 پرده (= حجله) ۷۱۹
 پرده در ۱۶۰
 پُرویان ۶۷۵
 پرستو ۸۴
 پَر طاووس ۲۵۳
 پُر عیال ۷۲۳
 پُرفندی ۲۲۳
 پُر قو ۴۹۶
 پروانه ۷۶۹، ۶۵۱، ۴۸۵، ۴۸۴، ۲۹۲، ۱۸۹
 پروردگار ۵۴۸، ۵۱۹
 پرویز (= خسرو پرویز) ۶۸۶، ۵۷۹، ۵۷۶
 پرهیز ۱۴۹
 پری ۶۸۲، ۶۵۹، ۲۱۵
 پریخ ۷۰۳
 پیرو ۲۱۵
 پزشک ۲۱۵
 پزشک نزار ۱۹۴
 پستان ۶۷۹
 پسته بی مغز ۲۱۶
 پسر ۴۷۴، ۲۶۲، ۲۵۰، ۲۱۶، ۲۱۳، ۱۴۷، ۱۰۴
 پسر ۷۳۹، ۶۲۹، ۴۹۳
 پسر آخرت ۶۸۳
 پسر خان ۱۸۹

پارسال ۷۰۵، ۴۴۱
 پاسبان ۴۶۰، ۳۳۵، ۲۷۱
 پاسخ تلخ ۶۹۲
 پاسنگ ۱۳۰، ۵۶
 پاشنه ۷۴۵
 پاکان ۷۳۲، ۵۴۸
 پالان ۳۲۲، ۲۹۰، ۱۲۸، ۱۱۰، ۸۵، ۷۱، ۴۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۷۴، ۴۱۶، ۴۲۳، ۷۰۳، ۷۲۴، ۷۲۶
 پالان ترمه ۲۱۲
 پالان خر ۷۱
 پالان دوز ۲۱۲
 پالان دوزها ۴۲۶
 پالانگری ۲۱۲
 پالوده ۱۵۷
 پالیز ۱۹۵
 پایاب ۲۰۶
 پایان کار ۷۲۱
 پای شکسته ۶۱، ۴۶۴
 پای کج ۶۶۰
 پای گریز ۶۸۳
 پای لنگ ۷۰۸، ۵۶۹، ۵۶۵، ۴۶۴، ۴۵۳
 پای ملخ ۵۵
 پایین اتاق ۷۷۵
 پایین تنه ۵۷۵، ۱۵۰
 پیّه (= نان، در زبان کودکان) ۶۹۸
 پُتک آهنگر ۴۹۳
 پُتک زرگر ۴۹۳
 پیچ ۶۷۴
 پخته (= آزموده، دانا) ۳۶۴
 پلدر ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۴۷، ۱۲۰، ۸۸، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۳۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۱۲، ۴۷۴



پنبه فروش ۴۶۰	پسر عمو ۵۱۷
پنجشنبه ۳۲۹	پس فردا ۵۹۴
پند ۶۰، ۱۲۱، ۲۰۵، ۴۲۹	پس قلعه ۱۰۵
پند پدرانہ ۷۷۰	پشت قبالة ۲۱۷
پند پیران ۲۶۴	پشتک و وارو ۲۲۷
پند شنودن ۸۳	پشکل ۲۱۷
پنیر ۱۰۹، ۴۶۵، ۵۵۹، ۶۲۲	پشم ۳۰۱
پوز ۷۲۲	پشم پایین تنه ۵۷۵
پوز سگ ۵۷۸	پشم قالی ۳۹۹
پوست ۹، ۵۸۴، ۶۸۹	پشه ۳۵، ۱۲۷، ۲۱۸، ۲۶۰، ۲۷۲، ۳۷۵
پوست پلنگ ۲۲۰	پشه لاغر ۳۵
پوست پیاز ۴۵۱	پشیمانی ۹۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۰، ۵۰۹، ۵۲۶
پوست تخت ۵۴۴	پشیمانی خوردن ۱۱۷
پوست خر ۲۲۰	پُف آب ۸۲
پوست خربزه ۱۵۴، ۲۲۳	پُف کردن ۷۰۱
پوستین ۶۰، ۱۹۱، ۲۲۰، ۲۴۹، ۳۱۳	پُف نم ۷۵
پوستین دوزی ۶۶۸، ۶۷۷	پُفو ۷۲۲
پسول ۱۳، ۱۳۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۳۱۹	پل ۲۱۹، ۵۱۰، ۶۶۰، ۶۹۸
۴۲۳، ۴۹۳، ۵۴۰، ۷۱۳	پلاس ۱۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۰۹، ۲۵۸، ۳۰۹، ۳۴۴
پول حرام ۲۲۱	پلاس سیاه ۲۱۹
پول سفید ۲۲۲	پلنگ ۲۱۹، ۳۱۰، ۴۱۸، ۴۶۰، ۴۹۸، ۵۸۶، ۷۰۲
پول واویلا ۲۲۳	پلنگ تیز دندان ۲۴۲
پولاد ۳۳۰، ۴۲۵	پلو ۲۵، ۱۶۳، ۳۶۰، ۶۳۱، ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۱۶
پونه ۶۱۳، ۷۰۹	پلید ۲۱۹
پهلوان ۱۲۷، ۱۸۱، ۲۲۳، ۵۸۸، ۷۶۳	پلیدی ۷۴۲
پیاده ۴۶۵، ۴۶۹	پناباد ۱۵۲
پیاز ۱۸۶، ۲۲۳، ۲۷۵، ۲۹۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۶۲۲	پنبه ۹، ۷۳، ۱۸۱، ۱۸۸، ۳۰۱، ۵۸۵، ۷۶۷
۶۶۸، ۶۸۴، ۷۳۹، ۷۷۶	۷۷۱
پیاز داغ ۳۶۵	پنبه جابیدن ۶۲۵
پیاز غلطان ۲۲۳	پنبه دانه ۴۲۸، ۴۷۴، ۴۷۷
پیاله ۱۲۱، ۳۶۸، ۴۴۰، ۴۸۱	پنبه دزد ۲۱۹
پیچش مو ۲۵۳	پنبه زن ۱۲۰

پیه گاو ۴۳۳	پیر ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۴۱، ۴۲۴، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۳۵، ۶۸۲
	پیران ۶۰، ۴۳۰
	پیراهن، پیره‌ن ۱۶۲، ۲۲۴، ۲۴۷، ۴۸۶، ۶۳۲، ۷۳۱
ت	پیره‌ن رک: پیراهن
تابستان ۸۴، ۱۱۳، ۲۲۹	پیر جاهل ۵۰۳
تابوت ۱۵۶، ۲۵۳، ۶۳۰	پیرزن ۷۳، ۹۸، ۲۲۴
تابه ۶۲۰	پیرمغان ۲۹۵
تابین ۴۹۰	پیروزی ۵۹۳
تاپو ۲۳۰	پیره زن ۷۰۳
تاج ۴۵۰	پیره مرد ۷۰۳
تاجر ۹۰، ۲۳۲، ۵۹۵	پیسری ۶۴، ۹۷، ۱۳۴، ۱۵۶، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۵
تاج سیر آقا ۶۸۰	۳۵۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۱۱، ۴۴۹، ۶۴۰
تاراج ۴۵۰، ۶۴۷	پیری و نیستی ۶۲۱
تاریکی ۲۳۴	پیزی ۳۶۶
تازه به دولت رسیده ۲۳۵	پیشماز ۲۲۷
تازی (= سگ شکاری) ۶۱، ۱۸۷، ۲۳۵، ۲۷۱، ۴۹۳، ۴۹۶، ۶۰۵، ۶۴۸	پیشه ۶۲، ۲۱۳
تازی (= زبان عربی) ۵۳۰	پیشه‌ور ۱۸۹
تازیانه ۸۶	پیغام ۳۲۲
تازیانه خدا ۴۲۰	پیغمبر خدا ۲۴۹
تاس ۲۳۶، ۶۱۵	پیغمبری ۵۴
تاک ۲۳۷، ۶۸۱	پیک ۴۹۳
«تاک نشان» ۶۸۱	پیکر ۷۶۲
تاوان ۲۳۹، ۶۰۰	پیل ۱۹۶، ۲۱۸، ۲۲۷، ۷۵۷
تاوان دادن ۵۵۲	پیلان ۲۷۹
تأخیر ۲۳۹، ۳۴۶، ۵۳۶	پیلیانان ۷۵۷
تب ۸۰، ۱۹۱، ۲۴۰، ۷۶۳	پيله ۵۵۹
تب تیز ۷۷۶	پیمان درست ۶۶۸
تبر ۲۴۰، ۳۵۷، ۴۸۹	پیمبر ۲۹۹
تبرزد ۴۸۰	پیمبرزادگی ۱۸۴
تپاله ۱۵۷	پینه‌دوز ۲۲۷، ۲۷۳، ۴۵۸، ۵۶۵، ۶۰۱
تپاله گاو ۲۴۰	پیه ۲۲۸، ۲۷۴
تجارت ۷۴۰	

ترکه معلم ۲۴۳	تجره ۹۷، ۷۰۲
تُرکی ۳۹۲، ۵۳۰	تجریش ۱۳۷، ۱۵۲
تریاق ۲۳۰	تخت سلیمان ۳۹۸، ۶۶۹
تریاک ۷۵	تخته پاره ۵۶۴
تریاک مفت ۲۴۴	تخته غسال ۶۶۹
تسیح ملقم ۳۷۹	تخم ۱۲۶، ۶۳۴، ۶۷۳، ۷۴۹
تشنگی ۶۳	تخم بد ۶۹۰
تشنه ۲۵۰، ۶۴۹	تخم بدی ۶۷۲
تعارف ۲۴۴	تخم تریزک ۳۵۱
تعارف آب حمامی ۲۴۴	تخمندان ۶۳۴، ۷۰۹
تعویذ ۳۴۴	تخم شیطان ۱۵۶
تغار ۴۸۶، ۵۹۶، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۱۷	تخم طلا ۶۳۵
تغار خدا ۴۸۳	تخم عداوت ۷۱۰
تَغَل انداز ۱۰۸	تخم غاز ۵۷۵
تُف ۲۴۵	تخم گلین ۶۳
تُف سربالا ۲۴۵	تخم مرغ ۲۴۰، ۴۱۴، ۴۲۸
تفنگ ۶۳، ۲۳۱، ۴۵۳، ۴۸۷	تخم مرغ دزد ۲۴۰
تفنگ پُر ۶۳	تخمه ۶۳۹
تفنگ حسن موسی ۲۴۵	ترازو ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۳۴، ۷۲۷
تفنگ خالی ۶۳	ترازوداری ۷۴۸
تقدیر ۱۴۸، ۲۴۱، ۲۴۵، ۳۶۳، ۵۷۶، ۶۹۸	ترازوی ترکی ۲۴۱
تقصیر ۶۱، ۷۳۳	ترازوی قیامت ۲۴۱
تقلید ۳۳۵	تُرَب ۶۳، ۲۴۱
تقوی ۹۲	تربیت ۲۴۱
تقوم پارینه ۱۷۰	ترس ۲۴۲
تقوم متحرک (= گدا) ۵۸۲	ترسندگان ۶۹۰
تکبر ۶۳، ۲۴۵	ترسو، ترسنده ۸۸، ۲۴۲
تگرگ ۱۴۵	ترشی ۷۴۴
تَل بلند ۹۹، ۳۰۸	تُرک ۲۴۳
تلخه (گیاه) ۷۰، ۲۴۶، ۷۳۵	تُرک دنیا ۲۴۳
تَللی ۷۰۶	تُرکستان ۱۲۹
تلمبه ۲	تُرک وطن ۲۴۳

توپ ۲۶۴، ۲۹۸، ۳۸۱	تلوتلو ۱۴۲
توپچی ۲۶۹	تله ۱۱۲
تور ۷۳۸	تماشا ۷۴۱
توشه ۳۶۷	تملق دشمنان ۱۶۷
توگل ۱۳۹، ۶۱۰	تموز ۵۰۶
تون تاب ۱۵۴، ۲۵۳، ۶۱۹	تن ۶۹۳، ۷۶۳
ته دیگ ۳۸۲	تنباکو ۳۶۳
ته سیگار ۷۶۳	تنبان ۱۲۸، ۲۴۶، ۲۵۴، ۳۴۰، ۳۷۲، ۵۱۳، ۶۲۹
تهیدست ۲۵۵	تنبل ۳۰، ۱۹۰، ۲۴۶، ۳۱۸
تهی کیسه ۷۲۳	تنبور ۴۴، ۳۵۵
تیشیش مامانی ۱۳۲	تنبورزن ۱۲
تیر ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۵۵، ۶۹۰	تندراندن ۷۰۱
تیر آرزو ۶۸۸	تندرستان ۳۶۷
تیز (= گوز، باد) ۲۵۵	تندرستی ۱۷۴، ۳۵۹، ۴۲۳، ۷۳۴
تیزی بی ۲۵۵	تنگ حوصله ۶۳۰
تیز کدبانو ۲۵۵	تنگنا ۵۸۵
تیشه ۱۹، ۱۲۶، ۲۱۳، ۴۱۷	تنگنای قافیه ۳۵۴
تیغ ۲۵۶، ۳۶۰، ۵۴۴، ۷۲۱	تنگوزئیل ۶۴۱
تیغ بُزان ۲۵۶	تنسور ۶۳، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۴۸، ۳۵۳، ۴۳۱، ۴۷۴، ۷۷۴
تیغ دو دم ۶۹۱	تنور چوبین ۳۵۴
تیغ کج ۲۵۶	تنور سرد ۶۳
تیغ کهنه ۲۵۶	تنها ۷۲۳
تیمار غریبان ۲۵۶	تنهایی ۳۷۸، ۷۳۶
تیمم ۵، ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۷۵	تواضع ۶۳، ۵۹۲
ث	توانگر ۳۲۵
ثابت قدم ۲۵۷، ۳۶۱	توانگری ۲۴۹
ثبات ۷۲۳	توبره ۳۱، ۴۳، ۸۵، ۱۷۵، ۲۳۹، ۲۶۸، ۴۱۶، ۵۷۲، ۵۸۳، ۶۱۱، ۶۹۲، ۶۹۸، ۷۳۷
ثبات رأی ۲۵۷، ۷۲۳	توبره زر ۷۷۲
ثبات ورزیدن ۷۲۳	توبره کش ۷۵۳
ثریا ۷۲، ۳۳۴	توبه ۴۴۲، ۷۳۳
ثقل (= امتلاء معده) ۴۶۷	

جدایی ۶۶۹، ۶۵۸، ۵۰۵
 جزّاح ۳۶۱
 جزّاحی ۹۸
 جرجیس ۶۵۷
 جرس ۴۷۸، ۸۹
 جرعه ۲۲۴
 جرم ۲۶۱
 جریب ۵۸۱
 جزا ۷۱۳
 جسارت ۱۲۳
 جسارت زیاد ۲۶۲
 جسد ۲۹۷
 جسم فربه ۵۴۰
 جعبه ۷۰۸
 جعفر طیار ۶۹
 جفجفه ۲۶
 جفده ۶۹۱، ۵۰۴، ۱۶۵
 جفا ۳۸۱، ۲۹۰، ۲۶۲
 جفت (مق. طاق) ۷۰۶، ۲۵۳
 جفت (= همسر) ۵۴، ۴۳
 جگرک ۷۶۲، ۴۹۴
 جُل ۶۷۹، ۴۵۵، ۳۶۰، ۹۷، ۳۵
 جلّاد ۷۷۰
 جُلّ اطلس ۳۲۰
 جُلّ دیا ۳۳۱
 جمال ۷۴۴، ۶۹۶، ۴۲۶، ۱۶۹، ۱۱۶، ۳۴
 جمعه ۳۶۱، ۳۲۹، ۳۲۸، ۲۶۲
 جسَن ۶۸۲، ۵۶۹، ۴۵۶، ۲۶۷، ۲۶۳، ۲۶۲، ۱۹۷
 ۷۵۳
 جناغ ۶۴۴
 جنان ۴۳۸
 جُنُب ۴۵۰، ۱۴

ثقلین ۱۰۰
 ثمر ۶۴۲، ۲۵۷
 ثمرات ۴۷۸، ۲۵۷
 ثمود ۳۸۵
 ثنای خویش گفتن ۲۵۷
 ثواب ۷۴۰، ۵۹۷، ۲۵۷، ۱۰۱، ۵۲

ج

جارو، جاروب ۶۵۳، ۴۹۷، ۴۱۰، ۱۴۱
 جاروب رک: جارو
 جاری (= زن برادر شوهر) ۷۴۹، ۴۰۵
 جاکرو ۵۷۷
 جالیز ۲۵۴، ۱۱
 جام ۲۵۱، ۱۴۲
 جام بلا ۷۲۵
 جامک ۷۶۳
 جامه ۳۷۸، ۳۴۴، ۳۱۷، ۳۱۴، ۲۵۸، ۱۰۷، ۸۶
 ۳۹۶، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۳۲، ۷۰۴، ۷۲۱، ۷۴۱
 ۷۶۸
 جامه پاک ۴۳۸
 جامه دوخته ۳۱۰
 جامیخ ۷۴۲
 جان ۶۰۱، ۵۱۹، ۵۱۸، ۲۵۸، ۲۴۶، ۲۳۲، ۱۹۴
 ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۲۵
 ۷۳۲
 جانبازی ۳۵۴
 جان شیرین ۶۵۷
 جان و دل بابا ۷۴۹، ۶۷۳
 جاهل ۲۵۹، ۱۶۶
 جاهلان ۲۶۴
 جایز الخطا ۱۱۷، ۲۰
 جبرئیل ۴۹۳، ۲۸۱، ۲۱۴، ۳۰

جوهر مرد ۵۴۸
 جوی رک: جو
 جویبار ۶۰۶
 جوینده ۵۰۹
 جهاز، جهیز، جهیزیه ۴۳۶، ۵۱۴، ۶۶۳
 جُھال ۳۰۱
 جهالت ۵۱۹
 جهان ۹۹، ۱۲۷، ۱۳۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۹۵، ۴۴۵،
 ۶۵۱، ۶۵۲، ۷۱۹، ۷۵۴، ۷۷۳
 جهان غدار ۱۴۷
 جهان‌نیده ۲۶۶
 جهرم ۱۶۵
 جهل ۹۰، ۳۰۸، ۷۵۲
 جهل بسیط ۲۶۷
 جهل مرکب ۴۳، ۲۶۷
 جهتم ۶۴، ۳۵۵، ۳۹۴، ۴۲۵، ۴۳۶، ۵۱۷، ۵۳۳،
 ۵۵۳، ۵۸۲، ۶۱۵، ۶۳۱
 جهود ۲۶۷، ۳۰۶، ۵۸۰
 جهیز رک: جهاز
 جهیزیه رک: جهاز
 جیره ۶۴۴
 جیک جیک ۴۰، ۴۶

ج

چادر ۲۶۸، ۴۳۱
 چار پا ۱۱۷
 چار دیواری ۲۶۸
 چارق ۵۵۹
 چار وادار ۱۵۵، ۲۶۸، ۶۹۵
 چار واداری ۱۷۵، ۲۱۶
 چاشت ۲۶۸
 چاقو ۲۶۸، ۴۹۴

جنت ۲۰۸، ۷۳۶
 جنگ ۱۲۱، ۱۴۰، ۲۰۲، ۲۳۶، ۳۵۴، ۴۲۹،
 ۴۹۷، ۶۳۹، ۶۹۷، ۷۳۶
 جنگ زرگری ۲۶۳
 جنگ سرخرمن ۴۹۷
 جنگل ۱۰۵
 جن و پری ۵۶۹
 جنون ۱۱۰، ۷۳۶
 جنین ۱۵۶
 جـ ۲۶، ۵۷، ۶۴، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۱۲۱، ۱۳۶،
 ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۰۱،
 ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۹۰، ۴۶۸، ۵۱۳، ۵۴۱، ۵۹۹،
 ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۳۸، ۷۶۴، ۷۶۹
 جـو، جوی ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۰، ۶۱۰،
 ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۷۲، ۶۹۰، ۷۱۴
 جوال ۸۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۴۵۶، ۵۸۷
 جوالدوز ۱۱، ۵۳، ۴۶۷، ۴۶۷، ۶۶۹
 جوال کاه ۸۱
 جوان ۱۸۹، ۲۳۲، ۲۴۱، ۳۲۶، ۳۲۶، ۶۸۲
 جوانان ۳۶۷
 جوانمرد ۵۴۸
 جوانمرگی ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۷
 جوانی ۶۴، ۹۷، ۱۶۶، ۲۶۵، ۳۵۴، ۳۶۹، ۵۱۵،
 ۶۷۰
 جوجه ۶۳، ۲۶۵، ۴۳۲، ۵۸۶
 جوجی ۲۶۵
 جودرو ۲۸۷
 جـور ۷۲۲
 جور سپهر ۷۶۷
 جوشقان ۶۸۵
 جوع ۶۳۰
 جوکی ۲۶۵

چاقوی جیب سگ ۲۹۳	چشم ۲۳۲
چاله ۱۳، ۲۲، ۲۱۲، ۲۲۶، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۹	چشته خور ۶۶۰
۳۳۳، ۴۱۰	چشم ۲۲۹، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۸۶، ۴۹۷،
چانه (= زنج) ۵۷۱	۵۵۱، ۵۷۲، ۵۸۷، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۸۷، ۶۹۸،
چانه کردن (خمیر) ۷۷۴	۷۶۴
چاه ۱۷، ۴۸، ۶۴، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۷، ۲۰۸، ۲۶۷،	چشم بینا ۵۷۲
۲۶۹، ۲۷۴، ۳۸۰، ۴۱۰، ۵۶۳، ۷۲۳، ۷۳۰، ۷۶۷،	چشم دریده ۱۴، ۲۷۳
چاه چهل ذرعی ۱۹۶	چشم دل ۳۸۷، ۵۸۷
چاره ۷۳۳	چشم زاغ ۷۲۴
چای، چایی ۱۴۳، ۲۶۹، ۴۲۳	چشم شور ۲۷۴
چایی رک: چای	چشم فلک ۲۷۴
چراغ ۳۰، ۶۴، ۹۲، ۹۹، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۸۹، ۲۲۷،	چشم کور ۱۶۶، ۶۱۷، ۷۷۰،
۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵،	چشم گاو ۷۷۵
۲۷۷، ۲۸۶، ۳۶۰، ۴۱۴، ۴۹۶، ۷۴۹، ۷۶۷،	چشم مور ۲۷۴
چراغ برق ۷۴۳	چشمهای بادامی ۵۴۱
چراغ خدا ۲۷۱	چشمه ۲۶۹، ۲۷۴، ۷۱۳
چراغ نفتی ۷۴۳	چشمه آب حیات ۵۶۲
چراغعلی ۱۶۸	چشمه خورشید ۲۷۴
چرب سخنی ۲۷۲	چشمه زاینده ۷۴۷
چَرّ چَرّ ۲۳۲	چغندر ۹۷، ۹۹، ۲۰۹، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۷۶،
چرخ چاه ۴۹۴	۴۳۹، ۴۶۵، ۶۹۹
چرخ ستیزه جو ۱۳۹	چغندر پخته ۴۷۴
چرخ نو ۷۰۴	چُفک ۲۸۷
چرخ نیلگون ۱۳۸	چُفوک ۴۹۳
چرخ و فلک ۲۳۳	چکش ۴۹۵
چرسی ۳۴۰	چلاق ۴۶۸، ۶۹۷
چرم کهنه ۴۳۲	چلچراغ ۷۶۴
چُس ۱۹۰، ۲۷۲، ۲۷۳	چل چلی ۶۲۸
چُس تازی ۶۸۵	چلغوز (= فضله مرغ) ۶۳۴
چُس یابو ۶۳۷	چله کوچک ۲۷۵
چُس وُپس ۱۳۷	چماق ۵۱، ۹۴، ۱۰۷، ۲۷۵، ۳۷۰،
چُس و فس ۴۷۴	چماق امیر ۹۱

حاج محمد زمان خان ۵۵۴
 حاجی ۲۸۹، ۲۹۱، ۴۶۷، ۶۴۴
 حاجی ارزانی ۲۸۹
 حاجی تاج ۵۹۴
 حاجی عباس ۶۶۶
 حاجیه بی بی ۶۹۵
 حارس ۲۸۹
 حاکم ۳۰۰، ۳۷۵، ۴۷۳، ۵۶۹، ۶۸۰، ۷۲۰،
 ۷۷۲
 حاکم عادل ۷۰۰
 حاکم معزول ۲۹۰
 حبس ۵۷۸
 حُبّ الوطن ۲۹۲
 حبیب الله رک: حبیب خدا
 حبیب خدا، حبیب الله ۱۹۸، ۵۵۲
 حج ۱۹۴، ۲۹۲، ۲۹۹
 حج اکبر ۳۷۹
 حجله ۱۵۷، ۷۱۶
 حرام ۳۰۱، ۳۱۲، ۵۳۶
 حرامزاده ۱۴، ۶۵، ۹۹، ۱۰۸، ۵۴۴
 حرامزادگی ۲۹۳
 حرامی ۲۹۳، ۳۷۰
 حَرز ۷۵۰
 حرص ۷۲۶
 حرف ۲۹۴، ۳۹۶، ۴۵۵
 حرف پیشکی ۲۹۴
 حرف حق ۲۹۴، ۴۲۳
 حرف زور ۲۹۴
 حرف سرد ۲۹۴
 حرف مرد ۲۹۵
 حرفه ۵۴۷
 حرکت ۱۶۸، ۲۳۳

چمچه ۳۶، ۵۲۶، ۷۰۷
 چمن ۱۸۳، ۲۴۰، ۵۳۹، ۷۳۸
 چنار ۲۲۸، ۳۰۸، ۵۵۵
 چنبر ۱۴۱، ۴۰۶، ۵۰۹، ۷۶۴
 چوب ۹۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۰۹، ۳۷۴، ۷۰۵، ۷۱۰،
 ۷۶۴، ۷۴۳، ۷۳۹
 چوب تر ۵۹۲
 چوب حاکم ۹۹
 چوب خدا ۲۷۶
 چوب دراز ۴۱۱
 چوب صندل ۲۷۶
 چوب معلم ۲۷۶
 چوب نرم ۲۷۶
 چوب نیم سوخته ۲۷۷
 چوپان ۵۲، ۹۹، ۱۴۹، ۲۷۷، ۷۴۹
 چوگان ۳۵۰
 چوگان همت ۱۹۱
 چهار پا ۲۷۷، ۲۸۴
 چهارشنبه ۶۶، ۲۸۴، ۷۷۵
 چهارقاب ۲۸۵
 چهجه بلبل، چّه چو بلبل ۳۲۴، ۶۶۰
 چین ۱۰۳، ۳۵۵، ۵۵۲
 چین و ماچین ۱۵۲
 چین ۶۳۳

ح

حاتم طائی ۳۲۴، ۶۲۲
 حاج ابوتراب ۲۲۰، ۲۲۲
 حاجت ۱۹۱
 حاج عمو ۴۵۷
 حاج میرزا آقاسی ۲۴۹، ۵۸۰، ۶۶۶
 حاج میرزا فتح الله ۶۶۶

۶۷۹، ۵۳۹، ۵۱۹، ۳۷۹
 حق (= راستی، حقیقت) ۴۴۶، ۲۹۸، ۱۲۲، ۶۵
 حق (= مال، ملک، حقوق) ۴۳۷، ۲۹۹
 حق الله ۳۱۲، ۲۹۸
 حق الناس ۳۱۲، ۲۹۸
 حق شناس ۶۳۰
 حق مادر ۲۹۹
 حق نان و نمک ۲۹۹
 حق همسایه ۳۰۰
 حگاک ۳۰۰
 حکومت نایب دوعی ۴۸۷
 حکیم ۷۷۲، ۵۶۹، ۳۷۵، ۳۵۹، ۳۰۱، ۳۰۰، ۱۳۴
 حکیم باشی ۵۴۸
 حلاج ۵۵۱، ۳۰۱، ۱۵۳
 حلاجی ۷۶۷
 حلال ۵۳۶، ۳۱۲، ۳۰۱
 حلال زاده ۵۴۴
 حلب (شهر) ۶۵
 حلق و دلق ۴۳۳
 حلقه به گوش ۶۰۷
 حِلْم ۷۲۶
 حلوا ۲۵۴، ۱۹۱، ۱۸۶، ۱۱۱، ۹۹، ۷۱، ۷۰، ۶۵
 ۲۸۲، ۳۰۱، ۳۵۴، ۴۱۸، ۵۸۹، ۶۳۶، ۶۵۸
 ۷۱۱، ۶۹۱، ۶۶۵
 حلوی آشتی ۷۴۵، ۲۸۵
 حلوی تنتنانی ۳۰۲
 حلوی صابونی ۱۷۳، ۱۲۳
 حلوی مرده ها ۷۳۹
 حلوی نسیه ۶۷۶، ۴۵۲
 حُلّه ۳۵۵
 حلیم رک: هلیم
 حماقت ۵۸۸، ۵۳۸، ۱۸۵

حرم ۶۷۷، ۵۸۹، ۲۸۲
 حرمت ۷۱۹، ۲۹۶
 حرمت پیران ۷۲۴
 حرمسرا ۴۸۶
 حریر ۳۵۵، ۶۵
 حریرباف ۵۸۰
 حریص ۲۹۶
 حریف باخته ۲۹۶
 حریف سفله ۳۸۳
 حساب ۷۲۴، ۲۹۷
 حساب کهنه ۲۹۷
 حساب ماست بندان یزد ۲۹۷
 حسد ۲۹۷، ۲۷۳، ۱۲۳، ۳۸
 حسد بی هنران ۷۴۷
 حُسن ۷۳۴، ۷۱۴، ۶۱۶، ۲۰۰، ۱۶۶
 حُسن خداداد ۲۹۷
 حَسَن ۴۳۹، ۵۸
 حَسَن ذله ۵۸۰، ۴۵۸
 حَسَن کچل ۷۳۷
 حسنگ ۲۹۸
 حسن موسی ۲۴۵
 حسنی ۲۴۳، ۲۰۱، ۹۹
 حسود ۳۹۳، ۲۹۸، ۹۹
 حسین رک: امام حسین (ع)
 حشر ۴۸۷، ۱۳۱
 حصبه ۲۵۳، ۱۰۹
 حصّه ۷۲۲، ۷۱۶
 حصیر ۷۴۶، ۳۵۵
 حصیر کهنه مسجد ۵۹۱
 حضرت عباس ۷۳۸، ۳۱۶، ۳۱۴، ۱۰۴، ۸۵
 حضرت قیل ۵۴۸
 حق (= خدای تعالی) ۳۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۰۹

۲۸۷، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۶۱، ۴۳۵، ۴۷۰، ۵۰۳،
 ۵۵۸، ۵۵۸، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۷، ۷۰۶، ۷۲۶،
 ۷۷۴
 خاک انداز ۵۸۸، ۷۳۴
 خاک دامنگیر ۵۲۶
 خاک رنگین ۱۴۱
 خاکبازی ۳۰۶
 خاکستر ۴۱۱، ۵۳۱
 خاکشیرنیا ۳۰۷
 خاک کوجه ۳۰۷
 خاک نشینی ۳۶۱
 خاک وطن ۳۰۷
 خاکینه ۳۰۸
 خال ۶۰
 خال مهرویا، ۳۰۸، ۳۵۰
 خالو ۱۰۰، ۱۵۶، ۵۳۲، ۵۴۱
 خاله ۱۰۰، ۲۲۶، ۳۰۸، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۵۰، ۶۷۷،
 ۶۹۸، ۶۹۷
 خاله سوسکه ۳۰۸
 خام طمع ۴۱۵
 خامشی ۴۲۸
 خاموشی ۱۰۶، ۲۶۳، ۳۰۸، ۶۶۳
 خامی ۴۴۴
 خان ۴۱، ۵۴، ۱۸۹، ۳۰۸، ۳۴۰، ۶۸۲
 خان مرو ۳۰۸
 خانجایی ۶۸
 خان داداش ۶۸
 خانزاده ۳۰۸
 خانم ۵۰۶، ۶۴۵، ۶۹۸
 خانواده ۱۲۰
 خانه ۳۹، ۶۵، ۷۲، ۸۴، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸،
 ۱۴۱، ۲۳۳، ۲۷۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۴۰

حقال ۵۱۴
 حمالهای اصفهان ۶۲۲
 حمام ۶۵، ۸۹، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۸۶، ۳۰۲،
 ۴۵۰، ۴۷۷، ۴۹۴، ۵۷۲، ۶۷۹
 حمامی ۳۰۳، ۵۸۳
 حمزه ۷۴۲
 حمق ۳۷۹
 حنا ۳۰۳
 حنظل ۶۵
 حواری ۵۲۳
 حور ۷۹
 حوری ۷۶۸
 حیا ۲۷۴، ۳۰۳، ۶۷۵، ۷۶۳
 حیدر (لقب علی (ع)) ۴
 حیض الرجال ۴۸۰
 حیض مرد ۳۰۳
 حیض مردان ۵۴۱
 حیل ۳۰۵
 حیل جو ۳۰۵
 حیل دشمن ۲۸۶
 خ
 خائن ۳۰۶
 خاتم ۱۹۱
 خاتون ۲، ۳۰۸، ۷۱۰
 خادم مسجد ۲۱۷، ۴۱۲
 خار ۷۸، ۹۳، ۱۰۶، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۹۴، ۲۲۳،
 ۲۶۰، ۳۳۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۹،
 ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۸، ۷۱۵، ۷۳۵، ۷۵۴
 خارا ۵۱، ۱۹۸، ۵۹۵
 خارخاسک ۶۳، ۶۱۱
 خاک ۳، ۲۹، ۶۹، ۱۰۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۶۵،

خداپرست ۳۱۳، ۴۸۳
 خداپسند ۳۳۸
 خدا خدا کردن ۴۱
 خداوند ۱۳۶
 خدای عزوجل ۴۹۹
 خدای عزیز ۶۶۱
 خدای کبیر ۵۱، ۹۱
 خدای متعال ۲۲۸
 خدیو ۷۰۷
 خدیجه ۳۲۰
 خسر ۱۳، ۱۶، ۲۲، ۲۶، ۳۳، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۵۱،
 ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۸۱، ۸۵، ۸۶،
 ۹۲، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۲،
 ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱،
 ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲،
 ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۰،
 ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۳۷، ۴۳۷،
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۰، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۳۹،
 ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۸۱،
 ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۳۸،
 ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۵۱، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵،
 ۷۰۳، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۳۴،
 ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۶۹
 خربندری ۳۲۲
 خرتنبیل ۳۲۳
 خرخسته ۳۲۴
 خرخفته ۳۲۴
 خرددیزه ۳۲۵

۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۹، ۴۹۷، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۷۷،
 ۵۸۷، ۶۲۴، ۶۳۲، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۶۹،
 ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۳۰، ۷۴۰، ۷۵۰،
 ۷۵۴
 خانه آباد ۶۹۱
 خانه بابا ۳۰۹
 خانه جهودها ۳۱۰
 خانه خاله ۳۴۵، ۴۰۸، ۶۴۳
 خانه خدا ۲۰۶، ۶۶۲
 خانه داری ۱۱۳، ۷۲۸، ۷۵۶
 خانه قاضی ۶۵، ۵۹۴، ۷۷۶
 خانه کدخدا ۷۷۳
 خانه کرایه ۳۱۱
 خانه مُلا باقر ۷۰۴
 خایه ۱۰۰، ۱۰۹، ۲۶۵، ۳۳۱، ۶۵۰
 خبیث طینت ۵۶۰
 خبیر ۴۰، ۳۱۱، ۳۱۲
 خبیر بد ۳۱۲
 خبیر چین ۸۸
 خبیردار ۶۹۲
 خبیث ۳۱۲
 خدا ۱۹، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۱۰۰،
 ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۱،
 ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۴۸،
 ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۱۲،
 ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۸، ۳۹۷، ۴۱۱،
 ۴۴۸، ۴۸۰، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۴۱،
 ۵۴۹، ۵۵۶، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۹۵،
 ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۹۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۹،
 ۷۳۹، ۷۴۳، ۷۵۰، ۷۵۳
 خدایبامرز ۷۰۴

۳۲۶، ۳۳۶، ۴۱۴، ۴۴۸، ۴۸۰، ۴۸۸، ۴۹۰،
 ۵۹۴، ۶۶۰، ۷۰۳
 خرسک ۸۷
 خرسوار ۷۶۹
 خرسواری ۶۳۷
 خر عیسی ۱۰۵، ۲۶۱، ۳۲۸
 خرقه ۹۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱، ۵۴۷
 خرقه پوشان ۹۳
 خرقه زاهد ۳۷۰
 خرکچی ۳۲۸
 خرک لنگ ۴۳
 خرگوزا ۱۷، ۳۲۹
 خرگوش ۲۰۴، ۳۲۹
 خرگیر ۳۳۱
 خسرما ۶۶، ۸۹، ۲۳۵، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۵۷، ۳۷۴،
 ۷۱۴، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۵، ۷۵۳
 خرمای تننانی ۳۰۲
 خرّم آباد ۱۰۶
 خرّمگس ۱۴۵، ۳۳۱
 خرمن ۶۵، ۲۶۳، ۲۷۷، ۳۴۴، ۳۷۸، ۴۶۵، ۶۶۲،
 ۷۶۶، ۷۶۹
 خرّمهره ۱۰۳، ۲۷۱، ۶۷۳
 خرّروار ۱۱۹، ۲۹۶، ۳۳۲، ۳۵۸، ۳۹۲، ۶۲۲،
 ۶۳۹، ۷۱۱، ۷۶۴
 خروس ۱۱، ۱۵، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۶۳، ۲۳۸، ۲۸۶،
 ۳۳۲، ۳۵۸، ۴۰۴، ۴۳۵
 خروس آتقی ۳۳۲
 خریت ۵۲، ۶۶، ۱۴۸، ۲۵۲، ۳۳۳، ۵۶۰
 خریدار ۷۷۶
 خزان ۷۰۲
 خزینه ۲۵۴، ۳۴۷، ۶۰۶، ۷۳۷
 خسته دلان ۷۵۴

خرسریه راه ۳۲۷
 خرسیاه ۳۲۷، ۷۳۸
 خرعاریه ۳۲۸، ۷۲۴، ۷۲۸
 خرعاریه ۳۲۸
 خر گزّه دار ۳۲۸
 خر لغت ۳۲۹
 خرننگ ۱۶۳، ۳۱۸، ۴۰۶
 خرمده ۱۹، ۶۶۰
 خرناخنکی ۳۳۱
 خرنر ۳۳۱
 خروامانده ۳۳۲
 خرابات ۹۲، ۱۲۸، ۱۶۵، ۲۰۵، ۵۳۹، ۵۶۳، ۷۱۵
 خرابات مغان ۱۲۸
 خرابه ۵۷۹، ۷۲۵
 خراج ۷۰، ۳۲۰
 خراسان ۳۵۷، ۳۵۸
 خراطی ۶۶
 خربزه، خربوزه ۲۰۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۳۶۴، ۴۸۸،
 ۵۳۴، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۹۴، ۷۲۴
 خربزه شیرین ۳۲۲
 خربگیری ۶۵۸
 خرچرانی ۶۳۷
 خرچسونه ۷۴۳
 خرچنگ ۱۹۱، ۳۲۴
 خر خریدن ۲۲۴، ۶۸۲
 خرد ۱۱۶، ۱۴۲، ۱۵۰، ۲۸۱، ۳۲۵، ۴۲۵، ۴۷۹،
 ۶۷۷
 خرد بین ۳۲۵
 خردِ دجال، دجال ۱۷۷، ۲۱۲، ۳۲۵، ۵۲۷
 خردمند ۲۶۱، ۴۲۷
 خردمندان ۹۲
 خرس ۵۴، ۶۶، ۷۵، ۷۶، ۱۴۰، ۲۷۶، ۳۱۰

خلیفه ۷۶، ۲۹۱، ۳۲۴، ۷۰۷	خسرو (خسرو پرویز) ۷۰۵
خلیل ۴۸۱	خشت ۳۸، ۱۷۵، ۱۸۴، ۳۳۴
خُم ۶۷، ۴۹۶، ۶۲۴، ۷۲۵	خشت خام ۳۶
خُم خالی ۳۵۸	خشت و گِل ۳۸۰، ۵۴۸
خُم رنگرزی ۳۳۵، ۶۴۴	خشخاش ۶۸، ۸۱
خُم سرکه ۶۷	خشکه پلو ۳۷۳
خمر ۱۷۳	خشم ۲۸۱، ۳۳۴، ۶۹۷
خُمَره ۳۱۰، ۵۵۵	خضم ۶۲، ۲۸۱، ۳۳۴، ۳۸۶
خُمَرهٔ آدم و سواسی ۶۵۳	خضم مادرزاد ۳۹۰
خُمَرهٔ پید زده ۳۳۵	خضاب ۲۲۴، ۲۳۷، ۴۱۵، ۶۵۴، ۶۷۰
خُموشی ۷۳، ۲۱۸، ۲۶۴، ۳۳۵	خضِر ۱۸۰، ۲۹۸، ۳۳۶، ۴۹۰
خُمیر ۱۳۰، ۱۳۳، ۶۱۳	خط ۳۳۴، ۶۸۰
خُنجر ۶۷، ۲۵۶، ۷۶۲، ۷۶۳	خط ترسا ۵۳۵
خُنجر تیز ۷۵۰	خط زشت ۳۳۴
خُنجر گوشتین ۶۷	خطا ۶۶، ۷۶، ۹۰، ۱۵۷، ۲۹۲، ۳۱۴
خنده ۶۲، ۱۱۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۵، ۶۰۶	خطازاده ۳۳۴
خندهٔ بی جا ۶۰۰	خطبه ۷۲۸
خندهٔ بی وقت ۵۹۳	خطر ۳۵۱، ۷۲۰
خواب ۶۷، ۱۲۷، ۱۳۱، ۳۰۰، ۳۳۶، ۴۴۹، ۵۸۵،	خُقاش ۶۷۹
۷۷۲، ۷۳۴، ۷۲۲، ۵۹۰	خفتگی ۵۷۴
خواب آشفته ۱۴، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۷، ۴۳۸، ۶۸۳	خُل ۲۷۶، ۵۳۲، ۷۷۶
خواب دیدن ۱۴۰	خلا ۲۱۵، ۳۳۴، ۴۸۲
خواب زن ۳۳۶	خلای مسجد شاه ۶۲۲
خوابگه ۷۲۶	خلایق ۳۳۵، ۵۳۹
خواجه ۱۳۱، ۳۳۶، ۶۵۱، ۶۶۴، ۷۰۰، ۷۷۴	خلیج ۳۶، ۴۲۰، ۷۰۶
خواجه بُغز ۶۷۶	خلعت ۳۲۵
خواجه حافظ شیرازی ۴۴، ۵۶۴	خلعت دیبا ۳۳۵
خواجه حسن ۳۱۱، ۵۸۷	خلق ۴۴، ۱۰۰، ۳۳۸، ۵۸۴
خواجه علی ۲۸۵، ۲۸۶	خلق خدا ۱۴۰
خواری ۳۳۶، ۴۴۲	خلق عالم ۷۲۰
خوان ۶۶۶، ۷۶۸	خُلُق نیکو ۱۸۷
خوانِ شَه ۶۶۶	خلقت زیبا ۳۳۵

خوک ۳۴۴	خوانسار ۳۳۶
خولی (پرنده) ۳۴۴	خواهر ۱۶۲
خون ۹۸، ۴۱۹	خواهرزاده ۶۹۷، ۴۵۰
خون (= قتل) ۲۵۳، ۳۴۲، ۳۴۴	خواهر زن ۵۶۲
خون شهدا ۴۱۰	خواهر شوهر ۳۳۷
خون ظالمین ۳۵۶	خوبان ۱۵۹، ۶۹۶
خون مظلومان ۳۹۱	خوبرو ۱۸۶، ۳۳۷
خون ناحق ۳۴۴	خوبروی ۵۰۷
خوی ۶۱۳	خوبی ۳۳۸، ۳۵۹، ۵۶۰
خوی بد ۳۴۵، ۴۵۱، ۷۵۲	خودبین ۳۳۸، ۶۲۸
خوی نیکو ۳۴۵	خودپرستی ۱۸۰
خویش (= خویشاوند) ۱۲۱، ۳۴۵، ۷۰۲، ۷۴۲	خودپسند ۳۳۸
خویشان (= خویشاوندان) ۷۲۴	خودستایی ۳۳۹
خویشتن بین ۳۱۳	خود کرده ۳۳۹
خویش زن (= خویشاوند زن) ۳۴۵	خورش زنده‌ها ۷۳۹
خویشی شوی (= خویشاوند شوهر) ۳۴۵	خورشید ۳۵۴، ۳۹۹، ۵۷۷، ۶۳۰، ۶۷۹
خویشی (= خویشاوندی) ۴۶۵	خوش اصل ۱۵۹، ۳۴۲
خیار ۷، ۶۷، ۱۷۲، ۳۲۵، ۳۴۵، ۶۷۰	خوشامد گو ۳۴۲
خیارزار ۱۹۹	خوشامد گوی ۵۰۰
خیارستان ۱۹۲	خوشبخت ۱۵۹، ۳۴۲
خیار نوبر ۲۴۸	خوش بو ۳۴۷
خیاط ۱۰۴	خوش پر و پاچه ۳۴۷
خیاط روزگار ۳۴۵	خوشخو ۳۴۳
خیال پلوا ۲۹۱	خوش خوراک ۷۰۴
خیبر (= قلعه خیبر) ۱۷۲	خوش زبان ۳۴۳
خیبر ۱۰۱، ۱۱۴، ۳۴۶، ۴۲۴، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۵۳	خوش صدا ۳۴۷
۶۶۰، ۶۶۹، ۷۶۶	خوشگل ۳۴۳
خیرالله ۱۰۱	خوشگلی ۳۴۴
خیر و شر ۳۴۶	خوشنویس ۱۰۱، ۱۰۹
خیزی (= آب دهان) ۳۴۶	خوشه ۶۵، ۳۴۴، ۳۵۶، ۷۵۳
خیک ۳۱، ۱۰۸، ۴۵۰، ۶۱۰، ۶۴۹، ۶۸۳، ۷۰۴	خوشه چین ۱۴۰، ۶۶۲
۷۴۰	خوفناک ۷۰۴

دانه ۲۳۳، ۳۵۰، ۷۵۳	خیبک بزرگ ۳۴۶
دانه خرما ۵۷۱	خیبک پشم دار ۳۴۷
دانه فلفل ۳۵۰	خیبک پنیر ۶۱۰
دانه گندم ۶۵۸	خیبک شیر ۴۵۰
داود ۲۷۱، ۵۷۷، ۶۰۶، ۶۷۵	
دایه ۹۷، ۱۵۴، ۲۸۷، ۳۵۱، ۴۵۱، ۶۱۱	د
دایه خاتون ۴۲۸	داد ۳۴۸، ۴۲۹
دباغخانه ۹، ۵۸۴	دادار ۳۴۸
دبّه ۶۷، ۲۵۰، ۳۵۱، ۵۳۲، ۵۴۲، ۶۲۳	دادسرا ۶۷
دبّال رک: خرد دبّال	دار ۳۴۹، ۴۴۹، ۶۳۲، ۶۴۸
دبّله ۲۵۳، ۲۶۹، ۴۹۸	دارالسلام ۵۲۵
دختر ۳۵، ۲۱۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۹۷، ۵۸۴، ۶۱۱	دارمکافات ۳۸۴
دختر تنبل ۳۵۱	دارندگی ۳۴۸
دختر خوب ۸۵	دارنده (= توانگر، مالدار) ۳۴۸
دختر دنیا ۶۸۳	داروی تلخ ۴۸۱
دختر عمو ۲۷۰، ۵۱۷	داریه ۶۸۲
دختر کور ۱۰۹، ۷۳۵	داغ اولاد ۳۴۹
دختر نوری ۵۹۵	داغ شکم ۳۴۹، ۷۵۰
دختر همسایه ۳۵۲	داغ عزیزان ۳۴۹
دخل ۲۷۸، ۳۵۲، ۷۲۵، ۷۲۶	دالان ۷۰۳، ۷۲۴
دخل و خرج ۱۹۲	دام ۴۸، ۳۵۰، ۴۴۲، ۴۴۶، ۶۳۴
دخو ۱۸۲، ۴۵۲	دام زن ۵۹۳
دَد ۷۲۶	داماد ۱۳۰، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۴۹، ۳۷۷، ۵۲۲
دَدِ آزموده ۳۵۲	داماد پیر ۵۱۳
دَر ۱۰۳، ۲۳۶، ۳۵۳، ۴۷۴، ۵۷۰	داماد سرِ خانه ۳۴۹
دراز دستی ۳۵۲	دام دام ۷۱
دربان ۳۶۹	دامن بچه ۵۸۸
درخت ۴۵، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۳، ۲۰۵، ۳۴۹، ۳۵۶	دامن پاک ۳۷۹
۳۵۷، ۵۵۹، ۶۴۲، ۶۴۸، ۷۱۰، ۷۳۳	دانا ۱۵، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۰۴
درخت آزادی ۳۵۶	۳۵۰، ۳۸۲، ۵۷۷، ۵۹۵، ۶۶۳، ۷۲۱
درخت افکن ۳۵۶	دانایی ۹۱، ۹۳، ۳۰۸، ۳۵۰
درخت «اگر» ۳۵۶	دانش ۱۸۲، ۳۵۰، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۹

دردمندی ۱۷۴	درخت انگور ۴۶۷
درزو دورز ۳۰۸	درخت بی بر ۷۵۰
درستی ۳۶۱	درخت بی ثمر ۵۱۰
درشتی ونرمی ۳۶۱	درخت بید ۲۵۷، ۶۶۱
درفش ۱۴۱، ۲۵۶	درخت چنار ۳۵۱
درم ۶۴۰، ۶۹۴	درخت خربزه ۳۵۷
درمان ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۳۵۸، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۷۵	درخت دانش ۶۶۱
درمانده ۳۶۳، ۶۹۴، ۷۲۵	درخت سنجد ۳۴۵
درمسجد ۳۶۳	درخت عرعر ۵۰، ۹۳
درنگ ۲۰۲	درخت علم ۱۴۳
درنگ نابهنگام ۵۳۱	درخت کاهلی ۳۵۶، ۳۵۷
درو ۹۶	درخت گردکان ۳۵۷
دروازه ۳۴۰، ۳۵۹، ۴۸۴، ۵۸۱، ۶۱۵، ۷۷۱	درخت مُقل ۳۵۷
دروازه جهنم ۵۱۷	درد ۶۸، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۶۶، ۳۱۵، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۶۷، ۴۹۰، ۵۲۷، ۵۶۲، ۶۲۶، ۶۷۰، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۲۶، ۷۳۳، ۷۷۵، ۷۴۳
دروذگری ۶۰، ۱۸۶، ۳۶۴	درد بی پولی ۸۴
دروغ ۶۰، ۱۰۲، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶	درد بی درمان ۵۲۶، ۵۹۳، ۷۵۷
دروغ ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۸۱، ۶۷۲	درد بی گوشتی ۹۳
دروغ پرداز ۳۶۵	درد بینوایی ۷۷۶
دروغ مصلحت آمیز ۳۶۵	درد زخم ۴۹۷
دروغگو ۱۵، ۱۹۲، ۳۱۰، ۳۶۵، ۴۱۶، ۶۲۸	درد سر ۴۲۶، ۷۲۷
دروغگویی ۴۴	درد دل ۳۵۸، ۳۵۹، ۶۱۶
درویش ۴۷، ۵۷، ۶۸، ۱۲۱، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۹۲	درد دندان ۵۱۸
درویش ۲۸۳، ۳۱۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۹۳، ۴۲۳، ۴۸۲	درد عاشقی ۸۴
درویش ۶۷۷	درد عشق ۳۶۰، ۳۵۹
درویشان ۶۷۵	درد کشان ۱۴۱
درویش خرسند ۳۵۳	درد گرده ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۸۳
درویش مومیایی ۳۶۷	درد گیّه ۷۰۷
درویشی ۲۴۹، ۳۶۷، ۴۰۱	درد لاعلاجی ۶۸
درّه ۵۹۳	دردمند ۳۵۹، ۶۲۵
درهم ۳۲۵	
درهم و دینار ۶۶۳	

دستمال ۱۶۵
 دستمال گلی ۲۷
 دسته گل ۳۶۰
 دسته هاون ۱۰۸، ۲۷۷، ۳۷۵، ۵۷۶
 دسغاله ۵۵، ۳۱۳
 دشت (= دستلاف) ۳۷۵
 دشمن ۶۲، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۳۲،
 ۲۴۴، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱، ۳۰۹، ۳۷۵، ۳۷۶،
 ۳۷۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۰۶،
 ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۵۲، ۴۷۱، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۴۴،
 ۵۹۶، ۶۰۴، ۶۶۸، ۶۶۸، ۷۰۱، ۷۱۱، ۷۲۸،
 ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۵۰، ۷۵۲
 دشمنان ۸۲، ۱۴۱، ۱۴۲
 دشمن خانگی ۳۷۶
 دشمن خُرد ۳۷۶
 دشمن دانا ۳۷۶
 دشمن دشمن ۶۶۸
 دشمن گریخته ۷۳
 دشمنی ۳۷۷، ۴۴۶
 دشنام ۶۹، ۲۷۸، ۳۹۴، ۴۷۲، ۷۴۰
 دعا ۶۸، ۶۹، ۱۲۸، ۱۹۳، ۲۷۸، ۳۳۷، ۳۷۷،
 ۳۷۸، ۵۸۸
 دعاگو ۶۱۸، ۷۱۴، ۷۶۸
 دعای خسته دلان ۷۵۴
 دعای طفلان ۱۰۲
 دعای مستمندان ۱۸۱
 دعوا ۱۶۳، ۳۵۹، ۶۵۸، ۷۴۳
 دعوی سَر شیار ۳۷۸
 دفتر پارین ۵۸۰
 دفن میت ۴۷۵
 دگان ۳۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۷۲۵
 دگان بقالی ۶۵۴

دریا ۱۱، ۵۰، ۷۷، ۱۲۶، ۲۰۷، ۲۱۹، ۵۲۶،
 ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۰، ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۲۶،
 ۵۴۳، ۵۷۸، ۶۱۰، ۶۲۰، ۶۶۷، ۶۸۸، ۷۱۴
 دریای شور ۳۷۵
 دریای محیط ۳۶۹
 دریای هفتگانه ۵۷
 دریوزه ۱۱۹
 دزد ۱۵، ۴۲، ۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۶،
 ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۶۷، ۵۳۲،
 ۶۲۱، ۶۸۳، ۷۰۵، ۷۲۰، ۷۴۰، ۷۴۴
 دزد پررو ۳۷۰
 دزد دانا ۳۷۰
 دزد نادان ۳۷۱
 دزد نگرفته ۳۷۱
 دزدی ۳۷۰، ۵۹۷
 دست ۷۵، ۸۳، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۳۰۱،
 ۳۱۲، ۳۷۳، ۵۴۷، ۵۸۷، ۵۹۲، ۶۵۰، ۷۶۶
 دست بریده ۳۷۲، ۵۲۸
 دست بی هنر ۳۷۲
 دست پاک ۳۷۲
 دست تنگی ۳۷۳
 دست تهی ۸۰
 دست چلاق ۶۴۴
 دست خالی ۳۷۳
 دست خدا ۳۷۳
 دست خر ۹۴، ۱۵۷، ۳۷۳، ۷۰۷
 دست دهنده ۳۷۴
 دست ستیز ۶۸۳، ۶۸۴
 دست شکسته ۳۷۴
 دست شل ۵۶۹
 دست مرده ۳۷۵
 دستار ۱۰۷، ۴۵۱، ۶۴۷، ۶۵۰، ۷۱۷

دُم بریده ۳۲۶	دَنگان حلوانی ۶۴۵
دُم خرا ۸۱، ۱۸۵، ۲۷۰، ۲۷۴، ۳۸۱، ۵۳۵	دَنگان عطارى ۵۹۱
دُم خروس ۱۵	دَنگاندار ۳۷۴، ۶۰۷
دُم سگ ۲۳۰، ۳۸۱، ۶۱۷	دل ۶۸، ۶۹، ۹۹، ۲۴۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۴۲، ۳۷۹
دُم شتر ۲۳۶	دل ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۴۶
دُم شیر ۱۲۹	دل ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۳، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۶
دُم کزدم ۶۹۱	دل ۵۲۰، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۶۴، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۷۱
دُم مار ۳۸۱، ۵۵۴، ۶۹۱	دل ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۶
دُنیک ۶۸۲	دل ۷۱۹، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۴۳، ۷۶۷، ۷۷۳
دنبه ۴۱، ۴۷، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۷۱، ۲۷۳، ۴۵۷	دلارام ۱۴۲
دندان ۸۹، ۱۹۳، ۲۹۳، ۳۸۲، ۵۱۸، ۵۹۲، ۶۰۷	دلآک ۵۵۷
دندان سگ ۲۲۰، ۴۴۹، ۶۰۲	دلآکها ۳۷۸
دندان مار ۳۸۲	دلآکی ۳۷۸
دنیا ۴۳، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۹۳، ۳۱۵، ۳۵۹	دلآور ۵۷۸
دنیا و آخرت ۳۸۸	دلآلی ۵۳۹
دنگ دنگ ۷۴۳	دلبر ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۶، ۴۹۳، ۷۶۶
دوا (= درمان) ۵۸۵، ۷۳۳	دلبر قلاش ۵۰۸
دود ۶۹، ۸۴، ۳۶۰، ۳۸۶، ۳۸۷، ۷۰۳، ۷۱۱	دلپستگی ۳۸
دود چراغ ۲۴۶	دلی بی غم ۳۸۱
دود قلیان ۲۷۲	دلی خوش ۵۹۳
دود کباب ۲۲۱، ۴۴۹	دلدار ۳۷۸
دوزخ ۲۱، ۳۶۳	دلسوخته ۱۱۶
دوست ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۹	دلی سوخته ۱۱۶
دوست ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۶، ۲۶۱، ۲۷۹	دلی شکسته ۶۶۸، ۳۷۴، ۶۹
دوست ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۷۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۱۹	دلق ۳۸۴
دوست ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۲۶	دَلو ۲۶۹، ۳۸۰
دوست ۶۶۸، ۶۷۷، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۲۳	دله ۳۸۰
	دَم (= دود و دَم، بخار آشپزخانه) ۳۶۰، ۷۰۳
	دَم (= لحظه، هنگام، نفس) ۷۱۱
	دُم ۳۲۳، ۶۲۰، ۶۳۹، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۷۳
	دماغ ۱۶
	دُمب ۵۸۴، ۵۹۰

ده ویران ۷۰، ۵۹۱	۷۶۷، ۷۶۶، ۷۳۸، ۷۳۵
دهان، دهن ۷۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۸۹	دوستان دغل ۶۴۱
دهان افمی ۸۲	دوستان کیسه و کاسه ۳۹۰
دهان زن ۲۲۴، ۳۹۳	دوست نادان ۳۸۹
دهان سگ ۳۶۹	دوست وفادار ۳۸۸
دهقان ۶۴۷	دوستی ۹۱، ۱۶۷، ۳۶۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۵۰۲
دُهل ۴۷، ۳۷۲، ۴۷۷، ۴۹۳	دوستی پادشاهان ۱۶۷
دهن رک: دهان	دوستی جاهل ۳۹۰
دهنه آق دربند ۱۰۷	دوستی خرس ۳۹۰
دی (= دیروز) ۳۷	دوشاب ۶۴۶
دی (= دی ماه) ۱، ۱۷۵، ۲۲۰، ۲۲۶	دوشاب فروشی ۲۸۵
دیار عرب ۶۸۳	دوشیزه ۳۹۱
دیدار ۵۵۶	دوغ ۱۰۴، ۱۹۱، ۳۰۹، ۴۰۲، ۵۱۲، ۵۶۲، ۶۱۴
دیدار تازی ۶۸۳	۶۸۶، ۶۲۳
دیدار دوست ۳۹۴	دوغ پتی ۵۱۲
دیدار دوستان ۳۸۶، ۵۵۸	دوغ خالی ۵۱۲
دیدار خلیل ۳۹۴	دوغ لیلی ۱۱۳
دیدار عرب ۶۸۵	دوقلو ۵۵۳
دیده ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۹	دوک ۷۴۰
دیده روشن ۵۷۲	دولاً ۷۷۱
دیده کور ۳۹۴	دولت (= نیکبختی، اقبال و ثروت) ۳۹۱، ۳۹۲
دیزی ۷۵، ۱۰۶، ۳۶۰، ۳۹۵، ۵۹۵، ۷۵۷	۴۲۲، ۵۱۸، ۵۶۱، ۵۸۵، ۶۲۸، ۷۲۷
دیگ ۸۳، ۸۴، ۹۷، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۸۳، ۱۹۱	دولت پاینده ۷۴۷
۲۰۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۴۵، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۳۸	دولت جاوید ۴۹۲
۷۲۱، ۷۰۷، ۶۱۶	دولت فقر ۳۹۲
دیگ پلو ۶۱۲	دولنگری ۶۹۹
دیگ چوبی ۵۸	دونان (= فرومایگان) ۶۶۰، ۷۶۴
دیگ چوبین ۷۰	ده ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۶۰، ۳۹۳، ۵۵۸
دیگ شراکت ۳۹۶	۶۹۹، ۷۷۵
دیگ طمع ۳۹۶	ده آباد ۷۶۷
دیگ نیز ۹۷	ده دربست ۷۷۲
دیگچه ۳۹۶	ده شش‌دانگ ۷۷۲

ذوالفتون ۷۵۰	دیلم ۱۰۱
ذوفن ۴۰۰	دین ۱۳۱، ۱۷۳، ۶۸۳
ر	دین اسلام ۳۹۶
راحت ۷۷۳، ۷۱۴	دین محمد ۵۰۵
راحت جان ۶۷۸، ۶۹۳	دینار ۴۳، ۷۳، ۱۲۸، ۱۳۴، ۲۹۶، ۴۹۰، ۴۹۴،
راحت دنیا ۶۹۱	۷۲۵، ۷۲۲، ۶۹۴
راحتی ۱۹۳	دیوار ۳۹۸، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۲۱۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۶۷۰،
راز ۶۸۱، ۶۴۶، ۳۳۵، ۱۴۵	۶۷۷
راز دل ۴۰۱، ۴۰۲	دیو خوشخوی ۳۹۸
راز دوست ۴۰۲	دیو سفید ۱۹۴
راست (= سخن راست) ۳۶۶	دیو لاجول گوی ۳۹۸
راست فتنه انگیز ۳۶۵	دیوار ۳۰، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۳،
راستان ۶۷۷	۳۳۴، ۳۳۵، ۳۹۷، ۵۹۵، ۷۲۰
راستکار ۳۳۷	دیوار حاشا ۳۹۷
راستکاری ۴۰۶	دیوار خرابه ۱۴، ۲۶۹، ۴۳۸
راست گفتن ۱۰۲، ۵۵۷	دیوار شکسته ۷۰، ۷۱، ۷۲
راستی ۱۸۷، ۱۹۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۴۶، ۴۵۳،	دیوان ۶۸۵
۷۴۹، ۵۷۷	دیوان بلغ ۳۹۷، ۴۹۴
راضی ۷۱۶	دیوانگی ۳۹۷، ۵۵۱، ۷۴۹، ۷۵۷
رامین ۲۹۷	دیوانه ۴۴، ۲۰۰، ۲۹۴، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۹۷، ۳۹۸،
ران ملخ ۴۰۴	۴۵۱، ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۵۷، ۶۵۱، ۶۷۰،
راه ۱۰۲، ۲۰۲، ۷۱۱	۷۳۲، ۷۶۷، ۷۷۶
راه آسیا ۷۳۸	دیوانه پا برهنه ۵۱۰
راه باطل ۴۰۴	دیه ۳۹۸، ۷۰۷
راه پس ۶۸۲	ذ
راه پیش ۶۸۲	ذره ۳۹۹، ۳۹۹، ۶۶۱، ۷۶۳
راه حق ۴۰۴	ذره ذره ۳۷۰، ۳۹۹
راهدار ۱۵۵، ۶۹۵، ۷۱۱	ذکر حق، ذکر خدا ۳۹۹
راه راست، ره راست ۴۰۴، ۵۶۱	ذلت مرد ۴۰۰
راهزن ۵۸۸	ذوالفقار ۱۶۰، ۲۰۷، ۴۰۰
راه شیوه ۵۶۵	ذوق گل چیدن ۴۰۰

رضای دوست ۷۵۵	راه صواب ۶۵۸
رطب ۴۰۷، ۷۰۳	راه گریز ۴۰۵، ۶۸۲
رطب خورده ۴۰۷	راه گلو ۶۰۸
رعایت قاضی ۷۶۷	راه مستراح ۴۰۵
رعیت ۴۰۷، ۴۷۳	رأی قوی ۴۰۵
رفیق ۱۲۱، ۱۶۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۵۳۸	رَب ۶۵۰
رفیقان ۴۰۸	رَب ۴۰۵، ۶۵۰
رفیقان یکدل ۳۴۲	رباخواری ۶۵۹
رفیق دارا ۷۵۴	رب النوع روزی ۴۰۵
رفیق شفیق ۱۰۲	رتیل ۴۱۴، ۶۲۲
رفیق قافله ۴۸۰	رحم ۴۰۵، ۷۲۵
رفیق ناهنجار ۴۱۵	رحمت ۴۸۲، ۷۲۸
رقاصی ۷۲، ۲۹۱	رخت ۱۱۲، ۲۳۲
رقص ۲۴۸، ۴۰۹	رختخواب ۳۸۰
رگ فضول ۵۸۹	رزق ۴۰۶، ۵۴۹
رقال ۶۵، ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۴۷۲، ۷۰۵	رزق جدید ۷۷۷
رمضان (= ماه رمضان) ۷۴۶	رزق گدا ۴۷، ۵۶۹
رنج ۱۵۴، ۱۸۴، ۲۳۴، ۴۳۹، ۶۲۸، ۶۶۲، ۶۸۹	رزق مقسوم ۶۷۳
۷۱۴، ۷۱۴، ۷۳۰	رستم ۳۵، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۶۳، ۳۴۵، ۳۴۶
رندان بلاکش ۵۰۹	۴۰۶، ۵۲۷، ۵۷۹، ۶۴۷
رنگرز ۴۱۰	رستم دستان ۱۴۴
رنگ زردی ۵۰۳	رستم زال ۲۰۵
روباه ۷۰، ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۳۵، ۳۸۱	رسمن ۵۸، ۱۴۴، ۳۲۶، ۴۰۶، ۴۰۹، ۵۸۷، ۶۵۲
۴۱۰، ۴۸۸، ۵۵۱	۶۷۰
روباه زنده ۴۱۰	رسوا ۷۲۱
روباه سیاه ۴۱۰	رسوای جهان ۶۱۵، ۶۵۱
روبنده ۴۸۱	رسوایی ۷۲۱
روبه ۲۷۸، ۴۱۸	رسول (= پیام آور، پیک) ۵۹۱
روح القدس ۲۳۶	رسول (= رسول خدا(ص)) ۵۸۲
رود، رودخانه ۷، ۳۴۰، ۶۹۲	رشوه ۵۴۸
رودخانه خدا ۴۶۴، ۶۴۴	رضا قندی ۳۱۰
رود خشک ۷۰	رضای خدا ۴۰۳، ۵۸۴، ۷۴۹، ۷۵۲

روغن میخ طویله ۷۳۷
 روی خوب ۱۸۷، ۵۰۷
 روی زیبا ۲۸۵، ۴۱۶
 روی گشاده ۴۱۶
 روی نازیبا ۳۵۸، ۴۲۷
 روی نکو، روی نیکو ۱۸۷، ۲۷۸، ۶۷۵
 رویه ۶۲۳، ۶۶۵
 رهبری ۶۹۰
 ری ۳۲۲، ۶۲۵
 ریاست ۱۲۱، ۴۱۷، ۴۶۸
 ریاضت ۲۰۷
 ریاضت کش ۴۱۷
 ریاکاری ۴۱۷
 ریسمان ۱۷، ۹۲، ۱۲۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۴۲، ۵۱۰،
 ۶۴۸، ۷۴۰، ۷۷۱
 ریسمان سیاه و سفید ۶۱۴
 ریش ۲۰، ۷۱، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷،
 ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۸، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۷۲،
 ۲۷۶، ۳۳۶، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۶، ۴۱۰، ۴۱۳،
 ۴۱۵، ۴۹۶، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۵۱، ۵۷۴، ۵۸۸،
 ۶۱۶، ۶۴۱، ۷۰۱، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۶۷
 ریش بابا ۱۴۶
 ریش بُر ۶۱۵
 ریش پهن ۵۷۴
 ریش دراز ۴۵۱
 ریش سرخ ۴۱۷
 ریش سفید ۱۲۳
 ریش سیاه ۱۲۳
 ریش قاضی ۴۱۵
 ریش کافر ۴۵۴
 ریشه ۲۳۴، ۳۵۶، ۴۰۹
 ریگ ۱۰۳، ۱۰۹، ۴۱۴، ۵۲۸

روداری (= رودبایستی) ۷۲۸
 رودبایستی ۴۶۷، ۶۳۲
 روده ۹۸
 روده سگ ۴۱۵
 روز ۱۶۴، ۲۳۶، ۷۰۸
 روز بلا ۶۲۶
 روز بی آبی ۴۱۱
 روز جمعه ۳۲۹
 روز حاجت ۶۴۱
 روز حشر ۴۸۷
 روز سیاه ۲۲۲
 روز شادی ۶۲۶
 روز محشر ۴۱۲
 روز محنت ۶۲۶
 روزگار ۳۹، ۱۵۴، ۲۵۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۶۲۱، ۷۳۰
 روزن ۴۸۴
 روزه ۷۴۶
 روزه بی نماز ۴۱۲، ۵۱۳
 روزه دار ۲۸۳
 روزی ۲۲، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۳۶، ۲۵۷، ۲۶۷،
 ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۳۱،
 ۴۵۱، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۲۷، ۵۶۱، ۶۵۶، ۶۷۱،
 ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۲۸، ۷۵۳، ۷۵۰
 روستایی ۲۹۰، ۴۱۴، ۵۱۷، ۵۹۲
 روسیاهی ۴۳۰
 روضه خوان ۲۲۶
 روغن ۲، ۸، ۶۳، ۲۳۴، ۲۷۰، ۲۷۲، ۴۱۴، ۴۱۵،
 ۴۱۶، ۵۸۵
 روغن پنبه دانه ۷۱
 روغن چراغ ۴۱۴
 روغن زرد ۴۱۵
 روغن غاز ۲۷

زربندی ۳۱۰	ریگ تِه جو ۶۱۴
زرداب ۳۱۰	ریواس وحشی ۴۶۷
زردالو ۴۲۶، ۳۹۰	
زردالو آنک ۱۸۲، ۳۴۵	ز
زردروی ۴۲۶	زاده مصر ۷۸۹
زردک ۷۳۸، ۷۷۶	زاری ۴۲۷، ۷۵۶
زردوزها ۴۲۶	زاغ ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۳۷
زِرَطلا ۶۹۵	زاغ پلید ۱۳۴
زِرَقلب ۳۹۴	زاغ کور ۴۶۱
زِرکش ۵۶۴	زالو ۴۱۹
زِرگر ۵۳۹	زاهد تن پرور ۱۹۵، ۱۹۶
زِرنگی ۴۲۷	زاهد فربه ۱۹۴
زِری (= پارچه زربفت) ۱۰۳	زاییدن ۲۷۴، ۶۱۸
زِشت ۴۲۷، ۵۸۷	زبان ۲۳، ۷۳، ۱۲۵، ۱۵۳، ۱۷۴، ۲۰۳، ۳۱۹
زِشت وفادار ۷۶۸	۳۴۸، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۹۳، ۵۴۰، ۶۷۷
زِعفران ۱۵۷، ۴۲۸، ۵۴۶، ۶۰۵، ۷۳۲	۷۲۶، ۷۶۸
زِغال ۴۳۰	زبان خوش ۱۳۶، ۴۲۰
زَعوم ۴۲۸	زبان درازی ۴۲۰
زِکات ۴۲۸	زبان سرخ ۴۲۰
زِکام ۲۴۲	زبان مردم ۵۵۴، ۶۹۱
زِلف ۳۲، ۱۹۷، ۲۳۶، ۴۵۰	زبان مردمی ۹۷، ۱۰۹
زِلفِ دوتا ۵۶۲	زبردستان ۷۲۲
زِلف عاریه ۵۵۷	زخم ۴۲۳، ۴۸۷، ۷۲۵
زِلف یار ۷۳۸	زخم دوست ۴۲۴
زِلفعلی ۷۵، ۱۶۸، ۱۹۷	زخم زبان ۳۷، ۴۲۴، ۴۲۷
زِلیخا ۲۷۰، ۵۲۵	زخم سنان ۴۲۷
زِمَان رفته ۴۲۸	زخم شمشیر ۳۷، ۴۲۴
زِمانه ۲۶، ۲۳۳، ۳۶۹، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۷۱، ۶۲۳	زور ۳۵، ۴۳، ۵۴، ۹۷، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۸۹
زِمرد ۹۲	۱۹۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۶۶، ۳۲۵، ۳۶۸، ۴۲۵
زِمستان ۸، ۱۷۲، ۲۳۲، ۳۶۰، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۵۲	۴۲۷، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۹۰، ۵۰۸، ۵۳۹
۶۹۸	۵۴۰، ۵۵۸، ۵۹۵، ۶۸۷، ۷۱۰، ۷۲۰، ۷۲۷
زِمین ۱۸، ۴۱، ۵۵، ۸۶، ۸۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۶	۷۷۲، ۷۶۴، ۷۵۶، ۷۲۸

زنا کاری ۴۱۷	۶۶۴، ۶۵۸، ۶۴۳، ۶۱۳، ۵۸۸، ۵۴۹، ۵۱۲
زنای زبان (= دروغ) ۳۶۵	۷۷۱، ۷۶۹، ۷۰۵، ۶۸۳، ۶۷۱
زن بارگی ۶۴۱	زمین بلند ۷۳۲
زنبور ۷۵۸، ۶۸۵، ۴۳۲، ۳۸۷	زمین شوره ۴۳۰
زنبوری عسل ۵۱۰	زمین ماردار ۹۲
زنبورک خانه ۴۷۷	زن ۲۵، ۳۰، ۵۱، ۷۹، ۸۶، ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۵۰،
زننیل ۳۱۶	۳۱۲، ۳۰۵، ۲۸۷، ۲۷۹، ۲۷۶، ۲۷۱، ۲۲۴
زنجیر ۳۰۹	۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۲، ۴۳۱، ۳۷۲، ۳۵۸، ۳۴۴
زندان ۷۲۷، ۶۰۷، ۴۹۲، ۳۸۸، ۳۶۰	۴۳۶، ۶۸۷، ۶۲۹، ۶۲۱، ۶۰۷، ۴۶۲، ۴۳۶
زنده ۶۵۹، ۶۳۱، ۵۷۹، ۵۷۸	۷۷۶، ۶۹۸، ۶۹۶
زنده بلا ۴۳۳	زن (= همسر) ۴۴۳، ۴۳۶، ۴۲۹، ۳۸۷، ۲۷۱،
زنده‌ها ۷۳۹، ۶۸۴، ۳۱۳	۴۸۶، ۴۵۲، ۵۷۵، ۵۹۶، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۷۹
زنگ ۴۲	۷۳۱، ۷۲۶، ۷۲۱، ۷۱۷
زنگوله ۴۳۴، ۴۴	زن آبستن ۴۸۵
زنگوله تابوت ۱۵۶	زن آخرت ۶۸۶
زنگی ۷۵۶، ۶۸۴، ۴۳۵، ۲۶۷، ۱۶۸، ۹۹	زن اوستا ۱۶۵
زنگی مست ۴۸۴، ۲۷۶، ۲۵۶، ۹۹	زن بابا ۶۹۹، ۶۱۱، ۴۳۱، ۱۶۵
زواره ۶۸۵	زن بد ۷۷۶، ۴۳۳، ۴۳۱
زوال ۷۱۹، ۵۴۰	زن بیوه ۶۰۷، ۵۶۵، ۴۳۲، ۴۰۴، ۲۶۹
زوال نعمت ۵۶۴	زن پارسا ۴۳۲
زود گسل ۵۶۳	زن پدر ۶۴۳، ۴۳۲
زور ۳۵، ۲۳۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۸۴	زن پیر ۶۶۰، ۴۳۲
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۰۸، ۵۵۵	زن جوان ۴۳۲
۵۸۸، ۶۳۶، ۷۵۶، ۷۶۴، ۷۷۲	زن حسود ۱۰۳
زورگو ۱۶	زن زشت ۴۸۶، ۴۳۴، ۴۱۷، ۳۱۸
زورفین (= زلفین، حلقه در) ۷۱۷	زن سلیطه ۴۳۴، ۷۲، ۷۱، ۷۰
زهد ۴۳۸	زن شلخته ۴۱۳
زهد بی علم ۶۹۴	زن صیغه ۳۱۱
زهر ۷۲۸، ۶۸۹، ۶۶۰، ۶۱۳، ۱۷۳، ۱۲۳، ۴۴	زن نازا ۴۳۵
زهر مار ۳۴۹، ۲۲۱	زن نازاینده ۱۸۶
زیارت ۷۴۰	زن نانجیب ۴۳۵
زیان ۵۸۸، ۴۳۸، ۸۲	زن نیک خواه ۳۷۸

سیو، ۵، ۴۰، ۱۳۰، ۴۴۳، ۴۶۵، ۴۹۲، ۵۵۱، ۷۰۱،	زیان به هنگام ۴۳۸
۷۴۹، ۷۴۶	زیردستان ۷۲۲
سیوی نو ۴۴۳	زیره ۴۳۹
سیبیل ۷۱، ۱۴۱، ۲۱۳، ۳۸۲، ۵۷۴	زیستن ۴۴۸
سیبیل شاه ۱۳۹	زیستن در غربت ۶۳۰
سپاهی ۷۱	زینب ۱۱۲، ۶۸۲
سپر ۷۶۶	زیور ۶۴۱
سپلشت ۴۴۳	
سپند، اسپند، سپندان ۸، ۹، ۱۹۱	س
ستار العیوب، ستار عیوب ۱۲۴، ۲۶۸	سادات ۵۰۷
ستر عورت ۷۷۱	ساریان ۱۰۵
ستم ۴۴۳	سازگاری ۳۶۳
ستمکار ۲۷۰	ساز و نقاره ۳۵۶
ستمگر ۲۷۱	ساعت ۴۴۱
ستور لگد زن ۴۴۴	سال ۱۲۴
ستون ۵۸	سال نو ۲۸۳، ۷۰۵
سجده ۶۰۳	سالاری ۶۸۸
سجده حق ۴۵۰	سالک ۳۶۱
سجود ۴۹۵	سامره ۲۰۹
سحر ۱۰۰، ۴۷۳	ساوه ۴۲۰
سحر خیز بودن ۴۴۴	سایه ۴۲، ۵۳، ۳۶۰، ۶۷۵، ۶۸۲
سختا ۴۴۴	سایه دیوار ۴۵۹
سختاوت ۴۰، ۴۴۴، ۷۲۷	سایه نشین ۴۲
سختاوت با مُفسدان ۶۴۰	سبجه ۴۴۲
سختای بزرگان ۴۴۴	سید ۳۰، ۱۱۷، ۷۴۵
سخت دلی ۴۴۴	سینقا ۵۹۶
سخت کوش ۴۴۵	سینوار ۹۷
سخت گیر ۴۴۴	سینه ۴۴۲، ۵۹۵
سخن ۸۴، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۸۵، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷،	سبکباران ۱۱۵
۴۴۸، ۵۱۱، ۶۲۸، ۷۱۲، ۷۲۸، ۷۳۶، ۷۵۶	سبکباران ساحلها ۵۵۶
سخن بزرگان ۴۴۵	سبکباری ۴۴۲
سخن چین ۴۴۵	سبکسر ۴۴۲

سرکه نقد ۶۷۶	سخن حق ۴۴۶
سرکه هفت ساله ۷۵، ۲۰۴	سخن سرد ۴۴۶
سرگین گردان ۸۶	سخن مست ۴۴۷
سرما ۷۱، ۳۱۶، ۴۳۰، ۵۶۷، ۶۶۰	سخن نا اندیشیده ۴۴۷
سرمای قوس ۴۵۲	سخن نیکو ۳۴۷
سُرمه ۲۷۴	سخی ۴۴۸
سرمه دون ۴۸۶	سدوم ۴۹۴
سرمه کشیدن ۱۶۶	سسر ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۷۵۶
سُرنا ۱۹، ۲۳۵، ۴۰۲، ۴۵۳، ۵۴۵	۷۶۸
سُرناچی ۴۹۳، ۷۷۰	سیر ۱۰۳، ۴۴۸، ۶۲۹، ۷۰۱، ۷۷۵
سُرناپی ۴۱	سیراب ۱۲۹، ۳۸۳، ۵۶۲
سرنوشت ۷۴۳	سیرازیری ۷۱۲
سرنیزه ۶۰۸	سیربالایی ۷۱۲
سرو ۲۳، ۴۱۹	سیربریده ۴۴۸
سرهنگ ۶۹۸	سیربزرگ ۷۲۷
سُست و مُست ۷۴۲	سیربی صاحب ۴۴۹
سعد و قاص ۹۱	سیربی گناه ۴۴۹
سفال ۴۵۴	سیرسگ ۳۹۶
سفر ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۰۶، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۶، ۵۱۶،	سیرکچل ۴۵۱
۵۳۹، ۵۷۱، ۶۵۹، ۷۱۲	سیرکوچک ۴۵۱
سفر قندهار ۷۲۵	سیرچشمه ۱
سفر قیامت ۳۸۳	سیرخر ۱۷۴، ۱۸۶، ۳۶۹، ۴۳۰، ۴۴۹، ۷۶۶
سفره ۱۸، ۱۱۲، ۴۵۵، ۴۸۳، ۵۲۹، ۵۸۲، ۶۶۸،	سُرخک ۲۷۴
۷۲۶	سردی (مزاج) ۵۹۱
سفره بی نان ۲۵۹، ۴۵۱، ۴۵۵	سرسشت زنان ۳۶۸
سفره صوفیان ۳۳۶	سرطان (برج) ۴۵۱
سفره قلمکار ۴۹۴، ۷۶۲	سرفه ۶۷۴
سفید بخت ۷۵۰	سرفلی ۶۵۶
سفیدگر ۴۵۵	سرکشی ۳۶۱
سفینه ۵۱۹، ۶۸۸	سرکنگبین ۷۴
سقا ۴۵۶	سرکه ۶۷، ۷۵، ۳۱۰، ۶۷۶، ۷۱۲، ۷۷۶
	سرکه مفت ۴۵۱

سگ گیزنده ۷۲	سقراط ۷۲۵
سگ لاینده ۴۶۲	سکرات ۷۶۷
سگ ماده ۴۶۲	سکندر ۲۰۵
سگ نازی آباد ۴۶۲، ۶۲۳	سکندری ۲۸۵
سگ هرمزد ۳۲۹	سگوه ۵۸
سگان ۴۷، ۵۰، ۶۲۶، ۶۳۳	سکوت ۴۵۶
سلام ۴۶۳	سگه ۳۸۹، ۵۷۴
سلام روستایی ۴۶۳	سگه شاه ولایت ۴۵۶
سلام و صلوات ۵۸۴	سکه عمر ۶۴۴
سلامت ۱۰۱، ۴۶۳، ۷۲۹	سگه قلب ۴۵۶
سلطان ۳۶۱، ۴۸۹، ۷۱۳	سگه یزید ۶۴۴
سلطان المركبات ۶۹۹	سکینه ۴۵۶، ۴۹۷
سلطان محمد خدابنده ۴۷۳	سکینه کچل ۴۹۷
سلمان (سلمان ساوجی) ۱۱۴	سگ ۲، ۱۶، ۲۰، ۵۰، ۵۲، ۶۱، ۷۷، ۸۱، ۸۸،
سلمان ۶۸۸	۹۵، ۹۶، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۹،
سلمانی کچل ۱۹۵، ۱۹۶	۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۴،
سلیقه ۲۲۲، ۴۶۳	۲۲۰، ۲۳۰، ۲۸۰، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۴۴، ۳۶۳،
سلیمان ۵۶، ۷۱، ۲۲۷، ۳۰۷، ۳۹۸، ۵۳۷، ۵۵۱،	۳۶۸، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۵۶،
۶۵۲، ۶۵۳، ۷۳۹، ۷۴۱	۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳،
سلیمان بی ایمان ۴۶۳	۴۸۸، ۴۹۴، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۸۹، ۶۱۷،
شم ۳۶۱، ۴۶۴، ۷۴۴	۶۲۷، ۶۵۵، ۶۶۷، ۶۷۱، ۶۸۳، ۶۹۶، ۷۱۷،
شم خر عیسی ۵۲۳	۷۵۷
سمرقند ۳۶، ۳۶۱	سگ اصحاب کهف ۴۵۶
سمن ۴۱، ۳۶۱	سگ ایلیاتی ۱۹۵، ۶۲۲
سمنان ۱۱۴	سگ بی قلاده ۷۰، ۷۱، ۳۴
سمندر ۶۵۱	سگ توله ۴۵۸
سمور ۶۵، ۴۷۵	سگ حسن دله ۴۵۸
سنان ۴۲۴	سگ حق شناس ۴۵۸
سنبل ۱۶۶، ۴۳۰	سگ دانا ۴۵۸
سنت (= ختنه) ۴۶۴	سگ سفید ۴۶۰
سنجد ۲۳۰	سگ کار دیده ۴۶۰
سندان ۴۶، ۵۲۴	سگ گهدانی ۴۸۲

سوگند ۴۰۲	سنگ ۵، ۴۱، ۵۳، ۵۶، ۷۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۹
سه پایه ۴۶۹	۱۳۰، ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۷۲، ۴۴۲
سهراب ۶۸۰	۴۵۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۶۰
سه راه ۳۲۷	۵۶۸، ۵۹۲، ۶۲۵، ۶۵۸، ۶۷۲، ۷۰۳، ۷۰۵
سه شنبه ۶۵۲	۷۰۸، ۷۶۸
سهو و نسیان ۱۱۷	سنگ آسیا ۴۶۴
سهیل (ستاره) ۲۴۰، ۴۶۸، ۷۳۸	سنگ بزرگ ۴۶۴
سیاست ۱۲۱، ۴۱۷، ۴۶۸	سنگ پای قزوین ۴۱۶
سیاه گوش ۲۸۰	سنگ خاره ۳۶۱
سیاهی ۱۴۹، ۵۰	سنگ سیه ۷۳۲
سیب ۲۴۰، ۴۶۸، ۷۶۹	سنگ یک من ۷۴۴
سیب زمینی ۲۱۷	سنگ چشمان ۶۹۶
سیب سرخ ۴۶۸، ۶۴۴	سُتی ۶۲۳، ۷۵۰
سیچقان نیل ۶۴۱	سواره ۴۶۵، ۴۶۹
سیخ ۵۵۱، ۶۵۸، ۶۸۴	سوخته خرمن ۴۶۵
سید ۱۰۴	سود ۸۲، ۴۳۸، ۵۸۸
سیدعلی ۴۶۹	سود نابرده ۴۶۶
سیر (مقد. گرسنه) ۱۲۴، ۱۳۷، ۴۶۹	سود نابهنگام ۴۳۸، ۴۹۹
سیر (گیاه) ۶۸۴	سودا ۳۰۷، ۴۶۵، ۴۶۶، ۷۶۸
سیرت زیبا ۴۹۷، ۶۸۸	سودای نقد ۷۲، ۴۶۶
سیر خوردگی ۵۸۹	سوداگر ۴۶۵، ۴۶۶
سیری ۱۹۵، ۴۴۴، ۷۷۴	سور ۲۶۹، ۴۸۹، ۷۱۴
سیزده ۴۶۹	سور مؤمن ۴۶۷
سیزده صفر ۹۸	سوراخ ۶۱۳، ۶۵۳، ۶۹۵، ۷۶۳
سیزده نوروز ۹۸	سوراخ دعا ۳۳۷، ۴۶۶
سیستان ۹۱، ۴۲۰	سوراخ سوزن ۵۷۶، ۵۸۱
سیل ۴۶۹	سوراخ کج ۴۶۶
سیلاب ۴۶۹	سوزن ۱۱، ۷۲، ۱۰۴، ۲۴۰، ۴۶۷، ۴۹۵، ۷۶۹
سیلی ۷۵، ۱۴۶، ۴۷۰	سوزنگر ۷۲، ۴۹۵
سیلی استاد ۵۷۸	سوسک ۴۶۷
سیلی بابا ۴۷۰	سوغات ۴۶۷
سیلی معلم ۴۷۰	سوغان ۸۶

شاکرد شکرریز ۷۵۰
 شاکرد ناسپاس ۴۷۲
 شال ۴۷۳
 شال ترمه ۷۳
 شال کشمیری ۶۵۹
 شانه ۴۵۱
 شاه ۱۰۵، ۱۳۹، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۶۰، ۴۰۲، ۴۷۳،
 ۴۴۱
 شاه اندازی ۷۶
 شاه تیر ۳۰۶، ۵۵۵، ۶۵۴
 شاه خانم ۴۷۳
 شاه خُلها ۳۱۶
 شاه دزد ۳۷۱
 شاهد ۶۱۵
 شاهد قبا آبی ۴۷۳
 شاهد کور ۲۲۱
 شاه سلیمان صفوی ۴۸۷
 شاهسوند ۲۰۲
 شاه کوه ۲۱۷
 شاهوردیخان ۶۵۰
 شاهی (واحد پول) ۱۲۸، ۱۳۴، ۷۶۹
 شاهین (پرنده) ۵۹۸، ۶۴۶
 شاهین ترازو ۱۹۸
 شب ۱۰۹، ۱۶۴، ۲۳۶، ۳۶۱، ۴۴۴، ۴۷۳، ۴۷۴،
 ۴۷۵، ۶۸۵، ۷۰۸، ۷۶۹
 شب آدینه ۵۹۰
 شب اول قبر ۴۷۴
 شب تاریک ۴۷۴
 شب تیره ۶۵۵
 شب جمعه ۵۸۳، ۷۶۹
 شب زفاف ۴۷۴
 شب سمور ۴۷۴

سیمرغ ۱۲۵، ۱۲۷، ۲۰۲، ۴۷۰
 سیم وزر ۷۲۰
 سی و دودندان ۲۹۵
 سیه دل ۱۶۷
 سیه سر ۷۲
 سیه مست ۶۲۴

ش

شات و شوت ۷۲۱
 شاخ ۸۸، ۹۷، ۶۰۴، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۷۳
 شاخ آهو ۱۶۲، ۶۷۷
 شاخ بید ۷۳۱
 شاخ پرمیوه ۶۸۳
 شاخ زرین ۱۷۲
 شاخ گاو ۳۹، ۳۸۵
 شاخ و دم ۳۶۵
 شاخه طویی ۴۷۱
 شاخه گل ۴۳۴
 شاخه هیزم ۴۷۱
 شادکامی ۷۶۳
 شادی ۴۰۱، ۴۷۱، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۹۹
 شاش ۴۷۱
 شاش موش ۴۱۱
 شاشیدن ۷۴، ۱۰۹، ۵۳۸
 شاعر ۱۴، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۸۲، ۴۱۸، ۴۷۲،
 ۵۴۵، ۷۰۰
 شاعران ۳۷
 شاعری ۲۸۴، ۴۲۷، ۶۶۸
 شاکر ۶۷۵
 شاکرد ۴۳، ۱۰۸، ۴۷۲، ۵۲۹، ۵۹۴، ۷۵۰
 شاکرد اتوکش ۴۷۲، ۶۱۹

شراب ۱۰۴، ۲۷۰، ۴۷۹
 شراب شور ۲۲۱
 شراب مفت ۴۷۹
 شرم ۶۳۸، ۶۴۲، ۷۲۷
 شرمساری ۵۹۰
 شریف‌زاده ۴۸۰
 شریک ۱۰۴، ۴۸۰
 شط العرب ۴۸۴، ۶۰۰
 شعبان ۷۴۶
 شعر ۱۴، ۱۴۱، ۲۷۰، ۳۶۵، ۴۸۰، ۷۱۷
 شعر تر (شعر تازه و نیکو) ۵۷۸
 شعر نو ۷۰۰
 شعیب ۶۳۶
 شغال ۵۴، ۶۱، ۸۱، ۱۱۹، ۱۲۷، ۲۳۶، ۲۵۹،
 ۳۳۲، ۳۶۳، ۴۶۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۳۳
 ۶۹۹
 شغالان ۲۵۹
 شفا ۴۸۱
 شفای علیل ۳۹۴، ۶۰۷
 شفتالو ۳۵۷
 شقیقه ۵۴۵، ۶۰۰
 شکار (صید) ۲۳۵، ۲۳۶، ۴۵۹، ۴۸۲
 شکار (حیوانی که صید می‌شود) ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۸
 شکاربیر ۵۶۴
 شکاف ۷۰۷
 شکاف دیوار ۶۰۶
 شکر ۸۲، ۱۹۲، ۴۸۲، ۵۴۶، ۷۲۸
 شکر دهنی ۱۵۵
 شکر ۴۸۷
 شکرستان ۷۱۴
 شکر ۷۳۵
 شکر نعمت ۴۸۱

شب سیاه ۴۷۴
 شب عید ۴۷۴
 شب غریبان ۴۷۴
 شب قدر ۱۰۹، ۷۱۲
 شب مهتاب ۳۵۱
 شبان ۴۵۹، ۶۰۱
 شبانی ۷۶
 شب پر ۳۰، ۲۷۴
 شبدر ۵۰۸
 شبلی ۲۹۰
 شبنم ۳۵۶
 شته، شته فروش ۴۷۵
 شپش ۱۹۱، ۴۷۵، ۶۰۶
 شتاب ۲۰۲، ۴۷۵
 شتر ۷۲، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۶،
 ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۸۹، ۳۷۵
 ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۳۸، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۶۰
 ۷۵۶، ۷۰۸، ۶۰۱
 شتریان ۳۲۲، ۴۷۶
 شترپیر ۴۷۷
 شتر دزد ۲۴۰
 شتر سواری ۴۷۷، ۴۷۸
 شتر گلو ۱۴
 شتر مرغ ۱۹۵، ۴۷۷، ۶۲۳
 شتر مست ۲۳
 شتر نقاره خانه ۴۷۸
 شتل ۵۹
 شجاعت ۴۰، ۴۷۸، ۷۲۷
 شجرات ۲۵۷
 شحنه ۳۷۰
 شتر ۳۱۶، ۴۲۴، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۸۶، ۵۵۳، ۶۶۰،
 ۷۶۶

شمشیر چوبین ۱۴۷
 شمشیر خون آلود ۶۴۰
 شمع ۷، ۹۲، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۹۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۵۷۷، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۶۹
 شمع خدا ۷۲۲
 شمع کافوری ۱۹۰
 شنا ۷۱۳، ۴۸۵
 شناگر ۲۳۰، ۴۸۵
 شناگری ۳۲۰
 شنبه ۱۷۶، ۲۱۶، ۲۲۶، ۳۰۶، ۳۲۹، ۴۴۱
 شوال ۱۸۸
 شوخ چشمی ۴۸۵
 شوخی ۱۰۲، ۴۲۷، ۴۸۶، ۵۵۸، ۷۱۰
 شوربای قم ۷۳۸
 شورستان ۲۲۰
 شوره بیابان ۶۲۱
 شوره زمین ۳۶۱
 شوری (مق. بی نمکی) ۵۵۵، ۶۸۲
 شوستر ۵۹۹
 شوهر ۲۵، ۶۵، ۱۰۳، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۱۰، ۳۸۷، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۸۶، ۵۷۵، ۵۹۶، ۶۷۸
 شوهرداری ۷۴۰
 شوی (= شوهر) ۳۵۱، ۴۳۱، ۴۳۲، ۶۶۷
 شوی مرده ۷۵۵
 شهادت ناحق ۷۳۳
 شه پیل ۲۲۷
 شهید غسل ۶۸۵
 شهر ۶۶۴، ۷۱۶، ۷۶۷، ۷۶۹
 شهر آشنایی ۴۲
 شهر فرنگ ۴۸۷
 شهر کوران ۳۶۱

شکست ۱۷۳، ۶۱۰
 شکم ۱۵، ۶۰، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۸۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۳۲، ۴۵۳، ۴۹۳، ۶۰۶، ۶۲۰
 ۷۶۹
 شکم بنده ۴۸۲
 شکم پرست ۴۸۳، ۳۱۳
 شکم پولادین ۶۶۸
 شکم خالی ۴۸۳
 شکم درویش ۴۸۳
 شکم سیر ۸۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۷۶۹
 شکم گرسنه ۴۸۳، ۴۸۴
 شکم مَلّا ۴۸۳
 شکم نیم سیر ۷۶۹
 شکمبه ۲، ۳۷۷، ۵۸۵
 شُل ۱۶، ۱۹۶
 شُل ۷۲، ۳۴۳
 شلخته ها ۳۱۸، ۵۳۰
 شلغم ۲۹۳، ۴۸۴
 شلوار ۴۱۵، ۴۸۴، ۷۷۵
 شلوار بی بی ۶۸۲
 شِلّه ۵۸
 شِلّه زرد ۲۵۴، ۶۵۹
 شلیتّه کوتاه ۳۴۷
 شلیتّه گلی ۶۳۲
 شمر ۷، ۹۲، ۱۱۳، ۷۳۸
 شمس ۲۷۰، ۴۸۴
 شمش العماره ۳۹۲، ۴۸۴، ۷۷۲
 شمشیر ۸۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۷۲، ۱۸۳، ۲۱۹، ۲۶۳، ۲۹۵، ۳۹۱، ۴۸۴، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۸۸
 ۷۶۶، ۶۷۷
 شمشیر بَرّان ۴۸، ۲۹۹، ۴۴۶
 شمشیر بَرّنده ۴۰۵

شیرنر ۴۶۲
 شیرنستان ۴۸۸
 شیره ۷۵، ۲۷۳
 شیرین زبانی ۱۹۶
 شیرینه (گیاه) ۷۳۵
 شیرینی ۷۲۹، ۷۴۴
 شیشکی ۵۴
 شیشه ۱۶، ۱۰۳، ۴۸۹، ۵۵۲، ۵۹۲، ۶۴۵
 شیطان ۴۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۹۶، ۲۴۴، ۲۴۸،
 ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۸۹، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۴۶، ۵۴۹
 ۶۷۱، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۸، ۷۰۲
 شیطان اعوذگور ۱۴۷
 شیعه ۶۲۳
 شیون ۶۹، ۱۳۲، ۴۸۹، ۶۳۶، ۷۱۴

ص

صابر ۱۹۷
 صابون ۱۹۰، ۴۹۰، ۶۷۷
 صاحب باغ ۵۶۷
 صاحبخانه ۸۴، ۳۷۰، ۴۶۹، ۵۵۳، ۵۹۰، ۶۱۶
 ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۷۰۶، ۷۳۵
 صاحب خر ۳۲۵
 صاحب گوز ۹۷
 صاحبمنصب ۴۹۰
 صاعقه ۳۹
 صالح ۴۹۰
 صبا ۹۹
 صبح ۷۴۹
 صبح خیزی ۴۹۰
 صبح صادق ۶۸۲
 صبح کاذب ۶۸۲
 صبر ۴۵، ۱۹۶، ۲۶۸، ۴۱۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۰۸

شهر کورها ۴۰۸
 شهرنی سواران ۳۶۱
 شهریک چشمان ۴۸۷
 شهریک چشمی ها ۹۶
 شه عبدالعظیم ۲۸۵، ۴۱۳
 شهوت ۱۶۵، ۳۳۴، ۴۵۴، ۶۵۸، ۶۹۷
 شهید خریزه ۴۸۷
 شهین خانم ۳۵۲
 شیطین ۷۶، ۳۳۳
 شیخ ۵۰۵
 شیخ جاهل ۵۲۷
 شیخ ذوالنون ۶۸۹
 شیخعلی خان ۷۲، ۴۷۳
 شیخعلی کور ۳۷
 شبیر (خوردنی) ۹۹، ۱۴۶، ۲۹۱، ۴۷۵، ۴۸۷،
 ۴۸۸، ۵۵۱، ۶۰۴، ۶۳۳، ۶۸۷، ۷۴۱
 شبیر شتر ۶۸۳، ۶۸۵
 شبیر (حیوان) ۷۲، ۱۲۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲،
 ۳۱۰، ۴۵۹، ۵۰۷
 شیر آدمی در ۴۸۷
 شیران ۲۵۹
 شیران عَلم ۶۱۹
 شیر برفین ۴۸۷
 شیربی یال و دم ۴۸۷
 شیر خفته ۴۸۷
 شیر درنده ۵۳۱
 شیر ژیان ۶۶۹
 شیر شرز ۳۶۰
 شیر عرین ۴۸۷
 شیر قالین ۴۸۸
 شیر مردم در ۳۲۱
 شیر مرده ۴۱۰، ۴۶۰، ۴۸۸

صورت ۶۸۸
 صورت زیبای ظاهر ۴۹۷
 صوفی ۴۹۸
 صیاد ۴۹۸، ۴۰۹
 صید ۴۹۸
 صیغه شدن ۴۹۸

ض

ضبط نفس ۴۹۹
 ضرر ۷۳، ۸۲، ۲۶۲، ۴۹۹، ۷۰۵، ۷۱۳
 ضرر به هنگام ۴۹۹
 ضعیف ۱۷۰، ۳۶۴، ۷۱۳
 ضعیفان ۳۶۸
 ضیافت ۵۰۰
 ضیافت خور ۵۰۰

ط

طاس ۵۰۱
 طاس زر ۴۵۴
 طاس لغزنده ۲۷۸
 طاعت ۱۱۷، ۷۷۱
 طاعت استاد ۶۳۶
 طاق (مقد. جفت) ۲۵۳، ۷۰۶
 طاقت ۳۱۵
 طاقچه ۴۳۳، ۶۰۲
 طاقچه چی ۵۰۱
 طاق مبال ۱۹۳
 طالب گنج ۵۰۱
 طالب گوهر ۷۲۲
 طالع ۴۹۰
 طالع ۱۱۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۹، ۵۵۷، ۶۲۸، ۷۵۴
 طالقانی ۳۲

۵۵۱، ۶۰۳، ۷۲۷، ۷۶۹
 صبردرویش ۴۹۱
 صبوری ۴۲۷، ۴۹۲، ۵۱۶، ۶۴۰
 صحبت بدان ۵۷۰
 صحبت نااهل ۷۹
 صحبت ناجنس ۴۹۲
 صحبت نادان ۴۹۲
 صحبت نیکان ۴۹۲
 صحرا ۵۰، ۹۹، ۲۷۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۷۶، ۶۰۱
 صد ۲۸۳، ۷۷۴
 صدرنشینان جهنم ۵۹۰
 صدف ۲۳۶، ۴۹۵، ۷۴۵
 صدق ۴۹۵
 صدقات ۴۹۵
 صدقه ۴۹۵، ۵۹۷، ۷۷۴
 صرافی ۶۱۸، ۶۴۲
 صفا ۳۵۶، ۶۹۷
 صفر ۷۴، ۹۸، ۷۴۴
 صفرا ۷۴، ۳۶۱
 صف زندان ۴۲۵
 صف مغلوب ۴۹۷
 صلح ۲۰۲، ۲۳۶، ۲۶۳، ۴۹۷
 صلح دشمن ۴۹۷-
 صلح سرشیار ۴۹۷
 «صل علی» ۷۷۴
 صل علی ستاره ۴۹۷
 صلوات ۱۶۳، ۱۶۹، ۵۸۴
 صله ۷۵۰
 صمغ ۴۹۰، ۶۷۸
 صندوق ۱۱۲، ۱۱۵، ۳۰۳
 صندوقچه ناموس ۴۳۴
 صندوقخانه ۵۱۳

طفل عاقل ۵۰۳
 طفل گریزپا ۳۶۱
 طفلان، طفلان مسلم ۱۱۲، ۱۲۱
 طلا ۷۳، ۳۰۴، ۵۰۳، ۷۱۰
 طلاق ۵۰۳، ۶۰۱
 طلبکار ۱۶۲، ۱۸۹، ۳۰۳
 طمع ۱۶
 طمع ۱۰۰، ۳۳۶، ۳۹۶، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۴، ۵۸۲، ۷۲۹
 طمعکار ۱۶
 طناب ۱۴۷، ۲۰۱
 طناب پوسیده ۱۴۷
 طوبای زشت ۵۹۴
 طوبی ۴۷۱، ۵۹۴
 طوس ۱۵۴، ۴۲۷
 طوطی ۱۰۴، ۱۵۶، ۵۰۴
 طوفان ۳۵۶، ۵۲۵، ۶۴۵، ۷۲۲
 طوق زرین ۸۵، ۵۰۴
 طوق طلا ۵۳۲
 طویل (= شخص بلند قامت) ۵۱۷، ۵۶۸
 طویله ۵۱، ۸۵، ۸۶، ۱۸۲، ۲۰۹، ۳۲۶، ۳۸۵، ۵۹۳، ۷۱۸، ۷۳۷، ۷۷۱
 طویله سلطان ۸۶
 ظ
 ظالم ۲۵۶، ۲۷۰، ۳۱۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۶۱۸، ۷۲۹
 ظالمان ۵۱۷
 ظالمین ۳۵۶
 ظاهر (مقد. باطن) ۵۰۵، ۵۰۹
 ظرافت (= شوخی، خوش طبعی) ۵۰۵
 ظرف ۵۰۵، ۵۳۲
 ظرف پُر ۶۷۰

طاووس ۱۱۵، ۲۱۵، ۲۵۳، ۲۶۰، ۳۷۷، ۴۷۶، ۵۰۱، ۵۹۸، ۷۲۷
 طاووس علتین ۱۳۲، ۳۳۵
 طبال یزید ۷۴۱
 طبالی ۵۰۱
 طبل ۵۰۲
 طبل بیماری ۱۷۲
 طبلک ۴۷۸
 طبیب ۲۲۷، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۶۰، ۵۰۲، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۷، ۶۶۹
 طبیبان ۶۷۳
 طبیب لاغر ۱۹۵، ۱۹۶
 طبیب نادان ۵۰۲
 طبیعت آدمی ۵۰۲
 طبیعت ثانوی ۵۰۷
 طزار ۱۷۰، ۶۲۱
 طزاری ۲۱۱
 طرب ۵۰۲
 طرب کردن ۳۴۹
 طشت ۴۰۵، ۵۰۲
 طشت زرین ۵۰۲
 طشت طلا ۵۰۲
 طشتک ۴۷۸
 طعام ۱۱۶، ۱۲۱، ۴۰۹، ۴۸۳، ۶۷۶
 طعم انگبین ۵۶۰
 طعمه ۲۳۲، ۷۱۴
 طعمه شیاطین ۳۳۳
 طعن مشتری ۵۴۶، ۶۷۲
 طعنه ۵۰۳، ۵۸۴
 طفل ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۳۹، ۳۱۱، ۵۰۳، ۵۷۸
 طفل بی بابا ۱۱۲
 طفل حرامزاده ۵۳۹

عباسی (واحد پول) ۷۲، ۴۹۴، ۶۴۷	ظرف مس ۵۰۵
عبدالکریم ۳۲۹	ظفر ۴۹۱
عبداللطیف ۱۰۴	ظفر یافتن بردشمن ۲۳۲
عبوساً قمطیرا ۴۹۰	ظلم ۳۰۹، ۳۱۱، ۵۰۶، ۶۲۸، ۶۸۳، ۷۲۷، ۷۴۲
عبیر ۲۳۴	ظلمت ۷۱۵
عثمان ۵۲۰	ظن بد ۵۰۶
عجم ۵۸۴، ۹۱	
عجوز ۴۹۶	
عجوزه ۱۳۰	
عدالت ۲۵۷، ۷۶۷، ۷۶۸	
عدل ۳۱۹، ۴۴۳، ۵۰۶، ۵۱۲	
عدم محض ۶۹۵	
عدو ۵۱۲	
عدوی خرد ۶۴۰	
عذاب الیم ۵۲۵	
عذر ۱۰۴، ۵۹۹، ۶۴۱، ۶۶۲، ۷۳۳	
عراق ۲۵، ۲۳۰، ۶۸۰	
عرب ۸۹، ۲۶۰، ۴۰۷، ۵۱۳، ۵۸۴	
عربی (= زبان عربی) ۱۰۴	
عرش خدا ۳۸۰، ۵۰۳	
عرصات ۶۵۸	
عرعر ۱۸۲، ۵۱۳	
عرعر خر ۷۳، ۵۴۲	
عرقچین ۴۰۹، ۴۵۱	
عرق نعنا ۴۸۳	
عروس ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۹۶، ۲۷۵، ۳۱۰، ۳۱۱	
۳۵۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۴۹، ۵۵۵	
۶۶۳، ۶۸۲، ۷۵۰	
عروس بی جهاز ۴۱۲، ۵۱۳	
عروس بی جهیز ۳۴۳	
عروس پیر ۳۴۹	
عروس نکوروی ۳۴۳	
	عادت ۲۴۳، ۵۰۷، ۵۱۸
	عارف ۳۶۳، ۵۰۷
	عاریه ۷۳
	عاشق ۳۴۱، ۵۰۸، ۶۵۸، ۷۵۰
	عاشق بی پول ۵۰۸
	عاشق صادق ۶۰۰
	عاشق ناپاک ۵۰۸
	عاشقی ۴۱، ۸۴، ۱۳۴، ۲۴۷، ۳۴۴، ۴۲۶، ۴۷۹، ۵۸۹، ۵۰۹، ۵۰۸
	عاصی ۷۲۹
	عافیت ۵۳۹، ۷۲۹
	عاق کردن ۹۸
	عوق کردن ۹۸
	عاقل ۴۴، ۱۰۴، ۲۷۰، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳، ۷۶۷
	عالم ۸۴، ۳۲۰، ۳۴۲، ۵۸۸
	عالم بی خبری ۵۱۰
	عالم خاکس ۲۱
	عالیم ۷۵۰
	عالیم بی عمل ۵۱۰
	عالیم ناپرهیزکار ۵۱۱
	عبا ۶۴۷
	عبادت ۴۷۹، ۵۱۱، ۷۶۷، ۷۶۸
	عبادت فاش ۵۹۷
	عباس دوس ۹۱

ع

عُقبی ۷۲۷	عروسک ۱۵۶
عقرب ۵، ۸۲، ۳۳۷، ۳۵۵، ۵۱۷، ۶۹۱	عروسی ۲۲۴، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۵۳
عقرب زیر فروش ۳۳۷، ۶۱۱	۳۶۰، ۴۹۶، ۵۹۴، ۶۳۳، ۷۰۳، ۷۲۹، ۷۷۶
عقرب کور ۱۹۰، ۶۵۷	عزا ۱۲۸، ۳۳۲، ۳۶۰، ۶۳۳، ۷۰۳، ۷۲۹
عقربۀ زمان ۵۱۷	عزازیل ۶۳، ۲۴۵
عقل ۲۱، ۳۱، ۳۴، ۴۶، ۹۰، ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۵۹	عزّبی ۱۴۷
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۵۷، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۱۸	عزرائیل ۸۹، ۲۰۴، ۵۱۴، ۶۲۰، ۷۴۶، ۷۷۴
۳۱۹، ۴۱۴، ۴۷۹، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۵۱	عزیر الهی ۵۱۴
۵۶۷، ۷۰۲، ۷۱۳، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۴۴، ۷۶۴	عزیز کرده بابا ۵۱۴
عقل آدمیزاد ۵۱۷	عزیز کرده خدا ۵۱۴
عقل زن ۵۱۷	عسس ۵۱۴
عقل سالم ۵۱۷	عسل ۴۶، ۱۴۴، ۴۵۱، ۴۸۹، ۵۱۵، ۶۱۷، ۶۸۵
عقل و دین ۷۴۱	۷۲۹
علاج واقعه ۵۱۸	عشرت ۵۱۵
علاقه بندی ۳۷۵، ۴۷۷	عشق ۳۴، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۷۹
علف ۴۱، ۸۹، ۱۵۲، ۳۲۱، ۴۷۸، ۵۱۸، ۵۱۹	۳۴۳، ۳۶۰، ۴۲۷، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۹، ۵۱۵
۵۸۰	۵۱۶، ۵۶۱، ۶۴۰، ۷۳۲
علف خرس ۲۲۲	عشق پیری ۵۱۵
عِلْم ۴۰، ۹۱، ۱۴۷، ۲۴۶، ۵۱۹، ۵۳۹، ۷۱۳	عشق خوبان ۵۱۶
۷۲۹	عشق یار ۷۲۶
علم بی عقل ۶۹۴	عشوه ۵۴۸، ۶۹۵
علم غیبی ۵۱۹	عشوه شتری ۵۱۶
علم هاروت و ماروت ۱۰۴	عصا ۱۲۷، ۴۳۹، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۶، ۵۷۲، ۶۸۶
عَلَم ۸۷، ۵۱۹	عصای پولادین ۷۷۱
عَلَمدار ۷۴۱	عصمت ۶۶۹
علی ۱۸۸، ۲۸۷، ۲۹۹	عضو ضعیف ۶۱۲
علی (ع) ۱۱، ۲۸، ۷۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۲۹۸، ۳۹۶	عطا ۷۶، ۳۱۴، ۵۵۰
۵۲۰، ۷۳۷، ۷۵۰	عطای بزرگان ۱۷
علی آباد ۱۹۹، ۳۴۶، ۵۹۶	عطار ۳۳۹
علی خدایار ۱۵۶، ۶۸۲	عطسه ۹۹، ۱۵۹
علی خواجه ۲۸۵، ۲۸۶	عفو ۲۶۱، ۳۶۲
علی دوستی ۵۸۰	عقاب ۳۵، ۱۵۰، ۲۱۵، ۲۶۰، ۶۶۹، ۶۴۶

۷۷۰، ۷۴۷، ۷۲۹	علی (بن) موسی الرضا (ع) ۶۹۷
عیب بزرگان ۴۸۱	علیل ۶۰۷، ۴۸۱
عیب حکیمان ۵۰۵	عُثْمَر ۱۳۴، ۱۸۵، ۲۸۲، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۶۹، ۴۱۳،
عیب خود ۷۱۶	۴۴۱، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۶۲، ۶۲۹،
عیب معشوق ۵۰۸، ۷۵۰	۶۷۴
عیب و عار ۱۱۶	عمر اید ۳۶۰
عید ۲۲۶، ۵۲۳، ۶۰۶، ۷۱۱	عمر دراز ۲۶۱
عید رمضان ۱۸۸، ۶۴۱	عمر دوباره ۳۱۷، ۵۲۰
عید قربان ۵۲۳	عمر سفر ۵۲۰
عید نوروز ۷۴۶	عمر گذشته ۱۱۴
عیسیٰ ۱۹۰، ۲۰۱، ۴۱۸، ۵۲۳، ۵۳۹، ۶۱۰،	عمر نوح ۵۲۱
۷۳۷، ۶۸۵	عُثْمَر (عمر بن خطاب) ۱۱، ۱۱۷، ۲۲۲، ۲۹۸،
عیش ۴۰۰، ۵۲۳، ۶۶۹، ۶۹۵، ۷۱۸	۶۴۵، ۵۲۰
عینک ۵۲۳	عمر و عاص ۵۲۱
عیوق ۱۳۹	عمل ۵۱۹، ۵۲۱، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۳۱
غ	عمل خیر ۸۸
غار ۷۵۵	عمورجیب ۱۹۰، ۵۲۱
غاز ۱۴۵، ۶۳۴، ۷۱۶	عمویادگار ۵۲۱
غازه ۴۳۱	عمه ۹۸، ۴۵۶
غازی ۷۲۱	عمه بی فرزند ۴۸۹
غازیان قجر ۷۳۷	عنایت ۷۷۰
غافل ۱۰۵، ۷۷۲، ۷۷۳	عَنْب ۵۲۱
غایب ۵۲۴	عنبر ۵۹۹
غدیر ۳۵۳	عنتر ۲۶۲
غربال ۲۱۴، ۵۲۴	عنقا ۲۷۲، ۵۲۲
غربت ۲۱۱، ۴۰۹، ۵۲۵، ۵۳۴، ۶۰۵، ۶۳۰، ۶۸۳	عنکبوت ۲۰۹
غریب ۶۱۰	عوج (عوج بن عُثْق) ۵۱۶، ۷۶۷
غرض ۲۸۲، ۲۸۳، ۵۲۵	عود ۹، ۱۵۱، ۵۱۷
غُرُغُر همسایه ۳۵۸	عوض ۷۰۸
غرقه در بحر ۵۲۵	عیال ۴۹۱
غُرَّة شوال ۶۴۱	عیال پرست ۵۲۲
	عیب ۲۳۷، ۳۶۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۹۲، ۷۱۳، ۷۲۳،

غنیمت ۳۰۳، ۷۳۶
 غوره ۸۴، ۱۴۸، ۳۸۳، ۳۹۳، ۵۱۵، ۵۸۹
 غوغا ۴۴۳، ۵۴۵
 غوک ۳۰۳، ۳۵۲
 غول ۱۱۸، ۲۲۲
 غیب ۳۵، ۲۲۹، ۶۴۴
 غیبت (= بدگویی) ۶۳۰، ۶۶۶
 غیبت آخوند (= عدم حضور وی در مکتب) ۵۲۹
 غیرت مردی ۶۳۲

ف

فاجر ۷۲۲
 فاخته ۱۳، ۲۰۴
 فارسی ۱۰۴، ۳۹۲، ۵۳۰
 فاسد ۵۱۸
 فاضل ۲۵۹
 فاضلاب ۲
 فاطمه (ع) ۱۶۳، ۵۳۰، ۶۲۵
 فاطمه کوره ۳۲۰، ۵۱۵
 فاطمی ۱۲۸
 فاعل مختار ۱۱۷
 فال ۵۳۰، ۵۵۰، ۷۴۱
 فال بد ۶۳۷
 فال زینب ۱۱۲
 فال نکوه، فال نیکو ۲۹۲، ۵۳۰
 فالیز ۲۵۰
 فانوس کشی ۴۱۲
 فتاده (= افتاده، زبون و بیچاره) ۵۸۷، ۶۳۳
 فتح ۷۴۸
 فتنه ۱۲۵، ۲۳۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۶۶۳
 فتنه پیرزن ۷۳
 فتنه خفته ۵۳۰

غریب ۱۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۶۶، ۵۲۵، ۵۳۴، ۶۴۷
 غریبان ۳۱۸
 غریبی ۱۷۴، ۳۶۲
 غریبه ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۴۶، ۶۰۲، ۶۲۳
 غزال ۷۲، ۱۸۶
 غُسل ۵۲۶
 غش و ریشه ۲۲۶
 غصه ۴۷۱، ۴۷۹
 غضب ۵۲۶
 غضب خدا ۷۷۶
 غلاف ۶۷۷
 غلام ۳۱، ۴۴، ۲۳۷، ۵۲۷، ۵۴۷
 غله ۲۴۳، ۲۸۲، ۳۵۰، ۵۲۷
 غلط مشهور ۵۲۷
 غلیان ۵۲۴، ۵۲۷
 غم ۴۰۱، ۴۷۱، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۹۹، ۷۱۱، ۷۲۴، ۷۷۵
 غم بیهوده ۲۱۷
 غم جامه ۵۲۸
 غم دندان ۵۷۸
 غم روزگار ۵۲۷
 غم عالم ۶۱۵، ۶۵۱
 غم عشق ۵۲۸
 غم فردا ۶۶۵
 غم فرزند ۵۲۸
 غم مرگ برادر ۵۲۸
 غم نان ۵۲۸
 غمزه ۲۹۶
 غمزه خرکی ۵۱۶
 غنچه ۱۷۴، ۲۳۶، ۶۸۱
 غنی ۵۲۹، ۵۳۴، ۶۳۵

فرنگی مآبی ۷۴	فتنه گر ۵۳۱
فروستان ۶۰	فرات ۶۲۶، ۲۵۲
فرورین ماه ۱	فراربه هنگام ۵۳۱
فرهاد ۲۰۷، ۵۷۶، ۵۷۹	فَراش ۷۰۲
فریاد ۵۳۳، ۶۰۲	فراق ۷۱۰، ۵۴۰
فریاد سگان ۵۳۳	فربه ۸۵
فریس ۹۸	فربهی ۶۹۵، ۵۳۱
فریضه ۵۳۳	فَرَج ۵۸
فضاحت ۶۴۶	فوح زاد ۲۳۱، ۲۳۷
فضل و هنر ۵۳۳	فردا ۷۳، ۱۱۳، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۷۶، ۶۵۴
فضله حیوان ۷۴	فردوس ۱۰۵، ۱۹۹
فضله سگ ۹۲	فرزند ۶۹، ۱۵۵، ۲۷۵، ۲۸۳، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۶
فضول ۱۰۵، ۵۳۳	۷۴۴
فضه ۳۱۹	فرزند آدم ۷۰۵
فطیر ۱۳۰، ۱۸۹، ۲۰۹، ۳۵۳، ۶۱۳	فرزند بی ادب ۵۳۲
فقر (= تهیدستی و درویشی) ۳۹۱	فرزند حلال زاده ۵۳۲
فقرا ۴۳۰	فرزند صالح ۵۳۲
فقیر ۱۷، ۲۱۳، ۳۱۷، ۵۳۳، ۵۳۴، ۶۳۵	فرزند ناخلف ۵۳۲
فقیران ۳۵۹	فرزند یکی یکدانه ۵۳۲
فقیه ۱۲۵، ۳۳۱، ۶۷۴	فرزند یگانه ۵۳۲
فقیه مدرسه ۵۳۴	فرسخ ۲۷۷، ۷۷۰
فکر پیش ۵۳۴	فرسنگ ۱۰۲، ۷۲۱
فکر پیشکی ۵۳۴	فرش ۵۰۵، ۵۳۲
فکر شیرین ۵۳۴	فرش ابریشم طراز ۵۹۱
فلفل ۳۰۸، ۵۳۵، ۷۶۲	فرش بوریا ۳۴۳
فلک (= آسمان) ۱۲۵، ۱۶۸، ۲۳۳، ۳۵۷، ۵۳۵	فرشته ۳۹۸، ۶۹۰، ۷۱۶
۵۳۶، ۶۰۳	فرصت ۵۳۳
فلک (آلت چوبین برای تنبیه) ۷۷۵	فرض محال ۵۳۲
فلک زده ۷۳۳	فرع ۵۳۲
فلوس ۴۱۷	فرعون ۱۱۹
قواره ۳۶۱، ۵۳۶	فرمان پدر ۷۲۹
	فرنگ ۲۳۲

قامت ۶۸۸
 قامت بلند ۵۳۸
 قامت ناساز ۷۰۹
 قانون ویاسون ۵۲
 قبا ۳۲، ۵۹، ۶۹، ۱۰۴، ۱۳۱، ۱۴۴، ۲۳۰، ۵۳۸،
 ۶۱۳، ۶۶۳، ۷۳۵
 قبا سفید ۵۳۸
 قباي بعد از عيد ۵۳۸
 قباحث ۵۳۸
 قباله ۱۱۸
 قباله کهنه ۷۷۷
 قبر ۱۳۱، ۱۳۷، ۴۵۱، ۵۳۸، ۵۳۹، ۶۲۲
 قبر آقا ۱۳۷، ۵۳۸
 قبر دختر ۵۸۴
 قبر غریبان ۴۵۱
 قبر مفت ۱۰۵
 قبرستان ۴۲، ۹۳، ۲۶۹، ۳۶۲، ۶۳۱، ۶۸۳
 قبض و برات ۴۳۷
 قبله ۱۵۹
 قُبّه ۶۰۰
 قُبیده بادم ۲۳۰
 قبيله ۸، ۸۵
 قپان ۴۲۲
 قجه ۳۸۰، ۴۰۹، ۵۳۹
 قجه گي ۲۲۲
 قحط روزی ۵۳۱
 قح ۴۰، ۴۱۱، ۵۵۲، ۶۳۸
 قَد دراز ۵۸۸
 قُد قُد ۷۴۹
 قُد قُد مرغ ۵۴۰
 قدک ۶۱۳
 قدم ۵۴۰

فوج ۴۹۰
 فهم درست ۶۲۹
 فیل ۴۴، ۶۳، ۱۰۵، ۳۷۵، ۴۱۵، ۵۳۶، ۵۵۶
 فیلبان ۵۳۶

ق

قائم مقام (فراهانی) ۱۴۶، ۴۹۱
 قاب ۷۷۰
 قاب پلو ۷۱۴
 قاب گرگ ۶۸
 قابله ۵۳۷
 قابیل ۵۳۷، ۷۰۰
 قاچ زین ۵۳۷، ۵۴۱
 قاچاقچی ۶۹۵
 قادراقا ۵۳۷
 قارون ۱۰۳، ۲۰۷، ۴۷۴، ۵۹۹
 قاشق ۳۶۹، ۵۳۷
 قاضی ۶۲، ۶۷، ۱۰۰، ۲۲۷، ۲۴۴، ۳۱۱، ۳۱۲،
 ۳۵۶، ۳۷۰، ۳۸۶، ۴۳۴، ۴۷۹، ۵۳۷، ۶۳۸،
 ۶۵۰، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۵۸، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۶
 قاضی حاجات ۱۲۴
 قاضی سدوم ۴۹۴
 قاطر ۷۴، ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۹۷، ۵۳۸
 قاطر چموش ۴۵
 قاطرچی ۷۴
 قاف (= حرف «ق») ۵۳۸، ۷۰۷
 قاف (= کوه قاف) ۶۶۹
 قافله ۱۳۱، ۲۳۶، ۳۶۶، ۴۰۶، ۷۴۴
 قافیه ۱۴، ۲۷۰، ۲۸۲
 قاقروت ۴۶۷
 قالی ۳۷۰، ۵۰۵
 قالیچه ۳۳، ۶۰۶

قصر شاهان ۴۷۷	قدم نامبارک ۵۴۰
قَصه ۶۱۲	قِر ۱۳۴
قضا ۷۴، ۱۶۸، ۲۸۲، ۲۹۳، ۵۴۳، ۵۸۷	قِرآن ۷۱، ۷۶، ۱۲۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۳۹۸، ۴۸۱،
قضای آسمانی ۱۴۸	۵۴۰، ۵۸۷، ۶۴۱، ۶۴۵، ۷۰۷، ۷۳۷
قضای رفته ۴۴۶	قِرآن خدا ۶۴۵
قضای نبشته ۵۴۳	قِرآن خواندن ۶۲۵
قطار ۸۹	قُرَب سلطان ۵۴۱
قطب دین حیدر ۲۱۱، ۴۴۱	قوتی گری ۱۹۷
قطره ۱۱۶	قِریشمال (= کولی) ۳۲۸، ۵۴۱
قطره آب ۱۸۵، ۵۴۳، ۷۷۰	قرض ۲۲۴، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۳۰
قطره باران ۳۶۱	قرض خانه ۵۴۱
قطع چاه ۷۱۳	قرضدار ۳۱۱
قطع حلقوم ۵۴۳	قرض عروسی ۵۴۱
قطع مرسوم ۵۴۳	قرض کردن از نوکیسه ۸۲
قفس ۶۷، ۷۴، ۱۰۴، ۳۶۲، ۶۰۱، ۷۵۳	قُرعه زن ۵۴۵
قفل ۷۵۰	قِرْقَطینا ۳۶۴
قفل امامزاده ۵۴۴	قِرِمساق ۵۴۲
قَلاب ۷۳۸	قِر و غمزه ۵۹۴
قَلابدوزی ۲۱۲	قِر و فِر ۷۰۴
قَلاده ۴۵۹، ۴۷۶	قِر یار ۱۳۴
قَلاده زر، قَلاده زرین ۴۵۷، ۴۶۱	قِرچه داع ۴۵۳
قَلچماق ۶۹۷	قِر وینِی ۵۴۲
قلعه خیبر رک: خیبر	قِر وینِی ها ۶۲۳
قلعه شوشی ۳۴۶، ۶۴۷	قِرسم ۵۴۲
قلم ۳۳۴، ۵۴۴، ۵۵۱، ۶۹۱	قِرسمت ۱۶۸، ۵۴۲، ۷۱۶، ۷۵۷
قلم تقدیر ۱۴۸	قِرسمت کننده ۵۴۲
قلمدان ۴۰۸	قِرسمت و نصیب ۷۱۲
قَلندران ۷۵، ۲۱۷، ۴۷۴، ۵۴۴، ۷۷۳	قِرشلاق ۱۳۵
قَلندری ۶۵، ۶۸۹	قِرشوا ۴۰۸
قلی ۱۹۰، ۲۵۰، ۲۸۷، ۳۱۱، ۵۴۲، ۵۶۴	قِرصاب ۱۷۱، ۱۹۰، ۵۲۳، ۵۴۲، ۵۵۷، ۶۰۱، ۶۰۲
قلیان ۷۵، ۱۴۳، ۲۰۲، ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۲۳، ۵۴۵	قِرصاص ۵۴۳
	قِرصر ۴۰۶

قیاس مع الفارق ۵۴۶
 قیامت ۷۵، ۸۶، ۱۱۳، ۱۳۱، ۲۴۵، ۴۱۰، ۴۱۱،
 ۵۴۶، ۵۴۳، ۴۶۸
 قیچی ۱۲۹
 قیصر ۴۰۶
 قیصریه ۱۶۵
 قیل و قال ۶۶۵
 قیمة ۷۱۴
 قیمة پلوی ۵۴۲

ک

کاجی ۴۹۳، ۵۴۷، ۷۷۰
 کار ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۷۱، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۱۹،
 ۷۳۳
 کاربند ۱۵۸، ۵۴۸
 کاربزرگ ۵۴۸
 کاربی مایه ۵۸۳
 کارخدایی ۵۴۸
 کارخیر ۲۴۴، ۳۶۲، ۴۷۵
 کار دستپاچه ۶۰۷
 کار دنیا ۵۴۹، ۵۵۰
 کار دیوانه ۵۴۹
 کار شیطان ۵۴۹
 کار قلم ۵۴۹
 کار نیک ۷۵۵
 کار نیکان ۵۵۰
 کار نیکو ۵۵۰
 کارد ۵۴۸
 کارد چوبین ۸۹
 کارد گلی ۷۴۴
 کاردان ۵۴۹
 کارفرما ۵۴۹

قلیه ۴۶۰
 قم ۶۸۵، ۷۳۸
 قم آباد ۳۰۰، ۴۶۰
 قمار ۱۶۶، ۵۴۵، ۶۵۱
 قمارباز ۱۶۷، ۲۵۰
 قماربازی ۱۰۵
 قمر (= ماه) ۱۶۸
 قمر (= قمرالملوک وزیری) ۴۰۸
 قمی ۴۵۰، ۵۳۴، ۵۵۲
 قتاد ۷۵۰
 قناعت ۳۳۶، ۳۶۷، ۴۰۱، ۵۱۴، ۵۴۵
 قنبر ۶۸۱
 قند ۴۴، ۵۱، ۷۵، ۱۳۱، ۱۸۸، ۲۲۶، ۳۲۴، ۶۱۰،
 ۷۳۷
 قندهار ۷۲۵
 قندیل ۱۱۳، ۱۹۷، ۶۳۸
 قوت ۷۳۹
 قورباغه ۱، ۴، ۴۷، ۵۶، ۶۱، ۳۰۳، ۳۵۵، ۵۴۵،
 ۷۳۵، ۶۱۴
 قورمه بی پیاز ۴۱۲، ۵۱۳
 قوروت ۱۰۱، ۲۲۶
 قوز ۵۴۵
 قوزی ۴۱۲
 قوشچی باشی ۲۰۶
 قول ۱۰۰، ۴۵۲، ۵۸۸
 قول بزرگان ۵۴۵
 قول مرد ۵۴۶
 قوم و خویش ۵۴۶، ۶۴۱، ۷۴۰
 قوم و خویشی ۵۸۳
 قوی ۱۷۰، ۲۹۸، ۷۱۳
 قهوه ۴۰
 قیاس ۳۱۱

کاه ۸۱، ۸۵، ۱۰۵، ۳۲۹، ۳۳۳، ۴۶۸، ۵۴۱،
 ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۸۱
 کاهدان ۶۱، ۱۰۵، ۲۴۰، ۳۴۶، ۳۷۱، ۵۵۴،
 ۶۹۷، ۶۳۴، ۵۵۵
 کاه سابی ۵۵۲
 کاه فروشی ۱۰
 کاه محقر ۵۷۶
 کاه و جوه ۲۳۹، ۲۶۸، ۸۵۵
 کاهل ۵۱، ۱۹۷، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۶۲
 کاهلی ۵۵۵
 کاهلی تن ۵۴۷
 کباب ۷۵، ۹۰، ۱۸۹، ۲۲۱، ۲۷۶، ۳۴۹، ۵۵۱،
 ۵۵۵، ۶۵۸، ۶۸۴، ۷۱۱
 کبریت ۵۵۵
 کبک ۱۰۶، ۱۰۹، ۴۱۴، ۵۵۵، ۵۶۶
 کبلا حسن ۵۵۶
 کبوتر ۵۵۶
 کبوتر حرم ۳۸۰
 کبوتر صد دیناری ۵۵۶
 کتاب ۷۲۹، ۷۳۴، ۵۵۶
 کتابت ۵۵۶
 کتان ۹۵
 کُتَل ۲۶۶
 کتیرا ۴۹۰، ۶۷۸
 کج بیل ۵۳۸
 کجرفتار ۴۰۳
 کج کلاه ۱۵۲
 کچل ۷۵، ۱۹۷، ۲۳۶، ۲۶۰، ۳۸۴، ۴۸۰، ۵۵۷،
 ۵۶۷، ۵۷۲
 کچل پر غمزه ۷۴۲
 کچل خدیجه ۲۹۷
 کچلی ۹۰، ۷۱۳

کارگر ۵۴۹، ۵۵۰
 کاروان ۴۲، ۵۸، ۶۲، ۱۶۳، ۴۶۲، ۵۵۰، ۵۸۸،
 ۷۴۰
 کاروانسرا ۴۸۶
 کاسب ۱۹۸، ۵۵۲
 کاسب محل ۳۲۴
 کاسه ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۲۸۲، ۴۱۱،
 ۴۳۹، ۴۹۶، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۱۵، ۷۴۹
 کاسه آسمان ۵۵۲
 کاسه چینی ۵۵۲
 کاسه لیسان ۲۴۴
 کاسه همسایه ۵۵۳
 کاشان ۱۲۷، ۶۸۵، ۷۳۸
 کاشانه کرکس ۷۳۱
 کاشکی ۵۵۳
 کاشی ۴۵۰، ۴۵۳، ۵۳۴، ۵۴۸، ۵۵۲
 کاظمین ۲۸۸، ۳۶۲، ۵۵۶
 کاغذ ۲۲۱
 کافر ۳۰۲، ۳۱۸، ۴۰۵، ۴۵۴، ۵۵۳، ۵۵۴، ۶۱۶،
 ۶۶۷
 کافر خوشخو ۵۵۳
 کافور ۱۶۸، ۱۷۵، ۳۶۶
 کا کا ۲۹۶
 کا کا مبارک ۶۸۵
 کا کای امیر اعظم ۵۵۴
 کا کای حاج محمد زمان ۵۵۴
 کا کُگل ۵۵۴
 کالا ۴۳، ۲۷۸، ۵۷۰، ۷۴۴
 کام شیران ۵۵۴
 کام طلب ۵۵۴
 کان ۴۲۵، ۷۷۵
 کان نمک ۷۰۹

کرم سرکه ۵۶۰
 کرم شب تاب ۵۶۰
 کرمان ۵۵۲، ۵۰۳، ۴۳۹
 کوزه ۵۶۰، ۱۷۶
 کوزه خر ۵۶۰، ۴۷۶، ۴۳۷، ۳۴۳، ۳۲۹، ۱۵۹
 کریم ۶۷۱
 کریمخان زند ۴۸۷
 کزدم ۶۹۱، ۵۶۰، ۴۰۱، ۱۹۸، ۱۳۰
 کژی ۵۷۷، ۵۶۰، ۴۲۸
 کسب ۱۹۸
 گشتنی ۷۷۰
 گشته ۵۶۴، ۴۳۳، ۱۲۵
 گشتی (یا = کِشتی) ۴، ۲۶۹، ۳۱۷، ۳۵۴، ۴۱۱، ۵۶۴، ۷۰۵، ۷۷۰
 کشک ۵۱۲، ۴۶۳
 کشکول ۵۴۴، ۱۲۴
 کشمش ۸۴
 کشمشک ۵۶۴
 کعبه ۶۴۲، ۲۸۷، ۲۷۹، ۲۱۴، ۱۹۰، ۹۹
 کف ۶۲۲
 کفتار ۶۶۰، ۳۲۲، ۱۴۰، ۵۴
 کفتر ۵۶۴، ۲۱۷
 کفچه ۶۲۶
 کفچه در یوزه ۱۱۹
 کفچه گدایی ۳۷۲
 کف دست ۵۹۱، ۵۶۴، ۷۵
 کفر ۶۷۶، ۶۲۲، ۳۵۷، ۲۷۹، ۹۰
 کفر نعمت، کفران نعمت ۵۶۵، ۵۶۴
 کفرو دین ۶۲۲
 کفش ۶۱، ۷۱، ۱۳۹، ۲۴۶، ۴۴۱، ۴۵۴، ۵۶۵، ۵۶۸، ۶۹۵
 کفش آهنین ۷۷۱

کدبانو ۲۵۵، ۳۰۹، ۵۵۸، ۶۸۷
 کدخدای ۳۵۵، ۲۷۰، ۱۹۵، ۱۷۲، ۱۴۹، ۷۰
 کدخدای جوشقان ۶۸۵
 کدخدای دِه ۳۲۶
 کدخدایی ۷۲۶، ۳۱۹، ۷۰
 کدو ۵۵۷، ۳۵۱، ۱۰۸
 کدوی بی بار ۴۵۳
 گنده ۵۸۷
 کدیور ۵۸۷
 گری ۵۹۰، ۱۶۴، ۱۸
 کر مادر زاد ۶۰۶
 کر مصلحتی ۵۶۰
 کرامات ۷۵
 کرام الکاتبین ۲۹۶
 کرایه ۳۲۳
 کرایه نشین ۵۵۸
 کر باس ۷۴۴، ۶۵۴، ۶۱۹، ۴۱۰، ۳۵۲، ۱۲
 کر بلا ۷۴۱، ۵۷۱، ۵۵۹، ۴۱۸
 کر بلانی ۶۴۰، ۶۳۹، ۴۶۷، ۲۹۱، ۲۸۹
 کُرْد ۵۹۰، ۵۵۹، ۲۸۹
 کردار ۵۵۹، ۴۷۸، ۳۹۱
 کردار بد ۱۵۸
 کردگار ۷۲۰، ۵۵۹، ۳۵۰
 کرکس ۷۳۱، ۵۵۹
 کُرگی ۶۱۵
 کَرَم ۵۷۰
 کیزم ۵۶۰، ۵۵۹، ۱۴۷
 کیرم باغچه ۷۷۵
 کیرم بیله ۵۵۹
 کیرم پنیر ۵۵۹
 کیرم درخت ۵۵۹

کُلفت ۱۱۰	کفش تنگ ۲۱۱، ۵۶۵
کَلک ۵۶۸	کفش دریده ۴۰۴
کَلک (= آتشدان سفالی) ۱۲۵	کفش کهنه ۳۵۴
کُلنگ (= کُلند) ۵۶۸	کفشگر ۴۵۸، ۴۴۲
کُلنگ (پرنده) ۳۴۴	کفگیر ۵
کلوچه ۱۸۸، ۶۱۰	کفل ۵۱۳
کلوخ ۴۹۶، ۵۶۸، ۷۳۵، ۷۷۱	کفن ۴۳۱، ۶۰۰، ۷۰۴، ۷۵۰
کلوخ انداز ۵۶۸	کفن دزد ۳۱۳، ۴۰۵، ۴۹۴
کَله ۴۶۸، ۶۳۹، ۷۷۱	کَفّه ۵۸۰
کَله پاچه ۶۵۳، ۷۳۷	کَفّه ترازو ۶۴۱
کَله بز ۹۶، ۴۵۶، ۵۶۸	کَن ۱۰۶، ۲۳۲، ۳۷۱، ۴۹۶، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸
کَله جوش ۲۳۰	۵۶۹، ۷۰۰
کَله ماهی ۱۶۴	کَلاغ ۸۲، ۹۳، ۹۸، ۱۲۷، ۲۳۱، ۲۳۷، ۴۱۸
کَله ماهی خور ۵۶۹	۴۳۷، ۴۶۵، ۴۹۶، ۵۵۶، ۵۶۶، ۵۶۷، ۷۲۵
کلید ۳۰۹، ۳۲۰، ۶۸۹، ۶۹۵، ۷۵۰	۷۷۱، ۷۳۵
کلید رزق گدا ۵۶۹	کلاغان ۵۵۹
کلید روزی ۱۱۹	کلاغ دُم بریده ۵۶۳
کم آزاری ۹۰، ۴۰۶، ۶۶۱	کلاغها ۱۵۶
کمال ۶۲۸، ۶۵۹، ۷۱۹	کلام ۴۴
کمان ۱۴۵، ۲۵۵، ۲۷۷، ۴۳۸، ۴۴۶، ۵۶۰	کلاه ۴۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۷۱، ۹۳، ۱۰۶، ۱۳۹
۵۶۹، ۷۲۵	۲۴۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۷۲، ۴۰۸، ۴۴۸، ۴۴۹
کمان رستم ۵۲۷	۴۹۵، ۴۹۶، ۵۲۲، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۶۷
کمان شکسته ۷۵	۶۱۳، ۶۴۸، ۶۸۸، ۷۲۸، ۷۵۶
کمانچه ۴۷، ۷۶۴	کلاه آوردن ۵۹۴
کماندار ۵۶۹، ۵۸۸	کلاه باد برده ۵۱۷
کمیوزه ۱۷۲	کلاه تتری ۳۶۷
کمخا ۹۳	کلاه قجرها ۶۲۳
کمر بند زرین ۶۹۲	کلاه مخمل ۴۵۱
کمر چین ۵۷۵	کلاه دوزی ۷۵
کم رو ۱۸، ۶۵۰	کلبِ عفور ۴۶۲
کم رویی ۵۷۰	کلثوم ۶۸۲
کم عقلی ۵۷۰	کَلْ عباس ۵۷، ۱۱۳

کوزه بی آب ۴۵۵	کمند ۷۵، ۵۷۱
کوزه خالی ۵۷۴	کم همت ۵۷۱
کوزه کهنه ۷۳۵	کتاسی ۶۶۸
کوزه نو ۵۷۴، ۷۳۵	کُنجد ۵۸۱
کوزه گر ۵۷۴	کُندر ۶۸۴
کوس ۱۵۱	کُنده ۳۸۶، ۵۷۱، ۷۲۷
کوس و دُهل ۴۷۷	کیش ۶۳۸
کوسه ۲۳۴، ۵۷۴، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۵۳	کنعان ۷۷۷
کوشش ۱۹۸، ۵۷۴، ۵۷۵	کنگان ۴۲۲
کوفت ۱۳، ۲۲۱	کنگر ۱۰۳، ۵۷۱
کوفته ۷۷، ۲۵۴، ۵۷۵، ۵۸۹، ۶۵۹، ۷۱۲	کنیز ۶۴۳، ۶۴۵
کوفته همسایه ۵۷۵	کنیز مطبخی ۳۷۲
کوفه ۷۴۱	کوتاه خردمند ۵۷۱
کوکو ۳۷۳، ۴۱۴، ۵۷۵، ۷۱۴	کوت کش ۵۶۴
کول (= پوستین) ۶۶۰	کوت کشی ۹
کولی ۱۴۹، ۲۲۷، ۵۷۵	کوچه ۵۶، ۶۲۰، ۷۵۶
کون ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۶۱	کودک ۸۰، ۱۰۱، ۲۸۳، ۵۷۱، ۶۶۱، ۶۹۷
کون برهنه ۵۷۵، ۷۷۱	کودکان ۸۷
کون خر ۸۱، ۵۷۵	کودک نادان ۵۸۱
کون کج ۵۷۵	کور ۴۱، ۵۷، ۱۲۸، ۱۶۴، ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۸۵،
کون گشاد ۲۴۰	۲۹۷، ۳۸۴، ۴۰۸، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۶۶، ۵۷۲،
کون گوزا ۵۷۵	۵۹۰، ۶۰۸، ۶۳۸
کوه ۲۹، ۱۱۲، ۲۶۹، ۳۲۶، ۳۲۸، ۵۷۶، ۶۴۶،	کوران ۵۳
۶۷۴	کور بی بصر ۵۷۶
کوه ارغوان ۴۱۴	کور بینا ۵۷۲
کوه الوند رک: الوند	کور خانه نشین ۵۷۲
کوه بدخشان ۱۰۶	کور مادرزاد ۲۸۶
کوه دماند ۵۹۴	کوره ۳، ۴۸
کهر ۴۲۸، ۷۰۱	کوره آهنگران ۷۴۱
کهری ۲۳۴	کوری ۱۷۶
کُهدان ۶۲۷	کوزه ۱، ۲، ۴، ۴۷، ۷۶، ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۸۰، ۴۶۶،
کیبایی ۴۶۲	۴۹۶، ۵۷۴، ۶۱۲، ۶۸۰، ۶۸۵

۳۶۶، ۴۱۶، ۴۴۱، ۴۷۴، ۵۳۳، ۵۶۹، ۸۲

۵۸۳، ۵۹۰، ۶۳۸، ۶۳۹، ۷۴۹، ۷۵۴

گدایان ۱۰۳

گدای جهودها ۵۸۳

گدای سمج ۶۴۷

گدای یهودی ۶۲۳

گدایسی ۹، ۱۰، ۱۷۵، ۳۴۳، ۳۶۲، ۵۸۳، ۱۸۴

۶۵۰، ۷۶۹

گذشت روزگار ۷۳۰

گژ ۴۲۶

گراز ۵۸۴

گران ۵۵

گراژ فروش ۲۶۱، ۴۵۴

گرنی ۷۴۹، ۷۵۲

گربه ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۶۸، ۷۱، ۸۱، ۹۴، ۱۰۶

۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۷۰

۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۸۳، ۴۱۳

۴۳۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۳۴، ۵۷۷

۵۷۹، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۲۳، ۶۳۷، ۶۵۲

۶۵۴، ۶۷۴، ۷۰۸، ۷۵۲

گربه ابوهریره ۴۵۶

گربه خانه ۵۸۵

گربه دزد ۲۷۶

گربه سیاه ۱۹۳

گربه کوره ۶۸، ۱۹۳

گربه مرتضی علی ۵۸۶

گربه مرده ۶۵۳

گردتیه خزینه ۷۳۷

گردکان (= گردو) ۶۶۱

گردن ۵۸۸، ۷۰۳، ۷۲۰، ۷۷۴

گردن سنگ ۵۹۰

گردو ۳۱۱، ۳۵۶، ۵۸۸، ۶۸۴، ۷۳۱

کیسه ۷۶، ۵۲۰، ۶۹۴، ۷۳۵

کیسه خالی ۵۷۸

کیسه زر ۷۷۲

کیسه گدا ۵۷۸

کیش (= کلمه ای که با آن مرغ و خروس را

می رانند) ۶۸۶، ۷۳۱

کیشی (= مرد، به زبان ترکی) ۴۶۴

کیک ۱۹۴، ۴۱۵

کیمیا ۲۰۲

کیمیاگر ۵۷۹

کینه جویی ۵۷۹

کینه شکم ۵۷۹

گی

گازر ۵۸۰، ۵۹۲

گازران ری ۶۲۵

گازری ۱۰۷

گاله ۱۳۲، ۳۰۶، ۵۸۰

گاو ۳۸، ۳۹، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۴۳، ۲۱۷، ۲۳۲،

۲۳۷، ۲۸۵، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۵۱، ۴۰۴، ۴۰۹،

۴۳۱، ۴۳۶، ۴۵۲، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۲، ۶۰۱،

۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۶۵، ۶۶۸، ۷۱۲

گاووان ۶۰۰، ۷۳۳

گاو حاج میرزا آقاسی ۵۸۰

گاو شاخ زن ۵۸۰

گاو علی دوستی ۵۸۰

گاو لگدن ۵۸۱

گاو میش ۱۰۵

گاو نادان ۴۸۵

گاونر ۱۶۴، ۵۸۱

گج ۱۶۲، ۵۳۸

گدا ۱۸، ۷۶، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۷۳، ۳۶۰، ۳۶۲

۶۸۷، ۵۹۶، ۵۹۵، ۵۷۷، ۴۸۵
 گُل ۱۰، ۲۲، ۷۸، ۷۶، ۸۴، ۹۳، ۱۰۶، ۱۲۴،
 ۱۹۸، ۱۹۴، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۶۹، ۱۵۳، ۱۳۸
 ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۰، ۲۶۵، ۳۰۶،
 ۳۷۹، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۲۱، ۵۹۵،
 ۵۹۶، ۶۲۱، ۶۸۷، ۷۰۴، ۷۱۵، ۷۳۲،
 ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۵۲، ۷۵۴، ۷۵۷
 گُل بیابانی ۵۹۵
 گُل بی خار ۵۹۵، ۵۹۸
 گُل بی خار جهان ۵۹۵
 گُل بی عیب ۵۹۵
 گُل خندان ۷۷۱
 گُل دماغ پرور ۷۶۶
 گُل سرخ ۶۸۱
 گُل شکفته ۱۲۴
 گلاب ۵۱، ۱۸۶، ۲۳۵، ۵۹۵
 گلایی ۶۳۵
 گلچین روزگار ۷۳۲
 گلخن ۲۹۲، ۵۹۵، ۵۹۶، ۷۵۴
 گلدان ۵۹۵، ۷۵۷
 گلدسته ۲۰۳
 گلرخان ۴۷۰
 گلزار ۳۶۲، ۴۰۰، ۴۸۶
 گلستان ۱۰۵، ۵۸۴
 گلشن ۵۹۵، ۵۹۶، ۷۲۴، ۷۵۴
 گُل مولا ۱۷۷
 گلو ۱۳۴، ۲۸۲، ۳۶۴، ۶۰۸، ۷۳۷
 گل‌بند ۷۷
 گل‌وله ۶۴۲
 گل‌وله اجل ۵۹۶
 گل‌ه ۵۹۶، ۷۰۸
 گل‌گذاری ۵۹۶

گردون (= خرمن کوب) ۱۴۳، ۴۰۹، ۴۳۶، ۴۳۷
 گرز ۵۸۸
 گرزستم ۱۲۷، ۳۴۶
 گرسنگی ۲۶، ۷۶، ۱۴۹، ۱۹۵، ۲۸۲، ۳۱۸،
 ۳۵۶، ۵۸۹، ۷۷۴
 گرسنه ۱۸، ۷۶، ۱۰۶، ۱۶۳، ۴۶۹، ۵۸۹، ۷۱۵،
 ۷۲۲
 گرگ ۳۲، ۴۷، ۵۴، ۷۱، ۷۶، ۱۰۶، ۱۴۹، ۱۹۸،
 ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۷۴، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۵۴،
 ۵۵۱، ۵۶۳، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۶۸، ۶۷۷
 گرگ آدمیخوار ۷۱
 گرگ درنده ۴۹۶
 گرگ دهن آلوده ۵۹۰
 گرگ مرده ۶۶۰
 گرگ بودن ۲۷۶، ۶۰۳
 گرگان ۶۰۱
 گرگین ۷۶۲
 گرو ۵۸۰، ۵۹۲، ۶۰۸
 گرما به ۷۶۸
 گرمی (مزاج) ۵۹۱
 گرو ۴۵۴، ۵۸۰، ۵۹۲، ۶۰۸
 گره زدن (به باد) ۵۹۲
 گریزه هنگام ۵۹۳
 گریه ۶۲، ۱۱۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۵، ۳۶۲، ۴۲۸،
 ۴۷۱، ۴۹۳
 گریه به وقت ۵۹۳
 گریه در خواب ۵۹۳
 گفتار ۱۲۰، ۴۷۸، ۵۴۹، ۵۵۹، ۶۳۷، ۶۹۰
 گفتار کج ۴۰۴
 گفتار نرم ۷۳۰
 گفته رسوا ۶۶۴
 گِل ۴، ۳۰، ۱۶۹، ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۴۵۵،

گنده خور ۷۰۴، ۷۳۳
 گنجه ۵۹۰، ۵۹۹
 گنجهکار پشیمان ۵۹۹
 گواه ۷۷۰، ۷۶۷، ۷۵۸
 گود (= گود زورخانه) ۱۵۰، ۵۷۱
 گور ۵، ۲۰، ۲۹، ۳۹، ۴۴، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۱۳،
 ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۲۵، ۳۵۵، ۴۲۸،
 ۴۹۲، ۵۶۲، ۶۰۰، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۷۰، ۷۱۸، ۷۵۰
 گورستان ۱۳۲، ۳۶۳، ۴۳۰، ۶۷۹
 گور کافر ۴۹۹
 گوز (= جوز، گردو، گرد کان) ۷۵۲
 گوز (= باد، تیز) ۹۷، ۱۵۹، ۱۹۰، ۲۷۳، ۳۱۹،
 ۴۷۱، ۴۹۶، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۲۴، ۶۷۴
 گوزیها ۶۰۱
 گوزی بی بی ۶۰۰
 گوزی صاحب ۱۹
 گوز خدنگ ۵۷۵
 گوز توی ریش ۵۳۴
 گوز شتر ۶۰۱
 گوساله ۲۳۷، ۲۸۵، ۳۵۱، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۰۱
 گوسفند ۹۶، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۲، ۴۵۶، ۴۶۷،
 ۵۶۳، ۶۰۱، ۷۴۹
 گوسفند قربانی ۱۶۴
 گوش ۵۹، ۷۰، ۸۴، ۳۱۹، ۳۴۸، ۵۸۴، ۵۹۰،
 ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۳۹، ۷۶۸، ۷۷۱
 گوش استماع ۶۵۱
 گوش خزر ۶۰۲
 گوش خزرک ۶۱۳
 گوش دراز ۶۰۲
 گوش نامحرم ۶۰۳
 گوشت ۸۱، ۹۴، ۹۹، ۱۰۶، ۱۹۰، ۳۲۶، ۳۷۶،
 ۳۹۵، ۴۲۲، ۵۹۰، ۷۴۰

گله ۳۳، ۱۷۲، ۵۹۱، ۶۰۱، ۷۶۲، ۷۷۱
 گلیم ۷۷، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۱۱، ۶۴۳
 گمان ۷۵۷
 گمراه ۱۹۹
 گمرکچی ۶۹۵
 گناه ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۸۴، ۱۸۹،
 ۴۴۲، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۱۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۶۴،
 ۶۷۷، ۷۰۴، ۷۳۳، ۷۷۱
 گناه آدمی ۵۹۶
 گناه کردن ۱۴۴، ۵۹۷
 گناه همسایه ۷۴۰
 گنبد ۲۴۱، ۷۵۲
 گنبد آبنوسی ۳۶۰
 گنج ۱۰۲، ۱۵۴، ۲۰۶، ۲۳۴، ۴۲۶، ۴۳۹، ۵۰۱،
 ۵۲۵، ۵۶۲، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹،
 ۶۲۸، ۶۶۲، ۶۸۹، ۷۰۳، ۷۱۴، ۷۳۰، ۷۵۲
 گنج بی مار ۵۹۸
 گنج قارون ۵۹۹
 گنجشک ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۱۵، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۸۰،
 ۵۸۶، ۷۶۸
 گنجشک امسالی ۵۹۸
 گنجشک بسمل کرده ۶۳۴
 گنجشک پارسالی ۵۹۸
 گنجشک گوشتالو ۵۹۸
 گنجشک یک پولی ۵۹۸
 گنجه ۲۷۰
 گند ۵۹۹
 گندم ۷۰، ۸۰، ۱۰۹، ۱۳۶، ۲۴۶، ۲۶۵، ۳۱۷،
 ۴۶۷، ۵۹۹، ۷۳۸
 گند و مند ۷۰۴
 گنده بفل ۵۹۹
 گنده پز ۷۰۴، ۷۳۳

لا حول خواندن ۶۰۵	گوشت بُز ۶۰۲
لادن ۵۹۹	گوشت جوان ۶۰۲
لاشخور ۷۴۱	گوشت خر ۶۰۲
لاشۀ خر ۶۰۵	گوشت شکار ۴۹۶، ۶۸۵
لاغر ۸۵، ۱۷۴	گوشت مُردار ۷۴۱
لاف ۵۰۸، ۶۰۵، ۷۴۶	گوشت و ناخن ۶۵۸
لاف درویشی ۱۶۹	گوشواره ۶۰۲، ۶۰۳
لاف مردی ۶۲۷، ۶۶۵	گوشه نشینان ۲۷۱
لاقلاقو ۵۸۸	گون ۱۷۶
لاک پشت ۷۴۲	گوهر ۴۴۵، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۷۲، ۶۰۳، ۶۷۲، ۶۷۳
لال ۱۶۳، ۶۰۵	۷۷۵، ۷۴۷، ۷۴۵، ۷۲۲
لالایی ۱۰۷	گوهر ذاتی ۶۰۳
لاله ۴۳۰، ۶۰۵	گوهر نامدار ۷۴۷
لانه ۶۱۴	گوی ۱۳۲
لانه مورچه ۶۰۵	گوینده ۶۰۳
لایزال ۷۰۵	گه ۱۱، ۴۶، ۱۰۷، ۱۳۲، ۵۶۷
لثیم زاده ۶۰۵	گه جن ۷۵۳
لؤلؤ شاهوار ۷۳۲	گه خوردن ۶۷، ۱۰۷، ۵۶۷، ۶۰۳
لب ۶۰۶، ۷۳۶، ۷۷۱	گه زار ۳۶۲
لب تشنه ۶۰۶	گه سگ ۷۶۸
لباس ۱۰، ۳۰۹، ۳۴۱، ۳۶۷، ۶۰۸	گهر فروش ۵۳۹
لباس بعد از عید ۶۰۶	گهواره ۲۷۵، ۴۲۸، ۵۰۳، ۵۱۴
لباس زیبا ۶۸۹	گیاه خشک ۵۲۵
لبن ۲۳۹	گیاه ضعیف ۱۴۱
لته ۶۰۶	گیلان ۶۳۶، ۶۳۷
لچک ۴۵۳	گیتی ۱۹۹، ۷۴۴
لحاف ۲۲۲، ۴۴۸، ۴۵۲، ۵۷۷، ۶۰۶، ۷۴۳	گیوه ۵۶۵
لحاف کرباسی ۴۳۹	گیوه پا ۴۳
لحد ۹۱، ۴۹۲	گیوه گشاد ۷۴۳
لُر ۱۰۷، ۲۹۷، ۳۳۸، ۴۱۶، ۶۰۷	
لرز ۵۶۳، ۷۲۴	
لرزانک ۶۰۷	
	ل
	لا حول ۷۶، ۷۷

لولی گری ۶۰۹
لیسه ۵۸۱
لیسیدن ۱۴۰
لیلاج ۱۰۵
لیلی ۶۷، ۹۵، ۱۱۳، ۱۵۴، ۲۳۵، ۲۹۷، ۶۷
۶۰۹

م

ماتحت ۷۱، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۲۸، ۳۸۵، ۳۹۲
۷۷۲، ۵۹۸
ماچین و چین ۶۳۷
مادر ۳۵، ۹۷، ۹۸، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۸۸
۲۱۴، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۱۲، ۳۵۱، ۳۸۰، ۴۲۸
۵۹۰، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۹۹، ۷۷۶
مادران ۱۹۵، ۴۳۸
مادراندر ۶۱۱
مادرزن ۳۲۴، ۶۱۱
مادر شوهر ۵۱۴، ۶۱۱
مادر عروس ۲۷۵، ۲۹۰
مادر کدبانو ۳۵۱
مادر گیتی ۷۵۴
مادر مرده ۶۱۱
ماده پرور ۵۳۶
مادیان ۸۶، ۸۸
مار ۴۱، ۶۱، ۷۷، ۸۴، ۹۹، ۱۰۴، ۱۲۲
۱۳۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۳
۲۳۷، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۴، ۳۴۸، ۳۷۷، ۳۹۲
۴۲۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۵۲، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۱۳
۶۱۴، ۶۳۶، ۶۶۸، ۶۸۵، ۶۹۱، ۷۰۳، ۷۰۹
۷۱۴، ۷۴۳، ۷۴۴
ماریچه ۷۷
ماریبد ۷۵۴، ۷۵۵

لشکر ۲۵۲، ۶۰۷
لطف ۶۰۷
لعل ۴۳، ۵۷۶
لعل درخشان ۲۶۲
لعنت ۱۱۵، ۶۰۷
لف لف سگ ۳۶۸، ۷۷
لقای خلیل ۶۰۷
لقمان ۱۹۹، ۲۵۹، ۳۰۰، ۶۰۷
لقمه ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۳۸، ۱۶۷، ۲۲۶، ۵۸۵، ۶۰۳
۶۰۸، ۷۱۱، ۷۳۶، ۷۴۵، ۷۷۲
لقمه باز پسین ۴۶۹
لقمه پنج سیری ۱۷۵
لقمه چهل و شش شاهی ۶۰۸
لقمه سر سیری ۶۰۸
لک لک ۱۶۶، ۶۴۸
لگد ۳۲۰، ۶۲۴
لگد زدن ۶۰۸
لم یزل ۷۰۵
لندوک ۱۸۲
لنگ حمام ۳۸۵، ۶۰۸، ۷۴۱
لنگ خروس ۳۶۵، ۵۴۲
لنگه گیوه ۶۰۸
لواشه ۴۴۴
لولین ۳۰
لوبیا ۸۲، ۶۹۱
لوزینه ۵۳۹، ۶۰۸
لوطی ۱۰۷، ۲۲۷، ۲۶۲، ۴۸۴، ۵۴۱، ۶۰۸، ۶۳۷
لوک (= شترباری) ۷۲۵
لولو ۴۵
لولهنگ ۲۷۷، ۶۰۸
لولهین ۳۱، ۶۰۸
لولی ۲۹۲، ۵۰۹، ۶۰۹

مال مفت ۲۰۰، ۶۱۷، ۶۱۸، ۷۲۴	مارِ خانه ۶۱۳
مال ممسک ۶۱۸	مارِ خفته ۱۹۳
مال میراثی ۶۱۸	مارِ غاشیه ۳۵۵، ۴۲۸
مال وقف ۶۱۸، ۷۱۴	مارِ گزاینده ۶۲۹
مالیات دیوان ۴۵۲	مارِ گزیده ۲۳۰، ۶۱۴
ماما ۲۷۴، ۶۱۸	مارگیر ۷۷، ۵۶۴، ۶۱۴
ماه ۷۰، ۷۳، ۱۵۰، ۲۰۰، ۶۱۹، ۶۲۰	مارماهی ۱۹۹
ماه خانم ۴۷۳	مارچوبه ۶۰۴
ماه رمضان ۶۱۹	مارمولک ۶۱۱
ماهِ روزه ۷۴۶	مارمُهره ۱۲۲
ماهِ گردون ۶۵۸	مازندران ۳۶۳، ۴۸۱، ۴۸۲، ۶۱۴
ماهِ نو ۶۲۰	مازندرانی ۶۱۴
ماهتاب ۶۱۹	ماست ۵۷، ۱۰۱، ۱۲۰، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۰۹، ۴۰۲،
ماه‌هی ۲، ۳، ۴، ۷، ۷۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۵۵، ۴۱۸،	۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۶، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۰،
۴۶۶، ۴۹۸، ۶۲۰، ۶۵۹، ۶۶۷، ۶۸۵، ۷۳۵	۶۲۳، ۶۴۶، ۶۸۵، ۷۴۶، ۷۴۹
ماهی خُرد ۵۵	ماست بندان یزد ۲۹۷
مأمور ۶۲۰	ماست بندی ۶۱۵
مؤذن ۲۲۶	ماست گلِ عباس ۱۱۳
مؤمن ۹۱، ۲۲۰، ۲۶۹، ۴۶۷	ماست مختارالسلطنه ۶۲۳
مبارک ۶۲۱	ماشاء الله ۳۲۶
مبال ۶۸، ۱۹۳	ماشالاً (= ماشاء الله) ۵۸۱
مبالغه ۶۲۲	ماکیان ۲۸۶، ۴۱۴، ۵۴۲
متاع ۱۳۲، ۱۵۲	مال (= دارایی، ثروت) ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۶۹، ۲۰۰،
متولی ۵۲، ۲۹۵	۲۴۹، ۲۵۸، ۳۴۸، ۳۹۹، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۳۹،
مشقال ۲۹۶، ۳۳۲، ۳۵۸، ۶۲۲، ۷۷۲	۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۸۵، ۷۲۰، ۷۳۰
مجادله ۶۸۹	مال اوقاف ۶۵۹
مجرم ۲۰۵، ۲۷۹، ۶۲۵	مال بد ۶۱۶
مجنون ۸۰، ۹۵، ۱۵۴، ۳۸۷، ۵۱۵، ۵۳۱، ۶۰۹،	مال حرام ۶۱۶
۶۲۳، ۷۳۵	مال داروغه ۶۱۷
مَچَک زدن ۷۴۸	مال دنیا ۱۹۱، ۳۸۵، ۶۱۷
محاسب ۳۹	مال مردم ۱۱۳، ۶۱۷
محبت ۷۸، ۷۹، ۲۵۵، ۳۰۱، ۳۹۰	مال مرده ۶۱۷

مرتضی علی ۵۰۳، ۵۸۶	محبت به خر ۶۲۴
مرجان ۶۸۷	محبت زبانی ۳۵۰، ۷۰۴
مرد ۳۰، ۵۴، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹	محبت قاطرچی ۶۲۴
۳۸۷، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۵۲، ۴۵۴	محتسب ۲۶۸، ۶۲۴
۵۰۴، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۰، ۶۰۶، ۶۲۶، ۶۲۷	محراب ۱۰۸، ۶۳۸
۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۰، ۶۶۸، ۶۸۷، ۶۹۴	مخزوم ۲۷۹، ۶۲۵، ۶۷۷
۷۲۱، ۷۳۳	محشر ۱۸۸، ۳۶۳، ۶۷۵
مرد آخربین ۶۲۶	محک ۴۲۵
مرد آزاده ۶۳۰	محکم کاری ۵۴۷
مرد بخرد ۷۵۶	محلّه ۴۹۶، ۷۳۳
مرد بی خایه ۵۹۵	محمد نصیر ۴۰۶، ۷۴۶
مرد پیر ۴۳۲	محمود ۵۴۰
مرد ثابت قدم ۶۲۷	محمود بی زوال ۱۰۷
مرد جنگی ۷۷۶	محمود زوالی ۱۰۷
مرد چهل ساله ۶۲۸	محنت ۵۱۵، ۵۲۷، ۷۱۱، ۷۱۵، ۷۲۶
مرد خاموش ۶۲۸	محنت زده ۶۲۵
مرد دغا ۲۰۰	مخاطره ۷۲۰
مرد دنیا ۶۸۶	مختشی ۶۴۱
مرد دوزنه ۲۶۰، ۶۲۸	مداد علما ۴۱۰
مرد سپاهی ۴۲۵	مدارا ۱۴۲
مرد کار دیده ۱۹۷	مدارسه ۶۱۲
مرد کوسه ریش ۵۶	مدح ۷۳۰
مرد نادان ۶۳۰	مدح خود کردن ۶۲۵
مرد نکونام ۴۵۴	مدد علی ۳۴۵
مُردار ۷۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۳۶۶، ۶۲۶، ۶۴۱، ۷۴۱	مدرس ۶۸۰
۷۷۶	مدرسه ۵۳، ۵۱۷، ۵۳۴
مردگان ۶۲۹	مدعی ۱۵۰، ۶۲۵
مردم ۱۰۹، ۳۴۱، ۵۷۲، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۷۱، ۷۱۳	مدینه ۴۲۷، ۵۷۱، ۶۱۰، ۶۲۵
مردم آزار ۴۵۶	مراد ۱۷۳، ۲۴۶، ۷۳۳
مردم آزاری ۶۵۸	مرتا ۲۳۷، ۶۲۶
مردم بداصل ۷۹	مرتای شقاقل ۶۲۶
مردم بی اصل و گوهر ۶۲۹	مرتبی ۲۳۷، ۶۲۶

مرغ زیرک ۶۳۴	مردم دانا ۶۹۵، ۷۴۱
مرغ سربریده ۶۳۴	مردم زمانه ۱۵۰
مرغ سیاه ۵۱۷	مردم صاحب هنر ۵۹۵
مرغ عاشق ۶۳۴	مردم صحرائشین ۷۳۵
مرغ گوسنه ۶۳۴	مردم کور ۶۹۰
مرغ لاغر ۷۰۴، ۷۰۹	مردم نادان ۵۳۵
مرغ نر ۳۵۸	مردم نوکیسه ۷۹، ۶۳۰
مرغ وبره ۷۶۸	مردمی ۹۰، ۶۳۰
مرغ همسایه ۶۳۴	مردن ۷۱، ۴۲۹، ۴۴۸، ۶۳۰، ۷۲۰
مرغابی ۵۵۸	مردن در وطن ۶۳۰
مرغابی بچه ۶۳۳	مردده ۶۱، ۷۹، ۹۳، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۰۰،
مرگ ۶۷، ۷۹، ۸۰، ۱۱۵، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۲،	۲۱۷، ۲۴۷، ۳۲۵، ۴۵۱، ۵۶۲، ۵۷۸، ۵۷۹،
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۵، ۴۷۱، ۶۳۵، ۶۳۶	۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۷۰، ۶۸۱
مرگ اسب ۶۳۳	مردده‌ها ۳۱۳، ۴۳۴، ۶۸۴، ۷۳۹
مرگ به انبوه ۶۳۵	مردده بلا ۴۳۳
مرگ دشمن ۲۱۶	مردده ریگ ۴۸۹
مرگ عدو ۲۰۰	مردده شو، مردده شوی، مردده شوی ۴۲، ۱۲۸، ۱۵۴،
مرگ فقرا ۴۸۱، ۶۳۶	۶۱۸، ۶۳۱
مرگ مار ۲۸۴	مرددی ۷۹، ۸۱، ۱۰۷، ۱۵۱، ۱۶۶، ۵۶۷، ۶۳۲،
مرگ مفاجا(ت) ۳۰۰	۶۳۳
مرگ ناکسان ۶۳۶	مرشد ۲۷۲
مرهم ۴۲۴	مرض ۷۳۳
مرید ۸۷، ۷۷۲	مسیغ ۷۴، ۱۰۸، ۱۷۰، ۲۳۸، ۲۸۳، ۴۴۶، ۴۸۱،
مرید خر ۷۷۲	۴۹۳، ۵۶۳، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۸۶، ۷۰۹، ۷۱۳،
مریض ۵۴۸، ۶۳۶	۷۳۱، ۷۳۳، ۷۵۶، ۷۶۲
مریض پُرخور ۵۰۲	مرغان ۴۲۲
مریض خوش اشتها ۶۳۶	مرغ آمین ۶۳۳
مژده ۵۲۱، ۵۵۰، ۶۳۶، ۶۳۷، ۷۴۱	مرغ بی بال و پر ۲۰۷، ۲۲۳،
مزرعه ۳۴۴، ۵۸۴	مرغ بیوقت خوان، مرغ بیوقتی ۶۳۳
مژده ۶۳۷	مرغ خانگی ۴۷۲
مسافر ۶۲، ۷۴۴	مرغ دانا ۶۳۳
مساکین ۳۳۳	مرغ دست آموز ۴۱۷

مشورت ۲۷۹، ۳۶۸، ۶۴۰	مست ۸۰، ۱۶۹، ۲۰۰، ۳۹۷، ۴۵۰، ۵۸۷، ۶۲۴
مشورت با زنان ۶۴۰	۶۷۱، ۶۵۱، ۶۳۸، ۶۳۷
مشهدی ۴۶۷، ۶۴۰	مستراح ۲۰۰، ۴۰۵، ۶۳۸
مشیرالدوله ۸۶، ۵۸۱	مستمع ۳۰۰، ۶۳۸
مصراع رنگین ۶۴۰	مستمندان ۴۲۹
مصاحت ۷۱۸	مستوفی ۶۳۸
مصَلّی ۲۲۶	مستی ۱۳۷، ۱۵۰، ۳۴۲، ۵۶۴، ۶۳۸
مصیبت ۵۳۹	مسجد ۱۴، ۵۲، ۱۰۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۲۵۱، ۲۶۰،
مصیبت مجنون ۷۳۵	۲۷۲، ۲۹۳، ۳۰۲، ۵۳۹، ۵۷۷، ۵۹۱، ۶۳۸
مطبخ ۲۱، ۵۹۳، ۶۴۵، ۷۷۱	۷۴۹، ۶۳۹
مطرب ۶۴۱، ۶۵۲	مسجد درگزر ۶۲۳
مطربان ۶۴۰	مسجد شاه ۲۱۷، ۶۲۲
مطرب مفت ۶۴۱	مسگر ۵۹۹
مطربی ۴۱۶	مسلمان ۸۰، ۱۰۸، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴
مظفر ۱۵۶، ۶۸۲	مسلمان بدخو ۵۵۳
مظلوم ۳۱۱	مسلمانی ۲۷۹، ۵۸۷
مظلومان ۵۱۷	مشاطه ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۷، ۴۱۶
مظهر العجایب ۶۹۸	مُشت ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۵۸
معاش ۲۹۷، ۶۴۱	مُشت زن ۶۳۹
معامله ۲۶۳، ۶۴۱، ۶۸۹	مُشتری ۵۴۶، ۶۰۷، ۶۷۲، ۷۲۹، ۷۷۲
معامله با بیگانه ۶۹۵	مُشتری آخر شب ۶۳۹
معامله نقد ۶۴۱	مُشْتَلِق ۸۸
معاویه ۲۸، ۲۱۹، ۷۳۷	مشدی صفر ۳۳۱
معجز ۵۷	مشربه ۵۹۱
معجزات ۶۸۶	مشروطه ۶۱۲
معدن ۴۲۵	مشروطه طلب ۶۳۹
معدۀ خالی ۸۰	مشعل ۵۶۱
معدۀ لیز ۶۴۱	مَشک ۶۳۸، ۷۳۸، ۶۴۰
معذرت ۶۴۱	مُشک (یا: مَشک) ۷۲، ۸۰، ۱۸۷، ۲۴۸، ۵۱۶،
مُعَرَف ۶۴۱	۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱
مُعَرَف ۶۴۱	مشک و کافور ۳۶۶
معرکه ۶۵۸	مشما ۳۰۴

مکتب ۵۳، ۳۶۱	معرکه گیری ۴۴۹
مکرزن ۳۵۷، ۵۳۵، ۵۹۳، ۶۴۲، ۶۴۳	مشوق ۶۵۸، ۷۵۰
مگه ۲۸۹، ۳۲۸	مشوق خوبروی ۶۴۱
مگس ۴۳، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۵، ۲۷۲، ۳۷۲، ۶۱۷	مشوقه ۳۴۳، ۵۱۵، ۶۴۱، ۶۶۹
۷۱۴، ۶۴۶	معصیت ۷۵۰، ۷۵۲
مگسهای خایه خر ۱۳	معلم ۸۷، ۸۸، ۱۰۲، ۲۴۰، ۲۴۳، ۳۶۱، ۳۷۷
ملا ۲۱۳، ۲۷۴، ۶۴۶	۴۷۰
ملا ابراهیم جهود ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۷۸	معنا ۶۴۱
ملا باقر ۷۰۴	معمار ۳۳۴
ملا کاظم ۲۹۰	متقو ۵۵۵
ملا شدن ۶۷، ۶۴۶	مغ ۸۰
ملاحت ۶۴۶	مغان ۱۲۸
ملاقه ۴۷۶	مقبول ۵۴۲، ۶۳۱
ملامت دوستان ۶۴۶	مغز ۶۸۹
ملا نصرالدین ۱۳، ۲۶، ۱۰۴، ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۰۱	مغز استخوان ۶۲۶
۳۲۷، ۳۹۷، ۵۴۷، ۵۹۴، ۶۴۷، ۶۹۵، ۷۴۳	مغول ۲۵۹
ملا نقطی ۲۰	مفتخور ۱۹
ملائی ۱۰، ۶۴۷	مفسد ۱۰۸
ملحد ۴۵۴	مفسلس ۱۹، ۲۳، ۱۱۱، ۱۲۱، ۲۲۹، ۲۳۷، ۳۶۹
ملخ ۵۵، ۶۴۷	۴۴۲، ۴۵۲، ۴۱۵
ملخک ۷۵۸	مفلسان ۲۷۱
ملخه ۷۶۱، ۷۶۲	مفلسی ۲۹۴، ۵۱۵، ۶۹۴
منعون ۵۴۲	مقبره یزید ۵۵۹
ملیک ۵۹۱	مقبیلان ۴۸۰
ملک الموت ۳۱۱، ۵۴۲	مقراض ۲۲۹
ملک ۷۳۴	مقراض محبت ۵۴۲
ملک خدا ۶۴۷	مقرب ۷۲۵
ملک و مال پدر ۷۴۷	مقروض ۱۹
ملک ۱۳۳	مقلد ۸۰
ملک سلیمان ۳۰۷	مقنعه ۶۸۷
ملکوت ۵۲۸	مکافات ۶۴۲
ملکه ۱۵۳	مکافات عمل ۸۰، ۷۴۲

موش زنده ۶۵۳	ممسک ۶۱۶، ۱۹
موش کور ۲۳۴	مملکت ۵۳۵
موش مرده ۶۷۶، ۶۳۱	منار ۱۲۱، ۱۷۱، ۲۲۴، ۲۶۹، ۵۳۸، ۵۶۳، ۵۹۸،
مول ۴۳۷، ۳۷۳	۶۶۷، ۶۱۷، ۶۰۶
مومیایی ۴۸۲	منار جُم جُم ۳۵۵
مویز ۷۷۳، ۲۱۷	مناره ۲۲۶، ۶۴۸، ۶۶۱، ۷۳۰، ۷۶۳
موی سر ۵۴۴	منبر ۱۳۲، ۳۴۹، ۶۴۸، ۶۵۸، ۷۴۸
موی سپید ۳۱۲، ۲۲۳	مَنَت ۶۰، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۹۴،
موی سفید ۸۱	۷۶۴
موی سیاه ۸۱	مَنَت خَلق ۱۴۴
مَه ۲۳۰، ۲۸۰، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷	مَنَت طَییب ۵۶۴
مه‌ار ۴۷۷	مَن تَشَاء (= چماق گره‌دار درویشان) ۴۱۳
مهتاب ۶۵۴، ۶۱۵، ۵۲۲، ۳۱۰، ۹۵	منجم ۱۴
مهتر ۷۰۱، ۶۸۸، ۶۳۷، ۴۲۸	منجنیق فلک ۴۳۰
مهتری ۲۳۴، ۱۷۵، ۱۰	منزل ۱۴۴
مَهْد ۹۱	منع ۸۱، ۵۹۱، ۶۵۰
مَهْر ۶۵۵	مُنعم ۶۵۰
مِهْر ۲۸۰، ۲۳۰	منفعت ۲۶۲، ۷۰۵
مهربانی ۲۸۵	منقل ۳۳، ۱۲۵
مِهْرزَنان ۷۲۱، ۱۸۵	مِنگال ۹۶، ۱۹۲
مهرمادری ۵۸۵	منور ۲۹۰
مُهره ۷۴۴، ۶۱۳، ۶۰۴، ۱۲۲	مور ۲۵۳، ۵۶۴، ۵۸۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴
مُهره خَر ۶۵۵	مواجِب ۶۹۸، ۶۵۲
مُهره سَواخ دار ۷۵۲، ۶۵۵، ۵۵۵	موت الاَصغر ۳۰۰
مِهْمان، مِیْهْمان ۱۰۸، ۲۰۱، ۳۲۴، ۳۵۶، ۳۶۹،	مُور ۳۷، ۵۳، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۷۴، ۲۷۸، ۳۵۶،
۴۱۳، ۴۲۳، ۴۴۳، ۴۶۹، ۴۷۶، ۵۰۱، ۵۵۳،	۴۶۳، ۴۸۷، ۵۵۱، ۶۵۷، ۷۱۳، ۷۳۷، ۷۳۹
۶۳۰، ۶۶۱، ۷۰۶، ۷۳۴، ۷۳۵	مورچِه ۸۶، ۲۱۴، ۳۰۲، ۶۵۲، ۶۵۳
مِهْمان بَیوقت ۶۵۵	موریاَنه ۴۸، ۲۷۴، ۳۵۸، ۶۵۳
مِهْمان سَرزده ۶۵۶	موزه (= کَفش، پافزار) ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۲۵
مِهْمان سَیر ۶۵۶	موسی (ع) ۱۲۷، ۱۹۰، ۲۰۱، ۵۲۳
مِهْمان طَیفیلی ۵۶۰	مَوش ۱۰، ۹۸، ۱۲۷، ۳۵۵، ۳۹۷، ۴۹۶، ۴۹۷،
مِهْمان ناخَوانده ۶۵۷	۵۳۴، ۵۵۷، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۴، ۶۵۳، ۶۵۴، ۷۵۲،

میمون (= حیوان) ۲۷۶، ۶۱۵، ۶۶۱، ۷۳۴	مهمانی ۳۹۰
میمون لولی ۵۰۹	مه مه ۴۵
مینا ۶۸۷	مهین خانم ۳۵۲
می ناب ۲۷۰، ۳۲۰	می ۱۸۹، ۴۴۰، ۶۵۹
میوه ۴۵، ۵۰، ۹۳، ۱۴۷، ۲۲۹، ۲۶۰، ۲۷۷،	میانبجی ۳۸۰، ۶۵۸
۲۸۰، ۳۵۶، ۳۶۴، ۵۳۰، ۶۶۱، ۶۸۳، ۶۹۹	میانه‌رو ۷۲۹
میوه‌های خوشمزه ۳۶۴	می پرستی ۱۵۴
میوه بهشت ۵۳۸	میخ ۱۵۶، ۲۰۱، ۷۴۲
میوه خام ۶۷۲	میخ آهنین ۶۷۲
میوه مفت ۴۶۵	میخ دو سر ۶۵۹
	میخ طولیله ۷۳۷
ن	میخ کج ۴۶۶
ناآزموده ۲۴، ۱۶۹، ۷۳۰	میخواران ۶۷۸
نااهل ۷۹، ۱۲۳، ۲۴۱	میخواری ۶۵۹
نااهلان ۶۷۲	می خوردن ۶۵۸، ۶۲۴
نابینا ۹۶، ۶۳۰، ۶۶۲	میدان ۱۳۲
ناتوانی ۹۱	میدان جنگ ۳۸۵
ناچاری ۶۶۲، ۶۹۹	میدان قیامت ۸۶
ناحق ۶۵، ۱۲۲، ۲۲۹	میراث ۱۶۳، ۵۳۹
ناخدا ۲۶۴، ۲۷۶، ۳۱۶، ۴۱۱	میراث خرس ۶۶۰
ناخلف ۲۱۶	میراث خور، میراث خوار ۲۷۳، ۶۶۰
ناخلف پدر ۷۱۸	میراث ظالم ۶۱۸
ناخلف پسر ۷۱۸	میر بلوک ۵۶
ناخن ۴۷۵، ۶۰۲	میرزا جلال ۳۸۷، ۷۳۱
ناخن انگشت ۵۶۱	میر غضیبی ۶۶۰
ناخوانده ۶۶۲، ۷۳۰، ۷۳۴	میش ۹۳، ۱۷۱، ۳۵۴، ۴۸۸، ۵۹۱، ۶۰۳
نادار ۳۴۸	می فروشان ۳۳۹
ناداری ۴۵۱	میکنده ۴۵۰
نادان ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۹۷، ۲۲۰،	میل ۴۸، ۲۲۳، ۵۳۷
۲۴۷، ۳۵۰، ۴۳۱، ۴۹۲، ۵۷۷، ۶۳۰، ۶۶۳	میل چوبی ۶۶۰
نادان بلند ۵۷۱	میل و مناره ۶۶۱، ۷۶۳
نادان مغرور ۸۱	میمون (= خجسته، فرخنده) ۷۵۴

نالۀ کوس ۵۷۱
 نام (= نیکنامی، شهرت) ۱۸۳، ۶۳۰، ۶۶۴، ۷۷۲
 نام بلند ۶۶۴
 نام پدر ۵۸۸
 نامرد ۸۱، ۳۰۴، ۶۲۷، ۶۶۵، ۶۶۸
 نامردی ۷۹، ۵۶۷
 نام نکو، نام نیکو ۱۷۳، ۲۰۱، ۶۲۹، ۶۶۵
 ناموس ۷۲۲
 نامه ۸۱، ۵۹۱، ۶۸۰
 نامهٔ عزل شاهان ۴۴۳
 نان ۱، ۴، ۱۱، ۲۶، ۶۳، ۶۵، ۷۶، ۸۱، ۹۰، ۹۳،
 ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۵۸،
 ۱۶۴، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۰۹، ۳۱۷،
 ۳۵۴، ۳۸۷، ۴۱۴، ۴۶۳، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۹،
 ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۶۲۶، ۶۶۵،
 ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۸۷، ۷۷۳، ۷۷۶
 نان بیعاری ۶۶۵
 نان پر پری ۱۳۴
 نان تهی ۴۱۱، ۵۷۵، ۵۸۹
 نان جو ۱۸۸، ۵۷۵، ۶۶۵
 نان جوین ۱۲۴
 نان حلال ۱۱۰، ۶۶۵
 نان خالی ۱۶۳
 نان خانۀ رئیس ۶۶۶
 نان دولت ۶۶۶
 نان روزانه ۱۱۴
 نان ساج ۶۲۳، ۶۶۷
 نان سنگگ ۱۸، ۲۶۰
 نان فطیر ۱۳۳
 نان کافر ۶۶۷
 نان گدایی ۶۶۸، ۷۰۱، ۷۲۴
 نان گرم ۱۴۳

نادانی ۲۱، ۹۱، ۹۳، ۳۳۹
 نادر (= نادرشاه) ۲۷، ۲۸
 نادرقلی، نادرقلی افشار ۴۹۵، ۶۵۱
 نادعلی ۱۹۲، ۶۹۸
 نادیده ۶۶۳
 نادیده قبا ۶۶۳
 نار (= انار) ۷۷۳
 نار خندان ۶۶۳
 نارنج ۷۴
 ناز ۲۹۶، ۳۵۸، ۴۲۷
 ناز تازی ۴۹۶
 ناز خرکی ۵۵۵
 ناز عروس ۶۶۳
 ناز کردن ۶۶۳
 نازکش ۶۶۳
 ناز و ادا ۶۶۱
 ناز و نیاز ۴۱۱
 نازی آباد ۴۶۲
 ناسپاس ۶۶۳
 ناسوت ۷۳۸
 ناشاد ۴۷۱
 ناشناخت ۳۱
 ناشی ۵۴۸
 ناف ۶۶۴
 نافِ معطر ۴۷۹
 نافله ۵۳۳
 نافه ۴۸، ۶۴۱
 ناقص العقل ۴۳۵
 ناکامی ۵۱۶
 ناکس ۴۵۷، ۶۴۸، ۶۶۴
 ناله ۵۸۳، ۶۰۲
 نالۀ بلبل ۷۷۱

نشین (= مقعد) ۷۲۵
 نصیب ۳۸، ۶۷۴، ۷۰۹، ۷۵۷
 نصیحت ۶۷۴، ۷۲۴، ۷۳۱
 نعل ۱۶، ۲۰۱، ۵۳۱، ۶۶۰، ۶۷۵
 نعل بندی ۴۷۷
 نعل کردن ۱۲۷
 نعمت ۱۳۳، ۲۳۸، ۴۸۲، ۵۴۰، ۵۶۴، ۵۶۵، ۷۳۴، ۶۷۵
 نعمت خدا ۳۵۴، ۶۶۵
 نعمت دنیا ۴۲۳، ۶۷۵
 نعمت روی زمین ۶۷۵
 نعمت فردوس ۳۸۹
 نغنا ۴۹۲
 نغمه ۱۱۸، ۲۷۱، ۵۷۷
 نفاق ۴۲۷
 نفرین ۶۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۳، ۵۷۷
 نَفَس ۸۲، ۱۳۸، ۳۳۸، ۵۳۱، ۶۷۵، ۶۷۶، ۷۲۱
 نَفَس پرستی ۵۱۵
 نَفَس ۶۷۵، ۶۷۶
 نفع ۷۳، ۸۲
 نِقاره ۱۲۶، ۱۵۶، ۶۷۶
 نِقاره چی ۸۶، ۶۷۶
 نِقاره زدن ۱۳۹، ۲۲۲
 نِقَد ۱۷، ۱۱۴، ۵۱۰، ۶۷۶
 نِقَره خام ۴۷۴
 نقش خویش ۷۳۱
 نُقل و نواله ۶۹۸
 نکبت ۳۹۲، ۵۵۸
 نکته ۷۳۶
 نکونام ۷۳۱
 نماز ۱۲۲، ۱۹۲، ۴۱۲، ۴۸۰، ۵۳۰
 نمازریایی ۵۹۲

نان گندم ۹۷، ۱۰۹، ۵۳۲، ۵۹۹، ۶۶۸، ۶۷۱
 نانوا ۶۶۷
 نان و پنیر ۱۰۹
 نان و تره ۶۶۸
 ناودان ۱۸، ۴۱۹، ۷۴۰
 ناهار ۱۷۶، ۴۱۱
 نایب دومی ۴۸۷
 نیات ۳۲۴
 نبض ۶۶۹
 نبید ۳۰۶
 نجار ۳۱۷
 نجاری ۵۴۸
 نجاست ۵۸۵
 نجد ۱۴۵
 نجس ۲۸۴، ۶۷۰
 نجف ۶۱۰
 نجم‌الدین ۴۶۱
 نجوا ۶۷۱
 نخودچی ۴۵۲، ۶۷۱
 ندامت ۲۷۹، ۵۴۸، ۶۷۲
 ندید بدید ۶۷۲
 نرخ روز ۶۶۷
 نرخ لویا ۸۲، ۶۹۱
 نردبان ۱۵۱، ۶۰۱، ۶۶۹، ۶۷۲، ۷۵۰
 نرگش ۵۳۶
 نرگس ۴۹۷
 نرمی ۲۰۱، ۷۴۵
 نسیم (= مهتر نسیم عیار) ۳۷۱
 نسیه ۱۷، ۱۱۴، ۵۱۰، ۶۷۶
 نشابور (= نیشابور) ۵۲۰
 نشان آدمیت ۶۸۹
 نشخوار آدمیزاد ۶۷۴

نور خورشید ۶۷۹	نماز شبگیر ۴۷۵، ۶۸۷، ۷۴۱
نور رستگاری ۳۵۴	نمد ۵۹، ۱۲۷، ۶۱۳، ۶۷۸
نوروز ۹۸، ۱۷۶، ۲۱۶، ۴۴۱	نمد سیاه ۶۷۷
نور علی نور ۲۹۰، ۵۹۵، ۷۷۴	نمد مالی ۸۲
نوری ۵۹۵، ۷۷۴	نمک ۱۱۹، ۱۲۰، ۳۳۲، ۵۸۱، ۶۲۲، ۶۹۵
نوشته ۷۳۴	۷۱۷، ۷۰۶
نوشدارو ۶۸۰	نمک خوردن ۲۶۰، ۶۷۸، ۷۰۴
نوکر ۳۱، ۶۸۰، ۷۵۸	نمکدان ۲۶۰، ۶۷۸، ۷۰۴، ۷۱۷
نوکر باب ۶۸۰	نمکدان شکستن ۶۷۸، ۷۱۷
نوکر بادمجان ۶۵۲	نم نم باران ۶۷۸
نوکر بی جیره و موجب ۶۸۰	ننگ ۱۸۳، ۵۸۴، ۶۳۰
نوکر حاکم ۶۵۲	ننگ اغنیا ۶۳۶
نوکر مودار ۵۴	ننه ۳۹۰، ۶۷۸، ۶۷۹
نوکر نو ۶۸۰	ننه جان ۱۰۹
نوکیسه ۷۹، ۸۲، ۴۳۶، ۶۳۰	ننه خانم شله پز ۱۲۹، ۶۷۸
نومیدی ۱۷۶، ۳۶۴	ننه صمد ۶۷۸
نوه ۲۹۷	ننه قنبر ۱۳۲
نوه و نتیجه ۲۹۷	نواب ۹۱
نویسنده ۶۸۰	نواله ۸۳
نهای ۲۳۹، ۲۶۲، ۳۶۱	نواله جو ۶۷۵
نهای تلخ ۶۸۱	نویت ۱۸۷، ۶۷۹
نهای گلابی ۶۸۱	نوبهار ۵۱۵
نهنگ ۱	نوح ۲۸۵، ۴۹۱، ۵۲۱، ۶۴۵، ۷۲۰، ۷۲۲
نی ۵۴۶	نوحه خواندن ۷۶۴
نی بوریا ۸۲، ۴۸۲	نوحه گر ۶۱۰
نی زن ۲۵۳	نود ۲۸۳
نی زنی ۱۰۹	نودولت ۶۷۹
نیّت خیر ۶۹۰	نور ۴۴۱، ۷۱۵، ۷۲۳، ۷۵۲
نیش ۶۷۹	نور آفتاب ۱۵۱
نیشابور ۵۵۴	نور جهان ۲۹۰
نیشتر ۶۰، ۵۸۷، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۹۱	نور چشم ۱۳۳
نیش زدن ۱۴۴، ۵۶۰	نور حق ۶۷۹

- وجه الدوله ۵۵۴
 ورد ۳۳۷
 ورطه ۱۵۲
 ورم ۶۹۵
 وزارت ۶۹۹
 وزغ ۵۴۵
 وَزَنگَل و انگل ۴۳۶
 وزیر ۱۴، ۶۹۵
 وسمه ۳۲، ۴۴۹، ۴۸۶، ۶۹۵
 وسمه بر ابروی کور ۵۷۴
 وسمه کردن ۵۱۳
 وصال ۵۴۰، ۷۱۰
 وصل ۷۷۵
 وصلت ۶۴۱
 وصلت ۶۹۵
 وصله ۴۸۶
 وصله شکم ۷۵۰
 وصله ناهم‌رنگ ۶۹۵
 وضو ۶۹۵
 وطن ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۴۳، ۲۹۲، ۵۲۵، ۵۹۸، ۶۳۰،
 ۶۹۶، ۶۸۳
 وعده ۵۶، ۶۹۶
 وعده خوبان ۷۳۶
 وعده وصل ۶۹۶
 وفا ۳۴، ۵۱، ۵۷، ۱۲۳، ۲۰۸، ۲۴۷، ۳۳۸، ۳۸۱،
 ۶۹۷، ۶۹۶
 وفاداری ۶۹۶
 وفاداشتن ۴۶۲
 وفای عهد ۶۹۷
 وقت خوش ۷۳۴
 وقت و وقت ۹۱
 وکالت ۶۹۹
- نیش زنبور ۵۶۳، ۶۸۵
 نیش عقرب ۸۲
 نیش قلم ۶۹۱
 نیش کزدم ۵۵۴
 نیش مار ۵۶۴
 نیکبخت ۶۹۱
 نیک دل ۶۹۲
 نیکنامی ۶۹۲، ۷۶۳
 نیک و بد ۷۰۸، ۷۳۴
 نیکوکار ۶۹۲
 نیکوکاری ۸۲، ۶۶۱
 نیکویی ۵۰۶
 نیکسی ۲۱۸، ۲۸۴، ۴۴۳، ۴۵۴، ۶۴۲، ۶۹۲،
 ۷۲۱، ۷۳۱
 نیمسوز ۶۹۲
 نیم طیب ۶۹۲
 نیم فقیه ۶۹۲
 نیم کاسه ۱۳۱، ۴۳۹، ۵۵۲
 نیم مرد ۶۲۷
 نیم من ۹۸، ۷۴۵، ۷۷۳، ۷۷۴
 نیم نان ۶۹۳
- و
- واتر قیدن ۷۱۸
 واگن ۳۱۱
 والسلام ۱۵۰
 وام ۴۴۴، ۶۹۴
 وامانده ۶۹۴
 وای ۷۲۶
 وای پُشتم ۷۷۵
 وبال ۱۷۳، ۳۸۱
 وجود ناقص ۶۹۵

هفت دریا ۴۵۷	وکیل ۶۹۹
هَل ۷۶۲، ۳۸۹	ولایت ۶۹۹
هَلِ پوچ ۷۵۵، ۳۸۹	ویرانه ۵۹۷
هلال عید ۵۰۳	ویرانی ۷۰۱
هلو ۷۳۷، ۱۳۴	ویس ۲۹۷
هلیله ۷۳۷، ۵۷۶	
هلیله و ملیله ۷۳۷	هـ
هَلیم ۶۶۰، ۸۴	هابیل ۷۰۰، ۵۳۷
هَلیم حاج میرزا آقاسی ۶۶۶	هاروت و ماروت ۱۰۴
هَلیم خوری ۸۳	هاف هاف ۴۶۱
هَلیم کاشان ۷۳۸	هاکرو ۵۷۷
هَلیم و روغن ۵۷۶	هالو ۶۴۶
هما ۷۳۱، ۱۶۵	هاله ۲۸۰
همبون ۶۵۳	هانی پاپاقم ۷۰۰
هم پستی دشمنان ۸۳	هانی چماقِم ۷۰۰
هم پیشه ۷۳۹، ۱۸۶	هاون ۷۳۸، ۷۰۰، ۲۷۰، ۲۶۹، ۱۰۸، ۸۳
هَمّت ۷۳۹، ۷۳۳، ۵۹۸، ۴۱۳، ۲۰۳، ۲۵	هاون سنگی ۱۵۶
همت مردان ۷۰۸	های و هوی ۵۵۷
همجنس یا هم جنس ۵۵۶، ۲۵۸	هجران ۷۷۵
همدرد ۴۰۹	هدف ۵۸۱
همدلی ۷۴۰	هدیه خدا ۶۵۶
هم زبانی ۷۴۰	هرات ۵۵۲، ۴۳۹
همسایه ۱۱، ۳۰، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۹۳،	هراسنده مردم ۷۰۱
۲۱۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۱، ۳۵۵، ۴۱۱، ۴۳۲،	هریسه ۶۹۴، ۵۵۷، ۱۸۹
۴۶۸، ۵۲۹، ۵۴۶، ۵۵۷، ۵۷۵، ۶۱۳، ۶۱۶،	هرمزد ۳۲۹
۶۳۵، ۶۷۵، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۴۰	هرزه گردی ۲۱۸
همسایه بد ۷۴۰، ۳۰۹	هزار پا ۶۱۳
همسایه نیک ۷۴۰	هزار پیشه ۲۰
همکار ۷۴۱، ۲۰۲	هزاردستان ۱۸۶
همه دان ۷۷۳، ۷۴۳	هزیمت به هنگام ۷۳۶
همه کاره ۷۴۴، ۷۳۱، ۷۵۰	هستی (= ثروت، دارایی، تمول) ۷۳۷
همنشین ۷۴۱	هفت انداز ۳۱، ۳۲

یابوی پشاهنگ ۷۵۳	همشین بد ۷۴۱
یاد یاران ۷۵۴	همیان ۴۵۸
بار ۱۱۰، ۱۶۳، ۲۰۳، ۲۸۴، ۳۴۸، ۳۵۴، ۴۷۴، ۷۵۴، ۷۴۵، ۷۳۸، ۷۱۹، ۶۶۲، ۵۹۳، ۴۹۰	همسر ۴۵۳
۷۷۳، ۷۵۶، ۷۵۵	هند، هندوستان، هندستان ۵۲، ۸۹، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۲۷، ۶۳۶، ۵۵۲، ۴۸۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۲۶۳
یار اسکندر ۷۵۴	هندو ۲۰، ۳۰۹، ۵۵۱
یار بد ۶۱۳، ۷۵۵	هندوانه ۱۰۱، ۱۵۲، ۲۰۴، ۳۲۲، ۵۹۴، ۷۴۶
یار دورو ۷۵۶	هندوانه سربسته ۲۱۶
یار زیبارو ۶۵۰	هنر ۲۱، ۹۶، ۱۵۱، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۳۹، ۴۴۶، ۵۹۲، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۸۳، ۶۹۲، ۷۱۳، ۷۷۰، ۷۶۴، ۷۵۴، ۷۴۸، ۷۴۷، ۷۴۶
یار شاطر ۱۱۰، ۷۵۵	هنرمند ۷۴۷
یار قدیم ۷۵۵	هنرمندان ۶۲۳، ۷۴۷
یار ناجنس ۱۲۴	هنر نیک ۷۹
یار نامتناسب ۳۹۴	هنرور ۱۱۹
یار نصیحت نبوش ۴۹۴	هوا ۶۷۱
یار نیک ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۷۳	هوس ۱۰۹، ۱۱۱، ۶۷۷
یاران بد ۷۳۶	هوسرانی ۷۷۲
یاران همدم ۶۱۲	هونگ ۲۹۰
یاری ۶۱۴، ۷۵۵	هوو ۹۹، ۷۴۹
یاسمن ۴۱	هیبت الله ۸۸، ۱۶۸، ۴۰۳
«یا کریم» خواندن ۵۵۶، ۵۹۸	هیچکاره ۷۳۱، ۷۵۰
یامفت ۷۵۷	هیرو ویر ۶۵۷
یاوه گویی ۷۵۷	هیزم ۲۳۹، ۲۷۶، ۳۰۴، ۳۲۰، ۳۹۳، ۵۳۳
یاهو گفتن ۸۴	هیزم تر ۸۴، ۷۵۲
یتیم ۳۰۸، ۳۷۹، ۷۵۷	هیمه ۲۹۸
یسخ ۱۷۰، ۴۴۲، ۴۸۵، ۵۳۵، ۵۹۵، ۶۴۴، ۶۶۸	هیها ۵۷۲
۷۵۷	
یخدان ۵۹۵، ۷۵۷	
یخنی ۳۸	
یزد ۲۹۷	
یزدان ۲۰۳، ۳۵۳، ۶۸۹	
یزدگرد ۹۱	
یزدی ۷۵۷	
	ی
	یابو ۱۸۲، ۱۸۸، ۵۴۹، ۶۴۴
	یابوی اخته ۷۵۳

۵۳۴	یزید ۳، ۷، ۱۴۱، ۴۱۸، ۵۰۴، ۶۴۵، ۶۷۶
یورتمه ۱۲۱	یعقوب ۶۹
یورغه ۱۱۷	یقه درانیدن ۷۰۳
یوز ۳۰۸، ۴۵۹	یک چشم ۳۶۱، ۴۸۷
یوزباشی ۶۵۲	یکسانی ۷۶۸
یوسف ۲۹، ۶۹، ۱۰۹، ۱۵۱، ۲۷۰، ۴۵۹، ۷۳۴	یک لا ۷۷۱
۷۷۶، ۷۷۷	یک من ۹۸
یونجه زاد ۲۳۱	یکی یکدانه (فرزند، بچه) ۷۷۶
یهودی ۱۵۱، ۱۵۳، ۷۷۷	یللی ۷۰۶
ییلاق قشلاق ۱۳۵	یمن ۹۱
	یمنعون الماعون ۶۸۱

کتابنامه

- آسمان و ریسمان، اثر سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۴۳
- احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی، تألیف سعید نفیسی (سه جلد)، انتشارات کتابخانه ترقی، تهران، ۱۳۱۰
- اخلاق محسنی، تألیف ملاحسین کاشفی، چاپ سنگی، بی نا، تهران، ۱۳۲۶ ه. ق.
- اخلاق ناصری، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی-علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۶
- ارسال المُکَلِّ در مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، تألیف علی رضا منصور مؤید، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۵
- از پاریز تا پاریس، اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۱
- ازدهای هفت سرائر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات صفی علیشاه، تهران، ۱۳۵۲
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، دو جلد، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۶
- اسمال در نیویورک، نوشته حسین مدنی، چاپ هشتم، انتشارات صدف، تهران، ۱۳۴۸
- الهی نامه شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح فؤاد روحانی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۳۹
- امثال شعر فارسی، تألیف حمید شعاعی، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۵۱
- امثال و حکم، تألیف علی اکبر دهخدا (چاپ چهارم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷
- اندرزها و مقلهای مصطلح در زبان فارسی، گردآورنده امیر مسعود خدایار، انتشارات خورشید، تهران، ۱۳۶۴
- بوستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۳
- تاریخ ادبیات ایران (از آغاز عهد صفوی تا زمان حاضر)، تألیف ادوارد براون، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۲۹
- تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی، نیمه اول)، تألیف ادوارد براون، ترجمه و حواشی به قلم فتح الله مجتبیائی، چاپ چهارم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۶۷
- تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی، نیمه دوم)، ترجمه غلامحسین صدری افشاری، چاپ چهارم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۶۸

تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا، هشت جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۷۰-۱۳۶۴
تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، جلد اول، ترجمه علی پاشا صالح، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۶

تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، جلد دوم، ترجمه علی پاشا صالح، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸
تاریخ ادبی ایران، تألیف ادوارد براون، جلد سوم، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۷

تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ۳ جلد، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۸
تاریخ گزیده، تألیف حمدالله بن ابی بکر، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹
تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹
تذکره روز روشن تألیف محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح و تحشیه محمد حسین رکن زاده آدمیت، انتشارات کتابخانه رازی، تهران، ۱۳۴۳

ترانه های بابا طاهر، از روی نسخه تصحیح شده وحید دستگردی، به اهتمام حسن معرفت، تهران، بی تا.
ترجمه زهرالربیع، تألیف سید نعمت الله جزایری، چاپ چهارم، انتشارات کتابفروشی اسلامی، تهران، ۱۳۶۳
تفسیر ابوالفتح رازی، به کوشش و تصحیح دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح، انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۶۹-۱۳۶۷

تلخ و شیرین، به قلم سید محمد علی جمال زاده، بی تا، تهران، ۱۳۳۴
تمثیل و مَثَل (جلد اول)، گردآوری و تألیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲
تمثیل و مَثَل (جلد دوم)، گردآورنده و پژوهشگر احمد وکیلان، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۶
جامع التمثیل، تألیف محمد حبله رودی، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، تهران، ۱۳۳۱
جوامع الحکایات، تألیف محمد بن محمد عوفی، با مقدمه و تصحیح امیربانو مصفا (کریمی)، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲

حاجی آقا، اثر صادق هدایت، چاپ هفتم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۴
حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، اثر سنائی غزنوی، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۷۸۷)، تهران، ۱۳۵۹

حدیقه الشعراء (ادب و فرهنگ در عصر قاجاریه) تألیف سید احمد دیوان بیگی شیرازی، به تصحیح و تکمیل و تحشیه دکتر عبدالحسین نوائی، ۴ جلد، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۶۶

خاتون هفت قلعه، اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶
خمس نظامی گنجوی، به تصحیح و مقابله و حواشی و فرهنگ لغات دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۴ جلد، ۶۸-۱۳۶۳

خواندنی های ادب فارسی، گردآوری و تنظیم و شرح علی اصغر حلبی، انتشارات کتابفروشی زوان، تهران، ۱۳۵۸

خیمه شب بازی، اثر صادق چوبک، چاپ پنجم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۴

- دارالمجانین، به قلم سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۳۳
- داستانهای امثال، نگارش امیرقلی امینی، چاپ سوم، بی نا، اصفهان، ۱۳۵۱
- داستانهای امثال، تألیف سید کمال الدین مرتضویان (فارسانی)، چاپ اول، کتابفروشی ثقیفی اصفهان، ۱۳۴۰
- دقیقی و اشعار او، گردآورده محمد دبیر سیاقی، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۴۲
- دویست سخنور (تذکره الشعراء منظوم و منثور)، تألیف نظمی تبریزی، بی نا. چاپ دوم، ۱۳۶۳
- دید و بازدید اثر جلال آل احمد، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۹
- دیوان ابوالفرج رونی، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، انتشارات کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۴۷
- دیوان ابوالفضل کمال الدین اسمعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحر العلومی، انتشارات کتابفروشی دهخدا، تهران، ۱۳۴۸
- دیوان ادیب پیشاوری، با شرح و تعلیقات به قلم علی عبدالرسولی، چاپ دوم، سلسله نشریات «ما»، تهران ۱۳۶۲
- دیوان ادیب صابر ترمذی، به تصحیح و اهتمام محمد علی ناصح، انتشارات کتابفروشی علمی، تهران، ۱۳۴۳
- دیوان اشعار خواجه کرمانی، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات کتابفروشی بارانی و محمودی، تهران، بی تا.
- دیوان اشعار شاهزاده شیخ رئیس افسر، با مقدمه و شرح حال شاعر به قلم عبدالرحمن پارسا تویسرکانی، بی نا، تهران، ۱۳۲۱
- دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء، تهران ۱۳۳۷
- دیوان اشعار محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، چاپ دوم، (دو جلد)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۴
- دیوان اشعار ناصر خسرو، به اهتمام مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷
- دیوان امیر معزی، تصحیح عباس اقبال، انتشارات کتابفروشی اسلامی، تهران، ۱۳۱۸
- دیوان انوری (اوحدالدین)، به اهتمام مدرس رضوی (سه جلد)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴
- دیوان مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی، تصحیح خلیل الله خلیلی، انتشارات نشرین الملل، تهران ۱۳۶۳
- دیوان پروین اعتصامی، به کوشش منوچهر مظفریان، چاپ سوم، انتشارات ایران، تهران، ۱۳۶۷
- دیوان جامی (عبدالرحمن بن احمد)، ویراسته هاشم رضی، انتشارات پیروز، تهران، ۱۳۴۱
- دیوان حاج میرزا محمد کاظم صبوری، به تصحیح و تحشیه محمد ملک زاده، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲
- دیوان خاقانی شروانی، با مقابله قدیم ترین نسخ و تصحیح و مقدمه و تعلیقات، به کوشش دکتر سید ضیاء الدین سجادی، انتشارات کتابفروشی زوان تهران [۱۳۳۸]
- دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، انتشارات

کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۲۰

دیوان رشیدالدین وطواط، با مقدمه و مقابله و تصحیح سعید نفیسی، انتشارات بارانی، تهران، ۱۳۳۹

دیوان رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲

دیوان سلمان ساوجی، به اهتمام منصورمشفق، انتشارات بنگاه مطبوعاتی صفیملی‌شاه، تهران، ۱۳۳۶

دیوان سنجر کاشانی، به تصحیح مصطفی فیضی، حسن عاطفی و عباس بهنیا، از انتشارات فرهنگ و هنر

کاشان، چاپ «تابش» تهران، بی تا

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، تصحیح و مقدمه و شرح احوال و... از دکتر ناصرالدین شاه حسینی، انتشارات

امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸

دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان (۵ جلد)، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸-۱۳۶۴

دیوان ظهیر فاریابی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات و معانی لغات و فهرستها، به کوشش تقی بینش، انتشارات

کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۳۷

دیوان عاشق اصفهانی، به اهتمام و تصحیح حسین مکی، انتشارات کتابفروشی علمی، تهران، ۱۳۱۸

دیوان عبدالواسع جبلی، تصحیح دکتر ذبیح الله صفا، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱

دیوان عبرت نائینی، به کوشش حسین مظلوم-کی فر، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۴۵

دیوان عثمان مختاری، به اهتمام جلال‌الدین همائی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۸

دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵-۱۳۴۱

دیوان عمادخراسانی، ویرایش دوم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۲

دیوان عمیق بخارائی، با مقدمه و تصحیح سعید نفیسی، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۳۹

دیوان عنصری بلخی، با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی،

انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۶۷

دیوان حکیم فرخی سیستانی، با مقدمه و حواشی و فهرست اعلام و لغات، به کوشش محمد دبیرسیاقی،

انتشارات زوار، تهران، ۱۳۴۹

دیوان حکیم قآنی شیراز، با تصحیح و مقدمه به قلم محمد جعفر محجوب، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶

دیوان قطران تبریزی از روی نسخه تصحیح شده محمد نخجوانی، انتشارات ققنوس، تهران، ۱۳۶۲

دیوان کامل امیر خسرو دهلوی، به اهتمام م. درویش، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۳

دیوان کامل جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی (چاپ

دوم)، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۶۲

دیوان کامل فروغی بسطامی، مقدمه و شرح حال از سعید نفیسی، حواشی و تعلیقات از م. درویش، انتشارات

جاویدان، ۱۳۴۲

دیوان کلیم کاشانی، به تصحیح و مقدمه ح. پرتویضائی، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۶

دیوان کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی به اهتمام حسین بحرالعلومی، انتشارات کتابفروشی دهخدا، تهران، ۱۳۴۸

دیوان لامعی گرگانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، سازمان انتشارات اشرفی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵

- دیوان محیط قمی (چاپ سنگی)، بی نا، بی تا.
- دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲
- دیوان منوچهری (ابوالنجم احمد بن قوص)، با حواشی، تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۴۷
- دیوان نظام وفا، به کوشش احمد کرمی، نشریات «ما»، تهران، ۱۳۶۳
- دیوان نظیری نیشابوری، با مقابله و تصحیح و جمع و تدوین مظاهر مصفا، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۰
- دیوان وحشی بافقی، ویراسته حسین نخعی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹
- دیوان هاتف اصفهانی، تصحیح وحید دستگردی، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران ۱۳۴۹
- رباعیات بابا افضل الدین کاشانی، به ضمیمه مختصری در احوال و آثار وی به قلم سعیدی نفیسی، انتشارات فارابی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳
- رباعیات حکیم خیام نیشابوری، با مقدمه و حواشی به اهتمام محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی، انتشارات فرزاد، تهران، ۱۳۶۲
- روز اول قبر، اثر صادق چوبک، چاپ سوم، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۵
- ریشه های تاریخی امثال و جگم، تألیف مهدی پرتوی آملی، انتشارات کتابخانه سنائی، دو جلد، تهران، ۱۳۶۵
- زیر این هفت گنبد، اثر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵
- سالهای ابری، اثر علی اشرف درویشیان (چهار جلد)، انتشارات اسپرک، تهران، ۱۳۷۰
- سروته یک کرباس، به قلم سید محمد علی جمال زاده، انتشارات معرفت، دو جلد، تهران، ۱۳۴۴
- سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی، با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام تاریخی و جغرافیایی و لغات، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۳
- سمک عیار، تألیف فرامرین خداداد، با مقدمه و تصحیح دکتر پرویز نائل خانلری، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳ (پنج جلد)
- سندبادنامه، نگارش محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی، به اهتمام و تصحیح و حواشی احمد آتش، استانبول، چاپخانه وزارت فرهنگ، ۱۹۴۸
- سیاستنامه (سیرالملوک) تألیف نظام الملک طوسی، به کوشش دکتر جعفر شعار، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۸
- شاهکار، اثر سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت (دو جلد)، تهران، ۱۳۳۷
- شاهنامه، اثر ابوالقاسم فردوسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، (۶ جلد)، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۵۰
- شب عروسی بابام، نوشته عباس پهلوان (چاپ پنجم) انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷
- شرح احوال و آثار و دویستی های بابا طاهر عربان، به کوشش دکتر جواد مقصود، انتشارات انجمنی آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴
- شکرتلخ، نوشته جعفر شهری (چاپ دوم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷

- شوهر آهو خانم، اثر علی محمد افغانی (چاپ پنجم)، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸
- صحرای محشر، اثر سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۲۳
- صندوقچه اسرار، به قلم سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۴۲
- ضرب المثلهای بختیاری، گردآورنده بهرام داوری، انتشارات کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۴۳
- ضرب المثلهای شیرین دنیا، تألیف اردشیر غوث، انتشارات آسیا، تهران، بی تا.
- ضرب المثلهای فارسی در افغانستان، به قلم دکتر محمد تقی مقتدری، فرهنگ ایران زمین، جلد هفتم، (دفتر ۱ و ۲ و ۳، بهار، تابستان و پاییز ۱۳۳۸)، ص ۲۳۰-۱
- ضرب المثلهای مشهور ایران، تألیف غلامرضا آذری، چاپ دوم، انتشارات ارغوان، تهران، ۱۳۶۹
- ضرب المثلهای معروف ایران تألیف مهدی سهیلی، چاپ چهارم، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۶۱
- طوطی نامه، تألیف عماد بن محمد النعری، به اهتمام شمس الدین آل احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲
- علویه خانم و لنگاری، اثر صادق هدایت، چاپ چهارم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲
- غزلیات سعدی، به کوشش دکتر خلیل رهبر (دو جلد)، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۶
- فرهنگ امثال فارسی، گردآوری و تدوین یوسف جمشیدی پور، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۳۷
- فرهنگ عامیانه (امثال، لغات، اصطلاحات)، تألیف یوسف رحمتی، چاپ فردوسی، تهران، ۱۳۳۰
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، شش جلد، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۳
- فرهنگ لغات عامیانه تألیف سید محمد علی جمال زاده، به کوشش دکتر محمد جعفر محبوب، فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۴۱
- فرهنگ مترادفات و اصطلاحات، تألیف محمد پادشاه (متخلص به «شاد») مؤلف فرهنگ آندراج، چاپ دوم، زیر نظر بیژن ترقی، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۴۶
- فی مدة المعلومه، تألیف کریم کشاورز، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۵
- قابوس نامه، تألیف کیاکاووس بن اسکندر عنصر المعالی، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲
- قصص الانبیاء، متن فارسی، تصحیح و توضیح فریدون تقی زاده طوسی، انتشارات باران، مشهد، ۱۳۶۳
- قصه ها و مثل ها (ریشه ۱۸ مَثَل). نگارش مهدی آذری یزدی، انتشارات شرقی، تهران، ۱۳۶۴
- کاوشی در امثال و حکم فارسی، تألیف سید یحیی برقی، انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۵۱
- کشف المحجوب تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، تصحیح والنسین ژوکوفسکی (چاپ افسست)، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۸
- کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام (شامل رباعیات، نوزده نامه، ...)، به تحقیق و اهتمام محمد عباسی، انتشارات کتابفروشی بارانی، تهران، ۱۳۳۸
- کلیات اشعار شاه نعمت الله ولی، به سعی جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت اللهی، ۵۷-۱۳۵۲
- کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، به کوشش غلامحسین جواهری، انتشارات کتابفروشی محمودی،

- تهران، بی تا.
کلیات اشعار و فکاهیات روحانی، با مقدمه سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران،
۱۳۴۳
کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی، با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر،
تهران، ۱۳۴۰
کلیات دیوان شهریار (دو جلد در یک مجلد)، به تصحیح خود استاد، انتشارات سعدی، تبریز، ۱۳۴۶
کلیات دیوان مولانا بیدل دهلوی، با تصحیح خال محمد خسته - خلیل الله خلیلی، به اهتمام حسین آهی،
انتشارات کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۶۶
کلیات شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر (ده جلد)، چاپ دوم، انتشارات
امیرکبیر، ۱۳۵۵
کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی، با مقدمه و تصحیح و مقابله... و فهرست، به
کوشش سعید نفیسی، انتشارات کتابفروشی سنائی، تهران، ۱۳۳۸
کلیات عبید زاکانی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، ضمیمه سال بیست و دوم مجله ارمغان، تهران،
۱۳۳۱ شمس
کلیات یغمای جندقی، به سعی و اهتمام اعتضاد السلطنه، تهران، ۱۲۸۳ ق.
کلیله و دمنه انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران (شماره
۹۲۵)، ۱۳۴۳
کلیله و دمنه یا انوار سهیلی، از منشآت حسین واعظ کاشفی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶
کیمیای سعادت اثر ابوحامد امام محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو جم (دو جلد)، مرکز انتشارات
علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱
گلزار جاویدان، تألیف محمود هدایت، سه جلد، بی تا.، تهران، ۵۵-۱۳۵۳
گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸
گنج باز یافته، شامل احوال و اشعار لیبی، ابوشکور بلخی، دقیقی، ابوحنیفه اسکافی، غضابری رازی، ابوالطیب
مصعبی، گردآورده دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات اشرفی، تهران، ۱۳۳۴
گنج سخن (شاعران بزرگ پارسی گوی و منتخب آثار آنان)، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، چاپ دوم، سه جلد،
انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۳۹
لباب الالباب، تألیف محمد عوفی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، انتشارات ابن سینا، تهران،
۱۳۳۵
لطائف الطوائف تألیف فخرالدین علی صفی، به سعی و اهتمام احمد گلچین معانی، چاپ پنجم، انتشارات
اقبال، تهران، ۱۳۶۷
لغت فرس اسدی، تألیف ابومنصور علی بن احمد طوسی به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، بی تا.، تهران، ۱۳۱۹
لغت نامه دهخدا، تألیف علی اکبر دهخدا (چاپ اول)، تهران، ۴۵-۱۳۲۵

- مثنوی معنوی تألیف جلال الدین رومی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون، چهار جلد، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳
- مثنوی هفت اورنگ جامی، به تصحیح و مقدمه مرتضی مدرس گیلانی (چاپ دوم)، انتشارات سعدی، تهران، ۱۳۶۶
- مجمع الامثال، محمد علی هبله رودی، ویراسته دکتر صادق کیا، انتشارات اداره فرهنگ عامه (شماره ۴) وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۴
- مجموعه لطائف نظام الدین مولانا عبید زاکانی با مقدمه مسیوفرته فرانسوی، بی نا.، بی تا.
- مرزبان نامه (با معنی واژه ها و شرح بیتها)، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۶۳
- مقامات حمیدی، تألیف قاضی حمیدالدین عمرین محمود بلخی، به سعی سید علی اکبر ابرقوثی، انتشارات کتابفروشی تأیید، تهران، ۱۳۳۹
- مناجات و گفتار پیر هرات خواجه عبدالله انصاری هروی، به کوشش محمد آصف فکرت، انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان، نور ۱۳۵۵
- مناقب العارفين تألیف شمس الدین احمد افلاکی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات تحسین یازیجی، (دو جلد) چاپ دوم، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲
- نقایس الفنون، تألیف شمس الدین محمد آملی، چاپ سنگی، تهران ۱۳۱۸ قمری
- نیشابور شهر فیروزه تألیف فریدون گرابلی، بی نا.، چاپ و انتشارات گرافیک دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۷
- ویس و رامین اثر فرخالدین اسعد گرگانی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات دکتر محمد جعفر محبوب، انتشارات بنگاه نشر اندیشه، تهران، ۱۳۳۷
- یکی بود یکی نبود، نوشته سید محمد علی جمال زاده، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۵۶

فهرست انتشارات
مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱	اربعین جامی	نورالدین عبدالرحمن جامی	کاظم مدیر شانه چی	۴۸
۲	کیفیت آب در آبیاری	شینبرگ واوستر	دکتر امین علیزاده	۹۶
۳	راهنمای نگارش و ویرایش	دکتر محمدجعفر یاحقی، دکتر محمدمهدی ناصح		۱۹۲
۴	تعلیم و تربیت و مراحل آن	دکتر غلامحسین شکوهی		۲۱۶
۵	نوسواد (کتاب ۱)	دکتر نادر جهانگیری، دکتر احمد صادقی، جواد		۳۶
۶	آموزش علوم تجربی قبل از دبستان	ادیب پور، جواد نعیمی جری - دی . کینگ	دکتر احمد صادقی،	۱۲۰
۷	راهنمای عملی روان شناسی تجربی	جان - وی . اسکیرز	منوچهر مجاور	۴۵۸
۸	جغرافیای کاربردی و مکتبهای جغرافیایی	پل فرس	دکتر حمزه گنجی	۲۰۸
۹	الذریعة الی تصانیف الشیمة	دکتر حسین شکوتی	الشیخ آغازبرگ الطهرانی	۴۰۸
۱۰	خطوط برجسته ای از فلسفه و کلام اسلامی	محمد جواد مغنیه	محمد رضا عطائی	۲۰۵
۱۱	چهل حدیث حضرت علی علیه السلام	حسین بن یوسف الدین هروی	کاظم مدیر شانه چی	۶۴
۱۲	دو مقاله درباره نهج البلاغه	دکتر سید جواد مصطفوی		۸۰
۱۳	بافت شناسی	لیسن و لیسن	دکتر محبوبه آروند	۸۷۶
۱۴	چهارده اختر تابناک	احمد احمدی بیرجندی		۲۵۶
۱۵	فرهنگ تحفة الاحباب	حافظ سلطانعلی اویهی	فریدون تقی زاده طوسی،	۴۳۶
۱۶	ماجرای اسرائیل - صهیونیسم سیاسی	هروی	نصرت الزمان ریاضی هروی	۱۹۲
۱۷	نگاهی گذرابه زندگی علی بن موسی الرضا(ع)	روزه گارودی	دکتر منوچهر بیات مختاری	۴۸
۱۸	مبانی فلسفه کتابداری آموزشی	جان . م . کرایست	دکتر اسدالله آزاد	۱۹۴
۱۹	الدرة الباهرة من الأصداف الطاهرة	الشهید الأول		۴۸
۲۰	اصول و مبانی کلیه مصنوعی	ژنر و همکاران	دکتر عطاءالله بهروز اقدم، دکتر افضل وثوقی	۱۶۴

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۲۱	تاریخ نگاری در اسلام (جلد اول)	فرائس روزنتال	دکتر اسدالله آزاد	۲۶۰
۲۲	چهل حدیث حضرت رضا علیه السلام	کاظم مدیر شانه چی	باقرزاده (بقا)	۱۲۸
۲۳	اسلام و استعمار	رادولف پیترز	محمد خرقانی	۲۶۰
۲۴	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد اول)	آی-آرنون	دکتر عوض کوچکی، دکتر امین علیزاده	۲۶۰
۲۵	میاستنی و سندرمهای همسان	دکتر محمدمهدی اعتمادی		۱۵۶
۲۶	برگزیده ای از متون نظم و نثر هری	دکتر سیدمحمد رادمنش		۱۷۲
۲۷	خودآموز خوشنویسی	علی اکبر اسماعیلی قوچانی		۱۳۶
۲۸	الدلیل الی فقه اللغة و سرالعریة للشعائیب	ابومنصور ثعالبی	الشیخ محمدحسن بکائی	۲۷۲
۲۹	اختلالات آب و الکترولیتها	ر. د. کولینز	دکتر احمد فرزاد، دکتر فاطمه حقیقت	۳۳۲
۳۰	تقویم و تقویم نگاری در تاریخ	دکتر ابوالفضل نبی		۳۱۸
۳۱	عقوت‌های سیستم عصبی مرکزی	گروه نویسندگان	دکتر محمدرضا سروقد، دکتر عبدالعلی خوارزمی	۲۷۲
۳۲	مواعظ و حکم سعدی در بوستان و گلستان	دکتر ابراهیم شکورزاده		۱۲۸
۳۳	بررسی روش اداری و آموزشی ربیع رشیدی	محمدمهدی پرورشکی		۱۵۰
۳۴	پاتوفیزیولوژی بیماریهای روماتیسمی و خودایمنی	دکتر رضا فریدحسینی		۱۶۴
۳۵	نهاد دادرسی در اسلام	محمد-حسین ساکت		۶۰۸
۳۶	دعای کمیل			۴۰
۳۷	لطایفی از قرآن کریم	رشیدالدین میبیدی	به کوشش:	
۳۸	حقائق التأویل فی متشابه التنزیل	علامه شریف رضی	دکتر محمدمهدی رکنی	۴۴۲
۳۹	اصول زراعت در مناطق خشک (جلد دوم)	آی-آرنون	دکتر محمود فاضل مطلق، دکتر امین علیزاده، دکتر عوض کوچکی	۵۰۲ ۲۷۰
۴۰	شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق			
۱۳۴	اسلامی (جلد اول)	دکتر حسین رزمجو		
۴۰	شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق			
۳۹۰	اسلامی (جلد دوم)	دکتر حسین رزمجو		

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۴۱	المعجم الاحصائی لألفاظ القرآن الکریم (سه جلد)	دکتر محمود روحانی		۲۶۵۶
۴۲	روح اسلام	امیر علی	ایرج رزاقی،	۴۶۴
۴۳	کودک عقب مانده ذهنی	نانسی ام. راینسون،	محمد مهدی حیلرپور	۷۳۶
۴۴	حضرت ابراهیم (ع) (با ترجمه انگلیسی)	هالبرت بی. راینسون	فرهاد ماهر	۴۰
۴۵	حضرت اسماعیل (ع) (با ترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۴
۴۶	حضرت یوسف (ع) (با ترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۷۲
۴۷	تلخیص داده ها و تجزیه و تحلیل خطا برای علوم فیزیکی	فیلیپ آر. بوینگتن	دکتر تقی عدالتی، دکتر ابوالقاسم بزرگ نیا	۳۲۰
۴۸	پژوهشی در تاریخ معاصر ایران	دکتر مریم میراحمدی		۱۶۰
۴۹	آداب الصلاة	آیه الله العظمی حضرت امام خمینی	به اهتمام سیداحمد فهری	۴۲۴
۵۰	تجلی هنر در کتابت بسم الله	محمد مهدی هراتی		۵۰۰
۵۱	یادگیری قرآن مجید به روش آسان همراه با تجوید	سید ابراهیم محمودی هاشمی		۶۴
۵۲	سنگهای رسوبی شیمیایی و بیوشیمیایی	فرنسیس جان پتی جان	مهندس محمدحسین آدابی	۳۴۴
۵۳	مقدمات کامپیوتر و برنامه سازی فترن	دکتر محمود نقیب زاده		۲۶۲
۵۴	رساله ای از مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع)	محمد رضا خسروی	دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی	۱۳۴
۵۵	جغرافیای تاریخی ولایت زاوه	رابرت اچ. میلر	مهندس محمد رضا	۲۷۰
۵۶	بهره برداری از سیستم قدرت		ابراهیم پور	۲۰۸
۵۷	جغرافیای ایران از دارالفنون تا انقلاب اسلامی	دکتر محمدحسن گنجی		۷۰۸
۵۸	باکتری شناسی پزشکی	دکتر محمد ناظم،		۳۲۰
۵۹	مجموعه مقالات جغرافی (شماره ۴)	محبوبه نادری نسب		۳۵۲
۶۰	کلک خوشنویسی در مقام معلم	دکتر محمدحسین پاپلی یزدی	علی اکبر اسماعیلی قوچانی	۴۰

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۶۱	متالورژی پودر	ارهارد کلار	دکتر علی حائریان اردکانی	۳۰۴
۶۲	طالش منطقه ای قومی در شمال ایران (جلد اول)	مارسل بازن	دکتر مظفر امین فرشچیان	۳۱۲
۶۲	طالش منطقه ای قومی در شمال ایران (جلد دوم)	مارسل بازن	دکتر مظفر امین فرشچیان	۴۵۴
۶۳	فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات			
۶۶۰	آثار عطار نیشابوری	دکتر رضا اشرف زاده		
۶۴	تاریخ سرچشمه های اسلامی آموزش و پرورش غرب	پرفسور مهدی نخستین	عبدالله ظهیری	۲۷۲
۶۵	حضرت نوح (ع) (با ترجمه انگلیسی)	گروه زبان شناسی		۲۸
۶۶	شناخت استکبار جهانی	جواد منصوری		۱۹۲
۶۷	مبانی ماشینهای الکتریکی و کاربرد	بی. جی. مک لارن	دکتر هاشم اورعی میرزمانی	
۳۲۰	الکترونیک قدرت در کنترل آنها		مهندس بهزاد قهرمان	
۶۸	مبانی طیف سنجی مولکولی	ک. ن. بنول	دکتر مسعود حسن پور،	
۴۲۴			دکتر رضا اسلامپور	
۶۹	کلات نادری	محمدرضا خسروی		۹۶
۷۰	سلیمان باشکوه	آنتونی بریج	محمدحسین آریا	۲۶۰
۷۱	سوخنگیها	دکتر مسعود سیدی		۱۵۲
۷۲	ادبیات نو افریقای	آلموت نوردمن سیلر	دکتر افضل وثوقی	۱۴۰
۷۳	خورشید در خدمت خانواده	مهندس ایرج موحدی		۱۵۲
۷۴	تجلی شاهزاده اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی	سید علی اردلان جوان		۳۵۲
۷۵	رسوب شناسی	دکتر سید رضاموسوی حرمی		۴۸۰
۷۶	حضرت موسی (ع) (با ترجمه انگلیسی)	امیر رسولی		۸۸
۷۷	دهای کمیل با ترجمه نظم و نثر فارسی			۷۸
۷۸	طرح خطوط هوایی انتقال انرژی	مهندس محمدحسین		
۲۶۸		جاویدی دشت بیاض		
۷۹	نژادپرستی و آپارتاید در آفریقای جنوبی و نامیبیا	دکتر حسین الهی		۱۹۲
۸۰	تاریخ در قرآن	دکتر عزت الله رادمثن		۱۷۶
۸۱	الباب الحادی عشر	علامه حلی	دکتر مهدی محقق	۲۹۲

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۸۲	بدیع القرآن	ابن ابی الاصبیح المصری	دکتر سیدعلی میرلوحی	۵۳۶
۸۳	شناخت عمومی علم	یاکوب برونوفسکی	دکتر محمدعلی پور عبدالله	۱۷۴
۸۴	فرهنگ ترجمه و قصه های قرآن	دکتر محمد جاوید صباغیان		۳۴۴
۸۵	تاریخ تاریخ نگاری در اسلام (جلد دوم)	فرائس روزنتال	دکتر اسدالله آزاد	۴۵۰
۸۶	تاریخ جنبشها و تکانهای فراماسونگری			
۲۵۲	در کشورهای اسلامی	دکتر عبدالهادی حائری		
۸۷	پرستش و پاسخ در تجزیه و تحلیل طیفهای ترکیبات آلی	کلیفورد جی. کرزول، الاف ا. رانکوئیست، مالکوم ام. کمپیل	دکتر مهدی بکاوی، دکتر مسعود حسن پور	۳۳۸
۲۸۲	ایران و جهان اسلام	دکتر عبدالهادی حائری		
۲۲۸	نظامهای آبیاری سنتی در ایران (جلد دوم)	جواد صفی پور		
۷۶۸	نشانه شناسی بیماریهای جراحی	ن. ل. بروز	دکتر احمد فرزاد	۳۴۴
۹۱	سقوط بغداد و حکمروایی مفلان در عراق	بی، نن، رشیدو	دکتر اسدالله آزاد	۲۵۶
۹۲	مبانی و اصول آموزش و پرورش	دکتر غلامحسین شکوهی		
۹۳	افسردگی	راس میچل	دکتر وحید رواندوست	۱۰۴
۹۴	نامه نگاری به زبان انگلیسی برای دانشجویان ایرانی	ساراجین راتلج مریدی		
۱۲۴	درمان بیماران بی دندان با پروتز دندانی (بوچر ۱۹۸۵)	هیگی - زرب - بولندر	محمد درهمی، مهرداد رادور	۸۵۲
۹۶	بیزاری از مدرسه	جین پی. نورستن،		
۲۷۶	هوارد سی. ام. کارول	حسن سلطانی فر		
۱۹۲	کودکان دژمنش	ژاک بوشارلا	محمدرضا شجاع رضوی	۴۰۰
۹۸	مقدمه ای بر شناخت ترستورها و کاربردهای آن	م. رامامورتی	مهندس بهزاد قهرمان	
۹۹	لطائف المعارف	ابومنصور عبدالملک ثعالی	دکتر علی اکبر شهابی	
۲۸۰	نیشابوری	خراسانی		
۱۰۰	منتخب سراج السائرين	اجمد جام نامقی (ژنده پیل)	به تصحیح و توضیح دکتر علی فاضل	۵۳۶
۲۹۴	نهاد آموزش اسلامی	دکتر منیرالدین احمد	محمدحسین ساکت	
۳۴۲	خوشنویسی و فرهنگ اسلامی	آن ماری شیمیل	دکتر اسدالله آزاد	

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۱۰۳	روش تهیه نقشه های زمین شناسی برای دانشجویان	اف . احمد -		
۱۰۴	دلایل الاحجاز فی القرآن	دی . سی . آلموند	دکتر رضا موسوی حرمی	۱۰۰
۱۰۵	مختصری از زندگی حضرت رضا (ع)	شیخ عبدالقاهر الجرجانی	دکتر سیدمحمد رادمنش	۶۸۸
۱۰۶	مبانی بررسی های نمونه ای	ابراهیم عاقل		۲۴
		تورد النیوس	دکتر حسن صادقی،	
۱۰۷	آشنائی با دانش جدید نور	گرات آرفائولز	دکتر ابوالقاسم بزرگ نیا	۲۴۴
۱۰۸	تحلیل فراوانی وقایع و ریسک در هیدرولوژی ج . و . کایت		غلامحسین سدیر عابدی	۳۶۰
			دکتر بزرگ نیا، دکتر تقیب - زاده، دکتر علیزاده،	
			مهندس خیابانی	۳۰۰
۱۰۹	طراحی مدارهای عملی الکترونیک	جروم ای . الکسی	دکتر خلیل مافی نژاد،	
۱۱۰	روش طراحی و تحلیل مدارهای الکترونیک	دکتر خلیل مافی نژاد،	مهندس محسن کفائی رضوی	۲۸۴
		مهندس فرامرز صبوری		۴۵۸
۱۱۱	انگیزش و شخصیت	ابراهام اچ . مزلو	احمد رضوانی	۴۶۴
۱۱۲	پهین نامه باستان	دکتر محمدجعفر یاحقی		۵۷۶
۱۱۳	ایمونولوژی	دکتر رضا فریدحسینی		۴۸۰
۱۱۴	راهنمای تمرکز بهتر	ملوین پاورز،		
		رابرت اس . استات	حسین نیر	۱۱۲
۱۱۵	بختیارها در پوید تاریخ	دیتر امان	سید محسن محسنیان	۲۰۴
۱۱۶	جاسوسی و ضدجاسوسی	ژان پیر الم	ابوالحسن سروقد مقدم	۱۲۰
۱۱۷	نقش ورزش در کارآیی قلب	دکتر لنور - ار . زومان	امیر سبکتکین،	
			دکتر حجة الله نیکبخت	۶۴
۱۱۸	سیاهان در ایالات متحده	کلود فولان	قاسم صنموی	۱۴۴
۱۱۹	دیوان ابوطالب کلیم همدانی	مقدمه تصحیح و تعلیقات	محمد قهرمان	۸۴۰
۱۲۰	کاروان هند (در دو جلد)	احمد گلچین معانی		۱۷۴۸
۱۲۱	زیمبابوه	دائیل ژوانو	دکتر اسدالله علوی	۱۳۲
۱۲۲	ادبیات ژاپن	ژاکلین پی رو و ژان ژاک		
		تشیوون	دکتر افضل وثوقی	۱۵۸

تعداد صفحات	مترجم	مؤلف	نام کتاب	کد
		ویلیام ر. بارزنیسکی -	آشنایی با آنالیز ریاضی	۱۲۳
۳۲۸	سید محمود طالبیان	فیلیپ و. زمیس		
۱۴۴	ابوالحسن سروقد مقدم مجید مهدیزاده،	فرانسوا ریموله جیمز گالاگر	تاریخ مکزیک	۱۲۴
۵۵۷	احمد رضوانی محمدرحیم رحیم زاده، علی اصغر تکالو،	ادوارد ویکتور	آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۲	۱۲۶
۶۱۶	احمد حکیمی			
		ساموئل کرک، ارویل جانسون	آموزش و پرورش کودکان عقب مانده ذهنی	۱۲۷
۴۶۶	مجید مهدیزاده دکتر رجب زاده،	آ. مری تروربر	جبر خطی	۱۲۸
۲۴۶	دکتر بزرگ نیا سیداحمدسیدی نوقایی، محمدقاسم لطف آبادی، رضا شالفروشان،	ادوارد ویکتور	آموزش علوم در مدارس ابتدائی جلد ۱	۱۲۹
۶۵۲	محسن مدیر شانه چی			
		ریتا ویکس - نلسون و الن سی. ایرزائل	اختلالاتهای رفتاری کودکان	۱۳۰
۷۴۳	محمدتقی منشی طوسی	مارتیر چی جی، آدلر	چگونه کتاب بخوانیم	۱۳۱
۴۱۸	محمد صراف تهرانی	چارلز ون دورن		
۳۱۷	جواد طهوریان	آن آناستازی	تفاوتهای فردی	۱۳۲
			تربیت بدنی و بازپروری برای رشد،	۱۳۳
۶۶۹	تقی منشی طوسی	دکتر هالیس اف. فیت	سازگاری و بهبود معلولان	
۹۶	محمدرحیم رحیم زاده	چارلز اچ. هیملر	تولیدمثل و وراثت	۱۳۴
۱۷۵	محمدرضا شجاع رضوی	آ. موئل	بیداری وجدان در کودک ناسازگار	۱۳۵
۱۲۸	دکتر عباس آگاهی	فرانسوا گزاریه کوکن	انقلاب روسیه	۱۳۶
۱۳۶	دکتر عباس آگاهی	رفرون	جنگ جهانی اول	۱۳۷
۱۵۶	دکتر عباس آگاهی	گزاریه یاکونو	تاریخ استعمارگری فرانسه	۱۳۸
۱۴۰	دکتر عباس آگاهی	هانری میشل	تاریخ یونان جدید	۱۳۹

تعداد صفحات	مترجم	مؤلف	نام کتاب	کد
۱۵۲		جواد منصوری	جنگ فرهنگی علیه انقلاب اسلامی	۱۴۰
۱۴۴	دکتر عباس آگاهی	پل آریگی	ادبیات ایتالیایی	۱۴۱
		دکتر سیدمهدی الوانی،	مدیریت تولید	۱۴۲
۵۹۶		مهندس نصرالله میرشفیعی		
۱۳۴	دکتر افضل وثوقی	لوران مایو	ادبیات کبک	۱۴۳
۱۰۴	محمدرضا عطایی	محمدجواد مغنیه	کلیات علوم عقلی	۱۴۴
۱۴۰	دکتر سید اسدالله علوی	فردریک مورو	تاریخ برزیل	۱۴۵
۱۳۶	ابوالحسن سروقد مقدم	اوبر دشان	تاریخ اکتشافات	۱۴۶
۱۳۶	ابوالحسن سروقد مقدم	ژان لامور	کوبا	۱۴۷
۱۶۴	مجتبی جوادیان	دوریس جی . شل کراس	آموزش رفتار خلاق و استعدادهای درخشان	۱۴۸
		آکه کلونس ورد،	بهداشت و سلامت کودک در خانه	۱۴۹
۱۲۰	نسرین قاضی زاده	اولابریٹ هگ لوند		
۱۳۶		جواد منصوری	شناخت و تحلیل سیاسی	۱۵۰
۴۳۸	محمدحسین نظری نژاد	برنارد اسپادک	آموزش در دوران کودکی	۱۵۱
۲۰۸	دکتر حسین نائلی	مارگارت رونالدسون	ذهن کودک	۱۵۲
۴۲۴	پرویز اتابکی	ابن جبیر	سفرنامه ابن جبیر	۱۵۳
		ژ. بوژوگاریه،	سیمای اقتصادی جهان	۱۵۴
۲۱۰	سیدحسن مطیمی لنگرودی	آ. گامبلن، آدلویز		
۱۲۸	دکتر عباس آگاهی	هانری میشل	جنگ جهانی دوم	۱۵۵
	ایرج رزاقی،	دلیار نوئر	نهضت‌های نوین اسلامی در اندونزی	۱۵۶
۴۳۶	محمدمهدی حیدریپور			
۱۴۴	خانم دکتر سهیلا فتاح	موريس برار	تاریخ هلند	۱۵۷
۱۵۶		دکتر تقی وحیدیان کامیار	بررسی منشأ وزن شعر فارسی	۱۵۸
۲۱۶	لیزاك حسين نقیبیان	جی . پی . لف . ا . دی .	بررسیهای روانپزشکی در درمان بالینی	۱۵۹
		دکتر سعدالله ولایتی،	منابع و مسائل آب استان خراسان	۱۶۰
۲۸۸		مهندس سعید توسلی		
			ترمودینامیک مهندسی (همراه مسائل حل شده گوناگون)	۱۶۱
۴۹۶		دکتر محمد خشنودی		
		جوزف اف . کالاهان،	آموزش در دوره متوسطه	۱۶۲

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
		لئونارد اچ . کلارک	جواد طهوریان	۵۰۲
۱۶۳	نحو برای دانشجو	دکتر سید محمد رادمثنی		۴۴۶
۱۶۴	انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی	دکتر حسین رزمجو		۳۵۰
۱۶۵	آسم کودکان	دکتر رضا فریدحسینی، دکتر عبدالعلی خوارزمی، دکتر کوکب معاون سعیدی		۱۹۲
۱۶۶	شرکت سازگار با پویاییهای اجتماعی و «نظام بل»	الوین تافلر	دکتر محمدعلی طوسی	۲۰۰
۱۶۷	فرهیمی	ژاک دوکور-میشل پرین	محمدرضا شجاع رضوی	۱۳۶
۱۶۸	طراحی مبدل‌های حرارتی	دکتر محسن کهرم		۲۸۰
۱۶۹	پویایی گروه‌ها، شناخت مسأله و کاربردهای عملی آن	روزه موکی یلی	دکتر فریدون وحیدا	۲۸۰
۱۷۰	فرهنگ قصه‌های پیامبران	مهدخت پورخالقی چترودی		۴۷۰
۱۷۱	تجلی شاعرانه اشارات داستانی در مثنوی	روزه . موکی یلی	محمدرضا شجاع رضوی	۱۳۶
۱۷۲	ناتوانیهای یادگیری . مفاهیم و ویژگیها	جرالد والاس - جیمزا - مک لاقین	م . تقی منشی طوسی	۶۸۸
۱۷۳	ادبیات چین	اودیل ، کالتن مارک	دکتر افضل وثوقی	۱۳۴
۱۷۴	روان شناسی اجتماعی کاربردی	استوارت ازکمپ	فرهاد ماهر	۶۱۲
۱۷۵	فیزیولوژی کلیه	آرتور جی . اندر	دکتر اسدالله افشاری صالح	۳۰۲
۱۷۶	کوچ نشینی در شمال خراسان	دکتر محمدحسین پاپلی یزدی	اصغر کریمی (انجمن ایران شناسی فرانسه)	۶۴۰
۱۷۷	بهداشت حجاج و خلاصه مناسک حج	جلال سلطانزاده		۷۲
۱۷۸	رسم و راه سامورایی	یاماموتو چونه تومو	دکتر هاشم رجب زاده	۱۹۲
۱۷۹	آیین نامه سلحشوران ژاپن (هاگاکوره) عبور از صحاری ایران	دکتر آلفونس گابریل	فرامرزنجد سمیمی	۴۴۰
۱۸۰	سراینده نظم کاخ بلند - پنج گفتار در زمان و زندگی فرهوسی	سید مهدی سیدی		۳۲۸
۱۸۱	چهل حدیث حضرت رضا(ع) به عربی، فارسی، انگلیسی		گروه مترجمان	۱۰۴

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	نماده صفحات
۱۸۲	چهل حدیث حضرت رضا(ع) به عربی، اردو، انگلیسی		گروه مترجمان	۱۴۴
۱۸۳	چهل حدیث حضرت رضا(ع) به عربی، فرانسه، انگلیسی		گروه مترجمان	۹۸
۱۸۴	اصول احیاء قلبی و ریوی (پایه و پیشرفته)	دکتر هدایت الله الیاسی		۲۲۰
۱۸۵	کودکان استثنایی (مقدمه ای بر آموزشهای ویژه)	دانیل بی، هالاها، جیمز ام. کافمن	مجتبی جوادیان	۷۵۲
۱۸۶	نگرانی و اضطراب	اندره لوگال	محمد رضا شجاع رضوی	۱۴۸
۱۸۷	روش تحقیق در جغرافیا	پی پرژرژ	دکتر سیدحسن مطیعی لنگرودی	۱۱۶
۱۸۸	آن سالها (پادهای دوران کودکی و نوجوانی)	دکتر محمدجعفر یاحقی		۳۲۸
۱۸۹	راهنمای تربیت رفتاری بالینی	گیسلن مازروت	دکتر پریچر به کیش	۲۱۶
۱۹۰	اسلام در جنوب شرقی آسیا	ام. پی. هوکر	محمد مهدی حیدرپور	۲۷۲
۱۹۱	جمعیت شناسی آماری	رولان پرسا	دکتر محمد سیدمیرزایی	۱۸۴
۱۹۲	کلیات مفاتیح الجنان	حاج شیخ عباس قمی		۱۰۱۴
۱۹۳	مبانی نظریه گروهها برای فیزیکدانان	ا. و. جوشی	دکتر محسن سریشی ای	۴۳۶
۱۹۴	داستانهایی از پیامبران (حضرت عیسی) (ع)	میرجلال پورمیر	امیرعلی رسولی (به انگلیسی)	۸۸
۱۹۵	بازیهای هدفدار ریاضی	محمدتقی مبینی		۲۱۴
۱۹۶	روش تدریس هندسه	محمدتقی مبینی		۳۸۰
۱۹۷	آزمونهای روانی - شناختی کودکان برای مشاوره کودک	دکتر حسین لطف آبادی		۱۷۸
۱۹۸	رشد روانی - حرکتی نوزاد	دیدیه کالوت	محمد رضا شجاع رضوی	۱۸۴
۱۹۹	هیجانها (حقایق نظریه ها و یک مدل جدید)	ربرت بلاچیک	محمود رمضانزاده	۲۲۴
۲۰۰	مقدمه ای بر آبرسانایی	آی. سی. روزی این آی. ایچ. رادریک	دکتر حمیدرضا مهاجری مقدم محمدحسین نظری نژاد،	۳۰۴+۱۰
۲۰۱	ایران؛ افسانه و واقعیت خاطرات سفر به ایران	مریت هاکس	محمدتقی اکبری، احمدنمایی	۲۶۶
۲۰۲	فرسایش و حفاظت خاک	آر. بی. سی. مورگان	دکتر امین علیزاده	۲۵۸
۲۰۳	اتم، انسان و جهان زنجیره طولانی پیچیدگیها	هانس آلف ون	بهزاد تهران	۱۳۲

کد	نام کتاب	مؤلف	مترجم	تعداد صفحات
۲۰۴	خاطرات، رؤیاهای، اندیشه‌ها	کارل گوستاو یونگ	پروین فرامرزی	۴۲۶
۲۰۵	تبر الماس و قصه‌های دیگر از کشورهای بالت	آ. بلوکین	قاسم صنعوی	۳۳۶
۲۰۶	اصول فیزیولوژی گیاهی جلد اول	جی. ری نوگل		۶۱۰
۲۰۷	اصول فیزیولوژی گیاهی جلد دوم	جرج. ژ. فریتز	رحیم رحیم‌زاده	۲۲۴
۲۰۸	تولید و مدیریت گیاهان علوفه‌ای	پتر دی. والتن	دکتر مهرداد لاهوتی	۴۴۸
۲۰۹	آخرین سالهای مانیا	مارسل پادوانی	دکتر عباس آگاهی	۲۴۴
۲۱۰	آموزش علوم نوین	آرتورا. کارین، روبرت بی. ساند	حسین نیر	۴۶۸
۲۱۱	حل المسائل آنالیز	دکتر ابوالقاسم بزرگ‌نیا	-	۴۱۶
۲۱۲	آکنه، تشخیص و درمان جوشهای جوانی	پروفسور رونالد مارکس	علی رؤف، دکتر رضامنلی	۱۴۰
۲۱۳	آموزش مهارت‌های اجتماعی به کودکان	جی. کارتلیج-جی. اف. میلیون	محمدحسین نظری نژاد	۵۱۲
۲۱۴	آبیاری قطره‌ای	جی. مالوک-آی. گرگلی	دکتر امین علیزاده، مهندس حمید خیابانی	۲۷۶
۲۱۵	زبان‌شناسی و زبان؛ بررسی مفاهیم بنیادی			
۲۱۶	زبان‌شناسی	جوولیا اس. فالک	خسرو غلامعلی زاده	۶۲۰
۲۱۷	برنامه ریزی درسی و یادگیری بهتر	گالن سیلور، ویلیام، ام. الکساندر، آرتور جی. لوئیس	دکتر غلامرضا خوی نژاد	۶۲۰
۲۱۸	جامعه‌شناسی جنابت	ژان. میشل بست	دکتر فریدون وحید	۱۸۴
۲۱۹	برخی از مثلها و تعبیرات حامیانه فارسی	دکتر هاشم رجب‌زاده	-	۲۹۰
۲۲۰	آبیاری سطحی	ملوین کی	سیدمحمدحسین ابریشمی، دکتر امین علیزاده	۲۳۲
۲۲۰	مهارت‌های تدریس-آموزش ریاضیات	کیث سلکرك	منوچهر مجاور، دکتر احمد صادقی	۱۰۸+۲۲
۲۲۱	هفت مروراید سرخ (هر شب یک حکایت)	جورجیو، گاریتسو و الادا	حمیدرضا منتظرابدی	۳۲
۲۲۲	حیوانات چگونه از خود دفاع می‌کنند	اقتباس از: اوتسان	حمیدرضا منتظرابدی	۲۸
۲۲۳	گزیده‌ای از مقالات جغرافیایی	استاددکتر عباس سمیدی رضوانی		۲۰۸
۲۲۴	گسترش کاربرد کامپیوتر در آموزش و پرورش	جانان اندرسن و همکاران	دکتر دارود حسینی نسب	۱۳۶
۲۲۵	فرهنگ الرانده (جلد اول)	جبران مسعود	دکتر رضا انزلی نژاد	۹۹۶+۱۲
۲۲۶	رفتار با کودکان در بیمارستان	امان پلانک	نسترن رزمجو	۱۶۰
۲۲۷	آزمایش‌های علوم برای دوره آمادگی و دبستان	جین. د. هارلان	محمدتقی منشی طوسی	۲۰۴
۲۲۸	در میان ژاپنها (مردم و مدیران)	حسین افشین منشی		۳۰۰
۲۲۹	تمرینات فوتبال (کارهای فردی و گروهی)	جیمز بی، مک گینگان	رضا عطارزاده حسینی، عباس چمیتیان	۲۸۰

آثار دیگر مؤلف که تاکنون به چاپ رسیده است:

- ۱- ترانه‌های روستایی خراسان، چاپ اول، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۳۸؛ چاپ سوم، انتشارات نیما، مشهد، ۱۳۶۹.
- ۲- صرف افعال و مورد استعمال زمانها در زبان فرانسه، چاپ اول، انتشارات گوتنبرگ، تهران، ۱۳۳۳؛ چاپ چهارم، انتشارات «کتاب برای همه»، تهران، ۱۳۶۱.
- ۳- عقاید و رسوم مردم خراسان، چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸ (برنده جایزه بهترین کتاب سال در رشته مردم‌شناسی و علوم اجتماعی)؛ چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۳.
- ۴- Contes populaires du Khorāssān (افسانه‌های عامیانه خراسان به زبان فرانسه) با همکاری آ. بول وَن، پاریس، انتشارات کتابفروشی C. Klincksieck، ۱۹۷۵.
- ۵- داستان چنین به دنیا می‌آییم (به زبان آلمانی با ترجمه دکتر گِلپکه (Rudolf Gelpke)، انتشارات کتابفروشی Manesse، زوریخ (سوئیس)، ۱۹۶۱.
- ۶- مواظظ و حکم سعدی با ترجمه و معادلهای فرانسوی، انتشارات «مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس»، چاپ اول، ۱۳۶۵؛ چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- ۷- فرهنگ اصطلاحات علوم و معارف اسلامی (فارسی-فرانسه)، انتشارات «سمت» (سازمان مطالعه و تدوین کتب دانشگاهی)، تهران، ۱۳۷۲.

